

# نقد و شرح فصاید خاقانی

بر اساس تقریرات استاد فروزانفر

مقدمه و تحلیل، ویرایش متن، گسترش شرح و فهرست‌ها

از دکتر محمد استعلامی



---

# نقد، و شرح قصاید خاقانی

---



براساس تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر

---

ثبت تقریرات در سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴  
بازنویسی و افزودن شرح موارد دیگر  
ویرایش، حرکت‌گذاری و نقطه‌گذاری متن قصاید  
نقد قصاید و ابیات، و ارجاع موارد همانند به یکدیگر  
با مقدمه و تحلیل و فهرستها

از

دکتر محمد استعلامی

استاد زبان و ادب فارسی

جلد دوم، نقد و شرح قصیده‌های ۶۵ تا ۱۳۲



انتشارات زوآر

---

متن قصاید، مطابق دیوان تصحیح استاد سیدضیاءالدین سجادی است

سرشناسه	: استعلامی، محمد، ۱۳۱۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: نقد، و شرح قصاید خاقانی براساس تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر... / از محمد استعلامی .
مشخصات نشر	: تهران: زوآر، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ج ۲.
شابک	: دوره: 978-964-401-346-1؛ ج ۱: 978-964-401-344-7؛ ج ۲: 978-964-401-345-4
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: نمایه .
موضوع	: خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰-۵۹۵ ق. - نقد و تفسیر
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۶ ق. - تاریخ و نقد.
رده بندی کنگره	: ۷۱۳۸۷ ن ۵ الف / PIR۴۸۸۵
رده بندی دیویی	: ۸۱۲۳ / ۱۰۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۴۷۴۸۲



انتشارات زوآر

- نقد و شرح قصاید خاقانی (جلد دوم)
- براساس تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر
- نقد و شرح قصیده ها / دکتر محمد استعلامی
- حروفچینی / گنجینه
- آماده سازی چاپ / شرکت قلم
- نوبت چاپ / اوّل (زمستان ۱۳۸۷)
- چاپ: / خاشع
- شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه
- شابک جلد دوم / ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۱-۳۴۵-۴
- شابک دوره / ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۱-۳۴۶-۱
- حقوق مؤلف و ناشر براساس قرارداد محفوظ است

- تهران؛ خیابان انقلاب؛ خیابان دوازدهم فروردین؛ نبش شهید نظری؛ پلاک ۳۳
- تلفن: ۰۳-۶۶۴۶۲۵-۶۶۴۸۳۴۲۳-۶۶۴۸۳۴۲۴ نمابر: ۶۶۴۸۳۴۲۴



نقد و شرح  
قصاید خاقانی

(جلد دوم قصیده‌های ۶۵ تا ۱۳۲)



موضوع قصیده: ستایش منوچهر شروان شاه، و وصف شکارگاه او.

شماره ابیات: ۶۷

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی دوازه قصیده در ستایش این حاکم شروان است (← یادداشت قصیده ۷ و مقدمه این کتاب، ص ۲۹) که همه آنها با اغراق و مبالغه همراه است، و حاکم یک ولایت کوچک غرب دریای خزر را، خاقانی چنان می ستاید که گاه به مرز کفرگویی و اهانت به ارزش های ملی و فرهنگی می رسد. در این قصیده هم این اغراق گویی اوج می گیرد، و خاقانی مضمون هایی می تراشد که گاه مدح را به تمسخر مانند می کند. زمان این شروان شاه، روزگار جوانی خاقانی است و در این قصیده، ناپختگی هایی همراه با ابهام تعبیرها، و گاه سکنه هایی در کلام نیز هست.

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش

جان، شد خیال بازی در پرده وصالش

بود آفتاب زردی، کان روز رخ درآمد

صبح دو عید بنمود از سایه هلالش

چون صبح، خوش بخندید، آن نیست هست مرجان

من هست نیست گشته چون سایه، در جمالش

چشمش ز خواب و غمزه، زنبور سرخ کافر

شهد سپید در لب، و موم سیاه خالش

آن خال نیم جوسنگ، از نقطه زره کم

بر نقطه حلقه گشته زلف زره مثالش

- دل خاک پای او شد، شستم به هفت آبش  
 جان صید زلفش آمد، دیدم به هفت حالش  
 یار از درون پرده، بیدار بخت بر در  
 خاقانی از درون سو همخوابه خیالش  
 گه دست‌بوس کردم، و گه ساعدش گزیدم  
 لب خواستم گزیدن، ترسیدم از ملالش  
 از گرد جیش خسرو، وز خونِ وحش صحرا  
 مُشکین زره قبایش، رنگین سپر قذالش  
 دیدم، که سرگران بود از خواب، و صید کرده ۱۰  
 از صیدگاه خسرو کردم سبک سؤالش  
 گفتم: بدیدی آخرِ رایاتِ کَهِفِ اُمّت؟  
 و آن مَهِدِ جانِ مَهِدی، چترِ فلکِ ظِلّالش؟  
 و آن عمرخوار دریا، و آن روزه‌دار آتش  
 چون مُعتَکَفِ برهمن، نه قوت و نه منالش  
 و آن تیغِ شاهِ شروان، آتش‌نمای دریا  
 دریا شده غریقش، آتش شده زگالش  
 گفتا که چند شب من و دولت به هم، نخفتیم  
 اندر رکابِ خسرو، در موکبِ جلالش  
 از بوی مُشکِ تَبَّتِ کَانَ صَحْنِ صیدگه راست ۱۵  
 آغشته بود با خاک، از نعلِ بور و چالاش  
 رخسارِ بحر دیدم کز حلقِ شرزه شیران  
 گلگونه دادی از خونِ شاهِ فلکِ فَعَالش  
 بل، غرقه آب دریا در گوهرِ حُسامش  
 بل، آبِ زهره شیران، در آتشِ قتالش  
 شه بر کنار دریا ز آن صید کرد، یعنی  
 لب‌تشنه بود دریا و نبود آمدن مجالش



آهخت تیغ هندی چون چشمه مصفی  
 تا بحر گشت سیراب از چشمه زلالش  
 ۲۰ مصروع بود دریا، کف بر لب آوریده  
 آمد سنان خسرو، و بنوشت جز حالش  
 یک هفته ریخت چندان خون سباع، کز خون  
 هفتم زمین ملا شد، بگرفت از آن ملالش  
 در مرکز مثلث، بگرفت ربع مسکون  
 فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش  
 چون آفتاب هر سو پیکان آشفشان  
 جوزای شاه، یعنی دست سخاسگالش  
 سر بر سر کمانش آورده چرخ، چندان  
 کز دور قاب قوسین دیدند در شمالش  
 ۲۵ زآن سان که روز مجلس در خلعتی که بخشد  
 اطلس بطانه سازد پروانه نوالش  
 بر شخص شرزه شیران از خون، قباى اطلس  
 مقراضوش بریدی، مقراضه نصالش  
 چون در اسد رسیدی، چون سنبله سنانکش  
 از ضربت الفسان، کردی چو سین و دالش  
 دریای گندارنگ از تیغ شاه گلگون  
 لعل پیازی از خون، یک یک پیشیز والش  
 سوفاروش ز حیرت، وحشی دهان گشاده  
 شه چون زبان خنجر کرده به تیر لالش  
 ۳۰ اجسام وحش گشته ز ارواح خالی السیر  
 از تیغ شه، که دین را، سعد است ز اتصالش  
 تشریف ضربت او، ارواح وحشیان را  
 تعلیم شکر دادی، هنگام انفصالش

از دور تیغ خسرو چون سبزه‌وش نمودی  
 گستاخ پیش رفتی، هم گور و هم غزالش  
 آهو نخورده سبزه، سبزه بخوردی او را  
 انسی شدی چو دادی از وحشی انتقالش  
 چه فخر یالِ شه را از صید گور و آهو؟  
 کز صید شیر گردون، هم عار داشت یالش  
 ۳۵ هم‌کاسگیِ ذَرّه بس فخر نیست آن را  
 کز خور خواره آمد، وز ماهِ نو خَلاش  
 گر خاک صیدگاهش بگذارد آسمان‌ها  
 بهر حنوطِ رضوان، تحفه بَرَد شماش  
 صیدی چنین که گفتم، و اقبالِ صیدگه را  
 شعری زنده قرعه، و سَعْدُالسُّعُود فالش  
 دوشیزگانِ جَنّت، نظّاره سوی مردی  
 کآبستنِ ظفر شد، تیغِ قضا جدالش  
 گفتند آنک آنک کی خسروِ زمانه  
 در زین سمندِ رستم، و در کفِ کمندِ زالش  
 ۴۰ مختارِ خلقِ عالم، خاقانِ اکبر آمد  
 که ارحامِ دهر خشک است از زادِنِ همالش  
 شاهی که در دو عالم طُغرای مملکت را  
 هست از خطِ یَدِالله توقیعِ لایزالش  
 شاهی است ساینِ دین، نوری است سایه حق  
 تأییدِ حق تعالی، کرده ندا تعالش  
 زآن جامِ کوثرآگین، جمشید خورده حسرت  
 زآن رُمحِ اژدهاسر ضحاک بُرده بالش  
 یارب! که آب دریا چون نَفَسِرد ز خجلت؟  
 چون بیند این عواطف بیرون ز اعتدالش

۴۵ دریا ز شرمِ جودش بگریختی چو زیق  
 اما چهارمیخ است، آنک زمینِ عِقالش  
 گویی سرشک شور است از چشم چرخِ دریا  
 کز هیبتِ بلارکِ شه، نیست صبر و هاش  
 یا از مَسامِ کوه است آبِ خویِ خجالت  
 کاندَر خور نثارِ شه نیست گنج و مالش  
 روحِ القُدس بُراقش، وز قدرِ هیکل او  
 خورشیدِ چرخِ میخِ زر است از پیِ نِعالش  
 قطبِ فلکِ رکابش، و هست از کمالِ رتبت  
 جِرمِ سُهیلِ چِرمِ ادیم از پیِ دوالش  
 ۵۰ ای شاهِ عرشِ هیبت، خورشیدِ صبحِ رایت  
 چترتِ همایِ نصرت، و آفاقِ زیرِ بالش  
 دهر است پیرمردی، زالِ عقیقِ دنیا  
 چون بادریسه یک چشم، این زالِ بدفعالش  
 شد پیرمردِ رامت، زان از سرِ طراوت  
 شد بادریسه پستانِ آن سال خورده زالش  
 چون تارِ دَقِّ مصری در دِقِّ مرگِ خصمت  
 نالان چو نیلِ مصر است، از ناله تن چو نالش  
 مه شد موافق او در دِق، بدین جنایت  
 هرسال در خسوف(?) کند آسمان نکالش  
 ۵۵ گر داشت خصم، باری چون نار صد زبانی  
 چون آب شد فسرده، و چون نار شد محالش(?)  
 افسرده شد، و ر اکنون خواهد ز تیغت آتش  
 هم کاسه سر او خواهد بُدن سفالش  
 جاسوسِ توسست بر خصمِ انفاس او، چو در شب  
 غمّازِ دزد باشد، هم عطسه، هم سُعالش

هرکه از طریقِ نخوت، آمد به دارِ ملک  
دید آن شرف که داری، ز آن نقد، شد وبالش  
در تو کجا رسد خصم چون موسی اندر آتش؟  
کز دور، حاصلی نی جز برق و اشتعالش  
۶۰ هرکو به کیل یا کف، هست آفتاب‌پیمای  
از آفتاب ناید یک ذره در جوالش  
خورشید، کز ترُفُّع، دنبالِ قطب دارد  
چون راستی نبیند، سر کژ کند زوالش  
ای گوهرِ کمالِ مصباحِ جانِ آدم  
خورشیدِ امر پخته در شش هزار سالش  
خاقانی از ثنایت نو ساخت خوان معنی  
کو میزبان نطق است، این دیگران عیالش  
خاکِ درِ تو بادا از خوانِ آسمان به  
صدرِ تو عرشِ رفعت و جنتِ صفِ نِعالش  
۶۵ فرمانتِ حِرزِ توحید اندر میانِ جانها  
جان بر میانِ زمانه از بهرِ امتالش  
از بندگانِ صدرت، شاهان سپر فکنده  
قیصر کم از یماکش، سنجر کم از ینالش  
تا آلِ مصطفی را ز ایزد درود باشد  
بر تو درود بادا از مصطفی و آتش

### شرح قصیده ۶۵:

بیت ۱ تا ۸- آغاز این قصیده تغزلی است که در آن معشوق وجود واقعی و صوری ندارد، خیال او دامن‌کشان به سراپرده دل عاشق آمده است، و جان خاقانی در آرزوی وصال او با خیال عشق می‌ورزد. در بیت ۲ آفتاب‌زرد یعنی دمِ غروب، و دو عید، عید فطر و قربان است که خاقانی مکرر به همین معنی به کار می‌برد، و هلال این بیت اشاره به ابروی محبوب است. در بیت ۳



«نیست هست مرجان» لب معشوق است و دهان کوچک او. هست نیست هم وجود نزار عاشق است که انگار نیست. در بیت ۴ زنبور سرخ را که نیش دردآوری دارد، زنبور کافر هم می‌گویند، و خاقانی این دو تعبیر را جداگانه به کار برده، و در این بیت با هم آورده است. اما در اینجا فقط اشاره به سرخی چشم، و خواب آلودگی معشوق است. در مصراع دوم شاهد سپید یعنی عسل خالص لب معشوق است که خاقانی موم آن را هم جدا کرده و به صورت خال بر کنج لب این معشوق خیالی نهاده است. در بیت ۵ خال معشوق را بسیار کوچک وصف می‌کند، از نقطه حرف «ز» کوچک‌تر، و زلف زره مثال هم زلف تابدار یا رشته زلف بافته است. در بیت ۶ منظور این است که دل را برای عشق چنین محبوبی از هر علاقه دیگر پاک کردم، و در مصراع دوم سخن از بی‌قراری جان عاشق است که هر دم به یک حال است. در بیت ۷ و ۸ با این که ظاهراً سخن از همان محبوب است، خاقانی زمینه مدح منوچهر شروان شاه و وصف شکارگاه او را فراهم می‌کند، و این محبوب هم در بیت ۹ به شکارگاه خواهد رفت، و بخت بیدار خاقانی اشاره‌یی به توجه احتمالی شروان شاه دارد. معنی بیت ۸ روشن است.

۹ تا ۱۳- محبوبی که خیالش دم غروب به سراغ خاقانی آمده (بیت ۲) در این ابیات می‌بینیم که از شکارگاه شروان شاه آمده، قبایش از گرد و خاک لشکر مانند زرهی سیاه، و پشت گردنش - قذالش - از خون شکاری که بر دوش می‌کشیده، رنگین است. معنی بیت ۱۰ روشن است. در بیت ۱۱ همین شروان شاه پناه امت اسلام می‌شود، مهدی موعود را او می‌پرورد، و سایه قدرتش مانند چتری بالای فلک قرار می‌گیرد! در بیت ۱۲ سخن از حوزه جغرافیایی حکومت شروان است که در غرب دریای خزر قرار می‌گیرد، و در آنجا از روزگاران قدیم تراوش مواد نفتی از دامنه کوهها جریان داشته، و آن روزه دار آتش همان نفت طبیعی است که آن را می‌سوزانده و ظاهراً از عجایب عالم می‌دانسته‌اند. در نظر خاقانی هم این آتش که به آن هیچ غذایی نمی‌داده‌اند، مثل یک برهمن، یک زاهد هندی، یک مرتاض است، که نه چیزی می‌خواهد و نه مال و منالی دارد. در بیت ۱۳ شمشیر شاه شروان از آن دریا و آن آتش برتر قرار می‌گیرد.

۱۴ تا ۱۷- در مطلع قصیده سخن از یک محبوب خیالی بود، در بیت ۱۱ خاقانی از آن محبوب پرسش‌هایی آغاز می‌کند، و اکنون، همان محبوب خیالی است که به خاقانی جواب می‌دهد، و پس از این چهار بیت هم پاسخ او ادامه می‌یابد. در بسیاری از ابیات این قصیده حرف واو در وسط مصراعها مزاحم روانی وزن شعر به نظر می‌رسد، اما قدما در این گونه موارد آن را با

تخفیف می خوانده و می پذیرفته اند. در واقع در همین بیت ۱۴ «من و دولت» را «من دولت» می خوانده اند. در اینجا سخن آن یار خیالی در پاسخ خاقانی این است که دولت شاه همیشه بیدار است و من هم در رکاب این شاه بیدار بخت بوده ام. در بیت ۱۵ بور اسب سرخ و چال اسب سفید است، و از نعل اسب شروان شاه، خاک صیدگاه بوی مُشک تَبَّت دارد. در بیت ۱۶ شروان شاه در غرب دریای خزر به شکار شیر می رود، و آن قدر شیر می کشد که روی دریا را خون می پوشاند! و در بیت بعد اصلاً آب دریا در اصالتِ شمشیر او غرق، و زهره شیران آب می شود.

۱۸ تا ۲۴- وصف اغراق آمیز خاقانی از شکارگاه ادامه دارد: دریای خزر نمی توانست به بارگاه شروان بیاید، چرا که دریا از تشنگی (?) تاب و توان نداشت، تشنه خون شکارهای شاه بود، و شاه شمشیر هندی خود را که مثل آب زلال بود - بَرّاق و بُرنده - کشید و دریا را از خون سیراب کرد. در بیت ۲۰ شمشیر شروان شاه برای سرگیجه دریا دعای شفابخش می نویسد (!). در بیت ۲۱ خون شکارهای شاه آن قدر زیاد می شود که به طبقه زیرین از هفت طبقه خاک می رسد. در بیت ۲۲ مرکز مثلث این دنیا است که سه بُعد دارد، و یک رُبع آن مسکون است. مَرّیخ ستاره جنگ هم که یکی از هفت سیّاره آسمان در نظر قُدماست، اوج آن در ماه میزان (مهر) است که بیشترین فاصله را از زمین دارد. شمشیر شاه که آن را با کره ماه صیقلی داده اند، در دل مَرّیخ - ستاره جنگ! - چنان ترسی ایجاد کرده، که مَرّیخ از زمین فاصله گرفته، و با وجود این فاصله، باز فریادش در تمام ربع مسکون پیچیده است (!) در بیت ۲۳ دست شروان شاه به برج جوزا - دو پیکر - تشبیه شده، و در ضمن این دست بخشنده هم هست، اما تیرهای آتشی که رها می کند، مثل آفتاب می درخشد. پیکان آتش افشان، به صورت یک ترکیب وصفی با هم خوانده می شود. در بیت ۲۴ فلک در برابر کمان او اظهار بندگی می کند، و کمان او و کمان فلک در کنار هم قرار می گیرد، اما خاقانی آن نزدیکی را به روایت معراج پیامبر ربط می دهد یا تشبیه می کند که رسول خدا در معراج با حضرت حق چنان نزدیک شد که فاصله او بیش از اندازه دو کمان نبود (۳:۱ قصیده ۵۴:۲ و آیه ۹ سورة نجم / ۵۳)

۲۵ تا ۳۳- دو بیت ۲۵ و ۲۶ را با هم باید خواند: مقراضه پیکان دوشاخه تیر یا خنجر دوشاخه (?) است (۳:۱ قصیده ۸:۷ و ۱۴) و خاقانی آن را با مقراض (قیچی) هم ربط داده است. یصال هم جمع نصل به معنی پیکان است. تیر دوشاخه شاه تن شیرها را غرق خون کرده است، همان طور که آستر خلعت های او اطلس قرمز است، و اطلس را که پارچه گرانبه است، آستر لباس

نمی‌کنند، اما این شاه آن قدر بزرگوار و بخشنده است که این کار را می‌کند. در بیت ۲۷ اسد، برج اسد نیست، همان شیر شکارگاه است. سُنبله هم برج ششمِ مدار خورشید نیست، همان تیر دوشاخ شاه به خوشه غلات تشبیه شده. تیر دوشاخ شاه وقتی به شیرهای شکارگاه می‌رسید، آنها را مثل حرف سین یا حرف دال خمیده می‌کرد. در بیت ۲۸ گندرنارنگ یعنی سبز (به‌رنگِ تره) و در مصراع دوم پشیزِ والِ دریا یعنی فلس‌های ماهیان دریا، از خون رنگین می‌شد، اما به رنگ لعل پیازی که سرخ نیست. گویا خاقانی معنی وال (بالن) را نمی‌دانسته یا این حیوان دریایی را هرگز ندیده است. وال ماهی فلس‌دار نیست. در بیت ۲۹ سوفار حلقه‌یی روی زه کمان است که تیر در آن قرار می‌گیرد (← قصیده ۶۰: ۱۶۴) و یک شکار از حیرت کار شروان شاه دهانش باز می‌ماند، و شاه تیر خود را مثل خنجر به دهان او نشانه می‌رود. در بیت ۳۰ تعبیر خالی السیر در اخترشناسی یعنی گردش یک سیاره در یکی از دوازده برج بدون این که سیاره دیگری با آن همراه باشد، و اتصال هم همراهی دو سیاره در یک برج است (← قصیده ۶۰: ۱۲۳) اما خاقانی این تعبیرها را به معنی لفظی به کار می‌برد: جدایی و پیوند. تن شکارها از ضربه شمشیر شاه که سعادت با آن همراه است، از جان دور مانده است. در بیت ۳۱ خلاصه کلام این است که روح این شکارها وقتی که با ضربت شمشیر شاه از تن آزاد می‌شود، خدا را شکر می‌گوید (← قصیده ۷: ۱۰). در بیت ۳۲ رنگ آهن شمشیر که به سبزی می‌زند، در تصوّر خاقانی به رنگ سبز علف درآمده، و شکارها برای خوردن علف، بی‌باک پیش رفته‌اند و علف یعنی همان شمشیر آنها را خورده است، اما در مصراع دوم بیت ۳۳ جسم حیوانی آنها به جسم انسانی تبدیل شده، چون انسان آنها را خورده است.

۳۴ تا ۳۹- یال شاه یعنی قد و بالای او، و این حاکم ولایت کوچک شروان، باز در ذهن خاقانی چنان بزرگ می‌شود که از شکار کردن شیر آسمان - برج اسد! - هم عار دارد، و در بیت ۳۵ به موجودی تشبیه می‌شود که می‌تواند خورشید را بخورد و هلال ماه را خلال دندان کند - و کسی می‌بایست از خاقانی می‌پرسید که این مدح است یا تمسخر؟ - در بیت بعد سخن این است که اگر رضوان باغبان بهشت بمیرد، برای حنوط جنازه‌اش باید خاک شکارگاه شروان شاه را ببرند (!). در بیت ۳۷ برای آن که چنان عظمتی واقع شود، ستاره‌های سعد - شعرای یمانی، شعرای شامی، و مشتری که سعد اکبر است - باید قرعه آن را به نام شروان شاه درآورند و فال نیک بگیرند (← قصیده ۶: ۲۱ سعدالسعود). در بیت ۳۸ تیغ قضا جدال، یعنی شمشیری که درجنگ

مثل قضای الهی بُرنده و نافذ است، و وقتی که او شمشیر می‌کشد، زنانِ باکرهٔ بهشت به نظارهٔ او می‌نشینند، و او را سوار بر رخس رستم و کمند زال را در کف او می‌بینند.

۴۰ تا ۴۹- ستایش اغراق‌آمیز و گاه کفرآمیزِ منوچهر شروان شاه ادامه دارد، و در شماری از این ابیات، وزن شعر با فکّ کسرهٔ اضافه درست درمی‌آید، و ناپختگی سالهای جوانی خاقانی در آن پیداست: در بیت ۴۰ روزگار از آوردن فرزندی چون او ناتوان شده، و او برگزیدهٔ تمام آفریدگان در تمام جهان است، و در بیت بعد، فرمان ابدی حکومتِ او - بر تمام دنیا! - مُهرِ یَدُاللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِم دارد (آیه ۱۰ سورة فتح / ۴۸). در بیت ۴۲ شروان شاه مُدَبِّر (سایس) امور دین و سایهٔ خداست، و پروردگار او را به تخت فرمانروایی فراخوانده و منصوب کرده است. تعال یعنی بیا. در بیت ۴۳ جام کوثرآگین همان قدرتی است که پروردگار به او داده، و رُمحِ اژدهاسر - نیزه‌یی که دشمن را می‌بلعد یا می‌کشد - عظمتی بیش از قدرت جمشید و ضحاک دارد، و قدرت ضحاک مثل پری است که بر تیر یا نیزهٔ این شروان شاه نصب شده است. در بیت ۴۴ عواطف و الطافِ بی‌حدِ این پادشاه چنان است که دریا در قیاس با آن از شرم خشک یا منجمد می‌شود. در مصراع دوم کسرهٔ اضافه از کلمهٔ عواطف می‌افتد، تا وزن آن درست درآید. در بیت ۴۵ عقال یعنی پایبندی که چهارپایان را در طویله نگه می‌دارد، و دریا که بخششِ این شاه را بیش از بخشش خود می‌بیند، می‌خواهد مثل یک قطرهٔ جیوه بگریزد، اما پای‌بسته در زمین مانده است. در بیت ۴۶ بلارک شمشیری است ساخته از نوعی فولاد آب داده که آن را هم بلارک می‌گویند. دریا از ترس شمشیر این شروان شاه بی‌قرار و آرام است (?). در این بیت و بیت بعد آب شور دریا، یا اشک آسمان است یا عرقِ بدن کوه، آن هم عرقِ شرمِ کوه، برای این که تمام ثروت موجود در دل کوه برای نثار به پیشگاه شاه ناچیز است. در بیت ۴۸ بُراق استری است که پیامبر بر آن سوار می‌شده، اما این شروان شاه مقامی چنان بالاتر دارد که جبرئیل باید او را به معراج ببرد، و خورشید هم باید میخ نعل طلایی کفش جبرئیل بشود تا جبرئیل شایستهٔ این خدمت باشد. در بیت ۴۹ قطب در جهان‌شناسی قدما دو نقطهٔ بالا و پایینِ محوری است که فلک بر آن می‌گردد. وقتی شروان شاه سوار بر بال جبرئیل به حضرت حق می‌رود، رکاب جبرئیل به بالای افلاک می‌رسد، و دوالی که این رکاب را به آن می‌آویزند، از چرم نرم و مرغوبی است (ادیم) و نوع ممتاز آن را به تابش ستارهٔ سهیل نسبت می‌دهند که کم پیداست. باز کسرهٔ اضافه در چرمِ ادیم می‌افتد.

۵۰ تا ۶۱- شروان شاه هیبت و شکوه عرش الهی را دارد! روشنی صبح بیرق پادشاهی



اوست، چتر یا سراپرده او یاری پروردگار است و دنیا زیر سایه قدرت اوست. در دو بیت ۵۱ و ۵۲ دنیا پیرزن نازایی است و مثل برجستگی بالای دوک نخریسی - بادریسه - که یک سوراخ دارد، این زال هم یک چشم است اما به خاطر شروان شاه، این پیرزن جوان می شود، و پستانهایش مثل بادریسه برجسته می شود، چرا؟ زیرا که چرخ رام این پادشاه است و همه چیز را به میل او عوض می کند. در بیت ۵۳ دَقِّ مصری نوعی پارچه ظریف است و خاقانی به شاه می گوید: دشمن تو از غصه دارد دِق می کند، مانند رود نیل می خروشد و تنش از غصه و ناله مثل نال (= نای) لاغر شده است. در بیت ۵۴ ماه هم که لاغر می شود و هر سال خسوف روی آن را تیره می کند، به خاطر این است که موافق دشمن شروان شاه بوده است (!؟). منظور خاقانی کاملاً روشن و قابل بیان نیست! در بیت ۵۵ نار دوزخ است و زبانی - درست تر: زبانیه در آیه ۱۸ سوره علق (۹۶) - مأموران عذاب دوزخ اند (← قصیده ۹:۳ و ۳۷). معنی بیت این است که دشمن هر توانایی که داشته باشد، در برابر قدرت تو ناچیز است اما کلمه آخر مصراع دوم به صورتی که در متن و در دست نویس های دیوان آمده، ابهام دارد و ظاهراً درست نقل نشده است. در بیت بعد هم دشمن منجمد شده به آتش شمشیر شاه نیاز دارد تا یخ او آب شود اما ظرف سفالی که این آتش را در آن باید گذاشت، کاسه سر اوست، یعنی هیچ چیز جز مرگ او را گرم نخواهد کرد. در بیت ۵۷ می گوید: در شب نفیس دشمن جاسوس او می شود و شاه را از غرض های او آگاه می کند، همان طور که دزد اگر دچار عطسه یا سرفه شود، گیر می افتد - باز این سؤال در ذهن من می گذرد که این حرفها را باید مدح و ستایش حساب کرد؟ یا مضمون تراشی هایی که لطف شاعرانه هم ندارد؟ - در بیت ۵۸ کسی که از نخوت به شروان بیاید - دشمن یا میهمانی که خود را برتر پندارد - چنین کسی با دیدن جلال پادشاهی تو، نخوتش و بال خود او می شود... در بیت ۵۹ رسیدن موسی به آتش طور سینا - آیه های ۲۸ تا ۳۰ سوره قصص (۲۸) - یک موفقیت بود، که او از آن خطاب پروردگار را شنید، و معنی بیت این است که دشمن توفیق نزدیکی به تو را نمی یابد، و آنچه از آتش وجود تو به او می رسد این است که او را می سوزاند. در بیت ۶۰ سخن از کار بی حاصل است، نور آفتاب را در پیمانه نمی توان ریخت، و باز نظر به آرزوی نایافتنی دشمن است. در بیت ۶۱ می گوید: حتی خورشید که از اول صبح خود را بالا می کشد تا به بالای فلک می رسد، سرانجام در نقطه نصف النهار - نقطه زوال - به پایین روی می آورد. عبارت «راستی نبیند» هم اشاره به خمیدگی افلاک است، و هم اشاره به این که فلک همه را می فریبد و صداقت ندارد.

۶۲ تا ۶۷- ستایش اغراق‌آمیز حاکم شروان ادامه دارد: کمال این شروان شاه گوه‌ری است - لعل یا عقیق - که آن را خورشیدِ آفرینش پروردگار - خورشیدِ امر - در شش هزاره گذشته پرورش داده است تا چراغ روح نوع بشر باشد. در بیت ۶۳ خاقانی به شیوه همیشگی خود، ستایش خود را با ستایش ممدوح می‌آمیزد و ستایش‌نامه خود را سفره معنی، و شاعران دیگر را زیردست و نیازمند خود می‌شمارد. در بیت ۶۴ صفِ نعال یعنی کفش‌کن، پایین‌ترین نقطه یک قصر یا یک مکان مقدس، و بهشت صفِ نعالِ بارگاه شروان شاه می‌شود. در بیت ۶۵ جِرز به معنی دعای حفاظت و تعوید، و توحید در اینجا یعنی دین. فرمان تو حافظ دین است و روزگار برای اطاعت از فرمان تو جان بر میان ایستاده است. در بیت ۶۶ بندگان صدر یعنی خادمان بارگاه، سپر افکندن یعنی تسلیم و اطاعت. یماک و ینال دو اسم ترکی است که در ذهن خاقانی نام فرضی بندگان درگاه شروان شاه است. پادشاهان همه تسلیم بندگان تو اند، و قیصر روم و سلطان سنجر از غلامان ترک تو کمتر اند. یماک نام یکی از قبایل ترک آسیای مرکزی بوده است. در بیت آخر می‌گوید: تا دنیا و دین محمدی برجاست، بر تو از محمد و پیروانش درود باد!

موضوع قصیده: ستایش شمس الدین محمود بن علی (!)

شماره ابیات: ۶۴

درباره این قصیده: ممدوح این قصیده از سرشناسان عصر خاقانی نبوده، و عنوان ملک الرؤسا که در دست نویس های دیوان پیش از نام او آمده، از تعارف های آن روزگار است که خاقانی یا کاتبان دیوان بر نام او افزوده اند (ه قصیده ۵۷: عنوان ملک الوزراء) این شمس الدین محمود، ظاهراً مدتی حاکم شهرک ارجیش در ارمنستان بوده و یک سال در ماه رمضان خاقانی در آن شهر از او محبت و پذیرایی دیده، و او را ستوده است. در قطعه دیگری هم در دیوان خاقانی (ص ۸۹۸) از او به عنوان رئیس ارجیش یاد شده است.

صدری که قدرِ کان شکند جوهرِ سخاش

بحری که نُزلِ جان فگند پیکرِ سخاش

صدرِ سخی که لازمِ افعال اوست بذل

این اسم مشتق است هم از مصدرِ سخاش

هارونِ صدرِ اوست فلک، زآن که آنجُمش

هرشب جَلاجلِ کمر است از زرِ سخاش

شعری به شب چو کاسه یوزی نمایدم

اعنی سگی است حلقه به گوشِ درِ سخاش

شمسِ فلک ز بیمِ إذا الشمس درگریخت

در ظلِّ شمس دین، که شود چاکرِ سخاش

و الشمس خوان، که واوِ قسم داد زیورش

کو بست بهرِ هم لقبی زیورِ سخاش

- تا شمس‌دین بر اوج ریاست دواسبه راند  
یک ذره نیست شمسِ فلک ز اخترِ سخاش  
هست از سخاش عیدِ جهان، و اختران دهند  
از خوشهٔ سپهر، زکاتِ سرِ سخاش  
این پیرزن ز دانهٔ دل می‌دهد سپند  
تا دفعِ چشمِ بد کند از منظرِ سخاش  
۱۰ رضوانِ مُلکِ خسرو مالکِ رقاب، اوست  
که آرمن بهشتِ عدن شد از کوثرِ سخاش  
لا، بل که در قیاسِ دَرَمَنَه‌ست و شوره‌خاک  
طوبی به نزدِ خُلُقش و کوثرِ برِ سخاش  
میرِ رئیسِ عالمِ عادل، شود طراز  
هر خُله را که بافته در شُشترِ سخاش  
تا خلق را ز خُلق و دو دستش سه قبله هست  
بحرین دوقله نیست برِ اخضرِ سخاش  
و اینک بینِ بُحیرهٔ ارجیش قطره‌ی است  
از موجِ بحرِ دُرّیتیم‌آورِ سخاش  
۱۵ نشگفت اگر بُحیرهٔ ارجیش بعد از این  
آرد صدف ز ابرِ گهرپروِ سخاش  
گویی که فتحِ بابِ نخست آفریش است  
بهر نظامِ کلّ جهان جوهرِ سخاش  
ز آن ده بتان که هشت چنان را مدد دهد  
هفت اختراند و نه فلک، اجراخورِ سخاش  
این هفت نقطه یک رقم‌اند از خطِ کَفَش  
و آن نه صحیفه، یک ورق از دفترِ سخاش  
خطِ کَفَش به صورتِ جوی است و جوی نیست  
بحری است، لیک موج‌زن از گوهرِ سخاش



- ۲۰ دستِ سخاش بین، شده صورتگرِ امید  
تا دستِ همّت آمده صورتگرِ سخاش  
جوزاصفت دوگانه هزار آفتاب زاد  
هرگه که رفت همّت او در برِ سخاش  
هست آدمِ دگر پدر همّش، چنانک  
حوای دیگر است کنون مادرِ سخاش  
گلگونه رخِ اَمَل، آن خون کند و بس  
کز حلقِ بُخل ریخت سرِ خنجرِ سخاش  
هر ناخنی‌ش معن، و هر انگشت جعفری است  
پس معنِ جود چون نهم و جعفرِ سخاش؟  
۲۵ بر چشمهٔ کرم شد و سدّ نیاز کرد  
پس خضرِ جود خوانم و اسکندرِ سخاش  
ابر از حیا به خنده برون برد برق‌وار  
کو زد قفای ابر به دستِ ترِ سخاش  
عزمش همی شکنجه کند کعبِ کوه را  
تا گنجِ زرفشان دهد، اندر خورِ سخاش  
هر دم هزار عطسهٔ مُشکین زد از تری  
مغزِ جهان ز رایحهٔ عنبرِ سخاش  
مرغی است همّش که جهان راست سایه‌بان  
بر هفت بیضهٔ زَمی، از یک پرِ سخاش  
۳۰ بر سر بَرند غاشیه چون عبهرش، سران  
کز سیم و زر شده‌ست جهان عبهرِ سخاش  
هست آفتابِ زرد و شفق، چون نگه کنی  
تب‌بُردهٔ گشاده‌رگ از نشترِ سخاش  
ساعات بین که بر ورقِ روز و شب رَوَد  
از منظرِ سپهر به مُستنظرِ سخاش

بالای هفت خیمه فیروزه دان ز قدر

میدانگهی که هست در آن عسکرِ سخاش

بس حالِ کسر یافته، کو گاهِ رفعِ کِلک

سازد چو نصبِ سین که نهند از برِ سخاش

۳۵ بر خوانِ همّش جگرِ آز می‌خورد

دندانِ تیزِ سین، که شده‌ست افسرِ سخاش

او شیر و نیستاش دوات است، لاجرم

بُرد تبِ نیاز به نی‌شگرِ سخاش

در هیچ چار شهرِ خراسانِ مکرم

کس پنج‌نوبه نازده چون سنجرِ سخاش

بگذار استعارت، آنجا که راستی است

ارمن کند نظیرِ خراسان، خورِ سخاش

محمود بن علی است چو محمود و چون علی

من، هم ایازِ جودش و هم قنبرِ سخاش

۴۰ محمودوار بت‌شکنِ هند خوانش از آنک

تاراجِ هندِ آز کند لشکرِ سخاش

یَعسوبِ اُمّت است علی‌وار، از آن که سوخت

زنبورخانه زر و سیم آذرِ سخاش

چون در زمانه آبِ کرم هیچ‌جا نماند

جایِ تیمّم است به خاکِ درِ سخاش

نی نی! چو من جهانی سیرابِ فیض اوست

سیراب چه؟ که غرقه تن از فرغرِ سخاش

بر خارِ خشکِ خاطر، آرد ترانگین

بادی که بروزد به نی‌عسکرِ سخاش

۴۵ ز آن، نخلِ خشک تازه شود، کز نسیمِ قدس

چون مریم است حامله‌تن، دخترِ سخاش

از آنوسِ روز و شبم ز آن کند دوات  
 تا نسخه می‌کنم به قلم، محضرِ سخاش  
 پیشم چو ماه، قُعدۀ شبرنگ از آن کشد  
 تا خوانم آفتاب، جَنیبت بر سخاش  
 سجّاده از سُهیل کنم، نز اَدیمِ شام  
 تا می‌بَرَم سجودِ سپاس از درِ سخاش  
 بارانی ز آفتاب کنم، نز گلیمِ مصر  
 کز میغ، ترهوا ست مرا کشورِ سخاش  
 ۵۰ دل، کو مَحَفَّۀ دارِ امید است، نزدِ اوست  
 تا چون کشد مَحَفَّۀ نازِ استرِ سخاش  
 پای دلم برون نشد از خَطِّ مِهر او  
 نه مُهرۀ امید من از ششدرِ سخاش  
 گر داشت یک مَهَم به عزیزی چو روز عید  
 شد چون هلال، شُهره ز من پیکرِ سخاش  
 گر کعبِ مامه آب نخورد و به تشنه داد  
 مشهورتر ز دجله شد آبشخورِ سخاش  
 ور حاتمِ اسبی از بیِ طفل و زنی بکشت  
 نه زنده ماند نام و شد آن، مَفخرِ سخاش؟  
 ۵۵ امروز مَهرِ رؤسایِ زمانه اوست  
 صد کعب و حاتم اند کنون کَهرِ سخاش  
 خوش لفظم از خوشیِ مراعاتِ او، بلی  
 هست این گلابِ من ز گلِ نسترِ سخاش  
 از لفظِ من، که پانصدِ هجرت چو من نژاد  
 ماند هزار سالِ دگر مَخبرِ سخاش  
 گستردم این ثنا ز محبّت، نه از طمع  
 تا داندَم مُحَبِّ ثناگسترِ سخاش

این تحفه کز ملوک جهان داشتم دریغ  
 کردم نثارِ بارگِه انورِ سخاش  
 ۶۰ او راست باغِ جود و مرا باغِ جان، و من  
 نوبر فرستمش عوضِ نوبرِ سخاش  
 او مردِ ذات، و همّت من بکر، لاجرم  
 بکریّ همّت شده در بسترِ سخاش  
 من یافتم ندای اَنّاالله کلیم وار  
 تا نار دیدم از شجرِ اخضرِ سخاش  
 امروز صد چراغِ ثنا برفروختم  
 از یک شرر که یافتم از اخگرِ سخاش  
 صد نافِ مُشک دادمش از تَبَّتِ ضمیر  
 گر یک بخور یافتم از مِجمرِ سخاش

#### شرح قصیده ۶۶:

بیت ۱ تا ۷- ردیفِ سخاش - بخشندگی او - حکایت از آن دارد که خاقانی در روزهای اقامت در شهرک ارجیش، سخت نیاز به حمایت مالی داشته و از سخای بی حدّ کسی سخن می گوید که آوازهٔ سخای او و نام او در جای دیگر نیست. در بیت ۱ گوهر سخاوتِ ممدوح آن قدر ارزش دارد که در برابر آن معدن گوهر بی ارزش است. کلمهٔ صدر به معنی رئیس یا وزیر مکرّر به کار می رفته امّا نه برای حاکم یک شهر کوچک. در مصراع دوّم خاقانی او را به دریا تشبیه کرده، و نُزَلِ جان، یعنی سفره‌یی که جان را سیر می کند، پذیرایی با محبّت. در بیت ۲ لازمِ افعال او، یعنی همراه با همهٔ کارهای او، و این اسم، همان صدر سخی است که خاقانی برای او به کار برده. در بیت ۳ هارون به معنی قاصدی است که زنگوله‌هایی بر کمر دارد (۷:۱۵ قصیده و ۸:۲۱ قصیده) و زنگوله‌های کمر آسمان ستاره‌های آن است امّا در نظر خاقانی آنها را هم از طلای بخشش این ممدوح ساخته‌اند. در بیت ۴ شعری ستارهٔ درخشانی است و کاسهٔ یوز ظرفِ آبخوریِ سگ شکاری است، و در ستایش این ممدوح، ستارهٔ شعری هم سگ درگاه او می شود! در بیت ۵ اشاره به آیهٔ ۱ سورهٔ تکویر (۸۱) است که اگر خورشید درهم پیچیده شود... امّا خورشیدِ آسمان از بیم

چنان تکویری به سایه این شمس‌الدین محمود پناه می‌آورد. در بیت ۶ نظر به آغاز سوره شمس (۹۱) است که سوگند به آفتاب و نور آن است، و در عبارتِ وَ الشَّمْسُ حرفِ واو حرفِ قسم است و خاقانی می‌گوید: چون نام این ممدوح هم شمس‌الدین است، آفتاب با آن حرفِ قسم، زیور سخای این مرد را به خود بسته است - در هر حال بازی الفاظ است! - و در بیت بعد هم می‌خوانیم که آفتابِ آسمان در مقایسه با بخشندگی او یک ذره است.

۸ تا ۱۳- در بیت ۸ زکات به معنی زکاتِ سلامت و فطریه است که آن را به صورت گندم و غلات دیگر هم می‌توان داد. ستاره‌های آسمان هم از خوشه سپهر - برج سنبله - زکاتِ سلامتِ سخای این ممدوح را می‌دهند تا سخای او زنده بماند. در بیت ۹ این پیرزن دنیا است که دانه دل - سویدای دل - خود را چون دانه اسفند برای سلامت او دود می‌کند! در بیت ۱۰، ابهامی هست که خسرو مالک رقاب پادشاه ارمنستان است؟ و این باغبان ملک اوست؟ یا تمام عبارتِ رضوانِ مُلکِ خسرو مالک رقاب، خود این ممدوح است؟ به هر حال آنچه ارمنستان را بهشت کرده سخای همین شمس‌الدین محمود است. در بیت ۱۱ طوبی درخت باروری است که در بهشت شاخه‌هایش به خانه‌های همه مؤمنان سر می‌کشد و همه جور میوه هم دارد (!) اما در برابر خُلق و خوی این حاکمِ ارجیش، طوبی مثل گیاه تلخ بیابان یا بوته خار است، و حوض کوثر بهشت هم شوره‌زاری بیش نیست. در بیت ۱۲ حُلّه لباس ابریشمی یا هر لباس گرانبهاست، اما در اینجا بخشندگی حاکم به لباس گرانبها تشبیه شده و شوشتر هم که در تاریخ و ادب ما به عنوان شهر نساجی شهرت داشته است. معنی بیت این است که وجود خود او حاشیه و پیرایه‌یی است بر بخشندگی او. در بیت ۱۳ خُلق او و دستهای بخشنده او سه قبله و مرکز توجه و امید مردم، و سخای او دریای سبز آسمان است، و این دریای سخاوت چنان گستره‌یی دارد که بحرین - به‌طور کلی دریای جنوب، خلیج فارس، یا دریای روم و دریای فارس! - در برابر آن به اندازه یک آب‌گر نمی‌شود. دو قله مقدار آبی است که برای وضو پاک است.

۱۴ تا ۱۹- بحیره به معنای دریاچه و ارجیش در کنار دریاچه وان در ارمنستان است. در مصراع دوم دُرّ یتیم‌آور، به صورت یک صفت مرگب برای بحر، با هم خوانده می‌شود. معنی بیت روشن است، و در بیت ۱۵ هم دریای سخای ممدوح ابری است که باران آن در دریاچه وان مروارید پدید می‌آورد، و خاقانی صدف را به جای مروارید به کار برده است. در بیت ۱۶ فتح بابِ نخستِ آفرینش را اگر به معنی اَوَّل ما خَلَقَ الله العقل بگیریم، نظام کل جهان باید عقل باشد. در این بیت،

خاقانی عقل کل را گوهر و مایه بخشندگی این ممدوح شمرده و نتیجه‌یی که در ذهن خود داشته، این است که سخای او کل آفرینش را به سامان نگه می‌دارد، و در بیت بعد می‌خوانیم که ده انگشت او - دو دست بخشنده او - به بهشت هم یاری می‌رساند، و سیارات و افلاک هم از سخای او جیره و مواجب دارند. معنای بیت ۱۸ روشن، و هفت نقطه همان هفت سیاره اند. خط کف او هم تعبیری برای سخای اوست که مطابق بیت بعد مثل جوی جریان دارد، اما جوی نیست، دریاست.

۲۰ تا ۲۳- سخای این ممدوح مانند نقاشی است که تصویر امیدهای نیازمندان را می‌کشد، یعنی به نیاز آنها پاسخ می‌گوید، اما دست این نقاش، همت و نظر بلند اوست، و در بیت ۲۱، این همت پدر، و سخا مادر است، و از پیوستن همت و سخای او، بخشش‌هایی به روشنی آفتاب پدید می‌آید، چنان که در برج جوزا - دو پیکر، برج سوم سال - آفتاب از همیشه درخشان‌تر، و به زبان اخترشناسان، شرف آفتاب در جوزاست. بیت ۲۲ معنای بیت ۲۱ را واضح‌تر می‌کند که همت به پدر و سخای ممدوح به مادر تشبیه شده است در بیت ۲۳ سخای ممدوح به خنجری تشبیه شده که بخل و خست را سر بریده، و خون بخل را برای آرایش چهره آرزوهای نیازمندان، به جای سرخاب به کار برده‌اند.

۲۴ تا ۲۸- در بیت ۲۴ معن بن زائده شیبانی که مانند حاتم طایی به بخشندگی شهرت داشته، و جعفر برمکی، در سخاوت به پای این شمس‌الدین محمود نمی‌رسند تا خاقانی او را با چنین اسم‌هایی ستایش کند. در بیت ۲۵ سد نیاز یعنی رفع نیاز دیگران، اما تعبیرهای بیت به آب حیات و سد اسکندر ربط می‌یابد تا این حاکم ارجیش را به مقام خضر و اسکندر برساند. در بیت ۲۶ ممدوح خاقانی از ابر و باران بخشنده‌تر می‌شود، و با روی خوش، با خنده‌یی مانند برق، ابر را شرمنده می‌کند و انگار به ابر سیلی می‌زند و از میدان بیرونش می‌کند! در بیت ۲۷ اگر ممدوح بخواهد گنج‌های زر را از زیر کوه درآورد، تصمیم او یا تمایل او قوزک پای‌کوه را رنج می‌دهد تا زر خود را به اندازه‌یی که او می‌خواهد ببخشد، بیرون بریزد! و در بیت ۲۸ سخای ممدوح بوی مشک دارد(?) و جهان را به عطسه می‌اندازد(!)

۲۹ تا ۳۵- همت این ممدوح یعنی نظر بلند او و کوشش او (بیت ۲۲) مرغی است که بر جهان سایه می‌افکند، و نه فقط بر روی زمین، بر هفت طبقه زمین، و این سایه از یک بال مرغ سخاوت اوست. در بیت ۳۰ غاشیه روپوش زین اسب، سران فرمانروایان ولایات دیگر، و عبهر گل نرگس است که وسط آن زرد است. سران کشورهای دیگر غاشیه کش مرکب این حاکم اند،

غاشیه را روی سر می‌گذارند و روی آن هم سیم و زری که به آنها مرحمت شده، مثل گل نرگس است. در بیت ۳۱ رنگ زرد آفتابِ غروب نشانهٔ تب آفتاب است، رگ آفتاب را با نشترِ سخای این ممدوح زده‌اند و شفق، سرخیِ غروب، خونِ این بیمار است، یعنی سخای حاکمِ ارجیش دوی تب آفتاب است! در بیت ۳۲ گذشتِ روز و شب هم، نظارهٔ آسمان بر نظرگاهِ سخای اوست، و بسیاری از این ستایش‌ها به هرحال ابهام دارد و نمی‌توان وقوع آنها را در عالم خارج تصوّر کرد! در بیت ۳۳ سخای ممدوح به لشکرگاه یا لشکری تشبیه شده که پایگاه آن بالای هفت فلک است. در بیت ۳۴ حالِ کسر یافته، اگر در نسخه‌های دیوان خاقانی درست نقل شده باشد، یعنی حالِ ناجور، رَفْعِ کِلک یعنی برداشتن قلم، و معنی بیت این است که حکم این حاکم حال بد و ناجور دیگران را خوب می‌کند، و بازی با اصطلاحات صرف و نحو هم به جای خود! در بیت ۳۵ منظور این است که بخشندگی حاکم، آز و طمع را نابود می‌کند، یعنی آزمند را هم به رضایت کامل می‌رساند، و برای خوردن آز و طمع، حرف سین در سخای او مثل دندان کار می‌کند!

۳۶ تا ۴۵- در بیت ۳۶ سخن این است که او مشکل نیازمندان را رفع می‌کند، و این که چرا دوات او نیستان است؟ برای این که قلم از نی است، و وقتی که خاقانی مضامین گوناگون را می‌آمیزد، نیِ قلم او در نیستان ممدوح، نیشکر هم می‌شود! در بیت ۳۷ خاقانی کَرَم و بخشندگی ممدوح را به خراسان تشبیه می‌کند، و این ممدوح جای سلطان سنجر سلجوقی را در آن تصویر ذهنیِ خراسان می‌گیرد، و به نام او در آن خراسان و در شهرهای بزرگ آن خراسان طبل و نقاره می‌زنند. چهار شهر بزرگ خراسان در عصر خاقانی مرو، بلخ، هرات و نیشابور بوده است (۱:۲ قصیده و ۴:۴ پنج نوبه و پنج نوبت). در بیت ۳۸ خاقانی منظور خود را واضح‌تر بیان می‌کند که این حاکم، ارمنستان را مثل خراسان آباد کرده است. در بیت ۳۹ او را به محمود غزنوی و به مولاعلی مانند می‌کند، و خود را خادم او - مثل ایاز در خدمت محمود و مثل قنبر در خدمت مولا - می‌گوید، و ظاهراً در ذهن خاقانی این نکته روشن بوده است که ایاز از کارگزاران لایق دولت غزنوی بوده، و قصّهٔ عشق محمود و ایاز روایت بی‌اساسی است. در بیت ۴۰ آز و طمع به هند و به کفرِ منسوب به هندوان تشبیه می‌شود، و رفع نیازِ آزمندان به حمله‌های محمود غزنوی به بت‌خانه‌های هند، و در این حمله‌ها، سخای حاکم، نقشِ لشکرِ او را دارد. در بیت ۴۱ یعسوب یعنی پادشاه زنبورانِ عسل، و شیعیان مولاعلی را یعسوب‌الدّین گفته‌اند، و در سخن خاقانی تعبیر امیرالنحل (قصیده ۳۰:۲۹) یا شاه زنبوران (قصیده ۲۷:۶۲) اشاره به مولاعلی است. در این بیت حاکمِ ارجیش آن قدر بخشندگی دارد که زر و سیمی باقی نمی‌گذارد. در بیت ۴۲ روشن است که خاقانی با رنجش از شروان برای مدّتی به ارمنستان رفته است. در بیت ۴۳ سخای

حاکم ارجیش آگیری یا رودی است - فرغر - که همه در آن غرق می‌شوند، نه این که فقط بنوشند و سیراب شوند. در بیت ۴۴ عسکر نام شهری در خوزستان است که نی‌شکر آن شهرت داشته و در اینجا سخای ممدوح به‌شهر عسکر تشبیه شده، نسیم آن شهر خاطر افسرده خاقانی را تازه کرده، و این شعر را از خارِ خشکِ خاطر او جاری ساخته، چنان که از بوته خشک خار ترنجبین تراوش کند. در بیت ۴۵ خاطر و طبع خود را به نخلی مانند می‌کند که مریم پس از ولادت عیسی به آن پناه برد، و به اراده حق، نخل خشک بارور شد و بر او خرماي تازه فرو ریخت، و در ضمن حمایت حاکم ارجیش هم به نسیم قدس تشبیه شده است (آیه‌های ۲۳ تا ۲۵ سوره مریم ۱۹، و انجیل متی، باب ۲۰ و قصیده ۴: ۴۹).

۴۶ تا ۵۵- تعبیر آبنوس روز و شب یا شب و روز را خاقانی مکرر به کار می‌برد، چنان که گویی در چوب سیاه یا تیره آبنوس، تیرگی و روشنی، هردو را در تصور دارد، اما در یک مورد آبنوس و عاج شب و روز به کار برده، و پیدا است که می‌داند آبنوس سیاه است (قصیده ۸۵: ۳۵). در این بیت مرگب دوات را آبنوس گفته، و کاغذ سپید را به روز تشبیه کرده تا محضر سخای ممدوح - یعنی گواهی آن - را به صورت این مدح بنویسد. در بیت ۴۷ قُعدۀ شب‌رنگ - شتر سیاه - باز همان دوات و مرگب است که خاقانی با آن مدح خود را می‌نویسد، و در آن آفتاب را جنیت‌کش سخای ممدوح می‌کند، یعنی اگر سخای حاکم ارجیش اسبی یا سواری باشد، آفتاب اسب یدک اوست و در کنار او پیاده می‌رود (قصیده ۳۸: ۲۳ جنیت). در بیت ۴۸ سهیل - ستاره کم‌پیدا که در یمن بیشتر دیده می‌شود! - در ذهن خاقانی با نوع مرغوبِ چرم ربط دارد (قصیده ۶۵: ۴۹) اما برای سجود شکری که با سخای این ممدوح مناسب باشد - از در، یعنی درخور، مناسب - خاقانی آن ادیم مرغوب را سجاده نمی‌کند، خود سهیل را به سجاده بدل می‌کند. در بیت ۴۹ بارانی را قدما به لباس بلند کلاه‌دار اطلاق کرده‌اند، و گلیم مصر ظاهراً نوعی بافته ضخیم بوده که از مصر می‌آورده‌اند و از آن بالاپوش زمستانی هم درست می‌کرده‌اند. در مصراع دوم، تَرهوا به صورت یک صفت مرگب با هم خوانده می‌شود. سخای ممدوح مثل ابر - میغ - است و خاقانی نیاز به بارانی دارد اما آفتاب را - ظاهراً سخن خود را!! - در برابر باران سخای او می‌گیرد. در بیت ۵۰ مَحَقَّه کژاوه است و مَحَقَّه دارِ امید یعنی مراقب و همراه امید که گویی امید به لطف ممدوح را در کژاوه یا عماري نشانده و پیش می‌برد، و خاقانی می‌خواهد ببیند که آیا سخای او این کژاوه را به منزل می‌رساند؟ در بیت ۵۱ جان سخن این است که به هر حال من به او امید دارم،



و با این که در انتظار لطف او مانند مُهره نرد هستم که در بازی گیر کرده باشد، نمی دانم چه باید بکنم؟ امید برجاست (← قصیده ۶۲:۲ ششدر فنا، و قصیده ۱۱:۴۶ ششدر گشادن) در بیت ۵۲ می گوید: عوض یک ماه پذیرایی، من هم سخای او را مثل هلال ماه پیش چشم خلائق جلوه دادم، و این اشاره‌یی هم به یک ماه روزه و هلال عید فطر دارد. در بیت ۵۳ کعب مامه از صحابه پیامبر است که به روایتی در ماه رمضان، سه روز پیایی افطاری خود را به نیازمندان داد و گرسنه ماند، و در مصراع دوم هم سخای کعب مامه است که از دجله مشهورتر شده. اما روایت خالی از اشتباهی نیست، کعب مامه در روایات عرب از عرب‌های باساخت پیش از اسلام است. در بیت ۵۴ روایت کشتن اسب برای زنی نیازمند و بچه او، در واقع گذشتن حاتم از آخرین چیزی است که برای او مانده بود، و معنی این بیت و بیت بعد هم روشن است.

۵۶ تا ۶۴- خوش لفظ، یعنی خوش بیان، و مراعات او یعنی پذیرایی او، و در مصراع دوم سخای ممدوح به نسترن تشبیه شده، و شعر خاقانی به عطر نسترن. در بیت ۵۷ پانصد هجرت یعنی قرنی که پس از سال پانصد هجری آغاز شده، و خاقانی مکرر خود را به عنوان شاعر بی مانند این قرن ششم می ستاید (← قصیده ۱۶:۸ و قصیده ۵۹:۲۹ و قصیده ۷۹:۱۰۴) و برتری دانش و هنر او هم یک واقعیت است. در این بیت مخبر به معنی خبر و آوازه به کار رفته است. معنی بیت ۵۸ روشن است. در بیت ۵۹ اشاره به این است که خاقانی ظاهراً از شروان یا حکومت شروان رنجیده، و از ستایش شروان شاه برای مدتی خودداری می کرده است. زمان این سفر ارمنستان روشن نیست تا بدانیم در حکومت منوچهر بوده است یا اخستان؟ (← بیت ۴۲). معنی بیت ۶۰ روشن است. در بیت ۶۱ مرد ذات یعنی مرد اصیل، و در اینجا جوانمرد اصیل، و خاقانی طبع بلند خود را به سخای او پیوسته، تا از آن پیوند این مدیحه به دنیا آید. در بیت ۶۲ رابطه خود را با این حاکم ارجیش به داستان موسی در صحرای سینا تشبیه کرده است که بر فراز کوه آتشی دید، به سوی آن رفت و آن درختی بود و از درون آن پروردگار با او سخن گفت و او کلیم الله شد: الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً (← آیه ۲۸ تا ۳۰ سوره قصص / ۲۸ و آیه ۸۰ سوره یاسین / ۳۶). در دو بیت بعد، تکرار عدد صد، اگر اشاره به همین قصیده باشد، بیان کثرت است و نه تعداد ابیات این قصیده که ۶۴ است. قطعه دیگری هم که در ستایش این شمس الدین محمود در دیوان خاقانی هست، فقط یازده بیت است. در مصراع آخر، سخن این است که اگر صله قصیده کم باشد، باز عیبی ندارد (← بیت ۵۸).

موضوع قصیده: ستایش منوچهر شروان شاه، و سخن از فقر خاقانی

شماره ابیات: ۴۳

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید، دوازده قصیده در ستایش منوچهر شروان شاه است که در همه آنها مبالغه و اغراق در ستایش این حاکم ولایت کوچک شروان، گاه به حد ترک حرمت مقدسات می‌رسد، و گاه خاقانی فرزانه و مغرور که ستایش خود را همیشه بر زبان دارد، در برابر این ممدوح بیش از حد خود را خوار می‌کند (بیت‌های ۳۰ تا ۳۵، و مقدمه این کتاب ص ۲۹ و یادداشت قصیده ۷).

ز عدلِ شاه که زد پنج‌نوبه در آفاق  
چهار طبعِ مخالف شدند جفتِ وفاق  
رسید وقت که پیکِ امان ز حضرت او  
رساند آیتِ رحمت به انفس و آفاق  
بسی نماند که ییروح در زمینِ خُتن  
سخن‌سرای شود چون درخت در وقواق  
به‌شکر آن که جهان را خدایگانِ ملکی است  
که نایب است به مُلکت ز قاسم‌الارزاق  
۵ جلالِ ملّت، تاجِ ملوک، فخرالدّین  
سپهرِ مجد، منوچهرِ مشتری‌اخلاق  
شهنشهی که به صحرا نسیمِ انصافش  
ز زهر در دمِ افعی، عیان کند تریاق

ز دادِ اوست زمان کرده با امان وصلت  
 به حکم اوست قضا بسته با رضا میثاق  
 ز بس که ریخت از این پیش خونِ قفچاقان  
 به هندوی گهری، چون پرندِ چین براق،  
 عجب مدار که از روحِ نامیه زین پس  
 به جای سبزه، ز گِل بردمد سرِ قفچاق  
 ۱۰ زهی براتِ بقا را ز عالمِ مطلق  
 نکرده کاتبِ جان جز به نام تو اطلاق  
 اگر نه شمعِ فلک نور یافتی ز کفّت  
 چون جانِ گبر، شدی تیره بر مسیح، وُثاق  
 سحرگهی که یلان تیغ برکشند چو صبح  
 به عزمِ رزم کنند از برای کینه سباق،  
 ز بیمِ ناوکِ پروین گسل برای گریز  
 ز آسمان بستاند بناتِ نعلِ طلاق،  
 بگیرد از تپشِ تیغ و امتلایِ خلاف  
 دلِ زمین خفقان و دمِ زمانه فُواق،  
 ۱۵ تو ابروار برآهخته خنجرِ چون برق  
 فرشته وار نشسته بر آشهبی چو براق،  
 به یک گشاد ز شستِ تو تیرِ غیداقی  
 شود چو پاسخِ کهسار باز، تا غیداق  
 در آن زمان که کند تیر با کفِ تو وصال  
 ز بس که جانِ بدان را دهی ز جسمِ فراق،  
 گمان برم که ز ارواحِ تیره، زیرِ اثیر  
 خلایقی دگر از نو عیان کند خلاق  
 ظفر برد زبَرَتِ چترِ «جاءَ نصرُ الله»  
 اجل دهد به عدو زهرِ «مالَهُم مِن وَّاق»

- ۲۰ ایا شهی که ز تأثیر عدل تو بر چرخ  
 به جرم مه ندهد اجتماعِ مهر، محاق  
 بدان خدای که پاکان خطّه اول  
 ز شوقِ حضرتِ او وّاله اند چون عشاق  
 که نیست چون تو سخاوری به شرق و به غرب  
 نه چون من است ثناگستری به شام و عراق  
 مرا، حق از بی مدح تو در وجود آورد  
 تو نیز تربیتام ده، که دارم استحقاق  
 منم که گاه کتابت، سوادِ شعرِ مرا  
 فلک سزد که شود دفتر، و ملک و رّاق  
 ۲۵ دقایقی که مرا در سخن به نظم آید  
 به سِرّ آن نرسد وهمِ بوعلی دقّاق  
 ایا شهانِ زمانه عیالِ شفقتِ تو  
 به حال من نظری کن ز دیده اشفاق  
 که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق  
 چو طبعِ محرور از فعلِ داروی زّراق  
 جهان موافقِ مهرِ تو است، مگذارش  
 که کینه ورزد، با چون منی ز روی نفاق  
 مرا ز چنگِ نوائب به جودِ خود برهان  
 که خلق را، تویی امروز نایبِ رّاق  
 ۳۰ به حسبِ طاقتِ خود، طوقِ دارِ مدحِ توام  
 چرا ز طایفه خاصگان بماندم طاق؟  
 تو را ست مُلکِ جهان و تویی سزای ثنا  
 چگونه گویم مدحِ یماک و وصفِ یلاق؟  
 نماند کس که ز انعامِ تو به روی زمین  
 نیافت بیث‌المال و نساخت بابُ الطّاق

منم که نیست در این دور بخت را با من  
 نه اقتضای رضا، و نه اتفاقِ وفاق  
 بسوخت جانِ من از آز، و طبعِ زنگ گرفت  
 بدان صفت، که ز نم آهن و ز تف حراق  
 ۳۵ اگر نه فضلِ تو فریادِ من رسد، بیم است  
 که قتل من کند او، وقتِ خَشِیَةِ الْأُمْلَاقِ  
 شها! به وصف تو خوش کرده‌ام مذاقِ سخن  
 مدار عیش مرا بر امید، تلخ مذاق  
 روا مبین ز طریقِ کرم، که زخمِ نیاز  
 برآرد از جگرم هر دمی هزار طراق  
 ز بینوایی مشتاقِ آتشِ مرگم  
 چو آن کسی که به آب حیات شد مشتاق  
 تنم ز حرصِ یکی نان چو آینه روشن  
 چو شانه، شد همه دندان، ز فرق تا سرِ ساق  
 ۴۰ عطای تو کند این درد را دوا، گرنه  
 علاج این چه شناسد خُئِنِ بن اسحاق؟  
 همیشه تا درِ موت و حیات نابسته‌ست  
 بر اهلِ عالم از این بامِ ناگشاده رواق  
 درِ تو قبلهٔ افلاک باد و خلقِ زمین  
 به مهر و مدح تو بگشاده نطق و بسته نطق  
 مدام در حقِ مُلَکَتِ دعای خاقانی  
 قبول باد ز حق، بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ

شرح قصیده ۶۷:

بیت ۱ تا ۹- سخن از عدالت منوچهر شروان شاه است. پنج نوبه یا پنج نوبت، نواختن کوس  
 و نقاره بر درگاه شاهان و خلفا به هنگام پنج نماز واجب است (۱- قصیده ۳: ۱ و قصیده ۵: ۳۹).

چهار طبع مخالف احوال طبیعی خلایق است - طبع سرد، گرم، تر، خشک - یا چهار مزاج یا طبیعت است که آن را در زیست‌شناسی قدما، با چهار خلطِ صفرا، سودا، بلغم و خون ربط می‌داده‌اند، و اگر این چهار طبع با هم موافق باشند، موجب سلامت جسم و روح است. در بیت ۲ منظور این است که از بارگاه و قدرت این حاکم شهر شروان، همهٔ مردم و همه جای دنیا آسوده و برخوردار از لطف او هستند(!) در بیت ۳ یبروح مردم گیاه است، گیاهی که شبیه تن آدمی است و به تصوّر قدما در سرزمین‌های شرق دور می‌رویده (← قصیده ۵۳:۱۱۷ یبروح الصنم) و می‌پنداشته‌اند که در همان شرق دور، درخت‌هایی هست که برگ‌های آنها یا میوه‌هایشان سخن می‌گوید (← قصیده ۳۷:۵۹) و یبروح که چون درخت وقواق به سخن می‌آید، خداوند را برای وجود این شروان شاه شکر می‌گوید. در بیت ۵ مشتری ستارهٔ سعد اکبر است و مشتری اخلاق یعنی موجب سعادت مردم. در ضمن مشتری ستارهٔ حکما و قضاة است. منوچهر شروان شاه مایهٔ جلال دین، تاج سر شاهان، آسمان بزرگی و جلال و مایهٔ سعادت مردم است. در بیت ۶ منظور این است که او همهٔ بدی‌ها را به خوبی بدل می‌کند. در بیت ۷ وصلتِ زمان با امان، یعنی وجود امن و آسایش در زمان او، و این که قضای حق با رضای او، و با آنچه او حکم می‌کند، موافق است. در بیت ۸ قفچاق نام ترکان شمال دریای خزر است که ظاهراً گروهی از آنها مورد خشم شروان شاه بوده‌اند، و خاقانی به شیوهٔ خود آن را با اغراق یاد کرده است که از این پس به جای گیاه از زمین کلهٔ قفچاق درمی‌آید(!) و هندوی گهر، شمشیر هندی شروان شاه است.

۱۰ تا ۱۹- روی سخن به منوچهر شروان شاه است؛ براتِ بقا یعنی اجازهٔ عمر دراز یا عمر جاودان و اطلاق آن یعنی صدور چنین اجازه‌یی به نام شروان شاه. در بیت ۱۱ شمع فلک خورشید است که در جهان‌شناسی قدما، جای آن در فلک چهارم است و مسیح نیز پس از عروج در فلک چهارم مانده است. اما نور خورشید و روشنی خانهٔ مسیح (وثاق او) از دستِ بخشندهٔ این ممدوح است(?). سَباق به معنی رقابت و پیشدستی کردن است، مسابقه. ناوکِ پروین گُسل، پیکان تیرها یا سرنیزه‌های سربازان این شروان شاه است که می‌تواند مجموعهٔ ستاره‌های پروین را در آسمان هدف بگیرد! بناتِ نعش، سه ستاره در صورتِ فلکی نعش است. در این دو بیت ۱۲ و ۱۳ منظور این است که وقتی پهلوانان سپاه شروان شاه به دشمن حمله کنند، ستاره‌های آسمان هم از تیررس آنها دور می‌شوند و سه ستارهٔ دختران نعش هم از آسمان می‌گریزند. در بیت بعد تپش تیغ یعنی زخم و سوزش شمشیر، امتلای خلاف یعنی فشار جنگ و درگیری، فُواق یعنی

سکسکه، و معنی بیت این است که در گیرودار جنگ سپاه شروان شاه، نفس زمین بند می آید و روزگار دچار سکسکه می شود - مبالغه‌یی بی معنی! - در بیت ۱۵ شروان شاه به ابر، و شمشیر یا خنجر او به برق آسمان تشبیه شده، اشهب اسب سفید است (← قصیده ۹۸:۴۶). و گویا خاقانی نمی دانسته که براق رسول خدا، استر بوده است نه اسب سفید! در بیت ۱۶ گشاد به معنی کشیدن کمان است، غیداق نام دشتی در شمال دریای خزر بوده، که اگر شروان شاه تیرهای ساخته در غیداق را در کمان بگذارد و رها کند، تیر او به دشت غیداق می رسد. در دو بیت بعد شمشیر شاه آن قدر از مردم بد کشتار می کند، که در بالای فلک، زیر مرتبهٔ اثیر، خدا عالمی از ارواح تیره پدید می آورد. در بیت ۱۹ نظر به آیهٔ ۱ سورهٔ نصر (۱۱۰) است که چون یاری حق و پیروزی فراز آید، و خاقانی می گوید: در جنگ، پیروزی و نصرت پروردگار، این آیه را مانند چتری بر سر شروان شاه می گیرد، و حال دشمن، مصداق آیهٔ ۳۴ سورهٔ رعد (۱۴) است که برای آنها حامی و محافظی نیست.

۲۰ تا ۲۵- اجتماع در اصطلاح اخترشناسان، هنگامی است که پس از طلوع خورشید، ماه هم در کنار آسمان دیده می شود، و در روزهای بعد ماه در محاق می رود. اما با عدالت این پادشاه! خاقانی ماه را هم از محاق درآورده است (← قصیده ۶۸:۷، اجتماع). در بیت ۲۱ پاكان خطهٔ اول، ملایک مقرب اند. معنی بیت های ۲۱ تا ۲۳ روشن است. در بیت ۲۴ شعر خاقانی را باید بر تمام سطح آسمان بنویسند و فرشتگان مثل وزاق های بازار آن را صحافی کنند. معنی بیت ۲۵ هم روشن است و ابوعلی دقاق از صوفیان نامدار خراسان در اواخر قرن چهارم هجری است. اما دقاق به معنی آسیابان است و ربطی به دقایق شعر ندارد.

۲۶ تا ۳۵- عیال شفقت تو یعنی نیازمند توجه یا محبت تو، و اشفاق هم به معنی توجه و مهربانی است. در بیت ۲۷ خیره یعنی سرگردان، محرور یعنی سوخته و تبزده، و داروی زراق یعنی دواي تقبلی و نامناسب. در بیت ۲۹ نوائب یعنی مصیبت ها و گرفتاری ها و در اینجا نیاز مادی. در بیت ۳۰ طوق دار مدح تو یعنی متعهد ستایش از شروان شاه، و می دانیم که تخلص خاقانی، نسبت به این خاقان اکبر منوچهر است. طاق ماندن یعنی کنار ماندن، یا رانده شدن. در بیت ۳۱ یماک و یلاق دو نام ظاهراً ترکی است که اشاره به شخص معینی ندارد و خاقانی آنها را به معنی کلی (حاکمان ولایات دیگر) به کار برده است (← قصیده ۶۵:۶۶). در بیت ۳۲ باب الطاق هم اشاره به بازار و محلهٔ معروف بغداد نیست، و به معنی لفظی به کار رفته: سردر و آستانهٔ سرای

مجلّل. معنی بیت ۳۳ روشن است. در بیت ۳۴ از را خاقانی گویا به معنی نیاز و انتظارِ توجّه به کار برده، و طبع زنگ گرفت، یعنی دیگر نمی‌توانم شعر خوب بگویم. در مصراع دوم طبع خود را به آهن زنگ زده تشبیه کرده، و سوختن جان خود را به سوز حرّاق یعنی شعله آتش. در بیت ۳۵ ضمیر او به بخت در بیت ۳۳ برمی‌گردد: بخت ناموافق مرا می‌کشد، مگر آن که تو به من لطف کنی. تعبیر خَشْيَةُ الْإِمْلَاق به معنی بیم گرسنگی، از آیه ۳۳ سورة اسراء (۱۷) است.

۳۶ تا ۴۰- معنی بیت ۳۶ روشن است. در بیت ۳۷ طراق یعنی صدای شکستن چیزی، و در اینجا کاربرد آن فقط برای قافیه است... در بیت ۳۹ چو آینه روشن، وصف نان است، یک نان تازه، و در مصراع دوم منظور این است که از تنم یک مشت استخوان باقی مانده. در بیت ۴۰ حُثْنِ بن اسحاق طبیب معروف قرن سوم هجری و مترجم طبّ یونانی به زبان عربی بوده است.

۴۱ تا ۴۳- سه بیت آخر، دعا در حقّ ممدوح است: تا دنیا دنیا است، زندگی و مرگی هست. بام ناگشاده رواق، آسمان و در اینجا تأثیر افلاک و سرنوشت است. در بیت ۴۲ بسته نِطاق، یعنی کمر بسته و آماده خدمت. در بیت ۴۳ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ، یعنی در تمام شبها و روزها، همیشه.





موضوع قصیده: سوک‌نامهٔ امام محمد بن یحیی

شمارهٔ ابیات: ۴۲

دربارهٔ این قصیده: خاقانی در سالهایی که کمتر از سی سال داشته، از شروان رهسپار خراسان می‌شود، و پیش از رسیدن او به خراسان، ترکان غُز خراسان را تسخیر و سنجر سلجوقی را اسیر می‌کنند و محمد بن یحیی فقیه شافعی نیشابور را می‌گیرند و خفه می‌کنند. خاقانی در ری از سفر باز می‌ماند، و پس از آن برای این امام شافعیان که از دور به او ارادتی داشته، چند سوک‌نامهٔ پر درد می‌سراید (← یادداشت قصیدهٔ ۴۵).

ناوَرِدِ محنت است در این تنگنای خاک

محنت برای مردم، و مردم برای خاک

جز حادثات، حاصلِ این تنگنای چیست؟

ای تنگ‌حوصله! چه کنی تنگنای خاک؟

این عالمی است جافی، و از جیفه موج‌زن

صحرای جان‌طلب، که عَفِن شد هوای خاک

خواهی که جان به شَطِّ سعادت برون ببری؟

بگریز از این جزیرهٔ وحشت‌فزای خاک

خواهی که در خُورَنگِهٔ دولت کنی طواف؟

۵

برخیز از این خرابهٔ نادلگشای خاک

دورانِ آفت است، چه جویی سوادِ دهر؟

ایّامِ صرصر است، چه سازی سرای خاک؟

- هرگز وفا ز عالمِ خاکی نیافت کس  
 حق بود دیو را، که نشد آشنای خاک  
 خود را به دستِ عشوهٔ ایّام و آمده  
 کز باد، کس امید ندارد وفای خاک  
 اجزات چون به پای شب و روز سوده شد  
 تاوان طلب مکن ز قضا، در فضای خاک  
 ۱۰ خاکی که زیر سُمّ دو مرکب غبار گشت  
 پیداست تا چه مایه بود خون‌بهای خاک  
 لاخیر دان نهادِ جهان و رسومِ دهر  
 لاشئی شناس برگِ سپهر و نوای خاک  
 چون وحش، پای‌بستِ سپهر و زمین مباش  
 منگر و طای ازرق و مگزینِ عطای خاک  
 ای مرد! چیست خود فلک و طول و عرض او؟  
 دودی است قُبّه‌بسته، معلق، و رای خاک  
 شهبازگوهری، چه کنی قُبّه‌های دود؟  
 سیمرغِ پیکری، چه کنی توده‌های خاک؟  
 ۱۵ گردون کمان‌گروههٔ بازی است، کاندرا او  
 گِل‌مُهره‌یی است نقطهٔ ساکن‌نمای خاک  
 تا کی ز مختصرنظری، جسم و جان نهی  
 این از فروغِ آتش و آن از نمای خاک؟  
 جان، دادهٔ حق است، چه دانی مزاجِ طبع؟  
 زر، بخششِ خور است، چه دانی عطای خاک؟  
 خاقانیا! جنبیتِ جان و عدمِ فرست  
 کآن چرب آخورش به از این سبز جای خاک  
 نحلی، جُعَلِ نه‌ای، سوی بستانِ قدس شو  
 طیری نه عنکبوت، مشو کدخدای خاک

- ۲۰ میلی، به هر بها بخر و در دو دیده کش  
 باری، نبینی این گهر بی بهای خاک  
 خاصه که بر دریغ خراسان سیاه گشت  
 خورشید زیر سایه ظلمت فزای خاک  
 گفتی پی محمد یحیی به ماتم اند  
 از قُبّه ثوابت تا مُتتهای خاک  
 او کوه علم بود که برخاست از جهان  
 بی کوه، کی قرار پذیرد بنای خاک؟  
 تبلرزه یافت پیکر خاک از فراقِ او  
 هم مرقدِ مقدّس او شد شفای خاک  
 ۲۵ با عطرهاى روضه پاکش عجب مدار  
 گر طوبی بهشت برآرد گیای خاک  
 از گنبد فلک ندی آمد به جسم او  
 که ای گنبد تو کعبه حاجت‌روای خاک!  
 بر دستِ خاکیان خپه گشت آن فرشته‌خُلق  
 ای کاینات! واخرنا از جفای خاک  
 دید آسمان که در دهندش خاک می‌کنند  
 و آگاه بُد که نیست دهانش سزای خاک،  
 ای خاک بر سر فلک، آخر چرا نگفت  
 کاین چشمه حیات مسازید جای خاک؟  
 ۳۰ جبریل بر موافقتِ آن دهان پاک  
 می‌گوید از دهان ملایک صلاى خاک  
 سوگند هم به خاک شریفش، که خورده نیست  
 ز او به ، نواله‌یی دهنِ ناشتای خاک  
 در ملتِ محمدِ مُرسل نداشت کس  
 فاضل‌تر از محمدِ یحیی فنای خاک

آن کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ  
 وین کرد گاهِ فتنه دهان را فدای خاک  
 کو رای او که بود ضیابخش آفتاب؟  
 کو لطف او، که بود کدورت زدای خاک؟  
 ۳۵ ز آن فکر و حلم، چرخ و زمین بی نصیب ماند  
 این گفت: وای آتش، و آن گفت: وای خاک  
 خاکِ درش، خزاینِ ارواحِ دانِ چرخ  
 فیضِ کَفَش، معادنِ اجسادزای خاک  
 سنجر به سعیِ دولتِ او بود دولتی  
 باد، از سیاستش شده مهرآزمای خاک  
 بی‌فِرّ او چه سنجد تعظیمِ سنجری؟  
 بی‌پادشای دین، که بود پادشای خاک؟  
 پاکا! مُنْزَها! تو نهادی به صُنْعِ خویش  
 در گردنای چرخ، سکون و بقای خاک  
 ۴۰ خاکِ چهل صباح سرشتی به دست صُنْع  
 خود بر زبان لطف، براندی ثنای خاک  
 خاقانی است خاکِ درت، حافظش تو باش  
 از مشتی آتشی که ندارند رای خاک  
 جوقی لثیم، یک دو سه کُزسیر و کُزسار  
 چون پنج‌پایِ آبی و چون چارپایِ خاک

## شرح قصیده ۶۸:

بیت ۱ تا ۵- تنگنای خاک این دنیا است که در آن - به نظر خاقانی ماتم زده - همه باید با رنج و محنت در نبرد باشند، و سرانجام همه در سینه خاک باید بخوابند. در بیت ۲ حادثات یعنی موجودات و آفریدگان که ازلی و ابدی نیستند، و به معنی امور گذرا و ناپایداری‌ها هم هست. در بیت ۳ جافی یعنی جفاکار، و جیفه به معنی مردار است، که خاقانی زندگان را هم مردار می‌بیند.

صحرای جان یعنی عالمی فراتر از این زندگی دنیایی. در بیت بعد شطّ سعادت همان عالم است که روح انسان ماهیِ آن دریاست و ماهی در خاک زندگی ندارد. در بیت ۵ خورنگه یعنی تالار پذیرایی، و خورنگه دولت، یعنی عالمی که در آن بخت موافق به ما غذای روح می دهد.

۶ تا ۱۷- سواد به روستاها و مزارع و دورنمای شهر اطلاق می شده، و سوادِ دهر را جُستن یعنی دل به دنیا سپردن. صرصر در روایات بادی است که شهرهای قوم عاد را ویران کرد (آیه ۶ سورة الحاقه، و - قصیده ۶: ۲۴). معنی بیت ۷ روشن است و در مصراع دوم اشاره به سجده نکردن ابلیس در برابر آدم است. در بیت ۸ عشوه ایّام یعنی فریب روزگار، و بازاسیر دنیا شدن. در بیت ۹ به پای شب و روز، یعنی با گذشت زمان و عمر، و در بیت ۱۰ هم دو مرکب، شب و روز است. در بیت ۱۱ منظور این است که پایه زندگی در این جهان بر خیر و خوشی نیست، و گردش روزگار در این راه نیست. برگ سپهر یعنی آنچه گردش آسمان و بخت و طالع به تو می دهد. در بیت ۱۲ وحش به معنی عام حیوانات است، که زندگی آنها به باران آسمان و رویش زمین بستگی دارد. و طای ازرق یعنی پوشش کبود که در اینجا نظر به رنگ آسمان است، و غطای خاک، فرش زمین هم همان بهره های زندگی دنیاست... در بیت ۱۴ شهباز گوهری، یعنی تو باید در بالای آسمان پرواز کنی، نه درون افلاک که مثل چتری از دود است. سیمرغ هم بیرون از دنیای ما در کوه افسانه یی قاف آشیانه دارد. در بیت ۱۵ کمان گروهه، کمان گلوله، اسباب بازی است که بچه ها با آن سنگ پرتاب می کنند (قصیده ۹: ۴۱) و معنی بیت این است که زندگی این دنیا بازیچه است. در بیت ۱۶ مختصرنظری یعنی کوتاه نظری، محدودیت فکر. جسم و جان نهی، یعنی بر جسم و جان ارزش می گذاری و می گویی جان از گرمی عنصر آتش است و جسم از رشد عنصر خاک. هر چهار عنصر این دنیا بی ارزش است. بیت ۱۷ این معنی را واضح تر می کند: چرا جان را از آثار زندگی طبیعت می گویی، جان داده حق است، چنان که زر در معادن زمین - به نظر قدما - از اثر تابش آفتاب بر خاک پدید می آید! و داده خاک نیست.

۱۸ تا ۲۰- در ذهن خاقانی تن مرکب است و جان آدمی جنیبت (اسب یدک) که خاقانی می خواهد آن را از بار زندگی این جهانی آزاد کند. عدم نابودی نیست، عدم صوری است که در ظاهر وجود ندارد، اما هستی حقیقی و جاودانه است، و آن هستی جاودانه «چرب آخور» روح معرفت یاب است که خاقانی می خواهد جانش به آن مرتبه متعالی برسد. در بیت ۱۹ نحل همان روح کمال طلب و معرفت یاب است و جَعَلَ - حشره بدبوی در میان سرگین، سرگین گردانک -

روحی است که اسیرِ زندگی این جهانی باشد. در بیت ۲۰ منظور این است که چشم از علائق دنیایی برگیر، نه این که خود را کور کن و چیزی را نبین.

۲۱ تا ۲۶- خاقانی به موضوع اصلی قصیده می‌پردازد که در حمله غزها به خراسان و اسیر شدن سنجر سلجوقی، امام شافعیانِ خراسان محمدبن یحیی نیز کشته شد، و قتل او به این صورت بود که خاک در دهان او انباشتند و خفه‌اش کردند، و از غم او انگار آفتابِ خراسان هم دیگر روشنی نداشت. در بیت ۲۲ قُبَّة ثوابت مرتبۀ بالای آسمان است که اخترشناسان می‌پنداشته‌اند، ستاره‌های آن ثابت و بی حرکت‌اند. معنی دو بیت بعد روشن است. در بیت ۲۵ می‌گوید: از بوی روضۀ پاک امام محمدبن یحیی، زمین هر گیاهی برویاند، آن گیاه می‌تواند به درخت طوبای بهشت تبدیل شود، درختی که مطابق روایات شاخه‌هایش در تمام خانه‌های بهشت سر می‌کشد و همه جور میوه دارد. در بیت ۲۶ می‌گوید: ندایی از بالای آسمان به او گفت: گنبد آرامگاه تو کعبه‌یی است که حاجت همه را برآورده می‌کند، و این فقط تصوّر خاقانی است، چرا که آرامگاهی وجود نداشته است، معنی بیت ۲۷ هم روشن است.

۲۸ تا ۳۳- معنی دو بیت ۲۸ و ۲۹ روشن است. در بیت ۳۰ می‌گوید: وقتی که خاک در دهان پاک محمدبن یحیی کردند، ملایک آسمان هم به موافقت او خاک را به دهان خود فراخواندند (۴:۶ الصّلا). در بیت ۳۱ فِنا یعنی ساحتِ جلوی ساختمان، و ساحتِ خاک یعنی فضای این دنیای خاکی. در دو بیت بعد خاک در دهان محمدبن یحیی را به ضایعۀ شکستن دندان پیامبر در جنگِ اُحُد تشبیه می‌کند که در سال سوّم هجری اتفاق افتاد.

۳۴ تا ۳۸- خاقانی می‌گوید: نظر و اندیشهٔ محمدبن یحیی به آفتاب روشنی می‌داد، اما ضیاء در قرآن - آیهٔ ۵ سورة یونس - نور ذاتی و ثابتِ خورشید است، و نه این‌که از منبع دیگری به آفتاب داده شود! خاک و دنیای خاکی در نظر عرفا کدر و تیره است، اما لطف محمدبن یحیی - خُلق و خوی او - کدورت را از دنیای خاکی می‌زدوده است. در بیت ۳۵ آتش طبقه بالاتر و عنصر برترِ دنیای مادی است، با مرگ محمدبن یحیی آسمان و زمین هردو به فریاد آمدند. در بیت ۳۶ ارواح‌دان، و اجسادزای، به صورت صفت یا اسم مرکب خوانده می‌شود. خاک درگاه خانهٔ او یا خاک گور او خزانه‌یی است که ارواح آسمانی، ارواح ملایک، در آن جای داشته‌اند، و بخشش او در دل خاک فلزها یا گهرهایی پدید می‌آورده است که آسمان و زمین از این هردو محروم مانده‌اند. اجساد در پندارِ مدعیانِ کیمیاگری فلزهایی بوده است که آتش بر آنها تأثیر نمی‌گذارد، و

می‌دانیم که این معنی اعتبار علمی ندارد. در بیت ۳۷ می‌گوید: از توجّه و حمایت محمدبن یحیی، سنجر بر تخت پادشاهی نشسته بود - و می‌دانیم که غزها سنجر را اسیر کردند و خاک در دهان محمدبن یحیی انباشتند، و خاقانی هم باید خیالات شاعرانه خود را بر زبان آورد! - در مصراع دوم منظور این است که از بیم او یا از تدبیر او، طوفان هم با این دنیای خاکی مهربان‌تر برمی‌خورد. در بیت ۳۸ تعظیم سنجری، یعنی عظمت پادشاهی سنجر، که خاقانی آن را هم از شکوه و تأثیر مراتب روحانی محمدبن یحیی می‌داند.

۳۹ تا ۴۲- در این چهار بیت روی سخن با پروردگار است: ای خدای پاک و منزّه از هر عیب! تو در دل این کاسه بزرگ فلک، دنیای خاکی را ثابت و بی‌حرکت نهاده‌ای، تو گِل وجود آدم را مطابق حدیث قدسی، چهل صباح به دست خود سرشتی و از روح خود در او دمیدی، و او را ستودی که انسان را قادر به درک امانت اسرار خود می‌دانستی (آیه ۳۰ سوره بقره / ۲، آیه ۷۲ سوره احزاب / ۳۳ و قصیده ۱۵: ۲۹). در بیت ۴۱ آتشی یعنی شیطان صفت و نظر به رقیبان و بدخواهان خاقانی است که در بیت آخر قصیده هم آنها را به بدی توصیف کرده است: کژسیر یعنی نادرست، کوژسار یعنی خمیده و شرمنده از کار خود، پنج پای آبی خرچنگ است و چارپای خاک هر نوع حیوان روی زمین.

موضوع قصیده: عزلت، و ستایش پیامبر

شماره ابیات: ۶۹

درباره این قصیده: این قصیده یکی از سوزناک‌ترین سروده‌های خاقانی است، و این گله از روزگار در سخن او بسیار است. ولادیمیر مینورسکی در شرحی که بر قصیده ترسائیه (قصیده شماره ۸) نوشته، این قصیده ۶۹ را یکی از سروده‌های حبس خاقانی در حدود سال ۵۷۰ ق. دانسته است. اما در این قصیده، بیشتر همان گله‌ها و ناله‌های خاقانی را می‌خوانیم که بیرون از زندان هم بر زبان اوست. در دست‌نویس‌های معتبر دیوان هم، عنوان قصیده اشاره‌ای به حبس او ندارد (→ مقدمه این کتاب، ص ۳۲ و ۳۳).

هر صبح پای صبر به دامن درآورم  
 پرگارِ عجزِ گردِ سر و تن درآورم  
 از عکسِ خون قرابه پُرمی شود فلک  
 چون جرعه‌ریزِ دیده به دامن درآورم  
 هر دم هزار بچه خونین کنم به خاک  
 چون لعبتانی دیده به زادن درآورم  
 از زعفرانِ چهره مگر نُشربیه کنم  
 کآبستنی به بختِ سترون درآورم  
 ۵ دامنم که دهر خطّ بلا بر سرم کشید  
 داند که سر به خطّ بلا من درآورم  
 چون آه آتشین زخم، از جانِ آهنین  
 سیماب‌فش، گداز به آهن درآورم



- غم در جگر زد آتش بُرزین مرا و من  
 از آب دیده دجله به برزن درآورم  
 غم بیخِ عمر می‌بُرد، و من به برگِ آنک  
 دستی به شاخِ لهُو به صد فن درآورم  
 طوفانم از تنور برآمد، چه سود از آنک  
 دامن چو پیرزن به نِهَنین درآورم؟  
 ۱۰ شد روزِ عمر از آن سوی پیشین، و روی نیست  
 کاین روزِ رفته، باز به روزن درآورم  
 با من فلک به کینِ سیاووش، و من ز عجز  
 اسبِ گلین به حربِ تهمتن درآورم  
 چون کوه، خسته‌سینه‌کنندم به جُرمِ آنک  
 فرزندِ آفتاب به معدن درآورم  
 از جورِ هفت‌پرده‌ازرق، ز اشکِ لعل  
 طوفان به هفت رُقعۀ ادکن درآورم  
 از کشت‌زارِ چرخ و زمین کاین دو گاو راست  
 یک جو نیافتم که به خرمن درآورم  
 ۱۵ از چنگِ غم خلاص تمنّی کنم ز دهر  
 که افغان به نای حلق چو اُرغَن درآورم  
 چون زال بسته‌قفصم، نوحه ز آن کنم  
 تا رحمتی به خاطرِ بهمن درآورم  
 نی نی! که با غم است مرا اُنس، لاجرم  
 مریم‌صفت، بهار به بهمن درآورم  
 نشگفت اگر چو آهوی چین مُشک برده‌م  
 چون سر به خوردِ سنبل و بهمن درآورم  
 چون دم برآرم از سرِ زانو، به باغِ دل  
 از شاخِ سدره مرغِ نوازن درآورم

- ۲۰ زانو کنم رَصَدگه، و در بیع خانِ جان  
 صد کاروانِ درد معین درآورم  
 غم بُختی‌یی است توسن، و من بار کاروان  
 در خان، به پشتِ بُختیِ توسن درآورم  
 دل، تنگ‌تر ز دیده سوزن شده‌ست و من  
 بُختیِ غم به دیده سوزن درآورم  
 غم تخمِ خرّمی است که در یک دم افگم  
 دُرّدی است جنسِ می، که ز یک دَن درآورم  
 عنقايِ مُغَرِّبم به غریبی، که بهرِ اِلَف  
 غم را چو زالِ زر به نشیمن درآورم  
 ۲۵ در گلشنِ زمانه نیابم نسیمِ اُنس  
 دود از سَمومِ غَصّه به گلشن درآورم  
 فقر است پیرِ مائده‌افکن، که نفس را  
 بر آستانِ فقرِ ممکن درآورم  
 آب حیات از آتشِ گلخن دمد، چو باد  
 گر نفسِ خاک‌پاش به گلخن درآورم  
 آری، ز هند عودِ قُماری بَرَم برون  
 گر حِمْل‌ها به هند ز روین درآورم  
 چندی نفس به صُفّه اهل صفا زدم  
 یک چند، پی به دیرِ برهمن درآورم  
 ۳۰ چون کارِ عالم است شتر گربه، من به کف  
 گه سُبْحه، گاه ساغر روشن درآورم  
 از هزل و جد، چو طفل بنگزیردم، که دست  
 گاهی به لوح، و گه به فلاخن درآورم  
 جنسی نماند، پس من و رندان، که بهر راه  
 چون رخس نیست، پای به کودن درآورم

آهوی مُشک نیست، چه چاره ز گاو و بز؟  
 کز هردو برگِ عنبر و لادن درآورم  
 چون چرخ، سرفگنده زیم، گرچه سرورم  
 آغوش، از آن به خاکِ فروتن درآورم  
 ۳۵ دشمن مرا شکست کند، دوست دارمش  
 حاشا که من شکست به دشمن درآورم  
 تهدیدِ تیغ می‌دهد؟ آوخ کجاست تیغ؟  
 تا چون خُلیش دست به گردن درآورم  
 کان را که تیشه رخنه کند، فضلِ کان نهم  
 رخنه چرا به تیشه کان‌کن درآورم؟  
 در دیولاخِ آز مرا مسکن است، و من  
 خطِّ فسونِ عقل به مسکن درآورم  
 همت شود حجابِ میان من و نظر  
 گر من نظر به عالمِ ریمن درآورم  
 ۴۰ آسیمه‌سر چو گاوِ خراسم، که چشم‌بند  
 نگذاردم که دیده به روغن درآورم  
 در بوی و رنگِ دهر نیچم که رهروم  
 ارقم نیام که بال به چندن درآورم  
 من نامه‌بر کبوترِ راهم، ز همراهان  
 باز اوفتم، که طبع به ارزن درآورم  
 گر خاصِ قربِ حق نشوم، واثقم بدانک  
 رختِ امان به خلدِ مزین درآورم  
 جان و دل و خرد برسانم به باغِ خلد  
 آخرِ مثلثی به مثنی درآورم  
 ۴۵ چون خرمگس ز جیفه و خس طعمه چون کنم؟  
 نحلم، که روزی از گل و سوسن درآورم

چون قُوتَم آرزو کند، از گرم و سرد چرخ  
 بر خوانِ جانِ دو نانِ مُلُونِ درآورم  
 باز آن که قانعم، چو سلیمان ز مهر و ماه  
 نان‌ریزه‌ها چو مور به مَکَمَنِ درآورم  
 نَسَرین را به خوشهٔ پروین پیورند  
 تا من به خوانِ دو مرغِ مُسَمَّنِ درآورم  
 مردِ توگلم، نزنم درگهٔ ملوک  
 حاشا که شک به بخششِ ذوالمن درآورم  
 ۵۰ آن کس که داد جان، ندهد نان؟ بلی دهد  
 پس کفر باشد ار به دل این ظن درآورم  
 چون موسی‌ام شجر دهد آتش، چه حاجت است  
 کاتش زنه به وادیِ اَیْمَنِ درآورم؟  
 گر دورِ ناقصان نخرد فضل من، رواست  
 نقصی چرا به فضلِ مبرهن درآورم؟  
 بهرام‌وار، اگر به من آرند دوکدان  
 غارت چرا به تیغ و به جوشن درآورم؟  
 ز آن غم که آفتابِ کرم مُرد، برق‌وار  
 شب زهره را چو رعد به شیون درآورم  
 ۵۵ این پیرزن هنوز عروسِ کرم نژاد  
 پس سر چرا به خطبهٔ این زن درآورم؟  
 گفتم به ترک مدح سلاطین، مبین در آنک  
 سحرِ مُبیین به شعرِ مُبیین درآورم  
 کو شه طغانِ جود، که من بهر اَتمکی  
 پیشش زبان به گفتنِ سَن سَن درآورم؟  
 خاقانیِ مسیح‌دَمَم، پس به تیغِ نطق  
 همچون کلیم رخنهٔ الکن درآورم

بهر دو نان، ستایشِ دونان کنم؟ مباد  
 کابِ گهر به سنگِ خُماهن درآورم  
 ۶۰ چون موی خوک دَرزنِ ترسا بود، چرا  
 تارِ ردایِ روح به درزن درآورم؟  
 هم نعتِ حضرت نبوی، کآن نکوتر است  
 کاین لعل، هم به طوق و به گردن درآورم  
 کَحَالِ دانشم، که برند اختران به چشم  
 کُحَلُ الجواهری که به هاون درآورم  
 گفتم: رَوم به مگه و جویم در آن حرم  
 گنجی، که سر به حِصْنِ مُحَصَّن درآورم  
 چون نیست وجهِ زر، نکنم عزمِ مگه باز  
 جُلِبَابِ نیستی به سر و تن درآورم  
 ۶۵ تبریز غم فزود مرا، و آرزوم هست  
 کاین غم به ارزوم و به آرمن درآورم  
 خوش مقصدی است ارمن، و خوش مأمن ارزوم  
 من رختِ دل به مقصد و مأمن درآورم  
 چون مور، سازِ خانه به اخلاط درکشم  
 چون مرغ، برگِ دانه به ارزن درآورم  
 منتِ بَرَدِ عراق و ری از من، بدین دو جای  
 بحری ز نظم و نثرِ مدوّن درآورم  
 بس شکر کز منیژه و گیوم رسد، که من  
 شمعی به چاهِ تیره بیژن درآورم

شرح قصیده ۶۹:

بیت ۱ تا ۶- پای صبر به دامن درآوردن، یعنی در گوشه‌یی نشستن و پاها را زیر دامن قبای  
 خود جمع کردن، اما در اینجا این کار از ناچاری و عجز است. معنی مصراع دوّم این است که کاری

نمی‌توانم بکنم و از هرسو گرفتار این ناتوانی‌ام. معنی بیت ۲ به زبان ساده این است که از بس اشک خونین می‌ریزم، بازتاب آن آسمان را مثل قرابه شراب قرمز می‌کند. در بیت بعد هم هزار بچه خونین همان قطره‌های اشک است. در بیت ۴ نثره دعایی یا تعویذی است برای درمان و حفظ بیمار، که در تحریر آن از مواد رنگین و معطر هم استفاده می‌شده (← قصیده ۵۵:۳۴) و در اینجا رنگ زرد صورت خاقانی زعفران آن است. در بیت ۵ معنی مصراع دوم این است که من همیشه پیش آمده‌های نامطلوب را می‌پذیرم. در بیت ۶ جان آهین، روح ستم‌پذیر و پرتحمل خاقانی است و آه سوزناک او می‌تواند آهن را ذوب کند. در شرح مصراع دوم نوشته‌اند که ترکیب شدن جیوه با مواد زاید در سنگ آهن، موجب می‌شده است که آهن خالص از سنگ آهن جدا شود، اما اعتبار علمی این تفسیر جای حرف دارد. سیماب‌فش باید وصف آهن ذوب شده باشد، و معنی مصراع این است که آه سوزناک من آهن را چنان می‌گدازد، که مثل جیوه نرم و لغزان می‌شود.

۷ تا ۱۱- آتش بُرزین یکی از سه آتشکده بزرگ ایران در عصر ساسانیان بوده، اما در این بیت سخن از غم است و این آتش را اشک باید خاموش کند. در بیت ۸ به برگ آن که... یعنی به فکر این که... یا درصدد این که... در بیت ۹ طوفان از تنور، سوز سینه خاقانی است که آن را نمی‌توان فرونشاند. آیا هنگامی که طوفان نوح از تنور خانه پیرزنی در کوفه زبانه کشید، پیرزن می‌توانست دامن خود را سرپوش (نه‌نِین) تنور کند و طوفان را فرونشاند؟ در بیت ۱۰ از آن سوی پیشین، یعنی پس از نیمروز، عمر از نیمه گذشته است و باز نمی‌گردد. در بیت ۱۱ کین سیاووش، در اینجا یعنی کینه‌یی که دوام می‌کند، و اسب گلین کنایه از توانایی ناچیز و بی‌اثر خاقانی در برابر کینه‌توزی سرنوشت است.

۱۲ تا ۱۶- خسته‌سینه، یعنی بسیار غمگین، دل شکسته، و فرزند آفتاب لعل یا عقیق یا زر است که به نظر قدما با تابش آفتاب در معدن پدید می‌آمده (← قصیده ۱۶:۲۲) اما در این بیت ۱۲ فرزند آفتاب شعر خاقانی است، و رقیبان او هستند که او را دل خسته می‌کنند. در بیت ۱۳ هفت پرده ازرق هفت فلک سیارات، و هفت رقعۀ ادکن، هفت طبقه زمین در نظر قدما، و تمام این دنیای خاکی است. در بیت ۱۴ دو گاو، یکی برج ثور در مدار خورشید، و دیگر گاوی است که در پندار هفت طبقه خاک بر شاخ او تکیه دارد، و هردو برای خاقانی بی‌حاصل است. در بیت ۱۵ ارغن، ارغنون یا ارگ، ساز مراسم مذهبی کلیساست (← قصیده ۱۲:۳ و قصیده ۱۳:۹). در بیت ۱۶

نظر به گوشه‌یی از روایات حماسی ایران است که بهمن پسر اسفندیار، یک بار زال را دستگیر، و مدّتی زندانی می‌کند، و در اینجا فلک و غم روزگار به بهمن تشبیه شده است. این بیت شانزدهم را، کسانی از پژوهشگران و از جمله ولادیمیر مینورسکی به حبس خاقانی در زمان شروان شاه اخستان ربط داده‌اند، اما مضمون این بیت و مضمون کلی این قصیده به حبس خاقانی ربط روشنی ندارد (← مقدّمه کتاب، ص ۲۴: سروده‌های زندان).

۱۷ تا ۲۵- در قصیده‌هایی که خاقانی از فقر و اندوه و ستم و حسادت رقیبان، و از روزگار نامساعد گله می‌کند، احوال او در سراسر یک قصیده ثابت و یکدست نیست. در این ابیات، گویی گله از بخت و روزگار از یاد او رفته است. خاقانی با غم انس می‌گیرد، ماه بهمن را به بهار بدل می‌کند، چنان که مریم به درخت خرماي خشک پناه برد و درخت برای او بارور شد (آیه‌های ۲۳ تا ۲۵ سورة مریم / ۱۹، و قصیده ۴۹:۴). در بیت ۱۸ آهوی چین همان آهوی ختن است، و در تصوّر شاعران، بوی مشکِ آهوی ختن از چریدن گیاهان خوشبوست، بهمن هم گیاهی دارویی است. در بیت ۱۹ سر زانو به معنی سر بر زانو نهادن از غم، یا در حالت تفکّر و مراقبه درویشان است (← قصیده ۱:۶۲). خاقانی از غم دور، و چنان شاد و سرخوش می‌شود که گویی به پای درخت سِدْرَةِالْمُنْتَهی در مرز عالم لاهوت رسیده و مرغی بر شاخ سدره برایش آواز می‌خواند یا خود او مرغِ شاخِ سدره است. در بیت ۲۰ رصدگه یعنی محلّ تمرکز دید و اندیشه، بیع خان یعنی سرای تجارت و بازار، اما بیع خانِ جان یعنی روح و دل خاقانی، که در این بیت دردها و غصّه‌ها را چون کالای بازرگانان به رغبت می‌پذیرد. معین یعنی واضح و قابل دیدن. در بیت ۲۱ بُختیِ توسن یعنی شتری که سرکش است، و زیر بار نمی‌رود اما خاقانی بُختیِ غم را مهار می‌کند. در بیت ۲۲ می‌گوید: من کار ناممکن را به ممکن بدل می‌کنم، چنان که گویی شتر را از سوراخ سوزن می‌گذرانم، و مضمونِ شتر در سوراخ سوزن، مثلی است که ریشه در آیه ۴۰ سورة اعراف (۷) دارد: منکران به بهشت نمی‌روند، تا هنگامی که شتر از سوراخ سوزن بگذرد. در بیت ۲۳ می‌گوید: من برای رسیدن به شادی تخم غم می‌کارم و از خم شراب رسوب آن را برمی‌گیرم. مضمون نزدیک به آن گفته حافظ است که از خلاف اَمَدِ عادت بطلب کام... دُردی شراب تَه خُم است که با موادّ ته‌نشین همراه است و صافی نیست، و اهل دَرْد، دُردکشان اند. در بیت ۲۴ عنقای مُغَرِب، در روایات عوام لاشخوری بوده که کودکان را می‌ربوده، و به دعای پیامبر، نسل او از روی زمین برافزاده است. خاقانی می‌گوید: من مثل عنقای مُغَرِبم، همه از من دوری می‌کنند، اما

من هم مانند زال که در کودکی همنشین عنقا (سیمرغ) بود، با غم همنشینی می‌کنم. در بیت ۲۵ می‌گوید: سَموم غَصّه، یعنی بادهای ناخوشِ غم را می‌سوزانم و دود می‌کنم، و این زمانه را - زندگی خود را - با این غم می‌آمیزم.

۲۶ تا ۳۱- فقر، در اینجا فقر صوفیانه است، نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق، که خاقانی بر سفرهٔ این پیر می‌نشیند. این فقر، مُمکن است، یعنی تمکین و استقراری دارد، پیری است که مرید هم در سایهٔ او به تمکین و رضایت می‌رسد. در بیت ۲۷ نفس هم به خدمتِ خاقانی درمی‌آید، خاک بر این زندگی دنیایی می‌پاشد، در گلخن می‌سوزد، و فنایِ نفس، از گلخن آب حیات درمی‌آورد، یعنی خاقانی راه به حیات معنوی پیدا می‌کند. در بیت ۲۸ خاقانی خود را چون بازرگان موفقی می‌بیند که در سفرِ هندوستان کالای او بازار گرمی دارد. عود قُماری، بهترین نوع عود، منسوب به شهر کُمار در هند است، و روین گیاهی است که در رنگریزی به کار می‌رود و رنگ سرخ می‌سازد - در اینجا شاید اشاره‌یی هم به اشک خونین خاقانی است! - در بیت ۲۹ صُفّه اهل صفا، عوالم پاکدلان و اهل معناست، و دیر برهمن، دنیای رندان و آزادگان است که ظاهرپرستان در آن راهی ندارند - و خاقانی در این هردو راه، همان آزادهٔ بی‌اعتنا به علائق دنیایی است. در بیت ۳۰ سرگردانی خود را به «عالم شتر گربه» - به این دنیا - ربط می‌دهد که حساب کارها در آن روشن نیست، و او را چون نوآموز مکتب گاه به آموختن، و گاه به بازیچه سرگرم می‌کند. در بیت ۳۱ لوح صفحه‌یی است که بچه‌ها روی آن مشق می‌نوشتند، و فلاخن کمانی است که سنگ در آن می‌گذارند و می‌پرانند، غلماشنگ (← قصیدهٔ ۱۵:۶۸ کمان گروهه) زندگی مجموعه‌یی از کار و بازیچه است.

۳۲ تا ۳۷- جنس در زبان خاقانی یارِ موافق است، کسی که او را درک کند، و او که در میان فرهیختگان روزگار جنسی نمی‌یابد، به رندان می‌گراید که تابع قیود و ضوابط نیستند، و کودن در مقابل رخس، اسبی است که رهوار نباشد، و در اینجا اشاره به همان رندان و قبول تنگناهای زندگی است. در بیت ۳۳ هم گاو و بز همان بی‌سر و پایان اند که خاقانی عیب‌های آنها را هم بد نمی‌بیند. لادن نوعی از صمغ درختی است که در پزشکی هم مصرف داشته است. در بیت ۳۴ خود را در پایهٔ بلند آسمان می‌بیند، امّا آسمان خود کاسه‌یی سرنگون است و گویی آغوش گشوده و عالم خاک را بر سینهٔ خود فشرده است. دل نهادن خاقانی به رندان هم از این مایه است. معنی بیت‌های ۳۵ و ۳۶ روشن است، و حُلّی جمع حُلّیه به معنی زر و زیور است. در بیت ۳۷



خود را به کان (معدن) مانند می‌کند، و دشمن را به تیشه، یا کلنگی که معدن را می‌شکافد و ارزش آن را آشکار می‌کند.

۳۸ تا ۴۴- خاقانی در این دنیایی که یار موافق برای او ندارد، به عقل، به خرد معرفت‌یاب، و به همت، به مناعت و بلندنظری خود تکیه می‌کند (همّت ← قصیده ۲۱:۴ تا ۲۶ و قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵). دیولاخ یعنی سرزمین دیوان و بداندیشان، و بر این دیوان، با عقل باید چیره شد. در بیت ۳۹ نظر، به معنی نظر به این دنیا مادی - عالم ریمن - است، و مناعتِ خاقانی مانع این توجه به دنیا است در بیت ۴۰ گاوِ خراس، گاوی است که در عصارخانه - دکان روغن‌کشی - به چرخ می‌بستند و از روغنی که او از دانه‌های گیاهی می‌کشید، بهره‌ی به خود او نمی‌رسید، و چشم گاو خراس را هم در هنگام کار می‌پوشانده‌اند. در بیت ۴۱ رهرو، سالک راه حق است. ارقم مار سیاه و سفید یا دورنگ است (← قصیده ۹:۵۴) و چندن صندل است که برای ساختن اسباب تجمل به کار می‌رفته، و درخت آن در سرزمین هند فراوان بوده است. مار هم در جنگلها به درخت می‌پیچد. اما در این بیت منظور این است که من به دنیا نمی‌چسبم. در بیت ۴۲ کبوتر نامه‌بر همان رهرو راه حق است که نمی‌خواهد به ارزن دنیا دل سپارد. معنی کلی دو بیت بعد روشن است، و در بیت ۴۴ جان و دل و خرد را مثلث - عطر آمیخته از سه ماده خوشبو - گفته، و مَثَمَن بهشت است که در قرآن هشت تعبیر برای آن آمده، و خاقانی همیشه به اشتباه تصویری از هشت بهشت یا هشت مرتبه بهشت را در سخن خود می‌آورد (← قصیده ۴۵:۴ هشت باغ بقا و قصیده ۵۷:۱۵ هشت بهو بهشت) معنای بیت این است که با جان و دل به سوی آن جهان ره می‌سپارم.

۴۵ تا ۵۰- در این ابیات جان سخن در توکل به پروردگار و بریدن از تکیه گاههای دنیایی است. خرمگس و حشرات دیگر از خوردن مردار حیوانات زندگی می‌کنند اما نحل (زنبور عسل) شیره گلها را می‌خورد و عسل پدید می‌آورد. در بیت ۴۶ گرم و سرد چرخ، هم به معنی پیش آمدهای بد و خوب است، هم با توجه به نان در مصراع دوم، ماه و خورشید است که خاقانی مکرر آن دو را نان‌های فلک می‌گوید (← قصیده ۱۳:۴۶ نان زرین و سیمین، و ← قصیده ۳۸:۸۵ دو نان گرم و سرد) و باز در این بیت سخن از قناعت و استغناء است و در بیت ۴۷ هم سخن از مناعت طبع است که او را به سلطنتِ روحانی سلیمان می‌رساند. در بیت ۴۸ نَسْرین - نسر واقع و نسر طائر - دو صورتِ شمالی فلک است (← قصیده ۵۴:۷). خوشه پروین مجموعه ستاره‌های ثریاست. دو مرغ مسمّن همان دو کرگس - نسر واقع و نسر طائر - و باز سخن از تکیه

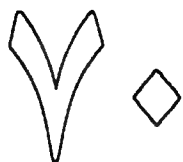
به الطاف آسمان و تکیه نکردن به دنیاداران است. معنی دو بیت بعد روشن است.

۵۱ تا ۵۵- در بیت ۵۱ نظر به آیه‌های ۲۹ و ۳۰ سورة قصص (۲۸) است که موسی در بیابان شعله‌یی را بر طور سینا دید، و هنگامی که به آن نزدیک شد، آن آتش درختی بود و پروردگار از میان آن با موسی سخن گفت و او را به پیامبری برگزید، و وادی ایمن همان بیابان سیناست که در آیه ۲۳ به آن اشاره شده است. معنی بیت این است که من هم چون موسی به عنایت حق دل می‌سپارم و به گرمی آتش دنیا نیازی ندارم. در بیت ۵۲ دور ناقصان یعنی زمانه‌یی که شایستگی را نمی‌خواهند، و برای فضل آشکار من، توجه این ناقصان، نقص است. در بیت ۵۳ به بهرام چوبین اشاره می‌کند که بر هرمز ساسانی شورید، و هرمز برای تحقیر او، دوک نخ‌ریسی نزد او فرستاد - که دوک‌ریسی کار زنان است! - بهرام چوبین خشم خود را فروخورد و به دوک‌ریسی نشست. خاقانی هم مناعت و استغنائی خود را به کار بهرام تشبیه می‌کند، و باز جان کلام بی‌نیازی او از اهل دنیا است. در بیت ۵۴ می‌خواهد در سوک کرم و بخشندگی چنان بخروشد، که زهره، ستاره طرب، مانند رعد شیون کند. در بیت ۵۵ این پیرزن، دنیا است که در آن کرم و بخشندگی نیست، و خاقانی نمی‌خواهد با این پیرزن پیوندی داشته باشد. خطبه خواستگاری و صیغه نکاح است.

۵۶ تا ۶۰- بریدن خاقانی از دنیاداران به اینجا می‌رسد که با وجود نیاز، از مدح شاهان هم خودداری می‌کند، و در سخن او مواردی هست که رنجش و دوری از دربار شروان شاهان را هم ناگفته نمی‌گذارد. در بیت ۵۷ شه طغان شخص معینی نیست، خاقانی این ترکیب را به معنی مرد مقتدر و شاه به کار می‌برد. اتمک کلمه ترکی است به معنی مستمری و اعطای ماهانه، نان پاره (← قصیده ۱۳۲:۳۹). گفتن سن سن یعنی ستایش و تملق، سن کلمه ترکی است به معنی تو. در بیت ۵۸ مسیح دم یعنی دارای نفیس شفا بخش، و در اینجا دارای قدرت کلام. رخنه الکن درآوردن، یعنی سخنور شدن، چنان که موسی مطابق روایات الکن بود و کلیم الله شد. در بیت ۵۹ دو نان یعنی بهره مادی مختصر، نان بخور و نمیر (← بیت ۴۶ و ۴۷). در مصراع دوم خماین سنگی از ترکیبات آهن است که سوده آن در رنگریزی مصرف دارد. آب گهر به سنگ خماین درآوردن، یعنی هنر شاعری را در جایی که شایسته نیست، مصرف کردن. در بیت ۶۰ اشاره به مضمونی است که خاقانی چند بار به کار برده است: موی خوک را ترسایان به جای سوزن یا قلاب (?) به کار می‌برده‌اند (← قصیده ۵۴:۹۴) و در اینجا باز تار لباس روح را در سوزن ترسا درآوردن، یعنی هنر

شاعری را صرف نیازهای دنیایی کردن.

۶۱ تا ۶۹- به دنبال بریدن از ستایش دنیا داران، خاقانی در یک بیت به ستایش پیامبر رو می‌کند - که در این مجموعه قصاید هم سیزده قصیده در ستایش او دارد (← یادداشت قصیده ۱) - در مصراع دوم بیت ۶۱ می‌گوید: مدح او را مثل طوقی با نگین‌های لعل برگردن خود می‌آویزم. در بیت ۶۲ کَحَال یعنی چشم‌پزشک یا سرمه‌فروش، و كَحَل الجواهر خاقانی سخن اوست که چشم‌ها را بینا می‌کند، و در اینجا چشمِ اختران آسمان را (← قصیده ۶۲: ۱۱۲ كحل الجواهر). معنی بیت ۶۳ روشن است و حِصْنٍ مُحَصَّنٍ یعنی قلعه استوار، پناهگاه مطمئن. در بیت ۶۴ جُلُبَابٍ نیستی یعنی پوشش فقر، قبول خواست خدا. معنی بیت‌های ۶۵ و ۶۶ روشن است که خاقانی با همین غم می‌خواهد شروان را بگذارد و به شهرهای دیگر سفر کند. در بیت ۶۷ اخلاط، شهری در ارمنستان است، و ارزن هم اشاره به ارزنة الروم است که در بیت‌های بالاتر به آنها اشاره شد. در بیت ۶۸ خاقانی امید دارد که اگر به ارزروم و ارمنستان برود، عراق و ری برای بازگرداندن او منت ارزروم و اخلاط را می‌کشند، و خاقانی یک دریا سخن برای آنها خواهد داشت (← قصیده ۱۸: ۷۱). در بیت ۶۹ چاه تیره بیژن، زندگی بی‌سامان خاقانی است و هرکه او را آسوده‌خاطر کند، مانند منیژه دختر افراسیاب، و گیو پدر بیژن بر او منت دارد.



موضوع قصیده: گله از روزگار، آرزوی حجّ دوّم، و ستایش پیامبر

شماره ابیات: ۸۴

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، سیزده قصیده در ستایش پیامبر (← یادداشت قصیده ۱) و هفت قصیده در ستایش کعبه است (← یادداشت قصیده ۱۳). این قصیده باید در حدود سال ۵۶۵ ق. سروده شده باشد، که خاقانی برای بار دوّم هوای بادیّه در سر دارد و شروان شاه اخستان به او اجازه سفر نمی دهد (بیت ۶۳) اما سرانجام خاقانی با حمایت همسر و عمّه او این اجازه را می گیرد (← قصیده ۷۶).

هر صبح سر به گلشن سودا برآورم  
وز صورِ آه، بر فلک آوا برآورم  
چون طیلسانِ چرخ مُطَرّا شود به صبح  
من رخ به آبِ دیده مُطَرّا برآورم  
بر کوه چون لُعابِ گوزن اوفتد به صبح  
هوایی گوزن وار به صحرا برآورم  
از اشکِ خون پیاده، و از دم کنم سوار  
غوغا به هفت قلعه مینا برآورم  
۵ خود بی نیازم از حَشَرِ اشک و فوجِ آه  
کآن آتشم که یک تنه غوغا برآورم  
اسفندیارِ این دژِ روین منم به شرط  
هر هفته هفت خواش به تنها برآورم

بس اشکِ شکرین که فروبارم از نیاز  
 بس آهِ عنبرین که به عمدا برآورم  
 لب را حُوط از آهِ مُعبر کنم، چنانک  
 رخ را وضو به اشکِ مصفا برآورم  
 قندیلِ دیرِ چرخ فرومیرد آن زمان  
 کآن سرد باد از آتشِ سودا برآورم  
 ۱۰ دل‌های گرمِ تبزده شربت کنند سرد  
 ز آن خوش دمی که صبحدم‌آسا برآورم  
 هر دم مرا، به عیسی تازه‌ست حامله  
 ز آن هر دمی، چو مریم عذرا برآورم  
 ز این روی، چون کرامتِ مریم، به باغِ عمر  
 از نخلِ خشک، خوشهٔ خرما برآورم  
 تردامنان که سر به گریبان فروبرند  
 سحر آورند، و من یدبضا برآورم  
 دل در مَغاکِ ظلمتِ خاکی فسرده ماند  
 رخش به تاب‌خانهٔ بالا برآورم  
 ۱۵ رُستی خورم به خوانچهٔ زرّینِ آسمان  
 و آوازهٔ صلا به مسیحا برآورم  
 نه نه! من از خراسِ فلک برگزیده‌ام  
 سر زان سوی فلک به تماشا برآورم  
 چون در تنورِ شرق، پزد نانِ گرم، چرخ  
 آوازِ روزه بر همه اعضا برآورم  
 آبستم، که چون شنوم بوی نانِ گرم  
 از سینه بادِ سردِ تمنا برآورم  
 آبِ سیه ز نانِ سپید فلک به است  
 ز این نان، دهان به آبِ تبرّا برآورم

۲۰. آبایِ علوی‌اند مرا خصم، چون خلیل  
 بانگِ ابا ز نسبتِ آبا برآورم  
 از خاصگان مراست دمی، سر به مُهرِ عشق  
 هر جا که مَحرمی است، دم آنجا برآورم  
 در کوی حیرتی که همه عینِ آگهی است  
 نادان نمایم، و دمِ دانا برآورم  
 چون نای، اگر گرفته دهان دارَدَم جهان  
 این دم ز راه چشم، همانا برآورم  
 و ر ساقِ من چو چنگ ببندد به ده رسن  
 هم سر به ساقِ عرشِ معلّا برآورم  
 ۲۵. با روزگار ساخته رنگم، به بوی آنک  
 امروز کارِ دولتِ فردا برآورم  
 جام بلور در خُمِ روین به دستم است  
 دست از دهانِ خُم به مدارا برآورم  
 تا چند بهر صیقلی رنگِ چهره‌ها  
 خود را به رنگِ آینه، رعنا برآورم؟  
 تا کی چو لوحِ نَشْرَه اطفال، خوشتن  
 در زرد و سرخِ حلیتِ زیبا برآورم؟  
 تا کی به رَغَمِ کعبه‌نشینان عروس‌وار  
 چون کعبه، سر ز شِقَّه دیا برآورم؟  
 ۳۰. اولی‌تر آن که چون حجرالاسود از پلاس  
 خود را لباسِ عنبرِ سارا برآورم  
 دلّی هزارمِیخِ شبِ آنِ من است و من  
 چون روز سر ز صُدْرَه خارا برآورم  
 خارا، چو مار برکشم، و پس به یک عصا  
 ده چشمه چون کلیم، ز خارا برآورم

- در زرد و سرخِ شام و شفق بوده‌ام، کنون  
تن را به عودی شبِ یلدا برآورم  
چون شب، مرا ز صادق و کاذب گزیر نیست  
تا آفتابی از دلِ دروا برآورم
- ۳۵ بر سوکِ آفتابِ وفا، زین پس ابروار  
پوشم سیاه، و بانگِ مُعَرّا برآورم  
مُولو مثال، دم چو برآرد بلالِ صبح  
من نیز سر ز جوخهٔ خارا برآورم  
چند از نعیمِ سبعةٔ الوان چو کافران  
کارِ جحیمِ سبعةٔ امعا برآورم؟  
شویم دهانِ حرص به هفتاد آب و خاک  
و آتش ز بادخانهٔ احشا برآورم  
قرصی جوین و خوش‌نمکی از سرشکِ چشم  
به زآن که دم به میدهٔ دارا برآورم
- ۴۰ هم شوربای اشک، نه سِکبای چهره‌ها  
کاین شوربا به قیمتِ سِکبا برآورم  
چون عیش تلخ من به قناعت نبود خوش  
ز آن حنظلِ شکرشده، حلوا برآورم  
چه عقل را به دستِ امانی گروکنم؟  
چه ازّه بر سرِ زکریّا برآورم؟  
قلبِ ریا، به نقدِ صفا چون برون دهم؟  
نَسناس، چون به زیورِ خورا برآورم؟  
چون آینه، نفاق نیارم، که هر نفس  
از سینه زنگِ کینه به سیما برآورم
- ۴۵ آن ره روم که توشه ز وحدت طلب کنم  
زالِ زرم، که نام به عنقا برآورم

شهبازم، ارچه بسته‌زبانم، به گاهِ صید  
 گرد از هزار بلبلِ گویا برآورم  
 سر زآن فروبرم، که برآرم دَمارِ نفس  
 نفس ازدهاست، هیچ مگو تا برآورم  
 صهبا گشاده آبی، و زر بسته آتشی است  
 من آب و آتش از زر و صهبا برآورم  
 بلبل نهام که عاشق یاقوت و زر بُوم  
 بر شاخ گل حدیثِ تقاضا برآورم  
 ۵۰ دامن علوم دین، نه بدان تا به چنگِ زر  
 کام از شکارِ جیفه دنیا برآورم  
 اعرابی‌ام که بر پیِ احرامیان روم  
 حجّ از پیِ ربودن کالا برآورم  
 گر طبعِ من فزونیِ عیش آرزو کند  
 من قصّه خلیفه و سقا برآورم  
 با این نفس، چنان همه هشیار نیستم  
 مستم نهان، و عربده پیدا برآورم  
 اصحابِ کُهِف وارم، بیدارِ خفته‌ذات  
 ممکن که سر ز خواب، مفاجا برآورم  
 ۵۵ صفرا، همه به تُرش نشانند و من ز خواب  
 چون طفلُ ترش خیزم، و صفرا برآورم  
 بنیاد عمر بر یخ، و من بر اساس عمر  
 روزی هزار قصرِ مُهیا برآورم  
 مردانِ دین چه عذر نهندم که طفل‌وار  
 از نی کنم ستور و به هرا برآورم؟  
 زن مرده‌یی است نفس چو خرگوش، و هرنفس  
 نامش به شیرِ شرزه هیجا برآورم



در ظاهرم جنابت و در باطن است حیض  
 آن به که غسلِ هردو به یکجا برآورم  
 ۶۰ دریای توبه کو؟ که مگر شامگاهِ عمر  
 چون آفتاب، غسل به دریا برآورم  
 خاقانیا! هنوز نه‌ای خاصهٔ خدای  
 با خاصگان، مگو که مُجارا برآورم  
 گر در عیارِ نقد من آلودگی بسی است  
 با صاحبِ محک چه مُحاکا برآورم؟  
 امسال اگر ز کعبه مرا بازداشت شاه  
 ز این حسرت آتشی ز سُویدا برآورم  
 گر بخت، باز بر در کعبه رساندم  
 که احرامِ حج و عُمره مُثَنّا برآورم،  
 ۶۵ سی ساله فرض، بر در کعبه کنم قضا  
 تکبیرِ آن فریضه به بطحا برآورم  
 حَرّاق‌وار درفتد آتش به بوقُیس  
 ز آهی که چون شراره مُجزّا برآورم  
 از دست آن که داورِ فریادرس نماند  
 فریاد در مقام و مصلّا برآورم  
 زمزم‌فشانم از مژه در زیر ناودان  
 طوفان خون ز صخرهٔ صَمّا برآورم  
 دریای‌سینه موج زند ز آبِ آتشین  
 تا پیش کعبه لَوْلُو لالا برآورم  
 ۷۰ بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر  
 زو نعتِ مصطفایِ مُزکّی برآورم  
 دیباچهٔ سراچهٔ کُل، خواجهٔ رُسُل  
 کز خدمتش، مراد مهنا برآورم

- سلطانِ شرع، و خادمِ لالای او بلال  
 من سر به پای بوسیِ لالا برآورم  
 در بارگاه صاحبِ معراج، هر زمان  
 معراجِ دل به جَنّتِ مأویِ برآورم  
 تا قَرَبِ قَابِ قَوْسَین، بر خاکِ درگهش  
 آوازۀ «دَنی فَتَدَلّی» برآورم  
 ۷۵ گر مَدَحَتش به خاکِ سرانَدیب اداکنم  
 کوثر ز خاکِ آدم و حوّا برآورم  
 کی باشد آن زمان که رسم باز حضرتش  
 آوازِ «یامُغِیْثُ اغِثْنَا» برآورم؟  
 از غَصّه‌ها که دارم از آلودگانِ عهد  
 غُلغل در آن حَظِیرَةُ عَلِیا برآورم  
 دارا و داور اوست جهان را، من از جهان  
 فریاد پیشِ داور و دارا برآورم  
 ز اصحابِ خویش، چون سگِ کُهف اندر آن حرم  
 آه از شکستگیِ سر و پا برآورم  
 ۸۰ دندانم ار به سنگِ غرامت شکسته‌اند  
 وقت ثنای خواجه، ثنایا برآورم  
 سوگند خورد مادرِ طبعم که در ثنایش  
 از یک شکمِ دوگانه چو جوزا برآورم  
 اَسْمای طبعِ من به نکاحِ ثنای اوست  
 ز آن، فالِ سعد از اخترِ اسما برآورم  
 امروز کز ثنایش مرا هست کوثری  
 رخت از گوِ ثریِ به ثریّا برآورم  
 فردا هم از شفاعت او، کارِ آن سرای  
 در حضرتِ خدائیِ تعالی برآورم

## شرح قصیده ۷۰:

بیت ۱ تا ۹- گلشن سودا یعنی عالم خیال‌ها و آرزوهای خوش، آرزوی یک بار دیگر زیارت کعبه (← قصیده ۶۹: ۶۳ و ۶۴). در مصراع دوم آه خود را به صوراسرافیل مانند کرده است (← قصیده ۹۵: ۱۵). در بیت ۲ طیلسان قبای بلند قضاة و روحانیان، و در اینجا تمام آسمان است که با صبح طراوت می‌یابد، و خاقانی هم چهره خود را طراوت می‌بخشد، اما با اشک. در بیت ۳ لُعب گوزن، آب دهان بز کوهی است که خاقانی مکرر آن را به عنوان پادزهر یاد می‌کند (← قصیده ۳۳: ۹۷). اما در اینجا رنگ روشن آن مورد نظر است و سپیده صبح به آن تشبیه شده است. در بیت ۴ خاقانی از اشک و آه خود، دو لشکر پیاده و سوار پدید آورده است تا در آسمان غوغا برپا کند و فریاد اعتراض خود را به افلاک برساند (← قصیده ۴: ۲۷ معنی غوغا). معنی بیت ۵ روشن است. در بیت ۶ به داستان حبس دختران گشتاسپ در دژ رویین، گذشتن اسفندیار از هفت خوان و رها کردن خواهران خود اشاره می‌کند، و خود را در تسخیر دژ آسمان از اسفندیار تواناتر می‌بیند. به شرط یعنی با داشتن تمام شرایط، به شایستگی. در بیت ۷ می‌گوید که در این نیاز زیارت کعبه اشک و آه او، اشک شوق و آه همراه با امیدواری است. در بیت ۸ حُنوط ماده خوشبوست - و در اینجا ربطی به حنوطی که بر پیکر مرده می‌زنند، ندارد - در بیت ۹ گنبد آسمان را به دیرها و کلیساهای ترسایان مانند کرده است، و قندیل دیر چرخ، ماه یا خورشید است که آه سرد خاقانی، آن را خاموش خواهد کرد (← قصیده ۲۹: ۲۴ و قصیده ۳۸: ۸ قندیل عیسی).

۱۰ تا ۱۶- آه سرد خاقانی که در بیت قبل قندیل چرخ را خاموش می‌کرد، در اینجا تسکین دل‌های غمزدگان می‌شود، و آن دل‌سوختگان از سخن خاقانی شربت سرد گوارا می‌نوشند. در بیت ۱۱ «هر دم مرا» یعنی هر نفسی که می‌زنم، هر سخنی که می‌گویم، و معنی بیت این است که طبع خاقانی بکر، و شعر او دم عیسوی است (← قصیده ۶۹: ۵۸ خاقانی مسیح دم). در بیت ۱۲ به آیه ۲۳ سورة مریم (۱۹) نظر دارد که پس از ولادت عیسی، مریم به درخت خشک خرما پناه برد، و درخت بارور شد و بر او خرما تر بارید. در بیت ۱۳ تردامن یعنی گنهکار، و اشاره به رقیبان خاقانی است که در برابر او باید شرم‌منده باشند (!) و اگر سخن بگویند، مثل کار جادوگران مصر در مقابل موسی است، و سخن خاقانی به معجزه ید بیضای موسی و ازدها شدن عصای او می‌ماند (← آیه ۱۰۸ سورة اعراف / ۷). در بیت ۱۴ مَعاکِ ظَلَمَتِ خاکی، این دنیا است و خاقانی

می‌خواهد دل را از علائق این جهانی آزاد کند و بار و بُنه‌اش را به دنیای روشن اهل معنا ببرد. در بیت ۱۵ رُستی به معنی خوراک و پذیرایی است (← قصیده ۱۲۸:۶). رُستی خوردن از خوانچه زرین آسمان یعنی بهره‌مندی از اهل معنا، که در آنجا خاقانی خود را صاحب‌خانه می‌بیند و می‌خواهد مسیح را هم به مهمانی دعوت کند (← قصیده ۴:۶ الصّلا). در بیت ۱۶ خاقانی از آن هم فراتر می‌رود. آسمان هم چرخ عَصّاری و جزو این دنیاست. خاقانی به ماوراء این جهان و این افلاک نظر دارد، و شرح این در ابیات بعد می‌آید:

۱۷ تا ۲۴- نان گرم تنور شرق، آفتاب است، و در حال و هوای این ابیات، تأثیر تابش آفتاب و گردش آسمان، که خاقانی در طلب آن هم نیست، و از مزایای آن روزه می‌گیرد - مبالغه‌یی در بیان استغنائی طبع! - (← قصیده ۴۶:۶۹ گرم و سرد چرخ). در بیت ۱۸ منظور این است که نیاز دارم و نمی‌طلبم. در بیت ۱۹ آب سیه، آب گل آلود، و نان سپید فلک باز به معنی ماه است (← قصیده ۸:۵۸) و در اینجا بهره‌های زندگی مادی که خاقانی از آن تبرّامی‌کند. در بیت ۲۰ آبای علوی هفت سیّاره‌اند که به نظر قدما پدران خلقت‌اند و در زندگی و سرنوشت ما اثر دارند. امّا خاقانی خود را فرزند آنها نمی‌بیند، چنان‌که ابراهیم خلیل، فرزند آزر بت‌تراش بود و بت‌شکن شد (← قصیده ۹:۸ چو عیسی، ز آن ابا کردم ز آبا). در بیت ۲۱ خاصگان یعنی کسانی که محرم و همدل خاقانی باشند، و تنها محرم او «دمی سر به مهر عشق» است یعنی کشتی که او را با عالم معنا مربوط می‌کند، و خاقانی اگر محرمی برای این دم عشق نیابد، دم نمی‌زند. در بیت ۲۲ حیرت، مرحله‌یی از سیر راه حقّ است که رهروان درک مبهمی از اسرار دارند و بیان آن را با زبان و قلم ناممکن می‌یابند، و خاقانی می‌گوید و دیگری درک نمی‌کند، و او خود را هم نادان می‌یابد. در بیت ۲۳ نظر به شکل نی است که بالای آن بسته است و کنار آن سوراخ دارد، و خاقانی مکرّر از «نُه چشم نی» یعنی نُه سوراخ آن حرف می‌زند (← قصیده ۴۳:۳۸) و او در اینجا به جای ناله نی، با اشک خود می‌نالد (← قصیده ۱۲:۶۲). در بیت ۲۴ نظر به تارهای چنگ است که به پایه آن نصب شده، و خاقانی خود را مثل چنگ پای‌بسته می‌یابد، امّا می‌خواهد از این بند بگریزد و با عالم معنا پیوند یابد.

۲۵ تا ۳۰- ساخته رنگم، یعنی به ظاهر می‌سازم، تحمّل می‌کنم، و کار دولت فردا برآوردن، یعنی راه دنیای دیگر و قبول درگاه حق را هموار کردن. در بیت ۲۶ جام بلور دل خاقانی، و خُمِ رویین، زندگی این جهان است، و او می‌کوشد که این جام بلور دل را از این جهان بیرون ببرد. در بیت ۲۷ صیقلی رنگِ چهره‌ها یعنی ظاهر را آراستن، و خود و دیگران را شاد کردن یا شاد نشان

دادن. در بیت ۲۸ لوح نَشْره، لوح مکتب‌خانه است که برای جلب توجه کودکان، سرمشق را روی آن با مرکب‌های رنگین می‌نوشته‌اند (← قصیده ۶۰:۴ و قصیده ۱۵:۶۲) و معنی بیت روشن است. در بیت ۲۹ کعبه‌نشینان یعنی آنها که از این دنیا دل برگرفته‌اند، و عروس‌وار چون کعبه سر ز شَقَّة دِیَا برآوردن، یعنی ظاهر خود را آراستن و اسیر دنیا بودن. شَقَّة دِیَا پرده کعبه است (← قصیده ۷:۳۰). در بیت ۳۰ خاقانی ترجیح می‌دهد که به جای جلوه‌های دنیا در لباس تیره درویشان باشد.

۳۱ تا ۳۶- دلق هزار میخ، لباس پولک‌دوزی شده‌یی بوده است که گروه‌هایی از صوفیان و قلندران می‌پوشیده‌اند، و در اینجا آسمان و ستاره‌های آن به دلق هزارمیخ تشبیه شده است. صُدْره خارا، سینه‌پوشی از پارچه گرانبهاست (← قصیده ۴۲:۸) اما معنی بیت به زبان ساده این است که من نمی‌خواهم چون روز روشن جلوه کنم و از دنیا بهره‌مند باشم. ابیات بعد این معنی را واضح‌تر می‌کند: در بیت ۳۲ درآوردن لباس گرانبها را به پوست انداختن مار تشبیه می‌کند، و آزاد شدن از آن را برابر با معجزه موسی می‌بیند که با عصای خود بر صخره‌یی زد و از آن صخره دوازده چشمه جوشید تا هریک از دوازده سبط یهود از یک چشمه آب بگیرند (← آیه ۶۰ سوره بقره ۲/ و ← قصیده ۱۰۷:۸۴). در بیت ۳۳ زرد و سرخِ شام و شفق آفتاب زرد و سرخی غروب است اما خاقانی به ظواهر زندگی دنیاداران نظر دارد، و در مصراع دوم هم عودی شب یلدا، کنایه از تیرگی لباس فقر و دوری از تجمل است (← پلاس در بیت ۳۰). در بیت ۳۴ با اشاره به صبح کاذب و صبح صادق، از احوال خود سخن می‌گوید، که ناچار باید گاه به رنگ دنیاداران درآمده باشد تا به مرتبه استغنائی کامل برسد (← بیت ۲۷ صیقلی رنگ چهره‌ها). معنی بیت ۳۵ روشن است. در بیت ۳۶ مولو مثال، یعنی مانند نبی که راهبان می‌نوازند، و چوخه خارا لباس خشن راهبان است (← قصیده ۴۱:۸ و ۸۶). بلال صبح خروس سحر است. خاقانی که همیشه عاشق صبح است و وصف‌های او از صبح در این قصاید یکی از جلوه‌های زیبای هنر اوست، می‌خواهد در طلوع بامداد هم در همان لباس زهد باشد، و شادی صبح را نمی‌خواهد!

۳۷ تا ۴۲- سَبْعَةُ الْوَان سفره رنگینی است که بنی اسرائیل از موسی خواستند (← قصیده ۶۳:۶۲) و در اینجا به طور کلی لَدَايِد دنیاست و کافران دنیاداران اند، و سَبْعَةُ اَمْعَاء دستگاه گوارش است که به دوزخ تشبیه شده. معنی بیت ۳۸ روشن است. در بیت ۳۹ نمک، نان خورش درویشان است و نان و نمک خوردن به معنی دوستی بی‌تکلف از این معنی است. میده حلوی

شکری است، و میده دارا یعنی پذیرایی‌های شاهان و بزرگان. در بیت ۴۰ سِکبای چهره‌ها یعنی اخم و غرور بزرگان در دیدارها و پذیرایی‌ها (← قصیده ۳۲:۱ سِکبا و شوربا). در بیت ۴۱ می‌گوید: من می‌بایست با قناعت زندگی تلخ را شیرین کنم و این کار را نکردم، حالا می‌خواهم آن حنظل را با استغنا به شکر تبدیل کنم و از آن حلوا بسازم، و خشنود باشم. در بیت ۴۲، امانی جمع اُمْنیه به معنی آرزوست. خاقانی نمی‌خواهد عقل او اسیر آرزوهای دنیایی شود. این کار مثل کشتن یک وجود مقدّس است. در مصراع دوم اشاره به سرنوشت زکریای نبی است که یهود بر او تهمت نهادند، زکریّا به درختی پناه برد و در آن پنهان شد اما ابلیس دامن قبای او را کشید و دامن از درخت بیرون ماند و ظالمان یهود درخت را با او شقه کردند!

۴۳ تا ۴۹- در این هفت بیت سخن از جدال خاقانی با نفس است: قلبِ ریا یعنی دلی که هنوز در راه حق نیست و آن را با سکه خالص صفا (نقد صفا) نمی‌توان برابر نهاد. در مصراع دوم همین قلب را به نسناس مانند کرده است، میمون آدم‌نما، یا موجودی خیالی و ترسناک، که آن را با زیبایان بهشت نباید همانند شمرد. در بیت ۴۴ چون آینه نفاق نیارم، یعنی مثل آینه راستگو و بی‌نفاقم، آنچه را می‌بینم و می‌دانم می‌گویم، چرا که کینه درون و رنجش‌های خود را نمی‌توانم پنهان کنم. در بیت ۴۵ وحدت، عالم وحدت و هستی مطلق پروردگار است، و توشه از او طلب کردن یعنی به او تکیه کردن و از دنیاداران دل برگرفتن، و این حال را به روزگار کودکی زال در پناه سیمرغ تشبیه می‌کند. در بیت ۴۶ شهباز، باز شکاری است که در آداب بازداران، کلاهی روی سرش می‌گذارند و هنگامی که پرنده‌یی در آسمان ظاهر می‌شود، آن کلاه را برمی‌دارند و باز را به صید آن پرنده پرواز می‌دهند (← قصیده ۳۱:۴) اما در این بیت خاقانی که هنوز دل را به صفای کامل نرسانده، اشاره مبهمی هم به شاعران عصر خود دارد و این که از همه آنها برتر است. معنی بیت ۴۷ روشن است. در بیت ۴۸ صهبا شراب انگور سفید است (← قصیده ۴۰:۴ و ۵۴) و منظور این است که هم می‌گساری را ترک می‌کنم و هم دلبستگی به مال و منال را. در بیت ۴۹ یاقوت و زری که بلبل عاشق آن است، گل سرخ و زردی پرچم‌های گل است، و خاقانی می‌گوید من مثل بلبل عاشق این ظواهر دنیا نیستم.

۵۰ تا ۵۵- چنگِ زر یعنی پول فراوان که مشت مشت می‌توان خرج کرد. خاقانی می‌گوید: من علوم دین را برای آن نخوانده‌ام که وسیله کسب ثروت و بهره‌مندی از متاع دنیا باشد. بیت ۵۱ هم دنباله همین سخن است: من از علم مدرسه، در جستجوی بهره دیگری هستم، مثل عربی که

با کاروان حج راه می‌افتد، تا کالای کاروانیان را بریاید. اما منظور خاقانی از بهره دیگر، بهره معرفتِ عالم معناست. من علم دین را به عنوان وسیله رسیدن به چنان معرفتی آموخته‌ام. در بیت ۵۲ قصه خلیفه و سقا روایتی است از روزگار هارون عباسی، که از سقای پیر بارگاه خود می‌پرسد که چرا عمر ما مثل عمر شما دراز نیست؟ سقا می‌گوید: شما در زندگی مرفه خود، نعمت بیشتری از دنیا دارید و بیشتر می‌خورید، و سهم شما زود تمام می‌شود، و ما اندک اندک می‌خوریم، و زمان بیشتری به ما می‌دهند. هارون - یا خلیفه دیگر؟ - به او مال بسیار می‌دهد، و در زمانی کوتاه عمر سقا هم به سر می‌رسد. در بیت ۵۳ با این نفس، یعنی با وجود این سخن و طبع شعر. معنی بیت روشن است. در بیت ۵۴ حال خود را مانند اصحاب کهف می‌بیند، و ذات را به معنی جسم و ظاهر وجود خود به کار برده است. اصحاب کهف، مطابق منابع دینی در خواب سیصدساله خود، از حق غافل نبوده‌اند. در بیت ۵۵ جان سخن این است که همه کار من جز آن است که دیگران می‌کنند و گویی در جمع، وصله ناجورم.

۵۶ تا ۶۲- باز جان کلام این است که من همواره به خوش خیالی‌های خود دل می‌بندم. در بیت ۵۷ حال خود را به بازی کودکان مانند می‌کند که چوبی یا نیی را به دست می‌گیرند و بر آن سوار می‌شوند و می‌پندارند که براسب سوارند. هرا آویزه‌ها و زنگوله‌هایی است که بر زین و برگ اسب می‌آویزند. در بیت ۵۸ زن‌مرده یعنی خنثی و بی‌خاصیت، نه زن و نه مرد. تشبیه به خرگوش از این نظر است که می‌پنداشته‌اند خرگوش مانند زنان عادت ماهانه دارد (ع قصیده ۷۱:۳۱ و قصیده ۶۶:۸۱) و خاقانی می‌گوید: من این نفس ضعیف را دارای قدرت و شجاعت می‌بینم. در بیت ۵۹ منظور این است که نه باطن من پاکیزه است و نه ظاهر، و در بیت ۶۰ توبه را غسل از این ناپاکی‌ها می‌بیند، و همین معنی در دو بیت بعد دنبال می‌شود. مُجارا با خاصگان، یعنی دعوی برابری با رهروان حق و واصلان به او، و صاحبِ محک نیز همان خاصگان حق‌اند.

۶۳ تا ۶۹- زمان سرودن این ابیات، سالهایی است که خاقانی برای بار دوم آرزوی سفر حج دارد و شروان شاه اخستان به او اجازه سفر نمی‌دهد (ع مقدمه کتاب، ص ۲۲ و قصیده ۷۶). آتشی از سویدا یعنی دل‌سوختگی و اندوه سخت. سویدا در تصور قدما نقطه تاریکی در دل، و نقطه محبت و عاطفه است. در بیت ۶۴ حج، حج واجب در ایام عید قربان است و عُمره، حج غیرواجب، و اعمال آن شامل احرام، طواف، سعی صفا و مروه، و تراشیدن موی سر است. در بیت ۶۵ سی ساله فرض، سی سال نماز و روزه بعد از سن بلوغ مردان، و ظاهراً اشاره به چهل و

پنج سالگی خاقانی است، و این تاریخ سرودن قصیده را در حدود سال ۵۶۵ ق. نشان می‌دهد. بطحا نام دیگر مکه است. در بیت ۶۶ حَرَّاق وَّار یعنی مانند شعله آتش افگن. کلمه مُجْزَا در این بیت قافیه را جور می‌کند، و آه مجزّا یا شراره مجزّا معنای خاصی ندارد. در بیت ۶۷ مقام و مُصَلّی، مقام ابراهیم در مسجد الحرام و در صحن مسجد است. در بیت ۶۸ خاقانی صخره صَمّا را به معنی حجر الاسود به کار برده، و این اشتباه را در موارد دیگری هم تکرار کرده است. صخره صَمّا صخره معروف بیت المقدّس است (← قصیده ۴۴:۲ و قصیده ۵۷:۳۰). در بیت ۶۹ آب آتشین و لَوْلُو لالا هر دو اشک‌های خاقانی است.

۷۰ تا ۷۵- آنچه در این ابیات به صورت آرزویی بر زبان خاقانی می‌آید، سرانجام در فاصله سالهای ۵۶۵ تا ۵۷۰ برآورده شده، و خاقانی در سفر دَوّم حجّ، مدینه را هم زیارت کرده است (← مقدمه کتاب، ص ۲۲ و قصیده ۱۱۰). در بیت ۷۱ دیباچه سراجۀ کُلّ، یعنی جلوه تمام و کمال آفرینش. و مرادِ مَهْنّا برآوردن، یعنی به آرزوهای خوش رسیدن، که همان زیارت مرقد رسول است، و در بیت بعد خاقانی می‌خواهد پای بلال مؤذّن یا مرقد او را هم بیوسد یا زیارت کند. در بیت ۷۳ منظور این است که با زیارت مرقد پیامبر، انگار دل من به معراج بهشت می‌رود. در بیت ۶۴ قَابِ قَوْسَین اشاره به آیه ۹ سوره نجم (۵۳) است که محمّد در معراج به جایی رسید که انگار با حضرت حق به اندازه دو کمان، یا دو ذراع، بیشتر فاصله نداشت. دَنّی فَتَدَلّی هم آیه ۸ همان سوره است که نزدیک شد و فرود آمد (← قصیده ۵۵:۲ و قصیده ۴۳:۴). منظور خاقانی این است که اگر زیارت مدینه صورت گیرد، گویی من هم به حق واصل می‌شوم. در بیت ۷۵ سرانندیب (سیلان، سری لانکا) در روایات محلّ هبوط آدم پس از رانده شدن او از بهشت است. خاقانی می‌گوید: اگر در سرانندیب که در نظر او سرزمین کفر است، مدح رسول را بخوانم، سرانندیب بهشت می‌شود و شعر من کوثر آن بهشت (← بیت ۸۳) و گویا خاقانی به جزئیات روایت توجّه نداشته که حوّا در هبوط، از آدم جدا افتاده و خاک او در سرانندیب نبوده است.

۷۶ تا ۸۴- یا مُغِیْث! اَغْثِنَا، یعنی ای فریادرس! ما را دریاب. در بیت ۷۷ آلودگان دهر اشاره به رقیبان یا کسانی از مردم شروان است که خاقانی همیشه از آنها گله دارد، و حَظِیرَه عُلّیا، باغ بلندپایه، همان مرقد رسول است. معنی بیت ۷۸ روشن است. در بیت ۷۹ خود را به سگ اصحاب کهف مانند می‌کند، امّا در این مورد که اصحاب سگ خود را آزرده و دست و پای او را شکسته‌اند (!) جزو روایت اصحاب کهف نیست، و نظر به همان دوستان نامهربان شروان است.



در بیت ۸۰ حال خود را به پیامبر در جنگ اُحُد مانند می‌کند که سنگی به سوی او پرتاب کردند و دندان او را شکستند، و منظور این است که اگر زیارت مدینه دست دهد، هر ستمی که بر خاقانی رفته باشد، از یاد او خواهد رفت. در بیت ۸۱ جوزا یا دویکبر برج سوّم مسیر خورشید در اخترشناسی قدیم است، اما منظور خاقانی این است که در ستایش پیامبر شعری به روشنی آفتاب در برج جوزا می‌سراید، و شرف آفتاب در برج جوزاست. در بیت ۸۲ هم می‌گوید: طبع شعر من تعلق به ستایش او دارد، چنان که در عاشقانه‌های عرب، سعد و اسما به یکدیگر مربوط و دل بسته‌اند (← قصیده ۱۴۱:۳۹). فال سعد از اختر اسما برآوردن، یعنی ستایش‌نامه پیامبر را از طبع شعر خود جاری ساختن. در بیت ۸۳ شعر خود را به آب گوارای کوثر تشبیه کرده است (← بیت ۷۵) و معنی مصراع دوّم این است که مقام من از خاک به افلاک می‌رسد. معنی بیت آخر هم روشن است.



موضوع قصیده: بیان عوالم معنوی خاقانی، و نفی خودستایی‌های گذشته او!

شماره ابیات: ۵۳

درباره این قصیده: این قصیده در میان صد و سی و دو قصیده این کتاب، یک نمونه استثنائی است که در آن خاقانی خودستای و مغرور، سخن را با لحنی آغاز می‌کند که خالی از طنز نیست و بعد، به نفی خودستایی‌های گذشته می‌پردازد. در این مورد هم سخن او با مبالغه و اغراق همراه است، و در تحقیر خود نیز همان عیب‌هایی را بر خود می‌گذارد که مکرر به دیگران نسبت داده است. در نسخه‌های دیوان، عنوان این قصیده به نکوهش حاسدان هم اشاره دارد، که در متن قصیده به اختصار از آن گذشته است.

هر زمان، زین سبز گلشن رخت بیرون می‌برم

عالمی از عالمِ فکرت به کف می‌آورم

تخت و خاتم نی، و کوسِ رَبِّ هَبْ لی می‌زنم

طور و آتش نی، و در اوجِ اَنَا الله می‌پریم

هرچه نقشِ نفس می‌بینم، به دریا می‌دهم

هرچه نقدِ عقل می‌یابم، در آتش می‌برم

گه به حدّ منزل، از سِدْره سریری می‌کنم

گه به قَدِّ هَمّت، از شعریِ شعاری می‌برم

داده نُه چرخ را در خرجِ یک دَم می‌نهم

۵

زاده شش روز را بر خوانِ یک‌شب می‌خورم

گرچه طبع، از آب‌نوس روز و شب زد خرگهَم

ور چه دهر از لاجوردِ آسمان کرد افسرم،

از برونِ تابخانه طبع یابی نُزَهِتَم  
 وز وَرَای پالکانه چرخ بینی منظرَم  
 ساختم آئینه دل، یافتَم آب حیات  
 گرچه باور نایدت، هم خضر و هم اسکندرَم  
 گر بپرَم بر فلک شاید، که میمون طایرَم  
 ور بچربم بر جهان زبید، که موزون جوهرَم  
 ۱۰ باختَم با پاکبازان عالم خاکی به خاک  
 وز پی آن عالم، اینک در قمارِ دیگرَم  
 بُردَم از نَرَادِ گیتی یک دو داو اندر سه زخم  
 گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرَم  
 هاتِفِ هَمّت عَسَى اَنْ یَبْعَثُکَ آواز داد  
 عشق با طُغرایِ جاءِ الحق درآمد از درم  
 من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه ست  
 لاجرم معذورم ار جز خویشتن می ننگرم  
 هرچه عَقلم در پس آینه تلقین می کند  
 من همان معنی، به صورت بر زبان می آورم  
 ۱۵ پیش من جز اختر و بُت نیست آرز و آرزو  
 من خلیل آسا، نه مردِ بُت، نه مردِ اخترم  
 بر زبان اَنْ نَعْبُدُ الْأَصْنَامَ راندم تاکنون  
 دل به اِنِّی لَا أُحِبُّ الْأَفْلَین شد رهبرم  
 در مقام عِزِّ عزلت، در صفِ دیوان عهد  
 راست، گویی روستم پیکار و عنقایکرم  
 قَوّتِ عِرْقِ عراق از مادِّ طبع من است  
 گرچه شریانِ دلِ شروانیان را نشترم  
 فقر، کآن افکنده خلق است، من برداشتم  
 زال، کآن رد کرده سام است، من می پرورم

۲۰ در قلادهٔ سگ‌نژادان، گرچه کمتر مُهره‌ام  
 در طویلهٔ شیرمردان، قیمتی‌تر گوهرم  
 عالم از آوازهٔ خاقانی افروزم، ولیک  
 همت از اندازهٔ خاقانی آمد برترم  
 این تفاخر، نقطهٔ دل راست، وین دم آن اوست  
 گر نه خود را اندر این میدان ز مردان نشمرم

\*\*\*

من کی‌ام باری؟ که گویم ز آفرینش برترم؟  
 کافرم گر هست تاجِ آفرینش بر سرم  
 جسمِ بی‌اصلم، طلسمِ دان، نه حیِ ناطقم  
 اسمِ بی‌ذاتم، زیادمِ دان، نه نقشِ آزرم  
 ۲۵ از صفت، هم صفرم و هم منقلب، هم آتشی  
 گویی اوّل برجِ گردونم، نه مردم‌پیکرم  
 نحسِ اجرام و وبالِ خلق و قلبِ عالم  
 حشوِ ارکان و رُذالِ دهر و دونِ کشورم  
 لیسِ مِنْ أَهْلِک به گوشِ آدمِ اندر گفت عقل  
 آن زمان کز رویِ فطرت ناف می‌زد مادرم  
 بحرِ بی‌پایاب دارم پیش، و می‌دانم که باز  
 در جزیرهٔ بازمانم، ز آتشین پل نگذرم  
 همچو موی عاریت، اصلی ندارم از حیات  
 همچو گلگونه، بقائی هم ندارد گوهرم  
 ۳۰ نه سگِ اصحابِ کهفم، نه خرِ عیسی، ولیک  
 هم سگِ وحشی‌نژادم، هم خرِ وحشت‌خرم  
 همدِمِ هاروت و هم‌طبعِ زنِ بربط‌زنم  
 افعیِ ضحاکم و ریمِ آهنِ آهنگرم

شیرِ برفینم، نه آن شیرم که بینی صولتم  
 گاوِ زرّینم، نه آن گاوم که بینی عنبرم  
 در دبستانِ نسوا الله کرده‌ام تعلیمِ کفر  
 ک - اوّلین حرف است «لامؤلا لَهُم» بر دفترم  
 قبله من خاکِ بت‌خانه‌ست، هین ای طیر! هین!  
 سنگسارم کن، که من هم کعبه‌کن، هم کافرم  
 ۳۵ لافِ دین‌داری زنم، چون صبح آخر ظاهر است  
 کاندِر این دعوی ز صبحِ اوّلین کاذب‌ترم  
 از درون سو مار فعل‌ام، وز برون طاووس‌رنگ  
 قصّه کوتاه کن، که دیوِ راهزن را رهبرم  
 شُبّه حوا نویسم، تهمتِ هاجر خرم  
 چادرِ مریم ربایم، پرده زهرا درم  
 چون همای اندک‌خور و کم‌شهوت‌م دانند، و من  
 چون خروسِ دانه‌چین، زانی و شهوت‌پرورم  
 روز و شب آزاددل از بندِ بندِ مُصحفم  
 سال و مه، بنهاده سر بر خطّ خطّ ساغرم  
 ۴۰ هم زُحل‌رنگم چو آهن، هم ز آتش حامله  
 وز حریصی، چون نعایم، آتشین آهن خورم  
 زاهدم، اما برهن‌دین، نه یحیی سیرتم  
 شاعرم، اما لبید آیین، نه حسان مَخبرم  
 گوشتِ زهرآلود دانایان خورم، ز آن هر زمان  
 تلخ‌تر باشم، و گر شویی به آب کوثرم  
 خویشتن دعوت‌گرِ روحانیان خوانم به سحر  
 کمترین دودافگنِ هر دوده‌ام، چون بنگرم  
 شعرِ استادان فرودِ ژاژهای خود نهم  
 سخت سخت آید خرد را این که مُنکر مُنکریم

- ۴۵ مُهره خر آن که بر گردن، نه در گردن بود  
 به ز عِقْدِ عنبرین خوانم، چه بی‌معنی خرم  
 گر ز مردی دم زنم، ای شیرمردان مشنوید  
 ز آن که چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم  
 از سرِ ضعفِ ضعیف‌القلب، اگر زورم دهند  
 با اَنَا الْأَعْلَى زنان، فرشِ خدایی گسترم  
 پیلِ مستم، مغزم از آهن بیاشوید، از آنک  
 گر بیاسایم دمی، هندوستان یادآورم  
 خالی‌ام چون قفل و یک‌چشم چو زُرفین، لاجرم  
 مجلسِ اربابِ همت را چو حلقه بر درم  
 ۵۰ هم در این غرقابِ عزلت خوشترم، کز عقل و روح  
 هم سبک چون بادبانم، هم گران چون لنگرم  
 ردّ خاقانم، به خاکم کن که قارونِ غم  
 ننگِ شروانم، به آبم ده، که قانونِ شرم  
 نیستم خاقانی، آن خُلَقانی‌ام کآن مرد گفت  
 وین چنین به، چون به جمع ژنده‌پوشان اندرم  
 روشن خاقانیِ تاریک خوانندم، ولیک  
 صافی‌ام خوان، چون صفای صوفیان را چاکرم

## شرح قصیده ۷۱:

بیت ۱ تا ۷- در این ابیات، مباحثات خاقانی به استغناء خود، خالی از طنزی نیست، و این مقدمه‌یی است برای آن که در مطلع دوم قصیده دعوی‌ها و خودستایی‌های گذشته خود را نفی کند. این سبز گلشن دنیا است که خاقانی خرمی و شادی آن را هم بی‌ثبات می‌بیند (← قصیده ۲۱:۱ خضرای خذلان). در بیت ۲ اشاره به جلال و شکوه پادشاهی سلیمان است، با اشاره به آیه ۳۵ سوره ص (۳۸) که سلیمان به پروردگار می‌گوید: به من سلطنتی بده که پس از من هیچ کس سزاوار آن نباشد - رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا لَا يُتَبَغَى أَحَدًا مِنْ بَعْدِي - در مصراع دوم، با همان طنز خود را در مقام موسی می‌بیند که در صحرای سینا بر طور آتشی دید و به سوی آن رفت، و آن آتش

درختی بود که از میان آن پروردگار با او سخن گفت - آیه ۳۰ سورة قصص (۲۸) - و معنی بیت این است که من کسی نیستم و خودستایی بیهوده می‌کنم. در بیت ۳ نقش را به دریا دادن یعنی شستن و زدودن نقش چیزی، و باز معنی بیت این است که مقابله من با نفس و عقل ادعایی بیش نیست. در بیت ۴ هم می‌گوید: این هم دعوی بی‌پایه‌ی است که خود را بر درخت سِدْرَةُ الْمُنْتَهی - مرز این جهان و لاهوت - می‌بینم (- قصیده ۲: ۴۱ و ۵۲) یا همت و مناعت خود را برتر از دو ستاره شُعْرایی شامی و یمانی می‌پندارم (- قصیده ۱۰۱: ۷۵). در بیت ۵ می‌گوید: هرچه سرنوشت به من داده، و همه هستی این جهان را بسیار ناچیز می‌بینم، و باز نظر به این معنی است که دیگر سر این جهان ندارم. در دو بیت بعد منظور این است که در این دنیا اگر به جاه و جلالی برسم، باز نزهت من - شادی و نشاط من - به جهانی فراتر از این هستی مادی است (تابخانه طبع) و بالاتر از این روزنه آسمان است. آبنوس روز و شب را خاقانی مکرّر به کار می‌برد، و برای تیرگی شب تشبیه به آبنوس هم درست اما یک مورد درست‌تر این تعبیر، آبنوس و عاج شب و روز است (- قصیده ۸۵: ۳۵) که در آن روز روشن به عاج تشبیه شده، و در موارد دیگر که فقط آبنوس آمده، تشبیه خاقانی نقص دارد (- قصیده ۳۰: ۱۸ و قصیده ۶۶: ۴۶). پالکانه - و درست‌تر بالکانه، بالاخانه - به معنی جای بلند است و در فرهنگها به معنی روزن بالای خانه نیز ثبت شده که از آن نور به درون خانه می‌آید!

۸ تا ۱۲ - آینه دل یعنی سیر درونی و عوالم اهل معنا، و خاقانی این معنی را مکرّر به کار می‌برد (- قصیده ۶۲). معنی بیت این است که با سیر درونی خود از جاه و مال این جهان فراغت دارم و گویی با مناعت و استغنا، سلطنت هردو جهان را دارم (- قصیده ۷: ۳۱). در بیت ۹ میمون طایر یعنی پرنده‌یی که پرواز او مبارک است و آن را به فال نیک می‌گیرند، یا کسی که بخت موافق چون پرنده‌یی بر سر او سایه دارد. در مصراع دوم هم چربیدن بر جهان، یعنی برتر از همه بودن، و جوهر موزون یعنی گوهر ارزنده و گرانبها، و سخته یعنی سنجیده و اصیل. در بیت ۱۰ به خاک باختن یعنی با هیچ معاوضه کردن، و به دیگران وا گذاشتن - و می‌دانیم که قماربازان فقیر هم روی خاک کوچه بازی می‌کنند - اما آن عالم، عالم اهل معناست (آینه دل در بیت ۸). در بیت ۱۱ دنیا را بازیگر نرد انگاشته و با مناعت و استغنا خود بر او غالب شده است. داو یک دور یا یک نوبت بازی است. سه زخم که خاقانی مکرّر به کار می‌برد، ظاهراً بازی نرد با سه تاس است که امروز با دو تاس بازی می‌کنیم (- قصیده ۴۱: ۳). در مصراع دوم چار آخشج چهار عنصر این جهان مادی است و معنی سخن خاقانی این است که از این زندگی رنج می‌برم اما با مناعت خود

بر آن غلبه می‌کنم. در بیت ۱۲ همّت همان نظر بلند است، و در کلام خاقانی معنایی نزدیک به مناعت و استغنا دارد (← قصیده ۱۹:۲ و قصیده ۲۳:۶۲ تا ۴۵). مضمون بیت از آیه ۸۱ سوره اسراء (۱۷) است: عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثُكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا - پروردگارت تو را به مقامی ستوده برمی‌گزیند، نبوت موسی - در مصراع دوم عشق هم پیوند بنده با حقّ است که از جانب حق در دل می‌تابد. من دنیا را واگذاشتم و عشق حق به سوی من آمد.

۱۳ تا ۱۶ - سخن از حیرت خاقانی در طریق حقّ است. طوطی را در پیش آینه می‌گذارند، و یکی در پشت آینه سخن می‌گوید، و طوطی همان سخن را از تصویر خود در آینه می‌پندارد و تقلید می‌کند - و در کاربرد این تعبیر در دیوان حافظ هم بسیاری از نسخه‌های کهن، آن را به غلط «در پس آینه» ضبط کرده‌اند که باید در بر آینه باشد (← درس حافظ، غزل ۲:۳۸۰). دو بیت ۱۵ و ۱۶ نظر به قصّه ابراهیم خلیل است که در جستجوی پروردگار خود بود، و ماه و خورشید و ستاره را خدای خود می‌دید، و با غروب آنها از این پندار برمی‌گشت که لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ - این اختران را پروردگار خود نمی‌دانم، آیه ۷۶ سوره انعام (۶) - و به پروردگار نادیده پناه می‌برد که مرا و بستگان مرا از پرستش بت‌ها دور بدار - آیه ۳۵ سوره ابراهیم (۱۴) - اما در اینجا خاقانی طمع و آرزوی دنیا را بت می‌گوید و می‌خواهد طوطی باشد که از پس آینه آگاه شود و خود را در آینه این دنیا نبیند.

۱۷ تا ۲۲ - خاقانی قدرت را در بریدن از جلوه‌های دنیایی، در عزلت و گوشه‌گیری و نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق می‌بیند، و در فقرِ مردان حق. در بیت ۱۷ در بارگاه روزگار، خود را به دلیل مناعت و استغنا دارای قدرت رستم و کارگشایی سیمرغ می‌یابد. در بیت ۱۸ می‌گوید: هرچند شروانیان از من رنجیده‌خاطرند، سخوران عراق مرا دوست می‌دارند، و گویی سخن من در رگهای آنها خون تازه می‌دواند (← قصیده ۶۸:۶۹). در بیت ۱۹ فقر همان فقرِ مردان حق و بی‌نیازی از خلق و جلوه‌های دنیایی است، و در مصراع دوم باز خود را سیمرغ و فقر را مانند زال می‌بیند که سام او را در کوهستان واگذاشت و سیمرغ او را پرورش داد - خاقانی در همه حال خودستایی دارد! - در بیت ۲۰ سگ‌نژادان، رقیبان او و همان شروانیان‌اند، و طویله شیرمردان یعنی صف دلیران و در اینجا یعنی در شمار بزرگان سخن. در بیت ۲۱ منظور این است که همّت و نظر بلند من بیش از این آوازه شاعری من است، و در بیت بعد می‌گوید: تفاخر من به این وجود خاقانی و آوازه شاعری او نیست، من به دل و باطن خود می‌بالم که در راه حقّ است.

۲۳ تا ۲۹ - در این مطلع دوم قصیده، خاقانی همه خودستایی‌ها را نفی می‌کند: اگر بگویم که



پادشاه آفرینش‌ام، یا از آفریدگان دیگر برترم، دعوی باطل است، کفر است. در بیت ۲۴ جسم بی‌اصل یعنی وجودی که اصالت ندارد. طلسم - شکل حیوانی یا اردهایی از فلز حکاکی شده که روی گنجینه‌ها و دینه‌ها می‌گذاشته‌اند - در اینجا یعنی وجودی بی‌حاصل و نامفهوم. حی ناطق یعنی وجود زنده‌یی که دانش و آگاهی دارد. اسم بی‌ذات هم یعنی نامی که از اصالت و ارزش به دور است (← بیت ۲۱ آوازه خاقانی). زیاد در بازی نرد یک بازی منفی است که در آن بازیگر یک امتیاز بیشتر از آنچه روی تاس می‌آید، از دست می‌دهد (← قصیده ۸۶: ۱۹). نقش آزر، بت ساخته آزر پدر ابراهیم است، و همه این تعبیرها دو کلمه معنی دارد: من هیچم! در بیت ۲۵ صفر، منقلب و آتشی، هم معنی ساده این کلمات را می‌رساند، و هم اصطلاح ستاره‌شناسان است: صفر به معنی برج حمل هم هست (← قصیده ۱۳: ۱۳). منقلب برج نامناسب در طالع‌بینی است، و سه برج حمل و ثور و عقرب را هم برج آتشی می‌گفته‌اند که در خیالات اخترشناسان به عنصر آتش از چهار عنصر این جهان مربوط‌اند(!). در مصراع دوم اول برج گردون، برج حمل است، و مردم‌پیکر برج جوزاست که آن را دویپیکر می‌گفته، و شرف آفتاب را در جوزا - ماه خرداد - می‌دانسته‌اند. در بیت ۲۶ نحس اجرام یعنی زحل که در طالع‌بینی نحس اکبر است. قلب عالم یعنی سکه ناخالص و کم‌عیار این دنیا، وجود بی‌ارزش. حشو ارکان، یعنی وجود زاید و بی‌حاصلی از چهار عنصر این دنیای مادی. رُذال دهر، یعنی وجود پست و فرومایه، و نُخاله دنیا، و دون کشور یعنی وجودی که در این جهان زاید است یا جایی ندارد. در بیت ۲۷ اشاره به آیه ۴۸ سوره هود (۱۱) است که وقتی کنعان پسر نوح فرمان پدر را گردن ننهاد، پروردگار به نوح گفت: او از خاندان تو نیست، و خاقانی می‌گوید: از هنگام تولد، گویی پروردگار به آدم گفته است که خاقانی آدمیزاد نیست! در بیت ۲۸ بحر بی‌پایاب یعنی دریایی که از آن نمی‌توان جان به در برد، و معنی مصراع دوم این است که من راهی به ساحل نجات ندارم، و با توجه به آتشین پل - صراط روز قیامت - سخن از نجات در راه حق است. در بیت ۲۹ موی عاریت سرگیسی است که ریشه در پوست سر ندارد، و گلگونه هم سرخاب است، و هردو عاریت و ناپایدار است.

۳۰ تا ۳۵ - سگ اصحاب کهف و خر عیسی به دلیل وابستگی به مردان حق ارزشی دارند. خر وحشت‌چر، یعنی خری که اهلی و بارکش نیست، یا لگد می‌اندازد. در بیت ۳۱ نظر به قصه هاروت و ماروت است، دو فرشته‌یی که دعوی صلاح و تقوا داشتند، و چون به میان آدمیان آمدند، زنی هردو را فریب داد، و به کیفر این گناه، دو فرشته را در چاه بابل سرنگون آویختند، اما

آن زن ستاره شادی شد و به آسمان رفت! افعی ضحاک مارهای شانه اوست، و ریم آهن زنگ آهن است، و باز خاقانی خود را مظهر همه بدی‌ها می‌گوید. در بیت ۳۲ شیر برفین، شیری است که بچه‌ها در فصل برف درست می‌کنند، و گاو زرین گوساله سامری است که موجب فریب قوم موسی شد - آیه ۹۱ سوره طه (۲۰) - گاو عنبر نوعی نهنگ است که از ترشحات دستگاه گوارش او ماده خوشبوی تیره‌رنگی به دست می‌آید. در بیت ۳۳ نَسُوا الله یعنی خدا را فراموش کردند - آیه ۱۹ سوره حشر (۵۹) - و لَمْؤَلِیْ لَهِمْ یعنی کسی آنها را دوست نمی‌دارد - آیه ۱۲ سوره محمد (۴۷) - و معنی بیت روشن است. در بیت ۳۴ اشاره به قصه ابرهه و حمله او به مکه است که مطابق روایات پرندگانی بر او و سپاه او سنگ باریدند و نابودشان کردند (تمام سوره ۱۰۵ قرآن). در بیت ۳۵ مصراع اول را شرطی باید خواند: اگر لاف دین‌داری بزنم... واضح است که دروغ می‌گویم، چنان که صبح صادق گواه آن است که صبح اول کاذب بوده است.

۳۶ تا ۴۳ - معنای بیت ۳۶ این است که بدباطن و خوش‌ظاهر، و خلاصه در گمراه کردن دیگران استاد شیطانم. در بیت ۳۷ شُبْهَتِ حَوًّا یعنی بدنام کردن او، و تَهْمَتِ هَاجِرِ یعنی نسبت ناپاکی به همسر ابراهیم، و تمام بیت یعنی اهانت به مقدّسات. در بیت ۳۸ همای - پرنده بلندپرواز اسطوره‌یی - پرنده بی‌آزاری است که استخوان خورد و آدمی نیازارد (سعدی) و خروس که گاه یکی در میان شماری از مرغان خانگی است، در نظر عوام به شهوت‌رانی شهرت یافته است. در بیت ۳۹ آزاددل از بند بند مصحف، یعنی فارغ و بی‌اعتنا به احکام قرآن، و بنهاده سر بر خطّ خطّ ساغر، یعنی در پی می‌خوارگی (ص صبیده ۱:۱۲ و قصیده ۹:۳۳ هفت خطّ ساغر). در بیت ۴۰ زحل‌رنگ یعنی نحس (بیت ۲۶) و ستاره زحل کم‌نور و تیره است. از آتش حامله، یعنی مثل سنگ آتش‌زنه که با ضربه یک جسم سخت از آن جرقه برمی‌خیزد و آتش برپا می‌کند. در مصراع دوم نعیم شترمرغ است که آن را مرغ آتش‌خوار می‌دانسته‌اند! (ص صبیده ۱۲۹:۲۲). در بیت ۴۱ برهمن دین یعنی بت‌پرست یا نامسلمان، در مقابل یحیی سیرت که به معنی مؤمن و متدین است. در مصراع دوم هم لبیدبن ربیع از شاعران عصر جاهلی و سراینده یکی از هفت معلقه آن روزگار است، و حسان بن ثابت انصاری شاعر معاصر و ستایشگر پیامبر است (ص مقدمه کتاب، ص ۱۶). در بیت ۴۲ گوشت دیگران را خوردن یک مضمون قرآنی است به معنی بدگویی و غیبت - آیه ۱۲ سوره حُجُرَات (۴۹) - و نیز سخن خاقانی ناظر به این روایت است که لُحُومُ الْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ - غیبت فرزندان زیان‌آور است - در بیت ۴۳ دعوت‌گر روحانیان، یعنی هم‌سخن با

ملایک و عزیزان حق. من دعوی همدمی با عزیزان حق دارم و این جادوی من یا فریب من است که با آن خاندانها را می سوزانم، همه را رنج می دهم. در جادوگری هم یکی از فریبها یا دعویها، این است که با دود دادنِ عود و اسفند و موادِ دیگر جن را حاضر می کرده اند، و روشن است که صحت ندارد و تنها فریب عوام و ساده دلان است.

۴۴ تا ۵۳- خاقانی که در این قصاید مکرر خود را می ستاید، و شعر همه شاعران پیش از خود و معاصر خود را در مرتبه‌ی فروتر از شعر خود می بیند، در این قصیده پذیرفته است که گاه او خود ژاژخایی می کند و حرمت دیگران را زیر پا می گذارد، و این در نزد عقل سخت مردود است. مُنْکَر مُنْکِرِم، یعنی این انکار دیگران، از من زشت و ناپسند است. در بیت ۴۵ مَهْرَه خَر آویزه های سفالی رنگینی است که همراه با زنگوله ها به گردن خر می آویزند، و بر گردن است یعنی سنگین و بی ارزش است، نه این که در گردن، یعنی آویزه و زیوری باشد. عَقْدِ عَنبرین گردن بندی است که با آن محفَظَه مواد خوشبو همراه بوده (← قصیده ۶۳: ۷) و باز در این بیت، شعر خود را مَهْرَه خَر، و شعر استادان را عقد عنبرین گفته است. در بیت ۴۶ نظر به این معنی است که خرگوش مانند زنان عادت ماهانه دارد، و خاقانی رقیبان خود را با اشاره به این معنی تحقیر می کند (← قصیده ۳۱: ۷۱ و قصیده ۸۱: ۶۶) و در این بیت، آن تحقیر را هم به خود بازمی گرداند، و شیرمردی آنها را می پذیرد. در بیت ۴۷ ضعیف القلب یعنی حسّاس و زودرنج و کم ظرفیت، و خاقانی اعتراف می کند که من اگر میدان پیدا کنم، مثل فرعون دعوی خدایی می کنم و اَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلٰی می گویم - آیه ۲۴ سوره نازعات (۷۹) - در بیت ۴۸ به شیوه راندن پیل و پیل سواری اشاره می کند که پیلان باید بر سر پیل بکوبد تا او را به راه آورد، و یاد هندوستان هم یعنی از اختیار خارج شدن یا مغرور شدن. در بیت ۴۹ قفل خالی یعنی قفل بی کلید، که باز نمی شود. زُرفین حلقه درکوب است که بیرون در نصب می شود. یک چشم بودن یا همه را به یک چشم دیدن هم یعنی منطقی نبودن. واقع بین و منطقی نیستم و مرا به مجلس بزرگان راه نمی دهند. در بیت ۵۰ منظور این است که عقل من سبک است و روح من غصه دار است و باز بهتر است در همین عزلت خود بمانم. در بیت ۵۱ ظاهراً اشاره به روزهایی است که میان او و شروانشاه اخستان کدورتی بوده، و قارون غم یعنی بسیار غمگین به خاکم کن، یعنی بگذار مانند قارون و گنج او در زمین فرو روم. به آبم ده، یعنی مرا دور بریز. در بیت ۵۲ خُلْقانی به معنی کهنه پوش یا کهنه فروش، هردو معنی می تواند درست باشد، اما آن مرد، با قطع و یقین نمی توان گفت که اشاره به کیست؟ در بیت ۵۳ روشنان یعنی آگاهان (← قصیده ۳۳: ۸۰).

موضوع قصیده: دلتنگی، نکوهش دنیا، قناعت

شماره ابیات: ۷۳

درباره این قصیده: این قصیده باید در سالهای آخر عمر خاقانی، و سالیانی پس از سال ۵۷۰ ق. و پس از مرگ فرزندش رشیدالدین و مادر رشیدالدین که دختر ابوالعلای گنجوی بوده (← بیت ۶۲) و باز پس از آن که خاقانی رنجیده از شروانیان و بیزار از شروان به تبریز رفته، سروده شده باشد، و ظاهراً در همان سالها شروان شاه اخستان به دلجویی از او پرداخته و با این حال خاقانی از بازگشت به شروان امتناع داشته است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۹ و ۲۰). ردیف چه کنم، در بسیاری از ابیات به معنی نمی خواهم است، می خواهم چه کنم؟ یا به معنی نمی توانم این کار را بکنم!

غصه بندد نفس، افغان چه کنم؟	لب به فریاد، نفس ران چه کنم؟
غم ز لب باج نفس می گیرد	عمر در کارِ رصدبان چه کنم؟
نامرادی است چو معلوم، امید	دست ندهد، طلب آن چه کنم؟
مُشرفانِ قَدَرَم حَسْبِ مراد	چون نرائند به دیوان، چه کنم؟
رشته جانِ مرا صد گِره است	واگشادن همه نتوان، چه کنم؟
دوستانم گِره رشته جان	نگشایند به دندان، چه کنم؟
کار خود را ز فلک، همچو فلک	چون نبینم سر و سامان، چه کنم؟
از خَمِ پشت و نقطه های سرشک	تن و رخسار، فلک سان چه کنم؟
فلک افعی تنِ زُمُردسَلَب است	دفع این افعی پیچان چه کنم؟
دور باشِ دهندش را، چو کشف	ز استخوان بیهده خفتان چه کنم؟
ایمه، دوران چو من آسیمه سر است	نسبت جور به دوران چه کنم؟

۵

۱۰

- چرخ، چون چرخِ زنانِ نالان است  
چرخ را هر سحر، از دودِ نفس  
خاک را هر شبی از خونِ جگر  
ز آتشِ آه بُنِ دریا را ۱۵
- هفت دریا گرو چشم من است  
قوتم از خوانِ جهانِ خونِ دل است  
چون بر این خوانِ نمکِ بی‌نمکی است  
بر سر آتش از این بی‌نمکی
- چون به گیتی نه وفا ماند و نه اهل ۲۰  
خوانِ گیتی همه قحطِ کرم است  
نیست در خاکِ بشر تخمِ کرم  
هر شبانگه پُر و هر صبح تهی است
- شوره خاکی را کز تخم تهی است  
جوهرِ حسِ برِ هر خَس چه بَرَم؟ ۲۵  
چند نان‌ریزه خوان‌های خسان؟  
بسته غارِ امیدم چو خلیل
- همچو ماهی سر خویش از بی‌نان  
گویی‌ام: نان ز درِ سلطان جوی  
لبِ خویش از بی‌نان چون پَرِ نان ۳۰  
همچو زنبورِ دکانِ قَضاب
- پیش هر خَس، چو کَرَم فرمان یافت  
تبزده زهرِ اجل خورد و گذشت  
تاجِ خرسندی‌ام استغنا، داد  
نعمتی بهتر از آزادی نیست ۳۵
- مادرِ بخت فسرده رَحِم است  
آب، چون نار هم از پوست خورم
- دل ز چرخ این همه نالان چه کنم؟  
همچو شب سوخته دامن چه کنم؟  
چون شفق، سرخ گریبان چه کنم؟  
چون تیمم‌گه، عطشان چه کنم؟
- من تیمم به بیابان چه کنم؟  
زَلَّة هَمّت، از این خوان چه کنم؟  
دیده از غم نمک افشان چه کنم؟  
گر نمک نیستم، افغان چه کنم؟
- دمِ اهلِیتِ اِخوان چه کنم؟  
خُصرم، از خوانِ خِضرخان چه کنم؟  
مدد از دیده یاران چه کنم؟  
خان چنین باشد، از این خان چه کنم؟
- فتح باب از نمِ مژگان چه کنم؟  
پَرِ طاووس، مگس‌ران چه کنم؟  
گر نه آبم، خَسِ الوان چه کنم؟  
شیر از انگشت مَزَم، نان چه کنم؟
- بر سر سوزن طفلان چه کنم؟  
آبِ رخ ریزد بر نان، چه کنم؟  
بوسه زن بر درِ سلطان چه کنم؟  
در سر کارِ دهن، جان چه کنم؟
- عقل را سُخره فرمان چه کنم؟  
گلشکرهای صفاهان چه کنم؟  
با چنین مَمَلکه، طغیان چه کنم؟  
بر چنین مائده کفران چه کنم؟
- خشک دارد سر پستان، چه کنم؟  
چون نیابم نمِ نِسان، چه کنم؟

- از درون خانه، کنم قوٲ چو نحل  
سنگ بر شیشهٔ دل چون فگنم؟  
۴۰ آتش اندر بُنِ کشتی چه زنم؟  
شاهِ دل را، که خرد بیدقِ اوست  
نی نی، آزادم از این لوحِ دورنگ  
چون رسید آیتِ روز، آیتِ شب  
طبعِ غمگین چه کنم ز آنچه گذشت؟  
۴۵ هست نه شهرِ فلک زندانم  
کم زنم هفت دهِ خاکی را  
همتم بر سرِ گیهان، خورد آب  
کاوه‌ام، پتک زنم بر سرِ دیو  
خادمانند و زنان دولت‌یار  
۵۰ دولت از خادم و زن چون طلبم؟  
پیش تُند استرِ ناقص، چو شغال  
چیست جز خاک در این خانهٔ چرخ؟  
همه ناکامی من، کامِ من است  
من به همت، نه به آمالِ زیم  
۵۵ عیسی‌ام، رنگ به معجز سازم  
هم عراق! آفتِ شروان چه کشم؟  
گیر، شروان به مثلِ شروان نیست  
چون به شروان، دل و یاریم نماند  
مه فرو رفت، منازل چه بُرم؟  
۶۰ دُرُج، بی جوهرِ روشن به چه کار؟  
چون به دریا نه صدف ماند و نه دُر  
رفت شیرین به شیخونِ فنا  
چون نه شعری نه سهیل است و نه مهر
- چون جهان راست زمستان، چه کنم؟  
روح را طعمهٔ ارکان چه کنم؟  
نوح را غرقهٔ طوفان چه کنم؟  
در عری‌خانهٔ خذلان چه کنم؟  
عقل را طفلِ دبستان چه کنم؟  
محو کرد، آیتِ ایشان چه کنم؟  
دل از آنچه آید، شادان چه کنم؟  
عیشِ ده روزه به زندان، چه کنم؟  
دخلِ یک هفتهٔ دهقان چه کنم؟  
ننگِ خشک و تر گیهان چه کنم؟  
در دکان کوره و سندان چه کنم؟  
چون مرا آن نشد آسان، چه کنم؟  
کاملم، میل به نقصان چه کنم؟  
شغلِ سگساری، و دستان چه کنم؟  
طمع از این کاسهٔ گردان چه کنم؟  
گردِ کام این همه جولان چه کنم؟  
با امل، دست به پیمان چه کنم؟  
بقم و نیل به دگان، چه کنم؟  
هم سفر! خانهٔ احزان چه کنم؟  
خیروان است و شرف‌وان، چه کنم؟  
بی‌دل و یار، به شروان چه کنم؟  
گل فرو ریخت، گلستان چه کنم؟  
برج، بی‌کوکبِ رخشان چه کنم؟  
زحمتِ ساحلِ عُمّان چه کنم؟  
نقشِ مُشکوی و شبستان چه کنم؟  
یمن و شام و خراسان چه کنم؟

۶۵      فُرقتِ شهد، مرا سوخت چو موم      وصلتِ مُهرِ سلیمان چه کنم؟  
 چون منم گرگ‌گزیده ز فراق      طلبِ چشمهٔ حیوان چه کنم؟  
 آه! دردا که به شروان شدنم!      دل نفرماید، درمان چه کنم؟  
 گرچه انجام ز خاقان کبیر      هست نان‌پاره فراوان، چه کنم؟  
 چون مرا در وطن آسایش نیست      غربت اولتر از اوطان، چه کنم؟  
 آبِ شروان به دهان چون زده‌ام      یادِ نان‌پارهٔ خاقان، چه کنم؟  
 ۷۰      دو سه ویرانه در آن شهر، مراست      چون نی‌ام جغد، به ویران چه کنم؟  
 آن همه، یک دو سه دیرِ غم دان      نه سدید است و نه عُمدان، چه کنم؟  
 لیک نیم آدمی آنجاست مرا      چون سپردمش به یزدان، چه کنم؟  
 اوّلش کردم تسلیم به حق      باز تسلیمِ دگرسان چه کنم؟

### شرح قصیده ۷۲:

بیت ۱ تا ۴- غصّه بندد نفس، یعنی نفس مرا تنگ می‌کند، چنان که حتی نمی‌توانم بنالم، چه طور می‌توانم لب را برای فریاد کردن نفّس‌ران کنم؟ در بیت ۲ لب را به مأموران دروازهٔ شهرها تشبیه کرده است که برای عبور نفس باج می‌خواهد، و رصدبان همان باج‌گیر است... در بیت ۴ مُشرِفانِ قدر یعنی کارگزاران تقدیر، و حسبِ مراد یعنی آنچه آرزوی من است و آنها برآورده نمی‌کنند.

۵ تا ۱۰- گره رستهٔ جان یعنی غصّه و نگرانی، که اگر دوستان هم نتوانند آن را بگشایند، چه باید کرد؟ در بیت ۷ همچو فلک یعنی بی‌سر و سامان و سرگردان. در بیت ۸ خمیدگی پشت خود را به خمیدگی آسمان، و چهرهٔ اشک‌آلود خود را به آسمانِ پرستاره تشبیه کرده است. در بیت ۹ افعی تن یعنی خطرناک، زُمُرد سَلَب یعنی سبزپوش و سبزرنگ، آسمان سبز. افعی یا سوسمار زهردار لاک‌پشت را - کَشَف را - می‌بلعد. خاقانی می‌گوید: من اگر لاکِ سختِ لاک‌پشت را هم بر خود بپوشانم، این افعی مرا خواهد خورد. دورباش هم سرنیزه یا تازیانه‌یی است که هنگام عبور فرمانروایان، نگهبانان مردم را با آن از سر راه دور می‌کردند، و زبان دوشاخهٔ افعی یا مار در اینجا به آن تشبیه شده است.

۱۱ تا ۱۹- ایمه، که در سخن خاقانی مکرّر به کار رفته، در فرهنگها به معنی اکنون، اینجا، و به

عنوان یک حرف تنبیه (= هان!) ضبط شده است (ع قصیده ۱۰۴: ۲۸). در بیت ۱۲ چرخ زنان یعنی دوکِ نخ‌ریسی. در بیت ۱۳ دودِ نفس آه است و آه سوزناک خاقانی دامن فلک را می‌سوزاند، و در بیت ۱۵ چنان داغ و سوزان است که دریا را خشک، و قعر دریا را تیمم‌گاه می‌کند. باز خاقانی چنان می‌گرید که هفت دریای عالم در برابر آن اندک و به آن گریه‌ها نیازمند است. در بیت ۱۷ زَلَه غذایی است که مهمان به خانه خود می‌برد. هَمّت در سخن خاقانی بلندی طبع و استغناء است (ع قصیده ۶۲: ۳۳ تا ۴۵) و معنی بیت این است که طبع بلند من از این دنیا چیزی نمی‌خواهد، نه غذای آن را می‌خواهم، و نه بهره بیشتری از آن انتظار دارم. در بیت ۱۸ نمک بی‌نمکی یعنی خوبی‌ها یا بهره‌های دنیا که لطفی ندارد و چنگی به دل نمی‌زند، و برای آن اشک نباید ریخت. در بیت ۱۹، اشاره به این است که اگر نمک را روی آتش بریزند، تبخیر آب آن با سر و صدا همراه می‌شود، و در اینجا خاقانی نمک بی‌نمک دنیا را بر آتش آه خود نمی‌ریزد تا از آن فغانی برآید.

۲۰ تا ۲۸- اهل، و جنس و هم‌جنس، در سخن خاقانی به معنی یار موافق و همدل به کار می‌رود، و دمِ اهلِیتِ إخوان هم به معنی سخن گفتن از همدلی یاران و انتظار این همدلی است. در بیت ۲۱ خِضرم، یعنی مرد این دنیا نیستم، و خوانِ خِضرخان هم به‌طور کلی سفره دنیا داران و درگاه فرمانروایان است. خاقانی با خضرخان که یکی از امرای آل افراسیاب بوده، ارتباطی نداشته است. در بیت ۲۲ هم می‌گوید: گریه و ناله هم در این دنیا کرم و بخشندگی پدید نمی‌آورد. در بیت ۲۳ نهادِ جمله دقیقاً روشن نیست که دنیا است یا خاک بشر در بیت پیش؟ به هر حال باز جان سخن این است که امیدی نیست. بیت ۲۴ هم تکرار بیت ۲۲ است، با تعبیرهای دیگر. در بیت ۲۵ جوهرِ حَسّ شعر و سخن خاقانی است که اگر آن را صرف ستایش شاهان کند، گویی پر زیبای طاووس را مگس‌ران کرده است. در بیت ۲۸ نان‌ریزه و خَسِ الوان بهره‌مندی از سفره و درگاه دنیا داران است. در بیت ۲۷ نظر به گوشه‌یی از سرگذشت ابراهیم است که در ایام شیرخوارگی، در غاری مانده بود و یک بار دایه‌اش او را دیده بود که انگشت خود را می‌مکید و از آن شیر در دهان ابراهیم می‌آمد! در بیت ۲۸ سرِ سوزنِ طفلان، قلاب ماهیگیری است.

۲۹ تا ۳۳- معنی بیت ۲۹ روشن است. در بیت ۳۰ چون پرِ نان، یعنی مثل یک تکه نان، و این تعبیر را خاقانی یک بار دیگر هم به کار برده و از عنصری بدگویی کرده است که بر درگاه دنیا داران «زدی بوسه چون پرِ نان عنصری» (دیوان، ص ۹۲۶) اما وجه شباهت این تعبیر چندان



روشن نیست. معنی بیت ۳۱ روشن است. در بیت ۳۲ کرم فرمان یافت، یعنی بزرگواری و بخشندگی مُرد (← بیت ۲۲) و عقل را سُخره فرمان کردن، یعنی در اجرای فرمان دیگران عقل را زیر پا گذاشتن. در بیت ۳۳ تب زده یعنی مبتلا به حصبه، و گلشکر اصفهان اشاره به این است که به بیمار حصبه گل قند یا گل انگبین می داده اند که شربت معطر بوده است.

۳۴ تا ۴۱- سخن از قناعت و بی نیازی است - خرسندی، استغنا - و برای خاقانی این استغنا مثل پادشاهی (مملکه) است. در بیت ۳۵ هم آزادی، آزادی از بندگی و اتکاء به دیگران است و اگر خاقانی شکرگزار این نعمت نباشد، کفران نعمت کرده است. معنی بیت ۳۶ روشن است. در بیت ۳۷ نظر به این است که درخت انار در مناطقی کویری و خشک بهتر به بار می نشیند. در بیت ۳۸ باز سخن از قناعت است و خاقانی خود را به زنبور عسل تشبیه کرده است که در زمستان شیرۀ گلها را نمی خورد و زنده می ماند. در بیت ۳۹ سنگ بر شیشه دل افگندن، به معنی دل را آزدن است اما در سخن خاقانی دل به معنی وجهۀ روحانی و سیر باطنی هم به کار رفته، و در اینجا هم با نظر به مصراع دوم همین معنی مطرح است: ارکان عناصر چهارگانه این هستی است، و روح را طعمۀ ارکان کردن یعنی اسیر دنیا شدن (← قصیده ۱:۱ دارالملک دل، قصیده ۹:۴ تا ۱۲ و قصیده ۱:۶۲ تا ۵) و در بیت بعد هم کشتی و نوح هردو اشاره به همین سیر درونی و دل سپردن به عالم معناست که دل نباید ویران شود. در بیت ۴۱ عری مات شدن یا نزدیک شدن به آخرین بازی است، که با حرکت یک مهرۀ شطرنج، طرف مات شود (← قصیده ۱۰:۲۲) و باز عری خانه خذلان یعنی همان اسیر دنیا شدن است که در آن شاه دل مات و سیر اهل معنا متوقف می شود.

۴۲ تا ۴۸- لوح دو رنگ، دنیا و گردش روز و شب است، و عقل کمال طلب از این دبستان چیزی نمی آموزد. در بیت ۴۳ آیت روز روشنی عقل معرفت یاب، و آیت شب تاریکی این جهان و ناآگاهی از آن عالم است. در بیت ۴۴ آنچه گذشت همان علائق دنیایی و تاریکی محو شده میل به دنیاست، اما خاقانی از آیت روز هم که آن آیت شب را محو کرده شادمان نیست، چرا که این شادی هم خود در بند دنیا بودن است. در بیت ۴۵ نُه شهرِ فلک یعنی زندگی درون افلاک، درون این دنیا، که شادی آن چند روزی بیش نمی پاید و در بیت بعد هم هفت دِه خاکی این زمین و دنیاست (← قصیده ۱۹:۵۱ و قصیده ۸:۱۲۴) و دخل یک هفته دهقان، منافع ناپایدار و گذرای آن است. در بیت ۴۷ باز همّت همان مناعت و استغناء است (← توضیح بیت ۱۷) و بر سر گیهان آب خوردن، یعنی به ماوراء این جهان وابسته بودن و بهره مندی از عالم معنا، و خشک و تر گیهان،

باز همان منافع و دلبستگی‌های این جهانی است. در بیت ۴۸ نظر به قیام کاوه و فریدون، و دیو، ضحاک است و باز کوره و سندان کاوه اشاره به دلبستگی‌های این جهانی است.

۴۹ تا ۵۵- دنیا به سود کسانی است که به خدمت دیگران درمی‌آیند، یا به سود زنان است که مردان بار آنها را باید بکشند، و من (خاقانی) از چنین دولتی بهره‌مند نیستم، بار خود را باید بکشم. در بیت ۵۱ تند استر ناقص، دنیا و گردش روزگار است، مرکبی که تند می‌رود اما مثل قاطر نقص خلقت دارد، خُنثی است. خاقانی می‌گوید من نمی‌خواهم مثل شغال یا مثل سگ برای دنیا دُم بجنبانم یا با حيله و دستان به چیزی برسم. در بیت ۵۲ خاک متاع و بهره‌های بی‌ارزش این جهان است. در بیت ۵۳ می‌گوید: این دنیا، ناکامی‌اش بهتر است (← بیت ۳۵: نعمت آزادی) و به دنبال کامیابی آن نباید رفت، و در بیت بعد می‌گوید: من با آرزوهای این جهانی دل‌خوش نیستم (← بیت ۱۷ و ۴۶: همت). در بیت ۵۵ نظر به روایتی است که عیسی چندی در دکان یک رنگرز کار می‌کرد، و آنچه را به او می‌سپردند، به رنگ مطلوب درمی‌آورد و کار او به مواد رنگرزی نیازی نداشت، و مولانا جلال‌الدین این روایت را با معنی صبغة‌الله در آیه ۱۳۸ سورة بقره ربط داده است: صِبْغَةُ‌الله، وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنْ‌اللهِ صِبْغَةً؟ (← قصیده ۱۸:۹۳ و مثنوی ۲: ۱۳۴۹).

۵۶ تا ۶۰- خاقانی همواره از زادگاه خود گریزان است و آرزوی سفر به خراسان و عراق، و سفرهای بادیه، همه ربطی با این گریز و بیزاری او دارد (← مقدمه کتاب، ص ۲۰ تا ۲۴). هم عراق، یعنی بهتر است به عراق (ایران مرکزی قلمرو سلجوقیان عراق) سفر کنم. خانه احزان هم اشاره به شروان است اما در روایات، سرایی است که یعقوب در فراق یوسف در آن عزلت گزیده بود و می‌گریست. در بیت ۵۷ لفظ شروان را با معنی شَرّ ربط می‌دهد، و در مقابل خیروان می‌گذارد (← قصیده ۱۰۲:۱۹ و قصیده ۸۱:۳۳) و نیز در مقابل شَرَف‌وان (← قصیده ۸۳:۱۱۷) و خاقانی می‌گوید: اگر شروان سرزمین خیر و شرف و منزلت هم باشد، به درد من نمی‌خورد... در بیت ۵۹ بریدن منازل یعنی به راه ادامه دادن، رفتن کاروان که در شب تاریک دشوار یا ناممکن است. در بیت ۶۰ دُرّج بی‌جوهر روشن، صندوقچه‌یی که در آن گوهر گرانبهائی نیست، و برج بی‌کوکب رخشان، هردو اشاره به شروان است که خاقانی می‌گوید: در آن برای من دل‌خوشی نمانده است. برج اشاره به دوازده برج مدار خورشید است که قرار گرفتن ستاره‌های سعد را در آنها به‌هنگام ولادت، نشانه خوشبختی می‌پنداشته‌اند!

۶۱ تا ۶۸- در بیت ۶۱ سخن از نومیدی محض، در سالهای پس از ۵۷۰ق. است که خاقانی

همه عزیزان خود، و خاصه پسر بیست ساله و همسرش را از دست داده بود، و بیت ۶۲ هم این احتمال را به یقین نزدیک‌تر می‌کند و شیرین باید اشاره به همسر او باشد (← قصیده‌های ۸۷ و ۸۸). در بیت ۶۳ شعری دو ستاره روشن است، شعرای شامی و یمانی. سهیل ستاره‌یی است که بیشتر در فصل رسیدن میوه‌ها و به نظر قدما، روشن‌تر از هرجای دیگر در یمن دیده می‌شود، و مهر خورشید است، و جان سخن این است که دنیا برای من تاریک است. موم‌کندوی عسل تعبیری برای فراق عزیزان هم هست (← قصیده ۳۹:۴۴)، و معنی بیت ۶۴ این است که با این فراق و بی‌کسی دل‌خوشی‌های دنیا را نمی‌خواهم. در بیت ۶۵ نظر به این باور قدماست که گرگ گزیده از آب می‌ترسد یا آسیب می‌بیند (← قصیده ۶:۱۶ و قصیده ۴۶:۹۹) حتی از آب حیات خضر! معنی دو بیت بعد روشن است و تنها سؤال این است که آیا واقعاً شرون شاه اخستان به او مستمری فراوان و منظم می‌پرداخته است؟ و خوانده‌ایم که خاقانی همواره از بی‌توجهی‌ها گله دارد!

۶۹ تا ۷۳- در بیت ۶۹ منظور این است که آب شروان را چشیده‌ام و برای من گوارا نیست، و اگر خاقان کبیر هم به من مستمری (نان پاره) خوبی بدهد، نمی‌خواهم. در دو بیت بعد سخن از خانه و ملکی ناچیز است که در شروان دارد و هیچ یک قصر باشکوهی نیست. سدید قصر نعمان بن منذر در حیره، و غمدان از قصرهای شهر صنعاست. در بیت ۷۲ نیم آدمی، ظاهراً اشاره به تنها فرزند او - خردسالی به نام عبدالمجید - است که پس از مرگ پسرش رشیدالدین و مرگ همسر و دخترش می‌گوید: بماندم من، و ماند عبدالمجیدی / ودیعت به یزدان پاکش سپردم (← مقدمه این کتاب، ص ۱۹ و دیوان ص ۹۰۲).



موضوع قصیده: وصف خاکی که خاقانی از مدینه با خود آورده است

شماره ابیات: ۸۸

درباره این قصیده: در عنوان این قصیده در دست‌نویس‌های دیوان، و نیز در بیت ۶۱ سخن از خاکِ «بالین» پیامبر در مدینه است، و روشن است که مرقد رسول، گوری در یک بیابان نبوده، که هر زایری بتواند از کنار آن مشتی خاک بردارد، و آنچه خاقانی از آن سخن می‌گوید، باید مشتی خاک از زمین یثرب (مدینه) باشد که در نظر مؤمنان مبارک، شفابخش و خوشبوست. در بیت ۸۰ قصیده ۳۰ هم خاک مشکین بالین رسول همان خاک مدینه است، و اشاره روشن‌تری هم در بیت ۷۲ قصیده ۱۱۰ با تعبیر خاک مدینه آمده است (← مقدمه این کتاب، ص ۲۳).

صبح‌وارم، کآفتابی در نهان آورده‌ام  
آفتابم، کز دمِ عیسی نشان آورده‌ام  
عیسی‌ام، از بیتِ معمور آمده، وز خوانِ خُلد  
خورده قوت، و زَلَّهٔ اِخوان را ز خوان آورده‌ام  
هین صلا! ای خشک‌پی پیران تردامن! که من  
هر دو قرصِ گرم و سردِ آسمان آورده‌ام  
طفل زی مکتب بَرَد نان، من ز مکتب آمده  
بهرِ پیران ز آفتاب و مه دو نان آورده‌ام  
گرچه عیسی‌وار از اینجا بارِ سوزن برده‌ام  
گنج قارون بین کز آنجا سوزیان آورده‌ام

رفته زین سر لاشه‌یی در زیر، و زآن سر بین کنون  
 کابلقِ گیتی جنیت در عینان، آورده‌ام  
 از نظاره موی را جانی، که هر مویی مرا  
 طوطی گویاست کز هندوستان آورده‌ام  
 من نه پیل آورده‌ام، بس بس نظاره، کز سفر  
 پیل‌بالا طوطی شگرفشان آورده‌ام  
 درگشاده دیده‌ام خرگاهِ ترکانِ فلک  
 ماه را بسته‌میان خرگاه‌سان آورده‌ام  
 ۱۰ از سفر می‌آیم، و در راه صید افکنده‌ام  
 اینتِ صیدی چرب‌پهلو کارمغان آورده‌ام  
 گر سوارانِ خِنگِ توسن در کمند افکنده‌اند  
 من کمند افکنده، و شیرِ ژیان آورده‌ام  
 چشمِ بد دور از من و راهم، که ره‌آوردِ عشق  
 رهروان را، سُرْمَةُ چشمِ روان آورده‌ام  
 بس که در بحرِ طلب، چل صبح شست افکنده‌ام  
 تا در آن شستِ سبکِ صیدگران آورده‌ام  
 نقدِ شش‌روز از خزانه هفت گردون برده‌ام  
 گرچه در نقب‌افگنی، چل شب کران آورده‌ام  
 ۱۵ خاکِ پای خاک‌بیزان بوده‌ام تا گنجِ زر  
 کرده‌ام سود، ار بهینِ عمری زیان آورده‌ام  
 خاک‌بیزی کن، که من هم خاک‌بیزی کرده‌ام  
 تا ز خاک این مایه گنج شایگان آورده‌ام  
 دیده‌ام عشاقِ ریزانِ اشکِ داوود از طرب  
 آن همه چون سُبْحَه در یک ریسمان آورده‌ام  
 اشک من در رقص و دل در حال و ناله در سماع  
 من دریده خرقة صبر، و فغان آورده‌ام

- زردی زر شادی دلهاست، من دلشاد از آنک  
 سگّه رخ را زر شادی رسان آورده‌ام  
 ۲۰ شمع، زرد است از نهیبِ سر، منم هم زرد، لیک  
 زردروی نز نهیبِ سر، نشان آورده‌ام  
 بل کز آن زردم که ترسم سر نَبُزَندم چو شمع  
 کاین سر از بهر بریدن در میان آورده‌ام  
 هان رفیقا! نُشره آبی یا زغال آبی بساز  
 کز دل و چهره زغال و زعفران آورده‌ام  
 شو نمک بر آتش افکن، کز سرِ خوان بهشت  
 خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده‌ام  
 وز پی دندان‌سپیدی هم‌هان، از تَفّ آه  
 دل چو عودِ سوخته دندان‌کنان آورده‌ام  
 ۲۵ گرچه شبها از سَمومِ راه تب‌ها برده‌ام  
 از نسیمِ وصل، مُهرِ تب‌نشان آورده‌ام  
 زآن جهان می‌آیم، از رنجی که دیدم زین جهان  
 لیک طغرای نجاتِ آن جهان آورده‌ام  
 دیده‌ام سرچشمهٔ خضر و کبوتروازِ آب  
 خورده، و پس جرعه‌ریزی در دهان آورده‌ام  
 چون کبوتر رفته بالا، و آمده، بر پای خویش  
 بسته زرّ تحفه، و خطّ امان آورده‌ام  
 من کبوترقیمت‌ام، بر پای دارم سربها  
 آن قدر زرّی که سوی آشیان آورده‌ام  
 ۳۰ زیوری آورده‌ام بهرِ عروسانِ بصر  
 گویی از شَعری شَعارِ فرقدان آورده‌ام  
 لعبتانِ دیده را، کایشان دو طفلِ هندواند  
 هم مشاطه، هم خلی، هم دایگان آورده‌ام

پیر عشق آنجا به عُرسی پاره می‌کرد آسمان  
 من نصیبه شانه‌دانی ناگهان آورده‌ام  
 این فراویزی و آن بازافگنی خواهد ز من  
 من ز جیبِ آسمان یک شانه‌دان آورده‌ام  
 دیده‌ام خلوت‌سرای دوست و در مهمان‌سراش  
 تن طفیل و شاهدِ دل میهمان آورده‌ام  
 ۳۵ میزبان در حجرهٔ خاص، و برون افکنده خوان  
 من دل و جان پیشِ خوانِ میزبان آورده‌ام  
 دل ملک طبع است، قوتِ او ز بویی داده‌ام  
 جان پری‌وار است، خوردش ز استخوان آورده‌ام  
 نُقل خاص آورده‌ام ز آنجا و یاران بی‌خبر  
 کاین چه میوه‌ست؟ از کدامین بوستان آورده‌ام  
 تا خطِ بغدادِ ساغر دوستکانی خورده‌ام  
 دوستان را جرعه‌یی در جرعه‌دان آورده‌ام  
 دشمنان را نیز هم بی‌بهره نگذارم چو خاک  
 گرچه جرعهٔ خاص بهر دوستان آورده‌ام  
 ۴۰ دوست خفته در شبستانی، و دولت پاسبان  
 من به چشم و سر سجودِ پاسبان آورده‌ام  
 پاسبان گفتا: چه داری نورّه‌ان؟ گفتم: شما  
 کانِ زر دارید، من جان نورّه‌ان آورده‌ام  
 شیرمردان از شبستان گر نشان آورده‌اند  
 من سگِ کهنم، نشان از آستان آورده‌ام  
 بر درِ او چون درش، حلقه به گوشی رفته‌ام  
 تا پیِ تشریفِ سر تاجِ کیان آورده‌ام  
 از نسیمِ یارِ گندمگون یکی جوسنگِ مُشک  
 بر دل سوزان و چشمِ سیل‌ران آورده‌ام

- ۴۵ آب و آتش دشمنِ مُشک‌اند، و من بر مُشکِ دوست  
 آب و آتش را رقیبی مهربان آورده‌ام  
 جز به بیّاع جهان ندهم، کز آن جوسنگِ مُشک  
 صد شتروارِ تَبَّت از بیعِ جان آورده‌ام  
 دل به خدمت، ساده چون گورِ غریبان برده‌ام  
 همچو موسی زنده در تابوت، ز آن آورده‌ام  
 رفته لرزان همچو خورشید، و فروزان آمده  
 شبِ زیری برده، و روز ارغوان آورده‌ام  
 هشت باغِ خلد را در، بسته بینی بر خسان  
 کآن کلیدِ هشت در در بادبان آورده‌ام  
 ۵۰ بس طربناک‌ام، ندانند این طربناکی ز چیست؟  
 کز سُعودِ چرخ، بختِ کامران آورده‌ام  
 گویی اندر جویِ دل آبی ز کوثرِ رانده‌ام  
 یا به باغِ جان، نهالی از چنان آورده‌ام  
 یا مگر اسفندیارم، کآن عروسان را همه  
 از دژِ رویین به سعیِ هفت‌خوان آورده‌ام  
 با شما گویم، نیارم گفت با بیگانگان  
 کاین نهان گنج از کدامین دودمان آورده‌ام  
 آشکارا برگرفتن گنج، فرّخ‌فال نیست  
 من به فرّخ‌فال، گنجی در نهان آورده‌ام  
 ۵۵ از چنین گوهر، زکاتی داد نتوان، بهر آنک  
 باجِ ترکستان، نه باجِ ترکمان آورده‌ام  
 داده‌ام صد جان بهای گوهری در مَن‌یَزید  
 و دو عالم داده‌ام، هم رایگان آورده‌ام  
 کیست خاقانی که گویم خون‌بهای جان اوست؟  
 خون‌بهای جانِ صد خاقان و خان آورده‌ام



- این همه می‌گویمت: آورده‌ام، باری بپرس  
تا چه گنج است و چه گوهر؟ وز چه کان آورده‌ام؟  
بازپرسی شرط باشد تا بگویم کاین فتوح  
در فلان مدّت، ز درگاه فلان آورده‌ام  
۶۰ تو نپرسی؟ من بگویم، نز کسی دزدیده‌ام  
کز در شاهنشهی گنج روان آورده‌ام  
یعنی امسال از سرِ بالینِ پاکِ مصطفی  
خاکِ مشک‌آلود بهر حرّزِ جان آورده‌ام  
خاکِ بالینِ رسول‌الله همه حرّزِ شفاست  
حرّزِ شافی بهر جانِ ناتوان آورده‌ام  
وقبِ بازوی من است این حرّز، نفروشم به کس  
گرچه ز اوّل نامِ دادن بر زبان آورده‌ام  
گوهر دریای کاف و نون محمّد، کز ثنائش  
گوهر اندر کلک و دریا در بتان آورده‌ام  
۶۵ چون زبانِ مُلکِ سخن دارد، من از صدرِ رسول  
در سرِ دستار، منشورِ زبان آورده‌ام  
بل که در مدح رسول‌الله به توقیعِ رضاش  
بر جهان منشورِ مُلکِ جاودان آورده‌ام  
مصطفی گوید که سحر است از بیان، من ساحرم  
کاندر اعجازِ سخن، سحر از بیان آورده‌ام  
ساحری را گر قواره بهر سحر آید به کار  
من ز جیبِ مه، قوارهٔ پرنیان آورده‌ام  
یک خدنگ از ترکشِ آن شِحنهٔ دریای عشق  
نزد عقل از بیم چرخِ جانستان آورده‌ام  
۷۰ حاسدانم چون هدف، بین کاغذین جامه، که من  
تیرِ شِحنه از بی امنِ شبان آورده‌ام

- بخت من شبرنگ بوده، نقره خنگش کرده‌ام  
 پس به نام شاهِ شرعش داغِ ران آورده‌ام  
 عقل را در بندگی‌ش، افسرخدایی داده‌ام  
 آیتگینی بُرده، و آلپارسلان آورده‌ام  
 جانِ زنگ‌آلود در صدرش به صیقل داده‌ام  
 ز آن چنان ریم‌آهنی، تیغِ یمان آورده‌ام  
 گرچه همچون زالِ زر، پیری به طفلی دیده‌ام  
 چون جهان، پیرانه‌سر طبعِ جوان آورده‌ام  
 گرچه نیشانم خزان آرد، من اندر ذهن و طبع ۷۵  
 آتش نیشان و بل کآب خزان آورده‌ام  
 من سپهرم، کز بهارِ باغ، شب گم کرده‌ام  
 روز نو را، بین ترنجِ مهرگان آورده‌ام  
 پادشاهِ نظم و نثرم در خراسان و عراق  
 کاهلِ دانش را، ز هر لفظ امتحان آورده‌ام  
 مُنصفان استاد دانندم، که از معنی و لفظ  
 شیوهٔ تازه، نه رسمِ باستان، آورده‌ام  
 ز امتحانِ طبعِ مریم‌زاد، بر چرخِ دُوم  
 تیرِ عیسی‌نطق را در خرکمان آورده‌ام  
 تا غُزِ بُخل آمده گردِ نشابورِ کرم ۸۰  
 من به شهرستانِ عزلت خان‌ومان آورده‌ام  
 تا نشسته بر ره دانش رصدارانِ جهل  
 در بیابانِ خموشی، کاروان آورده‌ام  
 گرچه در غربت ز بی‌آبان شکسته‌خاطرم  
 ز آتشِ خاطر به آبان، ضیمران آورده‌ام  
 سنگِ آتش چون شکستی، تیز گردد، لاجرم  
 از شکستن، تیزی خاطر عیان آورده‌ام

خانه‌دارِ فضل و روی خاندانی بوده‌ام  
 پشت در غربت کنون بر خاندان آورده‌ام  
 تا به هر شهری بنگزاید مرا هیچ آب و خاک  
 ۸۵ خاکِ شروان، بل که آب خیروان آورده‌ام  
 از همه شروان، به وجهِ آرزو، دل را به یاد  
 حضرت خاقان اکبر اخستان آورده‌ام  
 هرچه دارم، ترّ و خشکِ من همه انعامِ اوست  
 کاین گلاب و گل، همه زآن بوستان آورده‌ام  
 او سلیمان است و من مورم، به یادش زنده‌ام  
 زنده ماناد آن کز او این داستان آورده‌ام

#### شرح قصیده ۷۳:

بیت ۱ تا ۶- تمام این ابیات وصف آن یک مشت خاک مدینه است با تعبیرها و تشبیهات گوناگون، ظریف و پراحساس: آفتابی پنهان که نفّسِ زندگی بخش عیسی با آن همراه، و نظر به این معنی است که در روایات، عیسی پس از عروج به آسمان، در فلک چهارم که فلک آفتاب است، ساکن شد و فراتر نتوانست برود زیرا که از مال دنیا سوزنی بر گریبان او مانده بود (- قصیده ۸: ۳ تا ۵). در بیت ۲ بیت معمور تعبیری است که در آیه ۴ سورة طور (۵۲) آمده و در تفسیر آن نوشته‌اند: خانه‌یی مانند کعبه است که در فلک چهارم و درست! مقابل کعبه حجاز واقع شده. خاقانی سفر دوم حج و زیارت مدینه را مانند سفر به فلک چهارم و از آن فراتر نشستن بر سر سفره بهشت، و خاک مدینه را هم چون خوراکی دیده است که مهمان از بزم بزرگان به خانه خود می‌برد (- قصیده ۳۰: زیارت مدینه). در بیت ۳ دیگران را به خوردن این زلّه سفره بهشت دعوت می‌کند (- قصیده ۴: ۱۷ الصّلا). خشک‌پی یعنی خسته از راه پیمودن، در راهی که به مقصد نمی‌رسد، و این رهروان پاک نمی‌شوند - تردامن یعنی آلوده و ناپاک - دو قرص گرم و سرد آسمان، خورشید و ماه، و در اینجا باز همان خاک مدینه است (- قصیده ۵: ۴۹ و قصیده ۳۸: ۸۵). معنی بیت ۴ روشن است. در بیت ۵ سوزیان - سود و زیان - به طور کلی یعنی حاصل کار، و سوزن به همراه داشتن خاقانی، علاوه بر اشاره به سوزن گریبان عیسی، کنایه از آن است که من

هم شایستگی این سعادت را نداشته‌ام. در بیت ۶ یک مشت خاک مدینه را به اسب گرانبهای دورنگی تشبیه می‌کند که دنیا مانند اسب یدک (جنیبت) در کنار آن راه می‌پیماید.

۷ تا ۱۴- توصیف پر احساس خاک مدینه ادامه دارد: جان گرفتن موی، نظر به این است که قدما موی را و گاه ناخن را نیز قسمت بی جان بدن می‌پنداشته‌اند. معنی بیت ۷ این است که تمام هستی من از این خاک مدینه سخن می‌گوید. در بیت ۸ می‌گوید: معرکه و نمایش نیست، این خاک عظمت دارد، سخن می‌گوید، انگار به اندازهٔ بار یک فیل، طوطی با خود آورده‌ام، و همه طوطیان گویا هستند. در بیت ۹ تُرکانِ فلک ستارگان‌اند، اما ربط این بیت با وصف خاک مدینه خالی از اشکال نیست، و حدس معقول این است که خاقانی آسمان را هم به استقبال و خدمت این یک مشت خاک مدینه درآورده است. در بیت ۱۰ صید هم خاک مدینه است. در بیت ۱۱ خنکِ توسن یعنی اسب سفیدی که آسان مهار نمی‌شود و در کمند افگندنِ خنکِ توسن یعنی کار مهم کردن، و باز شیر ژیان اشاره به همان خاک است که در بیت بعد سرمهٔ چشم روان، یعنی گشایندهٔ دید باطن می‌شود. در بیت ۱۳ شست قلاب ماهی‌گیری است، و چل صبح شست افکنده‌ام، یعنی دیری در طلب رسیدن به این دیدار مدینه بوده‌ام. در بیت ۱۴ شش روز اشاره به آن است که پروردگار هستی این جهانی را در شش روز آفرید - آیهٔ ۵۴ سورة اعراف (۷)- و نقدِ شش روز را بردن یعنی رسیدن به مرتبه‌یی که گویی به یک دنیا می‌ارزد، و نقب‌افگنی هم سیر روحانی و باطنی است که مانند چله‌نشینی و عبادت صوفیان، رهرو را به درک عالم معنا می‌رساند!

۱۵ تا ۲۱- خاک‌بیزی یعنی شستن یا غربال زدن شن و ماسهٔ مناطق زرخیز و به دست آوردن خرده‌های زر، اما خاقانی این تعبیر را برای طلب و ریاضت رهروان حق به کار می‌برد، و خاک‌بیزان مردان راه حق‌اند. در بیت ۱۶ سخن از رنج راه زیارت مدینه، و گنج شایگان هم خاک مدینه است (ع قصیدهٔ ۱۲۳: ۳۷). در بیت ۱۷ اشک داوود اشاره به توبه و استغفار اوست که چهل روز مطابق روایات سر بر سجده می‌گریست، و عَشَّاقِ ریزان اشکِ داوود، مؤمنانِ هم‌سفر مدینه‌اند، یا کَلّی‌تر، رهروانی که خاقانی می‌شناخته است، و می‌گوید: اشک آنها را چون دانهٔ تسبیح مقدّس یافته‌ام، و در بیت بعد سماع خاقانی هم سماع خانقاهی نیست، با اشک و شور و حال و فغان، و با صبر سماع می‌کرده است. در بیت ۱۹ و ۲۰ می‌گوید: رنج راه و زردی روی خود را در سفر مدینه شادی آور دیده، و از خطرهای بیمی نداشته است. در بیت ۲۱ منظور این است که

در این راه اگر جان می‌باختم، بیمی نداشتم.

۲۲ تا ۳۱- نُشره دعایی است که بر بازوی بیمار می‌بسته‌اند، تعویذ، دعای شفابخش، و نُشره آب، مایعی است که گاه با مواد رنگین و آمیخته با زعفران برای نوشتن دعای تعویذ درست می‌کرده‌اند. زغال آب هم مرگب تحریر است. خاقانی از رفیقان خود می‌خواهد که با دل غمگین او و با زردی رویش مرگب دعای شفابخش بسازند. در بیت ۲۳ نمک بر آتش افگندن یعنی سر و صدا به راه انداختن، که خاقانی از مدینه سخن‌های شیرین با خود دارد. در بیت ۲۴ عود سوخته دل غمگین و رنج‌کشیده خاقانی است اما سوخته عود را هم به جای مسواک به کار می‌برده‌اند، و در اینجا دندان‌سپیدی هم‌رهان، شادی دوستان است. در بیت ۲۵ سَموم راه بادهای گرم و خشک بادیه است. در بیت ۲۶ می‌گوید: گویی از آن دنیا بازمی‌گردم، اما این یک مشت خاک مدینه، فرمان نجات من در آن جهان خواهد بود (← قصیده ۲۱:۴ طغرای بی‌نیازی). در بیت ۲۷ جرعه‌ریزی، یعنی مقدار کمی، مانند جرعه‌یی که از جام می بر خاک می‌ریزند. در بیت ۲۸ زَر تحفه و خطّ امانی که این کبوتر با خود آورده، همان یک مشت خاک مدینه است. در بیت ۲۹ زیور عروسانِ بصر، یعنی سُرمه و باز اشاره به همان خاک است. در بیت ۳۰ شعری نام دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی است، فرقدان دو ستاره روشن در صورت فلکی دُب اصغر است که کاروانها در شب به کمک آنها راه بادیه را پیدا می‌کرده‌اند، و شعرائی که شعار فرقدان می‌شود، باز همان خاک مدینه است (← قصیده ۴۸:۲۰ و قصیده ۲۹:۵۱ فرقدان). در بیت ۳۱ لعبتان دیده مردمک‌های چشم است و باز مشاطه و زیور و دایه این دو طفل همان خاک مدینه است (← بیت ۱۲: سرمه چشم روان، و ← قصیده ۹:۹۵ دو طفل هندو اندر مهد چشم).

۳۲ تا ۳۹- پیر عشق ترکیب استعاری است و سخن از محمد(ص) یا سخن از خود عشق، عشق حق است، عرس عروسی یا مراسم یادبود است اما گاه به سماع خانقاه هم عرس می‌گویند، و در اینجا همین معنی است و در سماع عاشقان، آسمان خرقه پیر عشق است، و خاقانی از آن خرقه پیر عشق، تگّه کوچکی آورده است که از آن کیسه کوچکی به اندازه یک شانه می‌توان دوخت. در بیت ۳۳ فراویز سجاف آن خرقه است و بازافکن رقعۀ یا پاره‌یی از آن است، و خاقانی می‌گوید: آنچه من آورده‌ام، کوچک‌تر از پاره‌های خرقه‌یی است که در سماع صوفیان می‌درند. در بیت ۳۴ جان سخن در مصراع دوم است که در مهمانی پیر عشق، تن میهمان نیست، دل میهمان است. در بیت ۳۵ روشن‌تر می‌خوانیم که پیر عشق محمد(ص) است که او را در مدینه دیگر

نمی‌توان دید، و حجره خاص، مرقد اوست. در بیت ۳۶ می‌خوانیم که سخن از غذای مادی نیست، و اشاره به اعتقاد قدما دارد که غذای ملایک از بوی خوش است. اما در مصراع دوم نظر به روایتی است که پیامبر در درّه‌یی نماز می‌خواند، پریان با دف به سوی او آمدند، و رسول پاره استخوانی به آنها داد! معنی بیت ۳۷ روشن است. در بیت ۳۸ اشاره به هفت خط جام است و تا خط بغداد ساغر، یعنی ساغری پُر، و نه لبریز که تا خط جور است (ـ قصیده ۱:۱۲). دوستکانی جام شرابی است که در بزم، یکی به دیگری تعارف می‌کند و او را بر خود مقدم می‌دارد (ـ قصیده ۳۸:۶۰ و قصیده ۴۷:۶۲). خاقانی از بهره محبت پیر عشق یک جرعه برای دوستان آورده است که یک دجله است و از آن بهره‌یی هم به اغیار می‌رسد (ـ قصیده ۲۰:۱۰ جرعه و خاک).

۴۰ تا ۴۴- دوست در اینجا محمد (ص) است (ـ یار گندم‌گون در بیت ۴۴) همان میزبان در حجره خاص (بیت ۳۵) و شبستان هم مرقد اوست. دولت هم رواج دین او، یا کارگزاران دین اند. در بیت ۴۱ نورّه‌ان یعنی ره‌آورد برای مرقد رسول، و خاقانی قصیده خاصی در ستایش مدینه دارد (ـ قصیده ۱۱۰) و در اینجا هم جان او یعنی عصا ره روح او، شعر او، در بیت ۴۲ می‌گوید: اگر کسانی از مردان حق با محمد پیوندی یافته‌اند، من مانند سگ اصحاب کهف، که دو دست خود را بر درگاه غار آنها نهاده بود، به همین زیارت آستان او خرسندم و بیش از این حق من نیست (ـ سوره کهف / ۱۸، آیه ۱۸، وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ). در بیت ۴۳ تاج کیان قبول زیارت او، یا همان مشتی خاک مدینه است. در بیت ۴۴ جوسنگ مُشک، اندکی ماده خوشبو، و یار گندم‌گون محمد (ص) است که وصف چهره گندم‌گون او در سیره او هست و بوی خوش را نیز دوست می‌داشته است.

۴۵ تا ۴۹- در مصراع دوم بیت ۴۵ رقیب به معنی مراقب و محافظ است و آب و آتش هم طبع روان و احساس و عاطفه خاقانی است که در اینجا مُشک محبت پیر عشق را نگه می‌دارد. در بیت ۴۶ بیاع جهان کسی است که دنیا را بفروشد و نخواهد، و خاقانی محبت پیر عشق را با کسی در میان می‌گذارد که چون خود او دل از دنیا برگرفته باشد، و این جوسنگ مُشک او برای او چنان گرانبهاست که با صد بار شتر از مُشک تبّت برابری می‌کند. در بیع جان، یعنی در فروش جان و خریدن محبت پیر عشق، و اگر این تعبیر را مطابق بعضی از دست‌نویس‌ها «بیع خان» به معنی سرای تاجران بخوانیم، درست است (ـ قصیده ۲۰:۶۹). در بیت ۴۷ دل ساده چون گور غریبان، یعنی فارغ از دلبستگی به دنیا، و این دل مرگ ندارد، چنان که موسی را مادرش در سبیدی یا

صندوقی گذاشت و بر رود نیل رها کرد، و پاسداران فرعون او را چون دیگر نوزادان پسرِ بنی اسرائیل نکشتند (ـ آیه ۳۹ سوره طه / ۲۰). در بیت ۴۸ زیر دانه گیاهی زردرنگی است و در اینجا روی زرد و چهره غمگین خاقانی است (ـ بیت ۲۰ و ۲۱) و ارغوان شادی چهره او در بازگشت از سفر مدینه است. در بیت ۴۹ باز کلید درهای بهشت همان خاک مدینه است (ـ قصیده ۱: ۱۸، قصیده ۵۷: ۱۵ در توضیح هشت خلد).

۵۰ تا ۵۷- باز سخن از مثنی خاک مدینه است. شعود چرخ ستاره‌هایی است که در باورِ اخترشناسان طالع نیک می‌آورده است، مشتری و زهره. معنی بیت ۵۱ روشن است. در بیت ۵۲ نظر به داستان هفت خوان اسفندیار است که دو خواهر او در دژ روین اسیر بودند و او آنها را رها نید. در بیت ۵۳ بیگانگان یعنی آنها که این احوال روحانی را درک نمی‌کنند، و باز این نهان گنج، همان خاک مدینه است (ـ بیت ۴۶ جز به بیّاع جهان ندهم). در بیت ۵۵ می‌گوید: این گنج زکات ندارد، مال حلال است، مالی نیست که ترکمان‌ها از کاروانی به غارت برده باشند. در بیت ۵۶ مَنْ یزید - که بیشتر می‌پردازد؟ - اصطلاح حراج است و معنی دو بیت ۵۶ و ۵۷ روشن است. ۵۸ تا ۶۳- معنی این شش بیت روشن است اما در بیت ۶۲ جان ناتوان، جان بیمار و غمزده خاقانی است، و در بیت بعد نفروشم به کس، تکرار سخن او در بیت‌های ۴۶ و ۵۵ است.

۶۴ تا ۶۹- دریای کاف و نون - گن، به معنی باش در قرآن مکرّر آمده است - یعنی کلّ عالم خلقت، و محمد گوهر دریای آفرینش است، و ثنای او دریایی است که الفاظ و تعبیرهای خاقانی گوهرهای آن دریا است. در بیت ۶۵ منشور زبان یعنی اجازه سخنوری در ستایش رسول، و باز نظر به همان خاک مدینه است. در بیت بعد منشور ستایش محمد، خاقانی را در جهان، پادشاهی جاودان می‌دهد، با فرمانی که خشنودی روح رسول به او داده است. در بیت ۶۷ ترجمه این حدیث را می‌آورد: إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا. در بیت ۶۸ قواره بُریش گرد پارچه از محلّ گریبان لباس است که خاقانی مکرّر ماه و خورشید را به آن تشبیه می‌کند و با توجه به این پندارِ قدما که جادوگران هم از این بریدگی گریبان در کار خود استفاده می‌کرده و تگّه پارچه را می‌ربوده‌اند، قواره مه را به سحر ربط می‌دهد (ـ قصیده ۳۳: ۱۵ و قصیده ۶: ۳۹) اما در این بیت قواره پرنیان همان خاک مدینه است و در بیت ۶۹ هم خدنگِ ترکش آن شحنه دریای عشق همان است، و شحنه دریای عشق هم محمد است (ـ بیت ۳۲: پیر عشق، و بیت ۴۰: دوست).

۷۰ تا ۷۵- حاسدانم چون هدف، یعنی چون مورد حمله حسودانم. کاغذین جامه، پوششی

است که ستم‌دیدگان روی لباس خود می‌پوشیدند و بر آن شکوه‌های خود را می‌نوشتند و در گذرگاه فرمانروایان می‌ایستادند (← کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک / رهنمونی‌م به پای عَلم داد نکرد - حافظ) اما خاقانی، خاک مدینه را جِرَز وجود خود از حسد رقیبان ساخته، و در این هم به رسم دیگری اشاره کرده است که اگر شحنه‌یی یا پادشاهی تیر یا انگشتر خود را به کسی می‌سپرد، معنای آن این بود که او در سفر در سایهٔ حمایت آن امیر است. در بیت ۷۱ شبرنگ و نقره خنگ برای بخت، به معنای بخت سیاه و سفید است، هرچند که به معنی اسب سیاه و اسب سفید هم هست، و شبرنگ نام اسب خسروپرویز هم بوده است. در مصراع دوم بیت هم این اسب بخت را به شاه شرع محمد (ص) متعلق دانسته و به نام او داغ بر ران او نهاده است. در بیت ۷۲ بندگیش، بندگی شاه شرع محمد (ص) است که اگر عقل بندگی او را بپذیرد، خداوند تاج و تخت است، و خاقانی می‌گوید: عقل من مانند غلام ترکی بود که در بندگی محمد آلپ‌ارسلان شد، و آلپ‌ارسلان چهرهٔ ممتاز سلجوقیان است (← قصیدهٔ ۷:۱۱۱). در بیت ۷۳ منظور این است که با زیارت مدینه و ستایش محمد، روح خود را صفا داده‌ام، و زنگ آهن را به آهن خالصی تبدیل کرده‌ام که از آن شمشیر یمانی می‌توان ساخت. معنی دو بیت بعد روشن است که ذهن و طبع شعر من جوان شده. آتش نیشان گرمی و رویش بهار، و آب خزان باران و برف پاییز است که مایهٔ رویش بهار می‌شود.

۷۶ تا ۷۹- خاقانی ستایش ره‌آورد مدینه را پایان می‌دهد، و مانند موارد دیگر به ستایش خود می‌پردازد: از بهار باغ شب گم کرده‌ام، یعنی شب را بیرون رانده و برای این روز نو (نوروز) میوهٔ پاییزی آورده‌ام. در بیت ۷۷ فرزنانگان و سخنوران خراسان و عراق را در برابر خود به آزمایش می‌خواند. در بیت ۷۹ طبع مریم‌زاد یعنی طبع بکر (← قصیدهٔ ۲:۶). چرخ دوم فلک ستارهٔ عطارد (تیر) و تیر ستارهٔ اهل قلم است، اما در اینجا به سخن خاقانی هم اشاره دارد که چون تیری است، که از یک کمان بزرگ - یا کمان بزرگان - رها می‌شود.

۸۰ تا ۸۸- ستایش خود و گله از رقیبان ادامه دارد: بخل و تنگ‌نظری، مانند غزها که خراسان را ویران و سنجر سلجوقی را اسیر کردند (← مقدمهٔ این کتاب، ص ۲۰ و ۲۱) کرم و بزرگواری را مانند نیشابور در حملهٔ غز، ویران کرده‌اند. در بیت ۸۱ رصددار یعنی دروازه‌بان، یا مأمور مرزی ولایات، اما رصدداران جهل، کارگزاران اند یا رقیبان خاقانی. در بیت ۸۲ باز بی‌آب به معنی بی‌آبرو، اشاره به آنهاست، و خاقانی می‌گوید: در این غربت من با آتش طبع و سخن خود، حتی



در پاییز، گل و سبزی می‌رویانم. ضیمران اسپرغم است، سبزی خوشبویی که در تهران و مرکز ایران امروز به آن ریحان می‌گوییم (← قصیده ۵۴:۲۰). در بیت ۸۳ سنگ آتش، آتش‌زنه و در اینجا همان آتش خاطر خاقانی در بیت پیش است. در بیت ۸۴ خانه‌دار فضل یعنی صاحب خانواده‌یی با فرهنگ که باید بیشتر اشاره به عموی او کافی‌الدین عمر باشد (← مقدمه این کتاب، ص ۱۶) و روی خاندان هم یعنی چهره ممتاز خانواده خود که خاقانی است. در بیت ۸۵ نظر به این خرافه عوام است که در سفر، خاک شهر خود را می‌برند و در آب شهر دیگر می‌ریختند، تا خواص اقلیمی آن شهر تازه به آنها آسیب نرساند. در سه بیت بعد، پس از گله‌های تلخ از شروان و رصداران جهل و ویرانی نشابورِ گرم (!) ستایشی از شروان شاه اخستان جای حرف دارد، و چه بسا که از بیم و نگرانی این ستایش را بر قصیده افزوده باشد یا باز به امید صله‌یی!

موضوع قصیده: ستایش سلطان غیاث الدین محمد سلجوقی

شماره ابیات: ۹۰

درباره این قصیده: ممدوح این قصیده محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی است که در سالهای اواسط قرن ششم هجری - دیری پس از حمله غزها به خراسان - در عراق، جنوب البرز و غرب ایران امروز سلطنتی داشته، قلمرو او بسیار وسیع تر از شروان بوده، و شروان شاهان هم دیری خراج گزار حکومت او بوده اند. در این مجموعه قصاید، سه قصیده ۵۹ و ۷۴ و ۱۱۸ در ستایش این سلطان است. ظاهراً خاقانی در تمام سالهایی که از شروان و شروانیان گله داشته، به فکر پیوستن به فرمانروایان دیگر، و از جمله این سلطان سلجوقی بوده است.

مرغ شد اندر سماع رقصکنان، صبحدم

بلبله را مرغوار، وقت سماع است هم

بر لب جام اوفتاد عکس شباهنگ، بام

خیز، درون پرده ساز، پرده بر آهنگ بم

هدیه بر دل رسان، تحفه سوی لب فرست

قول سبک روی راست، رطل گران پشت خم

پیش کز آسیب روز بر دو یک افتد صُبح

دیودلی کن، بدزد از فلک این یک دو دم

پیش که طاووس صبح، بیضه زرین نهد

از می بیضا بساز، بیضه مجلس اِرم

- گوهرِ می آتش است، وردِ خلیش بخوان  
 مرغِ صراحی گل است، بادِ مسیحش بدم  
 نایبِ گل چون تویی، ساقی مُل هم تو باش  
 جانِ چمانه بده، بر چمنِ جان بچم  
 نوبرِ چرخ کهن چیست به جز جام می؟  
 حامله‌یی ز آبِ خشک، آتشِ تر در شکم  
 قبله‌ خاقانی است، قلّه‌ می، تا شود  
 سوخته چون سیمِ عقل، گشته چو سیمابِ غم  
 ۱۰ جامِ صدف ده چنانک گوهرِ می، زیر بحر  
 ماهچه‌ زر کند بر تن ماهی درم  
 خونِ رزان ده، که هست خون روان را دیت  
 صیقلِ زنگِ هوس، مرهمِ زخمِ ستم  
 گرچه خرد در خط است، در خطِ می دار سر  
 تا خطِ بغداد ده، دجله‌ صفت جام جم  
 چشمه‌ خورشیدِ لطف، بل که سطرلابِ روح  
 گوهرِ گنجِ حیات، بل که کلیدِ کرم  
 تا همه بر فالِ عید، جانِ ملک‌ فعل را  
 داغِ سگی برنهم بر درِ کهِفِ الأُمَم  
 ۱۵ خسروِ جمشیدجام، سامِ تهمتن‌ حُسام  
 خضرِ سکندرسپاه، شاهِ فریدون علم

\*\*\*

ای لب و زلفین تو، مُهره و افعی به هم  
 افعی تو دامِ دیو، مُهره‌ تو مُهرِ جم  
 در خُتنی روی تو، حجله‌ زنگی عروس  
 در یمنی جِزَعِ تو، حجره‌ هندی صنم

- مریمِ آبستن است لعل تو از بوسه، باش  
تا به خدایی شود، عیسی تو متهم  
ای دو لب نیست هست، هست مرا کرده نیست  
هرچه ز جان هست بیش، با لب از نیست کم  
۲۰ خاکِ توام سایه‌وار، سایه ز من درم‌دزد  
نار نی‌ام، برم‌جوش، مار نی‌ام، در مَرَم  
خود چه زیانت بود، گر به قبولِ سگی  
عمرِ زیان کرده‌ای، از تو شود محتشم؟  
در طلبت کار من خام شد از دستِ هجر  
چون سگ پاسوخته، در به درم لاجرم  
صورتِ عین شین و قاف در سر، یعنی که عشق  
نقشِ الف لام میم در دل، یعنی الم  
خونِ چو خاقانی ریخته لعلِ توست  
قصه‌مخوان، خون او بازده از لعل هم  
۲۵ ماهی، و خون را دیت شاه دهد ز آن که هست  
عاقله دورِ ماه، شاهِ وَلِی النعم  
ابرِ صواعق‌سان، بحرِ جواهر‌بان  
روحِ ملایک‌سپاه، مهرِ کواکب‌حشم  
\*\*\*  
گر نه شب از عینِ عید ساخت طلسمی به هم  
عینِ مُنَعَل چراست در خطِ مغرب رقم؟  
بابلان عید را نعل در آتش نهند  
کز حدِ بابل رسید عید و مه نو به هم  
کرد رخ آفتاب، زرد قواره نهد  
بر فلک از ماه نو شد زه سیمین علم

۳۰ بر زه سیمین ماه، گوی زر اند اختران

بسته در آن گوی و زه، جیبِ قبايِ ظَلَم  
چرخ کبود آن چنانک ناخنِ تب‌بُردگان  
فُضْلُهُ ناخن شده ماه ز داغِ سَقَم  
گفتی فراشِ چرخ ناخنِ زهره گرفت  
از بن ناخن دوید بر سرِ دامانش دم  
آبِ بَقَم شد شفق، مه خُم و شب رنگرز  
از لبِ خم نیمه‌یی غرقه در آبِ بَقَم  
خلق دو قولی شدند بهرِ شب عید را  
بر دوگروهیِ خلق ماه نو آمد حَکَم

۳۵ گفتی شبِ مریم است، یک شبه ماهش مسیح

هست مسیحش گواه، نیست به کارش قسم  
ماه و سرانگشتِ خلق، این چو قلم، آن چو نون  
خلق چو طفلان نو، شاد به نون و القلم  
گفتی غوغای مصر طالبِ صاعِ زر اند  
صاع زر آمد به دست، شد دل غوغا خُرَم  
صاعِ زرِ شاه شد ماه، بدان می‌دهد  
سنبله چرخ را آبِ کفِ شاه نم  
از بُنِ گوش آسمان از مه نو هر مهی  
حلقه به گوشی شود، بر در شاهِ عجم

۴۰ خسرو مَهدی‌نیت، مَهدیِ آدمِ صفت

آدمِ موسی‌بتان، موسیِ احمدقَدَم  
مهدی دجال‌کُش، آدمِ شیطان‌شکن  
موسیِ دریاشکاف، احمدِ جبریل‌دم  
اوّلِ سلجوقیان، سنجر ثانی، که هست  
سائِسِ خیرالعباد، سایه ربِّ النَّسَم

رُشَحِ نوالشِ فزون از عرقِ بَرّ و بحر  
 شرح جلالشِ برون از ورقِ کِیف و کم  
 آتشِ تیغشِ چو تافت، پنبه شود بوقُبیس  
 بادِ تهمتنِ چو خاست، پشه شود پیلَسَم  
 چشمهٔ خور بوسه داد خاکِ درش سایه‌وار  
 زادهٔ خور دید لعل، با کمرش کرد ضم  
 عمِ پدری‌ها نمود در حقِ مختارِ حق  
 کردهٔ مختارِ بین در حقِ فرزندِ عم  
 ای به رصدگاهِ دهر صاحبِ صدرِ بقا  
 و ای به قدمگاهِ عقل، نایبِ حُکمِ قَدَم  
 شرع به دوران تو، رستمِ گاهِ وجود  
 ظلم به فرمان تو، بیژنِ چاهِ عدم  
 دورِ سلیمان و عدل، بیضهٔ آفاق و ظلم؟  
 عهدِ مسیحا و کُحل، چشمِ حواری و تم؟  
 در عجم از دادِ توست بیشه ریاضِ النِّعم  
 در عرب از یادِ توست، شوره حِیاضِ النِّعم  
 تاج تو تدویرِ چرخ، تخت تو تربیعِ عرش  
 در تو به تثلیثِ ذات، صولت و عدل و حکم  
 جذرِ اصَمِ هشت‌خلد، سخت بود جذرِ هشت  
 تیغ تو و هشت‌خلد، هندو و جذرِ اصَم  
 مُلک بود باغِ خلد، تَحْتَ ظِلَالِ السُّیُوف  
 شاه بود ظِلِّ حق، فَوْقَ کَمالِ الهِمَم  
 عطسهٔ توست آفتاب، دیر زی ای ظِلِّ حق  
 مسندِ توست آسمان، تکیه ده ای محترم  
 هست مُطَوَّقِ چو صفر، خصم تو بر تختِ خاک  
 در بَرشِ آحاد و صفر، یعنی آه از ندم

الحق از آحادِ مُلک، خصم تو صفر است و بس  
 گرچه رود در حساب، هیچ بود در قِسم  
 ملک خراسان تو راست، در کفِ اغیار غصب  
 موسی مُلکت تویی، گرگِ شبانِ غنم  
 غبن بود گنجِ عرش، خازنِ او اهرمن  
 ظلم بود صدرِ شرع، حاکم او بوالِحکم  
 آخرِ خر کس نکرد روضه دارالسلام  
 کس جُلِ سگ هم نساخت خلعتِ بیت‌الحرم  
 در همه مُلکِ فلک، نان دو و خوشه یکی است ۶۰  
 داده کف و کلک تو، خوشه‌عطا، نان سلم  
 چون کفِ تو رازقی است نورده و نوش‌بخش  
 نان سپید فلک، آب سیاه است و سم  
 حاصل شش روزِ کون چون تویی، از هفت چرخ  
 بر تو سزد تا ابد ملکِ جهان مُختَم  
 نایب یزدان به حق گر نه تویی، پس چراست  
 حکم تو چون حکم حق نزد بشر مُرتَسَم؟  
 خضر ز توقیع تو سازد تریاکِ روح  
 چون به کَفّت برگشاد افعیِ زرفام فم  
 پیش سگِ درگهت از فَرَجِ دستبرد ۶۵  
 گردد خرگوش‌وار حائض، شیرِ اجم  
 گر خزر و ترک و روم رامِ حُسامِ تو اند  
 نیست عجب، کز نهادِ رامِ فحول است رم  
 از تَفِ شمشیر تو در سقم‌اند این سه قوم  
 چون صفِ اصحابِ فیل در الم‌اند از الم  
 مُلکِ خراسان به تیغِ بازستانی ز غُز  
 پس چه کنی در نیامِ گنجِ ظفرِ مُکَتَم؟

- کاوه که داند زدن بر سرِ ضحاک پتک  
 کی شَودش پایبند کوره و سندان و دم؟
- ۷۰ گو به حُسامت، که برد آبِ بتِ لات نام  
 کاین همه زیر نیام تن چه زنی؟ لاتَم  
 گر ز پی غَزو غُز، قصدِ خراسان کنی  
 گردِ سواران کند چهره گردون دُرَم  
 از جگر جیشِ خان، خاک زند جوش خون  
 عطسه خونین دهد بینی شیران ز شم  
 درگه میرانِ غُز درشکنی نیمروز  
 چون درِ افراسیاب، نیمشبان روستم  
 گردِ نشابور و بلخ رزمگهت را خُیول  
 بر درِ مرو و هری، بارگهت را خِیم  
 ۷۵ گردِ چو مشکِ سیاه، خاکِ چو گوگرد سرخ  
 هردو حنوط و حنا از پی خصم و خدم  
 شیردلان را چو مهر، گه یرقان، گاه لرز  
 سگجگران را چو ماه، گه دِق و گاهی ورم  
 تیغ تو تسکینِ ظلم، نزدِ تگین آبخور  
 تیغ تو طغرای فتح، پیشِ طغان مُعْتَم  
 طرفِ رکابتِ چنانک روحِ امین معتبر  
 بندِ عنانتِ چنانک حبلِ متین مُعْتَصَم  
 ای ز سریرِ زرت، گنبدِ مایل حقیر  
 و ای ز صریرِ درت، پاسخِ سایل نَعَم  
 ۸۰ چتر تو خورشیدفر، تیغ تو مَرّیخ فعل  
 علم تو برجیس حکم، حلم تو کیوان شِیم  
 سهم تو قطران کند نطفه سرخاب و زال  
 تیغ تو زیق کند زهره گرشاسپ و شَم



عزم تو معیارِ مُلک، قَوْمَهُ فَاَسْتَقَام  
 حزم تو معمارِ شرع، نَظْمَهُ فَاُنْتَظَم  
 گر به زمین افتدی هندسهٔ رای تو  
 قوسِ قُزح سازدی طاقِ پلِ رودِ زم  
 تا به تمامی رسد ماه شبِ عید، و باز  
 جبهتِ مه را نهند داغِ اِذَا قِيلَ تَم  
 ۸۵ ملکِ جم و عمرِ نوحِ بادت، و در بزمِ تو  
 کشتی و رسمِ جَبَل، ماهی و مقلوبِ یم  
 گفته بتِ نوش لب، با لبِ تو: نوش نوش  
 برده می همچو زنگ، از دلِ تو زنگِ هم  
 داوِ کمالِ تمام، با قمرانِ درِ قِمار  
 حصنِ بقایتِ فزون از هِرمانِ درِ هِرم  
 نوبه‌زنت کی‌قباد، میده دِهتِ اِردشیر  
 نیزه‌بَرَتِ تهمتن، غاشیه‌کشِ گَسْتَهَم  
 خُلُقِ تو اکسیرِ عدل، نطقِ تو تفسیرِ عقل  
 مدحِ تو توحیدِ محض، خصمِ تو مخصوصِ ذم  
 ۹۰ بوس و دعا کعبه را بر در و دستِ چنانک  
 موضعِ بوسه حجر، جای دعا مُلتزم

### شرح قصیده ۷۴:

بیت ۱ تا ۷- در این مجموعهٔ قصاید، مکرر می‌بینیم که خاقانی، این عاشق صبح و آفتاب، ستایش‌نامه‌های خود را با وصف صبح آغاز می‌کند: صبحدم، آواز مرغ (بلبل!) به سماع صوفیان می‌ماند، و بلبله (تُنگِ شراب) هم باید به آواز خواندن درآید، و آوازش غُلغل ریختنِ شراب در جام صبحی‌کشان است. در بیت ۲ شباهنگ ستارهٔ صبح است، و بام یعنی بامداد، و پرده ساز، یعنی آهنگی بنواز. سخن از بزم صبحگاهی است (← قصیده ۱۰ و ۱۴). در بیت ۳ هدیه رساندن به دل، شاد کردن اهل بزم، و تحفه سوی لب، جام شراب است. قول یکی از چهار مرحلهٔ آوازخوانی

است - قول، غزل، ترانه و فروداشت - و در مصراع دوم، خاقانی می‌گوید: خمیدگی پشتِ قدح شراب، خم شدن در برابر آواز ملایم خوانندگان بزم بامدادی است. در بیت ۴ بر دو یک افتد، یعنی طاس‌های نرد، نقش یک و دو بیاورد - که به معنی باخت و پایان بازی است - خاقانی به اهل بزم، یا به ساقی بزم می‌گوید: تا روز بالا نیامده، از این چند لحظه بهره ببر و می بنوش یا می بده! دیودلی هم در اینجا - اگر درست نقل شده باشد - به معنی بدجنسی و بدخواهی نیست. شیطنتی بکن و می بده. در بیت ۵ طاووس صبح اضافه تشبیهی، خود صبح، و بیضه زرین او آفتاب است. می بیضا، باده سپید باید از نوع عرق باشد که الکل بیشتری هم دارد، و خاقانی می‌گوید: با شراب سفید یا می روشن، مجلس را به بهشت شاداد بدل کن. در بیت ۶ گوهر می، یعنی اصل و ذات می. خاقانی به ساقی می‌گوید: این آتش را به گلستان تبدیل کن، مثل آتش نمرود در گرد ابراهیم. در مصراع دوم نظر به معجزه عیسی است که از گل پرنده‌یی ساخت و با نفس خود آن را زنده کرد. اما زنده کردن مرغ صراحی آن است که در آن می‌باشد و به اهل بزم بنوشاند. در بیت ۷ نایب گل یعنی به زیبایی مانند گل سرخ. چمانه تنگ شرابی است که از نوعی کدو می‌ساخته‌اند و به معنی پیاله شراب هم به کار رفته است. جان چمانه هم باز شراب است.

۸ تا ۱۵- نوبر به معنی هدیه است، حامله‌یی از آب خشک، جام است که از شیشه ساخته شده، و آتش تر شراب است. در بیت ۹ قله می، خم شراب است که عقل را مثل نقره ذوب می‌کند، و غم را مثل قطره‌های جیوه از دل می‌گریزند. در بیت ۱۰ جام صدف، گوش ماهی‌های بزرگی است که به جای ساغر به کار می‌برده‌اند (← قصیده ۱۷:۳۹) و در اینجا شراب در جام صدف، در تصوّر خاقانی با دریا ربط یافته است، شراب در زیر دریا فلس‌های تن ماهی‌ها را به هلالی از زر بدل می‌کند. ماهچه زر هلالی از طلا یا فلز زرانودود بوده است که بالای درفش و خیمه فرمانروایان نصب می‌کرده‌اند. در بیت ۱۱ خونِ رزان شراب سرخ است، و دیتِ خونِ روان یعنی آنچه افسردگی و دل‌مردگی را از میان می‌برد، دلتنگی (زنگ) آرزوهای ناب‌آورده را به صفا بدل می‌کند، و رنج ستم‌های روزگار را از یاد می‌برد. در بیت ۱۲ خرد در خط است، یعنی عقل از می خوردن ما عصبانی است. منظور این است که عقل بیهوده می‌گوید - که می‌نخور! - تا خط بغداد یعنی جام پُر - و نه لبریز که تا خط جور است (← قصیده ۱:۱۲ و قصیده ۳۸:۷۳) - در بیت ۱۳ هم وصف جام می‌آید: اسطربا روح است، یعنی احوال روح را مطالعه می‌کند، و به آن طالع نیک می‌دهد! در بیت ۱۴ سخن از عید فطر است که بیشتر پس از ماه رمضان، بزم صُبح

برپا می‌شده، و خاقانی در بسیاری از ستایش‌نامه‌های خود به این معنی اشاره کرده است. جانِ مَلْکِ فعل، یعنی روحی که سیر ملکوتی دارد، امّا خاقانی این روح مَلْکِ فعل را سگِ درگاه سلطان سلجوقی کرده (!؟) و در بیت ۱۵، این سلطانک را به پایه جمشید و رستم و خضر و اسکندر و فریدون رسانده است.

۱۶ تا ۲۶- تمام ابیات این مطلع دوم یک تغزّل است که در دو بیت ۲۵ و ۲۶ به ستایشِ مبالغه‌آمیزی از سلطان سلجوقی عراق برمی‌گردد: در بیت ۱۶ مَهره استخوان بالای ستون فقراتِ مار است که آن را پادزهر می‌پنداشته‌اند، و در اینجا لب معشوق پادزهرِ هجران عاشق شده است، افعی زلف او هم شیطان را به دام می‌اندازد، چنان که دیوان به خدمت جمشید درآمدند و در اسطوره سلیمان هم این معنی از اساطیر آریایی راه یافته است. مَهرِ جم هم همان خاتم جمشید یا سلیمان است که فرمانروایی او به آن وابسته بود (← قصیده ۸۴: ۵۰ مهر سلیمان). در بیت ۱۷ خُنتی روی تو، یعنی چهره زیبای تو که مانند چهره ترکان ختایی است، و عرویس زنگی که در آن حجله دارد، خال سیاه محبوب است. جَزَع مهره سیاه و سفید، و در اینجا چشم اوست، و صنم (بت) هندی دلربایی و فریبندگی نگاه او. در بیت ۱۸ لب محبوب، آبستنِ بوسه است امّا آن را هرگز کسی نبوسیده، با این حال عیسای وجود او ممکن است مانند عیسی بن مریم چنان آوازی پیدا کند که دوستداران او را به خدایی برسانند! این بیت از مواردی است که خاقانی آن را به زحمت درهم بافته، و در تفسیر آن هم نظرهای می‌تواند یکدست نباشد. در بیت ۱۹ نیست هست، یعنی وجودی که از کوچکی درست دیده نمی‌شود، دهان کوچک معشوق. در مصراع دوم منظور این است که جان، و بیشتر از جان نیز باید فدای لب او - زیبایی او یا بوسه او - بشود. در بیت ۲۰ سایه ز من درمُذزد، یعنی بگذار سایه‌ات بر سر من باشد. در بیت ۲۱ سگی با یاء مصدری خوانده می‌شود، و قبول سگی یعنی پذیرفتن خاقانی مانند سگ بر درگاه این محبوب! و عمرزیان کرده، به صورت یک ترکیب یعنی وجود بی‌حاصل و در اینجا خود خاقانی است. در بیت ۲۲ سگِ پاسوخته یعنی بی‌قرار. معنی بیت ۲۳ هم این است که در سر عشق، و در دل غصه دارم. در بیت ۲۴ این محبوب باید تاوانِ خونِ ریخته خاقانی را به صورت بوسه به او بازگرداند. در بیت ۲۵ می‌گوید: تو ماهی، خون مرا ریخته‌ای، و تاوان آن را باید از سلطان سلجوقی بگیرم - به صورت صله این شعر - چرا؟ که اگر قاتل بالغ نباشد، دیه قتل را باید ولی او پردازد، امّا دور ماه در خیالات اخترشناسان یک دوره هفتصدساله است، و معنی مصراع دوم بیت ۲۵، در ضمن

این است که این سلطان سلجوقی تا پایان دور قمری که در قرن دهم هجری می‌بایست واقع شود، سلطنت خواهد کرد! و بیت ۲۶ وصف‌های اغراق‌آمیزی از اوست: مانند ابر است، سرنیزه یا تیر کمان او صاعقه است، او دریاست و انگشتان دست او - یعنی فرمان او - جواهر می‌بارد، او روح است و ملایک سپاه او هستند، او خورشید است و ستاره‌های آسمان زیردستان و یاران او هستند.

۲۷ تا ۳۳- در این مطلع سوّم سخن از شبِ عید رمضان است، و ظاهراً در سال ۵۵۱ ق. که خاقانی به تقریب دو ماه پیش از زیارت کعبه به عراق رسیده و به بارگاه سلطان سلجوقی - پیش از عید فطر - راه یافته یا در اندیشه راه یافتن بوده است. در بیت ۲۷ ماه نو به حرف عین در کلمه عید تشبیه شده، و در مصراع دوّم عینِ مُنْعَل یعنی حرف عین به شکل نعل، که در مغرب آسمان تحریر شده است. در بیت ۲۸ نعل در آتش نهادن، کاری از نوع جادوست که می‌پنداشته‌اند با آن، معشوق بی‌تاب می‌شود و به‌سوی عاشق می‌آید (← قصیده ۶۴: ۴۰). جادو هم با توجه به قصّه هاروت و ماروت و زندانی شدن آنها در چاه بابل، به سرزمین بابل ربط می‌یابد، و سرزمین بابل هم در غرب عراق عجم است. معنی بیت این است که ماه در غرب آسمان، گویی که با جادوی بابلیان از غرب طلوع می‌کند. در بیت ۲۹ قواره، بریده دایره شکلی پارچه از محلّ گریبان لباس است، و خاقانی ماه و خورشید را مکرّر به قواره مانند می‌کند (← قصیده ۷۳: ۶۸) و در این بیت هلال ماه را به زهی از نقره تشبیه کرده، و معنی بیت روشن است. در بیت ۳۰ قبای ظلم تاریکی شب است، و ستاره‌ها مثل گوی یا دکمه طلایی‌اند که گریبان قبای شب را می‌بندند (← قصیده ۱۹: ۴). در بیت ۳۱ تیرگی شب به خون‌مردگی زیر ناخن بیمار تشبیه شده، و ماه به بریده‌های هلالی شکل ناخن، و این ماه لاغر از درد چنین لاغر شده است، چراکه پیش از این در روزهای آخر رمضان در محاق بوده است. در بیت ۳۲ دم (خون) سرخی شفق است در غروب روز آخر رمضان. در بیت ۳۳ بَقَم ماده‌یی است که رنگ قرمز می‌دهد، و در این رنگریزی، ماه به خُم رنگ تبدیل شده، و نیمی از هلال آن در سرخی شفق فرو رفته است.

۳۴ تا ۴۲- دو قولی شدن یعنی اختلاف داشتن، و دوگروهی هم به همین معنی است. در بیت ۳۵ نیست به کارش قسم، یعنی نیاز ندارد که با سوگند بی‌گناهی خود را ثابت کند (← قصیده ۸: ۶۲). در بیت ۳۶ سرانگشتِ خلق یعنی اشاره آنها به ماه نو که دلیل رؤیت هلال است، و هلال به حرف «ن» تشبیه شده. در مصراع دوّم طفلانِ نو یعنی کودکان خردسال مکتب، که اگر به‌سوره

قلم، سوره ۶۸ قرآن، برسند، شاد خواهند بود، که سوگند به قلم است و با اوصاف محمد(ص) آغاز می‌شود. در بیت ۳۷ نظر به قصه یوسف است که پس از رسیدن به فرمانروایی مصر، و در توزیع غله در روزگار قحط، برادر خود بنیامین را شناخت، و فرمان داد که پیمانه زرین توزیع را در بار او بگذارند تا او نتواند به کنعان بازگردد، و در اینجا جویندگانِ هلالِ عید به عوام مصر تشبیه شده‌اند که برای پیمانه زرین گندم سر و صدا راه انداخته بودند (سوره یوسف ۱۲/ آیه‌های ۶۰ تا ۸۰). در بیت ۳۸ خاقانی مقدمه مدح سلطان سلجوقی را فراهم می‌کند، که ماه مثل صاع بارگاه یوسف، پیمانه بخشش این پادشاه است که ابر کف او - بخشندگی او - به سنبله چرخ باران داده و آن را به حاصل رسانده است، یعنی شاه به آسمان هم نعمت و رویش می‌دهد! در بیت ۳۹ می‌گوید: طلوع هلال در آغاز هر ماه قمری نشان آن است که آسمان و گردش افلاک هم غلام حلقه به گوش این پادشاه است. در بیت ۴۰ مهدی نیت یعنی مصمم به اجرای عدالت، آدم صفت یعنی مورد احترام ملایک(؟) یا دارای صفای باطن آدم (صفی الله). موسی بنان یعنی دارای معجزه ید بیضا (قصیده ۱۳:۷۰ و آیه ۱۰۸ سوره اعراف ۷/) و موسای احمد قدم یعنی هم پایه موسی و کارساز و مدبر چون محمد(ص). در بیت ۴۱ آدم شیطان شکن یعنی هم پایه آدم ابوالبشر که به خاطر او شیطان رانده درگاه حق شد، و احمد جبریل دم یعنی هم پایه محمد که جبرئیل وحی الهی را برای او می‌آورد. در بیت ۴۲ سائس خیرالعباد، یعنی کارساز بندگان خوب خدا، و سایه رب النسم یعنی سایه خدایی که ارواح و انفاس را آفریده است.

۴۳ تا ۴۶- نوال به معنی غذا، و رشح نوال، تراوش و ریخت و پاش بخشش‌های پادشاه است، و تعبیر عرق ابر و بحر هم با توجه به کلمه رشح است، ترشح مانند بیرون آمدن عرق از تن. برون از ورق کیف و کم، یعنی مقدار و چگونگی آن قابل بیان و نوشتن نیست. در بیت ۴۴ می‌گوید: کوه سنگی ابوقیس در کنار مکه را، شمشیر او می‌تواند خرد کند، چنان که گویی یک مشت پنبه است. در مصراع دوم پیلسم برادر پیران و یسه سردار معروف افراسیاب است، و بادِ تهمتن یعنی طوفان حمله رستم، و در اینجا باز آتش شمشیر سلطان سلجوقی به حمله رستم تشبیه شده است. در بیت ۴۵ اشاره به این پندار گذشتگان است که تابش آفتاب سنگ را در دل خاک به لعل یا خاک را به زر بدل می‌کند، و در بارگاه این سلطان، آفتاب به خاک درگاه بوسه می‌زند، و فرزند خود را، لعل را، بر کمر پادشاه می‌پیوندد. بیت ۴۶ خود قابل تفسیر است اما ربط آن با این ابیات جای حرف دارد: مختار حق پیامبر است، عم او ابوطالب، و فرزند عم علی بن

ابی طالب است که محمد او را ولی و وصی خود کرد. در شرح این بیت کسانی خواسته‌اند که مختار حق را به معنی همین پادشاه سلجوقی بگیرند، اما عموی او که در حق او پدری کرده، کیست؟ روایات خطّ روشنی به دست نمی‌دهد.

۴۷ تا ۵۴- رصدگاه، برج مراقبت است برای مطالعه احوال ستارگان، یا برای مراقبت در ورود به شهرها و ولایات، و گرفتنِ باج عبور. اما رصدگاه دهر، خود روزگار و زمانه است (← قصیده ۷:۷۵ رصدگاهِ عقل هم یعنی جایی که عقل حضور دارد. حکمِ قِدم فرمان ازلی پروردگار است. معنی بیت ۴۷ این است که تو با اراده پروردگار بر مسند بقا نشسته‌ای. در بیت ۴۸ منظور این است که در زمان تو دین اسلام در اوج قدرت است، و ظلم وجود ندارد، و در بیت بعد ممدوح را به سلیمان، و به عیسی تشبیه می‌کند، که در زمان سلیمان در تمام آفاق، ظلم نمی‌تواند وجود داشته باشد، و با وجود عیسی هیچ چشمی دچار کوری و کم‌بینی (ثم) نمی‌شود، خاصّه چشم نزدیکان این ممدوح که مثل حواریون به عیسی، به او تکیه دارند (← قصیده ۴۴:۷۷ ثم). در بیت ۵۰ ستایش‌ها مبالغه آمیزتر می‌شود: در سرزمین‌های غیرعرب از عدل این پادشاه جنگل‌ها به باغ‌های نعمت بدل می‌شود - و حیوان درنده در آنها نمی‌ماند! - و در سرزمین‌های عربی، شوره‌زارها آبگیرهایی می‌شود که برای آنها نعمت است. در بیت ۵۱ تدویرِ چرخ یعنی باعث گردش فلک - و اگر نوشته‌اند فلکی در درون فلک است، معنای خاصی به دست نمی‌دهد - تربیع در اخترشناسی واقع شدن دو ستاره در فاصله‌ی است که منطقة البروج به چهار قسمت تقسیم شود. اما در پندارهای اخترشناسان، این طالع نحس است (← قصیده ۸:۸۷) و در اینجا باید تربیع را به معنی لفظی آن بگیریم: چهارگوشه کردن، و منظم ساختن. تخت این سلطان عرش را نظم و سامان می‌دهد، و خاقانی از این اغراق‌های کفرآمیز مکرر می‌گوید. در مصراع دوم تثلیث این است که قرار گرفتن ستاره‌ها در زاویه ۱۲۰ درجه و منطقة البروج به سه قسمت تقسیم شده باشد، و این طالع سعد است! اما در اینجا علاوه بر طالع سعد، تثلیث به سه مفهوم صولت و عدل و حکم نیز اشاره می‌کند. سلطان سلجوقی در ذات خود طالع سعد دارد، و صولتِ دادگری و حکمت و تدبیر او با این طالع سعد پایدار و برقرار است - اگر تفسیری با اندک تفاوت به نظر شما برسد، قابل قبول است، و این الفاظ آمیخته با اغراق، شاید برای خود خاقانی هم گاه گاه تفسیرهایی متفاوت داشته است! - در بیت ۵۲ جَذَرِ اصَمّ یعنی جذرِ عددی که به صورت یک عدد صحیح در نمی‌آید، جذر عدد چهار، دو است اما هشت جذر عدد صحیح ندارد. این بیت از

موارد ابهام دیوان خاقانی است. هشت خلد که خاقانی غالباً آن را به هشت بخش بهشت یا هشت طبقه بهشت معنی می‌کند، فقط هشت تعبیر متفاوت در قرآن است که هر هشت تعبیر، اشاره به همان بهشت واحد است (ـ قصیده ۱۸:۱، قصیده ۵۷:۱۵ و قصیده ۲۳:۲۴) و ظاهراً خاقانی نظر به دانش هندوان در ریاضیات قدیم دارد، و در ستایش این سلطان می‌گوید: هرکسی به هشت خلد دسترسی ندارد، اما تیغ تو، قدرت تو، این جذرِ اصم را به دست می‌آورد. این تفسیر را استاد فروزانفر هم قابل تأمل و «تا حدی» قابل قبول می‌دید! در بیت ۵۳ مُلک، مطلق پادشاهی است که در سایه شمشیرها پایدار می‌ماند. در مصراع دوم شاه را سایه خدا و بالاتر از نقطه کمالِ کوشش‌ها و کاردانی‌ها می‌گوید. در بیت ۵۴ عطسه به معنی فرزند و حاصل وجود به کار رفته است، و خاقانی به ممدوح می‌گوید: روشنی جهان از وجود توست.

۵۵ تا ۵۹- مُطَوَّق چو صفر، یعنی تو خالی، و بر تختِ خاک بودن یعنی بدبختی و خاک‌نشین شدن. آحاد عدد یک است که به صورت الف نوشته می‌شود، و صفر در کنار الف، تحریر کلمه «آه» را به ذهن خاقانی آورد، و آه از پشیمانی که چرا آن خصم در برابر این سلطان قرار گرفته است؟ در بیت ۵۶ می‌گوید: این صفر (دشمن) اگر در محاسبه هم منظور شود، در قِسم (قسمت‌ها، در تقسیم) صفر را بر هر عددی تقسیم کنیم، حاصل صفر خواهد بود. در بیت ۵۷ نظر به حمله غزها، ویرانی خراسان، و اسیر شدن سنجر سلجوقی است، و غزها را گرگ‌هایی می‌گوید که بر مردم خراسان شبانی می‌کنند، و باید این نواده ملک‌شاه دوباره خراسان را تصرف کند. در بیت ۵۸ هم گنج عرش فرمانروایی خراسان، و صدر شرع، مسند حکومت دین، هم خراسان است که در دست حاکمان بی‌دین افتاده، و خاقانی آنها را با ابوالحکم - که مؤمنان او را ابوجهل گفته‌اند - همانند شمرده است. در بیت ۵۹ روضه دارالسلام باغ بهشت است، سرای آرامش، و خلعت بیت‌الحرم پوشش کعبه است، و باز نظر به خراسان است که در دست ترکان غز افتاده (ـ بیت ۶۸) و دارالسلام آن آخرِ خر و پرده کعبه آن پوشش سگ شده است.

۶۰ تا ۶۷- خوشه برج ششم مسیر آفتاب (سنبله، ماه شهریور) است، و دو نان فلک در سخن خاقانی ماه و آفتاب است (ـ قصیده ۸:۵۸ و قصیده ۱۹:۷۰). در مصراع دوم منظور این است که دست پادشاه سلجوقی خوشه گندم را که اصل نان است بخشیده، و نان را هم به همه خلق وعده داده است. سَلَم یعنی پیش‌فروش یا پیش‌پرداخت. در بیت ۶۱ می‌گوید: تو چنان بخشنده و مایه آرامش مردمی، که نان سفید فلک (ماه) در قیاس با بخشش تو آب آلوده و مسموم است. در بیت

۶۲ شش روزِ کون یعنی تمام خلقت این جهان که مطابق آیه ۵۴ سورة اعراف (۷) در شش روز آفریده شده است. در بیت ۶۳ معنی بیت روشن است و مُرْتَسِم یعنی ترسیم شده و پذیرفته. در بیت ۶۴ افعی زرفام قلم زرین پادشاه، و توقیع او امضای فرمان است، و اغراق‌گویی خاقانی به آنجا رسیده است که عمر جاودان خضر هم با فرمان این سلطان به او اعطا شده است! در بیت ۶۵ شیرِ اَجَم یعنی شیری که در نیزارها زندگی می‌کند، و دستبردِ سگِ درگاه شاه یعنی حملهٔ این سگ به شیر بیشه، و این حمله شیر را چنان می‌ترساند که مانند خرگوش دچار خونریزی رحم می‌شود. خاقانی مکرّر به این معنی اشاره می‌کند که خرگوش مانند زنان عادت ماهانه دارد (→ قصیده ۷۱:۳۱). در بیت ۶۶ خزر و ترک و روم درواقع نظر به تمام اقوام و ولایات است که همه در این مدیحه مطیع شمشیر سلطان عراق‌اند، مانند گله‌یی که مطیع یک چوپان تواناست! و در بیت ۶۷ می‌بینیم که اگر مطیع باشند، از ترس شمشیر است نه از رغبت و اعتقاد. در سَقَم اند یعنی دردمندند، و در الم اند یعنی در رنج و غصّه اند، و باید از خاقانی پرسید که آیا این واقعاً ستایش ممدوح است که همهٔ عالم از او بترسند یا در عذاب باشند؟!

۶۸ تا ۷۸- بازگشتی به بیت ۵۷ است و داستان حملهٔ ترکان غز و اسیر شدن سنجر سلجوقی. گنج ظفر شمشیر این سلطان است که باید از نیام بیرون بیاید و خراسان را از غزها بگیرد. در بیت ۶۹ سلطان را به کاوهٔ آهنگر مانند می‌کند که پیشهٔ آهنگری را رها کرد و به قیام فریدون پیوست. در بیت ۷۰ بتِ لات نام، یکی از بت‌های درون کعبه در روزگار پیش از اسلام است، و در قرن ششم که هیچ اثری از بتِ لات نبوده، سخن خاقانی را باید بدین گونه تفسیر کرد که حسام (شمشیر) پادشاه آبروی بت‌پرستی را برده و اسلام را رواج داده است. خاقانی می‌گوید: به شمشیرت بگو چرا زیر نیام مانده‌ای، به خواب نرو، برخیز. در بیت بعد می‌گوید: غبار سپاه تو چهرهٔ آسمان خراسان را تیره خواهد کرد. در بیت ۷۲ جیشِ خان یعنی لشکر خانِ غزها. از جگرهای سپاهیان او که بر خاک میدان جنگ می‌ریزد، از خاک خون می‌جوشد، و بوی خون شیران را به عطسه و امی دارد، عطسه‌های خونین. در بیت ۷۳ می‌گوید: تو بر غُزها در روز روشن پیروز می‌شوی، چنان که رستم در شب به کاخ افراسیاب حمله کرد و او را کشت (→ قصیده ۴۶:۱۴) و در بیت بعد خیول یعنی خیل‌ها و دسته‌های لشکر، و خیام یعنی خیمه‌ها، و منظور این است که تمام شهرهای بزرگ خراسان را دوباره به تصرف سپاه سلجوقیان درمی‌آوری (→ قصیده ۳۷:۶۶ چار شهر خراسان). در بیت ۷۵ سخن از کشتگانِ حملهٔ خاقانی (!) به خراسان است:



حُئوطِ مرده‌های غز گرد و خاکِ تیره میدان جنگ است، و حنای شادی و جشنِ سپاه سلطان از خاک سرخ‌رنگ میدان. گوگرد سرخ به معنی اکسیر یا کیمیاست (← قصیده ۵۷:۲). در بیت ۷۶ شیردلان سپاهیان سلطان‌اند که چون خورشید، گاه به آفتاب زرد می‌رسند و گاه دوباره برمی‌آیند، و سگ‌جگران - سخت‌جانان یا نامهربانان - سپاه غز اند که گاه مغرورند و گویی ورم می‌کنند، و گاه از غصه شکست غمگین و لاغر می‌شوند. در بیت ۷۷ تگین و طغان نام اشخاص معینی نیست، به طور کلی نامداران اقوام ترک مورد نظر اند. خاقانی می‌گوید: خان‌های ترک هم شمشیر تو را تسکین ظلم و منشور فتح و پیروزی می‌دانند (← قصیده ۴:۲۱ طغرا). در بیت ۷۸ طرفِ رکاب یعنی بندی که رکاب اسب را به زین و برگ وصل می‌کند. روح امین جبرئیل است، و حبلِ متین پیوند و اتکاء به قدرت حق است (← حبل الله، آیه ۱۰۳ سوره آل عمران / ۳) معنی بیت این است که همه باید قدرت و پادشاهی تو را معتبر بدانند و به تو تکیه کنند.

۷۹ تا ۸۳- سریرِ زر یعنی تخت زرین، و گنبد مایل گنبد خمیده فلک است که در برابر تخت این سلطان خود را حقیر دیده و خم شده است! صریر در یعنی صدای باز شدن در، و درگاه این سلطان به هرنیازمندی جواب موافق می‌دهد - صریر، بیشتر به معنی صدای قلم نی روی کاغذ است - در بیت ۸۰ خاقانی اوصافِ سیارات را به سلطان سلجوقی داده است: سراپرده‌اش شکوه خورشید را دارد، شمشیرش مانند مریخ ستاره جنگ‌جویان است، دانش او مانند برجیس (مشتري) است که ستاره قضاة و حکماست، و شکیبایی او مانند زحل که در بالاترین فلک و ستاره اخترشناسان است و آهسته و متین حرکت می‌کند (← قصیده ۷:۵۶ کیوان دها). در بیت ۸۱ سهم تو یعنی تیر تو یا بیم از قدرت تو، سرخاب همان سهراب پسر رستم است، این که ترس از سلطان نطفه سهراب و زال را قطران می‌کند - به ماده روغنی تیره‌رنگی بدل می‌کند! - یعنی از ترس سلطان دیگر دلیری به دنیا نمی‌آید! و در مصراع دوم هم زهره گرشاسپ و شم (پادشاه کابل) را زیبق می‌کند، یعنی از ترس، زهره آنها آب می‌شود، و مثل قطره‌های جیوه می‌گریزد. در بیت ۸۲ می‌گوید: تصمیم تو و هرچه تو بخواهی، معیارِ سلطنت است، و خواستِ درستِ یک پادشاه همان است، قَوْمُهُ فَاسْتَقَامَ، یعنی عزم تو پادشاهی را قوام بخشیده، پس پادشاهی پایدار است. در مصراع دوم می‌گوید: دوراندیشی و تدبیر تو هم دین را به سامان آورده است. در بیت ۸۳ رای، همان عزم و حزم بیت ۸۲ است و هندسه رای تو، یعنی نظر و تدبیر دقیق تو، که اگر بر تمام زمین بتابد، طاق پلی که بر رود زم در ماوراءالنهر زده‌اند، مثل رنگین کمان زیبا می‌شود، و به

بیان دیگر همه ولایات از تدبیر تو به شادی و آرامش می‌رسد.

۸۴ تا ۹۰- در پایان این ستایش‌نامه سرشار از اغراق، ستایشگر باید به ممدوح دعا کند: تا هروقت که ماه به صورت هلال درمی‌آید، بعد قرص تمام، و باز لاغر می‌شود، تا دنیا دنیا است - اِذَا قِيلَ تَمَّ یعنی چون گفته شود که تمام شد، یعنی ماه در محاق بیفتد - تا دنیا دنیا است، پادشاهی جمشید یا سلیمان، و عمر نوح داشته باشی با رسم جَبَل یعنی می‌خوردن بی حساب (← قصیده ۳:۳۴) و در ساغرهایی که به شکل ماهی می‌ساخته‌اند، و در آن مَقْلُوبِ یم یعنی می‌ریخته‌اند. در بیت ۸۶ دعای خاقانی ادامه دارد: بت شیرین لبی به تو نوش نوش بگوید و می‌همچو زنگ، شراب روشن، زنگ غم را از دل تو بزداید. در بیت ۸۷ داو کمال یعنی بازی موفق، قمران به معنی ماهرویان است، اَمَّا آن را به معنی ماه و خورشید هم نوشته‌اند. حِصْنِ بقا یعنی قلعه ماندن و دوام عمر. هِرْمَان دو هرم بزرگ مصر است، و در هَرَم یعنی در پیری و سالخوردگی. معنی بیت ۸۷ این است که عمر دراز همراه با شادی و توفیق داشته باشی. در بیت ۸۸ دعا می‌کند که در آن عمر دراز، کیقباد بر درگاه این سلطان طبل و نقاره بکوبد (← قصیده ۳۹:۵ و قصیده ۴:۵۸ نوبت و پنج نوبت) و اردشیر بابکان حلوی شکری (میده) به بزم او بیاورد، نیزه‌اش را رستم بگیرد، و روکش زین اسبش را گسسته‌هم فرزندان پهلوان نودر بر دوش بکشد! (← قصیده ۴۶:۱۱۶ میده سالار). در بیت ۸۹ می‌گوید: خُلُق و خوی تو کیمیای دادگری است، یعنی تو فطره طالب عدالتی. نطق تو تفسیر عقل است، یعنی هرچه بگویی خردمندانه است. اگر من مدح تو را بگویم، انگار بیان توحید، و کاری است موافق بندگی پروردگار، و دشمن تو هرکه باشد، شایسته بدگویی و سرزنش است. در بیت آخر می‌گوید: همان طور که در زیارت کعبه حجرالاسود را می‌بوسند، و در میان رکن یمانی و در کعبه - ملتزم - نماز حاجت می‌خوانند، تا دنیا دنیا است، کعبه بر درگاه تو بیاید و دست تو را ببوسد(?) و از تو حاجت بخواهد(?).

موضوع قصیده: ستایش اتابک مظفرالدین قزل ارسلان

شماره ابیات: ۱۴۶

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، پنج قصیده در ستایش مظفرالدین قزل ارسلان است که در چهار قصیده ۳۴، ۳۷، همین قصیده ۷۵ و قصیده ۱۲۸ سخن به درازا می‌کشد، و شماره ابیات و مبالغه و اغراق‌گویی در آنها بالا می‌گیرد، اما غالباً در ستایش این ممدوح سخن خاقانی صمیمانه‌تر از ستایش‌نامه‌های شروان شاهان منوچهر و اخستان است، و قزل ارسلان هم در نظر شاعران زمان خود چهره‌یی خوش‌آیندتر داشته است (← مقدمه این کتاب، ص ۳۰، و یادداشت قصیده‌های ۱۷ و ۳۴ و ۳۷). این قصیده را خاقانی ظاهراً در سال ۵۵۲ق. و در بازگشت از حج، و در روزهای عبور از آذربایجان سروده، و در آن به این که شاید چند سالی دور از شروان خواهد بود، و این که به شروان بازخواهد گشت یا نه؟ اشاره‌هایی دارد! (← بیت‌های ۵۸ تا ۷۹).

هر صبح که نو، جهان ببینم	از منزلِ جان نشان ببینم
صبح آینه‌یی شود که در وی	نقش دلِ آسمان ببینم
پویم پی کاروانِ وسواس	غم، بدرقه هم‌عنان ببینم
صحرای دلم هزار فرسنگ	آتشگه کاروان ببینم
هر بار، نفس که برگشایم	غم تعبیه در میان ببینم
خیزم که کمین‌گه فلک را	یک شیردل از نهان ببینم
جویم که رصدگه زمان را	تنهاروی، این زمان ببینم
چون سر به سرِ دو زانو آرم	قربِ دو سرِ کمان ببینم
در کهِفِ نیازِ شیرمردان	جان را سگ آستان ببینم

- ۱۰ بس بی‌نمک است عیش، وقت است  
نشگفت که چون نمک بر آتش  
از جُفتی غم به بادِ غصّه  
خون‌گریم و از دو هندوی چشم  
بر هر مژه، خون چو اشکِ داوود  
می‌جویم داد و نیست ممکن  
۱۵ صورت نکم که صورتِ داد  
در صد غم تازه می‌گریزم  
چون تب‌خالی که تب نشاند  
ترسم که به چشمِ ابلقِ عمر  
عمر است بهارِ نخل‌بندان  
گفتم بروم به وهم، نو نو  
تو سوزِ مرا کرانِ نبینی  
عمری به کرانِ کنم که اهلی  
بر غوره چهار مه کنم صبر  
۲۵ دل نشکنم از عتابِ یاری  
رگ را سرِ نیش یاد نارم  
بر آینه چشم از آن گمارم  
سازم دلِ مرده را خنوطی  
هرشب که به صُفّه‌های افلاک  
جوشم ز حسد، که از ثریّا  
۳۰ من خود نکم طمع که شش یار  
هم ظنِ نبرم که کعبتین را  
اندی که دو دست فرقدان‌وار  
پس گویم دیده‌گیر کآخر  
هر مه، که به یک وطن مه و خور  
۳۵
- کز دیده نمک‌فشان بینم  
لب را مدد از فغان بینم  
دل حامله گران بینم  
رومی بچگان روان بینم  
برکرده به ریسمان بینم  
کاین نادره در جهان بینم  
در گوهرِ انس و جان بینم  
کز یک غمِ جان‌ستان بینم  
دل را غمِ غم‌نشان بینم  
از ناخنه استخوان بینم  
کش هر نفسی خزان بینم  
سوز جگرِ فلان بینم  
من وهمِ تو را کران بینم  
زین کوچه باستان بینم  
تا باده به خُم‌ستان بینم  
کو را دلِ خُرده‌دان بینم  
چون بالشِ پرنیان بینم  
کز هم‌جنسی نشان بینم  
کز آینه زعفران بینم  
صفا زده میهمان بینم  
شش همدم مهربان بینم  
در شش سوی هفت خوان بینم  
شش، نقش به سالیان بینم  
در یک درِ آشیان بینم  
هم فُرقتِ فرقدان بینم  
با هم چو دو عشق‌دان بینم

- ۴۰ حالی به وداع، از اشکِ هردو  
 خور در تب و صرع‌دار یابم  
 از قحطِ کرم کجا گریزم؟  
 جانی چو مزاجِ مشتری پاک  
 طبعی چو بناتِ نعش ز آمال  
 دیر است که این فلک نگون است  
 گویم که فلک علافه‌گاهی است  
 مه ز آن به اسد رسد به همراه  
 گو: چرخ! مکن ضمانِ روزی  
 ۴۵ از شیرِ شتر خوشی نجویم  
 روزی، چه طلب کنم به خواری؟  
 گر موم که پاسبانِ دُرَج است  
 چون بر سر تاج شاه شد لعل  
 نی نی، به گمانِ نیکم، از بخت  
 ۵۰ بختی که سیاه داشت در زین  
 دل رفت گر، اهل دل بیابم  
 خسته نشوم ز خارِ نااهل  
 بهرام نهام، که طیره گردم  
 آن تازه سخن که کردم ابداع  
 ۵۵ دیوان مرا، که گنجِ عرشی است  
 طرّارانی که دزدِ گنج اند  
 طرّار و بریده‌سر چو طیار  
 امید به طالع است، کز عمر  
 کاندر سنه ثون، اخترِ سعد  
 ۶۰ شش سالِ دگر، قرانِ انجم  
 هر هفت رسد به برجِ میزان  
 لونِ شفق ارغوان بینم  
 مه در دق و ناتوان بینم  
 کآنجا دل میزبان بینم  
 ز آلالش سوزیان بینم  
 دوشیزه جاودان بینم  
 زودش چو زمین ستان بینم  
 کو را ره کهکشان بینم  
 تا در دم شیر، نان بینم  
 همت، بدَلِ ضمان بینم  
 چون ترشیِ ترکمان بینم  
 خود بی‌طلب و هوان بینم  
 نگذاشت که لعل و کان بینم،  
 بی‌مَنّت پاسبان بینم  
 کارم همه چون گمان بینم  
 خنگی‌ش به زیر ران بینم  
 زین، مرهمِ زخمِ آن بینم  
 زآن خار، گلِ چنان بینم  
 چون مقنع و دوکدان بینم  
 در روی زمین روان بینم  
 عین‌الله، گنج‌بان بینم  
 هم دستِ بریده‌شان بینم  
 آویخته، بی‌زبان، بینم  
 هیلاجِ بقا چنان بینم،  
 در طالع کامران بینم  
 در آذر و مهرگان بینم  
 تا بیست و یکش قران بینم

- کیوان به کناره بینم، ارچه  
 گر خطّ شمال خسف گیرد  
 در حدّ حجاز، امن یابم  
 در شأنه گوسفندِ گردون ۶۵  
 تا ظن نبری که هیچ نکبت  
 ره سوی یقین ندارد این حکم  
 حقّا که دروغ داستانی است  
 خاقانی را زبانِ حالت  
 از خسف چه باک؟ چون پناهم ۷۰  
 دیدار سپاهدار ایران  
 بر هفت فلک فراخته سر  
 با کوكبۀ مظفرالدین  
 امرِ ملک الملوک مغرب  
 جم مُلکت و جم خصال و جم خوست ۷۵  
 کی خسرو دین، که در سپاهش  
 پرویز هُدی، که در بلادش  
 تاج سر خاندان سلجوق  
 بر شاه کیان گهر فشانم  
 خورشیدِ اسدسوار یابم ۸۰  
 از رایش آفتابِ نصرت  
 در بارگه دوم سلیمان  
 چون خوانِ سخا نهد سلیمان  
 گر سنگ، پذیرد آبِ جودش  
 دستارچۀ سیاهِ نیزه‌ش ۸۵  
 شیبِ سر تازیانه‌ش از قدر  
 در یک سرِ ناخن از دو دستش
- هر هفت به یک مکان بینم  
 زی مگه روم، امان بینم  
 گر سوی خزر زیان بینم  
 من حکم به از شبان بینم  
 زین حکمِ دروغ‌سان بینم  
 هر چند ره بیان بینم  
 بطلانی داستان بینم  
 از نایده ترجمان بینم  
 درگاهِ خدایگان بینم  
 در آینه روان بینم  
 تاج قزل‌ارسلان بینم  
 دین همره و همره‌ان بینم  
 هم رتبتِ کُن فکان بینم  
 جم را ملک الزّمان بینم  
 صد رستمِ پهلوان بینم  
 صد نعمان، مرزبان بینم  
 بر تختِ زرِ کیان بینم  
 کو را گهر و کیان بینم  
 بهرامِ زحل‌سان بینم  
 در مشرقِ دودمان بینم  
 سیمِ رغِ کرم عیان بینم  
 عیسی‌ش طفیلِ خوان بینم  
 ز آتش‌زنه ضیمران بینم  
 چترِ سرِ خضرخان بینم  
 جبل‌اللهِ شه طغان بینم  
 صد شیرِ نرِ ژیان بینم

- او شاه سه وقت، و چار ملت  
 دهر از فزَعش به پنج هنگام  
 ۹۰ از هفت سپهر و هشت خلدش  
 نه چرخ ز قُلمِ کفِ شاه  
 روین تنِ عالم است، و قصدش  
 ماند به هلال، شاهِ مغرب  
 آری شه مغرب آن هلال است  
 ۹۵ نشگفت کز آن هلالِ دولت  
 بر خاکِ درش ز بوسِ شاهان  
 گر بر سر چرخ شد حسودش  
 کرگس که به مکر شد سوی چرخ  
 گر خصمش امیر مصر گردد  
 ۱۰۰ پندار سر خر و بن خار  
 انگار خروس پیرزن را  
 ای تاجور اردشیرِ اسلام  
 ای سایه حق که عقل کل را  
 گردد فلکُ المحيط، گویت  
 ۱۰۵ زبید فلک البروج، کوست  
 کیوانت شها! به عرض پرچم  
 از پُرزِ پلاسِ آخور تو  
 شمشیرِ هُدی تویی، که مریخ  
 خورشید، ز برقِ لعلِ رخشت  
 ۱۱۰ ناهید سزد هزارستان  
 اوصاف تو تیرِ هندسی را  
 هارونِ تو ماه، وز ثُریاش  
 امر تو و ابلقِ شب و روز  
 بر شاه، مدیحِ خوان بینم  
 در ششدرِ امتحان بینم  
 روز آخور، و شب ستان بینم  
 مُستسقی ده بتان بینم  
 هر هفته به هفت خوان بینم  
 کافزوش فر و توان بینم  
 کاندر حدِ قیروان بینم  
 عیدِ دلِ خاندان بینم  
 نقشِ رخ، آبدان بینم  
 هم در بنِ خاک دان بینم  
 بر خاک چو ماکیان بینم  
 کو را عدن و عمان بینم،  
 در عرصه بوستان بینم  
 بر پایه نردبان بینم  
 که - اجرا خورت، اردوان بینم  
 ز اخلاق تو دایگان بینم  
 کز دست تو صولجان بینم  
 کز نوبه زدن نوان بینم  
 بر رُمحِ چو خیزران بینم  
 برجیس به طیلسان بینم  
 شمشیر تو را فسان بینم  
 ناری است که بی دخان بینم  
 که - ایوان تو گلستان بینم  
 بادِ طُربُ اللسان بینم  
 شش زنگله بر میان بینم  
 یک فحل و دو مادیان بینم

محمود کفی، که سیستان	محکوم چو سیسجان بینم
۱۱۵ چتر سیه و سپید پیل	مالش ده سیستان بینم
فتح تو به سومنات یابم	غزو تو به مولتان بینم
گرد سپهت به نهرواله	سهم تو به نهروان بینم
چون قصد کنی فتوح فتوح	ملت ز تو شادمان بینم
تو خسرو خاوری وز امرت	تعظیم به خاوران بینم
۱۲۰ تو دامغ روم، وز حسامت	زلزال به دامغان بینم
دریا هبتی و کوه هبت	کز ذات تو این و آن بینم
از رای تو صیقل فلک را	هفت آینه در دکان بینم
گر هیچ سپه کشی سوی شام	آنجا سقر و چنان بینم
از خلق تو خار و حنظل شام	گلشکر اصفهان بینم
۱۲۵ صور و عکه در امان امرت	چون ارمن و نخجوان بینم
سگبانت شه فرنگ یابم	دربان شه عسقلان بینم
تو قاهر مصر و چاوش را	بر قاهره قهرمان بینم
روزی که در ابرسان یمینت	برق گهر یمان بینم،
شیر فلک از نهیب گرزت	چون گاو زمین، جهان بینم
۱۳۰ از ماه درفش تو، مه چرخ	سوزان چو ز مه کتان بینم
طوفان شود آشکار، کز خون	شمشیر تو سیل ران بینم
خنک تو روان چو کشتی نوح	در طوفان دمان بینم
چون فال برآرمت ز مصحف	نصراالله در قران بینم
در شأن تو بینم آیت فتح	کاسبان نزول، و شان بینم
۱۳۵ ای عرش سریر و آسمان قدر	کز بزم تو خلد جان بینم،
در کعبه خلد صدر بزم	کوثر، نم ناودان بینم
بر خاک در تو آب حیوان	چون آتش رایگان بینم
در خواب، جلالت تو دیدم	در بیداری همان بینم
زین شهر دورنگ نشکنم دل	کو را دلت ایرمان بینم



۱۴۰	زین هفت رصد نیفگنم بار	که - انصاف تو دیدبان بینم
	از جورِ دو مار برنجوشم	چون رایت کاویان بینم
	فرّ تو خبر دهد که چندان	تأیید ظفرسان بینم
	کز عمر هزارساله چون نوح	صد دولتِ دیرمان بینم
	برگِ همه دوستان بسازم	مرگِ همه دشمنان بینم
۱۴۵	بر خاکِ درت، زکاتِ دربان	گنج زر شایگان بینم
	این فال ز سعد مُستعار است	هستی‌ش ز مُستعان بینم

## شرح قصیده ۷۵:

بیت ۱ تا ۹- این قصیده هم مانند بسیاری از قصاید خاقانی با «صبح» آغاز می‌شود، اما نه با آن وصف‌های دلاویزی که او از صبح در قصاید دیگر می‌آورد. نزدیک به هفتاد بیت این قصیده توصیف احوال شخصی خاقانی، و در ضمن بیان ارادت او به مردان راه حق است، و مدح از بیت ۷۰ آغاز می‌شود. در بیت ۱ «نو، جهان بینم» یعنی دوباره چشم بگشایم و دنیا را نظاره کنم. در بیت ۲ نقشِ دلِ آسمان یعنی سرنوشت، که خاقانی بیشتر آن را با تلخی و نارضایی یاد می‌کند، و در بیت بعد می‌خوانیم که او از همان اوّل صبح نمی‌داند که چه باید کرد و چه نباید کرد؟ این وسواس چون کاروانی او را در پی خود می‌کشد، اما بدرقه کاروان - نگهبان آن - جز غم نیست که همیشه با خاقانی همراه است. در بیت ۴ سخن از دوستان و عزیزانی است که خاقانی دیگر به آنها دسترسی ندارد و از کاروانِ رفته آنها آتش‌هایی به جا مانده است... در بیت ۶ می‌گوید: هر صبح برمی‌خیزم که شاید گردش فلک قدرتی نشان دهد و تغییری در سرنوشت من پدید آورد، و در بیت ۷ آن «تنهارو» همین قدرت است که خاقانی او را نمی‌یابد، و رصدگه زمان یعنی برج مراقبت روزگار و سرنوشت که در آن تنها روی به حمایت خاقانی ننشسته است (← قصیده ۴۷:۷۴ رصدگاه دهر). تنهارو به معنی بی‌اعتنا به دیگران، و کسی است که به راه خود می‌رود و در پی تأیید دیگران نیست (← قصیده ۳:۸۵). در بیت ۸ سر بر زانو نهادنِ خاقانی، توجه کامل او به عالم معنا و تکیه به پروردگار است (← قصیده ۱:۶۲ تا ۷). در مصراع دوم قربِ دوسرِ کمان، ترجمه تعبیر قرآن در آیه ۹ سورة نجم (۵۳) درباره معراج پیامبر است که او در حضرت حق به نقطه‌یی رسید که به اندازه دو کمان - یا دو ذراع - با عرش الهی فاصله داشت: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى

(← قصیده ۷۰:۷۴). در بیت ۹ کَهْفِ نیازِ شیرمردان یعنی پناه مردان حق، و نیاز و تکیه به آنها، که جان خاقانی چون سگ اصحاب کَهْف به آنها دل سپرده است.

۱۰ تا ۲۰- عیشِ بی‌نمک یعنی زندگی بی‌لطف، و نمک‌فشانِ دیده اشک ریختن است. در بیت ۱۱ نظر به این معنی است که آب تبلور نمک روی آتش بیرون می‌زند و سر و صدا می‌کند (← قصیده ۷۳:۲۳). در بیت ۱۲ جُفتی به معنی پیوند و هم‌بستری است: از پیوند غم، دل آبتنِ آه است، می‌خواهم آه بکشم. در بیت ۱۳ دو هندوی چشم مردمک‌های چشم، و رومی‌بچگان قطره‌های اشک است (← قصیده ۷۳:۳۱ و قصیده ۹۵:۹ دو طفل هندو). در بیت ۱۴ اشک داوود، گریه و استغفار اوست که چهل روز سر بر سجده نهاده بود و می‌گریست (← قصیده ۳۸:۳۲ و قصیده ۴۶:۳۷)... در بیت ۱۷ کلمهٔ اوّل مصراع دوّم را «گر» می‌توان خواند که در نسخه‌های معتبر «کز» ضبط شده است، و در هر دو صورت معنی کلی بیت این است که همواره از غمی به غم دیگر پناه می‌برم، و در بیت بعد این غم تازه را به تب‌خال مانند می‌کند که نشانهٔ شکستنِ تب است. در بیت ۱۹ ابلق عمر، گذارِ روز و شب است، و ناخن پیدا شدن زائده‌یی در چشم است که بینایی را از میان می‌برد (← قصیده ۱۹:۸) و خاقانی این زائده را از استخوان می‌گوید که خطر و آسیب آن را بیشتر نشان دهد. در بیت ۲۰ نخل‌بندان کسانی هستند که شکل درختها و میوه‌ها را با مواد غیرطبیعی، و بیشتر با موم می‌ساخته‌اند، و نخل آنها میوه‌یی نداشته است. بهارِ نخل‌بندان یعنی بهارِ دروغین.

۲۱ تا ۲۸- به وَهْم بروم، یعنی احوال دیگران را به تصوّر آورم و بینم که آنها هم مثل من سوز جگری دارند... در بیت ۲۳ می‌گوید: تمام عمر در این کوچهٔ باستان - این دنیای کهنه - در جستجوی کسی بوده‌ام که با من عوالم روحی مناسبی داشته باشد (← بیت ۷: تنهارو) و شاید با انتظار، این غوره به می بدل شود. در بیت ۲۵ سخن دنبالهٔ «گفتم...» در بیت ۲۱ است: اگر یار نکته‌سنجی پیدا کنم، عتاب و تندخویی او را هم تحمل می‌کنم. در بیت ۲۶ آن یار نکته‌دان را مانند بالش نرمی دیده است که رگ‌زن برای خون گرفتن زیر بازوی بیمار می‌گذارد، و نرمی آن، سوز نشتر را تحمل‌پذیر می‌کند. در بیت ۲۷ جان سخن این است که یار همدل پیدا نمی‌شود، و در بیت بعد دل را می‌خواهد به خاک بسپارد، و به پیکر مرده باید موادی خوشبو بزنند، و تنها حنوطی که در دسترس است، بازتاب رنگ زرد چهرهٔ خاقانی است که به زعفران می‌ماند.

۲۹ تا ۳۷- صف‌های صُفّه‌های افلاک ستارگان‌اند که شب به میهمانی آسمان می‌آیند و بامداد

می‌روند. در بیت ۳۰ می‌گوید: از این که در صورت فلکی ثریا (پروین) شش ستاره - و درواقع بیش از شصت ستاره - در کنار هم می‌نشینند، از حسد می‌جوشم، و من در شش جهت این دنیای خاکی هرگز انتظار شش یار موافق ندارم. تعبیر هفت خوان در بیت ۳۱ هفت طبقه خاک یا هفت اقلیم است و ربطی به هفت خوان رستم و اسفندیار ندارد. در بیت ۳۲ سخن از طایس نرد است که برای خاقانی نقش شش نمی‌آورد، یعنی زندگی به او روی موافق نشان نمی‌دهد. در بیت ۳۳ فرقدان دو ستاره درخشان در صورت فلکی دُب اکبر است، و در شعر فارسی با تعبیر دو برادران، مساوات و دوستی را بیان می‌کند، و خاقانی می‌گوید: آیا خواهد بود که دو تن با هم در یک خانه بنشینند و هم‌دل و هم‌زبان باشند؟ در بیت ۳۴ می‌گوید: این را هم به یاد باید داشت که همان دو یار موافق هم ممکن است از یکدیگر دور بمانند. در بیت ۳۵ نظر به روزهایی است که هنگام طلوع آفتاب، ماه را هم در مغرب می‌توان دید، و خاقانی تصوّر می‌کند که ماه و آفتاب هم یکدیگر را وداع می‌کنند و سرخی شفق از اشک خونین فراق است، خورشید از این غم تب و سرگیجه دارد، ماه دارد دق می‌کند و در کاهش است.

۳۸ تا ۴۰- این سه بیت را با هم باید بخوانیم: قحطِ کرم علاوه بر خست و بخلِ اهل زمانه، اشاره به نبودن دل‌های مهربان هم هست، دل‌میزبان که با غمزده‌گان همدلی کند، و جانی که چون ستاره مشتری - ستاره سعد اکبر در طالع‌بینی - از آرایش سود و زیان این دنیا پاک باشد، و طبعی که آلوده شهوات این دنیا نباشد، مانند سه ستاره صورت فلکی نعش که همیشه دختران نعشانند و بکر می‌مانند (← قصیده ۱۳:۶۷ بنات نعش، و قصیده ۱۵:۱۳۰ دختران نعش).

۴۱ تا ۴۶- خاقانی آرزو می‌کند که این فلکِ سرنگون فروریزد و آن را به پشت افتاده، طاقباز ببیند. در بیت ۴۲ درون این فلک را، این دنیا را، دگانِ علف‌فروش می‌بیند، و در مصراع دوم هم «ره کهکشانش» یعنی گذرگاه کاه‌فروشان، و جان سخن این است که دنیا برای کسانی ساخته شده که در بندِ زندگی حیوانی‌اند (← قصیده ۲۶:۳۹ علف‌خانه). در بیت ۴۳ اسد برج پنجم مدار خورشید است و ماه در سیر یک ماهه خود، هر ماه از مقابل برج‌های مدار خورشید هم می‌گذرد. خاقانی قرص ماه و قرص خورشید را مکرّر دو نانِ فلک می‌گوید، و در این بیت نانِ سفید ماه را به کام شیر فلک می‌برد، و منظورش این است که گردش آسمان برای من بهره‌ی ندارد. در بیت بعد هم می‌گوید: نیازی نیست که گردش چرخ ضامنِ روزی من باشد، طبع بلند و استغنائی من برای من بس است (← قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵ همت). در بیت ۴۵ ترشی ترکمان، روی ناموافق فلک و این

دنیاست، و شیر شتر بهره‌های زندگی دنیایی است. در بیت ۴۶ می‌گوید: خود را برای روزی این دنیا چرا باید پیش این و آن خوار کنم؟ در حالی که بدون طلب هم از دنیا خواری می‌بینم!

۴۷ تا ۵۳- در این هفت بیت زمینه ذهنی سخن عوض می‌شود و خاقانی از گمان نیک سخن

می‌گوید: من به درون صندوقچه لعل، و به درون معدن دسترسی ندارم، اما لعل را بر تاج شاه می‌توانم ببینم، و شاه می‌تواند معنای عام داشته باشد، یا اشاره به همین قزل‌ارسلان ممدوح قصیده باشد - و به هر حال ستایش قزل‌ارسلان از بیت ۷۰ می‌آید - در بیت ۴۹ می‌گوید: من به بخت امید نیک دارم و کارم از بخت موافق نیک خواهد شد. در بیت ۵۰ همین گمان نیک ادامه می‌یابد: بخت تاکنون مرکب سیاهی زیر زین داشته، و از این پس اسب سفیدی زیر ران خواهد داشت. در بیت ۵۱ دل به معنی دل خوشی است. اگر دل خوشی‌ها رفته است، می‌خواهم رفیق اهل دلی بیابم تا همنشینی او مرهم این زخم و این غصه باشد... در بیت ۵۳ اشاره به روایتی از مقابله بهرام چوبین با هرمز ساسانی است که هرمز برای تحقیر او یک دوک نخ‌ریسی و یک روسری فرستاد تا مردانگی او را انکار کند، و بهرام دوک را گرفت و به کار زنان پرداخت و سپاهیان هواخواه او بر هرمز شوریدند (← قصیده ۵۳:۶۹). خاقانی از جزئیات روایت بهرام چوبین کمی دور شده است، و به هر حال معنی بیت این است که از بخت مساعد گله نمی‌کنم.

۵۴ تا ۶۲- در ابیات پیش سخن از امیدهای تازه بود که در این ابیات - اگرچه خودستایانه - از

آنها سخن می‌گوید: شعر خاقانی سراسر ابداع است و در همه جای دنیا نقل می‌شود. دیوان خاقانی گنج سخن‌هایی است که به عالم معنا مربوط است، و نظر و عنایت حق آن را حفظ می‌کند. در بیت ۵۶ باز خاقانی به سراغ شاعران زمان خود می‌رود و آنها را دزد سخن خود می‌گوید و آرزو می‌کند که دست این دزدان بریده شود، و در بیت بعد دعا می‌کند که آنها را مثل مرغ (طیّار) سر ببرند. در بیت ۵۸ هیلاج در اخترشناسی پیش‌گویی طول عمر نوزاد است اما در این بیت، خاقانی به دوام عمر خود اشاره می‌کند، چنان که مطابق بیت بعد، در سال «ثون» - به حساب ابجد ۵۵۶، و پس از سفر نخستین حج - اختر سعد را در طالع کامران خود ببیند و در شروان حرمت و عزّت بیابد! در بیت ۶۰ قران انجم یعنی قران دو ستاره سعادت بخش مشتری و زهره، که همان «طالع کامران» خواهد شد، و این قران سعد باید در پاییز ۵۵۶ ق. واقع شود، که خاقانی چندی پیش از آن از سفر بازمی‌گردد، و این ربطی به قران شومی که برای سال ۵۸۲ ق. پیش‌گویی شده بود و واقع نشد، ندارد (← قصیده ۳۹:۷ خسف آب و باد). در بیت ۶۱ سخن از

قران‌های دیگر هفت سیّاره است در ماه مهر (برج میزان) که دیگر قران سعد نمی‌شود، زیرا یکی از هفت سیّاره - کیوان، زحل - نحس اکبر است (← قصیده ۸۴: ۸۱ بیست و یک قران). و خاقانی در بیت بعد کیوان را به همین دلیل «به کناره» می‌نشاند - مدار کیوان هم دورتر از سیّاره‌های دیگر است - در هر حال تعبیرها و معانی این ابیات از آگاهی وسیع خاقانی از نجوم حکایت نمی‌کند، و ابهام دارد.

۶۳ تا ۶۹ - خَسَف، فرو رفتن زمین و به هم خوردن نظم دنیا است، و باز سخن از آن خسفی نیست که برای سال ۵۸۲ ق. پیش‌گویی شده بود، و واقع نشد. خاقانی در سال ۵۵۱ ق. به حج رفته، در فکر سفرهای دیگری به موصل و اصفهان بوده (← مقدمه این کتاب، ص ۲۱ و ۲۲) و پیش‌بینی می‌کرده است که چند سال بعد به راه شمال (به سوی شروان) بازخواهد گشت. اما اگر به هر دلیل، بازگشت به شروان را به صلاح خود نداند، به مکه بازخواهد گشت - اما می‌دانیم که در سال ۵۵۲ ق. از اصفهان به شروان بازگشته و چندی پس از آن به شروان رسیده است - در بیت ۶۵ به دو معنی نظر دارد: یکی گوسفندِ گردون (برج حَمَل) که در طالع‌بینی مطرح است، و دیگر استخوانِ شانه گوسفند که گاه ابزار جادوگران می‌شود. خاقانی این دو معنی را مطرح می‌کند تا در ابیات بعد، از بی‌اعتباری اخترشناسی و جادوگری سخن بگوید. در بیت ۶۶ می‌گوید: اگر بلایی هم بر سر من بیاید، مبادا فکر کنی که از حکم دروغ اخترشناسان است... و در بیت ۶۹ می‌گوید: زبان حال خاقانی می‌گوید که چه خواهد شد، و بازگشتی است به بیت ۶۵: من حکم، به از شبان بینم!

۷۰ تا ۷۹ - نزدیک به نیمی از ابیات این قصیده را خوانده‌ایم تا خاقانی در این ابیات ستایش قزل‌ارسلان را آغاز کند: باز خَسَف اشاره به هر پیش‌آمد نامساعد است که خاقانی از آن به درگاه خدایگان قزل‌ارسلان پناه خواهد برد. در بیت ۷۱ سپاهدار ایران هم قزل‌ارسلان است که خاقانی در آینه روح خود او را می‌بیند، یعنی آرزوی دیدار او را دارد. در دوره سلجوقیان شاهزادگانی که به حکومت ولایات منصوب می‌شدند، یکی از سرداران با لقب اتابک همراه آنها می‌رفت که کارگزار و فرمانروای واقعی، او بود، و قزل‌ارسلان مقتدرترین این اتابکان بوده، و خاقانی او را از این نظر سپاهدار ایران گفته است... در بیت ۷۴ هم مَلِكُ الْمُلُوكِ مغرب همین اتابک آذربایجان است (← قصیده ۱۲۸: ۵۰) که خاقانی امر او را هم‌پایه امر پروردگار می‌گوید! که به هر چه بگوید: باش، پدید می‌آید. تعبیر کُنْ فَکَانَ در قرآن مکرّر آمده و نظر به مورد خاصی نیست... در دو بیت

بعد قزلارسلان را با جمشید - یا سلیمان - و با کی خسرو برابر می‌نهد، و در بیت ۷۷ پرویز هُدی یعنی پادشاه دین، و او را از نظر قدرت برابر خسرو پرویز می‌گذارد، و نعمان بن مُنذر را که در حیره با حمایت ساسانیان فرمانروایی داشت، مرزبانِ قلمرو این ممدوح می‌کند. در بیت ۷۸ این اتابک مقتدر را سلطان واقعی در خاندان سلجوقی می‌شمارد، و فراتر می‌رود و او را بر تخت کیان هم می‌نشانند. در بیت ۷۹ گهرفشانی خاقانی بر این شاه کیان، همین مدح و ستایش اوست، و در مصراع دوم گهر و کیان اصالت قزلارسلان است.

۸۰ تا ۸۷- ستایش قزلارسلان ادامه دارد: او مانند خورشید در برج اسد (ماه مرداد) است، مانند بهرام (مَریخ ستاره جنگاوران) است و سنان او، سرنیزه یا پیکان تیرش، مانند زحل است که برای دشمن طالع نحس می‌آورد. در بیت ۸۱ دودمان، خاندان سلجوقی است (← بیت ۷۸ خاندان) و معنی بیت این است که درفش سپاه او، یعنی قدرت او، در حمایت خاندان سلجوقی مانند آفتاب روشن است. در بیت ۸۲ سلیمان دوم، ثانی سلیمان، باز قزلارسلان است، و کرم و بزرگواری او مانند سیمرغ خاقانی را زیر بال خود می‌گیرد... در بیت ۸۴ می‌گوید: جود و بخشندگی او سنگ را هم رُویا می‌کند، چنان که از سنگ آتش‌زنه اسپرغم (ریحان در زبان ما) می‌رویاند. در بیت ۸۵ دستارچه تکه پارچه‌یی است که بالای نیزه یا علم نصب می‌شده، و خَضِرْخان، حاکم ماوراءالنهر در زیر سایه این دستارچه، یعنی تابع قدرت قزلارسلان است. در بیت ۸۶ شیب سر تازیانه، رسمی بوده است که فرمانروایان هنگام عبور از برابر کسی که به او توجه داشته‌اند، با فرود آوردن تازیانه خود این توجه را ابراز می‌کرده‌اند (← مرا شهنشه وحدت ز داغگاه خرد / به شیب مِقرعه دعوت همی‌کند که بیا - قصیده ۱۱:۳). در این بیت شه طُغان شخص معینی نیست، خاقانی این ترکیب را به معنی عام شاهان و امیران ترک مکرّر به کار می‌برد، و در اینجا منظور این است که توجه قزلارسلان به فرمانروایان دیگر، مانند تکیه بر حمایت پروردگار، برای آنها مهم است. در بیت ۸۷ می‌گوید: او چنان قدرتی دارد که یک سر ناخن زور او برابر با زور صد شیر ژیان است!

۸۸ تا ۹۲- چهار ملت یعنی چهار فرقه سنی - شافعی، حنفی، حنبلی و مالکی - اما سه وقت، هم به معنی گذشته و حال و آینده است، هم به معنی صبح و ظهر و شام، که بر درگاه شاهان و خلفا کوس و نقاره می‌نواخته‌اند. این کوس و نقاره در بسیاری از ولایات پنج بار به وقت پنج نماز نواخته می‌شده است (← قصیده ۱:۲). معنی بیت ۸۸ این است که او را همه فرقه‌های اهل سنت

همواره می‌ستایند. در بیت ۸۹ پنج هنگام همان وقت پنج نماز واجب است (← قصیده ۳۱: ۶۰). ششدر در بازی نرد هنگامی است که بازیگر در هیچ یک از شش خانه نتواند حرکت مناسبی بکند، اما این که در وقت پنج نماز واجب، زمانه یا دنیا از قزل‌ارسلان بیم داشته باشد و خود را دچار محنت یا امتحان بیابد، آیا مدح قزل‌ارسلان است؟ این گونه اغراق که گاه ستایش ممدوح نیست، در سخن خاقانی مکرر می‌آید. در بیت ۹۰ می‌گوید: هفت آسمان یعنی سرنوشت، و نیز بهشت خدا، روزها به او نعمت می‌دهد و شبها آرامش و استراحت. در بیت ۹۱ دست بخشنده قزل‌ارسلان به دریای قُلزم - بحر روم، مدیترانه! - تشبیه شده، و همه افلاک تشنه بخشش‌های ده انگشت او هستند. در بیت ۹۲ قزل‌ارسلان مثل اسفندیار شکست‌ناپذیر می‌شود، و هرکار او مثل هفت خوان اسفندیار - نجات خواهران او از دژ رویین - با موفقیت همراه است.

۹۳ تا ۱۰۱ - قزل‌ارسلان مانند ماه نو شب عید فطر است که روز به روز پرنورتر می‌شود. در بیت ۹۴ اندر حد قیروان یعنی در سمت مغرب، و هلال شب عید را در غرب آسمان می‌توان دید - و این ربطی به شهر بزرگ قیروان در جنوب تونس ندارد - در بیت ۹۵ خاندان اشاره به سلجوقیان است (← بیت ۷۸ و ۸۱). در بیت ۹۶ معنی مصراع دوم این است که نقش صورت آنها روی خاک فرورفتگی‌هایی پدید آورده، و در بیت بعد منظور این است که حسودان او هرکه باشند، پست و فرومایه‌اند. در بیت ۹۸ هم کرگس همان حسود است که اگر به آسمان هم پرواز کند، باز مثل لاشخور به زمین می‌آید و مُردارخوار است. در دو بیت بعد هم سخن از حسودان و بدخواهان قزل‌ارسلان است که در اوج قدرت هم مثل خار در بوستان یا مثل استخوان کله خوراند که برای گریزانیدن پرنندگان در باغ‌ها نصب می‌شود.

۱۰۲ تا ۱۰۸ - قزل‌ارسلان به اردشیر بابکان تشبیه شده که اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی را شکست داد، و در اینجا جان سخن این است که قزل‌ارسلان، دشمن شکست‌خورده را هم حمایت می‌کند و به او اجرا (مستمری) می‌دهد. در بیت ۱۰۳ می‌گوید اخلاق تو دایه عقل کل است و عقل کل - که جلوه قدرت و آفرینش است - در این اغراق‌گویی دست‌پرورد قزل‌ارسلان می‌شود (!). در بیت ۱۰۴ صولجان یعنی چوگان، و فلک‌المحیط که بر همه افلاک احاطه دارد و در بالای افلاک است در دست این ممدوح مثل گوی در بازی چوگان است. در بیت ۱۰۵ فلک‌البروج هم یک مرتبه فرضی در بالای افلاک هفت سیاره است که برج‌های دوازده گانه مدار خورشید را روی آن تصوّر می‌کرده‌اند، و در این ستایش‌نامه فلک‌البروج به طبیل بارگاه

قزلارسلان تبدیل شده، و از بس آن را کوفته‌اند، خسته و ناتوان شده است. در بیت ۱۰۶ پرچم، منگوله بالای نیزه است و خاقانی بزرگترین سیّاره منظومه شمسی را منگوله نیزه خیزران ممدوح کرده است(!). در بیت ۱۰۷ پلایس آخور، نمدی است که زیر پای اسبها در آخور پهن می‌کرده‌اند. برجیس (مشتی، ستاره حکما و قضاة) از پُرز پلایس آخور اسبهای این ممدوح باید قبای قضاوت و حکمت بپوشد(!). در بیت ۱۰۸ قزلارسلان شمشیر هدایت خلق در راه پروردگار است، و مَرّیخ، ستاره جنگاوران، باید سنگ چاقوتیزکن شمشیر او باشد.

۱۰۹ تا ۱۱۵- باز ستایش اغراق‌آمیز قزلارسلان ادامه دارد: لعل رخس، سرخی رنگ اسب است و در شاهنامه فردوسی هم رخس رستم اسبی میان زرد و سرخ است و تنش پرنگار از کران تا کران / چو برگ گل سرخ بر زعفران. خورشید آتش بدون دودی است که از بازتاب سرخی اسب این ممدوح پدید آمده. ناهید، ستاره شادی باید بلبل آوازخوان ایوان او باشد. تیر هندسی ستاره عطارد، دبیر فلک و اختر فرزندگان و اهل قلم است (← قصیده ۳۹: ۹۰ قلم تیر هندسی) و اگر وصف قزلارسلان را بنویسد، سخنش طراوت و شادی خواهد داشت. در بیت ۱۱۲ هارون قاصدی است که زنگوله‌هایی بر کمر دارد، و در اینجا ماه، قاصد یا چاپار درگاه قزلارسلان، و شش ستاره صورت ثریا (پروین) زنگوله‌های اوست. در بیت ۱۱۳ منظور این است که شب و روز به فرمان تو در گردش است. در بیت ۱۱۴ قزلارسلان را به محمود غزنوی مانند کرده است، سیسجان در شمال قفقاز بوده، و معنی بیت این است که تو همه جا را تصرف می‌کنی، و در بیت ۱۱۵ هم نظر به پیل‌هایی است که ظاهراً از فتوحات هند به سپاه محمود رسیده بود.

۱۱۶ تا ۱۲۲- در این ابیات - در تخیل و اغراق‌گویی خاقانی - قزلارسلان تمام جهانگشایی‌های محمود غزنوی را تکرار می‌کند: بتکده سومنات را ویران می‌کند، مولتان را می‌گیرد، نهرواله گجرات را فتح می‌کند، قنوج را در کنار رود گنگ می‌گشاید و لابد بتخانه بودایی آن را هم خراب می‌کند، و ملت - یعنی دین مبین اسلام - از او شادمان می‌شود. در بیت ۱۱۹ قزلارسلان پادشاه مشرق زمین می‌شود، و تعظیم و ستایش او از آذربایجان به خاوران (میهنه ← قصیده ۲۷: ۱۰) می‌رسد. در بیت ۱۲۰ روم را هم دَمَغ می‌کند، و از آن طرف در دامغان زلزله و ویرانی پدید می‌آورد. در بیت ۱۲۱ دریا هیت یعنی بخشنده مثل دریا. در بیت ۱۲۲ هم می‌خوانیم که اندیشه روشن قزلارسلان چنان همه جا را صفا داده است که هفت سیّاره آسمان هم از آن صیقل یافته و درخشان شده‌اند(!).



۱۲۳ تا ۱۲۷- اگر سپاه قزلارسلان به شام حمله کند، سرزمین شام برای دشمن دوزخ می‌شود، و برای دوست بهشت، چراکه خلق و خوی او خارهای بیابان، و حنظل تلخ آن دیار را هم قابل تحمل می‌کند، و مثل شربت گل اصفهان خوشگوار و مطبوع می‌سازد. در بیت ۱۲۵ می‌گوید: صور و عکا، شهرهای شام در سایه قدرت تو در امان خواهند بود، همان طور که اکنون ارمنستان و نخجوان در پناه تو در امان‌اند - و روشن نیست که آیا ارمنستان و نخجوان در قلمرو قزلارسلان بوده است؟ - معنی دو بیت بعد روشن است. عسقلان از شهرهای آباد فلسطین بوده است. در بیت ۱۲۷ چاوش نقیب لشکر یا فراش حضور بارگاه قزلارسلان است که خاقانی او را فرمانروای مصر می‌کند.

۱۲۸ تا ۱۳۴- ابرسان یعنی بخشنده مانند ابر، گهرِ یمان یعنی شمشیر یمانی، شیر فلک برج اسد در مدار خورشید است و گاوِ زمین، گاوی است که می‌پنداشته‌اند هفت طبقه زمین بر شاخ او استوار ایستاده است (!). معنی دو بیت این است که اگر دست بخشنده قزلارسلان شمشیر بکشد، آسمان و زمین هردو می‌لرزند - و اگر گاو زمین از جا بپرد، چه بر سر این جهان خاکی می‌آید (!) - در بیت ۱۳۰ نظر به این معنی است که می‌پنداشته‌اند تابش ماه باعث رسیدن میوه‌ها و رویدنی‌هاست. ماهِ درفش هم شکل هلالی است که بالای نیزه و بیرق نصب می‌شده، و خاقانی می‌گوید: ماهِ درفش تو ماه آسمان را پخته و رسیده می‌کند - یا به آن روشنی و گرمی می‌دهد (?) - در دو بیت بعد، شمشیر قزلارسلان چنان خون می‌ریزد که طوفانی برپا می‌کند، و اسب سفید او چون کشتی نوح بر آن طوفان خون پیش می‌رود. در دو بیت ۱۳۳ و ۱۳۴ خاقانی همراه با تصویری از جنگ قزلارسلان با دشمن - کدام دشمن؟! - عاقبت جنگ را با تفأل به قرآن پیش‌گویی می‌کند و به آیه اول سورة نصر (۱۱۰) می‌رسد: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ، و اسباب نزول و شأن نزول آیه را هم با فتح قزلارسلان مطابق می‌یابد، و شاید به یاد نمی‌آورد که این آیه مطابق روایات تفسیرهای قرآن، در هنگام فتح مکه و پس از گرویدن بیشتر قبایل به دین محمد (ص) نازل شده است.

۱۳۵ تا ۱۴۶- قزلارسلان بر سریری تکیه زده که هم‌پایه عرش است، مقام او به بلندی آسمان است، بزم او برای خاقانی بهشتِ جان است، و در بیت ۱۳۶ صدرِ بزم او - جایی که خود ممدوح می‌نشیند - کعبه‌یی است در بهشت، که ریزش ناودان آن آب کوثر است (!). در بیت ۱۳۷ می‌گوید: آب حیات که هیچ کس به آن دست نیافته، بر خاک درگاه قزلارسلان دست یافتنی است. آتش

رایگان باید اشاره به آتشی باشد که از ترشح مواد نفتی در ساحل غربی دریای خزر می‌سوخته و همواره شعله‌ور بوده است (← قصیده ۱۲:۶۵ روزه‌دار آتش)... در بیت ۱۳۹ شهر دورنگ دنیا و جریان روز و شب است و خاقانی می‌گوید: من هم دنیا را دوست می‌دارم زیرا که دل تو به آن خوش، یا در آن میهمان است. در بیت ۱۴۰ این هفت رصد، دنیای خاکی است، و خاقانی به اتکاء فرمانروایی قزل‌ارسلان می‌خواهد در این دنیا بماند (← قصیده ۴۷:۷۴ رصدگاه دهر). در بیت ۱۴۱ با اشاره به مارهای دوش ضحاک و قیام کاوه، بدخواهان را به مار تشبیه می‌کند و رایت قزل‌ارسلان را به درفش کاویان. در دو بیت بعد خاقانی امید دارد که در سایه این دولت عمر نوح داشته باشد، و به آرزوهای خود برسد... در بیت ۱۴۵ زکاتِ دربان یعنی سهمی از مال و خزانه، یا حقوق و کارمزد که به دربان می‌پردازند، و آرزوی خاقانی این است که مال و نعمت آن قدر زیاد باشد که سهم دربانها برابر گنج شاهانه خسروپرویز بشود. در بیت آخر هم آن را از طالع سعد قزل‌ارسلان و تأیید پروردگار که همه از او یاری می‌خواهند، ممکن می‌بیند.

موضوع قصیده: ستایش بانو عصمة الدّین

شماره ابیات: ۷۵

درباره این قصیده: ممدوح این قصیده خواهر شروان شاه منوچهر و عمّه شروان شاه  
 اخستان است و خاقانی در این مجموعه قصاید چهار قصیده در ستایش او دارد (۴-  
 یادداشت قصیده ۵۱). برای خاقانی که همواره از شروان و شروانیان و از تلخی های زندگی  
 گله دارد و گاه از دربار شروان هم فاصله می گیرد، این بانو عصمة الدّین، و بانو صفوة الدّین  
 همسر اخستان مکرر پناه و حامی بوده اند. این قصیده هنگامی سروده شده که خاقانی در  
 حدود سال ۵۶۷ ق. آرزوی حجّ دوّمی داشته و شروان شاه اخستان به او اجازه سفر  
 نمی داده است، و دیدار این بانو و ستایش او، آن اجازه را ممکن ساخته است.

حضرت	سِتِرِ	مُعَلّا	دیده ام	ذاتِ	سیمرغ	آشکارا	دیده ام
قاف	تا	قافم	تفاخر،	می رسد	کز	حجابِ	قاف،
در	صدف	قطب	است و	در	حوت،	آفتاب	دیده ام
در	مدینه	قدس،	مریم	یافتم	در	حظیره	اُنس،
حضرت	بلقیس،	بانوی	سبا	بر	سر	عرش	مُعَلّا
چشم	زرقا	را	کشیده	کُحلِ	غیب	بینا	دیده ام
اینت	بلقیسی	که	بر	درگاه	او	هدد	دین
اینت	زرقائی	که	چشم	خضر	از	او	دیده ام
من	کی ام؟	خواه	از	یمن،	خواه	از	عرب
قیصر	از	روم	و	نجاشی	از	حبش	دیده ام
روز	جوهرنام	و	شب	عنبرلقب	پیش	صُفّه	ش
					خادم	آسا	دیده ام

جوهر و عنبر سپید است و سیاه	هر دو را محکوم (!) دریا دیده‌ام
آب دست و خاک پایش را ز قدر	نُشْرَةُ رضوان و خُورا دیده‌ام
پیشگاه حضرتش را پیشکار	از بِنَاتُ النَّعْش و جوزا دیده‌ام
آن سه دختر و آن سه خواهر پنج‌وقت	در پرستاری به یک جا دیده‌ام
هفت خاتون را در این خرگاه سبز	داهِ این درگاه والا دیده‌ام
بر درش بسته‌میان خرگاه‌وار	شاه این خرگاهِ مینا دیده‌ام
بر لبِ بحرِ کَفَش، خورشید و ابر	قِرْبَةُ زَرِّین و سَقَا دیده‌ام
در کفِ بخت بلندش ز اختران	هفت دستنبوی زیبا دیده‌ام
میوهٔ شاخ فریبرزِ مُلک	هم به باغِ مُلکِ آبا دیده‌ام
گوهرِ کانِ فریدون شهید	بر فراز تاج دارا دیده‌ام
عَصْمَةُ الدِّین، صَفْوَةُ الْإِسْلَام را	افتخار دین و دنیا دیده‌ام
بارگاه عصمت‌الدین روزِ بار	خسروان را جا و مَلْجا دیده‌ام
مصر و بغداد است شروان، تا در او	هم زُبیده، هم زَلِیخا دیده‌ام
از سرِ زهد و صفا در شخص او	هم خدیجه، هم حُمیرا دیده‌ام
آن خدیجه‌هَمَّتِی، کز نسبتش	بانوان را قدرِ زهرا دیده‌ام
آستان و حضرتش را از شرف	صخره و محراب و اقصی دیده‌ام
رابعه زهدی، که پیشش پنج وقت	هفت‌مردان را مجارا دیده‌ام
چون چراگاهِ دلش را از صفا	جایگاه از چرخِ اعلا دیده‌ام
بر دلِ مومین و جانِ مؤمنش	مُهر و مِهرِ دین مهیّا دیده‌ام
آسیه توفیق و ساره‌سیرت است	ساره را سیّاره‌سیما دیده‌ام
چشم دزدیدم ز نور حضرتش	تا نپنداری که عمدا دیده‌ام
موسی‌ام، اِنِّی اَنَا اللهُ یافتم	نور پاک و طور سینا دیده‌ام
هرکه در من دید، چشمش خیره ماند	ز آن که من نورِ تَجَلّا دیده‌ام
حضرتش را هم به نور حضرتش	بر چهارم چرخِ خضرا دیده‌ام
نور عرش حق تعالی را به چشم	هم به فضل حق تعالی دیده‌ام
کعبه است ایوان خسرو کاندرا	سترِ عالی را هویدا دیده‌ام

- کعبه را باشد کبوتر در حرم  
هرزمان آن شاهبازِ مُلک را  
۴۰ گر کند شهباز، مرغان را شکار  
دوش دیدارِ منوچهرِ ملک  
چند بارش دیده‌ام در خواب، لیک  
هم در این ایوانِ نو بر تختِ خویش  
لوحِ پیشانیش را از خطِ نور  
۴۵ اندر ایوانش روان یک چشمه آب  
چشمه پنهان در حجاب و بر درخت  
یک جهان دل زین درخت و چشمه شاد  
گفتم: ای شاه! این درخت و چشمه چیست؟  
گفت: شناسی درخت و چشمه‌یی  
۵۰ چشمه بانو، و درخت است اخستان  
أصلُها ثابتِ صفاتِ آن درخت  
گفت: شادم کز درخت و چشمه‌سار  
شکر کز بانو، و فرزند اخستان  
نیز چون همشیره تا شروان رسید  
۵۵ آسمان سِترا! ستاره هَمَتّا!  
کعبه را ماند درِ عالیت، و من  
گرچه اخبارِ زنانِ تاج‌دار  
از فرنگیس و کتایون و همای  
از سخا و صفِ زبیده خوانده‌ام  
۶۰ کافرَم گر چون تو در اسلام و کفر  
گر به بوی طمع گفتم مدح تو  
مدح تو حقّ است، و حق را با دلت  
پیشِ آرم ذات یزدان را شفیع
- در حرم شهبازِ بیضا دیده‌ام  
ساعِدِ اقبالِ مأوا دیده‌ام  
من شکارش جانِ دانا دیده‌ام  
زنده در خوابِ مُهَنّا دیده‌ام  
طلعتش این‌بار زیبا دیده‌ام  
تاجدار و مجلس‌آرا دیده‌ام  
چون ستارهٔ صبح، رخشا دیده‌ام  
با درختِ سبز بُرنا دیده‌ام  
دستِ دولت شاخ‌پیرا دیده‌ام  
جمله را عیشِ مُهَنّا دیده‌ام  
کاین دو را نورِ مُوَفّا دیده‌ام  
کز کَرَم‌شان بر تو نعمّا دیده‌ام؟  
هر دو با هم سعد و اسما دیده‌ام  
فَرْعُها فَوْقَ الثَّریّا دیده‌ام  
دیده را جای تماشا دیده‌ام  
چهرهٔ مُلکتِ مُطَرّا دیده‌ام  
کارِ شروان دست بالا دیده‌ام  
من تو را قیدافه همتا دیده‌ام  
مُحَرِّمِ این کعبه‌ام، تا دیده‌ام  
خوانده‌ام، و اندر کتب‌ها دیده‌ام  
باستان را نام و آوا دیده‌ام  
وز کفایت رایِ زَبّا دیده‌ام  
هیچ بانو خوانده‌ام، یا دیده‌ام  
کعبه را دیرِ چلیپا دیده‌ام  
قَابِ قَوْسَینِ اَوِ اَدْنی دیده‌ام  
کِش عطابخش و توانا دیده‌ام

پشت آرم نظم قرآن را شفیع	کز همه عیش مبرا دیده‌ام
پشت آرم کعبه حق را شفیع	کآسمانش خاک بطحا دیده‌ام
پشت آرم مصطفایی را شفیع	که - اسم او، یاسین و طاها دیده‌ام
پشت آرم چاریارش را شفیع	کز هدی‌شان عزّ والا دیده‌ام
پشت آرم هفت‌مردان را شفیع	کز دو عالم‌شان تبرّا دیده‌ام
پشت آرم جان افریدون شفیع	کز جهان‌داری‌ش طغرا دیده‌ام
پشت آرم جان فخرالدین شفیع	کز شرف، کسری‌ش مولا دیده‌ام
کز بی حج، رُخصتم خواهی ز شاه	کاین سفر، دل را تمنا دیده‌ام
دل در این سودا ست، یک لفظ تو را	چون مُفَرَّح دفع سودا دیده‌ام
دولت جاوید بادت، کز جلال	جاه تو جان‌سوزِ اعدا دیده‌ام
تا ابد بادت بقا، که - اَعْدَات را	تشنه مرگِ مفاجا دیده‌ام
بهترین نوروزی درگاه را	تُحَفه، این ایاتِ غرا دیده‌ام

### شرح قصیده ۷۶:

بیت ۱ تا ۸ - حضرتِ سِتَرِ مُعَلّا یعنی درون سراپرده‌یی که هرکسی به آن راه ندارد، و خاقانی بانو عصمة‌الدّین را ذاتِ سیمرغ می‌گوید، زیرا که گره کار دشواری به دست او باید گشوده شود. در بیت ۲ قاف تا قاف، یعنی در تمام دنیا که در پندار قدما دنیا را کوه قاف احاطه کرده است! من به تمام دنیا فخر می‌فروشم که این بانو را در سراپرده‌اش دیده‌ام. در بیت ۳ صدف اشاره به مجموعه ستاره‌های صورتِ فلکیِ نعش و سه ستاره دیگر است، و قطب که در پندار اخترشناسان وسط عالم و بالای افلاک است در میان این صدف تصوّر شده، و بانو عصمة‌الدّین را در سراپرده‌اش، خاقانی قطب عالم دیده، و مانند آفتاب در برج حوت دانسته که راه به سوی برج حمل و فصل بهار دارد. زمان سرودن قصیده هم اوّل بهار است (بیت آخر) در بیت ۴ بانو به مقام مریم در سرزمین قدس می‌رسد، و حوایی است در باغ اُنس و دوستی در کنار آدم... در بیت ۶ زرقاء یمامه زنی بوده است که مطابق روایات هرچیزی را از فاصله سه روز راه می‌توانسته است ببیند! و کُحَلِ غیب، قدرت دید فوق‌العاده‌یی است که پروردگار می‌دهد. اما معنی بیت این است که بانو با چشم باطن از احوال خاقانی باخبر است. در بیت ۷ نظر به قصه سلیمان است و

نقش هدهد، که قاصد سلیمان در بارگاه ملکه سبا بود، اما بر درگاه این بانو، دین مانند هدهد پیام آور است، یعنی درگاه او پناه دین داران است. در بیت ۸ گُحَلِ مسیحا قدرت مسیح در درمان کوران است (← قصیده ۶۳: ۸، آیه ۴۹ سورة آل عمران ۳/ و آیه ۱۱۰ سورة مائده ۵/) اما در اینجا خضر پیامبر - اگر نابینا شده باشد! - باید از این بانوی آگاه و تیزبین درمان بخواهد.

۹ تا ۱۹- در این یازده بیت، خاقانی همه قدرت‌ها و جلوه‌های زمین و آسمان را بنده درگاه این بانو عصمة الدّین می‌کند. یمن اشاره به سرزمین سبا و بلقیس، و عرب اشاره به زرقاء و یمامه است، و خاقانی می‌گوید که من کسی نیستم و مدح و ستایش من چیزی نیست. قیصر روم و پادشاه حبشه بندگان درگاه این بانو اند، قیصر روم، بهروز (غلام سفید) و پادشاه حبش، لالا (لله سیاه‌پوست) درگاه اوست. روز و شب هم چون دو خادم پیش ایوان او در خدمت‌اند. روز، نام جوهر، و شب مانند غلامان سیاه، نام عنبر دارد. در بیت ۱۲ می‌گوید جوهر و عنبر یعنی روز و شب، هر دو در دریای این بارگاه‌اند، همان طور که گوهرهای دریا و عنبر هر دو از دریاست. در بیت ۱۳ نُشره دعای تعویذ است (← قصیده ۵۵: ۳۴ و قصیده ۴: ۶۹ و ← قصیده ۱۸: ۱۰۷ نُشره درمان) و خاقانی می‌گوید: آب دست شستن یا آب وضوی او، و خاک پایش را، باغبان بهشت و سیه‌چشمان بهشت به عنوان درمان یا تعویذ به کار می‌برند. در بیت ۱۴ سخن این است که صُور فلکی، و در واقع گردش فلک در خدمت اوست. در بیت ۱۵ سه دختر و سه خواهر، سه ستاره در صورت فلکی نعش‌اند که آنها را بنات نعش می‌گویند (← قصیده ۱۸: ۵۵ و قصیده ۱۵: ۱۳۰ دختران نعش). در بیت ۱۶ هفت خاتون، هفت سیّاره اند که در زیر این سرپرده سبز آسمان، دایه‌های این درگاه اند، و در بیت بعد شاه این خرگاه سبز آفتاب است (← قصیده ۳۵: ۵۱ شاه انجم). در بیت ۱۸ می‌گوید: خورشید و ابر هم از دریای دست او آب برمی‌گیرند، و قریه مشک آب، و همان ابر است و سقا هم باید ابر باشد اما ممکن است در ذهن خاقانی خورشید سقا بوده است! در بیت ۱۹ منظور این است که هفت سیّاره به دست او می‌گردد و سرنوشت همه در دست اوست!

۲۰ تا ۲۷- سخن از اجداد شروان شاهان است: فربرز جدّ بزرگ این خانواده است (← قصیده ۵۶: ۳۳) و میوه شاخ او همین بانو و احفاد دیگر فربرز، و از جمله دو شروان‌شاه اند. در بیت ۲۱ فریدون پدر منوچهر شروان شاه و نیز پدر این بانو عصمة الدّین است که ظاهراً در زد و خوردهای ولایات قفقاز کشته شده، اما گوهر وجود او بر فراز تاج دارا، باز همین عصمة الدّین است... در بیت ۲۴ عصمة الدّین را مانند زبیده همسر هارون الرشید، و زلیخا ملکه مصر می‌گوید، و خاصّه

زن هارون به بخشندگی و کوشش برای آبادی سرزمین‌های اسلامی شهرت دارد. در بیت ۲۵، او را هم‌پایه خدیجه همسر و حامی پیامبر، و حمیرا، همسر محبوب او می‌شمارد، و حمیرا (عایشه دختر ابوبکر) هم که پس از پیامبر لقب اُمّ المؤمنین یافته است. در بیت ۲۶ تعبیر خدیجه همّت ناظر به این معنی است که در آغاز رسالت محمد (ص) امکانات و حمایت خدیجه در پیشرفت اسلام اثر داشته است. بانوان - با الف نسبت - در سخن خاقانی برای صفوة الدّین همسر اخستان به کار رفته است (← قصیده ۲۴:۲۰ و قصیده ۱۷:۲۱). در بیت ۲۷ بارگاه عصمة الدّین مرتبه روحانی صخره بیت المقدّس، مسجد الاقصی و محراب آن را پیدا می‌کند و حرف عطف پیش از کلمه اقصی زاید به نظر می‌رسد (← قصیده ۳۶:۸ محراب اقصی).

۲۸ تا ۳۶- در بیت ۲۸ عصمة الدّین به رابعه غدویه زن پارسای بصره در قرن دوم هجری تشبیه شده، که به زهد و قناعت شهرت داشته و در شمار بزرگان صوفیه است. در روایات صوفیه مکرّر می‌خوانیم که مردان نامداری چون حسن بصری و حبیب عجمی به دیدار رابعه می‌رفته و پای صحبت او می‌نشسته‌اند (← تذکرة الاولیاء عطار، بخش ۹). در دو بیت بعد می‌گوید: دل او هوای این دنیا ندارد و گویی از عالم معنا بهره‌مند می‌شود، بر دل نرم و مهربانش مهر دین، و در جانش مهر دین نهاده‌اند، یعنی تمام وجودش وقف دین‌داری است (← قصیده ۱۸:۱۳۰ مومین دل). در بیت ۳۱ توفیق الهی او را به آسیه زن فرعون مانند می‌کند که حقیقت موسی را می‌فهمید، و باطن او را مانند ساره زن ابراهیم و مادر اسماعیل می‌بیند که قربان کردن فرزند را در راه حق پذیرفته بود، و تعبیر سیّاره‌سیما یعنی درخشان مانند ستاره‌های سیّار هفت‌گانه (← قصیده ۳۰:۵۱ عین مصراع اول همین بیت ۳۱). در بیت ۳۲ منظور این است که کوشیدم به او نگاه نامحرم نکنم، و در بیت بعد، خود را در دیدار او مانند موسی در صحرای سینا می‌گوید، که موسی بر فراز طور سینا آتشی دید و به سوی آن رفت، و آن آتش درختی بود که از میان شاخه‌هایش پروردگار به موسی گفت: من خدای توام، و موسی کلیم الله شد و به پیامبری رسید (← سورة مریم ۱۹/ آیه ۵۲ و سورة قصص ۲۸/ آیه‌های ۲۸ تا ۳۰). در بیت ۳۴ خاقانی از حال خود سخن می‌گوید که از دیدار بانو عصمة الدّین چنان هیجانی داشته که همه در او خیره می‌مانده‌اند. در بیت ۳۵ چرخ چهارم فلک آفتاب است و خاقانی دیدار بانو را روشنی‌بخش می‌گوید...

۳۷ تا ۴۰- ایوان خسرو کاخ شروان شاه اخستان است، و سترِ عالی همان سراپرده یا قسمتی است که بانوان دربار شروان در آن ساکن‌اند (← بیت ۱: سترِ مُعلا). در بیت ۳۸ با اشاره به کبوتران



حرم کعبه، شهباز سپید، اشاره به صفوة الدّین همسر اخستان است که در ایات بعد از او سخن به میان می آید و با اخستان مانند سعد و اسما - عاشق و معشوق - است (بیت ۵۰) و در ضمن اشاره به بخت موافق اخستان هم هست که شهبازِ مُلکِ او برساعد اقبال نشسته است. در بیت ۴۰ خاقانی می خواهد که شهبازِ بخت، جان دانای خود او را هم شکار کند، یعنی شروان شاه اخستان به او مهربان شود و اجازه سفر دوم حج را به او بدهد.

۴۱ تا ۵۴- در این چهارده بیت، خاقانی رؤیایی را تصوّر می کند که منوچهر شروان شاه، پدر اخستان به خواب او می آید، خوابی مهّنّا، گوارا و خوش آیند... و در آن خواب، خاقانی در کاخ شروان شاه چشمه یی و درخت سبز باطراوتی می بیند، که دستِ بخت شاخه های آن درخت را پیرایش می کند، و همه دنیا از آن چشمه - که پنهان است، همسر اخستان در «ستر عالی» است - و از آن درختِ سرسبز شاد است، و عیش همه مهّنّا و موافق میل آنهاست، و آن درخت و آن چشمه «نورِ مَوْفا» دارد، روشنی پایدار. در پاسخ به سؤال خاقانی، منوچهر شروان شاه می گوید که آن درختِ سرسبز فرزند او اخستان است و چشمه صفوة الدّین همسر اخستان، که هر دو چون عاشق و معشوق اند (← قصیده ۳۹: ۱۴۱ سعد و اسما). در بیت ۵۱ خاندان شروان شاه را، با اشاره به آیه ۲۴ سورة ابراهیم (۱۴) به درختی جاودانه تشبیه می کند که ریشه در زمین دارد و شاخه هایش به آسمان سر می کشد، بالاتر از صورت فلکی ثریّا (پروین) - کَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ، أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ - در بیت ۵۳ باز بانو همسر اخستان است، و مُطَرّاً یعنی باطراوت. در بیت ۵۴ همشیره همین ممدوح اصلی قصیده عصمة الدّین است که ظاهراً دیری در شروان نبوده و می دانیم که سفر حجّی هم داشته است، و بازگشت او در شروان اثر نیک داشته، و این سخن مقدمه یی است تا خاقانی دوباره به ستایش او بازگردد:

۵۵ تا ۶۱- خاقانی به ستایش بانو عصمة الدّین بازمی گردد: آسمانِ سِتر است، یعنی سرنوشت او را پوشیده و پاک دامن نگه می دارد، در پناه عصمت پروردگار است (← قصیده ۵۱: ۲۹). ستاره همّت یعنی بلندنظر، بامناعت، و در پی کارهای بزرگ. قیدافه ملکه اندلس و مطابق روایات معاصر اسکندر مقدونی بوده است (← قصیده ۲۰: ۲۶ و قصیده ۵۵: ۳۱). معنی سه بیت بعد روشن است و بر نام زنان نامدار در بیت ۵۸ باید توضیحی بیفزاییم: فرنگیس دختر افراسیاب و همسر سیاوش، کتایون دختر قیصر روم، همسر گشتاسپ و مادر اسفندیار، همای خواهر اسفندیار، و همایِ دیگر زن بهرام گور و به روایتی او هم از دختران قیصر روم بوده است. در بیت

۵۹ زبیده زن هارون الرشید، و زَبَاء مطابق روایات زن دلیری از مردم حیره بوده، که پادشاه حیره به نام جذیمه (!) می خواست بر او دست یابد، و او جذیمه را کشت... در بیت ۶۱ منظور این است که اگر مدح تو را برای صله گفته باشم، مسلمان نیستم.

۶۲ تا ۷۵- قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ در آیه ۹ سورة نجم (۵۳) وصف معراج پیامبر است که به حضرت حق تا آنجا نزدیک شد که فاصله اش به اندازه دو کمان یا کمتر بود (← قصیده ۷۴:۷۰ و قصیده ۸:۷۵). در هشت بیت بعد خاقانی عصمة الدین را به همه مقدسات قسم می دهد، و در بیت ۷۰ او را واسطه دریافت اجازه شروان شاه اخستان برای سفر حج می کند. در بیت ۶۵ خاک بطحاء زمین مکه است. در بیت ۶۶ یاسین و طه عنوان سوره های ۳۶ و ۲۰ در قرآن، و در تفاسیر هردو نام محمد (ص) است. در بیت ۶۷ چاریار، خلفای راشدین اند (← قصیده ۶۰:۲ تا ۶۲). در بیت ۶۸ هفت مردان به اصحاب کهف اطلاق شده، و در متون صوفیانه به طبقه اوتاد یا ابرار که شماره آنها را هفت نوشته اند! در بیت ۶۹ فریدون پدر عصمة الدین و منوچهر شروان شاه است، و طغرای جهاننداری منشور پادشاهی است که او داشته و به منوچهر و اخستان رسیده، و در بیت ۷۰ هم فخرالدین خود منوچهر است که در این بیت خسرو انوشه روان بنده او شده است! در بیت ۷۲ مفرح شربت مقوی و شفابخش است (← قصیده ۶۲:۷ و قصیده ۶۱:۲۲). در بیت آخر قصیده هم نوروز باید نوروز در یکی از سالهای پیش از سال ۵۷۰ قمری باشد.



موضوع قصیده: ستایش بهاءالدین محمد بغدادی

شماره ابیات: ۶۴

درباره این قصیده: ممدوح این قصیده بهاءالدین محمد بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه است و زمان سرودن آن باید در سالهایی باشد که خاقانی پنجاه سال یا بیشتر داشته است. اما در متن قصیده بیت‌های ناپخته‌یی هم هست که آن را مناسب با سالهای جوانی یک شاعر نشان می‌دهد. ده بیت آغاز قصیده هم یک غزل یا تغزل است که با افزودن دو بیت به مدح بهاءالدین محمد می‌انجامد. دور نیست که خاقانی در سالهای پیش از ۵۷۰ ق. به فکر نزدیک شدن به خوارزمشاهان افتاده، و این ستایش منشی تکش را به عنوان مقدمه‌یی برای این منظور به هم پیوسته باشد!

طفلی و طفیلِ توست آدم	خُردی و زبونِ توست عالم
پروردهٔ جِزعِ توست عیسی	آبستنِ لعلِ توست مریم
تا چشم تو ریخت خون عشاق	زلف تو گرفت رنگِ ماتم
از عارض و روی و زلف، داری	طاووس و بهشت و مار با هم
در سینهٔ ما خیالِ زلفت	طوبی است در آتش جهنم
آویختی آفتاب را دوش	از سلسله‌های جعدِ پُرخم
ما را که کند مسلم، آنجا که	خورشید نمی‌شود مسلم؟
جان خاک شود به طمعِ جرعه	چون رطلِ طرب کشی دمام
با لذّت طعنهٔ تو دل را	فرموش شد آرزوی مرهم
خاقانی خاکِ درگهٔ توست	او را چه محل؟ که آسمان هم
هرچند جهان گرفت طبعش	در مدحتِ فیلسوف اعظم

۵

۱۰

ذوالفخر بهاء دین محمد مقصود نظام عقد آدم

\*\*\*

با آن که به موی مانم از غم  
دندان نکنی سپید، تا لب  
۱۵ گر گونه غمگنان ندارم  
دانی ز چه سرخ رویم؟ ایراک  
از جور تو آفتابِ عمرم  
خاقانی را به نیش مژگان  
در خاطر او ز آتش و آب  
۲۰ ز آن آتش و آب رُست سروی  
مصباح اُمَم، امام اکمل

\*\*\*

ای شحنة شش جهاتِ عالم  
ای جنّت اُنس را تو کوثر  
نیرو ده توست ناف خرچنگ  
۲۵ هم خانه شوی از آن عیسی  
در بوته خاک سازی اکسیر  
گه یاره کنی ز ماه و گه تاج  
از رفتن توست بر تن دهر  
وز آمدن تو دست گیتی  
۳۰ تَقِّ عَلم تو در دم صبح  
خاقانی را تویی همه روز  
تابِ تب او بین به ظاهر  
از خوارزم آر مُهرِ این تب  
جان داروی او بیار، یعنی  
۳۵ در گردِ رکاب او همی دو

در چاردری هفت طارم  
و ای کعبه قدس را تو زمزم  
عشرت گه تو دهان ضیغم  
رجعت کنی از اشارتِ جم  
آتش ز اثر و آسمان دم  
گه رنگ دهی به خاک و گه شم  
پر نقطه زر سیاهِ ملحم  
افراخته آستینِ معلّم  
بر بیرق شام سوخت پرچم  
روزی ده و رازدار و محرم  
کندر دلش آتش است مُدغم  
وز جیحون ساز نوشِ این سم  
خاکِ درِ قدوه معظم  
در گردِ عنان او همی چم

تا خورشیدی پیاده بینند  
 مختارِ عجم بهاءِ دین، آنک  
 با جوشِ ضمیر و جیشِ نطقش  
 با لطفِ کَفَشِ گرفتِ تریاق  
 ۴۰ به ز آدمی است و آدمی نام  
 در نام نگه مکن، که فرق است  
 بی قوّتِ ده اَناملش، نیست  
 بی یاری زال و پَرِ عنقا  
 ای کُحلِ کفایت تو بُرده  
 ۴۵ لفظی ز تو، وز عقول یک خیل  
 مولای تو ثابت بن قُره  
 تقدیر به همت تو واخورد  
 رای تو به آسمان ندا کرد  
 داده ست خرد بهایِ قدرت  
 ۵۰ و انصاف بده که هست ارزان  
 بالایِ مدیح تو سخن نیست  
 در وصف تو کی رسم به خاطر؟  
 طبع تو شناسد آبِ شعرم  
 گرچه شعرا بسی است امروز  
 ۵۵ هرچند در این دیارِ منحوس  
 مر خاتم را چه نقص؟ اگر هست  
 در قالبِ آدمِ امیدم  
 یعنی برسان به حضرت شاه  
 چون بحر میان جانبین بود  
 ۶۰ در حال به گوشِ هوش من گفت  
 کایِ مادرِ موسی معانی

خورشید دگر فراز ادهم  
 منشور جلال از اوست معجم  
 مه شد زَمین و عطارِد ابکم  
 چون چشمِ گوزن، کامِ ارقم  
 لیک آدم از او شده مکرم  
 از زادهٔ عوف، پور مُلجم  
 هفت اخترِ مکرمت مُقوم  
 بر خصم ظفر نیافت رستم  
 از دیدهٔ آخرالزمان تم  
 رمزی ز تو، وز فحول یک رم  
 شاگرد تو یَحیی بن اکثم  
 گفت: ای پدرِ قَدَم! تَقَدَّم  
 کایِ طفلِ معاملت! تَعَلَّم  
 نه گلشن و هشت باغ، در هم  
 یوسف صفتی به هفده درهم  
 کس زخمه نکرد برتر از بم  
 بر عرش، که برشود به سُلَم؟  
 دیلم داند نژادِ ذیلم  
 آن طایفه را منم مقدّم  
 بسته ست مرا قضایِ مُبرم  
 انگشتِ کهن محلّ خاتم  
 ای همدم روح! روح دردم  
 این عِقْدِ جواهر منظم  
 کارم ز خطر نمود مبهم  
 وصف تو، که با ضمیر شد ضم  
 فارغ شو، و فَاَقْذِ فیه فی الیم

ای داعی حضرت تو ایّام	گرچه نکنم دعا مُقسّم،
گویم که چهار اساسِ عمرت	چون سبعِ شداد باد محکم
کار تو تمام باد، چونانک	نقصان نرسد پس إذا تمّ

## شرح قصیده ۷۷:

بیت ۱ تا ۱۲- ده بیت این مطلع اوّل قصیده، تغزّل است و وصف جمال معشوق. معشوق طفل است، یعنی جوان است اما چنان عزّتی دارد که آدم ابوالبشر طفیل او، و همه هستی دنیا بیچاره او و زیردست اوست. در بیت ۲ جِزَع مهره سیاه و سفید، و نیز چشم معشوق است، و این که عیسی پرورده چشم اوست، هیچ معنای روشن و مطمئنی به دست نمی دهد - شفاف بخشی کوران به دست عیسی از چشم توست؟ نگاه و توجه تو عیسی را پرورده است؟ نمی دانم! - در مصراع دوّم بیت هم همین ابهام برجاست: لب لعل تو را مریم زاییده است، یعنی لب تو هم مثل نفس عیسی مرده را زنده می کند؟ این بیت از مواردی است که من دو بار به نظر استاد فروزانفر رساندم و استاد هر دو بار فرمود که مبهم است. معنی بیت ۳ روشن است که موی محبوب سیاه بوده. در بیت ۴ عارض، سبزی بناگوش محبوب است که به بال طاووس تشبیه شده، و اشاره یی هم به داستان فریب حوا و آدم دارد که در روایات مار و طاووس ابلیس را یاری کرده اند! در بیت ۵ سوز سینه عاشق به دوزخ و زلف محبوب به درخت طوبی تشبیه شده که شاخه هایش به تمام خانه های بهشت سر می کشد اما هرگز این طور که خاقانی تصوّر کرده است، سر از جهنّم در نمی آورد! معنی بیت ۶ هم روشن نیست که آیا معشوق آفتاب را در دام زلف خود افکنده؟ یا آفتاب روی اوست در میان انبوه زلف خمیده او؟ در بیت ۷ مسلّم به معنی مقبول؟ آسوده خاطر؟ تسلیم شده؟ روشن نیست! معنی بیت ۸ روشن است: وقتی که تو شراب می خوری، جان ما می خواهد خاک زیر پای تو باشد تا جرعه یی از جام خود بر ما بيفشانی (← قصیده ۱۰: ۲۰ و ۲۱ جرعه بر خاک ریختن). در بیت ۹ طعنه به معنی تیر زدن است. در بیت ۱۰ منظور این است که آسمان هم خاک درگاه توست. در بیت ۱۱ سخن از طبع شعر خاقانی است که در دنیا شهرت دارد(!) و فیلسوف اعظم همین بهاء الدّین محمّد است، که در بیت ۱۲ مقصود آفرینش نوع بشر می شود. عقّد به معنی بستگی و اتّصال، و عقّدِ آدم یعنی نسل آدم.

۱۳ تا ۲۱- در این مطلع دوّم قصیده، باز تغزّلی می آید، و در دو بیت آخر خاقانی بهاء الدّین

محمد را می‌ستاید. معنی بیت ۱۳ روشن است. در بیت ۱۴ دندان سپید کردن به معنی تبسم است، و کبودی لب خاقانی از تب هجران، و نیز کبودی لب به معنی تب‌خال زدن است... در بیت ۱۷ بالای سر آمدن آفتاب عمر، یعنی رو به پایان بودن آن. گذشتن خورشید از بالای آسمان را هم نقطه زوال خورشید می‌گویند. فَاَرْحَم یعنی پس رحم کن... در بیت ۱۹ رَمَرم یعنی گله‌گله. در بیت ۲۰ سرو همین قصیده بلند است که وجود بهاءالدین محمد آن را آبیاری می‌کند. در بیت ۲۱ او را چراغ راه امت‌ها، پیشوای دینی کامل‌تر از دیگران، کلید کارهای بزرگ، و سرور مورد احترام می‌گوید.

۲۲ تا ۳۰- شحنة شش جهات عالم، با توجه به همه این ابیات خورشید است، و می‌دانیم که خاقانی عاشق صبح و آفتاب است و بسیاری از قصیده‌های این مجموعه هم با وصف‌های دلاویزی از صبح آغاز می‌شود. چاردری و چارطاق فضایی است که روی چهارستون سقفی دارد، و هفت طارم هفت فلک هفت سیاره است. ای آفتاب که بر تمام هستی این جهان نور می‌افشانی... در بیت ۲۳ جَنَّتِ اُنْس یعنی باغ محبت و دوستی، و کوثر این بهشت یعنی مایه تازگی و طراوت آن. کعبه قدس هم عالم پاکی، و رابطه پاک انسانها یا دنیای پاک دلهاست که تابش آفتاب، زمزم آن کعبه است. در بیت ۲۴ نظر به دو برج سرطان و اسد است که خورشید در آن دو برج - تیر و مرداد - تابان‌تر و گرم‌تر است. در بیت ۲۵ اشاره به فلک چهارم، فلک خورشید است که عیسی هم پس از عروج، مطابق روایات در آن فلک مانده است (← قصیده ۳:۸) و در مصراع دوم اشاره به روایتی است که یک بار هنگام غروب، آفتاب از رفتن بازایستاد تا سلیمان نمازش را به هنگام بخواند. در بیت ۲۶ نظر به این پندار گذشتگان است که تابش آفتاب خاک را به زر و سنگ را به لعل و عقیق بدل می‌کند، اثیر عنصر آتش از چهار عنصر این جهان است و دم، عنصر باد است که این کوره زرگری آفتاب را می‌دمد. در بیت ۲۷ یاره به معنی دست‌بند و نظر به هلال ماه است، و تاج، ماه تمام است، رنگ دادن به خاک رویدن گلها، و شَم بوی خوش آنها و اشاره به این پندار است که تابش ماه میوه‌ها را پخته و گل‌ها را شکوفا می‌کند. در بیت ۲۸ از رفتن تو، یعنی پس از غروب آفتاب، و سخن از آسمان شب و نقطه‌های زرین ستارگان است، و سیاه مُلحم یعنی پارچه سیاهی که در آن تارها یا نقش‌های زرکش باشد. در بیت ۲۹ آستینِ مُعَلَم - گلدوزی شده، یراق دوزی شده یا سجاف‌دار - باغچه‌های گل و گیاه زمین است که از آمدن آفتاب، رُویا می‌شود. در بیت ۳۰ تَقَّ عَلَمِ آفتاب، روشنی و گرمی صبح است که کاکلِ درفش شب را

می سوزاند. کلمهٔ پرچم در اصل دُم نوعی گاو کوهی است که شکارگران و جنگاوران بر سر نیزه یا درفش خود نصب می کرده اند (← قصیدهٔ ۶۹:۳۴ و ۷۰).

۳۱ تا ۳۶- در این ابیات هم مخاطبِ خاقانی آفتاب است، اما مقدمه‌یی است برای آن که سخن را به خوارزم و ستایش بهاءالدین محمد بکشانند. خاقانی راز دل خود را به آفتاب می‌گوید - یعنی کسی غمخوار او نیست - و در دل او آتشی نهفته است. در بیت ۳۳ مُهرِ تب، دعا و تعویذی است که می‌پنداشته‌اند تب را قطع می‌کند (← قصیدهٔ ۲۸:۴۷ مُهرِ تبِ قزایان) و در اینجا نامه یا دعوتی است که باید از خوارزم به خاقانی برسد، و نوشداروی از جیحون هم لطفی از بهاءالدین محمد یا از تکش خوارزمشاه است. در بیت ۳۴ هم قُدوهٔ معظم بهاءالدین است (← بیت ۲۱: امام اکمل، و بیت ۳۷: مختار عجم). در دو بیت بعد خاقانی به خورشید می‌گوید: دور و بر بهاءالدین باش تا او را خورشیدی سوار بر اسب سیاه، و تو را خورشید پیاده در رکاب او بینند.

۳۷ تا ۴۱- منشور جلال از او مُعجم است، یعنی فرمان بزرگی را - برای خاقانی یا هرکس دیگر - او باید بنویسد که منشی فرزانه و صاحب کمال است، و مُعجم یعنی نقطه‌دار و خوانا. در بیت ۳۸ جوشِ ضمیر یعنی جوشش دانش و ذخیرهٔ ذهنی او، و جیشِ نطق، یعنی بیان او که مانند یک لشکر اثر و نفوذ دارد، و این دانش و بیان روشن او، عطارد را - ستارهٔ اهل قلم و دبیر فلک را - لال می‌کند و ماه را از حرکت باز می‌دارد. آبکم یعنی لال و زَمِن یعنی زمین‌گیر - شاید تابش مهتاب بر زمین هم در پشت این صورت ذهنی بوده است! - در بیت ۳۹ لطفِ کفِ او یعنی بخشش او یا قدرت قلم و نفوذ کلام او. ارقم مار سیاه و سفید است (← قصیدهٔ ۹:۵۴). قدما می‌پنداشته‌اند که آب دهان یا آب چشم گوزن پادزهر است (← قصیدهٔ ۷:۷). معنی بیت این است که لطف او زهر مار را هم به پادزهر بدل می‌کند. معنی بیت ۴۰ روشن است. در بیت ۴۱ سخن از نیک و بدِ مردم است که یکی عبدالرحمن بن عوف صحابی معروف می‌شود، و یکی عبدالرحمن بن ملجم قاتل مولا علی. عبدالرحمن بن عوف یکی از یاران رسول است که پیامبر او را در شمار ده تن از یاران، شایستهٔ بهشت گفته بود، و به عَشْرهٔ مُبَشَّره شهرت دارند (← قصیدهٔ ۴۹:۱۱۹ ده یار مصطفی).

۴۲ تا ۵۱- انامل یعنی انگشتان، مَکْرُمَت یعنی کرم و بخشنده‌گی که در اینجا به هفت سیّاره، و تلویحاً به بخت تشبیه شده است. معنی بیت ۴۲ این است که دست و قلم او باید کرم و لطف را به سامان آورد، چرا؟ که او منشی خوارزمشاه و نویسندهٔ فرمانهای اوست. و در بیت ۴۳ همین



قوام کارها را به پیروزی‌های رستم، و در واقع بهاء‌الدین محمد را به زال و قلم او را به پر سیمرخ تشبیه کرده است. در بیت ۴۴ تم تیرگی چشم و کم‌بینی است (← قصیده ۷۴: ۴۹). کفایت بهاء‌الدین محمد روشنی چشم روزگار است. در بیت ۴۵ می‌گوید: سخنان تو - بهاء‌الدین محمد - بسیار عاقلانه، و رمزی که تو می‌دانی یا می‌گویی، به اندازه درک و فهم یک گله! از مردان بزرگ است. رم به معنی گله است. ابهام این بیت تا حدی در بیت بعد روشن می‌شود: تو آن قدر می‌دانی که ثابت بن قرة ریاضی‌دان و ستاره‌شناس بنده تو، و یحیی بن اکثم فقیه و حکیم عصر عباسی شاگرد تو باید باشند. در بیت ۴۷ پدرِ قدَم یعنی آن که باید پیش از همه قدم در کارها بگذارد، پیش‌گام. ستایش خاقانی کفرآمیز و اغراق‌آمیز است: تقدیر همت و نظر بلند تو را دید، و به تو گفت: بفرماید! تقدّم با شماست (← قصیده ۶۲: ۳۳ تا ۴۵ همت). در بیت ۴۸ هم فلک در برابر فکر و تدبیر بهاء‌الدین محمد طفلِ مکتب می‌شود و پای درس این ملا می‌نشیند! در بیت ۴۹ ارزش قدر و منزلت معنوی او با نه فلک و هشت بهشت برابری می‌کند - مکرّر در این شرح ابیات گفته‌ام که خاقانی هشت تعبیر قرآن برای بهشت را، هشت مرتبه بهشت دانسته، و تمام آن تعبیرها اشاره به بهشت واحد است (← قصیده ۴: ۴۵، قصیده ۱۵: ۵۷ و قصیده ۲۴: ۲۳) و در بیت ۵۰ می‌گوید این هم بسیار کمتر از قدر توست، و مثل چند درهمی است که کاروانیان به برادران یوسف دادند و او را به ثمنِ بخش خریدند (← آیه ۲۰ سورة یوسف / ۱۲) و در تفسیرهای آیه، رقم این بهای اندک هفده درهم نوشته شده است. در بیت ۵۱ هم می‌گوید: تو را بیش از هرکس دیگر و در پایایی بالاتر از همه باید ستود.

۵۲ تا ۵۸ - به خاطر، یعنی به وسیله فکر و ذهن خود، و سَلَم یعنی نردبان. در بیت ۵۳ آبِ شعر یعنی شعرِ روان، و در مصراع دوم منظور این است که تو از احوال من باخبری. ذیلم کلمه مهملی است که در این عبارت مثل گونه به قرینه دیلم به کار رفته است. بیت ۵۴ - اگر درست نقل شده باشد - هم ضعیف است و هم در مصراع اول خطای دستوری دارد. در بیت ۵۵ دیار منحوس باید شروان باشد که خاقانی بیشتر از آن بد می‌گوید. قضای مُبرم یعنی سرنوشت گزیرناپذیر، و مُبرم را با رعایت قافیه به فتح «ر» می‌خوانیم و به هر حال ضعف سخن خاقانی است. در بیت ۵۶ خود را به نگین انگشتر، و شروان را به انگشت کوچک دست تشبیه کرده است. معنی دو بیت بعد روشن است و شاه علاء‌الدین تکش خوارزمشاه است.

۵۹ تا ۶۴ - در بیت ۵۹ بحر میان جانبین، اشاره به فاصله میان بهاء‌الدین محمد و خاقانی، و

در عین حال فاصله شروان و خوارزم، و وجود دریای خزر میان آن دو ولایت است. در مصراع دوم سخن از دریا و خطر است، اما کارم ز خطر نمود مبهم، یعنی نمی دانستم چه باید بکنم. عبارت بی نقص نیست و شرح دقیق تری برای آن نمی توان نوشت (؟) در بیت ۶۰ هم نهاد جمله معلوم نیست، کی گفت؟ وصف تو گفت؟ شاید همین جواب رفع ابهام می کند: وصف تو که با ذهن من همراه بود، به من گفت که ای خاقانی! تو هم مانند مادر موسی که فرزند را در سبدی بر دریا رها کرد، این معانی را در دریای این قصیده بریز. عبارت مصراع دوم برگرفته از آیه ۳۹ سوره طه (۲۰) و خطاب به مادر موسی است: او را به دریا بسپار و نترس! در بیت ۶۲ داعی یعنی دعاگوی، روزگار دعاگوی درگاه توست. دعای مُقَسَّم یعنی دعاهای جداگانه برای الطاف گوناگون ممدوح. من برای این دعا نمی کنم. دعای من این است که چهار ستون عمر تو، یعنی سلامت تو، مثل هفت فلک پایدار باشد - سَبْعاً شَدَاداً از آیه ۱۲ سوره نَبَأ (۷۸) است - در بیت ۶۴ هم دعا می کند که کار تو، قدرت و مقام تو، همواره در مرتبه کمال باشد، و با گذشت زمان مثل ماه در محاق نیفتد (← قصیده ۷۴: ۸۴ إذا تَمَّ).



موضوع قصیده: ستایش امیرزاده یونانی آندروونیکوس، و تمنای آزادی از زندان

شماره ابیات: ۷۲

درباره این قصیده: در مقدمه این کتاب، درباره سروده‌های زندان (حبسیات) خاقانی سخن گفته‌ام (ص ۲۴ تا ۲۷). از آن سروده‌ها آنچه درمی‌یابیم این است که خاقانی یک بار و در زمان شروان شاه اخستان در زندان بوده، و ظاهراً به پایمردی همین امیرزاده یونانی که دیری مهمان اخستان بوده، آزاد شده است. این قصیده ۷۸ یکی از سروده‌های زندان است که تعبیرهای ضعیف در آن هست، و گاه وزن ابیات آن هم یکدست نیست. ظاهراً خاقانی پیش‌نویس این قصیده را در زندان تحریر کرده، خود آن را نپسندیده، و بی‌تجدیدنظر رها کرده، و قصیده دیگری برای این ممدوح سروده که یکی از چند قصیده مشهور او، و معروف به قصیده ترسائیه است، و همان قصیده ترسائیه (قصیده شماره ۸ این کتاب) مقدمه رهایی او از زندان بوده است. در این قصیده از بیت ۴۵ ستایش اخستان هم می‌آید.

روزم فروشد از غم، و هم غمخوری ندارم	رازم برآمد از دل، و هم دلبری ندارم
هر مجلسی و شمع، من تابشی نبینم	هر منزلی و ماهی، من اختری ندارم
غواص بحر عشقم و بر ساحل تمنی	چندین صدف گشادم، و گوهری ندارم
امید را به جز غم، سرمایه‌ی نبینم	خورشید را به جز دل، نیلوفری ندارم
زر زر کنند یاران، من جو جوم، که در کف	جز جان جوی نبینم، و جز رخ زری ندارم
از هر که داد خواهم، بیداد بینم آوخ!	بر جور خوش کنم دل، چون داوری ندارم
بر دشمنان نهم دل، چون دوستان نبینم	با بتری بسازم، چون بهتری ندارم
ریحان هر سفالی، بی‌کژدمی نبینم	جلاب هر طیبی، بی‌نشتری ندارم

خاقانی غریبم و در تنگنای عالم دارم هزار انده، و انده‌بری ندارم  
یاران چو کید قاطع و بر دفع کید یاران جز پهلوان ایران یاریگری ندارم

\*\*\*

ای باغِ جان که به ز لبّت نوبری ندارم  
یاد لبّت خورم، که سر دیگری ندارم  
طوق غمِ تو دارم، بر طاق از آن نهم دل  
کز طوق تو برون، سر در چنبری ندارم  
عید منی، و من که همی شبیم، از هلاکت  
دیوانه‌ام، که جز تو پری‌پیکری ندارم  
عشق از سرم درآمد و از پای من برون شد  
دانست کز غم تو، پای‌وسری ندارم  
خاقانی‌ام، به جان گروِ ششدر فراق  
مُهره کجا نهم؟ که گشادِ دری ندارم  
شروان سرابِ وحشت، و من تشنه، وحشی‌آسا  
جز درگه تهمتن آبشخوری ندارم  
سردارِ تاجداران هست آفتاب و دریا  
نیلوفرَم که بی او نیل و فری ندارم  
محمودهمّت آمد، و من هندوی ایازش  
کز دورِ دولتش به ، دانش‌خری ندارم  
جان را کنم غلامش، عنبر به داغِ فرمان  
کان بگردست را، به از این عنبری ندارم  
یأجوجِ ظلم بینم، و الاّ سدادِ رأیش  
از بهر سِدِّ انصاف اسکندری ندارم  
او هودِ مَلّت آمد و بر عادیانِ فتنه  
الاّ سپاهِ هیبتِ او، صرصری ندارم

نامردَم، ار ز جعفرِ برمک چو یادم آید  
 هر فُضله‌یی ز ناخن او جعفری ندارم  
 لافد زمانه ز اقلیم در دودمانِ رِفعت  
 کز مَلّتِ مسیح چنو قیصری ندارم  
 بطریق دید رویش، گفتا که در همه روم  
 از جمع قیصران چو تو دین‌گستری ندارم  
 ۲۵      نسطور دید آیتِ مسطور در دل او  
 گفت: از حواریان چو تو حق‌پروری ندارم  
 مَلکای، این سیاست و فرمائش دید، گفتا:  
 در قبضهٔ مسیح، چو تو خنجری ندارم  
 یعقوب این فراستِ دورانش دید، گفتا:  
 بر پاکِ مسیح، چو تو محضری ندارم  
 اُسقف ثنائش گفت که جز تو به صدر عیسی  
 بر دیر چهارمینِ فلک، رهبری ندارم  
 مریم دعاش گفت، که چون نصرت تو دیدم  
 از زحمتِ یهود، غمِ خیری ندارم  
 ۳۰      عیسی بگفت: دست فرو کن به فرقِ امت  
 کآن فرق را ز دست تو به، افسری ندارم  
 مهدی که بیند آتشِ شمشیر شاه، گوید:  
 دجال را، به تودهٔ خاکستری ندارم  
 کیوان که راهبی است سیه‌پوشِ دیر هفتم  
 گفت: از خواصِ مُلک چنو سروری ندارم  
 برجیسِ جاثلیق که انجیل دارد از بر  
 گفت: از مدایح تو برون، دفتری ندارم  
 بهرام، که - اُسقفی است به زُنارِ هرقلی در  
 گفت: از ظلالِ تیغ تو به ، مغفری ندارم

- ۳۵ خورشید، کوست قبله ترسا و جفت عیسی  
گفت: از ملوکِ عصر، چنو صفدری ندارم  
ناهید، زخمه‌پرور و ناقوس‌کوبِ انجم  
گفت: از شعاع جام تو به ، زیوری ندارم  
تیری که سوخته‌ست ز قندیلِ دیرِ عیسی  
گفت: از شعاعِ مدح تو به ، مخبری (!) ندارم  
ماهی، که شیفته‌ست، به زنجیر راهبان در  
گفتا: محیطِ دست تو را مَعبری ندارم  
عدلِ یتیم مانده ز پور قباد، گفتا:  
کز تیغِ فتح‌زای تو به ، مادری ندارم  
۴۰ مُلکِ عقیم‌گشته ز آل یزید گفتا:  
کز نفسِ دین‌طرازِ تو به ، حیدری ندارم  
گرزش چو لاله بردرد البرز را و گوید  
کافلاک را به گنبده نَسَتری ندارم  
شمشیر اوست شاهِ ظفر، زآن به چرخ گوید  
که-الّا بناتِ نعش تو هم‌بستری ندارم  
رایات او چو دید، تَقِیبِ بهشت، گفتا:  
زین راست‌تر به باغِ بقا عرعرِی ندارم  
توقع او چو یافت رقیبِ سروش، گفتا:  
هر عُجم از این حروف، کم از عبهری ندارم  
۴۵ ای مرزبانِ کشور بهرامیان به حِسبت!  
بی‌آستان تو، دلِ هر کشوری ندارم  
و ای پهلوانِ مُلکتِ داوودیان به گوهر!  
شایم به کهرت، که بد گوهری ندارم  
بر خَلق و خُلُق تو من، چون چشم و دل گمارم  
در چشم و دل، کم از تبت و شُشتی ندارم

- شروان به همت تو، چو بغداد و مصر بینم  
 ز آن نیل و دجله، پیش گفت فرغی ندارم  
 من شهر بند لطف توام، نی اسیر شروان  
 کاینجا برون ز لطف تو خشک و تری ندارم  
 ۵۰ شروان به دولت تو، خود خیروان شد، اما  
 من خیروان ندیدم، الا شری ندارم  
 حرمت برفت، حلقه هر درگهی نکوبم  
 کشتی شکست، منت هر لنگری ندارم  
 آنم که گر فلک به فریدونی ام نشاند  
 برگ سپاس بردن آهنگری ندارم  
 بالله که گر به تیرگی و تشنگی بمیرم  
 دنبال آفتاب و بی کوثری ندارم  
 آن آهنم که تیغ تو را شایم از نکویی  
 ریم آهنی نه ام، که ز خود جوهری ندارم  
 ۵۵ در طاق صُفّه تو چو بستم نطاق خدمت  
 جز در رواق هفت فلک منظری ندارم  
 در سایه قبولت یاد جهان نیارم  
 بر کوهه ثریّا قصد ثری ندارم  
 جان نقش بلخ گیرد، و دل قلب مرو گردد  
 آن روز کز در تو نسیم هری ندارم  
 جویم رضات، شاید اگر دولتی نجویم  
 دارم مسیح، چیست که سُمّ خری ندارم  
 بینم محیط، شاید اگر قطره‌ی نبینم  
 دارم اثیر، زبید اگر اخگری ندارم  
 ۶۰ بر من، درت گشاید درهای آسمان را  
 زین در نگردم، ایرا زین به، دری ندارم

پَرگار نیستم که سرِ کُزروی م باشد  
 کز راستی به جز صفتِ مِسطری ندارم  
 دانم که نیک دانی، و داند دشمنان هم  
 کِامروز در جهانِ سخن همسری ندارم  
 در بابلِ سخن، منم استادِ سحرِ تازه  
 کز ساحران عهد کهن همبری ندارم  
 شطرنجیِ ثنای توام، قایمِ زمانه  
 کز نطعِ مدحتِ تو برون لشکری ندارم  
 ور ز آبنوسِ روز و شبم لشکری برآید  
 جز بهر نطعِ مدحِ چو تو مهتری ندارم  
 افراسیابِ طبع من، ای بیژن شجاعت  
 عذر آورد که بهتر از این دختری ندارم  
 مرغِ تو ام، مرا پر و فرمان ده، و پیژان  
 که - الاّ سزای دانه تو ژاغری ندارم  
 دارم دلِ عراق و پیِ مگّه و سرِ حج  
 درخورتر از اجازت تو درخوری ندارم  
 طاووس بوده‌ام به ریاضِ ملوک، وقتی  
 امروز، پای هست مرا، و پری ندارم  
 چون چشمِ شوخِ سعتریانم، نماند آبی  
 چه چشمِ سعتری؟ نمک و سعتری ندارم  
 چندان بمان که چشمه خورشید دم برآرد  
 که - الاّ به چشمه‌سارِ عدم خاوری ندارم  
 یاری و یآوری ز خدا و مسیح باد  
 کز دیده رضای تو به، یآوری ندارم



## شرح قصیده ۷۸:

بیت ۱ تا ۱۰- درباره این عزالدوله قیصر در مقدمه این کتاب (ص ۳۴ تا ۴۰) و در یادداشت قصیده ۸ و شرح ابیات قصیده ۸ سخن گفته‌ام، که می‌توانید بخوانید، و خواندن آن، فهم این قصیده را هم آسان‌تر می‌کند. این نکته را هم باید در نظر داشته باشیم که در بسیاری از مصراع‌های این قصیده، دو جمله با یک واو عطف دنبال هم آمده که آن واو را اگر نادیده بگیریم، وزن بیت درست‌تر درمی‌آید. مضمون کلی این ده بیت گله‌ها و ناله‌های همیشگی خاقانی است، و همه ابیات هم به توضیح جزء به جزء نیاز ندارد. روزم فروشد از غم، یعنی از غصه روزم شب شد، عمرم دارد تمام می‌شود. در بیت دوم هم جان سخن این است که از همه جلوه‌های خوب زندگی محرومم. در بیت ۳ غواص بحر عشق تعبیری است که بیشتر معنای عرفانی دارد اما در اینجا باز همان ناله‌های یک زندانی ناامید را در پی می‌آورد. خاقانی آرزو داشته که غواص بحر عشق باشد، اما نتوانسته است. در مصراع دوم بیت ۴ نیلوفر بیشتر کبودرنگ است و با تابش آفتاب بسته و پژمرده می‌شود، و معنی سخن خاقانی این است که روزها را با غم می‌گذرانم. در بیت ۵ زرزر کنند، یعنی از ثروت دنیایی خود حرف می‌زنند. جو واحد کوچک وزن فلزات است و جوجو یعنی بسیار ناچیز. معنی دو بیت بعد روشن است. در بیت ۸ سفال گلدان سفالی است و ریحان انواع گل را می‌گفته‌اند، و در فضای مرطوب زیر گلدان نوعی عقرب پیدا می‌شده است. جلاب هم شربت گل و به معنای کلی‌تر داروست. معنی بیت این است که از آنچه انتظار خوبی دارم، بد می‌بینم... در بیت ۱۰ کید قاطع، در پندارهای اخترشناسان ستاره نحسی است که عمر را کوتاه می‌کند، و یاران چون کید قاطع، رقیبان و دشمنان دوست‌نمای خاقانی در شروان اند (← قصیده ۸: ۲۱ تا ۳۲) که ظاهراً مقدمات حبس او را فراهم کرده‌اند، و پهلوان ایران اشاره به همین مهمان مورد ستایش است (← بیت ۱۶: تهمتن).

۱۱ تا ۱۵- در این مطلع دوم قصیده، باز این پنج بیت یک تغزل است و از بیت ۱۶ خاقانی به مدح می‌پردازد. یاد لب خورم، یعنی با آرزوی بوسه تو می‌خورم. در بیت ۱۲ دل بر طاق نهادن یعنی آرزوهای دیگر را کنار گذاشتن. در بیت ۱۳ همی شمیم یعنی شیفته و دیوانه می‌شوم، اما هلال معشوق ابروی اوست و نه هلال ماه، و در مصراع دوم هم نظر به تأثیر ماه نو در کسانی است که در آغاز ماه‌های قمری احوال نامتعادل پیدا می‌کنند و به پندار قدما دچار ماه‌زدگی می‌شوند! این را عوام به جن و پری هم نسبت می‌دهند، و در این سخن خاقانی هم پری‌پیکر می‌تواند مربوط به این پندارها باشد! در بیت ۱۴ از پای من برون شد، یعنی تمام وجودم را

گرفت. در بیت ۱۵ ششدر یعنی این که در بازی نرد، راه بازیگر در هرشش خانه بسته باشد و به بُرد نینجامد، و معنی بیت این است که از این عشق گریزی و گزیری ندارم.

۱۶ تا ۲۳- این ابیات ستایش عزالدوله قیصر است. اگر در جایی خوانده‌اید که در این ابیات ستایش خاقانی متوجه شروان شاه اخستان است، درست نیست زیرا از بیت ۲۳ روشن است که ممدوح یک مسیحی است. در بیت ۱۶ تهمتن اوست (← بیت ۱۰: پهلوان ایران). در بیت ۱۷ هم عنوان تاجدار برای او، به این دلیل است که او چندی فرمانروایی مستقل داشته، و امیرزادگان روم را عموماً قیصر می‌گفته‌اند (← قصیده ۸: ۷۰ قیصران). نیلوفر که در بیت ۴ اشاره به پژمردگی داشت، اینجا گل تازه است که از حمایت ممدوح می‌تواند تر و تازه باشد. اما اسم این گل اصل سنسکریت دارد و به نیل و فرّ فارسی مربوط نیست. در بیت ۱۸ ممدوح به محمود غزنوی تشبیه می‌شود، و دانش‌خر یعنی خریدار دانش و حامی فرزندگان. در بیت ۱۹ عنبر به داغ فرمان، یعنی حاضرم نامی مثل نام‌های غلامان بر من بگذارد و داغ این نام را هم بر جان داشته باشم، و در مصراع دوم، به از این، یعنی بهتر از جانم. در بیت ۲۰ رقیبان و حسودان خود را به قوم اسطوره‌یی یا جوج و مأجوج مانند کرده، که مطابق روایات، اسکندر در گذرگاه غرب دریای خزر، سدّی بر سر راه آنها ساخته بود و می‌دانیم که راویان سدّ انوشه‌روان را به اسکندر بخشیده‌اند (← قصیده ۶: ۲۴ نسل یا جوج‌اند). در بیت ۲۱ ممدوح به هود پیامبر قوم عاد، و رقیبان به قوم عاد تشبیه شده‌اند، و هیبت ممدوح به باد صرصر که قوم عاد را نابود کرد (← آیه ۶: ۶۹). در بیت ۲۲ فُضله ناخن بریده‌های ناخن است، و معنی بیت این است که عزالدوله از جعفر برمکی لایق‌تر و بخشنده‌تر است. در بیت ۲۳ او را بلندپایه‌ترین پادشاه مسیحی روم می‌گوید (← مقدمه این کتاب، ص ۳۶).

۲۴ تا ۳۱- در این ابیات همه نامداران تاریخ مسیحیت به این ممدوح افتخار می‌کنند، و در بیت ۳۱ مهدی موعود هم به آنها می‌پیوندد و برای ظهور خود به این امیرزاده مسیحی روم تکیه می‌کند (!) و این هم از اغراق‌های خاقانی است. در بیت‌های ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ نام‌ها یا عنوان‌های بطریق و نسطور و ملکا را، خاقانی در یک معنی کلی - پیشوای دینی مسیحی - به کار می‌برد و معنی دقیق یا اصطلاحی آنها را، ظاهراً درست نمی‌دانسته است. همین اشکال در کاربردهای قصیده ترسائیّه (← قصیده ۸: بیت‌های ۴۲ تا ۴۹ و شرح آنها) هم هست. به هر صورت بطریق کشیش یا اسقف، نسطور نام رئیس نصارا در زمان مأمون عباسی است، و ملکا صورت سریانی

کلمهٔ مَلِک است و اسم شخص نیست. در بیت ۲۵ آیتِ مسطور در دل، یعنی اعتقاد و ایمان. در بیت ۲۷ یعقوب پایه گذار فرقهٔ مسیحی یعقوبی است (← قصیده ۴۹:۸). در بیت ۲۸ به صدر عیسی یعنی جانشینی و نیابت عیسی در دین، و چارمین فلک اشاره به این پندار است که عیسی پس از عروج در فلک چهارم مانده و هم‌خانهٔ آفتاب است (← قصیده ۱۱:۸). در بیت ۲۹ خیبر یکی از قلعه‌های یهود است که مطابق روایات آن را مولا علی فتح کرده. در روایات مسیحی، این قلعه به شخصی به نام عیسی - معروف به عیسی دروغگو - نیز منسوب است (← قصیده ۵۵:۱۱۰). اما معنی بیت این است که مریم برای بقای دین عیسی به این امیرزادهٔ رومی تکیه دارد و از مزاحمت یهود نگران نیست. در بیت ۳۰ دست به فرق اُمّت فرو کردن یعنی حمایت از اُمّت عیسی، و سرانجام مهدی موعود هم می‌خواهد با شمشیر این عزالدوله قیصر، دجال را نابود کند.

۳۲ تا ۳۸- تا اینجا همهٔ مظاهر پاکی و دین‌داری، عزالدولهٔ قیصر را می‌ستودند، و در این ابیات نوبت ستایش به هفت سیّاره می‌رسد، و خاقانی سخن را از بالاترین فلک - فلک کیوان، زحل - آغاز می‌کند. در پندار اخترشناسان، زحل که با زمین بیشتر از سیّاره‌های دیگر فاصله دارد، در فلک هفتم است، و نوری هم ندارد، پس سیه‌پوش است، راهبی است و عزالدوله را به سروری پذیرفته است. در بیت ۳۳ برجیس، ستارهٔ مشتری، ستارهٔ حکما و قضاة است و خاقانی به او لقب جاثلیق داده یعنی عالم مذهب - معرّب و اژهٔ کاتولیک - و این فقیه مسیحی می‌گوید که تمام انجیل مدایح این امیرزادهٔ رومی است (؟) در بیت ۳۴ بهرام (مَرّیخ) هم اسقف می‌شود و مانند ترسایان زنار می‌بندد، زناری که شاهانه است مانند زنار هراکلیوس امپراطور روم، و این اسقف زنار بسته خود را در سایهٔ شمشیر (قدرت) عزالدولهٔ قیصر می‌داند. در بیت ۳۵ باز به این معنی نظر دارد که عیسی و خورشید هر دو در فلک چهارم‌اند (← بیت ۲۸) و قبلهٔ ترسایان هم آنجاست - این ربطی به پرستش آفتاب ندارد که به قوم سبا منسوب است - در بیت ۳۶ ناهید (زهره) ستارهٔ شادی و خنیاگر فلک است و در آسمانِ تخیلِ خاقانی برای ستاره‌ها ناقوس کلیسا را می‌نوازد، و جلوهٔ او هم از تابش یا از مستی جام شراب این امیرزاده است. در بیت ۳۷ تیر (عطارد) دبیرفلک و ستارهٔ فرزندگان و اهل قلم، که از گرمی قندیلِ دیر عیسی می‌سوزد - آفتابِ ماه تیر نیز در ذهن خاقانی بوده است - ستارهٔ عطارد، دانش خود را از شعاع ستایش این عزالدولهٔ قیصر می‌داند، و باز یعنی هرچه بگوید یا بنویسد، مدح اوست. در بیت ۳۸ به مضمون ماه و

دیوانگی (بیت ۱۳) برمی‌گردد، اما در اینجا خود ماه در تصوّر خاقانی دیوانه می‌شود، و مانند راهبان به زنجیرش می‌کشند، و عذرخواهی می‌کند که برای رسیدن به امیرزاده و دریای دستِ بخشنده او راهی ندارد.

۳۹ تا ۴۴- این شش بیت، کسانی از مفسّران سخن خاقانی را به این فکر انداخته که او شروان شاه اخستان را می‌ستاید. اما آن که باید چون پور قباد عدالت را زنده کند و خاقانی را از زندان بیرون بیاورد، عزالدوله قیصر است. پور قباد، انوشه‌روان عادل است، و عدل او را این امیرزاده باید زنده کند و پیرورد. در بیت ۴۰ آل یزید خاندانی بوده‌اند که پیش از شروان شاهان در آن دیار فرمان می‌رانده‌اند و گویا قلمرو آنها وسیع‌تر از ولایت شروان بوده است، و پادشاهی آنها عقیم شده یعنی دیگر قدرت ندارد و حیدر کزّاری می‌خواهد، و این امیرزاده آن قهرمانی است که می‌تواند آن قدرت را دوباره زنده و بارور کند. در بیت ۴۱ به گنبده نّستری ندارم، یعنی به اندازه یک غنچه نّسترن هم حساب نمی‌کنم. در بیت ۴۲ خاقانی سه ستاره صورتِ فلکیِ نعش را که بنات نعش می‌گویند، به همسری شمشیر این امیرزاده رومی درمی‌آورد، یعنی آسمان را هم مسخّر او می‌کند (← قصیده ۲۴:۹ و ۲۵، و قصیده ۱۸:۵۵ دختران نعش). در بیت ۴۳ نقیب بهشت، رضوان کارگزار و باغبان بهشت است، و او هم وجود این شاهزاده رومی را سرو کوهی مناسبی برای باغ خود می‌داند - عرعر سرو کوهی است - در بیت ۴۴ رقیبِ سروش یعنی خود سروش آسمان که مراقب این جهان است. توقیع، امضای فرمانروایان بر بالای فرمان است، عُجم نقطه‌های یک نوشته است، و عبهر گل نرگس است. سروش فلک با نگاهی به نام و فرمان این امیرزاده گفت: چه توقیع زیبایی! هر نقطه‌اش مانند گلی است. نرگس بوی خوش هم دارد. پس از این شش بیت مخاطب قصیده عوض می‌شود، و ستایش شروان شاه اخستان را می‌خوانیم:

۴۵ تا ۵۰- زندانی شدن خاقانی به دلیل رنجشی است که شروان شاه اخستان از او داشته، به دلیل آن که خاقانی در سالهای حدود ۵۷۰ ق. و پس از آن از همیشه حسّاس‌تر و زودرنج‌تر بوده، و یک بار بی‌اجازه اخستان از شروان دور شده است (← مقدّمه این کتاب، ص ۲۵). در این قصیده ۷۸ هم علاوه بر ستایش عزالدوله قیصر و یاری خواستن از او برای رهایی از زندان، در نیمه دوم قصیده صلاح در آن دیده که ستایشی هم از شروان شاه اخستان بیاورد و عذر نافرمانی را بخواهد: شروان شاهان خود را از پشت بهرام گور می‌دانسته‌اند - و این در عصر خاقانی گویا دعوی رایجی است، و فرمانروایان می‌بایست یک نسب اصیل ایرانی هم برای خود دست و پا کنند! - در بیت

۴۵ مرزبان کشور بهرامیان، شروان شاه اخستان است، و به حسب، یعنی از روی اصل و نسب درست! (← قصیده ۲۳: ۳۹ مرزبان کشور پنجم، و ← قصیده ۱۱۷: ۶۷ آفتاب گوهر بهرامیان). در بیت ۴۶ داوودیان خاندان بغراطی حاکم بر گرجستان بوده‌اند که جد آنها داوود، در گذشته‌های دور فاتح تفلیس بوده است. اما پهلوان ملکِ داوودیان به گوهر، باز شروان شاه است که در زبان مدح باید بر گرجستان هم حاکم بوده باشد! در بیت ۴۷ خلقتِ اخستان را به دیبای اصیل شوستر، و خلق او را به مشک تبّث مانند می‌کند، و می‌دانیم که خاقانی چنین حسن نظری نسبت به او نداشته است. در بیت ۴۸ منظور این است که رودهای دجله و نیل در قیاس با دست بخشنده شروان شاه، در نظر من آب باریکی است، یا آبگیری در دل بیابان. در بیت ۴۹ شهر بندِ لطف تو، یعنی ماندگار در شروان به اتکاء توجّه تو. در بیت ۵۰ خيروان یعنی شهر خیر و خوبی، و خاقانی این تعبیر را مکرّر در برابر شروان می‌گذارد، تا بگوید که شروان «شَرّالبلاد» است (← قصیده ۱۳: ۶۵).

۵۱ تا ۶۱- در این یازده بیت، خاقانی از شروان شاه عذرخواهی می‌کند: کشتی شکسته خود خاقانی است که دیگر فکر پیوستن به فرمانروایان ولایات دیگر را رها کرده است. در بیت ۵۲ آهنگر، با اشاره به کاوه در قیام فریدون، واسطه‌هایی هستند که ممکن بوده است خاقانی را به دربارهای دیگر هدایت کنند... در بیت ۵۴ آهن وجودِ خاقانی و طبع شعر اوست که باید صرف ستایش شروان شاه شود، و ریم آهن، زنگ آهن، به کنایه شاعرانی هستند که قدرت کلام خاقانی را ندارند، من مثل آنها بی‌جوهر و بی‌کفایت نیستم. در بیت ۵۵ نِطاق یعنی کمربند، و معنی بیت این است که در مقایسه با خدمت تو، به فلک هم اعتنایی ندارم. در بیت ۵۶ کوهه ثریا یعنی مرتبه بالایی که هم‌پایه صورت فلکی و مجموعه ستاره‌های ثریا (پروین) باشد، و جای مجموعه پروین در کوهان برج ثور یا روی شاخ آن گاو آسمان است. در این بیت، خاقانی درگاه شروان شاه را بالای آسمان، و هرچه را جز آن است ثری (زمین، عالم خاک) شمرده است. در بیت ۵۷ می‌گوید: فکر رفتن به دربارهای خراسان در سرم نیست، مگر وقتی که از درگاه تو نسیم ملایمی مانند هوای ملایم شهر هرات به من نرسد. در شرح این بیت، این که نقش بلخ یعنی تلخ، و قلب مرو یعنی ورم! باشد، تفسیر بی‌پایه‌یی است. در بیت ۵۸ شروان شاه را یا خشنودی او را به مسیح مانند کرده، و پیوستن به دیگران، یا دولت و مال و منال دنیا را به سُم خر عیسی، یعنی چیزی بی‌ارزش. در بیت بعد محیط (دریا، اقیانوس) و اثیر (طبقه بالای این جهان) اشاره به رضای خاطر شروان شاه است... در بیت ۶۱ جان سخن این است که من با تو راست و بی‌ریا

هستم.

۶۲ تا ۶۶- معنی بیت ۶۲ روشن است. در بیت ۶۳ سحر در سخن اشاره به حدیث منسوب به پیامبر است که إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا (← قصیده ۷:۶ و قصیده ۳۸:۹) و سحر و جادو هم به بابل ربط دارد (← قصیده ۷۶:۳۸ و قصیده ۸۲:۴۶ هاروت و ماروت) و بابل سخن به معنی عالم سخنوری، و دنیای شاعران است. در بیت ۶۴ شطرنجی ثنای توام، یعنی در ستایش تو کارهای شگفت‌انگیز می‌کنم، و قایم زمانه یعنی موجب تحوّل در شعر آن روزگار. نطع هم به معنی صفحه شطرنج است. در بیت ۶۵ آبنوس روز و شب، تعبیری است که خاقانی آن را چند بار با مسامحه به کار برده است. آبنوس برای تشبیه شب مناسب است اما روز روشن را به آبنوس نمی‌توان تشبیه کرد، تنها یک مورد در این قصاید، تعبیر درست‌تری به کار رفته: این آبنوس و عاج شب و روز (← قصیده ۳۵:۸۵) که روز به عاج تشبیه شده است. در بیت ۶۶ طبع شعر خود را افراسیاب، و مدح شروان شاه را عروسی چون منیژه دختر افراسیاب، برای حرم شروان شاه، و ممدوح را در شجاعت مانند بیژن فرزند گئو گفته است.

۶۷ تا ۷۲- خاقانی باز سودای سفر دارد. مرا پرواز بده، بگذار بروم. هر جا باشم، مرغی خواهم بود که چینه‌دان او (ژاغر) تنها دانه تو را می‌تواند هضم کند... در بیت ۶۹ می‌گوید: شاید در سالهای پیش می‌توانستم ستایشگر شاهان دیگر باشم، اما امروز از این طاووس پر زیبایش رفته، و پای زشتش (پیری و فرسودگی؟) مانده است. در بیت ۷۰ سَعْتَر پونه، و نمک و سَعْتَر یعنی نان خورشی ساده و فقیرانه. اما در مصراع اوّل سعتریان یعنی روسپیان و بی‌شرمان، و معنی بیت این است که من آبرویی ندارم و چشم بی‌حیایی هم ندارم، و از کمترین مایه زندگی هم محروم مانده‌ام. در بیت ۷۱، این که خورشید، خود بگوید که من در عدم طلوع خواهم کرد، یعنی دنیا تمام شود، و خاقانی به شروان شاه دعا می‌کند که تا پایان دنیا زنده بماند. بیت ۷۲ هم دعایی در حق شروان شاه است، اما نام مسیح، ذهن خواننده را متوجّه ممدوح اوّل قصیده می‌کند (!) باز باید به یادداشت آغاز قصیده برگردیم که سروده‌بی است ناپخته و ظاهراً بدون تجدیدنظر وارد نسخه‌های دیوان شده است.

موضوع قصیده: ستایش ناصرالدین ابراهیم

شماره ابیات: ۳۹

درباره این قصیده: ممدوح این قصیده، ناصرالدین ابراهیم باکویی از فقیهان معاصر خاقانی بوده، و در دست‌نویس‌های دیوان نام او با کلمه امام همراه است. خاقانی در قصیده ۱۱ از این مجموعه نیز او را ستوده، و قصیده ۱۲۳ را در سوک او سروده است. در این ستایش‌نامه‌ها، شمار زیادی از ابیات درواقع به جای آن که ستایش ممدوح باشد، مدح خاقانی است (← مقدمه این کتاب، ص ۲۷) و ستایش ناصرالدین باکویی در نیمه دوم قصیده می‌آید.

در این دامگاه ارچه همدم ندارم	بِحَمْدِ اللَّهِ از هیچ غم، غم ندارم
مرا با من از نیستی هست سزوی	که کس را در آن باب محرم ندارم
ندارم دلِ خلق، و گر راست خواهی	دلِ زحمتِ خویشان، هم ندارم
چو از عالمِ خویش بیگانه گشتم	سرِ خویشیِ هردو عالم ندارم
به سیمرغ مانم ز روی حقیقت	که از هیچ مخلوق همدم ندارم
به نام و به وحدت چُنو سرفرازم	که این هردو معنی، از او کم ندارم
مرا کشت و زادی است در طینتِ دل	که حاجت به حوّا و آدم ندارم
مرا عِزّ و ذلّی است در راهِ همت	که پروای موسی و بلعم ندارم
به پیش کس از بهر یک خنده خوش	قد خویش چون ماهِ نو خم ندارم
چو در سبزپوشانِ بالا رسیدم	دگر جامه حَرَصِ مُعَلَم ندارم
به کافورِ عزلت خنک شد دل من	سزد گر ز مُشکِ عمل شم ندارم
دهان خشک و دل خسته‌ام، لیک از خلق	تمنای جُلّاب و مرهم ندارم

۵

۱۰

- ۱۵ به پازهر کس ننگرم، گرچه بر خوان  
به دیو امل، عقل غِزه نسازم  
مرا باد و دیو است خادم، اگرچه  
پیاده نباشم ز اسباب دانش  
هنر درخورِ معرکه دارم، آخر  
از آنم به ماتم، که زنده‌ست نفسم  
گلستانِ جان آرزومندِ آب است  
۲۰ چو از حبسِ این چار ارکان گذشتم  
اگرچه بُریده پرّم، جای شکر است  
برآرم پر و برپرّم، کآشیانه  
نه خاقانی‌ام، گر همی عزمِ تحویل  
مرا پای بسته‌ست خاقانی! اینجا  
۲۵ همانا که این رخصت از بهر خدمت  
امامِ اُمّ ناصرالدّین که در دین  
براهیمِ خوش‌نام، کز مدحش الاّ  
فلک خورد سوگند با همّت او  
ز خصمی که ناقص فتاده‌ست نفسش  
۳۰ گر او هست دجّالِ خلقت، به رغمش  
و گر فعلِ ارقم کند، من که چرخم  
زهی دین‌طرازی، که بی‌نقشِ نامت  
از آن‌گه که خاکِ درت سُرمه کردم  
اگرچه ز انصاف با دشمن و دوست  
۳۵ به اقبال تو، از سگی برنتابم  
اگر تن به حضرت نیارم، عجب نی  
رخ از آب زمزم نشویم، ازیرا  
ز صدر تو گر غایبم، جز به شکرت
- یکی لقمه بی‌شربتِ سم ندارم  
به بادِ طمع، طبعِ خرم ندارم  
سلیمان نی‌ام، حکمِ خاتم ندارم  
گر اسباب دنیا فراهم ندارم  
اگر ساختِ درخورِ ادهم ندارم  
چو مُرد، از پشش هیچ ماتم ندارم  
از آن، دیده را هیچ بی‌نم ندارم  
طرب‌گاه، جز هفت طارم ندارم  
که بندِ قفس سخت محکم ندارم  
به از قمّه چرخ اعظم ندارم  
از این کلبه غم، مُصمّم ندارم  
چرا عزم رفتن مُصمّم ندارم؟  
ز درگاهِ صدرِ معظم ندارم  
امامت، جز او را مسلم ندارم  
صفاتِ براهیمِ ادهم ندارم  
که در کون جز تو مقدّم ندارم  
کمالِ براهیم، مبهم ندارم  
تو را کم ز عیسی مریم ندارم  
ز مُرد جز از بهر ارقم ندارم  
در آفاق یک حرفِ مُعجم ندارم  
به چشم سعادت درون، تم ندارم  
دمِ مدحِ رانم، سرِ ذم ندارم  
که طبعِ هنر، کم ز ضیغم ندارم  
که رخی سزاوار رستم ندارم  
که آلوده‌ام، روی زمزم ندارم  
زبان با ثنای دمام ندارم



دعاهات گفتم به خیرات، بپذیر اگرچه دعای مُقَسِّم ندارم

شرح قصیده ۷۹:

بیت ۱ تا ۶- خاقانی این دنیا را مکرر دامگاه روح خود دیده، و از آن ابراز بیزاری کرده است (قصیده ۳:۸۰). اما این معنی به سخن او همواره رنگی از عرفان داده، و اندیشه‌ها و تعبیرهای سنائی‌وار بر زبان او نهاده است. در بیت ۲ نیستی، فنای خودی و خودپرستی است، و در بیت بعد هم عالم خویش، یعنی همان به خود پرداختن. اگر نیستی را به معنی عدم صوری و هستی مطلق نامرئی هم بگیریم، درست است. معنی بیت‌های ۵ و ۶ روشن است.

۷ تا ۱۰- دل در سخن خاقانی به معنی عوالم روحانی و معنوی او به کار می‌رود (قصیده ۱:۱ دارِ مُلکِ دل، قصیده ۱:۶۲ تا ۵ و قصیده ۱۹:۱۲۴ تا ۲۸) و طینتِ دل یعنی سرزمین دل، مُلکِ دل. معنی بیت ۷ این است که من مطلوب خود را در سیر روحانی خود یافته‌ام و نیازی به عوامل این جهانی ندارم. در بیت ۸ همت در زبان خاقانی بلندنظری، مناعت و استغناء است (قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵). موسی که پیام‌آور پروردگار است، و بلعام باعور، زاهد شهر باعور، که دعای او مستجاب می‌شد و مردم به او تکیه می‌کردند، هردو را خاقانی واسطه میان خدا و عوام خلق می‌داند، و با آنها کاری ندارد - ناگفته نماند که در تورات بلعم یا بلعام چهره روشنی نیست، و روایت این است که به دستور پادشاه موآب می‌رفت که اسرائیلیان را لعن گوید، فرشته‌یی راه را بر او بست، و خر بلعام، بلعام را سرزنش کرد! - در بیت ۹ یک خنده خوش، یعنی تبسم و تحسینِ ممدوحان. در بیت ۱۰ سبزپوشان ملایک‌اند، و خاقانی خود را متصل به عالم ملکوت می‌گوید. حرصِ مُعَلِّم یعنی حرص دنیا که ممکن است ظاهر زندگی را خوش آیند کند. مُعَلِّم یعنی مزین، و در لباس یعنی حاشیه‌دار.

۱۱ تا ۱۷- کافور خاصیت ضد عفونی دارد، و در طب سنتی جزو مواد خنک است. در بیت ۱۱ عمل یعنی شغل دیوانی و دولتی، و بیشتر به معنی فرمانداری در ولایات است. اگر از مقام و جاه و جلال، بویی به دماغ من نخورده است، غصه‌یی ندارم. در بیت ۱۲ جَلَّاب شربت گل و دَوای معطر و مقوی است در بیت ۱۳ پازهرِ کس یعنی دل‌سوزی و دل‌جویی دیگران. در بیت ۱۴ آرزو را به دیو (شیطان) و طمع را به باد (غرور، فریب، چیزی ناپایدار) مانند کرده است، و در بیت بعد می‌گوید که بر غرور و فریب تسلط دارد، آن هم بی‌این که مانند سلیمان قدرت این

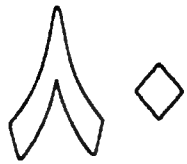
جهانی و خاتم سلطنت داشته باشد... در بیت ۱۷ معرکه به معنی میدان جنگ است و در اینجا مقابله با رقیبان، و ادهم اسب سیاه است که بسیاری از فرمانروایان بر اسب سیاه سوار می شده‌اند، و شب‌دیز خسرو پرویز مثال ثبت شده آن در تاریخ است.

۱۸ تا ۲۲- در این سیر عارفانه و گریز از دنیا داران، خاقانی از وجهه این جهانی وجود خود (از نفس) گله دارد. باید نفس بمیرد تا گلستان جان او از درک عالم معنا زویا شود، و اشک او، آبیاری گلستان جان اوست. در بیت ۲۰ حبس چار ارکان یعنی گرفتاری همان وجهه نفسانی که در وجود مادی و در چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش درگیر است، و رهایی از آن سیر در بالای افلاک و ماورای این زندگی دنیایی است. در بیت ۲۱ می‌گوید: خدا را شکر که دل بسته منزلت‌های این دنیا نیستم. در بیت ۲۲ قِمّه نقطه بالای هر چیز، تارک کلاه و تاج است و باز قِمّه چرخ اعظم یعنی بالای افلاک و ماورای این جهان و علائق این جهانی.

۲۳ تا ۳۱- این کلبه غم، با توجه به ابیات پیش دنیاست اما در ذهن خاقانی فکر سفری از شروان به باکو و دیدار ناصرالدین ابراهیم نیز بوده است. در بیت ۲۴ نظر به این است که بیرون رفتن از شروان نیاز به اجازه حکومت شروان داشته است، اما خاقانی آن را در بیت بعد به اجازه دیدار از خود ناصرالدین ابراهیم ربط می‌دهد، و صدر معظم اوست، و در عصر خاقانی عنوان صدر برای وزیران و کارگزاران و برای فقیهان هردو به کار می‌رفته است (← قصیده ۵۲:۸۵ صدر الشریعه)... در بیت ۲۷ می‌گوید: این ناصرالدین ابراهیم در پرهیزگاری مثل ابراهیم ادهم است. در چهار بیت بعد، آسمان به همت و مناعت خود امام ناصرالدین سوگند می‌خورد که در هستی این جهان تو از همه برتری. در بیت ۲۹ باز فلک سوگند می‌خورد که از بدخواهان تو که وجود ناقص‌اند، کمال تو را پنهان نمی‌کنم، یعنی آنها خود از کمال تو باخبرند. در بیت ۳۰ همان بدخواهان را می‌گوید که خلقت دجال دارند، و دجال از دجل - معرّب دغل؟! - یعنی فریب‌کار - دجال که در روایات شیعه در مقابل مهدی موعود است، در روایات مسیحی نیز در زمان رجعت عیسی به مقابله با او ظاهر می‌شود! - در بیت ۳۱ ارقم مار سیاه و سفید است، و زمرد در پندار قدمای یونان، مار زهردار را کور می‌کند (← قصیده ۹:۷۲). باز فلک به ناصرالدین ابراهیم می‌گوید: اگر دشمن تو مار زهردار باشد، من او را کور می‌کنم، و این سبزی آسمان زمرد من است.

۳۲ تا ۳۹- ادامه مدح، سخن خود خاقانی است: دین طراز یعنی جلوه دین، مثل حاشیه‌یی که لباس را زیبا می‌کند. حرف مُعْجَم یعنی حرف نقطه‌دار و قابل خواندن. معنی بیت ۳۲ این است

که من جز ستایش تو حرفی ندارم. در بیت ۳۳ تم یعنی تیرگی چشم و کم‌بینی (← قصیده ۴۹:۷۴)... در بیت ۳۵ منظور این است که در توجه به تو از دشمن یا از کسی که مرا از راه بازدارد، بیم ندارم. در بیت ۳۶ حضرت محلّ زندگی ناصرالدّین ابراهیم (باکو؟) است، و رستم اشاره به خود خاقانی است و رخس امکان سفر برای اوست (← توضیح بیت ۲۴). در بیت ۳۷ رخ از آب زمزم شستن، یعنی شایستگی زیارت ناصرالدّین ابراهیم باکویی، و خاقانی می‌خواهد با اجازه دیدار او (بیت ۲۵) این شایستگی را به دست آورد... در بیت ۳۹ دعای مُقسّم یعنی دعا کردن به مناسبت مواردی که از لطف ممدوح برخوردار بوده است، و دعای خیر، در برابر لطف خاصّی نیست، دعای بی‌توقع است (← قصیده ۶۲:۷۷ دعای مقسّم).



موضوع قصیده: زهد، و ستایش سعد (سعید) بن احمد

شماره ابیات: ۴۴

درباره این قصیده: این بهاء‌الدین سعد بن احمد در عصر خاقانی آدم سرشناسی نبوده، و در قصیده ۴۹ این مجموعه هم که سوک‌نامه اوست، اطلاع چندانی درباره او نیست. نام او هم در بیت آخر قصیده ۴۹ سعید بن احمد است. در این ستایش‌نامه هم خاقانی مانند موارد دیگر، از خود بیشتر از ممدوح سخن گفته است، و تعبیرها و مضامینی مشابه با قصیده ۷۹ را تکرار می‌کند. ستایش سعد بن احمد از بیت ۲۸ آغاز می‌شود، و یک سوّم قصیده در مدح اوست.

از آن قبل که سرِ عالم بقا دارم	بدین سرای فنا سر فرو نمی‌آرم
نشاط من همه زی آشیانه فلک است	اگرچه در قفس پنج‌حس گرفتارم
نه آن گسَم، که در این دامگاه دیو و ستور	چو عقلِ مختصران تخم جادویی کارم
به‌کاه‌برگی برگ جهان نخواهم ساخت	چنان که نیست به یک‌جو جهان خریدارم
دلا! جهان همه باد است و خلق بادپرست	نه آتشم، چه فروزی به باد، رخسارم
طمع مدار که از بهر طعمه ارکان	عنانِ جان و خرد را به حرص بسپارم
مباد کز پی خشنودی چهار رئیس	دو پادشا را در ملک خود بیازارم
شد آن که بستِ غرور، از فروغِ آتشِ آز	میان دیده همت خیال پندارم
از آن خیال، من امروز خلوتی جُستم	وز آن فروغ، من اکنون فراغتی دارم
بسا که از پی جُستِ جهانِ چون پرگار	چو دایره، همه تن گشته بود زُئارم
کنون نگر که از این منزلِ نبیره فریب	به رسمِ طالعِ خود واپس است رفتارم
اگرچه زین فلکِ آب‌رنگِ آتش‌باز	چو باد و خاک سبک‌سایه و گران‌بارم

چو باد از درِ هرکس نخوانده درنشوم  
 نیام چو آب، که با هرکسی درآمیزم  
 ۱۵ چو طوطی ارچه همه منظم، نه غمازم  
 نیاز اگر بذرَد پیکر مرا از هم  
 چو زر نخواهم خود را اسیر دست خسان  
 چو آب درنشوم بهر نان به هر گوشه  
 هزار شکر کنم فیض فضلِ یزدان را  
 ۲۰ ز خلق گوشه گرفتم که تا همی‌ساید  
 به طبع آهن بینم صفاتِ مردم را  
 بدان، که چون الف وصل باشم از خواری  
 اگر بدانی، سیمرغ را همی‌مانم  
 بدان که نیست کفم چون دهان گل پُرزر  
 مگر نداند کز عقدِ عقل و جوهر جان  
 ۲۵ از این زبانِ دُرافشان چو دفترِ افشین  
 نه مردِ لافم، خاقانی سخن‌بافم  
 ز کس به زیرِ سلف نیستم بحمدالله  
 به شکر ایزد و استاد، در مقام سجود  
 ۳۰ به شکرِ صدرِ زمان، هر زمان به بحرِ سخن  
 عیارِ شعر من اکنون عیان تواند شد  
 کلیمِ طورِ مکارم، اجل بهاء‌الدین  
 سپهرِ حمد و سعادات، سعد بن احمد  
 ملک‌صفاتی، کاندَر ممالکِ شرفش  
 ۳۵ پیام داد به درگاهش آفتاب که من  
 نگر چگونه نگه‌داری‌ام ز نحس و بال  
 ستاره گفت: منم پیکِ عزّت از درِ او  
 ایا غیاثِ ضعیفان و غیثِ درویشان

چو خاک، خود را هم بی‌خبر بنگذارم  
 نیام چو ابر، که بر هر خسی فروبارم  
 چو تیغ اگرچه همه گوهرم، نه غذارم  
 نبینی از بی‌سازِ نیاز، پیکارم  
 ز حرصِ آن‌که به زر همچو زر شود کارم  
 از آن چو شمع همه ساله خویشتن‌خوارم  
 که داد دانش و دین، گر نداد دینارم  
 کلاه گوشه همت به چرخِ دوّارم  
 از آن، گریزان از هرکسی پری‌وارم  
 که نام نبود، و بیند خلق دیدارم  
 که من نهانم، و پیداست نام و اخبارم  
 به دست طعنه چرا هرخی نهد خارم؟  
 پر است گردن اعمال و دست اسرارم  
 مرصع است به گوهر هزار طومارم  
 که روح قدس تند تاروپود اشعارم  
 مگر ز ایزد و استادِ صدرِ احرامم  
 نهاده سر به زمین بر، چو کلک و پرگارم  
 صدف‌مثال، دهان را به دُرِ بینبارم  
 که رای روشن آن مهتر است معیارم  
 که مدح اوست مسیحای جان بیمارم  
 که خاک درگشش افزود آبِ بازارم  
 سپهر گفت که من کمترین عمل دارم  
 تو را غلامم، از آن بر نجوم سالارم  
 که در حریمِ جلال تو من به زنهارم  
 از آن به مشرق و مغرب همیشه سیّارم  
 به باغِ مدح تو بر، شاخِ معرفت بارم

۴۰ اگرچه نام من اندر حسابِ وَالشُّعْرَا ست      ز مِدْحَتِ تو به إِلَّا الَّذِينَ سزاوارم  
 به پیش فیض تو ز آن آمدم به استسقا      که وارَهانی از این خشک سالِ تیمارم  
 صُورِ نگارِ حدیثم، ولی هرآن صورت      که جان در او نتوانم نمود، ننگارم  
 کدام علم کز آن عقل من نیافت اثر؟      نیازمای مرا، تا بینی آثارم  
 بدین قصیده که یکسر غرائب و غُرر است      سزد که خوانی صد چون لَیْد و بَشَّارم  
 بمان به دولتِ جاوید، تا به حرمتِ تو      زمانه زی حَرَمِ خَرَمی دهد بارم

### شرح قصیده ۸۰:

بیت ۱ تا ۷- عالم بقا، عالم غیب و پیوند با حق است، و تعبیر از آن قِیل، یعنی به این دلیل. باز خاقانی از وارستگی و استغناء طبع خود سخن می‌گوید، اما همراه با آن مثل همیشه از زمین و زمان گله می‌کند. در بیت دوم آشیانهٔ فلک یعنی دنیایی بیرون از این جهان و عالمی فارغ از علائق دنیایی (← قصیده ۷۹: ۲۲) و قفس پنج حس زندگی دنیا و نیازهای آن است. در بیت ۳ دامگاه دیو و ستور دنیاست (← قصیده ۷۹: ۱). عقلِ مختصران عقل دنیاپرستان است، و خاقانی می‌گوید: من کسی نیستم که مانند آنها برای منافع دنیایی به هر حیلایی دست بزنم. در بیت ۴ به کاه‌برگی، یعنی به اندک چیزی. من برای این دنیا و بهره‌های آن ارزش یک برگ کاه هم قائل نیستم. در بیت ۵ باد یعنی هرچه گذرا و بی‌ارزش است، و در مصراع دوم منظور این است که مرا با هوا و هوس این دنیا نمی‌توانی شاد کنی. در بیت ۶ طعمهٔ ارکان یعنی خوراک جسم، و نیازهای مادی زندگی، و در بیت بعد هم چهار رئیس همان چهار عنصر (ارکان) است و دو پادشاه جان و خرد است که اسیر آن چهار رئیس نباید بشود.

۸ تا ۱۱- خاقانی اعتراف می‌کند که در گذشته طمع این دنیا را داشته، و این آزماند آتش به او فروغ و گرمی می‌داده است. غرور هم در اینجا یعنی فریب، و «بستِ غرورِ حاصل از فروغ آتش آز، در دیدهٔ همت» یعنی این که غرور دنیا دیدهٔ همت او را ببندد و بلندی طبع و مناعتش را کور کند. در این دو بیت می‌گوید: این خیال نبود، درواقع دنیادوستی چشمِ همت و مناعت مرا کور کرده بود، و این غرور و فریب تمام شد. در بیت ۱۰ به بیان دیگر روشن می‌کند که گرفتار این جهان بوده است. جهان چون پرگار، یعنی جهانی که خود سرگردان است، و این که همهٔ تن زَنار شده بود، یعنی به کلی از راه حق دور افتاده بودم. در بیت ۱۱ نَبَهره یعنی ناخالص و تقلبی، و

سخن از دنیا است که ما را با سگه کم عیار خود می‌فریبد، اما خاقانی می‌گوید: من از این دنیا واپس واپس دور می‌شوم، چنان که طالع من در این دنیا واپس می‌رود!

۱۲ تا ۱۸- فلکِ آب‌رنگ یعنی آسمان آبی، اما آتش‌باز دربارهٔ آسمان علاوه بر اشاره به گرمای خورشید و حرکت شهاب، و رعد و برق، نظر به آزار سرنوشت و طالع هم دارد. هرچند من از آزار سرنوشت بار سنگینی بر دوش دارم، و چنان ناتوانم که انگار سایه هم ندارم، اما به هرکسی روی نمی‌آورم، و چون خاک، راکد نمی‌مانم (← قصیده ۵۰:۳۱ هیچ اگر سایه پذیرد، منم آن سایه هیچ). در بیت ۱۵ همه منطقم، یعنی عقل و سخنی دارم، سخنورم اما نه برای بدگویی از کسی. در مصراع دوم گوهر بُرندگی شمشیر است. در بیت ۱۶ سازِ نیاز یعنی برآوردن حاجت خود. برای رسیدن به آرزوی خود با کسی جنگ ندارم. در بیت ۱۷ می‌گوید: برای آن که کار و زندگی من با پول به سامانی برسد، خود را اسیر دست دنیاداران نمی‌کنم. در بیت ۱۸ مانند آب به هر گوشه وارد شدن، یعنی برای منافع خود در هر جا سر درآوردن، و خویشتن‌خواری چون شمع یعنی سوختن و دم برنیارندن (← قصیده ۱۳:۸۲ خویشتن‌خوار گشته‌ام چون شمع).

۱۹ تا ۲۷- ... در بیت ۲۰ کلاه گوشه همت، ترکیب استعاری است. طبع بلند خاقانی به انسانی بلندپایه تشبیه شده که گوشه کلاهش به آسمان می‌ساید - حافظا! سر ز کله گوشه خورشید برآر / بخت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد - در بیت ۲۱ به طبع آهن، یعنی بی‌عاطفه و نفوذناپذیر. در بیت ۲۲ الف وصل یعنی الف آغاز کلمه که دیده می‌شود و خوانده نمی‌شود، و بیشتر بعد از حرف عطف واقع می‌شود: وَ أَكْتُبُ وَ أَقْرَأُ. معنی بیت ۲۳ روشن است (← قصیده ۵:۷۹). در بیت ۲۴ زردی وسط گل سرخ را خاقانی مکرر برای تشبیه زر به کار می‌برد، پولی در دست من نیست، و هرناکسی به من طعنه می‌زند، و از عقل و جان من، از درون من و طبع و خلاقیت من خبر ندارد، که عقل من چون گردن‌بندی است و در آن گهرهای جان من - اندیشه و شعر من - به رشته کشیده شده است و در دست باطن من است. در بیت ۲۶ دفتر افشین در روایات دفتری زرین یا زرنگار بوده که بر اوراق آن جواهر بسیار ترصیع شده بود - چیزی مانند یک آلبوم؟! - و دستگاه عباسیان در روزگار معتصم، گویا برای تصرف این گنج، با تهمتِ زندقه به زندگی این سردار ایرانی پایان داد! در بیت ۲۷ معنی مصراع دوم این است که مضامین شعر خاقانی از آسمان به او الهام می‌شود.

۲۸ تا ۳۳- سَلَف در اینجا اصطلاح بازار است به معنی پیش‌خرید، و پرداختن بهای کالا پیش

از دریافت آن. به زیر سلف بودن یعنی مدیون کسی بودن. خاقانی خود را فقط مدیون این سعدبن احمد می‌داند و به او یک مدیحه بدهکار است... در بیت ۳۰ صدر زمان سعدبن احمد است و آنچه خاقانی در مدح او می‌گوید، دهان‌گوینده را مثل صدف پر از مروارید می‌کند (← قصیده ۲۵:۷۹ صدرمعظم)... در بیت ۳۲ سعدبن احمد را مانند موسی در صحرای سینا می‌بیند که در بالای طور سینا آتشی دید و به سوی آن رفت، و آن آتش درختی بود، و پروردگار از میان درخت با او سخن گفت و موسی کلیم‌الله شد (← آیه‌های ۲۸ تا ۳۰ سوره قصص ۲۸/۱) و خاقانی می‌گوید: ستایش او درد و اندوه مرا درمان می‌کند. در بیت ۳۳ آبِ بازارم، یعنی آب‌روی شعر و سخن من.

۳۴ تا ۳۷- در این چهار بیت خاقانی آسمان و آفتاب و ستاره‌ها را به بندگی این سعدبن احمد درمی‌آورد: آسمان می‌گوید که من کوچک‌ترین کارگزار او هستم. آفتاب می‌گوید: اگر من سالار اجرام آسمانی شده‌ام، برای آن است که بنده توام، پس مرا از وبال حفظ کن، که من به تو پناه آورده‌ام. وبال در پندارهای اخترشناسان این است که یکی از سیاره‌ها در برجی قرار بگیرد که برای آن سیاره نحس است و شرف سیاره در آن نیست. وبال در نجوم مقابل شرف است. در بیت ۳۷ ستاره یکی از ستاره‌های سیار در نجوم قدیم است. سیاره‌ها می‌گویند: سیر ما از مشرق به مغرب برای آن است که عزت این سعدبن احمد را به همه جا اعلام کنیم!

۳۸ تا ۴۴- این ابیات خطاب مستقیم به سعدبن احمد است: غیاث یعنی پناه و فریادرس، و غیث یعنی رحمت و باران، و خاقانی می‌گوید: در باغ ستایش تو من درختی هستم که میوه‌اش معرفت عالم معناست. در بیت ۳۹ به آیه‌های ۲۲۴ تا ۲۲۷ سوره شعراء (۲۶) نظر دارد که شاعران پیروی گمراهان می‌کنند. نمی‌بینی که همواره در هر وادی سرگردان‌اند؟ و سخنانی می‌گویند که خود بدان عمل نمی‌کنند؟ مگر کسانی از آنها، که ایمان دارند و کار نیک می‌کنند، و به یاد پروردگارند و... و خاقانی می‌گوید: من با ستایش تو در شمار این شاعران باایمانم. در بیت ۴۰ استسقا یعنی طلب باران در خشک‌سالی، و خاقانی می‌گوید به سوی تو آمده‌ام که اندوه مرا کم کنی. در بیت ۴۱ صُورَنگَارِ حدیث یعنی نقّاش سخن، و معنی بیت این است که من سخنی را به شعر درمی‌آورم که بتوانم آن را خوب بیاریم... در بیت ۴۳ غرائب و غُرر یعنی سخنان غریب و روشن - غُرر جمع غُرّه به معنی سپیدی پیشانی اسب و نیز به معنی روز اول هر ماه قمری است - و در مصراع دوم خاقانی خود را برابر لبیدن ربیعۀ شاعر نامدار عرب در عصر جاهلی و آغاز دوره اسلام، و نیز همانند بشار بن بُرد تخارستانی شاعر عرب زبان ایرانی و مدافع مفاخر ایران می‌شمارد. در بیت ۴۴ این که زمانه مرا در حرمِ خرمی بار دهد، یعنی من از غم آسوده شوم.



موضوع قصیده: شکایت از اوضاع، گوشه گیری

شماره ابیات: ۶۶

درباره این قصیده: موضوع این قصیده، و گله‌ها و ناله‌های خاقانی در بسیاری دیگر از قصاید او نیز می‌آید، و او در بیشتر سالهای فعال زندگی خود به عنوان یک شاعر درباری، از شروان گریزان، از شروانیان گله‌مند، و در آرزوی رفتن به سرزمینی بوده است که فضای گسترده‌تری برای جلوه دانش و هنر او داشته باشد. اما در این قصیده، گریز او گریز از شروان به ولایت دیگر نیست، او در این گریز، از همه کس و همه چیز، و گویی از تنگنای روان خود نیز گریزان است، و در نیمه دوم قصیده گریز او به پیوستن با عالم معنا و مضامین عارفانه و سنائی‌وار می‌انجامد.

به دل، در خواص وفا می‌گریزم	به جان، زین خراس فنا می‌گریزم
از آن چرخ، چون باز بردوخت چشمم	که باز از گریز بلا(?) می‌گریزم
چو باز، ارچه سرکوچکم، دل‌بزرگم	نخواهم کُله، وز قبا می‌گریزم
درخت وفا را کنون برگ‌ریز است	از این برگ‌ریز وفا می‌گریزم
۵ گه از سایه غیر سر می‌رهانم	که از خود چو سایه جدا، می‌گریزم
چو بیگانه‌یی مانم از سایه خود	ولی در دل آشنا می‌گریزم
دلم دردمند است، و هم درد بهتر	طیب دلم، کز دوا می‌گریزم
مرا چشم درد است و خورشید خواهم	که از زحمت توتیا می‌گریزم
مرا چون خرد بند تکلیف سازد	ز بند خرد در هوا می‌گریزم
دهان صبا مُشک‌نکته شد از می	به بوی می اندر صبا می‌گریزم
۱۰ بگو با مغان، کآب کار شما را	که در کار آب شما می‌گریزم

- مرا ز اربعینِ مغان چون نپرسی  
 به انصافِ دریاکشان‌اند، آنجا  
 مغان را خرابات، کَهفِ صفا دان  
 ۱۵ من آن هشتمِ هفت‌مردان کَهف‌ام  
 بده جامِ فرعون‌ی‌ام، کز تَزْهَد  
 مرا آشکارا دِه آن می که داری  
 مرا از من و ما به یک رطلِ برهان  
 من از باده گویم، تو از توبه گویی  
 ۲۰ حریفِ صُبوحم، نه سُبُوح‌خوانم  
 مرا سجده‌گه، بیتِ بنت‌العنب به  
 مرا مرحبا گفتنِ سفره‌داران  
 قدح‌ها مَلا کن، به من ده که من خود  
 نه نه! می‌نگیرم، که می‌گون سرشکم  
 ۲۵ سگِ ابلقِ روز و شب جان‌گزای است  
 ندارم سرِ می، که چون سگ گزیده  
 کشش خود نخواهم منِ آه‌نین‌جان  
 هم از دوست آزرده‌ام، هم ز دشمن  
 مسیحم، که گاه از یهودی هراسم  
 ۳۰ چنانم دل‌آزرده از نقش مردم  
 گریزد ز شکل عصا مار، و گوید:  
 قفا چون ز دستِ اَمَلِ خوردم، اکنون  
 به بزغاله گفتند: بگریز، گفتا  
 همه حَس من یک به یک هست سلطان  
 ۳۵ من آن دانه دست‌کشتِ کمالم  
 من آم، که چون آتشی زیر دارم  
 بدیدم عیارِ زمان، کم ز هیچ است  
 که چل صبح در مغ‌سرا می‌گریزم  
 ز جورِ نهنگِ عَنا می‌گریزم  
 در آن کَهفِ بهر صفا می‌گریزم  
 که بر سرنوشتِ جفا می‌گریزم  
 چو فرعونیان ز اژدها می‌گریزم  
 به پنهان مده، کز ریا می‌گریزم  
 که من هم ز من، هم ز ما می‌گریزم  
 مگو، کز چنین ماجرا می‌گریزم  
 که از سُبْحَةُ پارسا می‌گریزم  
 که از بیتِ اُم‌القُری می‌گریزم  
 نباید، کز آن مرحبا می‌گریزم  
 ز قوت آبِ شان برملا می‌گریزم  
 که خود زین می‌کم‌بها می‌گریزم  
 از این ابلقِ جان‌گزا می‌گریزم  
 جگر‌تشنه‌ام، وز سقا می‌گریزم  
 که از سنگِ آهن‌ربا می‌گریزم  
 پس، از هردو تن در خدا می‌گریزم  
 گه از راهبِ هرزه‌لا می‌گریزم  
 که از نقش مردم‌گیا می‌گریزم  
 عصاشکلم، و از عصا می‌گریزم  
 ز تیغِ اجل در قفا، می‌گریزم  
 که قَضاب در پی، کجا می‌گریزم؟  
 من از یک مشامِ گدا می‌گریزم  
 کز این عمرسای آسیا می‌گریزم  
 ز ننگِ زمین، در هوا می‌گریزم  
 از این بهرجِ ناروا می‌گریزم

- سیاه است بختم ز دستِ سپیدش  
 ز بیم فلک زی ملک می‌پناهم  
 ۴۰ چوروز است روشن، که بخت است تاری  
 صلا ی سر و تیغ می‌گویی، و من  
 گرم ساز یک‌تا زنی یا دوتایی  
 دغا در سه و چار بینی، نه در یک  
 قِماری زَنم بر سرِ پای، و آن‌گه  
 ۴۵ اسیرم به بندِ خیالات، و جان را  
 ز کی تا به کی پای‌بستِ وجودم؟  
 گریزانم از کائنات، اینتِ همت  
 ز تنگی مکان و دورنگی زمان، بس  
 مرا مُنتهای طلب، نیست سِدره  
 ۵۰ به آهی بسوزم جهان را ز غیرت  
 نه زین هفت ده خاکدان ام گریزان  
 مرا، دان بر از هفت و نه، متکایی  
 نه عیسی‌صفت، زین خراباتِ ظلمت  
 نه ادریس‌وارم به زندانِ خوفی  
 ۵۵ صباح و مَسا نیست در راهِ وحدت  
 چو جغد ار برون آیدم آسیابان  
 بقادوستا! به فنا عاشقان را  
 چو هستی است مقصد، در او نیست گردم  
 شوم نیست در سایه هستِ مطلق  
 ۶۰ همه نعلِ مرکب زَنم باشگونه  
 بسی زانیان اند دور فلک را  
 وباخانه چرخ، خلقی ز جیفه  
 چو غوغا کند بر دلم نامرادی  
 از این پیرِ ازرق و طا می‌گریزم  
 ز ترسِ تبر در گیا می‌گریزم  
 به شب، ز آن شبانگه لقا می‌گریزم  
 نه سر می‌کشم، نز صلا می‌گریزم  
 در اندازمت، کز سه‌تا می‌گریزم  
 من و نقشِ یک، کز دغا می‌گریزم  
 ز سر پای سازم، به پا می‌گریزم  
 نوا می‌دهم، وز نوا می‌گریزم  
 ندارم سرِ وقف، ها! می‌گریزم  
 نه اکنون، که عمری است تا می‌گریزم  
 به جان آمدم، زین دوتا می‌گریزم  
 که از سدره‌المُنتهی می‌گریزم  
 که در حضرتِ پادشا می‌گریزم  
 که از هشت شهرِ شما می‌گریزم  
 که در ظِلِّ آن مَتکا می‌گریزم  
 در ایوانِ شمس‌الضُّحی می‌گریزم  
 که در هشت باغِ رجا می‌گریزم  
 منم کز صباح و مَسا می‌گریزم  
 بر این هفت بام آسیا می‌گریزم  
 من آن عاشقم کز بقا می‌گریزم  
 که از خود، در او قاصدا می‌گریزم  
 که در نیستی مطلقا، می‌گریزم  
 به وقتی کز این تنگ جا می‌گریزم  
 از این دیرِ دارُ الزَّنا می‌گریزم  
 ملا گشت، من زان وبا می‌گریزم  
 من اندر حصارِ رضا می‌گریزم

نیازِ عطا داشتَم، تا به اکنون نیازم نماند، از عطا می‌گریزم  
 طمع حیضِ مرد است، و من می‌بُرم سر طمع را، کز اهل سخا می‌گریزم ۶۵  
 که خرگوش حیضُ النسا دارد و من پلنگم، ز حیضُ النسا می‌گریزم

### شرح قصیده ۸۱:

بیت ۱ تا ۹- خواصِ وفا یعنی یاران خاصی که به وفای آنها بتوان دل سپرد - و خاقانی همواره گله دارد که چنین یاری پیدا نمی‌کند، و چون سیمرغ تنهاست (← قصیده ۵:۷۹ که از هیچ مخلوق همدم ندارم). خراس آسیایی است که سنگ آن را خر یا قاطر یا گاو می‌گرداند، و این کلمه را خاقانی مکرر به معنی دنیا به کار می‌برد. در بیت ۲ و ۳ به رسم بازداران اشاره می‌کند که در شکار پرندگان دیگر، کلاهی روی سر و چشم باز شکاری می‌گذاشتند، و وقتی که پرنده‌یی در آسمان پیدا می‌شد، کلاه را برمی‌داشتند، و باز را در پی آن پرنده پرواز می‌دادند، و در بیت ۲ گریز بلا، یعنی گریز از بلا. بیت ۲ ابهام دارد و دست‌نویس‌های دیوان هم صورت درست‌تری از آن را نشان نمی‌دهد! سرنوشت چشم مرا بسته است تا در بلای این دنیا گرفتار بمانم، اما من دل بزرگم، در طلب دنیای بزرگتر و آزادتری هستم، کلاه و قبای دنیاداران را هم نمی‌خواهم... در بیت ۵ از سایه غیر سر می‌رهانم، یعنی نمی‌خواهم زیر بار حمایت و منت کسی باشم، و در مصراع دوم، چو سایه جدا، به همان معنی است که در بیت بعد می‌گوید: با همه بیگانه‌ام، حتی با سایه خود. در مصراع دوم بیت ۶ دل آشنا را باید موصوف و صفت گرفت، دلم که تنها آشنای من است، به دل غمگین خود پناه می‌برم. در بیت ۷ باز از همین دل سخن می‌گوید که با درد آن خو گرفته است. در بیت ۸ نظر به این معنی است که نور آفتاب برای التهاب چشم خوب نیست، اما خاقانی می‌گوید: داروی کحّالان را هم نمی‌خواهم. در بیت ۹ بند تکلیف سازد، یعنی گرفتار وظایف و روابط اجتماعی می‌کند. تکلیف به معنی تکلف. من از تکلف بیزارم و می‌خواهم به حال خود باشم، به دنبال هوای نفس یا در پی دل و خواست خود بروم:

۱۰ تا ۱۵- صبا، باد صبح بهار، بوی می‌دارد، و من صبا را به این خاطر دوست می‌دارم. در بیت ۱۱ آب یعنی آبرو، و کارِ آب یعنی باده‌نوشی (← قصیده ۲۱:۱۴ من نکنم کارِ آب، کو ببرد آبِ کار). در بیت ۱۲ اربعین مغان چهار چله شراب‌اندازی است، پنج تا شش ماه که انگورهای فشرده در خُم سربسته می‌ماند - که ای صوفی شراب آن‌گه شود صاف / که در شیشه بماند اربعینی

(حافظ) - چهل صبح در روایات خلقت، در آداب خانقاه و در خرافات عوام نیز مطرح است، این که در یک حدیث قدسی پروردگار گِلِ آدم را چهل صبح سرشته است تا برای نفخ روح الهی آماده شود. معنای دیگر چهل روزی است که مریدان خانقاه در خلوت روح خود را تزکیه می‌کنند. و نیز اشاره به حدیثی است منسوب به پیامبر که هرکه چهل روز صبح خدا را به اخلاص یاد کند، درهای حکمت بر او گشوده می‌شود. نیز پندار عوام است که اگر چهل صبح کوچه را جارو کنند، خضر به دیدار آنها می‌آید (ـ قصیده ۲۹:۱۴ و قصیده ۴۰:۶۸) اما این که خاقانی روی به میخانه دارد، همان گریز او از دنیایی است که «برگ‌ریز درخت وفا» را در آن دیده است. مغان را هم در این شرح سخن خاقانی مکرر گفته‌ام، که در دوره حکومت‌های اسلامی، شراب را یهودان و ترسایان و زردشتیان تولید و عرضه می‌کردند، و در ادب فارسی همه آنها را به تسامح مغان گفته‌اند، و کوی مغان و دیر مغان را به معنی میخانه به کار برده‌اند. اما در سخن خاقانی و بیشتر در کلام حافظ دیر مغان، کوی مغان، سرای مغان و کوی می‌فروشان، به معنی عالم آزادگان و صاحب‌دلان است. در بیت ۱۳ دریاکشان یعنی آنها که بسیار می‌نوشتند و از پا در نمی‌آیند. اما به انصاف، با راستی و با معرفت احوال خود، و خاقانی از نهنگ رنج روزگار به آنها پناه می‌جوید. در بیت ۱۴ خرابات مغان همان «مغ‌سرای» آزادگان و صاحب‌دلان است که خاقانی آن را پناهگاه صفا و پاکدلی می‌داند - در خرابات مغان نور خدا می‌بینم (حافظ) - و می‌گوید: من در پی صفای باطن به آنجا می‌روم. در بیت ۱۵ آزادگان خرابات مغان را مانند اصحاب کهف می‌بیند که هفت مرد آزاده روزگاران کهن بودند و در عهد دقیانوس از فساد زمانه به غاری پناه بردند. خاقانی خود را کسی مانند آنها می‌بیند و هشتمین آنها می‌شود. در مصراع دوم بیت ۱۵ شاید حرف اضافه «از» به جای «بر» درست‌تر به نظر آید، اما نه! او می‌گوید: من بر این راهی که سرنوشت در آن جفا می‌کند، می‌گریزم، چنان که اصحاب کهف نیز جفای روزگار را پذیرفته بودند (ـ قصیده ۲۸:۸ و قصیده ۲۲:۲۹ هفت مردان).

۱۶ تا ۲۳- جام فرعونی یعنی جام بسیار بزرگ (ـ قصیده ۴:۶۰). تزهد یعنی زاهدنمایی، زهد ریاکارانه. خاقانی به ساقی خرابات مغان می‌گوید: شراب را در جام بزرگ به من بده که من از زهد ریایی بیزارم، به عکس یاران فرعون که از معجزات موسی بیمناک بودند و حفظ ظاهر می‌کردند. در بعضی از نسخه‌های دیوان خاقانی «مده جام...» نمی‌تواند درست باشد، و بیت را بی‌معنی می‌کند. متن در این بیت مطابق با نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است. معنی بیت ۱۷

روشن است. در بیت ۱۸ رهایی از من و ما، یعنی ترک خودخواهی و خودپرستی. در بیت ۱۹ چنین ماجرا یعنی همین که روی باده نخوردن و توبه کردن مرا سرزنش می‌کنی. ماجرا اصطلاح درویشان است، و به معنی بازخواست از صوفی خطاکار در جمع صوفیان. در بیت ۲۰ صبح بزم بامدادی می‌خواران است. و سُبُوح خوان یعنی متظاهر به عبادت که خاقانی نمی‌خواهد چنان باشد و در تسبیح پارسایان ریا می‌بیند. در بیت ۲۱ بَنْتُ الْعَنْب شراب است، دختر رز. اُمُّ الْقُرَى مکه است و بیت آن کعبه - با همه این تظاهر به می‌گساری، خاقانی در ابیات بعد از این سخن باز می‌گردد - در بیت ۲۲ مرحبا گفتن سفره‌داران یعنی دعوت آنها که زندگی مادی دارند و دیگران را به سرای خود می‌خوانند. خاقانی از آن خوش آمدگویی هم می‌گریزد. در بیت ۲۳ قوت آب، به معنی عام خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های خانه آن سفره‌داران است که لابد تظاهر به دین‌داری هم می‌کنند. معنی بیت ۲۳ روشن است.

۲۴ تا ۲۷ - در بیت ۲۴ می‌کم‌بها همان می میخانه‌هاست. در این ابیات، خاقانی از آنچه در ابیات بالاتر گفته برمی‌گردد، که اشک خونین من شراب من است. در دو بیت بعد اشاره به این پندار است که سگ‌گزیده یا گرگ‌گزیده از آب بیم دارد و خاقانی این مضمون را مکرر به کار می‌برد (- قصیده ۱۸: ۲۰). در بیت ۲۷ کشش یعنی توجّه و دلجویی، و سنگ آهن‌ربا کنایه از کسانی است که ممکن است به او توجّهی کنند، و او نمی‌خواهد.

۲۸ تا ۳۳ - معنی بیت ۲۸ روشن است. در بیت ۲۹ هراس مسیح از یهودی اشاره به تهمت ناپاکی به مریم و تهمت حرام‌زادگی به خود اوست، اما در مقابل مسیح کسانی از پیروان خود او نیز ممکن بود به او تهمت بزنند، و خاقانی دوستان یا آشنایان بی‌وفا، و رقیبان خود را راهب هرزه‌لا می‌گوید، و هرزه‌لا یعنی بیهوده‌گو. در بیت ۳۱ با اشاره‌یی به موسی در بارگاه فرعون، نظر به کسانی دارد که در ظاهر مثل خود او هستند، اما در باطن زهر خود را می‌ریزند و او را می‌آزارند. در بیت ۳۲ از اَمَل (آرزو) قفا خوردن، یعنی بیهوده آرزو کردن و به آرزوها نرسیدن. در مصراع دوم تیغ اجل در قفا، یعنی مرگ که از پشت سر دارد می‌آید، از آرزوها گذشتم و حالا از مرگ باید بگریزم. در بیت ۳۳ باز به بیم مرگ نظر دارد، و کجا می‌گریزم یعنی کجا بگریزم؟ گریز امکان ندارد.

۳۴ تا ۴۰ - با تمام گله‌هایی که خاقانی در نیمه اول این قصیده سر داده، در این بیت ۳۴ می‌گوید: حواس من، تابع چیزی نمی‌شود و مرا گرفتار دنیاپرستی نمی‌کند، مگر مشام گدای من!

ظاهر کلام این معنی را می‌رساند که از بوی خوش غذاها میل به دنیا در او بیدار می‌شود، اما ابیات بعد بیرون از این مقوله است، و مشام در این بیت ۳۴ هم باید به معنی شَم و درکی از عوالم معنوی باشد که روح او را آزار می‌دهد (ـ بیت ۴۶). در بیت ۳۵ خود را دانه دست‌کشت کمال می‌گوید، فرزند کمال آفرینش که می‌خواهد به ورای این زندگی مادی راه یابد، و دنیا را آسیایی می‌بیند که این دانه را خرد می‌کند. در بیت ۳۶ هم آبی که آتش درون بخارش می‌کند، همین روح بیزار از آرایش‌های دنیایی است. در بیت ۳۷ عیار زمان کم ز هیچ است، یعنی سکه آن اصلاً عیاری از زر ندارد، و زمانه برای خاقانی سکه قلب و نارواست. در بیت ۳۸ دست سپید یعنی دست تهی که چیزی ندارد تا به کسی بدهد، و پیر ازرق و طا، فلک است اما گریز در فلک باز یعنی بریدن از این دنیا و روی آوردن به عالم معنا. در بیت بعد روشن‌تر می‌گوید که از فلک هم گریزان است و به ماورای این هستی دل‌سپرده است. در بیت ۴۰ بخت تاری، بخت ناموافق است و همان بخت را شبانگه لقا می‌گوید، و از چنین بختی به تاریکی شب پناه می‌برد، یعنی بخت او از شب هم تاریک‌تر است.

۴۱ تا ۴۵- صلا به معنی فراخواندن مهمان، و در اصل آتشی است که اعراب در بیابان می‌افروختند تا مسافران شب را به خانه خود فراخوانند (ـ قصیده ۴:۶ الصلا). اما صلاي سر و تیغ یعنی فراخواندن کسی برای کشتن او، و خاقانی گریزان از دیگران و از خود، این صلا را به رغبت می‌پذیرد. در بیت ۴۲ ساز یکتا و دو تا سخن از وحدت و ثنویت است و به طور کلی بحث‌های کلامی و مدرسه‌یی، و در مصراع دوم هم سه تا باید سخن از تثلیث مسیحی باشد و در اندازمت، یعنی نمی‌گذارم این بحث را دنبال کنی - عبارت بیت هم با ساز - دوتار و سه‌تار - ربط لفظی دارد اما سخن از ساز و سرود نیست - در بیت ۴۳ سه و چار، سه موالید (نبات، حیوان، انسان) و چهار عنصر زندگی این جهانی است و باز جان سخن این است که دنیا پر از دروغ و دغل است، و این معنی که آدم تنها و گوشه‌گیر دروغ و دغل ندارد، نیز از این بیت برمی‌آید (ـ قصیده ۱۲۴: ۳۹). در بیت ۴۴ قمار بر سر پای یعنی از پای خود گذشتن و به جایی نرفتن، و پس از آن با سر - با سیر ذهنی و معنوی - راه عالم معنا را به پای که از سیر درون پدید آمده، پیمودن. در بیت ۴۵ خاقانی متوجه است که همه اینها در عین حال خیالات، و به احتمال بیشتر تحقق‌ناپذیر است، و می‌گوید: حاضرم جان را گرو بگذارم، و از همین جان هم که گروگان می‌گذارم، بگریزم.

۴۶ تا ۵۱- وجود در اینجا بودن در این جهان است، و سرِ وقف ندارم، یعنی نمی‌خواهم بیشتر بمانم. در بیت ۴۷ همّت در زبان خاقانی به معنی مناعت طبع و استغناء است (← قصیده ۲۰:۱۶ و قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵) و در بیت بعد هم سخن از تنگناهای روحی این زندگی است. در بیت ۴۹ سدرۃالمتنهی در پندار قدما و در روایت معراج، مرز عالم لاهوت است و در معراج رسول، جبرئیل از آن نقطه فراتر نمی‌توانست برود (← قصیده ۴۱:۲) و در تصوّر عارفان نهایت آرزو رسیدن به آن درگاه الهی است، و خاقانی از آن هم گریزان است، و در بیت ۵۰ می‌گوید که راه به فراتر از سدرۃالمتنهی، به حضرت حق می‌جوید. در بیت ۵۱ می‌گوید: نه تنها از این جهان که از بهشت آن جهان هم بیزار و گریزانم، و هشت شهر شما یعنی آن بهشتی که به امید آن شما عبادت و دعوی پارسایی می‌کنید (← قصیده ۱۸:۱ و قصیده ۵۷:۱۵ هشت بهشت و شرح روشن آن).

۵۲ تا ۶۰- مُتْکا یعنی تکیه گاه، تکیه گاه خاقانی فراتر از هفت طبقه(?) زمین و نُه فلک، پروردگار است، و او به سایه آن تکیه گاه می‌گریزد (← بیت ۵۰، حضرت پادشا). در بیت ۵۳ سخن از عیسی است که مطابق آیه ۱۵۷ سوره نساء (۴) به دار آویخته نشده، و مطابق انجیل یوحنا به آسمان رفته و در فلک خورشید مانده است. اما خاقانی از ویرانه تاریک زندگی به آسمان چهارم هم نمی‌رود. در بیت ۵۴ به ادريس، جاودانه‌یی چون خضر، اشاره می‌کند که مطابق روایات همواره در خوف حق بود و به بهشت رسید، و خاقانی این را هم نمی‌خواهد. «هشت شهر شما» و «هشت باغ» اشاره به هشت خلد و هشت مرتبه بهشت در تصوّر خاقانی است که یک بهشت بیش نیست (← قصیده ۱۸:۱ هشت خلد). در بیت ۵۵ جان سخن این است که گذرگاه رهروان حق با صبح و شام کاری ندارد، سیر آنها از ازل تا ابد است (← بیت ۴۸: تنگی مکان و دورنگی زمان). در بیت ۵۶ می‌گوید: من چون جغد بر ویرانه این آسیای جهان (← بیت ۳۵: عمرسای آسیا) نشسته‌ام، اما آسیابان - که به این ویرانه پای‌بند است - نمی‌تواند مرا در این ویرانه گرفتار کند، و به فراز آسمانها می‌گریزم (← بیت ۵۰: حضرت پادشا). در بیت ۵۷ بقادوست یعنی کسی که نگران بقای این دنیا نیست، یا به بقای در پناه حق - بقاء بالله - می‌اندیشد. خاقانی به هیچ یک از این دو معنی دل نهاده است. عاشق حضرت پادشاه است و در راه او فنا خواهد شد. در بیت ۵۸ هستی، هستی پروردگار است که خاقانی می‌خواهد در هستی او فنا شود و دیگر افضل‌الدین بدیل خاقانی نماند که هستی خودی داشته باشد، و در بیت ۵۹ نیستی همان فنای مطلق هستی خاقانی است. در تعبیر نیستی مطلقا، الف زاید برای پر کردن وزن شعر است، در نیستی مطلق، در عدم صوری که



هستی حقیقی است، می‌گریزم. در بیت ۶۰ هم می‌گوید: چنان خواهم گریخت که نشانی از من  
برجای نماند، مانند دزدهایی که نعل مرکب خود را در جهت عکس حرکت می‌کوبیدند تا اگر  
کسی به تعقیب آنها برود، راه معکوس را پیش بگیرد.

۶۱ تا ۶۶- دور فلک یعنی سرنوشت و گردش این دنیای درون افلاک، و اختران سرنوشت  
مانند زنان زناکار اند (← قصیده ۶۰: ۷۵). در بیت ۶۲ هم وباخانه چرخ همین دنیای درون افلاک  
است، خلق مردار اند و دنیا از این مردارها پر شده است. در بیت ۶۳ نهاد جمله نامرادی است.  
وقتی که ناکامی‌ها تمام درون مرا می‌گیرد، من رضا به رضای حق را پناه خود می‌کنم. در بیت ۶۴  
می‌گوید: پیش از این می‌خواستم که این دنیا داران چیزی به من ببخشند، صله‌یی به شعر من  
بدهند، اکنون با رضای به نداشتن، آن عطا را هم نمی‌خواهم. در بیت ۶۵ حیض مرد، یعنی آنچه  
مرد را خوار کند و زیر دست مردان دیگر قرار بدهد. در بیت ۶۶ حیض النساء خرگوش این است  
که می‌پنداشته‌اند، بعض حیوانات و از جمله خرگوش مانند زنان خونریزی ماهیانه دارند، و  
خاقانی مکرر این معنی را برای ضعف و زبونی مرد، و بیشتر برای رقیبان خود به کار می‌برد (←  
قصیده ۷۱: ۳۱).

## موضوع قصیده: شکایت از روزگار

شماره ابیات: ۲۲

درباره این قصیده: این قصیده کوتاه، یکی از سروده‌های بسیاری است که در آنها خاقانی از شروان و شروانیان، از بی‌وفایی دوستان، از آزار رقیبان و حسودان، و از زمین و زمان گله می‌کند. در مقایسه با ستایش‌نامه‌های خاقانی، این قصیده هم گویا مقدمه ستایش یکی از نامداران روزگار او بوده، و در بیت آخر از این بیست و دو بیت، سخن از درگاه صدر جهان به میان می‌آید، و این صدر جهان می‌تواند یکی از پیشوایان مذهبی معاصر خاقانی باشد! و به هر حال قصیده ناتمام به نظر می‌رسد.

عافیت را نشان، نمی‌یابم	وز بلاها، امان نمی‌یابم
می‌پریم مرغ‌وار گرد جهان	هیچ جای آشیان نمی‌یابم
نیست شب کز رخ و سرشک، به هم	صد بهار و خزان نمی‌یابم
دلِ گم‌گشته را همی‌جویم	سال‌ها شد، نشان نمی‌یابم
۵ بخت اگر آسمانی است، چرا	بر خودش پاسبان نمی‌یابم؟
خوارش افگندمی به خاک، چه سود؟	راه بر آسمان نمی‌یابم
دولت اندر هنر، بسی جُستم	هر دو در یک مکان نمی‌یابم
گویا آب و آتش اند این دو	که به هم صلحشان نمی‌یابم
زین گران‌مایه نقدِ کیسهٔ عمر	حاصل، الاّ زیان نمی‌یابم
۱۰ بهر نوزادگانِ خاطر خویش	بخت را دایگان نمی‌یابم
خوانِ جان ساختن، چه سود؟ که من	به سزا، میهمان نمی‌یابم
زاغِ حرص و همای همت را	ریزه و استخوان نمی‌یابم

خویشتن خوار گشته‌ام چون شمع  
چه توان کرد؟ نان نمی‌یابم  
چون نترسم؟ که در نشیمن دیو  
هیچ تعویذ جان نمی‌یابم  
بس و جش خانه‌یی است کاندرو  
همدمی ایرمان نمی‌یابم  
یک جهان آدمی همی‌بینم  
مردمی در میان نمی‌بینم  
دشمنان دست کین برآوردند  
دوستی مهربان نمی‌یابم  
عهد یاران باستانی را  
تازه چون بوستان نمی‌یابم  
هم به دشمن درون گریزم، از آنک  
یاری از دوستان نمی‌یابم  
همه فرعونِ گرگ‌پیشه شدند  
من عصا و شبان نمی‌یابم  
ز آن نمط کآرزوی خاقانی است  
جای جز بر کران نمی‌یابم  
در زمانه پناه خویش الا  
در صدر جهان! نمی‌یابم

## شرح قصیده ۸۲:

بیت ۱ تا ۶- معنی ابیات روشن است و چند مورد نیاز به توضیح دارد: در بیت ۳ رنگ چهره خود را به خزان، و رنگ اشک خونین را به گل‌های بهار مانند کرده است... در بیت ۵ جان سخن این است که چرا آسمان (قدرت خدا؟) ناظر بر من نیست؟ بر خودش... یعنی آن را بر خود... در بیت ۶ می‌گوید: اگر با بخت خود بجنگم، آیا می‌توانم از دنیای خاکی به ماوراء این جهان، به جایی آسوده‌تر، راه یابم؟ نمی‌توانم!

۷ تا ۱۵- دولت بخت موافق و در نتیجه آن زندگی آسوده است. بیشتر معنی ابیات روشن است. در بیت ۱۰ نوزادگان خاطر اندیشه‌ها و تعبیرهای شعر خاقانی است که بخت آنها را جلوه نمی‌دهد. در بیت ۱۱ خوان جان ساختن، یعنی سفره سخن گستردن و هنر خود را عرضه کردن. در بیت ۱۲ جان سخن این است که نه با حرص دنیا به آنچه می‌خواهم دست می‌یابم، و نه با مناعت و استغنا. خاقانی همّت را به معنی مناعت و استغنا مکرّر به کار می‌برد (← قصیده ۱۹:۲، قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵، و قصیده ۴۷:۸۱ همّت). حرص به زاغ تشبیه شده است که به حریص بودن و مردار خوردن شهرت دارد، و مناعت و استغنا را به همای پرندۀ بلندپرواز مانند کرده است که می‌گویند آفریدگان دیگر را شکار نمی‌کند، «که استخوان خورد و جانور نیازارد» (سعدی). در بیت ۱۳ می‌گوید از هیچ کس چیزی نمی‌خواهم و خود را تحلیل می‌برم (← قصیده ۱۸:۸۰). در بیت

۱۴ نشیمن دیو یعنی خانه شیطان که همین دنیا است، و در بیت ۱۵ می‌گوید در این سرای وحشت مهمانی نمی‌آید که همدل و همزبان من باشد، و ایرمان به معنی مهمان است (← قصیده ۱۳۹:۷۵).

۱۶ تا ۲۲- معنی این هفت بیت هم روشن است. یاران باستانی یعنی دوستان قدیم. به دشمن درون یعنی به میان دشمنان، و جای بر کران، یعنی دور از همه. صدر جهان این بیت ۲۲ را هم نمی‌دانیم کیست؟

موضوع قصیده: شکایت از زمانه

شماره ابیات: ۲۶

درباره این قصیده: باز سخن از تنهایی، بی‌کسی، و گله از زمین و زمان ابیات این قصیده را پر کرده است، و این خاقانی است که در این مجموعه قصاید، و در تمام دیوانش همواره می‌نالد و در هر قصیده‌یی که در ستایش پادشاهی یا وزیری یا در مدح پیشوایان دینی می‌سراید، باز همین گله‌ها را می‌آورد و همواره خود را به اندازه ممدوح، مدح می‌گوید (← یادداشت قصیده ۸۱ و مقدمه این کتاب، ص ۱۸).

به دردِ دل ام، کآشنایی نیبم	هم از درد، دل را دوائی نیبم
چو تب‌خال کو تب بُرد، درد دل را	به از درد، تسکین‌فزایی نیبم
شوم، هم در انده گریزم ز انده	کز انده به، انده‌زدایی نیبم
جهان، نیست از هیچ جایی، که در وی	دلِ آشنا، هیچ جایی نیبم
غلط گفتم، ایمه کدام آشنایان؟	که هیچ آشنا، بی‌ریایی نیبم
از این آشنایان که امروز دارم	دمی نگذرد تا جفایی نیبم
مرا دل گرفت از چنین آشنایان	به جایی روم کآشنایی نیبم
چو عنقا من، و کوه قافم قناعت	که چون قاف شد، جز عنای نیبم
پُلِ آبگونِ فلک، باد رخنه	که در جویش آبِ رضائی نیبم
در آینه دل، خیالِ فلک را	به جز هاوَنِ سُرْمه‌سای نیبم
برون سُرْمه است و برِ هاوَنِ ما(؟)	درون‌سو ز سُرْمه هَبائی نیبم
کلیدِ توکل ز دل جویم، ایرا	به از دل توکل‌سرای نیبم
دری تنگ بینم توکل‌سرا را	ولیک از درون جز فضائی نیبم

- توکل سرا هست چون نحل خانه      که الا درش تنگنای نبینم
- ۱۵ منم نحل، و دی ماه بخل آمد اینجا      بهار کرم را بهایی نبینم
- چو مار از نهادم چنین به، که آخر      امان بینم، ار چه نوایی نبینم
- هم از زهر من کس گزندی نبیند      من از زخم کس، هم بلایی نبینم
- بدآن تا دلم منزل فقر گیرد      به از صبر، منزل نمایی نبینم
- بلی! از بی جای لنگر گرفتن      به از شرب آب آزمایی نبینم
- ۲۰ به صحرای عادی مزاجانِ عادت      چراغ وفا را ضیائی نبینم
- به بازارِ خُلقانِ فروشانِ همت      طرازِ کرم را بهایی نبینم
- از آن صفِ پیشین، یمانی و طایی      به حی کرم، پیشوایی نبینم
- وز این بازپس ماندگانِ قبائل      به جز غمر، غمرالدای نبینم
- از آن موکب، امروز مردی نیابم      وز آن انجم، اکنون سُهایی نبینم
- ۲۵ مخنث همی زاید اکنون طبایع      کز این چار زن، مردزایی نبینم
- نه خاقانی ام گر وفا جویم از کس      چه جویم؟ که دامن وفایی نبینم

### شرح قصیده ۸۳:

بیت ۱ تا ۸- به درد دلم، یعنی گرفتار غصه ام و کسی این درد مرا نمی فهمد... در بیت ۳ منظور این است که غم خود را با کسی نمی توانم بگویم، این غم باید خود تسکین پذیرد. در بیت ۴ نیست از هیچ جایی، یعنی اصلاً جایی به حساب نمی آید. در بیت ۵ ایمه به معنی اکنون و اینجا در فرهنگها ضبط شده، اما در سخن خاقانی به صورت حرف تنبیه به کار رفته: هان! (= قصیده ۱۱:۷۲)... در بیت ۸ خاقانی خود را مانند سیمرغ می بیند که دور از دیدار خلایق و در کوه افسانه‌یی قاف پنهان است (= قصیده ۵:۷۹ و قصیده ۲۳:۸۰). در مصراع دوم می گوید: اگر من قناعت را رها کنم، عنقای بی قاف می شوم، و عنا به معنی رنج و آزار است.

۹ تا ۱۵- پل آبگون فلک یعنی آسمان آبی، به رنگ آب (= قصیده ۷۱:۶۰) و رخنه بودن پل یعنی خراب شدن آن، که زیر این سقف آبی، جویبار رضایت جریان ندارد. در بیت ۱۰ در آینه دل یعنی در درون من، در ذهن من، اگر تصویری از آسمان بیاید، مثل هاون سرمه سایی کوچک و ناچیز است، و در بیت بعد می گوید: هاونی که در آن هبایی (غباری، مقدار بسیار کمی) سرمه هم

نیست (ـ قصیده ۶۲: ۱۱۵ هاون کُحل). در متن این بیت ۱۱ در بعضی از نسخه‌های خطی دیوان به جای «ما» اما آمده، و شاید درست‌تر به نظر آید اما مطابق دست‌نوشته‌های کهن نیست. در بیت ۱۲ جان سخن این است که من قلباً به خدا توکل دارم. در بیت ۱۳ هم منظور این است که توکل به او گشایش کارهاست و تنگنا و سختی نیست، و در بیت بعد می‌گوید خانه توکل (دل در بیت ۱۲) به ظاهر دری تنگ دارد اما مثل لانه زنبور درونش پر از شیرینی و لذت است. در بیت ۱۵ نظر به این معنی است که در ماه سرد زمستان هیچ زنبوری نمی‌تواند شیرۀ گلی را بمکد، و برای خاقانی بخل و تنگ‌نظری مردم زمانه مانند زمستان برای زنبور عسل است.

۱۶ تا ۱۹- نهاد مار زهرآگینی و تلخی و نیش زدن است، و خاقانی می‌گوید: من می‌خواهم همین‌طور باشم تا شاید از آزار در امان بمانم و اگر به نوایی هم نمی‌رسم، عیب ندارد. اما در بیت بعد می‌گوید که این زهر اخلاق و رفتار من کسی را نمی‌کشد. در بیت ۱۸ فقر، فقر رهروان حق است، نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق. خاقانی دل را به عالم چنین فقری می‌برد و صبر پیش می‌گیرد. در بیت ۱۹ همین صبر لنگر کشتی وجود او می‌شود و او را آرام نگه می‌دارد. مصراع دوم ابهام دارد، و اگر در دست‌نویس‌های دیوان درست نقل شده باشد، باز معنای روشنی ندارد: شُرَبِ آب‌آزما یعنی اندکی نوشیدن برای آزمایش سالم بودن آب؟ و به اندک قانع بودن؟ این معنی با مصراع اول اندک مناسبتی دارد: با صبر و نخواستن می‌توانم به آرامش برسم (۱).

۲۰ تا ۲۶- عادی مزاجان، یعنی کسانی که مانند قوم عاد به دنیای عادات و گذران مادی دل می‌سپارند، و دوستی‌شان ثبات و وفایی ندارد. در بیت ۲۱ خُلقان لباس کهنه و پاره است، و خُلقان فروشان همت یعنی کسانی که مناعت و بلندنظری ندارند یا سخنی در این باره ندارند (ـ قصیده ۶۲: ۳۳ تا ۴۵ همت) و دعوی همت می‌کنند، و در آنها کرم و بزرگواری نیست. در مصراع دوم بزرگواری و کرم را به حاشیه لباس و آرایش آن تشبیه کرده و می‌گوید که طراز این لباس از آنها درخشندگی و جلوه‌یی پیدا نمی‌کند. در بیت ۲۲ به سراغ بخشندگان و کریمان روزگاران گذشته می‌رود: نعمان بن مُنذر از یمن، و حاتم از قبیله طی، که نظیر آنها در این روزگار نیست. در بیت ۲۳ بخشندگان روزگار خود را «بازپس ماندگان قبایل» آن عرب‌های باکرامت می‌گوید و در همین تعبیر هم نشانی از تحسین آنها نیست. در مصراع دوم بیت هم غمر یعنی کسی که کاری را از روی نادانی و ناآگاهانه انجام می‌دهد، غَمَرُ الزَّداء یعنی بسیار بخشنده که از همه چیز خود می‌گذرد (ـ قصیده ۴۰: ۲۳ غمر الزَّداء). طنز بیت هم در این است که از بخشندگان این زمانه کسی که

به این کار شهرت داشته باشد، جز یک نادان نیست. در بیت ۲۴ هم سُها ستارهٔ کم‌نوری است و خاقانی می‌خواهد بگوید که بخشندگی و کرم آنها هم، اگر باشد ناچیز است. در بیت ۲۵ طبایع چهار گونه طبیعت انسانهاست - وابسته به چهار خلط خون و بلغم و صفرا و سودا - که هیچ کدام مرد بخشش و کرم به دنیا نمی‌آورد، و چارزن چهار عنصر دنیای مادی، خاک و آب و باد و آتش است که به آنها مادران خلقت می‌گویند...



موضوع قصیده: آرزوی سفر به خراسان، و ستایش امام شافعیان مُحیی الدین

شماره ابیات: ۱۱۱

درباره این قصیده: خاقانی از روزهای جوانی در آرزوی سفر به خراسان بوده است، سرزمینی که از دویست سال پیش از ولادت او مرکز سخن پارسی و میدان گسترده‌یی برای جلوه شاعران و «مقصد امکان» بوده است. یک بار در حدود سال ۵۴۸ ق. راهی خراسان می‌شود، و با حمله ترکان غز و ویرانی شهرهای بزرگ خراسان، در ری از سفر باز می‌ماند و بیمار و سرخورده به شروان بازمی‌گردد. در سال‌های بعد نیز مکرر به این آرزو می‌اندیشد و این سفر هرگز اتفاق نمی‌افتد. در دست‌نویس‌های دیوان خاقانی این قصیده را مدح محمدبن یحیی امام شافعیان نیشابور نوشته‌اند، اما امام محمدبن یحیی در همان حمله ترکان غز کشته شده و در این قصیده هم سخن از خاک محمدبن یحیی است (بیت ۸۴) و پس از آن به ستایش محیی الدین امام شافعیان می‌رسیم که در حدود سال ۵۸۰ ق. - شصت سالگی خاقانی - مفتی شافعیان بوده است (بیت ۹۰). این قصیده در سالهایی سروده شده که خاقانی رنجیده از شروان و شروان شاه اخستان، بیرون از شروان بوده (بیت ۴۸) و اشاره به پیش‌گویی طوفان برای سال ۵۸۲ ق. هم حکایت از حدود سال ۵۸۰ دارد (بیت ۷۹). به هر حال خاقانی هرگز به خراسان نرفته است (← مقدمه این کتاب، ص ۲۴).

رهروم، مقصدِ امکان به خراسان یابم

تشنه‌ام، مشربِ احسان به خراسان یابم

گرچه رهرو نکند وقفه، من و موقف، از آنک

کششِ همّتِ اخوان به خراسان یابم

- دل کنم مجمرِ سوزان، و جگرِ عودِ سیاه  
 دمِ آن مجمرِ سوزان به خراسان یابم  
 برکنم شمع، وفا را به خراسان طلبم  
 کآن کلید درِ رضوان به خراسان یابم  
 ۵ طلب از یافت نکوتر، من و مرکوبِ طلب  
 کآن بُراق از درِ میدان، به خراسان یابم  
 عزمِ جفتِ طلب است و طلبِ آبستنِ یافت  
 یافت را در طلب، امکان به خراسان یابم  
 لوحِ چل صبح که سی سال ز بر کردم، رفت  
 بهرِ چل صبح، دبستان به خراسان یابم  
 در جهان بوی وفا نیست، و گر هست، آنجاست  
 کاین گل از خارِ مغیلان به خراسان یابم  
 هفت مردان، که منم هشتمِ ایشان به وفا  
 کَهفشان خانهٔ احزان به خراسان یابم  
 ۱۰ سالکان را که چو دریا همه سرمستان اند  
 چون صدف، غرقهٔ عطشان، به خراسان یابم  
 از سرِ زانو کشتی، و ز دامن لنگر  
 بادبان‌شان ز گریبان، به خراسان یابم  
 شیرمردان، که کمین‌گه سرِ زانو دارند  
 صیدگه‌شان بُنِ دامان به خراسان یابم  
 بی‌سران را که چو گوی اند کمرکش، همه را  
 طوقِ سر، چون سرِ چوگان، به خراسان یابم  
 ز آتشِ سینهٔ مردان، که ز دل آب خورند  
 جگرِ آتشِ بریان، به خراسان یابم  
 ۱۵ همه دل گوهر، و رخ کرده خلی‌دار، چو تیغ  
 تنِ خشن‌پوش چو سوهان، به خراسان یابم

- آهشان فندقِ سربسته، و چون پسته همه  
 ز استخوان ساخته خفتان، به خراسان یابم  
 دلِ مرغانِ خراسان را من دانه دهم  
 که ز مرغانِ دل، اَلحان به خراسان یابم  
 مرغِ دل را که در این بیضهٔ خاکی قفس است  
 دانه و آب فراوان به خراسان یابم  
 بس که پیرانِ شیخون به خراسان بینم  
 بس که میرانِ شبستان به خراسان یابم  
 ۲۰ مُلکِ کی خسرو روز است خراسان، چه عجب  
 که شیخون‌گه پیران به خراسان یابم  
 من مرید دل پیران خراسان‌ام، از آنک  
 شهسواران را جولان به خراسان یابم  
 آسمان نیز مریدی است چو من، ز آن گه صبح  
 چاکِ این ازرقِ خُلُقان به خراسان یابم  
 چند جویم به کُهستان؟ که نماند اهل دلی  
 آنچه جویم به کُهستان، به خراسان یابم  
 حجرهٔ دل را، کز کعبهٔ وحدت اثر است  
 در به فردوس و کلیدان به خراسان یابم  
 ۲۵ بُختیانِ نَفَسِ من که جرس‌دار شوند  
 از دهانِ جرسِ افغان به خراسان یابم  
 نزد من کعبهٔ کعبه‌ست خراسان، که ز شوق  
 کعبه را مُحرم، گردان، به خراسان یابم  
 به ردای طلبِ احرام همی‌گیرم، از آنک  
 عرفاتِ کرم، آسان به خراسان یابم  
 گرچه احرام‌گه جان ز عراق است مرا  
 لیک میقات‌گه جان به خراسان یابم

بهر قربانِ چنین کعبه، عجب نیست که من

عید را صورتِ قربان به خراسان یابم

۳۰ بامدادان کنم از دیده گلاب‌افشانی

کآتشین آینه، عریان به خراسان یابم

آسمان شیشهٔ نارنج نماید ز گلاب

کز دَمَش بوی گلستان به خراسان یابم

چون دمِ اهلِ جَنان، کآن به جنان شاید یافت

لذتِ اهلِ خراسان به خراسان یابم

صبح‌خیزان به یمن، کز پی من خوان فگنند

شمهٔ زَلَّةٔ آن خوان، به خراسان یابم

آنچه گویی به یمن بوی دل و رنگ وفاست

به خراسان طلبم، کآن به خراسان یابم

۳۵ از خراسان مددِ خور به یمن بینم، لیک

از یمن تحفهٔ ایمان، به خراسان یابم

غمِ ترکانِ عجم، کآن همه ترکِ ختن اند

نخورم، چون دل شادان به خراسان یابم

عشقِ خُشکانِ عرب، کآن خُنکانِ یمن اند

نو کنم، چون دمِ ایشان به خراسان یابم

گر خراسان پسرِ عالمِ سام است، منم

که ز عالمِ سروسامان به خراسان یابم

گاوِ عنبرفکن از طوس به دست آرم، لیک

بحرِ اخضر، نه به عُمّان، به خراسان یابم

۴۰ به خراسان شوم، انصافِ ستانم ز فلک

کآن ستم‌پیشه، پشیمان به خراسان یابم

بازی می‌کند این زال، که طفلان نکند

زال را، توبه ز دستان، به خراسان یابم

شکل در شکل نماید به من اوراقِ فلک  
 شکل‌ها را همه، برهان به خراسان یابم  
 دل چو سی‌پاره پریشان شد از این هفت اوراق  
 جمعِ اجزای پریشان به خراسان یابم  
 اختران، بینم زنبورصفت، کافر، سرخ  
 شاه زنبورِ مسلمان، به خراسان یابم  
 ۴۵ در بیابانِ سماوات همه غولان‌اند  
 دفع غولان بیابان به خراسان یابم  
 بر سر خوانِ جهان خرمگسان‌اند طفیل  
 پر طاووسِ مگس‌ران به خراسان یابم  
 این سُویدای دل من که حُمیراصفت است  
 صافی از تهمتِ صفوان به خراسان یابم  
 گر ز شَروان به در انداخت مرا دستِ وبال  
 خيروان، بل که شرفوان به خراسان یابم  
 ترکِ اوطان ز پی قصد خراسان گفتم  
 عوضِ سَلَوَتِ اوطان به خراسان یابم  
 ۵۰ منم آن موم که چون سوختم از فُرقتِ شهد  
 وصلتِ مَهرِ سلیمان به خراسان یابم  
 گم شد آن گنجِ جوانی که بسی کُم‌کُم داشت  
 از پی گم‌شده، تاوان به خراسان یابم  
 گر بهین عمر من، آمیزشِ شَروان گم کرد  
 عمرِ گم‌بوده شَروان به خراسان یابم  
 بافت زربفتِ خزانم علمِ کافوری  
 من همان سُنَدیسِ نِسان به خراسان یابم  
 درد دل دارم از ایّام، و بتر آن که مرا  
 نگذارند که درمان به خراسان یابم

- ۵۵ هست پستانِ کرم خشک و من از انجمِ دل  
فتح باب از پی پستان به خراسان یابم  
مُصْحَفِ عهد، سراپای همه اَلْبَقَرَه ست  
حرفِ وَالنَّاسِ ز پایان به خراسان یابم  
مادرِ بُخل که افگانه کند هر سحرش  
چون شفق، خون شده زهدان، به خراسان یابم  
ابن صبح است مگر بخل، که بر شَه رِه آز  
عورش افکنده و عریان، به خراسان یابم؟  
رختِ عزلت به خراسان برم اِنْ شاء الله  
که خلاص از بدِ دوران به خراسان یابم  
۶۰ از رِه ری به خراسان نکنم رای دگر  
که ره از ساحلِ خزران به خراسان یابم  
به پیرِ پشه اگر بر سر دریا گذرم  
میلِ آن پشه پُران به خراسان یابم  
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم  
که افتخارِ طبرستان به خراسان یابم  
چون ز آمل رخِ آمال به گرگان آرم  
یوسفِ دل نه به گرگان، به خراسان یابم  
گرچه کم‌ارز چو انگشتیِ پایم، لیک  
قدرِ تاجِ سرِ ساسان به خراسان یابم  
۶۵ یک جهان در فزعِ سالِ قران بینم و من  
نُشْرَه اَمَن ز قرآن به خراسان یابم  
تا کی از خادمی و خازنی احکامِ خطا؟  
کاین خطا را خطِ بطلان به خراسان یابم  
چند گویی که دو سال دگر است آفتِ خَسَف  
دفع را رَأَفَتِ رَحْمَن به خراسان یابم

گویی از خاک خراسان به درافتاد این حکم؟

من همه حکمت یزدان به خراسان یابم

جنس این علم ز دیباچهٔ ادیان به در است

من طراز همه ادیان به خراسان یابم

۷۰ این سخن خالِ سپیدِ تنِ خذلانِ دانم

من خطِ امنِ ز خذلان، به خراسان یابم

فلسفی فلسی، و یونان همه یونی ارزند

نهی این مذهبِ یونان به خراسان یابم

ای فتی! فتویِ دین نیست درِ فتنه زدن

نتوان گفت، که فتان به خراسان یابم

نکنم باور کاحکامِ خراسان است این

گرچه صد هِرمس و لقمان به خراسان یابم

حکمِ بومعشرِ مصروعِ نگیرم، گرچه

نامش ادریسِ رصدان به خراسان یابم

۷۵ مصطفی ساکنِ خاک و من و تو در غمِ خَسَف؟

این چه نقل است کز اعیان به خراسان یابم؟

کانِ یاقوت و پس آن‌گاه و با؟ ممکن نیست

شرحِ خاصیتِ آن کان به خراسان یابم

أَنْتَ فِيهِمْ زُنْبِيْ خَوَانِدَه وَ مَا كَانَالله

که عذاب از پسِ ماکان به خراسان یابم

گیزِ خَسَف است به رِغم همه، در روم و خزر

نه امانِ همه پیران به خراسان یابم؟

گر ز باد است و گر از آب دو طوفان به مثل

هر دو نوح از بی طوفان به خراسان یابم

۸۰ هفت رخشان، مَه آبان به هم‌آیند، چه باک؟

که سُعود از مَه آبان به خراسان یابم

- بیست و یک نوع قران است به میزان همه را  
 من همه لهُو ز میزان به خراسان یابم  
 زانیات اند که در دارِ قمامه جمع‌اند  
 من از آن جمع، چه نقصان به خراسان یابم؟  
 هر امان کان هِرمان یافت به صد قرن، کنون  
 زین قران حاصلِ اقران به خراسان یابم  
 به سر خاکِ محمد پسر یحیی، پاک  
 رَوم و رتبتِ حسان به خراسان یابم  
 ۸۵ از سر روضهٔ فاروقِ فِرَق، صدر شهید  
 بوی جان‌داروی فُرکان به خراسان یابم  
 چون به تازی و دری یادِ افاضل گذرد  
 نام خویش افسرِ دیوان به خراسان یابم  
 من که خاقانی‌ام، ار آب نشابور چشم  
 بنگرم، صورتِ سحبان به خراسان یابم  
 ور مرا آینه در شانهٔ دست آید، من  
 نفسِ عنقای سخنران به خراسان یابم  
 چون ز من اهل خراسان همه عنقا بینند  
 من سلیمان جهانبان به خراسان یابم  
 ۹۰ مُحی‌الدین که سلیمان‌صفت است و خَدَمش  
 دیو و انس و مَلک و جان، به خراسان یابم  
 شافعی بینم، در دست و هر انگشتی از او  
 مالک و احمد و نعمان به خراسان یابم  
 هادی اَمّت و مَهْدیِ زمان، کز قلمش  
 قمعِ دجّالِ صفاهان به خراسان یابم  
 گوهرِ افسرِ اسلام، که از خاکِ درش  
 افسرِ گوهرِ سامان به خراسان یابم



- سخن و لهجتِ یحیی و محمدِ نگرَم  
 عیسی و ابنهٔ عمران به خراسان یابم  
 ۹۵ دل او ثانیِ خورشیدِ فلکِ دانم و باز  
 خُلق او ثالثِ سعدان به خراسان یابم  
 اتصالاتِ فلکِ دانم، و دل را به قیاس  
 خالی السَّیر ز شیطان به خراسان یابم  
 خضرِ موسی کف، و نیل از سر ثعبانش روان  
 نیل نزد من، و ثعبان به خراسان یابم  
 دستم از نامهٔ او نافه گشای سخن است  
 که آهوی تبتِ توران به خراسان یابم  
 چون بدو نامه کنم، بر سرش از خطِّ مَلک  
 «قُدوهٔ اعظم» عنوان به خراسان یابم  
 ۱۰۰ بهر آن نامه، کبوترصفت آید ز فلک  
 نسر طائر، که پَرافشان به خراسان یابم  
 از ضمیرش که به یک دم دو جهان بنماید  
 جامِ کی خسروِ ایران به خراسان یابم  
 وز دواتش که نیستانِ هزاران شیر است  
 شور صد رستمِ دستان به خراسان یابم  
 در خراسانِ دلش، سنجرِ همّت که نشست  
 بدَلِ سنجرِ سلطان به خراسان یابم  
 ثانیِ مصریِ او یوسفِ مصری است به جود  
 صاعِ خواهندهٔ کنعان به خراسان یابم  
 ۱۰۵ بر درش همچو درش حلقه به گوشی است سپهر  
 کز مَهشِ حلقهٔ فرمان به خراسان یابم  
 دورباشِ قلمش چون به سه سرهنگ رسد  
 از دومِ اخترش افشان به خراسان یابم

گر گشاد از دلِ سنگی دَه و دو چشمه کلیم  
 من بسی مُعجز از این سان به خراسان یابم  
 از ده انگشت و دو نوک قلم صدر امام  
 ده و دو چشمه حیوان به خراسان یابم  
 پایه منبر او بوسم و بر سر گیرم  
 گر از این ناحیه، تَقْلان به خراسان یابم  
 ۱۱۰ گر زمان یابم از احداث زمان، شک نکنم  
 کز معالیش گَزُمان به خراسان یابم  
 من که خاقانی‌ام، ار نعل سمندش بوسم  
 به خدا کَافِرِ خاقان به خراسان یابم

#### شرح قصیده ۸۴:

بیت ۱ تا ۱۱- خاقانی آرزوی سفر خراسان را یک سیر روحانی و درونی می‌بیند، و خود را رهرو این راه می‌گوید. مقصدِ امکان، با آنچه در یادداشت بالای این قصیده نوشتم، بی‌گمان به امکان جلوه هنر خاقانی در خراسان اشاره دارد، اما برای یک مرد راه حق نیز مقصدِ امکان به معنای مرحله‌یی از سیر روحانی است که رهرو به کشف و شهودی می‌رسد. در بیت ۲ رهروی که توقف نمی‌کند، کسی است که در سیر روحانی و باطنی خویش است اما برای زیارت‌ها همیشه جایی هست که در آن زایران می‌مانند و خود را آماده زیارت می‌کنند - مانند موقف در زیارت کعبه (قصیده ۸۱:۲۹ دشت مَوقف، و - قصیده ۱۴:۶۳ مَوقفِ عرفات) - در این بیت کششِ هَمّتِ اِخوان، ظاهراً اشاره به توجّهی است که از سوی شافعیان خراسان، یا دعوتی از سوی آنها بوده (بیت ۹۸). در بیت ۳ می‌گوید: دل و جانم از شوق دیدن خراسان می‌سوزد اما این مجمر وقتی بوی خوش می‌پراگند که من به خراسان برسم. در بیت ۴ می‌گوید: شمع روشن می‌کنم تا شاید در خراسان به یاران وفاداری برسم، و در مصراع دَوّم وفا را کلید در رضایت، یا کلید درگاه بهشت می‌گوید. مضمون بیت ۵ تحلیلِ روانی جالبی دارد: طلب از یافت نکوتر! و در مصراع دَوّم هم یراقِ مناسبِ میدان، همان طلب است که پس از رسیدن به مقصد زرق و برق آن دیگر دیده نمی‌شود، و در بیت ۶ هم سه مرحله این سیر و طلب - عزم و طلب و یافتن - مطرح می‌شود. در بیت ۷ لوحِ چل

صبح که خاقانی سی سال خوانده و از برکرده، تمام دانش و تأمل او در شناخت هستی و اسرار حق است که در اینجا همه را رها می‌کند تا به شاگردی دبستان خراسان برود، اما این چهل صبح و چهل صباح را در این کتاب مکرر می‌خوانیم و شرح بیشتر آن را هم مکرر آورده‌ام (← قصیده ۲۹:۱۴ و ۸۱:۱۲). در بیت ۸ خاقانی امید یافتن یاران وفادار را در خراسان دارد، و با مبالغه خاص خود می‌گوید که اگر زمین خراسان خارهای بیابان عربستان را هم داشته باشد، از آن خار گل وفا سر می‌زند. در بیت ۹ هفت مردان اصحاب کهف‌اند یا طبقه‌یی از بزرگان عرفا - ابرار یا اوتادا! - و در سخن خاقانی بیشتر نظر به اصحاب کهف است که رنجیده‌خاطر به غاری پناه برده بودند، و او خود را یکی از آن گونه مردان می‌بیند، هشتم آن هفت تن (← قصیده ۸۱:۱۵) و پناه چنین آزادگانی را در خراسان می‌جوید. در بیت ۱۰ سالکان رهروان راه حق‌اند، و خاقانی یکی از آنهاست (← بیت ۱: رهروم) و مانند صدفی در باران دهان گشوده است تا قطره‌یی در آن بیفتد و به مروارید سخن بدل شود (← قصیده ۸۰:۳۰). در بیت ۱۱ تعبیر سر زانو در سخن خاقانی مکرر به معنای خلوتی عارفانه به کار می‌رود، و در چنان خلوتی است که خاقانی بردریای حق سیر می‌کند و دامن او بادبان کشتی این سفر می‌شود، و در اینجا همه رهروان در این کشتی هستند، و در ابیات بعد نیز وصف این رهروان ادامه می‌یابد (← قصیده ۶۲:۱ تا ۷ دبستان سر زانو).

۱۲ تا ۲۲ - باز سخن از رهروان حق و خلوت آنهاست، و صید این شیرمردان معرفتی است که در خراسان به دامن آنها می‌ریزند. در بیت ۱۳ بی‌سر یعنی از خود گذشته، و اینها مانند گوی بازی چوگان اند، و طوق سر - یعنی طوق گردن - آنها، مانند سر چوگان کمر این گوی را می‌گیرد و به خراسان می‌کشاند - ساختار سخن در این بیت خالی از مسامحه‌یی نیست - در بیت ۱۴ می‌گوید: آنها سوز دلی دارند که جگر آتش را هم بریان می‌کند، و تعبیر از دل آب خوردن، یعنی بی‌نیازی از دیگران و از نیازهای زندگی جسمانی. در بیت ۱۵ همان دل را می‌گوید که خود گوهری است، و ظاهر آنها را هم مانند شمشیری گهرنشان شاد و درخشان می‌کند، اما برآن تن پوششی است خشن: فقر آنها یا خرقة درویشی آنها. در بیت ۱۶ تشبیه آه به فندق سربسته، به این معنی است که آنها نمی‌نالند، مانند پسته‌یی در پوست سخت خود در امان اند (← تن خشن پوش در بیت پیش). در بیت ۱۷ مرغان خراسان همان سالکان و همان شیرمردان ابیات پیش اند، که الحان مرغان دل را به گوش جان می‌شنوند و دانه‌یی که خاقانی به آن مرغان خراسان می‌دهد، همین ستایش و بیان ارزش‌های معنوی آنهاست و سخنی که در معرفت عالم معناست. در بیت ۱۸ بیضه خاکی یعنی

این دنیا، و در این تعبیر بیضه به معنی مرکز یک شهر یا ولایت به کار رفته است (← قصیده ۳۳:۱۰۴ بیضه مصر) و در اینجا مرغِ دلِ خاقانی زندانی است. در بیت ۱۹ با اشاره‌یی به پیرانِ ویسه سردار افراسیاب، تعبیرِ پیرانِ شبیخون را به معنی مثبتی به کار برده است: بزرگانی که کارها را دگرگون می‌کنند، و در همان حال پیرانِ شبستان اند، یعنی آسوده‌خاطر بر جای خود نشسته‌اند. در هردو مصراع «بس» به صورت یک شبه‌جمله، جدا خوانده می‌شود. در بیت ۲۰ کی خسرو روز هم اشاره به همان سالکان و شیرمردان است، چراکه در شاهنامه هم شخصیتِ کی خسرو مایه‌یی از عرفان و روحانیت دارد، و در روزگاری که او پس از کشته شدن سیاوش در توران مانده، پیرانِ ویسه حامی و مراقب او بوده است. در بیت ۲۱ پیرانِ خراسان همان پیشوایان روحانی و مذهبی‌اند، و شهبسواران آزادگانی هستند که به حمایت آنها تکیه دارند، و نیز خود خاقانی که در آرزوی رفتن به آن دیار است. در بیت ۲۲ می‌گوید: نه تنها من! آسمان هم مرید آن بزرگان است و هر صبح این خرقة کهنه خود را از شوق دیدار آنها چاک می‌زند، و خورشید را بیرون می‌آورد.

۲۳ تا ۲۹- کهستان در این بیت ۲۳ نباید کهستان یا قهستان کنار کویر باشد که خاقانی هرگز به آنجا نرفته است. سخن از ناحیه کوهستانی غرب دریای خزر است که دربند و شروان هم آنجاست. در بیت ۲۴ کعبه وحدت، هستی مطلق است که دل‌های عاشقان حق در گرد آن طواف می‌کنند، و حجره دلِ خاقانی راهی به آن کعبه دارد، در این حجره در فردوس گشوده می‌شود و کلید این گشایش در خراسان است. در بیت ۲۵ نفس‌های خاقانی به شترهای کاروان حج تشبیه شده، و جرس دار شدن این بُختیانِ نفس، سخن خاقانی است که تأثیر آن با این قصیده باید به خراسان برسد. در بیت ۲۶ کعبه حجاز احرام می‌پوشد و با اشتیاق به طواف کعبه خراسان می‌آید. در بیت ۲۷ سخن از زیارت کعبه کرم و بزرگواری، و احرام این حج طلب اوست، و موقفِ احرام گرفتن در عرفاتِ بادیة عربستان نیست، در لطف خراسانیان به خاقانی است. در بیت ۲۸ خاقانی از مسیر عادی سفر خراسان سخن می‌گوید که از عراق (از جنوب البرز) بوده، و بار اول هم از همان راه رفته و در ری از سفر بازمانده است. در این نوبت - که باز تحقق نیافته - قصد خاقانی این بوده است که از ساحل خزر به سوی خراسان برود (← بیت ۶۰ تا ۶۳). میقاتگه جان آنجاست که جان به زیارت می‌رود (← قصیده ۸: ۳۰ میقات). در بیت ۲۹ - اگر کاتبان دست‌نویس‌های دیوان آن را درست نقل کرده باشند - منظور این است که من حج خود را و عید قربان را در رسیدن به خراسان می‌یابم!

۳۰ تا ۳۵- گلاب افشانی اشکِ شوقِ خاقانی برای دیدن خراسان است اما در بزم صبحی هم گلاب به روی حریفان می زده اند. در اینجا خاقانی به شوق دیدن آئینه آتشین خورشید در خراسان اشک می ریزد (ـ قصیده ۲۷:۱۱۱ گلاب افشانی) در بیت ۳۱ نظر به سرگرمی کودکان کرانه های خزر است که از پوست خالی نارنج شمع دان درست می کردند، و حرارتِ شعله شمع بوی پوست نارنج را هم در هوا پخش می کرد. در بیت ۳۲ معنی بیت روشن است اما لذتِ اهل خراسان یعنی لذت دیدار خراسانیان. در دو بیت بعد اشاره یی مبهم به حدیث پیامبر و رابطه نادیده اویس قرنی با اوست که اِنِّی لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ. خاقانی در تصوّر خود پیوندی نادیده با یمن - قَرَن نقطه یی در سرزمین یمن بوده است - برقرار کرده و گفته است که اگر مرا در یمن، در ولایت وفا و محبت، مهمان کنند، بوی غذای آن مهمانی را در خراسان می یابم و به جای یمن به خراسان سفر می کنم - بله! حق با شماست که سخن خاقانی بی ابهام نیست اما معقول ترین تفسیر آن همین است! - در بیت ۳۵ می گوید: درست است که نور خورشید پس از طلوع در خراسان به یمن می رسد اما این که گفته اند اَلَا اِيْمَانُ اَصْلُهُ مِنْ يَمَنٍ، همان ایمان را هم من در خراسان می یابم.

۳۶ تا ۴۱- در این قصیده، خاقانی با یاد تجربه تلخ سفر اوّل خراسان و بازگشت ناچار او از ری، به روشنی گفته است که دیگر از مسیر ری و جنوب البرز نخواهد رفت (بیت ۶۰ تا ۶۳). پیش از این هم ستایش نامه هایی برای سلطان سلجوقی عراق و دیگران فرستاده و اشتیاقی به دیدار و ستایش آنها نشان داده است، و حالا در سنّ شصت سالگی از سلجوقیان عراق و حاکمان سرزمین های عربی دل بر گرفته، و بار دیگر قصد خراسان کرده است. در بیت ۳۶ ترکان عجم پادشاه سلجوقی عراق و کارگزاران او هستند که اصل آنها از مرکز آسیا بوده است - در ضمن تُرکِ ختن به معنی زیباروی ختایی هم هست، اما نه در این بیت - در بیت ۳۷ خُشْكَانِ عَرَبِ، عرب های لاغر، اشاره به کارگزاران خلافت بغداد یا حاکمان سرزمین های عربی است، و در اینجا خاصّه اعراب یمن که در ابیات پیش سخن از ایمان و یمن به آنها مربوط می شد، و باز خاقانی آنها را دوست می دارد اما دمِ ایمان آنها را در خراسان می یابد (ـ بیت ۳۴). در بیت ۳۸ خاقانی می داند که خراسان به معنی سرزمین آفتاب است و نام نوه نوح پیامبر نیست - و مکرّر در این قصاید به مضامین او درباره آفتاب و خراسان برمی خوریم - اما رابطه لفظی سام و سامان در این بیت مطرح است که خاقانی می گوید: خراسان نام پسر عالم سام باشد یا نباشد، من فکر می کنم که در خراسان به سامانی خواهم رسید - که به خراسان نرفت و نرسید! - در بیت ۳۹ سرزمین

خراسان در تخیل خاقانی، دریای سبز عُمان می‌شود و در آن گاو عنبرفگن - نوعی بالن که از دستگاه گوارش او ماده‌یی خوشبو دفع می‌شود، ماهی عنبر - هم پیدا می‌شود. در بیت ۴۰ سخن از دادخواهی از سرنوشت است چنان که فلک ابراز پشیمانی کند، و در بیت بعد هم زالی که از حيله و جادو توبه می‌کند، فلک است.

۴۲ تا ۴۷- اوراق فلک هفت آسمان است که در پندار قدما طالع و سرنوشت را سامان می‌دهد، اما خاقانی از آنچه سرنوشت بر سرش آورده حیران است، و نمی‌داند چرا؟ و امیدوار است که دل آگاهانِ خراسان دلیل آن را بگویند. در بیت ۴۳ سی پاره اوراق یک قرآن است که در سی جلد یک جزوی یا در شصت جلد نیم جزوی برای خواندن در سوکواری مردگان تنظیم می‌شود. دل خاقانی پاره پاره شده و این اجزای پریشان درون او را باید خراسانیان دوباره به سامان آورند. در بیت ۴۴ زنبور سرخ کافر، نوعی زنبور است که نیش آن سخت دردآور است و درد آن هم دیر می‌ماند (← قصیده ۶۲: ۲۷) و در این بیت، خاقانی اختر و طالع را چنین آزاردهنده می‌گوید، و در مصراع دوم شاه زنبور مسلمان، یعسوب، امیرالنحل، لقب مولاعلی است، و در اینجا بزرگان خراسان اند که باید او را از ستم بخت نامساعد آسوده کنند. در بیت بعد هم غول همان اخترانند، و در پندار عوام غول موجود کلان و ترس‌آوری است که مسافران بیابان را می‌فریبد، می‌آزارد و متاع آنها را می‌برد. در بیت ۴۶ خرّمگسان کسانی هستند که به ناحق در مقام و منزلتی قرار می‌گیرند. در بیت ۴۷ سُویدا در تصویری شاعرانه نقطه سیاهی در قلب، و جای محبّت است، حَبَّةُ الْقَلْب، و خاقانی این دل بی‌گناه خود را به حُمیرا همسر محبوب پیامبر مانند می‌کند که یک بار در سفر از کاروان باز ماند و بر او تهمت نهادند که با صفوان شتردار رسول خلوتی داشته است. این تهمت بر پیامبر گران آمد، اما پروردگار با سه آیه ۱۱ تا ۱۳ سوره نور (۲۴) خاطر پیامبر خود را آسوده کرد و تهمت از حُمیرا برخاست: هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ، که این تهمت آشکار است و واقعیّت ندارد.

۴۸ تا ۵۳- خَیروان به معنی شهر خیر و خوبی از ساخته‌های خاقانی است و بیشتر وقتی آن را به کار می‌برد که شروان را شهر شرّ و بدی می‌گوید، و در اینجا خراسان را سرزمین خیر و شرف گفته است (← قصیده ۷۲: ۵۷). در بیت ۴۹ سلوت به معنی آرامش و آسودگی خیال است که خاقانی در شروان نداشته و آرزوی آن را در خراسان دارد (!). در بیت ۵۰ موم ماده شمعی کندوی عسل است که آن را به شمع تبدیل می‌کنند، و شمعی که می‌سوزد، از فراق عسل می‌سوزد (←

قصیده ۳۹:۴۴ و قصیده ۶۴:۷۲). اما موم کاربردِ دیگرش در مَهر نهادن بر نامه‌ها و بسته‌های مهمّ است، و در اینجا مَهر سلیمان توجّه و حمایت خراسانیان است. در بیت ۵۱ کُم کُم اسم صوت است برای صدایی که نشان می‌دهد زیر پای گذرندگان فضای خالی و شاید گنج وجود دارد، و در اینجا غرور و آوازه‌جویی است که در شصت سالگی خاقانی دیگر وجود ندارد. معنی بیت ۵۲ روشن است. در بیت ۵۳ زَرَبَتِ خزان زردی برگهای پاییز است و عَلمِ کافوری موی سپید خاقانی است، اما سُندس پارچه‌ی گرانبهای رنگارنگ است و سُندسِ نیشان، جوانی و بهار عمر است که خاقانی می‌پندارد در خراسان باز آن شور و شادی را پیدا خواهد کرد!

۵۴ تا ۵۹- در این بیت ۵۴ کلمه «نگذارند» دو تفسیر می‌پذیرد: یکی این که در آن سالها شروانشاه اخستان به خاقانی اجازه سفر نمی‌داده، و چند سالی پیش از این، او با کمک دیگران اجازه سفر برای حجّ دُوم را گرفته است - ظاهراً حدود ۵۶۷ و ۵۶۸ ق. - اما در همین قصیده سخن از بیرون بودن خاقانی از شروان است (بیت ۴۸ و ۴۹) و این «نگذارند» به دیگران باید ربط پیدا کند، یا به خاطره خاقانی از سفر ری، که از آنجا پس از حمله غزها به خراسان او را از سفر بازداشته بودند. به هر حال هیچ یک از این دو توضیح قطعی نیست و سخن ابهام دارد. در بیت ۵۵ انجم دل اشاره به ستاره‌های آسمان و سرنوشت نیست، سخن از امید خاقانی به محبّت و کرم خراسانیان است. در بیت ۵۶ البقره و النَّاس نام سوره‌های دُوم و صد و چهاردهم قرآن است اما خاقانی با معنای این دو لفظ کار دارد: در کتاب این زمانه همه سوره‌ها سوره گاو است، یعنی انسان پیدا نمی‌شود، و تنها در پایان سفر به خراسان است که شاید در آنجا انسانی بینم. در بیت ۵۷ افگانه یعنی بچه‌انداختن، و عبارت مصراع اوّل لحن نفرین دارد: ای کاش که بخل این زمانه دیگر زاد و ولدی نداشته باشد و خونریزی افگانه‌اش را در غروب خراسان بینم. در بیت ۵۸ ابن صبح یعنی آفتاب، و خاقانی امیدوار است که در خراسان از این بخل نشانی نباشد و می‌گوید: مگر بخل آفتاب است که در خراسان هرروز طلوع کند؟ در این شروان است که بخل همواره بر شاهراه ننگ و عار این سرزمین جلوه دارد...

۶۰ تا ۶۴- خاقانی یک بار در جوانی - کمتر از سی سالگی - از مسیرِ ری و جنوب البرز رهسپار خراسان شده، و با حمله ترکان غز به خراسان، او را در ری از سفر بازداشته‌اند، و در این ابیات به مسیر دیگری اشاره می‌کند که از شمال البرز و نزدیک به کرانه خزر می‌گذرد. در بیت ۶۲ می‌گوید: طبرستان هم باید به خراسان - سرزمین دانش و دین - افتخار کند... در بیت ۶۴

انگشتی پای ظاهراً حلقهٔ زیتنی است که به مچ پا می‌بسته‌اند و از فلز گرانبها نبوده است، و در اینجا خاقانی آرزو دارد که با رسیدن به خراسان ارزش و اعتبار پیدا کند.

۶۵ تا ۷۴- در این ده بیت سخن از یک پیش‌گویی بی‌پایهٔ اخترشناسان است که در سال ۵۸۲ ق. طوفان همهٔ شهرها را درهم خواهد کوبید - که این طوفان واقع نشد، و انوری شاعر معاصر خاقانی که دعوی اخترشناسی هم داشت، یکی از پیش‌گویان بود و هدف طنزگویان شد: یا مُرسل الرِّیاح! تو دانی و انوری! - در بیت ۶۵ سالِ قِران، همان سال ۵۸۲ ق. و قران، اجتماع سیارات در برج میزان (ماه مهر) است که آن را قران شوم شمرده بودند و خاقانی به سخن اخترشناسان اعتباری نمی‌داد، و در این بیت و ابیات بعد هم وقوع چنین طوفانی را رد می‌کند، و هوای خراسان دارد که پیش‌گویی طوفان از آنجا بر زبان همه افتاده است. در بیت ۶۶ سخن از دو اخترشناس نامدار - ابوالفضل خادمی و عبدالرحمان خاذنی - است که خاذنی خود یکی از پیش‌گویان طوفان بوده. در بیت ۶۷ هم خَسَف به معنی فرو بردن زمین، همان قران ۵۸۲ ق. است، و در بیت ۶۸ منظور خاقانی این است که این گونه حکم‌ها با حکمت خدا ربطی ندارد. در بیت ۶۹ می‌گوید: این گونه حکم‌ها پایهٔ دینی ندارد - و قواعد آن هم که پایهٔ علمی نداشته است! - در مصراع دوم طراز همه ادیان یعنی آرایش و جلوهٔ مذاهب که در خراسان، حنفی و شافعی و شیعه همواره در کنار هم می‌زیسته‌اند. در بیت ۷۰ خال سپید، بیماری بَرَص است، خذلان یعنی واماندگی و بی‌پناهی، و خال سپید تنِ خذلان یعنی نشان واماندگی اخترشناسان و این که حکم آنها را پروردگار تأیید نمی‌کند. در بیت ۷۱ خاقانی فلسفه و سرزمین فلسفه را هم در کنار یاوه‌گویی اخترشناسان می‌گذارد و می‌خواهد در خراسان نفی همهٔ آنها را بر زبان بیاورد. یون به معنی فلس است، یک پول سیاه! در بیت ۷۲ در فتنه زدن همین پیش‌گویی‌های بی‌پایه است یا فلسفه‌بافی‌هایی که با دین مغایرت دارد، و خاقانی امیدوار است که در خراسان چنین فتنه‌انگیزی را نبیند. در بیت ۷۳ هِرمس و لقمان هردو در فرهنگ اسلامی از حکمای الهی‌اند، و خاقانی با اعتقاد به پیشوایان دینی خراسان، نمی‌پذیرد که حکم بی‌پایهٔ خَسَف سال ۵۸۲ ق. از خراسان باشد، و گویی نمی‌دانسته است که عبدالرحمن خازنی و انوری شاعر هردو در خراسان بوده‌اند! و ابومعشر بلخی هم که در بیت بعد می‌آید، خراسانی است؟ ابومعشر از منجمان قرن سوم هجری بوده است.

۷۵ تا ۷۹- در این ابیات، خاقانی با تکیه بر اعتقاد مذهبی خود، نگرانی طوفان را رد می‌کند:



جسم پیامبر، که در خاک مدفون است، زمین را از آفتِ خَسَفِ مصون می‌دارد، و وجود او مثل یاقوت است که وبا را درمان می‌کند (← قصیده ۶۲:۷ وبا و یاقوت) و خاقانی اثر وجود او را در خراسان بیش از ولایات دیگر می‌بیند. در بیت ۷۷ نظر به آیه ۳۳ سورة انفال (۸) است که به پیامبر می‌گوید: تا تو در میان آنها هستی، خدا عذابشان نخواهد کرد: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ... و در بیت بعد بزرگان خراسان را نوحِ چنین طوفانی می‌گوید، چه گردباد باشد و چه طغیان دریاها!

۸۰ تا ۸۶- هفت رخشان، هفت ستارهٔ سیّار در اخترشناسی قدیم است که اگر در ماهِ مهر (میزان) جمع شوند همان قران نحس است، و در ماهِ آبان این طور نیست و می‌تواند طالع سعد باشد، اما خاقانی به هیچ یک از این دو اعتقادی ندارد و در بیت بعد می‌گوید که اگر قران در برج میزان هم باشد، من آن را لهو (بازی، شوخی) می‌دانم. بیست و یک نوع قران، قران‌های گوناگون سیّارات در برج میزان است که بیشتر قران نحس به حساب می‌آمده (← قصیده ۶۱:۷۵). در بیت ۸۲ این هفت سیّاره را زنانِ زناکارِ یک روسپی‌خانه می‌گوید. دار قمامه در اصل یک دیر ترسایی بوده اما خاقانی چند بار دارالقمامه را به معنی روسپی‌خانه به کار برده، و این عیب ما مسلمانان است که از اهانت به پیروان مذاهب دیگر پرهیز نداریم (← قصیده ۷۵:۶۰ زانیات و دارالقمامه). در بیت ۸۳ پیش‌گویی طوفانِ ۵۸۲ ق. را در مقابل صدها سال ماندگاریِ اهرام مصر می‌گذارد، و می‌گوید: اگر چنان قرانِ شومی هم در پیش باشد، من برای اقران خود در خراسان بقای اهرام مصر را انتظار دارم. در بیت ۸۴ سخن از امام محمد بن یحیی فقیه شافعی نیشابور است که در حملهٔ ترکان غز در سال ۵۴۸ یا ۵۴۹ ق. او را گرفتند و خاک در دهانش انباشتند، و این در همان سالی است که خاقانی به خراسان می‌رفت و ناچار از ری به شروان بازگشت، و چند سوک‌نامه برای این محمد بن یحیی سرود (← قصیده‌های ۴۵ و ۶۸). در این بیت ۸۴ محمد بن یحیی را در پایهٔ پیامبر می‌گذارد و خود را در مرتبهٔ حَسَن بن ثابت انصاری ستایشگر پیامبر - و خاقانی را در روزگار جوانی، عموی فرزانه‌اش حَسَن عجم خوانده بود (← مقدمهٔ این کتاب، ص ۱۶) - در بیت ۸۵ هم فاروقِ فِرَقِ محمد بن یحیی است که در نظر خاقانی مانند فاروق - عمر بن خطاب - در میان فرقه‌های مسلمانان به دادگری و داوریِ درست شهرت داشته است. صدر هم به پیشوایان بزرگ مذهبی اطلاق می‌شده است (← قصیده ۲۲:۸۲). در مصراع دوم، فرقان هم نام قرآن است و هم به معنی شناخت حق از باطل و مربوط به کلمهٔ فاروق در مصراع اول. خاقانی می‌گوید: بر سر خاک

محمد بن یحیی بوی جان داروی عدالت را خواهم یافت. معنی بیت ۸۶ روشن است.

۸۷ تا ۹۵- آب نشابور را بچشم، یعنی به خراسان برسم. در بیت ۸۷ سخن از سحبان و ائل خطیب معاصر پیامبر است (ـ قصیده ۶:۶ و قصیده ۱۱۸:۱۵) و خاقانی می‌گوید: اگر به خراسان برسم، مانند او زبان‌آور خواهم شد. در بیت ۸۸ می‌گوید: اگر در خراسان باشم و آینه‌یی در دست بگیرم، در آینه خود را سیمرغ سخن‌ران خواهم دید، سخن‌رانی با قدرت شگفت‌انگیز. در بیت بعد خیال این عنقای سخن‌ران به دیدار سلیمان می‌رود، اما سلیمان او امام مُحیی الدّین است که در سالهای حدود ۵۸۰ ق. و زمان سرودن این قصیده فقیه شافعی نیشابور بوده است، و تشبیه او به سلیمان اقتضا دارد که خاقانی دیوان و ملایک و جنّ و انس را به خدمت او درآورد. در بیت ۹۱ خاقانی او را مانند امام محمد بن ادریس شافعی می‌بیند، و در دستها و انگشت‌های او پیشوایان سه فرقه دیگر را - مالک بن انس، احمد بن حنبل و ابوحنیفه نعمان بن ثابت را - می‌یابد. در بیت ۹۲ این امام شافعیان مانند مهدی موعود، دجال را، فریب و گمراهی را قلع و قمع می‌کند. در روایات شیعه در آخرالزمان، نخست دجال در شهر اصفهان ظاهر می‌شود. دلیل آن هم این است که شهر اصفهان ساکنان یهودی بسیار داشته و گروهی از شیعیان، اصفهان را یهودیه می‌گفته‌اند و ظهور دجال در اصفهان هم باید ساخته ذهن آنها باشد (ـ قصیده ۷۱:۱۱۷ و قصیده ۵۵:۱۲۳). در بیت ۹۳ خاک درگاه این مفتی شافعی تاج سر خاندان سامانی می‌شود که دو قرن پیش از او امیران نژاده خراسان بوده‌اند! در بیت ۹۴ سخن از محمد بن یحیی نیست. خاقانی در این امام محیی الدّین سخن و لهجه محمد (ص) و یحیی پیامبر را، و پاکی عیسی و مریم را می‌بیند، و در بیت ۹۵ روشنی خورشید را در دل او، و خلق او را مانند دو ستاره زهره و مشتری می‌یابد.

۹۶ تا ۱۰۰- خاقانی می‌گوید که از روابط ستاره‌ها و گردش افلاک بی‌خبر نیست، و با این مقدمه می‌خواهد بگوید که او هم مانند اخترشناسان به پیش‌گویی نشسته است و در این بیت پیش‌گویی می‌کند که پس از رسیدن به خراسان، دیگر شیطان در دل او راه نخواهد داشت - در ستاره‌شناسی و طالع‌بینی، اتصال دو کوكب در یک برج حالات گوناگونی دارد، و یکی از آنها خالی السّیر است که در آن ماه تنها در یک محدوده فلک سیر می‌کند، و این معنی با معنای این بیت هم ربطی ندارد (ـ قصیده ۱۲۳:۶۰ و قصیده ۳۰:۶۵ خالی السّیر). در بیت ۹۷ سخن از نامه‌یی است که ظاهراً از این امام مُحیی الدّین به خاقانی رسیده. این امام مانند خضر جاودانه است، دستش معجزه ید بیضا دارد، از نوک قلم او - قلم مثل عصای موسی اژدها شده است - رود نیل

روان است که همین نامه است و اکنون نزد خاقانی است. در بیت ۹۸ نامه او بوی مشکِ آهوی ختن دارد، و اگر خاقانی مشک ختن را به تَبَّت و تَبَّت را به سرزمین توران برده، مسامحه‌یی است که همه شاعران می‌کنند! در بیت ۹۹ خاقانی به او - در جواب او؟ - نامه می‌نویسد، و فرشتگان در بالای نامه خاقانی عنوان «قُدوۀ اعظم» - پیشوای بزرگ - را می‌افزایند، و در بیت بعد، این نامه را به کبوتر نامه‌بر هم نمی‌دهند، صورت فلکی نَسِرِ طائر - کرگسِ آسمان - باید به زمین بیاید و این نامه را به خراسان برساند (← قصیده ۲۳: ۲۵ کرگسان فلک).

۱۰۱ تا ۱۱۱ - باطن امام محیی‌الدین در هر لحظه از آنچه در این جهان و آن جهان می‌گذرد، آگاه است، و به جام جهان‌نمای منسوب به کی خسرو می‌ماند. در بیت ۱۰۲ قلم او یک نی نیست، هزاران نی است، و دوات او را به نیستان بدل می‌کند، نیستانی که با شیران آن صد رستم باید مقابله کنند - آیا این مدح است یا تخیل بی‌منطق و بی‌نتیجه؟ - در بیت ۱۰۳ هَمَّت او یا نظر بلند و استغنائی او را، به سلطان سنجر تشبیه کرده است - همان سنجری که در همین خراسان اسیر ترکان غز شده بود! - در بیت ۱۰۴ مصری، قلم مصری است، از نی خاصی که از مصر می‌آورده‌اند (← قصیده ۹: ۱۱ خامۀ مصری). او مانند یوسف در قحط‌سال کنعان بخشنده‌گی دارد، و من چون برادران یوسف، قحطی‌زده و طالب یک پیمانه گندم او هستم - و این با آن گوشۀ قصۀ یوسف که صاع گندم را به عمد در بار برادرِ تنی او بنیامین نهادند، تا یوسف او را در مصر نگه دارد، ربط نمی‌یابد (← سورۀ یوسف، آیۀ ۷۰ به بعد) - در بیت ۱۰۵ می‌گوید: آسمان، و گردش افلاک در خدمت امام محیی‌الدین، و غلام حلقه به گوش اوست، و هلال ماه حلقۀ گوش فلک است. در بیت ۱۰۶ دورباش کلمه‌یی است که در هنگام عبور شاهان و فرمانروایان، محافظان آنها با صدای بلند تکرار می‌کرده‌اند، تا مردم از سر راه آنها دور شوند، و نوشته‌اند که آن نگهبانان نیزه یا تازیانه‌یی به دست می‌گرفته‌اند که سر آن دوشاخه بوده (؟) و قلم را به همین دلیل دورباش گفته‌اند. سه سرهنگ یعنی سه سیّارۀ بزرگتر، از هفت سیّاره در اخترشناسی قدیم، که آفتاب و زحل و مریخ اند. اختر دَوَم هم عطارد است که در فلک دَوَم سیر می‌کند. معنی بیت این است که هرچه او به آفتاب و مریخ و زحل فرمان دهد، آن را عطارد که دبیر فلک است بر آنها می‌افشاند، یعنی ابلاغ می‌کند - باز از مواردی است که سخن خاقانی را به اقرب احتمال معنی می‌کنیم؛ و ممکن است در تحریر نسخه‌های دیوان او، نقل سخن دقیق و درست انجام نشده باشد! - دو بیت ۱۰۷ و ۱۰۸ با اشاره به یکی از معجزات موسی که عصای خود را بر صخره‌یی زد و از آن دوازده

چشمه برای دوازده سبطِ یهود جوشید - آیه ۶۰ سورة بقره (۲) - خاقانی می گوید: از ده انگشت و دو نوک قلم امام مُحیی الدّین دوازده چشمه آب حیات می جوشد، یعنی دستور او به همه نیازمندان و به خاقانی، زندگی تازه می دهد. در بیت ۱۰۹ معنی کلام روشن است، و نقلان یعنی نقل مکان، رفتن به جایی. در بیت ۱۱۰، أحداثِ زمان یعنی حوادث روزگار، و گَرزمان یعنی فلک نُهم که فلک الافلاک است و صورت های دوازده برج مدار آفتاب را بر آن می پنداشته اند، و معنی بیت این است که خراسان به وجود او فلک الافلاک می شود، و در بیت آخر بوسیدن نعل اسب این امام برای خاقانی ارزش تاج شاهی پیدا می کند!

موضوع قصیده: سوک‌نامه عمده‌الدین حَفْده

شماره ابیات: ۹۳

درباره این قصیده: ابومنصور محمد بن اسعد عطّاری از مردم طوس و یکی از فقیهان شافعی نیشابور در نیمه قرن ششم هجری بوده، و در حمله تُرکان غُز به خراسان - که سنجر سلجوقی اسیر غزها شد، و امام بزرگ شافعیان محمد بن یحیی را غزها خفه کردند (← قصیده‌های ۴۵ و ۶۸ و ۸۴) - این ابومنصور حَفْده از خراسان گریخت، به تبریز رسید و بیش از سی سال در تبریز به حرمت زندگی کرد، و در سال ۵۷۱ ق. درگذشت، همان سالی که خاقانی فرزند برومند خود رشید الدین را هم از دست داد (← قصیده‌های ۴۶ و ۴۷ و ۱۲۲). اما این قصیده تا بیت ۵۰ سوک‌نامه عمده‌الدین حَفْده نیست، و خاقانی تصویری از حضور خضر را در یک بامداد به نظم آورده، و آن‌گاه خضر به او گفته است که باید در سوک این امام سیاه بپوشد، و پس از بیت ۵۰ سخن از ابومنصور حَفْده است.

آن پیر ما که صبح‌لقایی است خضرنام

هر صبح بوی چشمه خضر آیدش ز کام

با برتری‌ش گوهر جمشید پستِ پست

با پختگی‌ش جوهر خورشید خامِ خام

تنها روی ز صومعه‌دارانِ شهر قدس

گه‌گه کند به زاویه خاکیان مقام

آنجا بود سجاده خاش به دست راست

و اینجا به دست چپ بودش تکیه‌گاه عام

- ۵ بوده زمینِ خاتقش بام آسمان  
 بیرون از این سراچه که هست آسمانش نام  
 چون پای درکُند ز سرِ صُفّه صفا  
 سر برگُند به حلقهٔ اصحابِ کُهِفِ شام  
 سازد وضو به مسجدِ اقصیٰ به آب چشم  
 شکرِ وضو کند به درِ مسجدالحرام  
 آبِ محیط را ز کرامات کرده پل  
 بگذشته ز آتشین پلِ این طاقِ آبفام  
 هرشب قباى مشرقی صبح را فلک  
 نور از کلاهِ مغربی او بَرَد به وام  
 ۱۰ بی‌کوزِ شب‌روى است، نه ره جُسته و نه زاد  
 سرمست بُختی است، نه می دیده و نه جام  
 شب‌رو که دید ساخته نور مبین چراغ؟  
 بُختی که دید بافته حبل‌المتین زمام؟  
 نموده رخ به آینه‌گردانِ مهر و ماه  
 نسپرده دل به بوقلمون‌بافِ صبح و شام  
 تقطیع او و ازرق گردون ز یک شعار  
 تسبیح او و عِقْدِ ثریّا ز یک نظام  
 پُرَدل چو گوزِ هندی و مغزش همه خرد  
 خوش‌دَم چو مُشکِ چینی و حرفش همه کلام  
 ۱۵ عنقاست مورِ ریزه‌خورِ سفرهٔ سخاش  
 چونان که مورِ ریزهٔ عنقاست زالِ سام  
 چون زال، پیر زاده به طفلی و عاقبت  
 در حلقِ دیوِ خام چو رستم فکنده خام  
 پوشد لباسِ خاکیِ ما را ردایِ نور  
 خاکی لباسِ کوتاه، و نوری رداش تام

دلش هزارمیخی چرخ و به جیب چاک  
 بازافکش ز نور و فراویزش از ظلام  
 گاهی کبودپوش چو خاک است و همچو خاک  
 گنجوز دایگان، و لگدخته عوام  
 ۲۰ گاهی سپیدپوش چو آب است و همچو آب  
 شوریده و مسلسل و فارغ ز هر حطام  
 گاه از همه برهنه‌تر، آید چو آفتاب  
 پوشد برهنگان را، چون آفتاب لام  
 او بود نقطه حرفِ الف دال و میم را  
 کآمد چهل صباح و چهار اصل و یک قیام  
 زو دید آن نماز، که قائم نمود الف  
 راکع بماند دال و تشهد نمود لام  
 گاهی بُراقِ چار مَلک را لگام‌گیر  
 گاهی به دیوِ هفت‌سری برگند لگام  
 ۲۵ با آبِ کارِ تیغ، و چو تیغ از غذای نفس  
 صوفی کارِ آب‌کن، از خونِ انتقام  
 در بندِ عشقِ شاهد و هم عشقِ شاهدش  
 عشقش چو قیس عامری و عروۀ حزام  
 در صورتی که دید کمالِ صُورنگار  
 زو شاهی گرفته و رفته ره ملام  
 در آینه عنایتِ صیقل شناخته  
 زو قبله کرده، و شده سرمست و مُستهام  
 چون نوح پیرِ عشق و ز طوفانِ مُهلکات  
 ایمن به کوه و کشتی، و فارغ ز سام و حام  
 ۳۰ ریزان ز دیده اشکِ طرب چون درختِ رز  
 کز آتشِ نشاط، رَوَد آتش از مسام

در وجد و حال همچو حمام است چرخ زن

بر دیده نام عشق رقم کرده چون حمام

گردد فلک ز حیرتِ حالش زمین نشین

گردد زمین ز سرعتِ رقصش فلک خرام

پیری که پیرِ هفت فلک زبیدش مرید

میری که میرِ هشت چنان شایدش غلام

آمد مسیح وار به بیمارپرس من

کآزرده دید جان من از غصّه لثام

۳۵ این آبنوس و عاج شب و روز، روز و شب

چون عاج و آبنوس شکافد دلِ کرام

من دست بر جبین ز سر درد چون جنین

کآرد ز عجز روی به دیوارِ پشتِ مام

من چفته چنگ و گم شده سُرنا، و چون رباب

خالی خزینه از درم و کاسه از طعام

در مطبخِ فلک که دو نان است گرم و سرد

غم به نواله من، و خون جگر مُدام

غم مَرَد را غذاست، چو فارغ شد از جهان

خون تیغ را حُلّی است، که بیرون شد از نیام

۴۰ او کز درم درآمد و دندان برهنه کرد

پوشید بام را سرِ دندانش نورِ بام

سردابه دید حجره، برون رفت یک دو پی

کرسی نهاده دید، برآمد سه چار گام

بنشست و خطبه کرد به فصل الخطاب و گفت:

گر مشکلیت هست، سؤالات کن تمام

سربسته همچو فندق، اشارات من شنو

می پرس پوست کنده چو بادام، کآن کدام؟



گفتم: به پایگاه ملایک توان رسید؟

گفتا: توان، اگر نشود دیو، پائی دام

گفتم: گلوی دیو طبیعت توان برید؟

۴۵

گفتا: توان، اگر ز شریعت کنی حُسام

گفتم: ز وادی بشریت توان گذشت؟

گفتا: توان، اگر نبود مرکبِ جمام

گفتم: هوا به مرکبِ خالی توان گذاشت؟

گفتا: توان، اگر به ریاضت کُنیش رام

گفتم: کلید گنج معارف توان شناخت؟

گفتا: توان، اگر نشود نفس اسیرِ کام

گفتم: ز شاهِ هفت‌تنان دم توان شنید؟

گفتا: توان، اگر نشدی شاه شاهقام

۵۰ خاقانیا! به سوکِ پسر داشتی کبود

بر سوکِ شاهِ شرع، سیه‌پوش بر دوام

که ارواحِ سبزپوش سیه‌جامه اند پاک

بر مرگِ زاده حَفَّده، خواجه امام

شیخُ الْأَئِمَّة، عُمده دین، قُدوه هُدی

صدرُ الشَّرِيعه، حَجَّتِ حق، مُفتیِ انام

او کعبه علوم و کف و کلک و مجلسش

بودند زمزم و حجرالاسود و مقام

او و همه جهان، مَثَلِ زمزم و خَلاب

او و همه سران، حجرالاسود و رُخام

۵۵ زمزم‌نمای بود به مدحش زبان من

تا کرده بودم از حجرالاسود استلام

ز آن بوحنیفه مرتبَتِ شافعی‌بیان

چون مصر و کوفه بود نشابور، از احترام

پس چون رکاب او ز نشابور در رسید  
 تبریز شد هزار نشابور از احتشام  
 تب ریزه‌های بدعتِ تبریز برگرفت  
 تبریز شد ز تربت او روضة السّلام  
 من خاکِ خاک او که ز تبریز کوفه ساخت  
 خاکی است کاندَر او اسدالله کند کُنام  
 ۶۰ از همّتش اتابک و سلطان حیات داشت  
 کو داشت هردو را به پناهِ یک اهتمام  
 چون او برفت، اتابک و سلطان ز پس برفت  
 این شمس در کسوف شد، آن ماه در غمام  
 او رفت و سینه‌ها شد بیمارِ لایعاد  
 او خُفت و فتنه‌ها شد بیدارِ لاینام  
 بر تربتش که تبت و چین شد، چو بگذری  
 از بوی نافه، عطسه مشکین زند مشام  
 چون سیبِ نخل‌بند بریزد به سوکِ او  
 زرّین ترنجِ فلکه این نیلگون خیام  
 ۶۵ ز انفاسِ عُمدة الدّین در شرق و غرب بود  
 با اُمّت استقامت و با ملّت انتظام  
 ملّت چو عقد، نَظْمُهُ الصّدر، فَاَنْتَظَمَ  
 اُمّت چو شاخ، قَوَمُهُ الشّیخُ فَاَسْتَقَامَ  
 جاهش ز دهر، چون مه عید از صفِ نجوم  
 ذاتش ز خَلق، چون شبِ قدر از مه صیام  
 او بود صد جُوینی و غزّالی، اینت غبن  
 کاندَر جهان نه کُنْدَرِی بود و نه نظام  
 آن ریسمان فروش که بود آسمانِ فروش  
 کردی به ریسمانِ اشارتش اعصام

- ۷۰ و آن قفل‌گر، که بود کلیدِ سرایِ علم  
 کردی چو حلقه بر درِ فرمانش التزام  
 یحیی صفات بود چو یاسین، و خصم او  
 مَنْ يُنَكِّرُ الْمُهِيمَنَ أَنْ يُحَيِّيَ الْعِظَامَ  
 خصمش به مستی آمد از ابلیس، هم چنانک  
 یاجوج بود نطفهٔ آدم به احتلام  
 گر ناقصی، ندید کمالش، عجب مدار  
 کز مُشک بی‌نصیب بود مغزِ بازکام  
 بودی قوامِ شرع، و به پیری ز مرگِ تاج  
 با داغ و درد زیست در این دهرِ ناقوام  
 ۷۵ آری! به داغ و درد، سران‌اند نامزد  
 آنک، پلنگ در برص و شیر در جذام  
 خورشید، شاهِ انجم و هم‌خانهٔ مسیح  
 مصروع و تب‌زده‌ست، و سُها ایمن از سقام  
 چون خواجه شد، چه نور و چه ظلمت قرینِ دهر  
 چون روح شد، چه نوش و چه حنظلِ نصیبِ کام  
 بی‌مقتدای ملّت، مه کلک و مه کتاب!  
 بی‌شهبوارِ زاوُل، مه رخس و مه سِتام!  
 او سورهٔ حقایق، و من کمتر آیش  
 ز آنم به نامه «آیتِ حق» کرده بود نام  
 ۸۰ حِرْزِ فرشتگانِ چپ و راست می‌کنم  
 این نامه را، که داشت ز مُشکِ ختن ختام  
 این نامه بر سرِ دو جهان حجتِ من است  
 کو نامه نیست، عُرْوَةُ وَتَقَى است، لَأَنْفِصَامَ  
 این نامه هفت عضو مرا هفت هیكل است  
 کایمن کند ز هولِ سِبَاع و شَرِّ هَوَام

- آیم به حشر، نامۀ او بسته بر جبین  
 گرد من از نظارۀ آن نامه، ازدحام  
 تا وصف او تمیمۀ من شد، به جنب من  
 ۸۵ تمامِ ناتمام سخن بود بوتّام  
 وصفش مُطَهَّر است، چو قرآن که خواندش  
 بر پاک تن حلال بود، بر جُنُب حرام  
 بی او سخن نرانم، و کی پرورد سخن  
 حَسَن پس از رسول و فَرَزْدَق پس از هشام؟  
 خود بر دلم جراحتِ مرگِ رشید بود  
 از مرگ خواجه، رفت جراحت ز التّیام  
 گر صد رشید داشتمی، کردمی فداش  
 آن روز کآمدش ز رسولِ اجل پیام  
 گر زهرِ جان‌گزایِ فراقش دلم بسوخت  
 پازهر خواهم از هِمَمِ سیدِ همام  
 ۹۰ أَقْضَى الْقَضَا، حُجَّةُ الْإِسْلَام زین دین  
 کآثارِ مجد او چو ابد باد مستدام  
 سیفُ الْحَقِّ، افضل بن محمّد، که طالِعش  
 دارد خلافةُ الْحَقِّ در مَوْضِعُ السِّهَام  
 حق در حقش دعای من از صدق، بشنواد  
 من نامرادی دلش از دهر مَشْنَوَام  
 دارُ السَّلَامِ اهل هُدی باد صدر او  
 ز ایزد بر او تحیت و از عرشیان سلام

## شرح قصیده ۸۵:

بیت ۱ تا ۹- در این ابیات و در بیشتر ابیات این قصیده، سخن از یک وجود این جهانی نیست. خاقانی که در غم فرزند برومندش رشیدالدین سوگوار است، خبر مرگ امام شافعیان

ابومنصور حفده را در تبریز می‌شنود، در این هردو غصّه فرو می‌رود اما از یک تصوّر عمیق و پرمعنای شاعرانه سر در می‌آورد، که پنجاه بیت این قصیده را عارفانه پر می‌کند: خضر بر ضمیر خاقانی ظاهر می‌شود، سیمایی به روشنی صبح دارد - صبحی که خاقانی بارها قصیده‌های خود را با وصف آن آغاز می‌کند - خضر جاودانه است و از دهانش بوی آب حیات می‌آید. در بیت ۲ خاقانی می‌گوید که برتری و بزرگی او بیش از آن است که با جمشید مقایسه شود، و پختگی او بسیار بیش از گرمی خورشید است. در بیت ۳ تنهارو، ترجمهٔ مُجرّد است که در زبان عارفان به معنی آسوده از تعلّقات این جهانی است. صومعه‌دار هم به معنی گوشه‌گیر و صومعه‌نشین است، اما در شهر قدس، یعنی در جهانی پاک از آلودگی‌های دنیا، در همان عالم تجرّد. خضر بیرون از این تعلّقات، گاه نیز با اهل این دنیا دمخور می‌شود. در بیت ۴ آنجا یعنی در همان عالم تجرّد، و اینجا یعنی در همان حضورِ گاه‌گاه در این دنیا. در بیت ۵ منظور این است که خضر - این پیر خاقانی - اگر به زمین هم می‌آید، خانقاهش در بام آسمان و بیرون از این عوالم دنیایی است. در بیت ۶ همین معنی به بیان دیگر تکرار می‌شود که او با هرکسی همدم نمی‌شود. در بیت ۷ باز سخن از آن احوال عارفانهٔ این پیر است که سیری فراتر از این رفت و آمدهای دنیایی دارد، در بیت‌المقدّس - مسجد اقصی - وضو می‌گیرد و نمازش را در مکه - در مسجدالحرام - می‌خواند، و وضوی او به آب چشم است، به اشکِ شوقِ دیدار حق - خوشا نماز و نیاز کسی که از سرِ درد / به آب دیده و خون جگر طهارت کرد (حافظ) - در بیت ۸ محیط در پندار قدما دریایی است که گرد تمام هفت اقلیم را احاطه کرده است، بحرالمحیط. پیر خاقانی بر این دریای بی‌کرانه با کرامات خود پل زده و بر دریای محیط گذشته است. آتشین پل این طاقِ آب فام، هم آسمان و فلک اثر است که خضر از آن هم می‌گذرد و به لاهوت می‌پیوندد. در بیت ۹ قبای مشرقی صبح، تابش آفتاب است و خاقانی می‌گوید: روشنایی صبح بازتاب نور اوست، اما کلاه مغربی دستار زردوزی شده‌یی است که از مصر می‌آورده‌اند و دنیاداران بر سر می‌گذاشته‌اند، چیزی که در زمانهٔ ما شیرشکری می‌گویند و در آن رشته‌های طلایی رنگ به کار رفته است. در ابیات بعد وصف سیمای خضر و این تصوّر خیال خاقانی ادامه می‌یابد:

۱۰ تا ۲۱ - شب‌رو مسافر شب است، اما شب‌رو پی‌کور، کسی است که او را دنبال نمی‌توان کرد، زیرا نشان پای او را هم بر زمین نمی‌توان یافت (ـ قصیده ۸۶: ۲۱). راه او و زادراه او آن نیست که مسافران این دنیا دارند، مثل شترِ مست می‌رود اما مستی او از می این دنیا نیست. در بیت ۱۱

نظر به راه پیمودن مسافران شب است که با دیدن ستاره‌ها راه را پیدا می‌کنند، اما این رهرو شب با نور مُبین - نور هدایت پروردگار، آیه ۱۵ سوره مائده (۵) - راه خود را پیدا می‌کند، و این شتر مست، افسارش حبلُ المتین است - پیوند با حق، حبل الله در آیه ۹۸ سوره آل عمران (۳) - در بیت ۱۲ می‌گوید: این پیر را با نور آفتاب و ماه، یا در صبح و شام رنگارنگ این دنیا نمی‌توان دید، و هرکسی توان دیدن او را ندارد. در بیت ۱۳ تقطیع در خیاطی اندازه کردن لباس و جفت و جور کردن قطعه‌های آن است، و در اینجا به طور کلی یعنی لباس. این پیر خاقانی لباسی به تن ندارد که خیاط بر تن او دوخته باشد، لباسش مثل لباس کبود آسمان به دست حق دوخته شده است. اگر او برای ذکر حق تسبیحی به دست بگیرد، آن هم از گل و سنگ این دنیا نیست، دانه‌هایش از نوع ستاره‌های مجموعه ثریا (پروین) است. در بیت ۱۴ جوز هندی دانه گیاهی است که مصرف پزشکی داشته و مستی آور هم بوده است! معنی بیت این است که بسیار می‌داند و خوب بیان می‌کند، لابد برای کسی که زبان مردان حق را دریابد. در بیت ۱۵ هم سفره سخای این پیر، کلام او و ارشاد اوست که وجود خارق‌العاده سیمرغ هم به آن نیاز دارد، همان طور که زال پدر رستم به سیمرغ تکیه داشت. در بیت ۱۶ می‌گوید: این پیر از آغاز پخته و فرزانه بوده، و مانند ما کودکی و جوانی و پیری نداشته، و عاقبت هم قدرت او شیطان را مهار کرده، و او خود در راه حق پایدار مانده است - اما تشبیه به زال پدر رستم که از آغاز موی سپید داشته و پیرنما بوده است، با این پیری به معنی پختگی و کمال ربط ندارد - در بیت ۱۷ لباس خاکی ما یعنی وجود این جهانی ما، که خضر، این پیر خاقانی، آن را به نور معرفت روشن می‌کند، و وجود ناچیز ما در آن لباس نور محو می‌شود. در بیت ۱۸ هزار میخی نوعی لباس کلفت با بخیه‌های درشت است، به اصطلاح آجیده. بازافکن تکه‌دوزی روی لباس و خاصه تکه‌هایی که از بالای شانه روی لباس می‌افتد، اما در اینجا سخن از هزار میخی چرخ است، یعنی آسمان پرستاره، و خاقانی می‌گوید: این پیر ما دل‌قش آسمان، بازافکن دل‌ق او روشنایی خورشید، و فراویز خرقه‌اش - سجاف یا حاشیه آن - تاریکی است، و معنی بیت این است که این پیر یکی از آن پیران خرقه‌پوش و خانقاه‌نشین نیست (بیت ۵: خانقش بام آسمان). در بیت ۱۹ کبودپوش چو خاک است، یعنی چون خاکیان به میان خلق می‌آید، اما دایه‌یی است که وجودش سرمایه‌یی برای همه است و عوام او را نمی‌بینند و درک نمی‌کنند، چنان که برای ما در دل خاک همه چیز هست، و ما بی‌خبر بر این خاک می‌گذریم. در بیت ۲۰ سپیدپوش چو آب، یعنی روشن، و شوریده یعنی گذرا و نامنظم، مسلسل یعنی

پیوسته مثل آب در جوی، و فارغ از آنچه مال دنیا است و تعلق دنیاداران است. پیر ما فارغ از آنچه دنیایی است می‌گذرد، و آلوده این دنیای مادی نمی‌شود. در بیت ۲۱ برهنه‌تر از همه مانند آفتاب، یعنی ظاهر در چشم خلایق که او را همه می‌بینند، و لام، هم به معنی زره و حفاظ است، هم به معنی کلاه لب‌برگشته‌یی که گروه‌هایی از صوفیان بر سر می‌نهادند. باز معنی بیت این است که گاه خلایق او را می‌توانند ببینند، و از او بهره‌یی و لطفی به آنها می‌رسد - و در این قصیده، برای خاقانی هم دیدار او میسر می‌نموده است و صورت خیال او به دیدار خاقانی آمده (← بیت ۴۰ تا ۴۹).

۲۲ تا ۲۸ - سه حرف الف و دال و میم بی‌نقطه است اما نقطه در این سخن خاقانی به معنی واضح شدن و خوانایی یک واژه است. چهل صباح اشاره به یک حدیث قدسی است که پروردگار گِلِ آدم را چهل روز صبح سرشت تا شایسته دمیدن روح الهی شود (← قصیده ۸۱:۱۲ و قصیده ۷:۸۴). چهار اصل چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش است. یک قیام، قیام آدم است که پس از دمیدن روح در پیکر او، برخاست و عطسه‌یی زد (← قصیده ۲۹:۱۵). معنی بیت ۲۲ این است که پیر ما معنی واقعی خلقت آدم و حدیث قدسی چهل صباح را روشن می‌کند، یعنی جلوه کمال خلقت در اوست. در بیت ۲۳ شکل حروف را تقلید نماز او می‌گوید: الف در حال قیام است، دال در حال رکوع و لام در حالت بر دو زانو نشسته برای تشهد، و باز منظور این است که عبادت حق را از او باید آموخت. در بیت ۲۴ چهار ملک، فرشتگان مقرب درگاه حق، جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، و عزرائیل اند (← قصیده ۵۹:۳۱) و خاقانی می‌گوید: این پیر گاه ملایک را یاری و خدمت می‌کند، و گاه شیاطین را مهار می‌کند، و به بیان دیگر کارگزار بسیاری از کارهای دو جهان است. دیو هفت‌سر، در پندار عوام و در مثل‌های ما موجودی بسیار خطرناک است، و بیشتر در شب ظاهر می‌شود (← قصیده ۲:۱۲۵). در بیت ۲۵ با آبِ کارِ تیغ، یعنی شمشیر آبدار و بُرنده. کارِ آب را خاقانی مکرر به معنی می‌گساری به کار می‌برد (← قصیده ۳۹:۴ و قصیده ۲۰:۱۴ تا ۲۲). عبارت بیت بی‌ابهام نیست اما با حال و هوای ابیات دیگر، خاقانی می‌خواهد بگوید که پیر ما مثل تیغِ آبداری است که از نفس انتقام می‌گیرد، و باده‌گساری او از خون نفس است. در بیت ۲۶ می‌گوید: این پیر عاشقی است مانند قیس عامری (مجنون) و مانند عروۀ بن حزام که او هم از عاشقان داستانهای عرب است (← قصیده ۴۴:۳۹ عروۀ و عفرا) و عاشقِ عشق است و عشق معشوق اوست، یعنی عشق او عشق به زیبایی‌های صوری دنیا نیست. در بیت ۲۷ صُورَنگار

خالق است، و این پیر در هر وجودی که جلوه کمال خلقت باشد، به او عشق می‌ورزد و ملامت عاشقی را هم می‌پذیرد، و در بیت ۲۸ صیقل همان صورت نگاری خالق است و آینه شاهدهی است که او خلق می‌کند، و پیر در برابر آینه صیقل را می‌ستاید و در این ستایش سرمست و سرگشته می‌شود، مست ستایش معبود.

۲۹ تا ۳۳- باز سخن در وصف پیر خاقانی خضر جاودانه است که مانند نوح از آنچه دیگران را هلاک می‌کند، هیچ بیمی ندارد، چنان که نوح به کشتی خود، به نشستن کشتی بر کوه جودی (آزارات) ایمن، و از وجود فرزندانی که به فرمان او گوش می‌سپردند، شادمان بود و نگران آنها نبود. در بیت ۳۰ حال پیر به شاخه‌های هَرَس شده مو تشبیه می‌شود که در بهار از سر آن شاخه‌ها آب می‌تراود، و جان سخن که این پیر عاشق اشک شوق می‌ریزد. در بیت ۳۱ حمام کبوتر است و رقم عشق بر دیده او تشبیه سرخی چشم کبوتر است. در بیت ۳۲ می‌گوید: تمام هستی این جهان از مشاهده احوال این پیر در حیرت‌اند و در این حیرت، انگار آسمان و زمین هم جابه‌جا می‌شوند یا برجای خود ثابت نمی‌مانند. در بیت ۳۳ پیر هفت فلک ستاره مشتری است، ستاره حکما و قضاة، و میر هشت جنان، باغبان بهشت رضوان است، که هردو در اطاعت این پیر اند - درباره هشت بهشت که خاقانی مکرر آن را هشت می‌گوید، و یک بهشت است، بارها در این شرح سخن گفته‌ام (- قصیده ۱۸:۱، قصیده ۵۷:۱۵ و قصیده ۲۲:۲۴) - تا اینجا وصف سیمای پیر و احوال او بود، و از این پس خاقانی پذیرای اوست:

۳۴ تا ۳۹- خضر به عیادت خاقانی می‌آید که از غم مرگ فرزندش رشیدالدین بیمار است، و بیماری و اندوه خاقانی همیشه یک دلیل دیگر هم دارد: آزار دشمنان - و در قصیده‌هایی که در مرگ رشیدالدین گفته، باز به این بدخواهان اشاره‌هایی دارد (- قصیده ۶۱:۴۶) - در بیت ۳۵ روز را به عاج و شب را به آب‌نوس که چوب تیره رنگی است و در هنر نجاری به کار می‌رود، مانند کرده، اما نظر به قبضه شمشیر و خنجر است که از عاج یا آب‌نوس، یا از هردو با هم می‌ساخته‌اند. اما معنی بیت این است که گذشت زمان همواره دل عزیزان حق را می‌آزارد. در بیت ۳۶ خاقانی حال خود را به طرز قرار گرفتن جنین در رحم تشبیه می‌کند که روی به پشت مادر دارد، و در بیت بعد همین حالت جنینی را چفته چنگ می‌گوید، یعنی دست و پا در هم چفت شده. سُرنا، سُرنا، ساز سُر و شادی است که خاقانی آن را گم کرده است و شادی ندارد. در مصراع دوم کیسه تهی و کاسه تهی خود را به کاسه رباب مانند کرده که بزرگ اما تو خالی است. در بیت ۳۸ دو



نان فلک ماه و آفتاب است (ـ قصیده ۱۳:۴۶ و قصیده ۵:۴۹) و معنی بیت این است که من از آسمان و طالع، امیدی و انتظاری ندارم. غذای من غم، و شراب من خون جگر است. در بیت ۳۹ خود را به شمشیر مانند می‌کند که خون برای آن جلوه است چون نشان برندگی شمشیر یا نشان قدرت شمشیرزن است.

۴۰ تا ۴۸- خضر به دیدار خاقانی آمده است: دندان برهنه کردن یعنی تبسم و خوش رویی. در مصراع دوم بیت ۴۰ منظور این است که روشنی تبسم او بر تمام خانه من مثل نور بامداد تابید، یعنی مرا شاد کرد. در بیت ۴۱ خانه فقیرانه خاقانی به سردابه تشبیه شده، و خضر اول برمی‌گردد اما باز به درون خانه می‌آید، و بر تختی که آنجاست، می‌نشیند، و با خاقانی هم‌سخن می‌شود که در بیت بعد، سخن او فصل الخطاب است، یعنی سخن روشنی است که هر گفتگویی را تمام می‌کند و به نتیجه می‌رساند. در مصراع دوم، سوالات کن، تمام یعنی تمام سؤالات را بپرس. بیت ۴۳ هم ادامه سخن خضر با خاقانی است: اشارات مرا که مانند فندق پُرمغز و مختصر است بشنو، اما تو هرچه می‌خواهی بپرسی، صریح و روشن بپرس. در شش بیت بعد خاقانی می‌پرسد و خضر جواب می‌دهد و خلاصه پرسش و پاسخ این است: اگر شیطان پای تو را نبندد به پایگاه ملایک می‌رسی. با شمشیر دین می‌توانی گلوی دیو دنیاپرستی را ببری. اگر مرکب تن برای عبادت بی‌حال (جمام) نباشد، از این وادی بشریت و از دنیا دوستی می‌توانی به فراتر از این دنیا راه یابی. در بیت ۴۷ هوا را به مرکب خاکی گذاشتن، یعنی با کوشش این تن از هوا و هوس گذشتن و به فراتر از هوای نفس رسیدن، و در بیت بعد هم این معنی به عبارت دیگر مطرح می‌شود: شناختن کلید گنج معارف یعنی همان گذشتن از نفسانیات، و رسیدن به فراتر از آن. در بیت ۴۸ شاه هفت‌تنان، پیشوای مردان حق است که در زبان عارفان به او قطب یا غوث می‌گویند، اما در مصراع دوم شاه، روح انسان است که باید بر تن پادشاهی کند، و شاهقام یعنی مات شدن شاه در شطرنج (ـ قصیده ۲۶:۴۱) و معنی بیت این است که باید روح تو بر نفس تسلط داشته باشد.

۴۹ تا ۵۸- ادامه سخن خضر با خاقانی است که از سوک پسر، مرگ رشیدالدین او، سخن می‌گوید اما غمی بزرگتر را هم مطرح می‌کند که برای آن خاقانی باید جامه کبود عزا را به جامه سیاه بدل کند. در بیت ۵۱ ارواح سبزپوش ملایک‌اند که آنها نیز در عزای ابومنصور حفده سیاه پوشیده‌اند. در بیت ۵۲ قدوة هدی یعنی پیشوای هدایت خلق، پیشوای مسلمانان. مفتی انام

یعنی صاحب فتوا در مسائل شرعی همه مردم. در بیت بعد می‌گوید: دستِ عمدة الدّین حفده را مثل حجرالاسود باید می‌بوسیدند، قلم او مانند آب زمزم، و مجلس او مثل مقام ابراهیم در حرم کعبه است. در بیت ۵۴ می‌گوید: در مقایسه با او، همه دنیا مثل آبی آلوده، و او مانند زمزم پاک است، و سران دیگر در برابر او مانند یک تکه سنگ سفید در برابر سنگ مقدّس حجرالاسود اند. در بیت ۵۵، اگر آن را ادامه سخن خضر بگیریم، خضر گفته است که پس از زیارت کعبه و بوسیدن حجر همواره مدح عمدة الدّین بر زبان او بوده است. اگر بیت را سخن خاقانی بگیریم، باید بگوییم که از اینجا ستایش و سوک‌نامه خاقانی، از مقدمه‌ی طولانی وارد متن سوک‌نامه شده، و به هر حال معنای ابیات فرق نمی‌کند. در بیت ۵۶ ابومنصور حفده به پایه ابوحنیفه و شافعی، پایه‌گذاران دو فرقه معتبر اهل سنت می‌رسد - خاقانی سنی شافعی است - و نیشابور به مرتبه کوفه و مصر که به ترتیب محلّ رواج دو مذهب سنی حنفی و سنی شافعی است. در بیت ۵۷ نظر به فرار ابومنصور عمدة الدّین حفده از نیشابور در هنگام حمله ترکان غز است. در بیت ۵۸ تبریزه، یعنی تب‌خال و به طور کلی آثار بیماری، اما در اینجا بدعت و دوری از راه دین را بیماری گفته است که با آمدن او به تبریز همه مسلمان شدند - یا مذهب شافعی رواج یافت؟ - و تبریز به روضة السّلام (بهشت) یا به طور کلی به باغ آرامش و سلامت تبدیل شد.

۵۹ تا ۶۴ - خاقانی ستایش و سوک عمدة الدّین حفده را ادامه می‌دهد: قبر او تبریز را به کوفه بدل کرد، و در اینجا کوفه همان نجف است که از کوفه دور نیست، و مولاعلی در آن خفته است، و اسدالله در او کنام کند، اشاره به قبر مولاعلی است - این هم ناگفته نماند که شافعیان بیش از سه فرقه دیگر اهل سنت به خاندان رسول نزدیک آند - در بیت ۶۰ اتابک، شمس‌الدین ایلدگز پدر قزل‌ارسلان است، و سلطان، ارسلان‌بن طغرل سلجوقی است که هردو گویا در همان روزهای مرگ ابومنصور حفده درگذشته‌اند، و در مصراع دوّم اهتمام یعنی همّت و توجّه باطنی این امام، که آن دو را در پناه خود می‌داشت. معنی بیت ۶۱ روشن، و غمام به معنی ابر است. در بیت ۶۲ بیمارِ لایعاد یعنی بیماری که به حال سابق بر نمی‌گردد، خوب نمی‌شود. بیدارِ لاینام یعنی فتنه‌ی که دوام می‌کند و نمی‌خوابد. در بیت ۶۳ جان سخن این است که از گور او چنان بوی مشک می‌آید که آدم به عطسه می‌افتد. در بیت ۶۴ زرین ترنجِ فلکه این نیلگون خیام، خورشید است که از غصّه مرگ این شیخ از آسمان می‌افتد، مثل سیبی که نخل‌بندان از موادی مانند موم درست می‌کرده‌اند (- قصیده ۳۸: ۱۱۱ نخل مومین).

۶۵ تا ۷۳- در شرق و غرب، یعنی در نیشابور که او پیش از حمله ترکان غز در آنجا بود، و در تبریز که پس از فرار از نیشابور در آن ماندگار شد. از نفَس و تأثیر او در شرق و غرب مردم در دین استوار، و کار مِلّت - مِلّت یعنی مذهب - منظم بود. در بیت ۶۶ می‌گوید: مذهب مانند گردن‌بندی بود، این پیشوای دین آن را نظم داد و نظم پذیرفت (- قصیده ۲۸:۸ صدر احرار) و اَمّت - در نظر خاقانی سنی‌های شافعی - مثل شاخه باروری بود که او آن را نیرو داد و ایمان اَمّت استوار شد. در دو بیت بعد، این ابومنصور حفده را از بزرگان پیش از او بالاتر می‌برد: از امام الحرمین جوینی امام شافعیان در قرن پنجم هجری، از امام محمد غزالی، و از عمیدالملک کندی وزیر طغرل سلجوقی و نظام‌الملک وزیر آلپ ارسلان و ملک‌شاه، و نام غزالی را هم به طنز به ریسمان‌فروش ترجمه کرده، و باز شاید به طنز او را ستوده است که او سروش آسمان بود و گویی به او وحی می‌رسید - و می‌تواند طنز هم نباشد، و اشاره به نظرها و فتوای خاص غزالی باشد - اما در مصراع دوم بیت ۶۹ می‌گوید: غزالی هم به اشارات و نظرهای ابومنصور حفده تکیه می‌کرد، و غزالی در سال ۵۰۵ ق. درگذشته، که ابومنصور حفده کودکی خردسال بوده یا هنوز در این دنیا نبوده است! در بیت ۷۰ هم آن قفل‌گر، یا ابوبکر محمدبن علی قفال، فقیه و محدّث شافعی قرن چهارم است، یا ابوبکر عبدالله بن احمد، معروف به قفال مروزی که از علمای قرن پنجم هجری بوده، و در هر حال خاقانی یکی از آن دو را به خدمت ابومنصور حفده گماشته است! در بیت ۷۱ می‌گوید: صفات او صفات یحیی پیامبر بود، چو یاسین یعنی مانند محمد(ص) و هر که بدخواه او بوده مانند کسی است که قدرت خدا را در زنده کردن استخون‌های مردگان انکار کرده باشد. در بیت ۷۲ می‌گوید: دشمن نطفه حرام است که از هماغوشی در حال مستی پدید می‌آید، و آن را نسل شیطان می‌گویند، و خاقانی آن را به روایتی ربط می‌دهد که یک بار آدم ابوالبشر دچار احتلام شد، و از نطفه او که بر زمین ریخت یا جوج پدید آمد، و در بیت ۷۳ می‌گوید: اگر کسی ارزش عمده‌الدّین را نفهمیده باشد، از فهم نارسای اوست.

۷۴ تا ۷۸- ابومنصور حفده مایه قیوام و استواری دین بود و در پیری داغدار شد. تاج (تاج‌الدّین) از قرائن بیت ۷۵ و اشاره به داغ و درد، باید فرزند از دست رفته او باشد. در مصراع دوم او را که از بزرگان است به پلنگ و شیر مانند می‌کند که بیماری‌های پوستی را بیش از دیگر وحوش می‌گیرند - این که درست است یا نه؟ نمی‌دانم - در بیت ۷۶ ابومنصور حفده را به خورشید تشبیه می‌کند که می‌سوزد و انگار سردرد و سرگیجه دارد، و دیگران را که در شمار

بزرگان نیستند به سُها، ستاره‌یی کم‌نور، مانند می‌کند که سوزان و سوزنده نیست. در بیت ۷۷ خواجه ابومنصور حفده است و در مصراع دوم، هم او را روح گفته است. در بیت ۷۸ مقتدای مَلَّت یعنی پیشوای دین. مَه کلک و مَه کتاب، یعنی من دیگر نمی‌نویسم و نمی‌خوانم، و در مصراع دوم شهسوار زابل رستم است که اگر او نباشد، رخس او و زین و برگ رخس به چه درد می‌خورد؟

۷۹ تا ۸۶- در این پنج بیت سخن از نامه‌یی است که خاقانی از او دریافت کرده - کی؟ از تبریز به شروان؟ نمی‌دانیم! - سورة حقایق یعنی وجودی که حقایق دین را بیان می‌کند، و خاقانی تعبیرهایی از این دست، مکرر به کار می‌برد (← قصیده ۵۵:۴ سورة سور، قصیده ۳۱:۱۹ سورة وفا). در بیت ۸۰ خاقانی نامه ابومنصور حفده را در پیش چشم فرشتگان ثواب و عقاب می‌آورد که از دو سو مراقب صواب و خطای او هستند، و آن دو فرشته را از ثبت گناهان خود باز می‌دارد! در مصراع دوم خَتامِ نامه، مُهر و پایان آن است و نامه‌های فرمانروایان و بزرگان گاه بر کاغذی نوشته می‌شده که بوی خوش داشته است. در بیت ۸۱ می‌خواهد به اهل این جهان و آن جهان بگوید که من (خاقانی) در راه حَقْم و ابومنصور حفده در این نامه مرا آیت حق گفته است (بیت ۷۹). در مصراع دوم هم می‌گوید: این نامه رشته استوار پیوند من با پروردگار و تکیه به عنایت اوست، و عبارت بیت برگرفته از آیه ۲۵۶ سورة بقره (۲) است که هر که ایمان می‌آورد، به رشته استواری چنگ زده است که نخواهد برید:.... فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَأَنْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. در بیت ۸۲ هیکل به معنی طلسم و نیز به معنی دعای حفاظت است، و سِبَاع و هَوام به معنی درندگان و گزندگان باید اشاره به بدخواهان و رقیبان خاقانی باشد، و چنین اشاراتی در سخن او بسیار و مکرر می‌آید. در بیت ۸۳ خاقانی می‌خواهد نامه ابومنصور عُمدة الدّین حفده را در روز قیامت هم بر پیشانی خود بچسباند تا پروردگار گناهانش را ببخشد! در بیت ۸۴ وصف و ستایش ابومنصور حفده را بازوبند و تعویذ خود (تمیمه من) می‌کند. تمام هم یعنی کسی که نمی‌تواند کلمات را درست ادا کند یا حروف دیگر را از مخرج «ت» ادا می‌کند (ت ت پ ت می‌کند). ابوتّمّام هم شاعر بزرگی در ردیف بُحتری و متنبی است (← قصیده ۷۳:۴۱). معنی بیت ۸۴ این است که با پرداختن به وصف او، شاعر بزرگ عرب هم در برابر من زبانش بند می‌آید. در بیت ۸۵ وصف او را - و درواقع همین سروده خود را - برابر قرآن می‌گذارد که مطابق آیه ۷۹ سورة واقعه (۵۶) آن را با دست ناپاک نباید برگرفت، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. در بیت ۸۶ عمدة الدّین حفده را

برابر پیامبر می‌گذارد و خود را برابر حسان بن ثابت انصاری ستایشگر معاصر پیامبر، و می‌گوید:  
با مرگ او من هم باید سکوت کنم، و خاقانی را در سالهای جوانی عموی فرزانه‌اش حسان عجم  
گفته است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۶).

۸۷ تا ۹۳- در یادداشت بالای این قصیده و نیز به مناسبت در شرح ابیات گفتم که مرگ این  
عمده‌الدین حفده در همان سال ۵۷۱ ق. رخ داده که فرزند بیست ساله خاقانی رشیدالدین هم  
در گذشته است، و در اینجا خاقانی می‌گوید: مرگ عمده‌الدین آن قدر دردناک است که جراحات  
داغ پسر را هم درمان‌ناپذیر می‌کند. در بیت ۸۸ رسول اجل خود مرگ است که هنگام رفتن را به  
عمده‌الدین اعلام کرده است. در پنج بیت آخر قصیده، حُجَّةُ الاسلام افضل بن محمد فرزند  
ابومنصور عمده‌الدین حفده است، و خاقانی از همت و نظر او، پادزهرِ غمِ مرگ پدرش را  
می‌خواهد، او را سیدِ همام، آقا و سرور خود می‌گوید... در بیت ۹۱ مَوْضِعُ السَّهَام، در طالع‌بینی  
قرار گرفتن ستاره‌ی سعد در طالع یک شخص یا در پیش‌گویی یک واقعه است و در اینجا، این  
که خلافت حق پس از پدر به این پسر خواهد رسید (← قصیده ۶۸:۴۱ موضع السهام). معنی دو بیت  
آخر هم روشن است.

موضوع قصیده: سوک‌نامه لیاواشیر، سپهد طبرستان

شماره ابیات: ۴۳

درباره این قصیده: درباره مردی که موضوع این سوک‌نامه است، اطلاع زیادی در دست نیست. در این مجموعه قصاید خاقانی، قصیده ۳۹ در ستایش اوست و در قسمت‌های دیگر دیوان هم نام او و سپاسگزاری خاقانی از صله‌یی که این سپهد طبرستان برای او فرستاده، دیده می‌شود (← دیوان، ص ۹۲۲ و ← قصیده ۳۹).

ای قبله جان! کجات جویم؟	جانی، و به جان هوات جویم
گر زخم زنی، سِنانت بوسم	ور خشم آری، رضات جویم
دی روز چو آفتاب بودی	امروز، چو کیمیات جویم
دوشت همه شب چو بدر دیدم	امشب همه چون سُهات جویم
۵ ای دُرّ گرانبها تر از روح	چون روح، سبک‌لقات جویم
و ای ماهِ سبک‌عنان‌تر از عمر	چون عمرِ گرانبها تر جویم
خورشیدی و برنیایی از کوه	هر صبحدم از صبات جویم
تو زیر زمین شدی چو خورشید	تا کی زَبَرِ سمات جویم؟
ای گم‌شده آهوی ختایی	هم ز آبخورِ ختات جویم
۱۰ صیّادِ قضا نهاد دامت	از دامگه قضات جویم
ای گوهرِ یادگارِ عمرم	چونّت طلبم؟ کجات جویم؟
دریا کنم اشک و پس به دریا	در هر صدفی جُذات جویم
از دیده نهان، درونِ وَهمی	از وَهم برون، چرات جویم؟
در جانی و زانس و جانت پرسم؟	نزدیکی و دوزجات جویم؟

- ۱۵ خاقانیت آشنای عشق است  
 ای صبر که کُشته فراقی  
 و ای دل که به نیم‌نقطه مانی  
 و ای جان که کبوتر نیازی  
 ای نقشِ زیادِ طالع من!  
 ۲۰ چون نقشِ زیاد کس نبیند  
 ای مرکبِ عمرِ رفته پی‌کور  
 و ای بلبلِ جغدگشته! وقت است  
 ای سینه! که دردمندی از غم  
 درد تو جراحی است ناسور  
 ۲۵ ای تن! که به چشم‌دردِ آزی  
 چون خوانِ کرم نماند، تا کی  
 ای چرخِ شریف‌کش ز دونی  
 و ای خاکِ عزیزخور به خواری  
 ای روزِ کَرم! فرو شدی زود  
 ۳۰ ای ماهِ گرفته! نورِ دانش  
 و ای روضه‌پرستِ جانِ دولت  
 ای تاجِ کیان لیاالواشیر!  
 قدر تو لَوا زده‌ست بر عرش  
 ز آن سوی فلک، به دیده و هم  
 ۳۵ از عقل، همه هوات خواهم  
 رفتی، که وفا نکرد عمرت  
 بر تخته صدق بودی آحاد  
 بگذشتی و صفر جای تو یافت  
 قحطِ کَرم است و روزیِ جان  
 ۴۰ طفلی است هنر، که مادرش مُرد  
 هم در دل آشنات جویم  
 در معرکهٔ بِلات جویم  
 در دایرهٔ عَنات جویم  
 پُرسوخته در هوات جویم  
 در زایچهٔ فَنات جویم  
 کی در ورقِ بقات جویم؟  
 ز آن سوی جهان هَبات جویم  
 کز نوحه‌گری نوات جویم  
 هم ز آسیِ غم دوات جویم  
 از زخمِ اجل شفات جویم  
 از جود تو، توتیات جویم  
 برگت طلبیم؟ نوات جویم؟  
 جان را، دیت از دَهاات جویم  
 تن را عوض از جفات جویم  
 از ظِلِّ عدم ضیات جویم  
 در عقدهٔ اژدهات جویم  
 در دخمهٔ پادشات جویم  
 در عالم کبریات جویم  
 در سایهٔ آن لَوات جویم  
 مجدت نگرم، سَنات جویم  
 وز نفس، همه ثنات جویم  
 تا جان دارم، وفات جویم  
 ز آن اوّلِ اولیات جویم  
 از صفر، کجا صَفات جویم؟  
 از مایدهٔ سخات جویم  
 پروردنش از عَطات جویم

گرچه ز ملوکِ عهدِ بودی      در زمرهٔ اصفیات جویم  
 امروز که تشنه زیرِ خاکی      فیض از کرمِ خدات جویم  
 فردا به بهشت، گشته سیراب      از کوثرِ مصطفات جویم

### شرح قصیده ۸۶:

بیت ۱ تا ۱۴- معنی بیشتر این ابیات روشن است، و فقط مواردی نیاز به توضیح دارد: در بیت ۴ سُها ستارهٔ کم‌نوری است (← قصیده ۸۵: ۷۶)، در بیت ۵ سُبُک‌لِقا را به معنی آسان‌یاب و در دسترس معنی کرده‌اند اما در حال و هوای این سوک‌نامه باید به معنی دور از دسترس باشد که ملاقات با او صورت نمی‌گیرد، و در بیت ۶ هم سبک‌عنان به معنی گذرا و دور شدنی است. در بیت ۷ این که تو را از صبا می‌جویم، یعنی به تو دسترسی ندارم و به بوی تو دل خوش می‌کنم. در بیت ۹ معنی مصراع دوم این است که تو را در هر جا جستجو می‌کنم، نمی‌یابم و راهی که در پیش می‌گیرم درست در نمی‌آید... در بیت ۱۳ منظور این است که باید با یاد تو دل خوش کنم. در بیت ۱۴ جان در اصل جان با تشدید است به معنی جن...

۱۵ تا ۲۰- در بیت ۱۵ ضمیر «ت» مضاعف‌الیه عشق است: خاقانی آشنای عشق توست، دوستار توست، و تو را که دیگر در دنیا نیستی، باید در دل خود بیابد. در بیت ۱۶ فراق صبر را کشته، یعنی خاقانی را بی‌صبر کرده است. در مصراع دوم خاقانی به صبر از دست رفته نفرین می‌کند که الهی تو را گرفتار بلا و مصیبت بینم. در بیت ۱۷ خاقانی با دل خود سخن می‌گوید، و به نیم نقطه می‌مانی، یعنی بسیار حقیر و ناچیزی، ای دل ناچیز که مرا غمگین می‌کنی، آرزو دارم که در دایرهٔ رنج بمانی. در بیت ۱۸ کبوتر نیازی، یعنی در پی آرزوها می‌روی، و در این دو بیت خاقانی از دل و جان و از آرزو خود گله دارد که چرا او را رنج می‌دهند. در بیت ۱۹ نقش زیاد در بازی نرد این است که هر شماره‌ی روی طاس بیاید، یکی بیشتر به طرف امتیاز بدهند، و به بیان دیگر افزودن بر شمارهٔ باختِ بازی کننده، و زیاد اسم بازی دوم از هفت بازی نرد هم هست (← قصیده ۱۱۰: ۲۱). در این بیت ۱۹ خاقانی طالع خود را بازنده می‌گوید و آرزوی مرگ این طالع را می‌کند. زایجه هم در کار اخترشناسان این است که دایره‌ی یا مربّعی می‌کشیده، و در آن ستاره‌های طالع را در هنگام ولادت هر نوزاد مطالعه می‌کرده‌اند، و اعتبار علمی هم نداشته است. در بیت ۲۰ نقش زیاد کس نبیند، یعنی آن نقطهٔ اضافی را که روی طاس نرد نیست، کسی هم



نمی‌بیند، و خاقانی به طالع خود می‌گوید که اصلاً تو وجود نداری که تو را ببینند!

۲۱ تا ۳۱- خاقانی در این یازده بیت همان گله از طالع و جان و دل را دنبال می‌کند، اما به وجوه دیگر هستی خطاب، و همه آنها را هم به تلخی یاد می‌کند. در بیت ۲۱ به عمر و زندگی رو می‌کند که مانند اسبی یا استری می‌رود و جای پایی از خود نمی‌گذارد (ع قصیده ۸۵: ۱۰ پی‌کور) و هُبا یعنی غبار، و هبای تو را از آن سوی جهان بجویم، یعنی در این جهان غباری هم از تو برجای نمانده است. در بیت ۲۲ بلبل جغد گشته، باز همین زندگی و بخت است که دیگر آواز خوش بلبل را ندارد، و خاقانی می‌گوید: الهی نباشی تا نوحه گر به یادت نوحه بخواند. در بیت ۲۳ آسی یعنی طیب، و معنی بیت این است که درمان غم، همین غم است و درمانی ندارد، و در بیت بعد روشن‌تر می‌گوید که درمانش مرگ است. در بیت ۲۵ آز را، و نیازهای جسم را به چشم‌درد مانند می‌کند، و توتیای این چشم درد را از جود همان تن می‌طلبد، و باز یعنی درد آز درمان‌ناپذیر است. مخاطب بیت ۲۶ هم تن است: بخشش و کرمی نیست، من نیاز تو را تا کی از این و آن بخواهم؟ در بیت ۲۷ خطاب به فلک و سرنوشت است که خوبان را می‌کشد، و این کار از پستی و دونی فلک است، و نه از هشیاری و شخصیت والای او، اما باز خاقانی دیه قتل خوبان را از شخصیت این فلک می‌خواهد، شخصیتی که این فلک و سرنوشت دارای آن نیست - در همه این ابیات، هدف خاقانی این است که بگوید: آن مفاهیم خوب و مثبت وجود ندارد - در بیت ۲۸ خاک عزیز خور، زمینی است که عزیزان را به کام خود می‌کشد، و خاقانی تاوان تن آن کشتگان را از جفای او می‌خواهد بگیرد، یعنی نمی‌تواند بگیرد، و در بیت بعد هم، نور روز کرم را از سایه عدم جستن، یعنی آن کرم دیگر پدید نخواهد آمد. در بیت ۳۰ اژدها یا تنین از صورت‌های شمالی فلک در نجوم قدیم است و عقده اژدها دو نقطه است که در آن مدار ماه با معدل النهار برخورد دارد، و یکی از آنها را رأس و دیگری را ذنب می‌گویند (ع قصیده ۳۵: ۶۳). در این بیت ماه هم در خسوف است، که در پندار قدما آن را اژدهای فلک بلعیده است! و خاقانی باز نور آن را در عقده‌های اژدهای فلک می‌جوید و نمی‌یابد، یعنی این ماه گرفته دوباره نور نخواهد داشت. در بیت ۳۱ روضه به معنی گور است، و روضه پرست یعنی کسی که بر سر گور مرده می‌گرید و او را باز نمی‌یابد. این بیت می‌تواند خطاب خاقانی به خود باشد: تو که می‌خواهی جان دولت را، لیاو اشیر را، دوباره بازیابی، آن را در گور او پیدا می‌کنی، و او به این دنیا باز نخواهد گشت. در تمام این ابیات، جان سخن ناامیدی است که خاقانی با مرگ لیاو اشیر - که به او صله‌های گران

می داده است - همه درها را بسته می بیند، و در ابیات بعد به خود او خطاب می کند و او را، پس از مرگ هم می ستاید:

۳۲ تا ۳۷- خاقانی این سپهد طبرستان را تاج کیان می گوید، شاید به این دلیل که این مازندرانی را ایرانی اصیل می داند. عالم کبریا، حضرت پروردگار است و لیالواشیر که در گذشته، به حق پیوسته است، و در بیت بعد هم قدر و منزلت او لوای خود را بر عرش برافراشته است و خاقانی در تصوّر خود او را در عرش الهی می یابد. در بیت ۳۴ هم ز آن سوی فلک، یعنی فراتر از افلاک و این جهان که باز همان عالم ملکوت و لاهوت است. در بیت ۳۵ می گوید: عقل مرا هواخواه تو می کند، و نفس من، وجود این جهانی من ستایشگر توست، حتی پس از مرگ... در بیت ۳۷ تخته ابزار کار حسابداران است که روی تخته یی یا لوحی خاک می پاشیده و با میله یی یا چوبی ارقام را روی خاک می نوشته و محاسبه می کرده اند (← قصیده ۴۲:۱۶ و قصیده ۷۴:۶۲) و با توجه به کلمه آحاد، در این بیت هم خاقانی همین معنی را در ذهن داشته است، اما معنی بیت این است که در محاسبه صدق و راستی با خدا تو از افراد یگانه ای، و من تو را سرآمد اولیای حق می دانم.

۳۸ تا ۴۳- صفر جای تو یافت یعنی کسی چون تو برجای تو نیست. در بیت ۳۹ خاقانی می خواهد غذای روح خود را از لطف و بخشش او بگیرد، که به او دسترسی ندارد، و در بیت ۴۰ هم پرورش هنر خاقانی به عطای او ممکن نیست. در بیت ۴۱ نظر به این است که لیالواشیر فرمانروای مازندران بوده است (← قصیده ۳۹) اما خاقانی او را از مردان راستین راه حق نیز می بیند... در بیت ۴۳ مطابق روایات و خاصه در روایات شیعه، ساقی کوثر مولا علی است و خاقانی مطابق بعض روایات اهل سنت کوثر مصطفی گفته است.

موضوع قصیده: سوکِ همسر خاقانی (۱)

شمارهٔ ابیات: ۲۱

دربارهٔ این قصیده: زندگی خاقانی همه جور مصیبت و غصه دارد؛ مرگ فرزند برومندش رشیدالدین در بیست سالگی، مرگ این همسر که دختر ابوالعلاء گنجوی و مادر رشیدالدین است، و پس از او مرگ دختر جوانش که به خانهٔ شوهر رفته است (→ مقدمهٔ این کتاب ص ۱۸ و دیوان خاقانی، ص ۹۰۲).

بی‌باغِ رُخت جهان مبینام	بی‌داغِ غمت روان مبینام
بی‌وصلِ تو، کاصلِ شادمانی است	تن را دل شادمان مبینام
بی‌لطفِ تو، کآبِ زندگانی است	از آتشِ غم امان مبینام
دل‌زنده شدم به بویِ بویت	کآن بوی ز دلِ نهان مبینام
بی‌بویِ تو کآشنایِ جان است	رنگی ز حیاتِ جان مبینام
تا جانِ گروِ دمی است، با جان	جز داوِ غمت روان مبینام
بر دیدهٔ خویش چون کبوتر	جز نامِ تو جاودان مبینام
بی‌سروِ قد تو، جعدِ شمشاد	بر جهتِ بوستان مبینام
یک‌دانهٔ آفتاب، بی‌تو	بر گردنِ آسمان مبینام
در دانهٔ دل ز کشتِ شادی	یک خوشه به سالیان مبینام
در آینهٔ دل، از خیالت	جز صورتِ جان عیان مبینام
در آینهٔ خیالت از خود	جز مویِ خیال‌سان مبینام
تا وصلِ تو ز آن جهان نیاید	دل را سرِ این جهان مبینام
جز اشکِ وداعی من و تو	طوفانِ جهان‌ستان مبینام

- ۱۵ چون حُقهٔ سینه برگشایم جز راز تو در میان مبینام  
 گر عمر کران کنم به سودات سودای تو را، کران مبینام  
 گفتی: «دگری کنی!» مفرمای کاین در ورقِ گمان مبینام  
 بی تو من و عیش؟ حاشِ لِلَّهِ کز خواب، خیالِ آن مبینام  
 خاقانی را ز دل چه پرسى؟ کآن است که کس چنان مبینام  
 ۲۰ حالی که به دشمنان نخواهم حسبِ دلِ دوستان مبینام  
 غمخوار تو را به خاکِ تبریز جز خاک تو، غم نشان مبینام

### شرح قصیده ۸۷:

بیت ۱ تا ۲۱- ردیف این قصیده کوتاه و پرانده، یک فعل دعایی منفی است که تمام ابیات را به صورت نفرین خاقانی به خاقانی درمی آورد، او با از دست دادن همسری که شاید چهل سال و بیشتر در کنار او بوده و همه تلخ و شیرین زندگی - و بیشتر تلخی - را با او تحمل کرده، چنان افسرده و سرخورده است که می گوید: الهی این خاقانی دیگر هیچ خیر از دنیا نبیند. معنای بیت ۱ این است که جای تو همیشه خالی است و روح من هرگز داغ غم تو را از یاد نمی برد، و مباد که جز این باشد... در بیت ۴ بویِ بویت یعنی امید یا آرزوی وصال تو، که هنوز تأثیر عاطفی آن در دل خاقانی هست... در بیت ۶ منظور این است که اگر یک دم از زندگی من مانده باشد، آن یک دم هم در گرو اندوه فراق توست. داو به معنی یک دور بازی در قمار است. در بیت ۷ می گوید: مثل کبوتری که نامه می برد، نام تو همیشه پیش چشم من خواهد بود، و باز مباد که جز این باشد... در بیت ۹ یک دانه یعنی گوهر کمیاب و بی مانند که تنها به زنجیر می کنند و بر گردن می آویزند. در بیت ۸ «در دانه دل» را دُر دانه نخوانید. دانه دل در پندار قدما نقطه سیاهی در دل است که جای عشق و محبت است، حَبَّةُ الْقَلْب (ع قصیده ۲:۳۱ و قصیده ۴۷:۸۴ سُویدا). در بیت ۹ یک دانه آفتاب یعنی گوهر بی مانند آفتاب. در بیت ۱۱ می گوید: خیال تو، یاد تو در آینه دلم جان می گیرد و مباد که جز این باشد. در بیت ۱۲ باز از همان خیال او سخن می گوید: خیال تو مثل آینه یی مرا نشان می دهد که چون موی لاغر شده ام. در بیت ۱۳، این که وصل او از آن جهان بازگردد، خیال محال است و معنی بیت این است که من دیگر رغبت زندگی در دنیا را ندارم، و در بیت ۱۴ می گوید: جدایی ما می تواند طوفانی برپا کند که دنیا را از میان بردارد. در بیت ۱۵ حُقه صندوق

جواهر است. در بیت ۱۶ عمر را به سودای تو کران کردن، یعنی تا پایان عمر در فکر تو بودن، و این سودا یا این آرزو ابدی است. در بیت ۱۷ خاقانی به سخنی اشاره می‌کند که ظاهراً دختر ابوالعلا در روزهای آخر عمر به خاقانی گفته است که تو پس از من زنی دیگر خواهی گرفت، و خاقانی می‌گوید: فکر آن را هم هرگز نمی‌کنم... در بیت ۲۱ غم‌خوار او خود خاقانی است، که می‌گوید: تنها تسکین غم تو برای من این است که بر سر خاک تو بیایم، و ظاهراً مرگ این زن در تبریز واقع شده است. قصیده بعد هم درباره این مصیبت است.



موضوع قصیده: سوکِ همسر خاقانی (۲).

شماره ابیات: ۱۶

درباره این قصیده: این قصیده و قصیده پیش (۸۷) هردو سوک‌نامه همسر خاقانی، دختر

ابوالعلاء گنجوی است (← قصیده ۸۷، مقدمه این کتاب ص ۱۸، و دیوان خاقانی، ص ۹۰۲).

بس به راحت روزگاری داشتم  
گرنه، روشن، رویِ کاری داشتم  
خوانِ آن سلوت، که باری داشتم  
در هر انگشتی شماری داشتم  
گریه در بر، گویم: آری داشتم  
هم دلی، هم یار غاری داشتم  
بس به آیین یادگاری داشتم  
که-آشنادل، رازداری داشتم  
کز جهان آنده‌گساری داشتم  
کندر آنده اختیاری داشتم  
از طرب دُلْدُل‌سواری داشتم؟  
هم به باغِ دل بهاری داشتم  
گرنه باری، بیخ و باری داشتم  
کاندرونِ دل شراری داشتم  
کارساز و سازِ کاری داشتم  
هم نپندارم که یاری داشتم

بس وفاپرورد یاری داشتم  
چشمِ بد دریافت، کارم تیره کرد  
از لب و دندان من بدروود باد  
گنج دولت می‌شمردم، لاجرم  
خنده در لب - گویی - اهلی داشتی؟  
من نبودم بی‌دل و یار این چنین  
آن نه یار، آن یادگار عمر بود  
راز من، بیگانه کس نشنیده بود  
هرگز از هیچ آنده‌م آنده نبود  
آنده آن خوردم که بایستی مرا  
آن دلِ دل‌کو که در میدان لِه  
پیش، کز بختم خزانِ غم رسید  
بارم آنده ریخت، بیخِ غم شکست  
نی بُدم، کآتش ز من در من فتاد  
کس مرا باور ندارد، کز نخست  
من ز بی‌یاری چو در خود بنگرم

۵

۱۰

۱۵

## شرح قصیده ۸۸:

بیت ۱ تا ۱۶- ابیات این یادنامه هم - مانند سوک‌نامه پیش (قصیده ۸۷) - روشن است و فقط در مواردی، تعبیرات خاقانی را باید توضیح داد: در بیت ۱ و فاپرورد ساختار صفت مفعولی دارد اما در ذهن خاقانی معنی فاعلی و فاپرور (= وفادار) مطرح بوده است، یار بسیار وفاداری داشتم، و می‌دانیم که پس از بروز اختلاف میان خاقانی و پدرزنش ابوالعلاء گنجوی، این زن تا پایان عمر خود در کنار خاقانی مانده است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۸). در بیت ۲ به کار بردن تعبیر چشم بد، زبان مردم است و گرنه خاقانی که در این قصاید می‌شناسیم به چشم بد و به بخت و طالعی که اخترشناس و فالگیر می‌گویند، اعتقادی ندارد. در مصراع دوم روی کار یعنی ظاهر زندگی و گذران روزانه (← بیت ۱۵: ساز کار)، زندگی روشنی داشتم. در بیت ۳ آن سلوت یعنی همان روزگار شادی و آرامش. در بیت ۴ گنج دولت می‌شمردم یعنی انگار که بخت به من گنجی داده بود و من سکه‌های آن را در دست داشتم. در بیت ۵ اهل یعنی همسر، و گریه در بر، یعنی در حالی که اشک من از صورتم به روی سینه‌ام می‌ریزد. در بیت ۶ یار غار به معنی دوست صمیم و فداکار، اما برگرفته از ماجرای هجرت پیامبر است که شب را با یاران به غاری پناه برد و پیر یاران او ابوبکر هم با او بود. در بیت ۷ یادگار عمر یعنی کسی که خاقانی در تمام عمر از او خاطره خوش داشته، و به آیین هم یعنی کسی که همه لوازم دوستی و همسری را مراعات می‌کرده است. در بیت ۸ آشنادل به صورت یک ترکیب خوانده می‌شود و به معنی صمیم و مهربان است که حرف دل آدم را می‌فهمد... در بیت ۱۰ منظور این است که غمی نداشتیم، و اگر به فکر چیزی بودیم، ضروریات نبود، و می‌توانستیم غم آن را نخوریم. در بیت ۱۱ دل دل یعنی شادی دل - دل دل هم تو بودی تا به امروز / وز این پس نیز جان جان تو باشی (دیوان خاقانی، ص ۶۸۶) - و دلدل در سیره پیامبر نام استری است که مقوقس(?) فرماندار اسکندریه برای پیامبر فرستاده و حضرت بیشتر بر آن سوار می‌شده - در حاشیه اضافه کنم که ماریه قبطیه کنیز زیبای رسول هم هدیه همین فرماندار رومی بوده است - اما معنی بیت ۱۱: یاد روزگاری به خیر که آسوده خاطر بودم... در بیت ۱۳ بیخ ریشه و تنه درخت است و بار میوه آن، که با رفتن همسر، خاقانی انگار درخت خشک و بی‌بری شده است. در بیت ۱۴ مرگ همسر و پیش از او مرگ فرزند و عزیزان دیگر را، خاقانی به آتش خودجوشی تشبیه می‌کند که در نیستانها و جنگلها پدید می‌آید. در بیت ۱۵ کارساز همان همسر از دست رفته است، و سازکار یعنی نظم و سامان (← بیت ۲: روی کار). در بیت ۱۶ منظور این است که نبودن آن همسر برای من باورکردنی نیست، از خود می‌پرسم که آیا چنین یاری داشته‌ام؟

موضوع قصیده: گله از روزگار، فقر عارفان و ستایش پیامبر

شماره ابیات: ۶۱

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی و در دیگر قسمت‌های دیوان او، هم ستایش پیامبر بسیار است، و هم گله از روزگار و مردم روزگار. سیزده قصیده این کتاب در ستایش پیامبر است (۴ یادداشت قصیده ۱) و گله از روزگار هم، با ورق زدن این صفحات مکرر پیش چشم شما می‌آید، و خاقانی حتی در ستایش‌نامه‌هایی که برای فرمانروایان می‌سازد، گله از زمانه و خاصه از شروان و شروانیان از یاد او نمی‌رود.

قحطِ وفاست در بئهِ آخرالزمان

هان ای حکیم! پرده عزلت بساز، هان!

دردم سپیدمهره وحدت به گوشِ دل

خیز از سیاه‌خانه وحشت به پایِ جان

هم با عدم، پیاده فروکن به هشت نطع

هم با قدم، سوار برون شو به هفت‌خوان

سودای این سواد، مکن بیش در دماغ

تکلیف این کثیف منه بیش بر روان

۵ فلسی شمر ممالکِ این سبز بارگاه

صفری شمر فذلکِ این تیره خاکدان

جیحونِ آفت است، و بر او آبگینه پل

کُپایه بلاست، و بر او غول دیده‌بان



چشمِ بهی مدار، که در چشمِ روزگار  
آن ناخنه که بود، بدل شد به استخوان  
تو غافل و سپهرِ کُشنده رقیبِ تو  
فرزانه خفته، و سگِ دیوانه پاسبان  
دهرِ سپیددست، سیه‌کاسه‌یی است صعب  
منگر به خوش‌زبانی این تُرش میزبان  
۱۰. کآن خوش‌ترین نواله که از دست او خوری  
لوزینه‌یی است، خرده‌ الماس در میان  
دل دستگاهِ توست، به دستِ جهان مده  
کاین گنج‌خانه را ندهد کس به ایرمان  
هر لحظه هاتفی به تو آواز می‌دهد  
کاین دامگه نه جای امان است، الامان!  
آواز این خطیبِ الهی تو نشنوی  
کز جوشِ غفلت است تو را گوشِ دل گران  
اولِ بیار شیربهای عروسِ فقر  
وآن گه، ببر قبالة اقبال رایگان  
۱۵. خاتون دارمُلکِ فریدونش خوان، که نیست  
کاوینِ این عروس، کم از گنج کاویان  
تا بر درِ تو موکبِ فقر است، ایمنی  
که احداث را سوی تو جنیت شود روان  
شمشاد و سرو را ز تموز و خزان چه باک؟  
کز گرم و سرد، لاله و گل را رسد زیان  
از فقر ساز گلشکرِ عیشِ بدگوار  
وز فقر خواه مُهرِ تبِ جان ناتوان  
از این و آن دوا مطلب، چون مسیح هست  
زیرا اجل‌گیاست عقاقیرِ این و آن

- ۲۰ مگذار شاهِ دل به درِ مات‌خانه در  
 زین در که هست، در درِ عزلت فرو نشان  
 خُرسند شو به مُلکِ خرسندی از وجود  
 خاسر شناس خسرو، و طاغی شمر طغان  
 اسکندر و تنعمِ مُلک و دو روزه عمر  
 خضر و شعارِ مُفلسی و عمر جاودان  
 بی‌طعمه و طمع، به سرآور، چو کرمِ بید  
 چون کرمِ پيله، سر چه کنی در سرِ دهان؟  
 زنبورخانه طمع آسوده شد، مشور  
 زنبوروار، بیش مکن ز این و آن فغان  
 ۲۵ هم‌جنس در عدم طلب، اینجا مجوی، از آنک  
 نیلوفر از سراب نداده‌ست کس نشان  
 خود باش انسِ خود، مطلب کس، که پیل را  
 هم گوش بهتر از پرِ طاووس پشه‌ران  
 دانی چه کن؟ ز ناخوش و خوش کم کن آرزو  
 سیم‌غفش، ز ناکس و کس گم کن آشیان  
 خود را درم‌خرید رضای خدای کن  
 دامن از این خدای فروشان فروفشان  
 پرواز در هوای هویت کن از خرد  
 در پله هوا چه کنی؟ بر تلِ هوان؟  
 ۳۰ از لا، رسی به صدرِ شهادت، که عقل را  
 از لا و هو ست مرکبِ لاهوت زیر ران  
 لا زآن شد ازدهای دوسر، تا فرو خورد  
 هر شرک و شک، که در ره الا شود عیان  
 بنمود صبح صادقِ دینِ محمدی  
 هین! در ثنائش، باش چو خورشید صد زبان

دندانه‌های تاجِ بقا شرعِ مصطفاست

عقل، آفرینش از بنِ دندان، کند ضمان

آنجا که دم‌گشاد سرافیلِ دعوتش

جان بازیافت پیرِ سرانديب در زمان

۳۵ و آنجا که کوسِ دولت او کوفت لاله

آوازِ قَدْصَدَقْتُ برآمد ز لامکان

آن شاهدِ لَعْمُزُک و شاگردِ فَاسْتَقِم

مخصوصِ قُمْ فَأَنْذِر و مقصودِ کُنْ فَکَانَ

آدم به گاهواره او بود شیرخوار

ادريس هم به مکتب او گشته درس‌خوان

در دین، شفای عَلَّتِ عالم برای حق

زی حق، شفیعِ زَلَّتِ آدم بی چنان

هم عیب را به عالمِ اشار پرده‌پوش

هم غیب را ز عالمِ اسرار ترجمان

۴۰ او سرو جویبار الهی، و نفس او

چون سرو، در طریقت هم پیر و هم جوان

او آفتاب عصمت، و از شرم ذوالجلال

نفگنده بر بیانِ قَدَم سایه بتان

مه را دونیمه کرده به دستِ چو آفتاب

سایه نه بر زمینش، و از ابر سایه‌بان

گه با چهار پیر، زبان کرده در دهن

گه با دو طفل، در دهن افگنده ریسمان

مِهْرآزمایِ مُهْره بازوش جان و عقل

حلقه به گوشِ حلقه گیسوش انس و جان

۴۵ حَبْلُ‌اللَّهِی است معتکفان را دو زلف او

هم روز عید و هم شب قدر اندر او نهان

قدرش مُزَوِّقِی است بر این لوحِ لاجورد  
 فرّش رفوگری است بر این فرش باستان  
 بر بامِ سِدره تا درِ اَدْنِی فگنده رخت  
 روح‌القدس دلیش، و معراجِ نردبان  
 جبریل هم به نیمه ره، از بیمِ سوختن  
 بگذاشته رکابش، و برتافته عِنان  
 جَنّت ز شرمِ طلعتِ او گشته خارِ بَست  
 دوزخ ز گردِ ابلق او گشته گلستان  
 ۵۰ خورشید بر عمامه او برفشانده تاج  
 برجیس بر رداش فدا کرده طیلسان  
 آنجا شده به یکدم، کز بهرِ بازگشت  
 آنجا هزارساله رهش بود تا جهان  
 هر داستان که آن نه ثنای محمّد است  
 دستانِ کاهنان شمر آن را، نه داستان  
 خواهی که پنج‌نوبتِ الصّابِرین زنی  
 تعلیم کن ز چار خلیفه طریقِ آن  
 از صادقین وفا طلب، از قانتین ادب  
 از مُتّقین حیا، و ز مستغفرین بیان  
 ۵۵ هم چون درخت گندم باش از برای فرض  
 گه راست، گه خمیده، و جان بسته بر میان  
 گه در سجود باش، چو در مغربِ آفتاب  
 گه در رکوع باش، چو بر مرکزِ آسمان  
 از جسم، بهترین حرکاتی، صلات بین  
 وز نفس، بهترین سَکَناتی، صیام دان  
 یارب! دلِ شکسته و دینِ درست ده

خاقانی از زمانه به فضل تو درگریخت  
 ۶. ز آن پیشتر کاجل ز جهان وارِه اندش  
 او را امان ده از خطرِ آخرالزمان  
 از ننگِ حبس‌خانه شروانش وارِه ان  
 گر رانده‌ای سعادتِ عُقباش، رد مکن  
 ور داده‌ای مؤنتِ دنیاش، واستان

### شرح قصیده ۸۹:

بیت ۱ تا ۱۰- آخرالزمان در پندار قدما هفتمین هزارهٔ عمر بشر، و نیز در تفسیرهای قرآن، عصر محمدی است. بُنه بار و توشهٔ مسافر است، و در بار و بُنهٔ مسافران زمانه وفا نیست. روزگار بی‌وفاست و مرد آگاه باید برای خود پرده‌یی از عزلت بسازد و در آن پناه بگیرد. در بیت ۲ وحدت، هم به معنای تنهایی است و هم در سخن خاقانی مکرر به معنی پیوند با خدای یگانه و هستی مطلق است (← قصیده ۱۱:۳ شهنشه وحدت) اما سپیدمُهره نوعی ساز جنگ یا شیپور است (← قصیده ۵۶:۳۹). سیاه‌خانهٔ وحشت هم دنیا و زندگانی این جهان است. به گوش خود نوای عزلت و تنهایی بخوان و از این زندگی تاریک، جان خود را آسوده کن. در بیت ۳ عدم، عدم صوری و هستی مطلقِ نادیدنی است و پیاده مُهرهٔ پیادهٔ شطرنج است. هشت نطع در زبان خاقانی بهشت و در اینجا دلبستگی به پاداش آن جهان است - مکرر در این شرح‌ها گفته‌ام که بهشت یکی است که در قرآن هشت تعبیر برای آن آمده، و خاقانی و بسیاری از شاعران از هشت بهشت و هشت در بهشت سخن گفته‌اند (← قصیده ۱۸:۱ و قصیده ۵۷:۱۵) - در مصراع دومِ هستی ازلی و ابدی است، و معنی بیت این است که در بازی زندگی و در عزلت خویش، مُهره‌های این بازی را چنان پیش ببر که بهشت و پاداش آن مانند نطعِ شطرنج زیر دست تو باشد، و با هستی مطلق، سوار بر سیرِ روحانی خود باشی، و از این هفت خوانِ سیر و سلوک کامیاب بگذری، و جانِ سخن این که اسیر این جهان و آن جهان نباش. در بیت ۴ هم این سواد، زندگی این جهانی است که کثیف (= انبوه) است، عالم کثرت است و در آن راه گم می‌کنی. در بیت ۵ این سبز بارگاه فلک و زندگی زیر این آسمان است، و فذلک در کاربردِ حسابداران به معنی خلاصه و حاصل جمع است. پادشاهی این جهان به یک پولِ سیاه نمی‌ارزد و حاصل جمع زندگی این دنیای خاکی هیچ

است. در بیت ۶ باز این دنیایِ آخرالزمان را می‌گوید که مانند رودِ پرآب جیحون می‌نماید اما روی آن پل شکننده‌یی بسته‌اند که از آن نمی‌توانی بگذری، یا مانند گذرگاهی کوهستانی است که غول در آن پناه دارد و کاروانها را می‌زند (← قصیده ۷۵:۳۴ و ۸۴ غول). در بیت ۷ ناخن زایده‌یی است که در چشم پیدا می‌شود، التهاب پدید می‌آورد و دید را مشکل می‌کند و اگر سخت‌تر شود، به کوری می‌انجامد (← قصیده ۱۹:۷۵ ناخن و استخوان). در بیت ۸ سخن از سرنوشت است که به مرگ پایان می‌پذیرد، و در ظاهر آسمان و بخت که باید مراقب تو باشد، قاتل توست. در مصراع دوم هم سگ دیوانه (هار) همین مراقب خطرناک است. در بیت ۹ سپیددست یعنی تهی دست که چیزی ندارد تا به تو بدهد، و سیه کاسه هم یعنی در کاسه‌یی که پیش تو بگذارد، طعامی نیست، میزبانی است ترش‌رو (← قصیده ۳۳:۱ اولت سبکا دهند از چهره، آن‌که شوربا). در بیت ۱۰ می‌گوید: این میزبان، شیرین‌ترین غذایش، اگر از نوع شیرینی‌هایی باشد که در آن پسته و بادام می‌گذارند، تو در آن به جای مغزهای خوش‌مزه، خرده‌های شیشه پیدا می‌کنی که گلوی تو را مجروح می‌کند. در ضمن الماس سَم است!

۱۱ تا ۱۸- دل در سروده‌های عارفانه خاقانی، عوالم روحانی و معنوی او، مدرسه او و پیرِ تعلیم و ارشاد اوست (← قصیده ۱:۶۲ تا ۵ و قصیده ۱:۱۰۷ تا ۱۶ و قصیده ۱۹:۱۲۴ تا ۲۸). در اینجا همان سیر درونی را دستگاه به معنی سازمان و قدرت می‌گوید (← قصیده ۱:۱ دار ملکِ دل). دلِ فارغ از علائق دنیایی، خانه‌یی است که آن را به دنیا نباید سپرد. ایرمان به معنی عاریه، و به ایرمان دادن یعنی اجاره دادن. در بیت ۱۲ دامگه همین دنیاست (← قصیده ۱:۷۹ و قصیده ۳:۸۰). در بیت ۱۳ جوشِ غفلت یعنی بسیاری غفلت که گویی از وجود انسان می‌جوشد، و گوشِ دل گوشِ باطن است که حقایق را درک می‌کند. در بیت ۱۴ فقر، فقر عارفانه است، نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق که در اینجا به عروس تشبیه شده، و شیربهای این عروس گذشتن از خود و ترک علائق دنیایی است و فنای خودبینی و خودپرستی. قباله اقبالِ رایگان هم عنایت حق است و قبولِ رهرو به عالم فقر (← قصیده ۱۷:۲ تا ۱۹ و قصیده ۳۸:۳۱ تا ۴۰ و قصیده ۱۷:۹۰ تا ۲۲ فقر / ← قصیده ۲۹:۹۰ منشور فقر / ← قصیده ۲۳:۱۰۸ طغرای فقر). در بیت ۱۵ برای عروس فقر مرتبه‌یی بلند، مانند ملکه کاخِ فریدون قائل است و شیربها و مهر این عروس هم باید از گنج‌های بی‌حساب و افسانه‌یی باشد. گنج کاویان، به معنی منسوب به کاوه و فریدون و مانند درفش کاویان، در روایاتِ اسطوره‌یی ما نیست و خاقانی صفت کاویان را به معنی شاهانه به کار برده

است. (← قصیده ۹۵:۱۰ گنج افردون). در بیت ۱۶ سلطنت فقر موکب هم دارد یا خود فقر موکبِ فقیران می‌شود. در مصراع دومِ أحداث یعنی اتفاقات، و معنی مصراع این است که در عالم فقر، حوادث مانند اسبِ یدک در کنار تو و با اطاعت از تو حرکت می‌کند. در بیت ۱۷ شمشاد و سرو کنایه از هرکسی است که در راه فقرِ حق و از دنیا بی‌نیاز است. در بیت ۱۸ گل شکر، شربت گل و در سخن خاقانی به معنی نوشیدنی و داروی مطبوع است. عیش بدگوار هم دشواری و تلخی دنیا برای رهروان فقر است، و فقر مانند شربت و داروی تب، درمان آن رهروان است (← قصیده ۷۷:۳۳ مهر تب).

۱۹ تا ۲۳- مسیح در اینجا همان طریق فقر است، و این و آن نظر به کسانی است که با اندرز و ارشاد خود می‌خواهند ما را در پی خود بکشانند، و عقایر آنها، داروی آنها درمان ما نیست و ما را به فناء معنوی و روحانی می‌برد. عقایر داروهای گیاهی است (← قصیده ۴۷:۱۸). در بیت ۲۰ مات‌خانه هم دنیا و علائق دنیایی است. در بیت ۲۱ خرسندی قناعت است و بی‌نیازی از خلق (← قصیده ۶۲:۴۷ جام خاص خرسندی). در مصراع دوم خسرو و طغان اسم خاص نیست و به‌طور کلی به معنی دنیادار و صاحب قدرت در دنیا است، و خاسر یعنی زیان‌زده و بی‌حاصل، و طاغی یعنی نافرمان نسبت به پروردگار. در بیت ۲۲ احوال دنیاداران را به قدرت ناپایدار و مرگ زودرس اسکندر، و آسودگی رهروان فقر را به جاودانگی خضر مانند می‌کند، و در سیر عارفانه هم فناء در حق به جاودانگی در بقای او می‌انجامد. در بیت ۲۳ کرم بید همان حشره بید است که هرچه در اطرافش باشد می‌خورد - و خراب می‌کند - اما شکاری نمی‌گیرد و آزارش به حشرات دیگر نمی‌رسد (← قصیده ۴۳:۴۹) اما کرم پيله یا کرم ابریشم با دهانش تارهای ابریشم به وجود می‌آورد و در تار خود گرفتار می‌شود (← قصیده ۹۷:۱۴) و باز جان سخن این است که خود را در پيله دنیا گرفتار نکنیم.

۲۴ تا ۳۱- خاقانی با خود سخن می‌گوید: تو دیگر طمع دنیا نداری و می‌توانی گله از این و آن را هم رها کنی. در بیت ۲۵ هم جنس یعنی کسی که عوالم و روحيات او مثل تو باشد، و خاقانی می‌گوید: چنین کسی در این دنیا پیدا نمی‌کند (← قصیده ۶۹:۳۲ جنس، و قصیده ۱۱۰:۹۲ هم جنس ← قصیده ۱:۲۴ نیم دوست). نیلوفر به معنی عام این نوع گل، یا به معنی نیلوفر آبی، در هر حال آب می‌خواهد، و سراب هم در اینجا دنیا است. در بیت ۲۶ انیس خود یعنی همان هم جنس خود، مونس خود... در بیت ۲۸ درم خرید رضای خدا، یعنی کسی که همه کار خود را

به مشیت او می سپارد و به او توکل می کند، و این خدای فروشان، یعنی کسانی که با هدایت و ارشاد دیگران بازار خود را گرم می کنند و به نام پیر و پیشوای روحانی جلوه دارند. در بیت ۲۹ هویت وقتی به خرد مربوط است، یعنی شناختِ درستی از خود، و در مصراع دوم می گوید: چرا با پیروی از هوای نفس در خواری و هوان مانده‌ای؟ این هم که شناخت خود به شناخت خدای می انجامد، در ذهن خاقانی بوده است - مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ - در دو بیت بعد، لا و إلا برگرفته از عبارت شهادت یعنی لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است که صوفیان و عارفان تفسیر خاصی برای آن دارند. لا نفی خود و نفی ماسوی الله است، و الا که در عبارت شهادت کنار کلمه الله می آید، وصال حق و رسیدن به وحدانیت حق را بیان می کند (ـ قصیده ۱۵:۱، قصیده ۱:۲ تا ۵ و قصیده ۱۸:۵ تا ۲۰). در مصراع دوم بیت ۳۰ باید نظر به عبارت وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ باشد و خاقانی لا و هو و ضمیرت را به صورت لاهوت ترکیب کرده، که لاهوت عالم الوهیت و حضرت پروردگار است. معنی بیت ۳۱ هم با شکل حرفِ نفی «لا» مربوط است که نفی خود و نفی ماسوی الله، مانند ازدهایی است که شرک و شک را می بلعد.

۳۲ تا ۳۷ - صد زبان، نظر به شعاع‌های بی‌شمار خورشید است اما صد زبان باش، یعنی بسیار و مکرر بگو. در بیت ۳۳ دندانه‌های تاج بقا یعنی آنچه سلطنت بقای به حق را به تو می دهد، و در مصراع دوم منظور این است که عقل ستایش و آفرین بر شرع مصطفی را برعهده گرفته است و همیشه او را می ستاید، و پیروی از راه محمد (ص) طریق عقل است. در بیت ۳۴ دعوت محمد و اعلام پیامبری او را به صور اسرافیل مانند کرده است که مردگان را - و در اینجا مردگان معنوی، دل مردگان را - زنده می کند، و می گوید: پیر سران‌دیب، آدم ابوالبشر از نبوت او زنده شد. در بیت ۳۵ می گوید: لا إِلَهَ كُوسِ دُولت او را کوبید، یعنی آیین توحیدی لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ او را به قدرت و شهرت رساند. در مصراع دوم منظور این است که هرچه او گفت از عالم غیب آواز آمد که: راست گفתי، و خدا او را تأیید کرد. در بیت ۳۶ مصداق آن تأیید الهی را از چهار تعبیر قرآنی می آورد: در آیه ۷۲ سوره حجر (۱۵) پروردگار به جان محمد سوگند خورده است: لَعَمْرُكَ یعنی به جان تو. در آیه ۱۱۲ سوره هود (۱۱) به او گفته است: پایدار باش، فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ. در آیه ۲ سوره مدثر (۷۴) به او گفته است: قُمْ، فَأَنْذِرْ، برخیز و همه را هشدار بده، و در آخر بیت به تعبیری اشاره می کند که فرمان آفرینش این جهان است و در قرآن مکرر می آید و اشاره به آیه خاصی نیست. در بیت ۳۷ وجود و زندگی آدم را وابسته به وجود محمد می کند، و ادریس را که در روایات



وجودی جاودانه و نیز حکیم الهی است، در مکتب محمد به شاگردی می‌نشانند، و این هردو مضمون در شعر عارفانه فارسی مکرر آمده است.

۳۸ تا ۴۶- باز ستایش پیامبر است که دین او، بیماری تمام عالم را که جهل و گمراهی است، درمان می‌کند، و او در پیشگاه حق شفیع همه است تا به بهشت راه یابند، و نیز شفیع آدم است که لغزش او موجب راندن او از بهشت شد. در بیت ۳۹ عیب را به عالم اشرار، یعنی عیب اشرار را. در بیت ۴۰ می‌گوید: او سرو جویبار الهی است، یعنی در راه حق بیش از همه انبیا جلوه دارد، و نفس او، وجود فردی او، هم مرشد دیگران، و هم مانند سرو تر و تازه و استوار است. در بیت ۴۱ عصمت یعنی این که خدا بنده را از لغزش حفظ کند، و معنی بیت در مصراع دوم روشن‌تر می‌شود که محمد، سایه انگشتانش بر عبارت قرآن که سخن پروردگار است، نیفتاده، یعنی در وحی الهی تصرفی نکرده است. در بیت ۴۲ نظر به معجزه شق القمر است و معنی آیه ۱ سوره قمر (۵۴) که قیامت آمد و ماه به دو نیمه شد، و در نص آیه سخن از اعجاز پیامبر نیست. اشاره به این است که در قیامت همه چیز را دگرگون می‌بینیم. به دست چو آفتاب، یعنی با دستی که مانند ید بیضای موسی درخشان بود. در مصراع دوم نظر به بعض روایات است که محمد سایه نداشت، و ابر بر او سایه می‌افکند! در بیت ۴۳ چهار پیر، خلفای راشدین اند (← قصیده ۶۰: ۲ چهار امین) و زبان در دهن کرده، یعنی نزدیک و خصوصی گفتگو می‌کرده است. در مصراع دوم نظر به این روایت مشهور است که وقتی حسن و حسین کودک بودند، محمد با آنها بازی می‌کرد و آنها را بر پشت خود می‌نشانند و... (!). در بیت ۴۴ مهرآزمای به معنی مهرورز و خاطرخواه است (← قصیده ۳۷: ۶۸). مَهره بازوی محمد تعویذ یا دعای حفاظت او (؟) و شاید نظر به مهر نبوت است، نقطه سپیدی در پشت شانه او که آن را مؤمنان نشان نبوت دانسته‌اند. جان و عقل انسانها شیفته نبوت و هدایت اوست و انس و جن عاشق او هستند - مطابق روایات سیره نبوی، پیامبر موهای بلندی هم داشته است - در بیت بعد دو زلف او، کنایه از پیوند او با مؤمنان و معتقدان است، که رشته استوار پیوند با خداست (← آیه ۲۵۶ سوره بقره ۲) روز عید - عید فطر یا عید قربان، یا هردو - روز شادی مؤمنان است، و شب قدر شبی است که دعای بنده را خدا می‌پذیرد، و یک شب آن از هزار ماه بیشتر می‌ارزد، و نیز شب نزول قرآن است (← سوره قدر ۹۷). در بیت ۴۶ مُزَوَّق یعنی زینت دهنده، کسی که جایی را برای جشن و شادی آماده می‌کند، سقف لاجورد آسمان است و فرش باستان این دنیای خاکی است (← قصیده ۲۴: ۹۶ بساط باستان) و معنی بیت این است که

وجود محمد آرایش این جهان و حلال مشکلات این دنیا است.

۴۷ تا ۵۲- سخن از معراج رسول است که مطابق روایات و در تفسیر آیه ۹ سورة نجم (۵۳) او در پیشگاه حق تا جایی به عرش الهی نزدیک شد که به اندازه دو کمان یا کمتر با حق فاصله داشت (ـ قصیده ۶۲:۷۶ شرح قابِ قَوْسَینِ اَوْ اَذْنِی). در معراج، روح القدس یعنی جبرئیل رکابدار حضرت بود اما مطابق روایات در پای درخت سِدْرَةُ الْمُتَهِّی که مرزِ ناسوت و لاهوت است، ایستاد و گفت که از اینجا من اجازه پیش رفتن ندارم، لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَهُ لَاخْتَرَقْتُ، اگر یک بند انگشت پیش تر بروم، سوخته‌ام (ـ قصیده ۵۱:۲ تا ۵۵). گریکی گامی نهم، سوزد مرا (مثنوی ۱۰۷۴:۱). در بیت ۴۹ خاقانی می‌گوید: باغ بهشت در مقایسه با جمال محمد مانند خارهایی است که سرِ دیوار باغ می‌گذارند تا دزد از سر دیوار به درون باغ نرود، و به عکس دوزخ از غبار پای اسب او گلستان شده است. در بیت ۵۰ می‌گوید: عمامه او بیش از خورشید جلوه دارد، و خورشید تمام روشنی خود را بر آن نثار می‌کند، و برجیس - مشتری، ستاره حکما و قضاة - طیلسان خود را، ردای حکمت و قضاوت خود را نثار ردای محمد و مرتبه نبوت او می‌کند. در بیت ۵۱ خاقانی به وصف معراج برمی‌گردد که پیامبر در این سیر و سفر به یک لحظه به جایی رسید که از این جهان به اندازه هزار سال این دنیا دور بود، و در بیت ۵۲ منظور این است که اگر سخنی باید گفت که ارزش الهی و روحانی داشته باشد، وصف محمد است.

۵۳ تا ۵۷- پنج نوبت کوس و نقاره‌یی است که به وقت پنج نماز بر درگاه خلفا و فرمانروایان می‌نواخته‌اند (ـ قصیده ۱:۲ و قصیده ۳۹:۵) اما پنج نوبتِ الصَّابِرین یعنی رسیدن به مرتبه‌یی که شکیبایان مورد عنایت پروردگار واقع می‌شوند، و مضمون دو بیت ۵۳ و ۵۴ از آیه ۱۷ سورة آل عمران (۳) است: الصَّابِرینَ وَ الصَّادِقینَ وَ الْقَائِنینَ وَ الْمُتَّقِینَ وَ الْمُسْتَغْفِرینَ بِالْأَسْحَارِ، و تعلیم کردن و درس گرفتن در این راه را توضیح می‌دهد: از راستگویان و فاء، از فرمانبرداران ادب، از پرهیزگاران حیا، و از آنها که عذرخواه به درگاه حق روی می‌آورند، زبان بندگی بیاموز، یعنی همواره عذرخواه لغزش و غفلت خود باش. در بیت ۵۵ فرض یعنی نماز واجب، و حالات و حرکات بدن در نماز به حال شاخه گندم در برابر باد تشبیه شده است. در بیت ۵۶ رکوع آفتاب این است که وقتی به بالای آسمان می‌رسد، سرازیر می‌شود. معنی بیت ۵۷ روشن است.

۵۸ تا ۶۱- این چهار بیت دعای ختم قصیده است: دل شکسته، دل نیازمند به عنایت حق است که اگر نباشد، وبال و بدبختی است. در بیت ۵۹ فضل در زبان عرفا لطف پروردگار است که

بیش از شایستگی بنده باشد، و به فضل تو در گریخت، یعنی به لطف تو پناه آورده است. در بیت ۶۰ باز سخن از گریز از شروان و شروانیان است، و این مورد به حبس او در زمان شروان شاه اخستان ربط ندارد (→ مقدمه این کتاب، ص ۲۴). در بیت آخر سعادتِ عُقبا برای او رانده‌ای، یعنی مقدر کرده‌ای که در آخرت سعادتِ نصیب او شود و به بهشت برود، و در مصراع آخر مؤنتِ دنیا یعنی تأمین زندگی این جهان، که خاقانی می‌گوید: آن را نمی‌خواهم، سعادت آن جهان را بده.

موضوع قصیده: عزلت و قناعت، و فقر رهروان حق

شماره ابیات: ۴۲

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید، بسیار است سروده‌هایی که در آنها خاقانی از قناعت و بی‌نیازی از خلق سخن می‌گوید، و در همان حال از نامساعدی بخت و از بی‌وفایی روزگار و بخل و خست همزمانان خود گله می‌کند، حتی در ستایش‌نامه‌هایی که برای فرمانروایان می‌گوید، نیز از این گونه سخن پرهیز ندارد. این قصیده، باید از سروده‌های سال‌های جوانی خاقانی باشد که پدر و مادر او زنده بوده‌اند (← بیت ۳۴).

هین! کز جهان علامتِ انصاف شد نهان  
 ای دل! کرانه کن ز میان‌خانه جهان  
 طاق و رواق ساز به دروازه عدم  
 باج و دواج نه به سراپرده امان  
 بر نوبهارِ باغِ جهان اعتماد نیست  
 که اندک بقاست آن همه چون سبزه جوان  
 بهر منالِ عیش، ز دوران منال بیش  
 بهر مدارِ جسم، به زندان مدار جان  
 ۵ کان باز را که قلّه عرش است جای او  
 در دودهنکِ خاک خطا باشد آشیان  
 ای خاکدانِ دیو تماشاگه دلت!  
 طفلی تو، تا ربیع تو داند خاکدان

با دردِ دل، دوا ز طیبِ امل مجوی  
 کاندِرِ علاج، هست تابشیرش استخوان  
 مفربِ دل به رنگِ جهان، کآن نه تازگی است  
 گلگونه‌یی چگونه کند زال را جوان؟  
 آبی است بدگوار، و ز یخ بسته طاقِ پل  
 سقفی است زرنگار، و ز مهتاب نردبان  
 ۱۰ خورشید در سوادِ دل تو کجا رود؟  
 تا بر سر تو خیمه خضراست سایه‌بان  
 کی باشدت نجات ز صفرای روزگار؟  
 تا باشدت حیات ز خضرای آسمان  
 بس زورقا که بر سرِ غرقابِ این محیط  
 سرزیر شد، که پر نشد این سبز بادبان  
 از اختر و فلک چه به کف داری ای حکیم!  
 گر مغصفت نه‌ای، چه کنی آتش و دخان؟  
 رخ را که سرخ‌رویی از آتش دمیدن است  
 فرداش نام چیست؟ سیه‌رویِ آن جهان  
 ۱۵ طشتی است این سپهر و زمین خایه‌یی در او  
 گر علمِ طشت و خایه ندانسته‌ای، بدان  
 از حادثات، در صف آن صوفیان گریز  
 کز بود غمگن‌اند، و ز نابود شادمان  
 ز ایشان شنو دقیقه فقر، از برای آنک  
 تصنیف را مُصنّف بهتر کند بیان  
 جز فقر هرچه هست، همه نقشِ عاریه‌ست  
 اندر نگین فقر طلبِ نقشِ جاودان  
 تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب  
 فقرت هنوز نیست دو قلّه ز امتحان

- ۲۰ فقرِ سیاه‌پوش چو دندان فرو برد  
 جاهِ سپیدکار کند خاک در دهان  
 چون عزّ عزل هست، غم زور و زر مخور  
 چون فقرِ فقر هست، دم از مال و ملّ مران  
 با تاجِ خسروی، چه کنی از گیا کلاه؟  
 با سازِ باربد، چه کنی نیشه شبان؟  
 کس نیست در جهان که به گوهر ز آدم است  
 گر هست، گو: بیا شجره بر جهان بخوان  
 هر جا که محرمی است، خسی هم حریف اوست  
 آری ز گوشتِ گاو بود بارِ زعفران  
 ۲۵ با ارزن است بیضه کافور هم‌قرین  
 با فرجِ استر است زرِ پاک هم‌قران  
 ناپخته، نیست مردم، شیطان وحشی است  
 و آن دم که پخته گردد، سلطانِ انس و جان  
 جو، تا که هست خام، غذای خر است و بس  
 چون پخته گشت، شربتِ عیسای ناتوان  
 خاقانیا! ز جیبِ تجرّد برآر سر  
 وز روزگار دامنِ همت فروشان  
 منشورِ فقر در سر دستار توست، رو  
 منگر به تاجِ تاش و به طغرای شه‌طغان  
 ۳۰ آن نکته یادکن که در آن قطعه گفته‌ای:  
 زین بیش آبروی نریزم برای نان  
 امروز کدخدای برائت تویی به شرط  
 تو صدر دار، و این دگران وهبِ آستان  
 اهل عراق در عرق‌اند از حدیثِ تو  
 شروان به نام توست شرف‌وان و خیروان

شـعـرت در این دِیـارِ وَحْشِ خـوشـتر است، از آنـک  
 کِشت از میانِ پُشک، به آید به بوستان  
 ای پای بستِ مادر و وامانده پدر  
 «بِرَّأِ بِوَالِدَيْهِ» تو را دید دودمان  
 ۳۵ همچون زمین زَمین چه نشینی؟ ز جا بجنب  
 بل تا شود خراب جهانی به یک زمان  
 چون کوزه فقاعی، از افسردگانِ عصر  
 در سینه جوش حسرت و در حلقِ ریسمان  
 قومی مُطَوَّق اند به معنی، چو حرفِ قوم  
 مُوَلَّع به نقشِ سیم و مُزَوَّر چو قلبِ کان  
 چون گربه پُرخیاقت، و چون موش نقبزن  
 چون عنکبوت جوله، و چون خرمگس عوان  
 دینور نه، و ریاضت کرده به دینور  
 کیشِ مغان، و دعوت خورده به دامغان  
 ۴۰ سرشان بِبُر به خُلُقِ چو شکر، چو مصطفی  
 کافکند زیر پای ابوجهل، طیلسان  
 یارب! دل شکسته خاقانی آنِ توست  
 درد دلش به فیضِ الهی فرو نشان  
 اینجا اگر قبول، ندارد از این و آن  
 آنجاش کن قبول، عَلَیْ رَغْمِ این و آن

### شرح قصیده ۹۰:

بیت ۱ تا ۵- معنی بیت اوّل روشن است، اما میان خانه جهان، علاوه بر زندگی این دنیا، می تواند نظر به ناحیه شروان باشد که در جهان شناسی قدیم در اقلیم چهارم - خونیرس و ایرانشهر - قرار می گیرد. در بیت دوم عدم، هستی بیرون از این جهان، و درواقع هستی مطلق است، و به دروازه عدم طاق و رواق ساختن، یعنی دل از جلوه های این جهانی برگرفتن (← قصیده

۳:۸۹ عدم) و در مصراع دوم هم سرپرده امان همان تکیه بر هستی بیرون از این جهان است. در بیت ۳ سبزه جوان را خاقانی به معنی سبزه‌یی که زود از میان می‌رود به کار برده - و قافیه شعر این طور جور آمده است -... در بیت ۵ آن باز که جای او قلّه عرش است و عقابی بس بلندپرواز که نباید در دودکش سرای دنیا آشیان کند، انسانی است که در بند جلوه و جلای این جهان نباشد، و نظر خاقانی در اینجا به خود اوست.

۶ تا ۱۴- در این ابیات خاقانی درس و ارستگی و قناعت می‌دهد، و درواقع خود او مخاطب این اندرز است. خاکدانِ دیو دنیایی است که به شیطان تعلق دارد، دنیای خوبان نیست و در مصراع دوم می‌بینیم که نظر به این مثلِ عرب دارد که اَلْتَرَابُ رَبِيعُ الصَّبِيان، خاک، بهار کودکان است، و خاقانی می‌گوید: اگر کودک نیستی چرا به بازیچه دنیا و به این خاک‌بازی دل بسته‌ای؟ در بیت ۷ دردِ دل یعنی غم صاحب‌دلان، که غمِ بیش و کم این دنیا نیست، طیبِ اَمَل یعنی خود آرزو که درد است و درمان نیست. تابشیر مغز نوعی نِی خیزران است که در طَب سَنَتی مصرف درمانی داشته، و گویا سوده استخوان را به تقلب، به جای آن به کار می‌برده‌اند! (ـ قصیده ۱۵:۹۶ و قصیده ۵:۹۸)... در بیت ۹ می‌گوید: جریان زندگی در دنیا مثل آبِ بدگواری است که روی آن یخ بسته، و این پلی نیست که تو پای بر آن بگذاری و بگذری، و در مصراع دوم هم نردبان از تابش ماه، یعنی نردبانی که با آن به سقف زرنگار آسمان نمی‌توان رفت. در بیت ۱۰ خورشید، نور معرفت است، سواد به معنی دورنمای شهر و روستاهای اطراف آن است، اما سوادِ دل به تاریکی دل هم اشاره می‌کند که نوری در آن نمی‌تابد. نیز سوادِ دل در تعبیرات عارفانه، نقطه‌یی است در دل که مرکز محبت حق است، سُویدا. خیمه خضرا آسمان است اما در اینجا خاقانی به بخت و طالع نظر دارد. تا هنگامی که امید به بخت و طالع تو را از سیر معنوی باز می‌دارد، نوری در دل تو نمی‌تابد. در بیت ۱۱ صفرای روزگار یعنی خشم و غضبی که از دنیا در درون توست، از حرص این دنیا، و باز خضرای آسمان یعنی ستاره و بخت. در بیت ۱۲ زورق‌های بسیاری که در غرقاب این اقیانوس جهان غرق شده، زندگی‌ها و جاه و جلال گذشتگان است، و هرچه از این زورق‌ها غرق می‌شود، این غرقاب سیر نمی‌شود. در بیت ۱۳ مَغ صفت را خاقانی به معنی آتش‌پرست به کار برده است - و در ادب فارسی کلمه مغ و دیر مغان برای همه غیرمسلمانان یکسان به کار می‌رود (ـ قصیده ۱۰:۱۲، قصیده ۱۲:۸۱)- در مصراع دوم بیت ۱۳ آتش، اختران آسمان یا مرتبه اثیر، و دُخان به معنی دود، خود آسمان، و در ضمن ناظر به آداب آتشکده زردشتیان است، و



جان سخن این که به گردش آسمان و تأثیر طالع، دل نباید بست. در بیت ۱۴ با توجه به تعبیر و مضمون بیت ۱۳ آتش دمیدن یعنی شیفته دنیا شدن و شادی این جهان، که سیه رویی در پیشگاه حق است.

۱۵ تا ۲۲- علم طشت و خایه، نوعی شعبده بازی است که پوست تخم مرغ را، نشکسته خالی می کردند، در آن چند قطره جیوه یا چند قطره آب می چکاندند، و آن را زیر طشتی در آفتاب می گذاشتند، و حرارت آن را به حرکت می آورد. معنی بیت ۱۵ این است که زندگی این دنیا بازیچه و شعبده بازی است، به آن دل نباید بست. در دو بیت بعد «دقیقه فقر» صوفیان را بیان می کند که نداشتن نیست، نخواستن است و بی نیازی از خلق. در بیت ۱۸ و ۱۹ فقر تعلق بنده به پروردگار و آزادی از دلبستگی های عاریه دنیا است. جاه و آب یعنی شهرت و مقام، و آب روی دنیایی، و دو قلّه مقدار آبی است که برای وضو پاک است و به آن گر می گویم. تا در بند دنیا هستی، از آزمایش راه حق پیروز بیرون نمی آیی، و در راه فقر، کسی نیستی. در بیت ۲۰ به این سخن نظر دارد که الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ، اما تعبیر فقر سیاه پوش یعنی راه مردان حق که به ظاهر نور و جلالتی ندارد. دندان فرو برَد، یعنی تو را شکار کند. جاه سپیدکار یعنی جلوه دنیایی که به ظاهر نور و جلالتی دارد. معنی بیت این است که اگر فقرِ اِلَیّ الله تو را صید کند، جاه و مقام این دنیا دیگر جلوه نخواهد کرد، و تو را نمی تواند گرفتار خود کند. در بیت ۲۱ عزّ عزل یعنی عزّت بر کنار بودن از جاه و مقام، و معنی بیت روشن است. در بیت ۲۲ کلاه از علف همان جاه و جلال دنیا است، و در مقابل تاج خسروی سلطنت فقر است. در مصراع دوم هم نیشه شبان، همان جاه و جلال بی ارزش است (← قصیده ۹۸: ۶۰ نیشه زنی شبان).

۲۳ تا ۲۷- در این دنیا کسی که اصالت آدمیزاد داشته باشد نیست، و اگر کسی مدّعی است که فرزند آدم است، بگو شجره نسب خود را بیاورد و بخواند. در بیت ۲۴ خس همنشین دغل و نامحرم است، او مانند رشته هایی از گوشت گاو است که با زعفران مخلوط می کردند و به بهای زعفران می فروختند. در بیت ۲۵ سخن از حریف نامحرم، با تشبیه دیگری دنبال می شود: بیضه کافور گلوله های کوچکی از کافور است که بوی خوش دارد و دانه ارزن که ارزشی ندارد، ممکن است در کنار آن قرار گیرد. در مصراع دوم هم تشبیه حریف نامحرم به فرج استر است، و این رسم که فرج استر را با حلقه بی فلزی می پوشانده اند تا اسبها نتوانند با استرها آمیزش کنند، و این حلقه را برای استر خاص فرمانروایان از طلا می ساخته اند - نمی دانیم که این رسم تا چه اندازه و دقیقاً

به چه صورتی رایج بوده است؟ و اطلاع از آن، از طریق همین اشاره‌های شاعران و نویسندگان در متون ادبی است - در بیت ۲۶ کلمه ناپخته، نهاد جمله است و جدا خوانده می‌شود. فرد خام و ناآگاه انسان نیست، اگر پخته گردد، بر انس و جن پادشاهی می‌کند، و در حال و هوای این قصیده، پخته کسی است که حقایق عالم فقر را درک می‌کند. در بیت ۲۷ شربت عیسای ناتوان، یعنی داروی شفابخش برای بیمار، و باز نظر به همان پختگان فقر است که شفای دل‌های بیمار اند.

۲۸ تا ۳۳- تجرد، بریدن از جلوه‌های این جهانی و نیازهای مادی، و طبعاً نیامیختن با مردم زمانه است (← قصیده ۳:۸۵، تنه‌آزوی ز صومعه‌داران شهر قدس). از جیب تجرد سر برآر، یعنی مجرد شو و از خلق بی‌نیاز باش. دامن همت فروفشاندن هم تعبیر دیگری برای همین معنی است، کناره‌گیری و دوری از مردم (← قصیده ۲۸:۸۹ دامن از این خدای فروشان فروشان، و ← قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵ همت). در بیت ۲۹ منشور فقر، عنایت حق به مردان حق است که آنها را از دنیاداران بی‌نیاز می‌کند. تاش و طغان و عنوان‌هایی از این دست، مکرر در سخن خاقانی می‌آید، و نظر به شخص معینی نیست، به طور کلی یعنی ارباب بی‌مروت دنیا. کلمه تاش هم که لقب و عنوان نیست، یک پساوند است که در ترکیب‌هایی مثل خیل‌تاش به معنی دو عضو یک خیل یا گروه سربازان می‌آید - یادمان باشد که در زمان خاقانی آذربایجان و قفقاز ترک زبان نشده بود، و در فارسی آذری و ارانی این گونه واژه‌های ترکی رایج نبوده است - در بیت ۳۰ مطلع قصیده ۹۱ (قصیده بعد) را نقل می‌کند که قصیده‌یی است با همین وزن و قافیه. در بیت ۳۱ براعت به معنی استادی در سخن، و به شرط کدخدای براعت تویی، یعنی به حق و با شایستگی استاد سخنی، و این که دیگران وقف آستان اند، یعنی باید بر درگاه تو یا در پناه تو باشند. در بیت ۳۲ اهل عراق یعنی شاعران ولایات مرکز ایران، عراق عجم. در عرق اند، یعنی از مقایسه خود با تو شرمندeh اند، در برابر تو خود را ناچیز می‌بینند (← قصیده ۸۱:۳۳ و قصیده ۵۷:۷۲ و قصیده ۴۸:۸۴ شروان و خیروان، شروان و خیروان و شرفوان). در بیت ۳۳ منظور این است که بدی‌های شروان و شروانیان مثل کودی که به کشت می‌دهند، شعر تو را پربارتر کرده است.

۳۴ تا ۴۲- هنوز پدر و مادر خاقانی زنده بوده‌اند، و او با آنها می‌زیسته یا خود را موظف به زیستن در شروان می‌دیده است (← قصیده ۲۸:۱ پای بست مادرم). برآ بوالذیه به معنی مهربانی به پدر و مادر تعبیری از آیه ۱۴ سوره مریم (۱۹) است و خاقانی به خود می‌گوید: همه می‌دانند که نسبت به پدر و مادر خود مهربان و حق‌شناس هستی. در بیت ۳۵ زمن یعنی زمینگیر و

بی حرکت، و در مصراع دوم بِل، بَهل، یعنی بگذار، اگر با رفتن تو دنیا خراب می شود، بگذار بشود. در بیت ۳۶ افسردگان عصر یعنی مردمی که در آنها گرمی و محبت نیست (← قصیده ۲:۹ افسردگان، و قصیده ۵:۹۲ افسرده دلان). خاقانی به خود می گوید: چرا مثل قرابه می فروش، در درون غصه و خشم داری و خود را در این شهر گرفتار کرده ای؟ قرابه شیشه یی شراب، دور گردنش یک بست شیشه داشته که زیر آن ریسمان محکمی می بسته، و برای حمل و نقل آن ریسمان را به دست می گرفته اند. در بیت ۳۷ مطوق به معنی، یعنی از نظر معنوی اسیر و گرفتار دنیا و دنیاداری. اما چو حرف قوم، یعنی مثل سه حرف قاف و واو و میم که سر آنها گرد، و مثل طوق است (← قصیده ۵۵:۷۴ مطوق چو صفر). مولع به نقش سیم یعنی حریص برای پول، و مزور چو قلب کان یعنی تقلبی و ناخالص مثل زر ناخالص که از معدن بیرون می آید. تفسیر دیگری هم می تواند داشته باشد که قلب کان، یعنی مقلوب این کلمه که می شود ناک، و به معنی تهی دست و افسرده و بی حال است. در بیت ۳۸ صفات حیوانات و حشرات را به آن قوم مُطوق، به رقیبان و بدخواهان خود می دهد، و عوان به معنی مأموران داروغه شهر، گزمه ها، و در اینجا یعنی مزاحم دیگران. آنها مانند گربه خائن، مثل موش دزد، مثل عنکبوت بافنده دام برای دیگران و مثل گزمه ها مزاحم همه اند. در بیت ۳۹ دین ور به معنی دین دار است و خاقانی دینور را هم به معنی شهر دین داران گرفته است و نباید به شهرک دینور نظر داشته باشد. دینی ندارند، و مدعی ریاضت و عبادت در کنار دین داران اند. در مصراع دوم اشاره به دامغان در سخن خاقانی منسوب کردن کسی به طرفداری از شیعیان اسماعیلی است که در مواردی پدرزن خود ابوالعلاء گنجوی را هم به آنها منسوب می کند (← قصیده ۵۶:۱۱ تا ۵۸ و قصیده ۱۰۸:۶۰). در بیت ۴۰ به خود اندرز می دهد که با این بدخواهان، به ظاهر خوش رفتاری کن. چنان که محمد (ص) با دشمنان ادب و خوش رویی داشت. اما در روایتی که پیامبر عبای خود را زیر پای دشمن پهن کرد، سخن از عدی بن حاتم است، نه ابو جهل. معنی دو بیت آخر روشن است.

موضوع قصیده: گوشه‌گیری و قناعت

شماره ابیات: ۲۰

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، سخن از عزلت، قناعت، ترک علائق مادی و دنیایی، و مناعت طبع و استغنا بسیار است اما همیشه گله از زمان و زمانه و خاصه گله از شروان و بخل شروانیان هم با آن همراه است. این قصیده باید از سروده‌های روزگار جوانی خاقانی، و از سالهایی باشد که میان او و پدرزنش ابوالعلاء گنجوی درگیری‌هایی بوده است (۴ بیت ۸ و مقدمه این کتاب، ص ۱۸).

زین بیش آبروی نریزم برای نان

آتش دهم به روح طبعی به جای نان

خون جگر خورم، نخورم نان ناکسان

در خون جان شوم، نشوم آشنای نان

با این پلنگ‌همتی، از سگ بتر بوم

گر زین سپس چو سگ دَوم اندر قفای نان

در جرم ماه و قرصه خورشید ننگرم

هرگه که دیده‌ها شوم رهنمای نان

از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش

تا نشوم ز سفره دوان صلاى نان

گفتم به ترک نان سپید سیه‌دلان

بل تا فنای جان بُوَدَم در فنای نان

نان‌شان چو برف، لیک سخن‌شان چو زمهریر

من، زادهٔ خلیفه، نباشم گدای نان

آن را دهند گرده، که او گردکوه دید

من کیمیای دین ندهم در بهای نان

چون آبِ آسیا سرِ من در نشیب باد

گر پیشِ کس، دهان شوم آسیای نان

۱۰ از قوت درنمانم، گو نان مباح، از آنک

قوتی است معدۀ حکما را، وِرای نان

چون آهوان گیا چَرَم از صحن‌های دشت

اندی که نگذرم به درِ ده‌کیای نان

تا چند نان و نان؟ که زبانم بریده باد

کآبِ امید بُرد امیدِ عطای نان

آدم برای گندمی، از روضه دور ماند

من دور ماندم از درِ همت، برای نان

آدم ز جنت آمد، و من در سقر شدم

او از بلای گندم، و من از بلای نان

۱۵ یارب! ز حال آدم و رنج من آگهی

خود کن عذابِ گندم، و خود ده جزای نان

تا کی به دست ناکس و کس زخمها زنند

بر گُرده‌های ناموران گرده‌های نان؟

نام نداد چرخ، ندانم چه موجب است؟

ای چرخِ ناسزا! نَبدم من سزای نان؟

بر آسمان، فرشتهٔ روزی به بختِ من

منسوخ کرد آیتِ رزق از ادای نان؟

خاقانیا! هوا و هوان هم‌طویله اند

تا نشکنند قدر تو، بشکن هوای نان

۲۰. نانی که از کسان طلبی، بر خدا نویس  
کآخر خدای جان نبود، کدخدای نان

### شرح قصیده ۹۱:

بیت ۱ تا ۶- خاقانی در قصیده پیش به مطلع این قصیده اشاره‌ی دارد (← قصیده ۹۰: ۳۰). در بیت اول روح طبیعی یعنی روح طبیعت پرست، جان حیوانی (← قصیده ۱۰۸: ۵۳). در بیت ۲ هم در خونِ جان شوم، یعنی آن روحِ نان‌خواه و مادی را می‌گشتم. در بیت ۳ پلنگ‌همتی تعبیری است که مناعت و بلندی طبع را با غرور همراه دارد. همت در این قصاید بیشتر به معنی طبع بلند و استغناء به کار می‌رود (← قصیده ۶۲: ۳۳ تا ۴۵). در بیت ۴ جرم ماه و قرصه خورشید را خاقانی مانند دو قرص نان مطرح می‌کند و این تصویر در ذهن او مکرر می‌آید (← قصیده ۲۴: ۱۲ و ۱۳، قصیده ۴۶: ۱۳، قصیده ۴۹: ۵، قصیده ۷۳: ۳ و قصیده ۸۵: ۳۸). در بیت ۵ زیبق به معنی جیوه، و در اینجا قطره‌های اشک است. گوش خود را کر می‌کنم تا اگر مرا به سفره دنیا داران دعوت کنند، نشنوم (← قصیده ۶: ۴ الصلا). در بیت ۶ بل، بهل، یعنی بگذار تا... (← قصیده ۹۰: ۳۵).

۷ تا ۱۴- نانِ چون برف همان نان سپید در بیت ۶ است به معنی نانِ مرغوب. اما این ارباب بی‌مروت دنیا اگر نانی به تو می‌دهند، مهربانی و خوش‌رویی همراه آن نیست (← قصیده ۱: ۳۲). اولت سبکا دهند از چهره، آن‌گه شوربا). زاده خلیفه یعنی فرزند آدم که مطابق آیه ۳۰ سوره بقره (۲) خلیفه خدا در زمین است. در بیت ۸ گرده قرص نان است و گرد کوه قلعه اسماعیلیان در نزدیک دامغان، و خاقانی اسماعیلیان را مکرر مُغ و بی‌دین می‌گوید، و در سالهایی که با پدرزن خود ابوالعلاء گنجوی اختلاف پیدا می‌کند، او را هم سگ دامغان و دانه دامغان می‌گوید (← قصیده ۹۰: ۳۹ و قصیده ۱۰۸: ۶۰). در بیت ۹ سر من در نشیب باد، یعنی خدا کند که سرافکنده شوم... در بیت ۱۱ ده کیا یعنی بزرگ ده یا مالک ده (← قصیده ۳۹: ۲۵) اما ده کیای نان یعنی هرکس نانی و زندگی مرفهی دارد. در بیت ۱۲ آب امید یعنی آبرو و اعتبار این مفهوم. در بیت ۱۳ دورماندن از در همت، یعنی بلندی طبع و استغنا را از دست دادن (← قصیده ۶۲: ۳۳ تا ۴۵ همت). در بیت ۱۴ می‌گوید: آدم را از بهشت راندند اما به دوزخ بردند، وضع من از او بدتر است که برای یک لقمه نان بی‌آبرو شده‌ام.

۱۵ تا ۲۰- بیت‌ها، خالی از طنزی نیست که نان و گندم را خدا باید عذاب بدهد، زیرا آدم و

فرزند آدم را عذاب داده‌اند. سه بیت ۱۶ تا ۱۸ به صورت سؤالی خوانده می‌شود، و در بیت ۱۸ آیت روزی اشاره به آیه ۲۲ در سورة الذاریات (۵۱) است: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوْعَدُونَ، و خاقانی از این چرخ ناسزای پرسد که آیا از آن رزقی که به همه وعده داده‌اند، به بخت من، حواله مرا باطل کرده‌اند؟ در بیت ۱۹ هوا یعنی آرزوهای دنیا، و هوان یعنی خواری و تحقیر، که اگر کسی آرزوی دنیا دارد، باید برای رسیدن به آن، تحقیر را هم بپذیرد هم‌طویله‌اند، یعنی هردو را کنار هم به یک طناب بسته‌اند. در بیت ۲۰ بر خدا نویس، یعنی از خدا بخواه و داده حق بدان، نه از مردم. معنی مصراع آخر این است: کسی که نانی به تو می‌دهد که خدای تو و آفریننده جان تو نیست، به خدا تکیه کن.

موضوع قصیده: اندرز، با اشاره‌یی به مرگ کافی‌الدین عموی خاقانی

شماره ابیات: ۲۳

درباره این قصیده: کافی‌الدین عمر، عموی خاقانی در واقع پدر معنوی و روحانی او بوده، و از سالهای کودکی او را زیر بال حمایت و تعلیم خود داشته، و مرگ او در سال ۵۴۵ ق. که خاقانی بیست و پنج ساله بوده، ضایعه‌یی بس دل‌آزار در زندگی خاقانی بوده، و دیری در یاد او و بر زبان او مانده است (مقدمه این کتاب، ص ۱۶) در این مجموعه قصاید، سه قصیده ۱۶، ۱۰۶ و ۱۳۲، نیز سوک‌نامه او، و قصیده ۲۶ پاسخی است به یک نامه او.

سنتِ عشاق چیست؟ برگِ عدم ساختن

گوهر دل را ز تَف، مجمرِ غم ساختن

بدرقه، چون گشت عشق، از بس بس تاختن

تفرقه، چون گشت جمع، با کم کم ساختن

گرچه نوای جهان، خارجِ پرده رَوَد

چون تو در این مجلسی، با همه دم ساختن

پیشِ سریرِ سران آب‌دهِ دست باش

تاتِ مسلّم بود، پشت به خم ساختن

نزدِ فسرده‌دلان، قاعده کن همچو ابر

با دلِ آتش‌فشان، چهره دُژم ساختن

نتوان در خطِ دهر، خطِ وفا یافتن

نتوان بر سطحِ آب، نقشِ قلم ساختن



عمر نه و لافِ عیش؟ سرد بود، همچو صبح  
 از بی یک روزه مُلک، چتر و علم ساختن  
 تا کی در چشمِ عقل خارِ مغلانِ زدن؟  
 تا کی در راه نفسِ باغِ اِرم ساختن؟  
 رخسِ به هژای زر، بردن در پیشِ دیو  
 پس خرِ افکنده سُمِ مرکبِ جم ساختن؟  
 ۱۰ دل ز امل دور کن، ز آن که نه نیکو بود  
 مُصحف و افسانه را، جلد به هم ساختن  
 بر درِ شُبّهت مدارِ عقل، که ناخوش بود  
 بر سرِ زندِ مغان، «بِسْمِ» رقم ساختن  
 چند رصدگاهِ دیو بر درِ دل داشتن؟  
 چند قدمگاهِ پیل، بیتِ حرم ساختن؟  
 بر سرِ خوانِ جهان، چند چو بربطِ مُقیم  
 سینه و دل را ز آرز جمله شکم ساختن؟  
 چند چو مار از نهاد، با دو زبان زیستن؟  
 چند چو ماهی به شکل، گنجِ درم ساختن؟  
 ۱۵ زر چه بود جز صنم؟ پس نپسندد خدای  
 دل که نظرگاهِ اوست، جای صنم ساختن  
 هین! که درِ دل شکست زلزلهٔ نفخِ صور  
 گوشِ خرد، شرط نیست جذرِ اَصم ساختن  
 زینِ دمِ مُعجزنمای، مگذر خاقانیا!  
 کز سرِ این دم توان زادِ عدم ساختن  
 گرچه ز روی قضا بر تو ستم‌ها رود  
 جز به رضا، روی نیست دفعِ ستم ساختن  
 یوسفِ دلها تویی، کآیتِ توست از سخن  
 پیشِ گرسنه‌دلان، خوانِ کَرَم ساختن

۲۰. چون به شماخی تو را کرد قضا شهر بند  
 نام شماخی، توان مصرِ عجم ساختن  
 عم، ز جهان عبره کرد، عبرت تو این بس است  
 نتوان با مرگ عم، برگِ نِعم ساختن  
 چون تو طریق نجات، از دَمِ عم یافتی  
 شرط بود قبله‌گاه، مرقدِ عم ساختن  
 چون به درِ مصطفی، نایبِ حسان تویی  
 فرض بود نعتِ او جزِ اُمم ساختن

### شرح قصیده ۹۲:

بیت ۱ تا ۶- عُشاق عاشقان حَقّ‌اند، و عدم، هستیِ مطلق است که وجود صوری ندارد و با چشمِ سر دیده نمی‌شود (← قصیده ۳: ۸۹) و برگِ عدم ساختن، یعنی برای وصال حق و درک عالم معنا آماده شدن، و در مصراع دوم بیت ۱ منظور این است که در راه عشاق، دل باید مانند مجمری که در آن بوی خوش می‌سوزانند، گرم و سوزان باشد. در بیت ۲ بدرقه نیروی محافظی است که با کاروان همراه می‌شود. اگر عشق با توست، هرچه بتازی باز باید بیشتر بتازی. تفرقه در زبان رهروان حق پرداختن به نیازها و جلوه‌های این جهانی، و جمع، فارغ بودن از این تفرقه است، که اگر کسی از آن تفرقه فارغ باشد، امکاناتِ این جهانی او هرچه کمتر، بهتر است. در بیت ۳ نوای جهان خارج پرده رود، یعنی دنیا و دنیاداران این عوالم معنوی را درک نکنند، و در مصراع دوم، تو در این مجلسی، یعنی تو ناچار در این دنیا هستی، و باید با این جمع و این دنیا دمساز باشی. در بیت ۴ سران، بزرگان مجلسِ عُشاق‌اند، و آبِ ده دست یعنی کسی که در خدمت آنهاست و برای شستن دست آنها ظرف مخصوص - آفتابه لگن! - را پر می‌کند و می‌آورد. پشت خم کردن ابراز اطاعت و خدمت است، اما تات مُسَلَّم بود، یعنی تا آنها تو را به خدمت بپذیرند. در بیت ۵ فسرده‌دلان کسانی هستند که این عوالم را درک نمی‌کنند (← قصیده ۳۶: ۹۰ افسردگان) و معنی بیت این است که با آنها هم مهربان باش، مثل ابر که در درون آتش (برق) دارد اما بر همه رحمت و لطف می‌بارد. قاعده کن، یعنی این را به صورت روش همیشگی داشته باش. در بیت ۶ می‌گوید: از همه انتظار درک و وفا داشتن مثل این است که روی سطح آب نقاشی کنی یا چیزی بنویسی.

۷ تا ۱۳- لاف عیش در اینجا یعنی از زنده ماندن خود سخن گفتن، مثل صبح که جلوه‌یی می‌کند و نمی‌پاید. در بیت ۸ خار در چشم عقل زدن یعنی عقل خود را کور کردن و امور واضح و معقول را نفهمیدن، و به شادیِ نفس دل خوش کردن. در بیت ۹ هَرّا به معنی آویزه‌های زین و برگ اسب است. جم در سخن خاقانی بیشتر به معنی سلیمان است - می‌دانیم که اجزای بسیاری از اسطوره جمشید به اسطوره سلیمان در تورات راه یافته، و روایات اسطوره‌یی در فرهنگ ملّت‌ها سفر می‌کنند و مسیر تاریخی آنها را به دقت نمی‌توان یافت - در اینجا اشاره به گوشه‌یی از زندگی سلیمان است که خاتم او گم شد و دیوی که آن را یافته بود، چندی بر جای سلیمان نشست (← قصیده ۴:۵ و قصیده ۶۸:۶۲) اما معنی بیت به عقل و نفس در بیت پیش برمی‌گردد که اسیر نفس بودن مثل این است که آن دیو را براسب شاهانه بنشانند و سلیمان عقل یا دل را بر خری که سُم او شکسته و قادر به راه رفتن نیست. در بیت ۱۰ دل را به قرآن، و اَمَل (هوس) را به کتاب افسانه مانند کرده است و کسی این دو کتاب را در یک جلد صحافی نمی‌کند - این مضمون ریشه در بازار کتاب قرون پیش دارد که کمیابی کاغذ و مصالح کتاب، باعث می‌شد که یک وَرّاق چند کتاب را با هم جلد کند یا کتابی را در حاشیه کتاب دیگر بنویسد - در بیت ۱۱ شُبّهت یعنی اطمینان نداشتن از حلال و حرام یا مجاز و ممنوع بودن چیزی، اما عقل را بر در شُبّهت داشتن یعنی امور معقول را با شک و تردید نگاه کردن، و این کار مانند آن است که تفسیر پهلوی اوستا (زند) را تحریر کنند و بالای آن بسم‌الله بنویسند! در بیت ۱۲ رصدگاه، برج نگهبانی در مرز ولایات یا بر دروازه شهرهاست، و باز سخن خاقانی ادامه بیت ۱۰ و نظر به مقام دل و عقل است: دل را نظرگاه شیطان نباید کرد، این مانند آن است که کسی پیل‌های سپاه ابرهه را به حریم کعبه راه بدهد (← قصیده ۱۲:۱، قصیده ۳۱:۴۵ و تمام سوره فیل، سوره ۱۰۵ قرآن). در بیت ۱۳ شکم حریصان دنیا دوست را به کاسه بزرگ بربط مانند کرده است.

۱۴ تا ۱۸- سخن از دورویی و ریای خلق است؛ و خاقانی آنها را به مار تشبیه می‌کند که زبانش دوشاخه است، یا به ماهی که پولک‌های روی پوستش مثل سگه‌های نقره (درم) است اما به ظاهر، و نه واقعی. در بیت ۱۵ می‌گوید: زَر و مالِ دنیا بت است و اگر دل به آن بسپاری، دل را که نظرگاه خداست، بت‌خانه کرده‌ای - إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ - در بیت بعد نفخ صور، به معنی وقوع رستاخیز و برپا شدن قیامت نیست، خاقانی این تعبیر را به معنی هشدار حق به کار برده، و مانند قیامت به زلزله مانند کرده است (← سوره ۹۹ قرآن: سوره زلزال). در برابر هشدار حق

گوش را نباید ناشنوا (اصم) ساخت. امّا جذرِ اصم یک اصطلاح ریاضی است که اگر از عددی جذر بگیریم و جذر آن عدد صحیح درنیاید، آن را عدد اصم می‌گوییم. عدد شانزده اصم نیست، جذر آن چهار است امّا پانزده جذر عدد صحیح ندارد (← قصیده ۵۲:۷۴). در بیت ۱۷ دمِ معجزنمای همان هشدار حق و دل‌آگاهی مرد راه حقّ است، و زادِ عدم یعنی آمادگی درک عالم غیب (← بیت ۱: برگ عدم). معنی بیت ۱۸ روشن است.

۱۹ تا ۲۳- در این پنج بیت خاقانی خود را می‌ستاید، اشاره‌یی به مرگ عمومی خود می‌کند، و قصیده را با یک بیت در ستایش پیامبر تمام می‌کند. در بیت ۱۹ شعر خود را به غلّه و مایحتاجی تشبیه می‌کند که بارگاه یوسف در مصر به گرسنگان در قحط هفت ساله می‌داد، یعنی همه به‌سخن خاقانی یا افکار او نیاز دارند! در بیت ۲۰ شماخی مرکز ولایت شروان به دلیل نعمتِ سخنِ خاقانی مانند مصر می‌شود! در بیت ۲۱ عمّ ز جهان عبّره کرد، یعنی کافی‌الدّین عمر از دنیا رفت، و مرگ او را نباید بهانه‌ی مطرح شدنِ خود در میان خلق کرد، و فقط باید مرقد او را قبله‌گاه خود کنی، یعنی حرمت او را از یاد نبری. در بیت آخر ستایش رسول را نیز وظیفه‌ی خود می‌شمارد، و خود را جانشینِ حَسّان‌بن ثابت، ستایشگرِ معاصرِ پیامبر می‌گوید، و مکرّر خوانده‌ایم که همین کافی‌الدّین عمر در سالهای جوانی خاقانی، او را به خاطر مدحِ پیامبر حَسّان عجم خوانده بود (← مقدّمه این کتاب، ص ۱۶).

موضوع قصیده: گوشه گیری و اندرز به دیگران

شماره ابیات: ۲۵

درباره این قصیده: این قصیده، با توجه به بیت آخر آن، در زمانی سروده شده که پدر و مادر خاقانی زنده بوده‌اند، و او باید در اواخر جوانی یا میان سالی بوده باشد (← قصیده ۳۴:۹۰). موضوع قصیده هم در این مجموعه قصاید مکرر می‌آید و همواره خاقانی که از شروان و از شروانیان گله دارد، سخن از مناعت و استغناى طبع می‌گوید، و همت خود را بالاتر از جلوه‌های دنیایی می‌داند (← بیت ۱۸)

ناگزرانِ دل است، نوبتِ غم داشتن	جهتِ آمال را داغِ عدم داشتن
صاحبِ حالت شدن، حُلّه تن سوختن	خارجِ عادت شدن، عِدّه غم داشتن
سر به تمنّای تاج دادن، و چون بگذری	هم سر و هم تاج را نعلِ قدّم داشتن
زین سوی جیحون توان کشتی و پل ساختن	هر دو، چو ز آن سو شدی، از همه کم داشتن
پیشِ بلا وا شدن، پس به میان دو تیغ	همچو نشانِ دو مُهر، خویِ درم داشتن
چون به مصافِ سران، لافِ شهادت زنی	زشت بود پیشِ زخم، بانگِ اَلَم داشتن
نقشِ بت و نام شاه بر خود بستن چو زر	و آنکهی، از بیمِ گاز، رنگِ سَقَم داشتن
تات ز هستی هنوز، یاد بود کفر و دین	بتکده را شرط نیست بیتِ حرم داشتن
تا که تو از نیک و بد، همچو شب آبستنی	رو، که نه‌ای همچو صبحِ مردِ عَلم داشتن
بی‌دَمِ مردان، خطاست بر پیِ مردان شدن	بی‌کفِ جمِ احمقی است خاتمِ جم داشتن
شاهدِ دل در خراس، رُخصه انصاف نیست	بر ره او باشِ طبع، قصرِ اِرم داشتن
تشنه بمانده مسیح، شرطِ حواری بود	لاشه خرز آبِ خضر سیرشکم داشتن؟
در گذر از آب و جاه، پایه عزلت گزین	کز سر عزلت، توان مُلکِ قدّم داشتن

۵

۱۰

- چون به یکی پاره پوست، شهر توانی گرفت  
 ۱۵ عادتِ خورشید گیر، فرد و مجرّد شدن  
 غبن بود در دکان، کوره و دم داشتن  
 چند به کردارِ ماه خیل و حشم داشتن؟  
 دیگرِ امانی مَیّز، تات نباید ز طمع  
 پیش کسان کبچه‌وار، دست به خم داشتن  
 از درِ کم‌کاسگان لافِ فزونی زدن  
 وز دمِ لایق‌لحان گوشِ نَعَم داشتن  
 همت و آن‌گه ز غیر برگ و نوا خواستن؟  
 عیسی و آن‌گه به وام، نیل و بقم داشتن؟  
 لافِ فریدون زدن، و آن‌گه ضحاک‌وار  
 سلطنت و شیطنت هردو به هم داشتن؟  
 ۲۰ چند پیِ کارِ آب بر ره زردشتیان؟  
 عقل که کسری فش است، وقفِ ستم داشتن؟  
 صحبتِ ماء‌العُنب مایهٔ نارالله است  
 ترکِ چنین آب، هست آبِ کرم داشتن  
 سینه به غوغای حرص بیش میالای از آنک  
 نیست به فتوای عقل، گرگ به رم داشتن  
 بهر چنین خشک‌سال، مذهب خاقانی است  
 از پیِ کِشتِ رضا، چشم به نم داشتن  
 از سر تسلیمِ دل، پیش عزیزانِ فقر  
 حلقه به گوش آمدن، غاشیه هم داشتن  
 ۲۵ بهر دلِ والدین، بستهٔ شروان شدن  
 پیش درِ اهل بیت، ماتمِ عم داشتن

### شرح قصیده ۹۳:

بیت ۱ تا ۷- ناگزیران یعنی ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر (← قصیده ۱۲۵: ۲۹). انگار که دل باید غم داشته باشد، و آرزوها مَهرِ نابودی بخورد. در بیت ۲ می‌گوید: برای رهایی از آرزوها، باید احوال روحانی پیدا کنی، و تن را که پوششِ روح است بسوزانی، از آنچه عادت و مطلوبِ توست بگذری، و در غم تنها بمانی، مثل زنی که از شوی خود جدا مانده و چندی باید عده نگه دارد و از آمیزش دوری کند. در بیت ۳ تکیهٔ سخن، روی «چون بگذری» است. ممکن است تو در پی جلوه‌های دنیا باشی و جان بر سر آن بگذاری، اما با فنای آن جلوه‌ها، نه غمِ تاج داری و نه حتی اندوهِ سر! در بیت ۴ گذشتن از این مرحله را به حالِ مسافری مانند می‌کند که از رودِ پُرآبِ جیحون با کشتی یا از روی پل می‌گذرد، و در آن سوی جیحون نه به کشتی نیاز دارد و نه به پل. در بیت ۵ سخن از دشواری‌های سیر باطن و بریدن از جلوه‌های دنیایی است، مثل این است که در میدان جنگ از دو طرف به تو شمشیر بزنند، و ندانی که از کدام طرف باید دفاع کنی، یا مثل نقره‌یی که میان دستگاهِ ضرابی باید به سکه‌یی بدل شود، و از بالا و پایین میان دو کوبهٔ دستگاه ضربه می‌خورد و نقش می‌گیرد. در بیت ۶ مَصافِ سران یعنی خود را در صف بزرگان - در اینجا

رهروان راه حق - قرار دادن و دعویِ فَنای خودی کردن. اگر مرد راه حَقّی، از رنج این راه و کم و کاستِ زندگی نباید بنالی. در بیت ۷ سخن این است که اگر تو از رنج راه ناله کنی، مثل این است که طلا را در دستگاهِ ضرابی بگذارند تا نقش و نام شاهی را بر آن سکه بزنند، و آن طلا از فشار دو کوبه ضرابی دردش بیاید، و تمام این هفت بیت در همان مصراعِ اوّل قصیده خلاصه شده است.

۸ تا ۱۲ - هستی در اینجا یعنی وجود فردی و احساس این که من هستم، و این که کسی از دین‌داری و پرهیزگاری خود سخن بگوید و به فرقِ کافر و مؤمن بیندیشد. دلِ چنین کسی بت‌خانه است و حرمِ اسرار حق نمی‌شود، و در بیت ۹ مردِ عَلم داشتن، یعنی کسی که هستی خود و نیک و بد دیگران را نمی‌بیند، و به فراتر از این هستی مادی می‌اندیشد و عَلم دار آن راه است. در بیت ۱۰ دمِ مردان یعنی نَفَسِ پاکِ رهروان حق، که اگر کسی آن را ندارد، همراهی مردان حق برای او، مثل این است که خاتم سلیمان را به کسی بسپارند که لیاقت یا بخشندگی سلیمان در او نباشد. در بیت ۱۱ شاهدِ دل خود دل است که به عروسی یا زیبارویی تشبیه شده است. خراس آسیایی است که سنگ آن را حیوانی می‌گرداند - خر یا گاو یا استر! - و در اینجا یعنی جای چهارپایان که انسان را در آن نباید منزل داد. اما شاهدِ دل در خراس باشد، یعنی دل از بند علائق دنیایی آزاد نباشد. اوباشِ طبع هم یعنی آنچه طبع و وجههٔ نفسانی انسان را حفظ، یا راضی می‌کند. برای آن که دل از خراس دنیا آزاد شود، نباید اسبابِ خشنودیِ نفس را فراهم کرد. در بیت ۱۲ هم دل به مسیح تشبیه شده است و وجههٔ این جهانی به حواری، و وقتی مسیح تشنه است، حواری نباید با نوشیدن آب حیات، وجود دنیایی خود را سیراب کند. لاشهٔ خر وجههٔ مادی و تن انسان است.

۱۳ تا ۱۹ - آب و جاه یعنی آبرو و مقام، و مُلکِ قَدَم یعنی پیوند با عالم غیب، قَدَم هستی ازلی و ابدی پروردگار است. در بیت ۱۴ پاره پوست، پیش‌بند چرمی کاوهٔ آهنگر است که در قیام فریدون درفش آزادی ایران از ستم ضحاک شد، و در این بیت عزلت به پاره پوست، و آب و جاه به کوره و دمِ کاوه تشبیه شده است. در بیت ۱۵ مجرّد شدن، ترک علائق دنیایی و دل برگرفتن از جاه و جلالِ زندگی است (← قصیده ۲۸:۹۰ ز جیبِ تجرّد برآر سر) و در مصراعِ دوّم خیل و حَشمِ ماه، ستاره‌های آسمان است و ماه با آن خیل و حشم، به نور خورشیدِ مجرّد نیاز دارد (← قصیده ۱۰۵:۳۹ آفتاب مجرّد). در بیت ۱۶، امانی جمع اُمْنیه به معنی آرزوست، و دست را کبچه‌وار پیش کسان داشتن یعنی از مردم کمک خواستن، گدایی. در بیت ۱۷ کم‌کاسگان یعنی بخیلان (← قصیده

۹:۸۹ سیه کاسه). لَا يُفْلِحَان یعنی آنها که در راه حق رستگاری ندارند، و این بیت وصف همان آرزو پروران و گدایان است که به بخیلان امیدوار می‌شوند، و از دنیا داران انتظار جواب موافق دارند. در بیت ۱۸ هَمَّت استغناء و بلندی طبع است (← قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵) که اگر کسی مناعت دارد، نباید از دیگری کمک بخواهد. در مصراع دَوَم اشاره به روایتی است که عیسی چندی در یک کارگاه رنگرزی کار می‌کرد، و هرچه به او می‌دادند، همه را در یک خم می‌ریخت، و هریک را به رنگی که می‌خواستند درمی‌آورد، و مواد خُم او موادِ دنیایی - نیل یا بَقَم - نبود (← قصیده ۵۵:۷۲) بَقَم چوبی است که رنگ قرمز از آن درست می‌کنند...

۲۰ تا ۲۵- کارِ آب، شراب‌خواری است (← قصیده ۳۹:۴، قصیده ۲۰:۱۴ تا ۲۲). در نظر مؤمنان و از جمله خاقانی، مستی شراب عقل را از کار می‌اندازد، و در این بیت عقلِ کسری فُش، یعنی عقلی که مانند کسری به عدل پای‌بند است، و می‌خوردن ستم به اوست. در بیت ۲۱ ماء العِنب یعنی آب انگور که انسان را به آتش دوزخ می‌برد، و ترکِ آن حفظ آب‌روی کرم و بزرگ‌منشی است. در بیت ۲۲ حرص را در سینه به گرگ در گله تشبیه کرده است، چنان سینه‌یی جای عشق رهروان حق نیست. در بیت ۲۳ خشک‌سال، خشک‌سالِ کرم و دین‌داری است که خاقانی باید این دنیای قحط‌زده را با اشک آبیاری کند. در بیت ۲۴ عزیزان فقر یعنی عزیزان حق که در راه فقر - نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق - اند، و خاقانی غلام آنها، و غاشیه‌کشِ مرکب آنها در راه حق است، اما برای رضایت پدر و مادر در شروان - که آن را دوست نمی‌دارد - می‌ماند، و یاد عموی درگذشته‌اش کافی الدین عمر را گرامی می‌دارد که مربی و حامی او بوده است (← مقدمه این کتاب، و قصیده‌های ۱۶، ۲۶، ۹۲، ۱۰۶ و ۱۳۰).



موضوع قصیده: گله از روزگار، گوشه گیری، و ستایش پیامبر

شماره ابیات: ۵۹

درباره این قصیده: گله از روزگار، شکایت از شروان و شروانیان، سخن از حسادت و دشمنی شاعران دیگر، و گاه گاه تمام مردم زمانه را بخیل و بی مروت و بی وفا خواندن، در این مجموعه قصاید خاقانی بسیار، و تعبیرها و مضامین آن مکرر است. در پنجاه و نه بیت این قصیده هم تنها چند بیت در ستایش رسول است، و آن ستایش های پرمغز و زیبایی که در سیزده قصیده این مجموعه از پیامبر می خوانیم، در این قصیده ۹۴ نیست. در ابیات این قصیده هم ناپختگی هایی هست که آن را مناسب با سالهای جوانی خاقانی می نماید(!).

ضمان دار سلامت شد دل من	که دارالملک عزلت ساخت مسکن
امل، چون صبح کاذب گشت کم عمر	چو صبح صادق دل گشت روشن
به وحدت، رستم از غرقاب وحشت	به رستم رسته گشت از چاه، بیژن
شدستم ز اندوه گیتی مسلم	چو گشتم ز اندوه عزلت ممکن
ن شاید بردن اندوه، جز به اندوه	ن شاید کوفت آهن جز به آهن
دلم آبستن خرسندی آمد	اگر شد مادر روزی سترون
چو حرص آسود، مه روزه مه روزی	چو دیده رفت، مه روز و مه روزن
از آتش طعمه خواهم داد دل را	چو دل خرسند شد، گو: خاک خور تن!
بین هر چاشت، باری نسر طائر	به خوان همتم، مرغ مسمن
سلیمان وار مهر حسبی الله	مرا بر خاتم دل شد مبین
نه با یاران کمر بندم چو غنچه	نه بر خصمان سنان سازم چو سوسن

- نخواهم چارطاقِ خیمهٔ دهر  
 مرا یک گوشِ ماهی بس کند جای  
 جهان انباشت گوشِ من به سیماب  
 ۱۵ مرا دل چون تور آتشین شد  
 در این پیروزه طشت از خون چشم  
 اگر نه سرنگوسارستی این طشت  
 من اندر کُنج و دونان بر سر گنج  
 عجب ترسانم از هر ماده طبعی  
 ۲۰ لگامم بر دهان افگند ایام  
 زبانِ مارِ من، اَعنی سرِ کِلک  
 کشد چون مور بر کژدمِ دلان خیل  
 نبینی جز مرا نظمی محقق  
 نیارد جز درختِ هند، کافور  
 ۲۵ نه نظم من به بیتِ کس مزور  
 نه پیش من دواوین است و اشعار  
 ضمیر من امیرِ آبِ حیوان  
 کبوترخانهٔ روحانیان را  
 سفال نو شود گردون، چو باشد  
 ۳۰ برای قحطِ سالِ اهل معنی  
 اگر ناهید در عشرت‌گه چرخ  
 ببخشد مشتری دستار و مُصحف  
 از این نوراند غافل، چند اعمی  
 از این مشتی سماعیلیّ ایام  
 ۳۵ همه قلبِ وجود و شولهٔ عصر  
 همه چون دیگ بی‌سر زاده اول  
 چو موسیجه، همه سر بر هوا کش
- و گر سازد طنابم طوقِ گردن  
 دهان مار، چون سازم نشیمن؟  
 بدان، تا نشنوم نیرنگ این زن  
 از آن، طوفان همی‌بارم به دامن  
 همه آفاق، شد بیجاده معدن  
 لبالب بودی از خون دل من  
 مگس در گلشن و عنقا به گلخن  
 اگرچه مُبدعِ فحلم در این فن  
 که چون ایام بودم تیز و توسن  
 کز او شد مُهرهٔ حکمت معین  
 که خیلِ مور کژدمِ راست دشمن  
 نیابی جز مرا نثری مبرهن  
 نریزد جز درختِ مصر، روغن  
 نه عِقْدِ من به دُرّ کس مزین  
 نه عیسی را عقاقیر است و هاون  
 زبان من شبانِ وادِ اَیْمَن  
 نُقْطَهای سرِ کِلک من، ارزن  
 عروسِ خاطرَم را وقتِ زادن  
 همی‌بارم ز خاطر، سلوی و من  
 سراید شعر من بر سازِ اُرغن،  
 دهد مَرّیخِ حالی تیغ و جوشن  
 در این نطق‌اند مُنْکِر، چند الکن  
 از این جوقی سرائیلیّ برزن  
 نعایم‌وار، آتش‌خوار و ریمن  
 کنون سر یافته، یعنی نُهْنِن  
 چو دُمِ سنجه، همه سر بر زمین زن

- همه بی مغز و از بُن یافته قدر  
حدیث کوفیان تلقین گرفته
- ۴۰ عمودِ رخس را سازند قبله  
لقبشان در مَصادر کرده مفعول  
فرنجکوارشان بگرفته آن دیو  
نداند طبعِ این حاشا ز حاشا  
یکایک میوه‌دزدِ باغِ طبعم
- ۴۵ مرا در فارسی فحشی که گویند  
چو من لاحول کردم طاعنان را  
نه من دنبالشان دارم به پاسخ  
ز تَقِّ آه من، آن دید خواهند  
که با فیل، آن کند طیرِ ابابیل
- ۵۰ تَبِ رُبَع آمد ایشان را، که نامم  
عجب نی گر شبِ میلاد احمد  
تویی خاقانیا! سیمِ رغِ اشعار  
دهان ابلهان دارند، بردوز  
برای آن که خَرازانِ گِه خرز
- ۵۵ چو شیر از بهر صیدِ گاوساران  
وفا، اندک طلبِ زین دیو مردم  
به درگاه رسول‌الله پَته ساز  
مرادِ کاف و نون، طاها و یاسین  
به دستش داده هفت ایوان اخضر
- که از سوراخِ قیمت یافت سوزن  
به اسناد و به قالاقال و عَن‌عَن  
نهند آن‌گاه تهمت بر تهمتن  
دو استاد، آن ز تیران، این ز زوزن  
که سریانی است نامش خورخَجویون  
نداند فهمِ آن بهمن ز بهمن  
ولیک از شاخِ بختم میوه‌افکن  
به ترکی چرخشان گوید که سَن‌سَن  
به گردِ من کجا یارند گشتن؟  
نه جنگِ حیز جوید گیو و بهمن  
که از آتش نبیند هیچ خرمن  
که نکند هیچ غضبان و فلاخن  
به گردِ رُبَع مسکون یافت مسکن  
نگوسار است اصنامِ برهمن  
بر این کرگس‌شعاران بال بشکن  
بُروت روبهان دارند، برکن  
کنند از سبَلِ روباه، درزن  
لعابِ طبع، گرداگردِ می‌تن  
جفا بسیار کش زین سبز گلشن  
که درگاه رسولِ اعلی و اَعْلَن  
که عینِ رحمت است از لطفِ ذوالمَن  
کلید هفت شادروانِ ادکن

## شرح قصیده ۹۴:

بیت ۱ تا ۸- سلامت یعنی آسودگی از گرفتاری‌های زندگی، و بی‌نیازی از خلق. در مصراع  
دوم بیت ۱ عزلت و گوشه‌گیری و فراغتِ حاصل از آن را دارالملک می‌گوید، سلطنت

وارستگان(۱:۲ قصیده) دارملک (لا). در بیت ۲ می‌گوید: وقتی که دل به نور معرفتِ عالمی ورای این جهان روشن شود، آرزوهای این جهانی نمی‌پاید. در بیت ۳ وحدت به معنی شناخت وحدت هستی و هستی واحد پروردگار است، و غرقابِ وحشت همان گرفتاری دنیاست. در بیت ۴ مُسَلِّم شُدَسْتَم، یعنی رها شده‌ام، آزادم زیرا عزلت مرا به تمکین، به استقرار روحی رسانده است. در بیت ۵ منظور این است که غم را باید تحمل کرد، آهن را برای آن که نرم کنند، با پتک می‌کوبند که آن هم آهن است، و آبستن خرسندی در بیت ۶ یعنی این که خاقانی قناعت و شکایت نکردن از فقر را به خود تلقین می‌کند و می‌پذیرد. در بیت ۷ می‌گوید: وقتی که حرص آرام گرفت، تو چیزی نمی‌خوری که از آن روزه بگیری. رزق و روزی هم اگر نباشد، نباشد. در بیت ۸ غذای دل را از آتش دادن، یعنی قبول غم و دل‌سوختگی و تحمل فقر. اگر دل راضی باشد، به تن چیزی برسد یا نرسد، مهم نیست.

۹ تا ۱۴- چاشت به معنی غذای وسط روز و ناهار است. نسر طائر از صورت‌های شمالی فلک در اخترشناسی قدیم و به معنی کرگس پرنده است (۳۱:۵۹ قصیده) در مقابل صورت فلکی دیگر که آن را نسر واقع می‌گویند، یعنی کرگس نشسته (۲۵:۲۳ قصیده) کرگسان فلک). خاقانی به دنبال بیت‌های پیش و سخن از خرسندی و قناعت، در این بیت ۹ همت - مناعت و استغناء (۳۳:۶۲ تا ۴۵) - را هم می‌آورد و می‌گوید: به جای مرغی که باید بریان بر سفره چاشت باشد، من کرگس طائر فلک را بر سفره استغناء خود دارم، یعنی زندگی فقیرانه من با زبونی و ضعف همراه نیست. در بیت ۱۰ می‌گوید: مثل سلیمان، در هرکار می‌گویم: خدا برای من بس است، و این نقش را بر نگین دلم نهاده‌ام و می‌بینم که او برای من بس است (۳۰:۹۱ و آیه ۱۲۹ سوره توبه / ۹). در بیت ۱۱ مثل غنچه کمر بستن، یعنی ابراز بندگی و اطاعت، و معنی بیت این است که نه بیش از حد افتادگی می‌کنم و نه با کسی در می‌افتم. در بیت ۱۲ چارطاق به معنی سقفی روی چهارستون، و در اینجا خیمه دهر یعنی زندگی این دنیاست. خاقانی می‌گوید: اگر دنیا به گردن من طنابی بیندازد تا مرا دنبال خود بکشد و به بردگی بگیرد، دنیا را نمی‌خواهم و بنده آن نمی‌شوم. در بیت ۱۳ یک گوش ماهی جای، یعنی زندگی بسیار محدود، و دهان مار گرفتاری در تجمل و کارهای دنیاست. در بیت بعد هم این زن دنیاست که خاقانی آن را مکّرر به عنوان مادری نامهربان مطرح می‌کند (۳۵:۱۰۵ این مام سیه‌پستان).

۱۵ تا ۲۰- در بیت ۱۵ تنور آتشین و طوفان، نظر به اسطوره طوفان نوح است که در آن طوفان

از تنور خانه پیرزنی زبانه کشید. در بیت ۱۶ پیروزه طشت، آسمان است اما درون آن یعنی زیر این طشت و ارونه که دنیای خاکی است، و اشک خونین خاقانی تمام این دنیا را به معدن یا قوت یا کهربا بدل کرده است!... در بیت ۱۸ پس از این همه سخن از قناعت، باز خاقانی گله سر می دهد که چرا دیگران - که آنها را دون و پست می گوید - بر سر گنج اند و او نیست؟ و در مصراع دوم سیمرغی که در گلخن مانده، خود او، و گلخن لجن زار است که زاغ در آن پناه می جوید، و در اینجا زندگی دنیا داران است. در بیت ۱۹ رقیبان را ماده طبع - زن صفت - می گوید، و خود را صاحب ابداع و در نوآوری فحل و پهلوان، و در بیت بعد، می پذیرد که خود او نیز ناسازگاری و توسنی دارد که غرور پهلوانی اوست.

۲۱ تا ۳۲- خاقانی در مقابله با رقیبانی که آنها را زن صفت و در شعر ناتوان گفته بود، در این ابیات به ستایش قلم و دانایی و نظم و نثر خود می پردازد: مارِ من یعنی قلم من که نوک دوشاخه آن مثل زبان دو شاخه مار است، و مهره این مار - که باید خاصیت پادزهر داشته باشد (← قصیده ۷۳:۱۱) - دانش و حکمت است. این قلم بر سر آنها که مانند عقرب دل کینه توز دارند، لشکری از سخن می فرستد، و سخن خاقانی مانند خیل موران که بر سر عقرب می ریزد، آنها را می آزارد. در پندار یا تجربه مردم این هست که مورچه ها دشمن عقرب اند، و بدن کوچک مور هم جایی برای نیش عقرب ندارد. در بیت ۲۳ می گوید: شعر من بیان حقایق است و نثر من روشن و مفاد آن واضح است و این در میان شاعران و اهل قلم روزگار ما یگانه است، مثل این که هر درختی کافور به بار نمی آورد - مانند بوته های کافور در هند - و هر بوته یی مانند بوته های بَلَسان در مصر، روغن بلسان ندارد، و جان سخن این که این نظم محقق و نثر مبرهن، تنها از قلم خاقانی پدید می آید. در بیت ۲۵ مُزَوَّر به بیت کس، و مُزَیَّن به دُر کس، یعنی آمیخته با گفته های دیگران. من از کسی تقلید یا اقتباس نمی کنم. در بیت بعد می گوید: دیوان های دیگران را کنار دستم نگذاشته ام که از آنها اقتباس کنم - آن طور که همواره می گوید: دیگران دزد سخن های من اند (← بیت ۴۴) - در مصراع دوم بیت ۲۶ شعر خود را به شفا بخشی عیسی مانند کرده است که به داروهای گیاهی و هاون داروگری نیاز نداشت، طب الهی بود (← قصیده ۱۹:۴۷ عقاقیر). در بیت ۲۷ می گوید: سخن من مثل آب حیات خضر است و من مانند خضر بر آن تسلط و دسترسی دارم، و در مصراع دوم می گوید: مانند موسی که در وادی ایمن خطاب الهی را شنید، من هم کلیم الله ام (← آیه های ۲۸ تا ۳۰ سورة قصص / ۲۸، و آیه ۵۲ سورة مریم / ۱۹). در بیت ۲۸ می گوید شعر من غذای ملایک آسمان

است. در بیت ۲۹ عرویس خاطر خاقانی طبع شعر اوست، و می‌گوید: برای زادن شعر من، آسمان به کاسهٔ سفالی نو بدل می‌شود، تا مطابق رسم عوام، بر سفال نو ارقام و اعدادی بنویسند و در زیر شکم این زائو بشکنند، و زاییدن را بر او آسان کنند! در بیت ۳۰ شعر خود را برای معاصرانش مانند عسل و بلدرچینی می‌داند - مَنّ و سلوی - که در روزهای سرگردانی یهود بر موسی و همراهان او بارید (← آیه ۳۰ سورة قصص / ۲۸، آیه ۸۳ سورة طه / ۲۰ و قصیده ۶۹: ۵۱). در دو بیت بعد می‌گوید: اگر زُهره، ستارهٔ شادی و خنیاگر آسمان، شعر مرا همراه با نواختن ارغنون بخواند، مشتری که ستارهٔ حکما و قضاة است، دستار خود و کتاب و حکمت خود را بر او نثار می‌کند، و مریخ که ستارهٔ دلیران و رزم‌آوران است، زره و شمشیر خود را (← قصیده ۱۲: ۳، ارغنون، و قصیده ۶۹: ۱۵ ارغن).

۳۳ تا ۴۳- این چند نابینا، همان کسانی هستند که ارزش شعر خاقانی را نمی‌فهمند، و فصاحت کلام او را ندارند. در بیت ۳۴ آنها را به اسماعیلیان منسوب می‌کند، و در نظر خاقانی که سنی شافعی است، اسماعیلیان مسلمان نیستند و در همین بیت آنها را در کنار اسرائیلیان می‌گذارد، و آن هم سراییلی برزن، یعنی یهودی سرگردان. در بیت ۳۵ قلب وجود، یعنی سگّه کم‌عیار و ناروای هستی، شولهٔ عصر یعنی نحس روزگار یا سرگین‌دان زمانه، نعایم‌وار یعنی مثل شتر مرغ، که در پندار قدما آتش می‌خورد (?). ریمن یعنی اهریمنی و فریب‌کار. صفت آتش‌خوار به معنی نادرست و حرام‌خوار هم به کار رفته است. در بیت ۳۶ درواقع سخن از دیگ و سرپوش دیگ (نُهَنبن) نیست. خاقانی از تهی مغزی رقیبان سخن می‌گوید، و سری که این دیگهای تهی یافته‌اند، منزلت ناحق آنهاست. در بیت ۳۷ موسیجه مرغی است که منقارش سوراخهایی دارد (← قصیده ۶۰: ۹۱). دُم‌سیجه، دُم‌جنبانک است، و باز سخن از همان رقیبان است که سر خود را بالا می‌گیرند و برای فرمانروایان دُم می‌جنبانند و چاپلوسی می‌کنند. در بیت ۳۸، از بُن قدر یافته‌اند، یعنی مخنث و تن‌فروش‌اند. در بیت ۳۹ حدیث کوفیان، یعنی بحث میان مذاهب - کوفه یکی از نقطه‌های اختلاف و بحث در مذاهب بوده است - اسناد یعنی روایات نقل شده از گذشتگان، قالاتال یعنی جز و بحث بی نتیجه، و عَن عَن یعنی نقل از این و از آن. معنی بیت این است که درک و دانشی ندارند و ابراز وجود می‌کنند. در بیت ۴۰ عمودِ رخس یعنی آلت تناسلی اسب رستم، و در اینجا یعنی تمایل به لواطه، که آنها خود مرتکب آن اند، و تهمت آن را به مردان دیگر می‌زنند (?). در بیت ۴۱ می‌گوید: اینها خود مفعول و منحرف اند، اما ارجاع این دشنام به

مصادر - مصادر اللُّغَةُ زوزنی - بی ربط است، و استاد دومی هم که می گوید، درست نمی دانیم که او کیست که نام این رقیبان را به مفعول ترجمه کرده باشد، و تیران هم نمی دانیم کجاست؟ همه توضیحاتی که در حواشی سخن خاقانی درباره این استاد تیرانی! آورده اند، به شرح روشن و قابل قبولی نرسیده است. در بیت ۴۲ فَرَنجک یعنی کابوس یا بختک، و خورخجیون - اگر درست در نسخه های دیوان نقل شده باشد - به گفته خود خاقانی کلمه سریانی به معنی دیو و کابوس است، و معنی بیت این است که رقیبان خاقانی همه دچار کابوس و گیج اند. در بیت ۴۳ حاشا پونه کوهی و بهمن هم نوعی گیاه دارویی است که هردو انواعی دارند، و جان سخن در این بیت این است که اینها انواع نیک و بد یا دارای خواص متفاوت یک گیاه را هم تشخیص نمی دهند، و به بیان دیگر فرق دوغ و دوشاب را نمی فهمند.

۴۴ تا ۵۱ - خاقانی در این قصاید، مکرر شاعران معاصر خود را دزد سخن خود می گوید، اما در مصراع دوم بیت، نهاد جمله خود خاقانی است: من از درخت بخت میوه می چینم و بخت با من موافق است. در بیت ۴۵ می گوید: وقتی که آنها مرا دشنام می دهند، آسمان به ترکی زبان باز می کند و به آنها می گوید: تویی، خودتی! در بیت ۴۶ لاحول کردن یعنی خواندن لاحول و لا قُوَّةَ الا بالله برای گریزاندن جن و شیطان، و در بیت بعد می گوید: نیازی نیست که من آنها را دنبال کنم تا بگریزند. آدم ترسو (حیز) خودش از برابر یک پهلوان فرار می کند. گیو از سرداران بزرگ حماسه ملی ایران و بهمن شاهزاده کیانی و پسر اسفندیار است... در بیت ۴۹ رقیبان را به سپاه ابرهه تشبیه می کند که با پیل های خود به کعبه حمله کردند، و پرندگانی ناشناخته - طَیْرًا ابابیل - بر آنها سنگ باریدند و کاری کردند که سنگ منجنیق هم نمی تواند بکند (- قصیده ۳۸: ۱۰۰ و قصیده ۵۱: ۱۱۰ غضبان و فلاخن). در بیت ۵۰ تَبِ رَبِّعِ تَبِ نوبه یی است که می گیرد و قطع می شود - چهار روز یک بار! - و معنی بیت این است که رقیبان از این که شهرت من همه جا را گرفته است، بیمار شده اند، و این درست بدان می ماند که به روایتی، در شب ولادت پیامبر بت های بت خانه ها فرو ریختند و خرد شدند!

۵۲ تا ۵۹ - در بیت ۵۲ سیمرغ اشعار یعنی شاه مرغان سخن، و در مقابل او رقیبان، کرکس شعار اند یعنی مانند لاشخور. در بیت ۵۳ می گوید: آنها را خفه کن. کندن سبیل (بُروت) آنها یعنی بی آبرو کردن آنها، اما بُروت روبهان به فریب کاری روباه هم اشاره یی دارد. تعبیر و مضمون بیت ۵۴ را که موی خوک یا موی روباه یا سبیل روباه را کفش دوزان به جای سوزن به کار

می‌برده‌اند(!) خاقانی چند بار به کار برده است (← قصیده ۶۹:۶۰ موی خوک) اما این که درست است یا نه؟ از خاقانی باید پرسید! در بیت ۵۵ نظر به این پندارِ مردم است که شیر، لعابِ دهان خود را در جایی به زمین می‌اندازد، اما نه در آنجا که خود کمین کرده است، و صیدهای گاوسار - ساده و نفهم - از آن نقطه‌ها می‌گریزند و سر از جایی درمی‌آورند که شیر در کمین است، و خاقانی به خود می‌گوید با این گاوساران همان کار را بکن. در بیت ۵۶، این سبز گلشن آسمان، درون این فلک و این جهان است. در سه بیت بعد سخن از اتکاء به پیامبر و ستایش اوست. اَعْلَى و اَعْلَن یعنی بالاتر و روشن‌تر برای پناه بردن. در بیت ۵۸ کاف و نون (کُن) فرمان خلقت، و در اینجا مراد کاف و نون یعنی کسی که دنیا به خاطر او آفریده شده، و طاها و یاسین عنوان دو سوره ۲۰ و ۳۶ قرآن، و در تفسیرها هردو خطاب به پیامبر است. عین رحمت است، یعنی در قرآن پروردگار مهربان او را رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ گفته است (← آیه ۱۰۷ سوره انبیاء / ۲۱) و فَضْلٍ ذُو الْمَنِّ یعنی لطف پروردگاری که بر همه ما مَنّت و لطف دارد. در بیت ۵۹ هفت ایوانِ اخضر یعنی هفت آسمان و سرنوشت و تقدیر، و هفت شادروان تاریک یعنی دنیای خاکی، و معنی بیت این است که تقدیر، محمد(ص) را فرمانروای این دنیا کرده است (← قصیده ۶۹:۱۳ هفت رقعۀ ادکن).



موضوع قصیده: زندانی شدن خاقانی در زمان اخستان

شماره ابیات: ۶۵

درباره این قصیده: در مقدمه این کتاب (ص ۲۴ تا ۲۷) درباره سروده‌های زندان (حبسیات) خاقانی سخن گفته‌ام. حبس او در زمان شروان شاه اخستان و در حدود سال ۵۷۰ ق. بوده، و ظاهراً به پایمردی یک امیرزاده یونانی که چندی میهمان اخستان بوده، رهایی خاقانی صورت گرفته است. در این مجموعه قصاید خاقانی، سه قصیده ۸ و ۱۸ و ۷۸ و این قصیده ۹۵ به همان حبس مربوط است. در این قصیده، تعبیرها و مضمون‌ها، پرسوزتر و شاعرانه‌تر است، و یادآور سروده‌های زندان مسعود سعد: نالم به دل چو نای، من اندر حصارِ نای. اما قصه حبس او را بیشتر در قصیده ۸ و شرح آن و بخشی از مقدمه کتاب که درباره قصیده ترسائیه (ص ۳۴ تا ۴۰) است، باید خواند.

صبحدم، چون کله‌بندد آهِ دودآسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب‌پیمای من

مجلسِ غم ساخته‌ست، و من چو بیدِ سوخته

تا به من راوق کند مژگانِ می‌پالای من

رنگ و بازیچه‌ست کار گنبد نارنج‌رنگ

چند کوشم؟ کز بُروتم نگذرد صفرای من

تیربارانِ سحر دارم، سپر چون نفگند؟

این کهن گرگِ خشن بارانی از غوغای من

این خُماهن‌گون که چون ریم آه‌نم پالود و سوخت

شد سِکاهن پوشش از دودِ دلِ دروای من

روی خاک آلود من چون کاه، و بر دیوارِ حبس  
 از رُخِ کِهْگِلِ کند اشک زمین‌اندای من  
 مار دیدی در گیا پیچان؟ کنون در غارِ غم  
 مار بین پیچیده در ساقِ گیا‌آسای من  
 اژدها بین حلقه گشته، خفته زیر دامنم  
 زآن نجنم، ترسم آگه گردد اژدرهای من  
 تا نترسند این دو طفلِ هندو اندر مَهْدِ چشم  
 زیر دامن پوشم اژدرهای جان‌فرسای من  
 ۱۰ دستِ آهنگر مرا در مارِ ضحاکِ کشید  
 گنجِ افریدون چه سود اندر دل دانای من؟  
 آتشین آب از خویِ خونین برانم تا به کعب  
 کآسیاسنگ است بر پای زمین‌پیمای من  
 جیب من بر صُدرهٔ خارا عتابی شد ز اشک  
 کوه خارا زیر عطفِ دامن خارای من  
 چون کنار شمع، بینی ساق من دنداندار  
 ساق من خایید گویی بختِ دندان‌خای من  
 قطب‌وارم بر سر یک‌نقطه دارد چارمِیخ  
 این دو مَرِّیخِ ذَنْبِ‌فَعْلِ زحل‌سیمای من  
 ۱۵ تا که لرزان ساق من بر آهنین‌کرسی نشست  
 می‌بلرزد ساق عرش از آه صورآوای من  
 بوسه خواهم داد وَیْحَک! بندِ پندآموز را  
 لاجرم زین بند، چنبروار شد بالای من  
 در سیه‌کاری چو شب، روی سپید آرم چو صبح  
 پس سپید آید سیه‌خانه به شب مأوای من  
 محنت و من روی در روی آمده چون گوزِ مغز  
 فندق‌آسا بسته روزنِ سقفِ محنت‌جای من

پشت بر دیوار زندان، روی در بام فلک  
 چون فلک، شد پرشکوفه نرگس بینای من  
 ۲۰ غصّه هر روز و یارب یارب هر نیم‌شب  
 تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من!  
 هست چون صبح آشکارا کاین صبحی چند را  
 بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من  
 منجنیق صد حصار است آه من، غافل چراست  
 شمعشان بی منجنیق از صدمه نکبای من؟  
 روزه کردم نذر چون مریم، که هم مریم صفاست  
 خاطر روح القدس پیوند عیسی‌زای من  
 نیست بر من روزه در بیماری دل، ز آن مرا  
 روزه باطل می‌کند اشک دهان‌آلای من  
 ۲۵ اشک چشم در دهان افتد گه افطار، از آنک  
 جز که آب گرم چیزی نگذرد بر نای من  
 پای من گویی به درد کژروی مأخوذ بود  
 پای را این دردسر، بود از سر سودای من  
 ز آن که داغ آهین، آخر دواي دردهاست  
 ز آتشین آه من، آهن داغ شد بر پای من  
 نی، که یک آه مرا هم صد موکل بر سر است  
 گرنه، چرخ استی مشبک ز آه پهلوسای من  
 روی دیلم دیدم، از غم موی سوزن شد مرا  
 همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من  
 ۳۰ چون ربابم، کاسه خشک است و خزانه خالی است  
 پس طنابم در گلو افکنده‌اند اعدای من  
 ای عقی‌الله خواجگانی کز سر صفرای جاه  
 خوانده‌اند امروز آبادالله بر خضرای من

چون زر از پروای عزّت، چون گل از پروازِ عیش  
 نیستشان پروانه‌وار از بی‌خودی پروای من  
 چیست زرّ و گل به دست؟ الاّ که خارِ پای عقل  
 صیدِ خاری کی شود عقل سخن‌پیرای من؟  
 زر دو حرف افتاد، و با هم هردو را پیوند نی  
 پس کجا پیوند سازد با دل یکنای من؟  
 ۳۵ سامری‌سیرم، نه موسی‌سیرت، ار تا زنده‌ام  
 در سُمِ گوساله آلاید یدِ بیضای من  
 در تموزم برگِ بیدی نه، ولیک از روی قدر  
 بادزن شد شاخ طویی از بی گرمای من  
 برگ خرماام، که از من بادزن سازند خلق  
 بادِ سردم در لب است و ریزریز اجزای من  
 نافه مُشکم که گر بندم کنی در صد حصار  
 سوی جان پرواز جوید طیبِ جان‌افزای من  
 نافه را کیمُختِ رنگین سرزنشها کرد و گفت:  
 نیک بدرنگی، نداری صورت رعنای من  
 ۴۰ نافه گفتش: یافه کم گو، کایتِ معنی مراست  
 و اینک اینک، حجت‌گویا دمِ بویای من  
 آینه رنگی، که پیدای تو از پنهان به است  
 کیمیا‌فعل‌ام، که پنهانم به از پیدای من  
 کعبه‌وارم، مقتدای سبزپوشانِ فلک  
 کز و طای عیسی آید شِقّه دیبای من  
 در ممزّج باشم، و ممزوجِ کوثرِ خاطر  
 در معرّج غلطم، و معراجِ رضوان جای من  
 چون گلِ برناست شخصم، کز بی کُشتن زید  
 در شهیدی، شاهدهی دارد، گلِ برنای من

- ۴۵ چند پیغاره؟ که در بیغولۀ غاری شدی  
 ای پی غولان گرفته! دوری از صحرای من  
 آبنوسم، در بُن دریا نشینم با صدف  
 خس نیام تا بر سر آیم، کف بود همتای من  
 جان فشانم، عقل پاشم، فیض رانم، دل دهم  
 طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من؟  
 علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده ام  
 کی بود در مُلکِ اُسْطُقسَات استقصای من؟  
 دایۀ من عقل، و زَقَّه شرع و مَهْد انصاف بود  
 آخشیجان اُمّهات و علویان آبای من  
 ۵۰ چون دو پستان طبیعت را به صبر آلود عقل  
 در دبستانِ طریقت شد دل والای من  
 وز دگر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام  
 بود خواهرگیرِ عیسی مادر ترسای من  
 چشمۀ صُلْبِ پدر چون شد به کاریز رَحِم  
 زآن مبارک چشمه زاد این گوهر دریای من  
 پرده فقرم مَشیمه، دستِ لطفم قابله  
 خاک شروان مَوْلد و دارالادب منشای من  
 ز ابتدا سرمامکِ غفلت نبازیدم چو طفل  
 زآن که هم مامک رقیب بود و هم مامای من  
 ۵۵ بُختیِ مستم، نخورده پخته و خام شما  
 کز شما خامان، نه اکنون است استغنائی من  
 حیض بر حور و جنابت بر ملایک بسته ام  
 گر ز خون دختران رز بود صهبای من  
 ور خورم می، هم مرا شاید که از دهقانِ خلد  
 دی رسید از دست امروز اجری فردای من

- در بهشتم، می خورم طلق حلال، ایرا که روح  
 خاکِ من شد تا پذیرد جرعهٔ حمرای من  
 بوسه بر سنگ سیاه و مُصحفِ روشن دهم  
 گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من
- ۶۰ مالکُ الملکِ سخن خاقانی ام کز گنجِ نطق  
 دخل صد خاقان بود یک نکهٔ غزای من  
 دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله  
 سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من  
 گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است  
 حامله‌ست از جان مردان خاطرِ عذرای من  
 گر به هفت اقلیم کس دانم که گوید زین، دو بیت  
 کافرم، دارُ القمامه مسجدِ اقصای من  
 از مصاف بولهب فعلا نپیچانم عنان  
 چون رکابِ مصطفی شد مأمَن و ملجای من
- ۶۵ قاسمِ رحمت ابوالقاسم رسول‌الله، که هست  
 در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

### شرح قصیدهٔ ۹۵:

بیت ۱ تا ۹- این قصیدهٔ خاقانی بیش از سه حبسیهٔ دیگر او یادآور حبسیاتی است که مسعود سعد سلمان شاعر معاصر سلطان ابراهیم غزنوی، به تقریب صد سال پیش از این سرودهٔ خاقانی در زندان‌های هند سروده است. صُورِ خیال، تعبیرها و مضامینِ خاقانی در این قصیده، آن را در میان چهار سرودهٔ زندان او ممتاز می‌کند. در بیت ۱ باز خاقانی از صبح سخن می‌گوید، اما نه آن صبح شاد و درخشانی که در مطلع بسیاری از قصاید او می‌آید، چنان که او را عاشق صبح می‌توان گفت. در این صبحدم زندان، آهِ خاقانی مثل دود از تنور سینهٔ او به آسمان می‌رسد و مثل ابر کُله می‌بندد - چتر می‌زند - و چشم خاقانی مانند سرخیِ غروب در خون می‌نشیند. در بیت ۲ زندان خاقانی مجلس شادی نیست، مجلس غم است. در می‌کده‌ها چوب سوخته بید را به

صورت صافی شراب به کار می‌برده‌اند (← قصیده ۱۲:۱۲ و قصیده ۹:۴۱) اما در این مجلس غم، شراب، اشک خونین خاقانی است، خاقانی بید سوخته است و مژگان او این شراب را از صافی وجود او می‌گذرانند یعنی انگار اشک بر تمام تنش فرو می‌ریزد. در بیت ۳ گنبد نارنج‌رنگ را باید نارنج‌شکل معنی کرد، و به هر حال سخن از فلک و سرنوشت است که با آن کاری نمی‌توان کرد، و صفرای خاقانی - خشم او - تنها خود او را می‌آزارد و از بُروت او - سبیل او - فراتر تأثیری ندارد. در بیت ۴ تیرباران سحر، آه سحرگاهی خاقانی است، و این گرکِ پیرِ پوست کلفت، همان فلک و سرنوشت است که خاقانی را می‌آزارد و تسلیم ناله‌های او نمی‌شود. در بیت ۵ خُماهن سنگِ تیره آهن است و در اینجا آسمان به سنگ آهن تشبیه شده. ریم آهن زنگ آهن است. سِکاهن رنگ سیاهی است که از حل کردن سنگ آهن در سرکه می‌ساخته و در صباغی به کار می‌برده‌اند، و معنی بیت ۵ به زبان ساده این است که آسمان از آه دلِ سرگشته من تیره شد (← قصیده ۷۲:۳۹ و قصیده ۵۹:۶۹ خُماهن، و قصیده ۷۶:۱۱۷ سِکاهن). معنی بیت ۶ روشن است. در بیت ۷ مار، و در بیت ۸ اژدها زنجیرهایی است که به پای زندانی می‌بسته‌اند، اما مارِ پیچان در گیاه، یعنی ماری که دور درخت‌ها و بوته‌ها در جنگل می‌پیچد. تصوّر خاقانی در بیت ۸ زنجیرها را چنان مانند اژدها یا مار می‌پندارد که تکان نمی‌خورد، مبادا آن مار او را نیش بزند، یا در بیت ۹ مردمک‌های چشم او - این دو طفل سیاه - از آن مار بترسند (← قصیده ۳۱:۷۳ لعبتان دیده را کایشان دو طفل هندواند...). ۱۰ تا ۱۵ - آهنگر کسی است که زنجیرها را به پای خاقانی بسته است، و تشبیه زنجیرها به مارهای ضحاک اشاره‌ی است به ستم ضحاک که بر او رفته است (← قصیده ۱۵:۱۸ مار ضحاک ماند بر پایم) اما این آهنگر کاوه نیست که او را آزاد کند، و فرزاندگی و هنر خاقانی که چون گنج فریدون است، کاری برای او نمی‌کند (← قصیده ۱۵:۸۹ گنج کاویان). در بیت ۱۱ دو ساق پای خاقانی از زنجیرها زخمی شده، خونابه و عرق از آن فرو می‌چکد، و تا قوزک پای او را آب آتشین می‌گیرد، و آسیاسنگ آن جسم سنگینی است که زنجیرها به آن متصل است، و آن را گُند (= گنده، تکه سنگینی از تنه درخت) می‌گفته‌اند. پای زمین‌پیمای من یعنی پایی که نباید در بند بماند. در بیت ۱۲ صدره خارا سینه‌پوش از پارچه سنگین و قیمتی است (← قصیده ۴۲:۸). عتابی پارچه خشن و ارزانی است که در محله عتابیه بغداد می‌بافته‌اند. صدره خارای خاقانی از اشک به صورت پارچه خشن و کم‌بهای درآمده، و کوه خارا همان گُند، همان آسیاسنگ بیت پیش است. در بیت ۱۳ ساق پای زخمی خود را مانند شمعی دیده است که قطره‌های آن کنارش را دندانه

دندانه کرده است، انگار که ساق پای او را، بخت او، بخت خشمگین او گزیده است! در بیت ۱۴ قطب نقطه بالای فلک است که در نظر قدما ثابت است و گردش ندارد. دو مریخ همان زنجیرهاست که ذنب فعل است یعنی مثل نقطه ذنب در فلک جوزهر - پندارهای اخترشناسان است! - شبیه دُم اژدهاست، و آن نقطه‌یی از مدار ماه نیز هست که ماه در آن نقطه، دچار کسوف می‌شود (← قصیده ۶۲:۳۵ ذنب) زحل سیما هم یعنی نحس مانند ستاره زحل و ستاره زحل در تصوّر قدما تیره است. معنی بیت به زبان ساده این است که این زنجیرها مرا از حرکت بازداشته است. در بیت ۱۵ می‌گوید: از وقتی که مرا به زنجیر بسته‌اند، پایه‌های فلک از آه من که مثل صور اسرافیل است، می‌لرزد (← قصیده ۱:۷۰ صور آه).

۱۶ تا ۲۰ - وَيَحْك! یعنی وای بر تو، اما خاقانی می‌خواهد بگوید: وای بر من! بند پندآموز همین زندان و زنجیر است. در بیت ۱۷ می‌گوید: در تاریکی این ستم، در شب زندان، گاه روی خوشی نشان می‌دهم، تا این سیاه‌خانه زندان را در شب روشن و رنج حبس را آسان کنم! در بیت ۱۸ رنج زندان را و خود را مثل دو نیمه مغز گردو تصوّر کرده است که با هم سازگار اند اما سقف این سیاه‌چال مثل پوست فندق بسته است و آن را نمی‌توان گشود. در بیت ۱۹ شکوفه اشک‌های اوست. در بیت ۲۰ می‌گوید: روزها غصه می‌خورم و شبها به خدا می‌نالَم، تا چه پیش آید!

۲۱ تا ۲۷ - این صبحی چند را، یعنی در این چند روز عمر که باقی مانده است - خاقانی پنجاه سال دارد - شب یلدای من هم یعنی شب‌های دراز زندان. پرواضح است که آه من در این شبها قیامت به پا خواهد کرد، و در بیت ۲۲ می‌گوید: آه من مثل سنگهایی که به قلعه‌ها پرتاب می‌شود، می‌تواند صد حصار را ویران کند، این قلعه‌بانان چرا برای مقابله با این ویرانی در برابر آه من منجیقی برپا نکرده‌اند؟ نکبا گردباد شدید است و در اینجا همان آه خاقانی (← قصیده ۸۵:۳۰ نکبا). در بیت ۲۳ روزه مریم سکوت بوده است در برابر پرسش‌هایی که از او درباره ولادت عیسی می‌کردند (← قصیده ۶۲:۸ و آیه ۲۶ سوره مریم / ۱۹) اما خاطر خاقانی ذهن او و طبع شعر اوست. عیسای او شعر است، و سکوت او در زندان و تحمل او به روزه سکوت مریم تشبیه شده است. در بیت ۲۴ به این حکم شرعی اشاره می‌کند که روزه بر بیمار واجب نیست، اما در بیماری دل او یک مشکل دیگر هم هست: اشک او چنان سرازیر می‌شود که دهانش را می‌آلاید، و روزه را باطل می‌کند، و در بیت بعد می‌گوید که افطار این روزه هم به آب گرم اشک است. در بیت ۲۶ کژروی و سودای خاقانی این است که ظاهراً بی‌کسب اجازه از شروان شاه اخستان به



سفری رفته، و او را بازگردانده و به زندان برده‌اند (← مقدمه این کتاب، ص ۲۴ تا ۲۷). در بیت ۲۷ می‌گوید: آه آتشین من زنجیرهای پای مرا هم داغ کرده است اما این مضمون را به مثل معروفی ربط می‌دهد که آخرُ الدَّواءِ الْکَیّ - در مورد زخمی که با دارو خوب نمی‌شود، آخرین درمان داغ کردن آن است - خاقانی با اشاره به این مثل می‌خواهد بگوید که این حبس، شاید سرکشی و نافرمانی مرا درمان کند!

۲۸ تا ۳۵- در بیت ۲۸ مضمون دو بیت پیش را هم رد می‌کند که درد درمان نخواهد پذیرفت و اگر آه و ناله من به فلک نرسیده بود و فلک را سوراخ سوراخ نکرده بود، این حکومت شروان بر هر آه من هم یک مأمور زندان می‌گماشت تا آه مرا هم زندانی کند، نگذارد که بنالم و آه بکشم! اما صفت پهلوسای برای آه معنی روشن ندارد، آیا آه خاقانی پهلوی فلک را می‌ساید؟ - بهتر است این ابهام را با حدس و گمان تفسیر نکنیم و بگذریم (← قصیده ۲۹:۱۱۰ آه عاشقان و سوراخ کردن نه فلک) - در بیت ۲۹ دیلم زندان‌بان است و گویا در عصر خاقانی زندان‌بانان را بیشتر از آن قوم انتخاب می‌کرده‌اند یا در آذربایجان و اَران چنین بوده است، و مضمون بیت، بیان بیم و هراس از این زندان‌بان است. در بیت ۳۰ نظر به بزرگی کاسه رباب است - ساز سیمی با سه سیم یا چهار سیم و کاسه بزرگ (← قصیده ۱۴:۴۱ و قصیده ۳:۴۲) - و خاقانی طنابی را که در زندان به گردش انداخته‌اند، به رشته‌های زهی دسته رباب مانند کرده است که سر سیم‌ها را به دسته رباب می‌بندد. در بیت ۳۱ عَفَّالَهِ یعنی خدا از سر تقصیر آنها بگذرد، و أَبَادَ اللَّهِ یعنی خدا تباه کند. صفرای جاه یعنی خشم و غرور حاصل از قدرت و مقام، معنی بیت این است: آنها که به دلیل قدرت و مقام خود باغ زندگی مرا تباه کرده‌اند، من از خدا می‌خواهم که از سر تقصیرشان بگذرد، و در بیت بعد هم آنها را می‌گوید که عزّت زر (ثروت) و شادی گل را دارند، و چون پروانه بی خود و بی خبر در پرواز آند و نمی‌دانند که با من چه کرده‌اند؟ در بیت ۳۳ زر و گل به دست، تعبیری است برای رفاه و آسودگی خیال آن کسانی که موجب حبس خاقانی شده‌اند، و خاقانی می‌گوید: همین رفاه عقل آنها را از کار انداخته است... در بیت ۳۵ تأکید روی حرف شرط اگر است با اشاره به قصه سامری که با ساختن گوساله‌یی از زر و به سخن آوردن گوساله کسانی از قوم موسی را فریب داد. اگر من طبع معجزنمای خود را به مال و جاه آلوده کنم، مانند سامری ام (← قصیده ۷۴:۱۰، قصیده ۱۶:۴۷، قصیده ۳۲:۷۱ و آیه‌های ۱۴۸ و ۱۴۹ در سوره اعراف ۷/).

۳۶ تا ۴۴- به دنبال بیت ۳۵ خاقانی باز از ارزش‌های معنوی و استغناء خود سخن می‌گوید:

تموز گرمای تابستان است که دنیا داران در سایه درختان بید از آسیب گرما در امان اند، و خاقانی در تموز زمانه خود یک برگ بید - حدّ اقل رفاه - را هم ندارد، اما چنان به مناعت طبع خود متکی است که گویی با شاخه‌های درخت طوبای بهشت او را باد می‌زنند. در بیت ۳۷ می‌گوید: من آرامش به دیگران می‌دهم اما خود باید آه بکشم و از رنج مثل برگ‌های خرما شاخ شاخ باشم، در بیت ۳۸ می‌گوید: زندان شهرت مرا زندانی نخواهد کرد. طیب جان‌افزای من، بوی خوش من، اشاره به هنر و شعر اوست که به دست دیگران می‌رسد. در بیت ۳۹ کیمُختِ رنگین یعنی چرم خوش‌رنگ که بوی رنگ آن بوی خوبی نیست. در این بیت و بیت بعد مباحثه چرم با مُشک آهوی ختن، باز نظر به هنر خاقانی و جلوه‌های دنیایی دیگران است و این که همه ارزش هنر و شعر او را می‌فهمند. در بیت ۴۱ باز نافه مشک است که به چرم رنگین جواب می‌دهد، که پنهانم به از پیدای من. در بیت ۴۲ خاقانی است که خود را مقتدای - یا مورد حمایت - ملایک آسمان می‌داند (← قصیده ۱۰:۷۹ سبزپوشان بالا). شقه به معنی تکه زیتنی روی لباس است اما خاقانی شقه دیا را به معنی لباس و قبای گرانها به کار برده است (← قصیده ۷:۳۰). من با این که از دنیا چیزی ندارم، مورد توجه فرشتگانم و ارزش روحانی مسیح را دارم. در بیت ۴۳ مُمَرّج پارچه‌یی است که در آن تارهای زر به کار برده باشند، زرکش. مُمَرّج یعنی پارچه راه راه، و در اینجا باز به معنی زیبا یا گرانها(!). معراج رضوان یعنی مقام بلندی که باغبانش رضوان است (بهشت) یا مقام بلند رضایت و خشنودی پروردگار از من. خاقانی به دنبال بیت پیش که شقه دیایی از جامه مسیح به تن کرده بود، در این بیت هم می‌گوید: با وجود این فقر و این تحقیر در زندان، خود را در جایی برتر از این دنیا داران می‌بینم، و در بیت بعد هم همین منظور را با تعبیرهای دیگر بیان می‌کند: شخص من - یعنی این تن و وجود این جهانی من - مثل گلی است که خواه ناخواه پژمرده می‌شود و می‌میرد، اما خود من مثل شهیدان، حیات و جلوه دیگری خواهم داشت. شهیدی و شاهی هر دو با یاء مصدری خوانده می‌شود.

۴۵ تا ۵۴- روی سخن با رقیبان یا بدخواهانی است که ظاهراً شروان شاه اخستان را وسوسه کرده و خاقانی را به زندان افکنده‌اند. بیغاره به معنی سرزنش یا بدگویی است. بیغوله غار، تاریکی درون غار همان دل‌خوشی مال و مقام، و در مقابل آن صحرای من آزادی و مناعت خاقانی است، و پی غولان گرفتن به معنی فریب دنیا را خوردن است (← قصیده ۸۴:۳۴ همره غول). در بیت ۴۶ چوب آبنوس سنگین است و روی آب نمی‌ماند، و خاقانی حال و روز خود را

به آبنوس و جلوهٔ دنیایی رقیبان و بدخواهان را به ماندن خس و خار بر سطح آب تشبیه کرده است. در بیت ۴۷ می‌گوید: وجود من پر از محبت و هدایت و دل‌سوزی برای دیگران است و طبیعت و وجههٔ مادی زندگی فرمانروای زندگی من نیست. در بیت ۴۸ اُسْطُقُش یعنی مایهٔ اصلی وجود هرچیز، اَمَّا اُسْطُقُشَات یعنی چهار عنصر این هستی مادی - خاک و آب و باد و آتش - و استقصا یعنی جستجو و طلب چیزی تا آخرین حد ممکن. خاقانی می‌گوید: وجود من این جهانی نیست و در این عالمِ خاکی جستجویی و آرزویی ندارم. در بیت ۴۹ رَقه غذایی است که پرندگان در دهان جوجهٔ خود می‌گذارند (← قصیده ۷۹:۱۵). آخشيجان همان چهار عنصر این جهان است، و علویان هفت ستارهٔ سیار که آنها را آباءِ علوی می‌گویند. معنی بیت این است که تن من از عناصر جهان خاکی است، اما پدران من آسمانی اند، مرا عقل به عنوان دایه پرورش داده است - عقلی که عالم معنا را درک می‌کند - غذای کودکی من از دین و گهوارهٔ من. درستی و راستی بوده است، و من به راه این دنیاپرستان نمی‌روم. در بیت ۵۰ صبر، برگ گیاه تلخی است که ساییدهٔ آن را به پستان زن شیرده می‌مالند، تا کودک را از شیر بگیرند (← قصیده ۵۹:۹۶). عقل آشنا با عالم معنا خاقانی را از شیر طبیعت گرفته، و دل او را به درک معانی طریقت - معرفت عالم معنا - برده است. در بیت ۵۱ به حرفهٔ پدرش علی نجار شروانی اشاره می‌کند، و خود را مانند ابراهیم خلیل می‌بیند که پدر او نیز نجار و بت‌تراش بود، و او بت‌شکن از آب درآمد (← قصیده ۷۵:۱۲۳) و در مصراع دوم از مادر ترسای خود سخن می‌گوید که گویی خواهرخواندهٔ عیسای مسیح بود (← مقدمهٔ این کتاب، ص ۱۴ و ۱۵). در ابیات بعد هم از این اصالت و معنویت سخن می‌گوید: مشیمه زهدان است، و خاقانی جز زهدان مادر که تن او را پرورده، سخن از زهدان فقر می‌گوید که روح او در آن پرورش یافته (← بیت ۵۰ دبستان طریقت) و لطف پروردگار قابله‌یی بوده که این روح را از مشیمهٔ فقر به دنیا آورده است. دارالادب در اینجا اسم محلّ خاصی نیست، به طورکلی یعنی آموزش، که خاقانی سهم بزرگی از آن را از عموی خود کافی الدین عمر، و پس از او از پدرزن خود ابوالعلاء گنجوی داشته است. در بیت ۵۴ سرمامک بازی بچه‌هاست که یکی مامک می‌شود، دیگری سر بر دامن او می‌گذارد و چشمش را می‌بندد، بچه‌های دیگر غایب می‌شوند و او باید برخیزد و آنها را پیدا کند (← قصیده ۸۱:۱۵). در مصراع دوم مامک مادر خاقانی، رقیب به معنی ناظر و مراقب، و ماما به معنی قابله یا دایه هردو می‌تواند باشد. معنی بیت ۵۴ این است که من حتی روزگار کودکی و جوانی را به غفلت نگذرانده‌ام، زیرا مادرم و دایه‌ام (← بیت ۴۹: عقل) هردو

مراقب من بودند.

۵۵ تا ۵۹- باز روی سخن به کسانی است که از خاقانی بدگویی کرده‌اند (بیت ۳۱ و ۳۲).  
 بُختی شتر است اما خاقانی بختی مست را به صورت تعبیری برای روح آزاد از آداب ظاهر هم به کار می‌برد - و شاید توصیفی را که از اشتران کاروان‌های حج در ذهن داشته به خاطر می‌آورد و بُختی مست به همین دلیل معنای مثبتی در ذهن او پیدا می‌کند (قصیده ۲۹:۳۵ و ۳۶ عروسان بیابان) - پخته و خام شما، یعنی تمام بهره‌ها و لذت‌هایی که شما از زندگی دارید، و من ندارم و نمی‌خواهم داشته باشم. در مصراع دوم، نه اکنون است، یعنی همیشه بوده است. در بیت ۵۶ تکیه سخن روی حرف «اگر» است: اگر من از شراب - یا به طور کلی از مستی - شادی کنم، مثل این است که آلودگی‌های زندگی حیوانی را به بهشتیان و فرشتگان نسبت داده باشم. در بیت ۵۷ می‌گوید: اما اگر من می‌بخورم، از جهاتی حق دارم چون بی‌گمان از ساکنان بهشت خواهم بود، و می‌توانم بگویم که حواله فردای مرا باغبان بهشت - دهقانِ خلد، رضوان - امروز برای من فرستاده است، و در بیت بعد هم می‌گوید: برای من این می، حلال مطلق است، اما ادامه بیت ۵۸ معنای دیگری به این می می‌دهد: می که روح می‌خواهد خاک زیر پای خاقانی شود تا او جرعه جام خود را بر آن بیفشاند (قصیده ۱۰:۲۰ و ۲۱ جرعه و خاک). در بیت ۵۹ سخن در حال و هوای دیگری است: خاقانی در کنار آنچه گفته است به مراعات خود در آداب و فرایض دین هم پای‌بند است: حجرالاسود را و مُصحفِ روشن - کتابِ مُبین - را می‌بوسد، و با تمام وجود حرمت می‌نهد.

۶۰ تا ۶۵- دخل صد خاقان بود، یعنی یک سخن من - که تازه و روشن است - به اندازه صد برابر مالیات سالیانه‌یی که این خاقان اخستان - یا خاقان چین؟ - وصول می‌کند، می‌ارزد. در بیت ۶۱ به دست و قلم و سخن خود قدرتِ برج‌های مدار آفتاب را می‌دهد که در پندار قدما، هریک توانایی و تأثیر خارق‌العاده‌یی دارند: جوزا یا دو پیکر برج سوّم مدار خورشید، برجی درخشان و محلّ شرف آفتاب است. برج حوت، برج دوازدهم (ماه اسفند) مقدّمه بهار و تجدید حیات دنیاست. برج سنبله (شهریور) زمان برگرفتن خرمن است. در این بیت سخن از خلاقیت، زایش و پرحاصلی در سخن خاقانی است. در بیت ۶۲ بدخواهان را زن صفت می‌گوید (قصیده ۹۴:۹۰ ماده طبع) و کارم چو خنثی مشکل است، یعنی با آنها کاری ندارم، و در مقابل می‌گوید: من از تعلیم و ارشاد مردان حق، ذهنِ باک‌رهام مانند مریم از روح القدس بارور است. در بیت ۶۳

می‌گوید: هیچ کس در سراسر این دنیا دو بیت مانند این اشعار من نمی‌تواند بگوید(!) و اگر شما چنین کسی را پیدا کردید، مرا کافر حساب کنید. دارالقمامه را که یک دیر ترسایی بوده است، خاقانی چند بار از تعصّبِ مسلمانی به معنی روسپی‌خانه به کار برده است (← قصیده ۷۵:۶۰ و قصیده ۸۴:۸۲). در بیت ۶۴ بولهب فعّالان یعنی دشمنان دین، و باز نظر به همان بدخواهان است که مانند ابولهب و زنش فتنه برپا کرده‌اند - و آن دو در سورة ۱۱۱ قرآن نفرین شده‌اند - خاقانی می‌گوید: اما من از مقابله با این فتنه‌انگیزان خودداری نمی‌کنم، زیرا به سایه حمایت رسول خدا پناه برده‌ام، و در بیت آخر پیامبر را رساننده رحمت و لطف پروردگار به خود می‌گوید، و می‌افزاید که با دوستی و ارادت به محمد، دو پادشاه عقل و جان بنده من اند.

موضوع قصیده: پاسخ به نامه منظوم نجم‌الدین احمد سیمگر

شماره ابیات: ۷۵

درباره این قصیده: مخاطب این نامه منظوم شهرت چندانی ندارد، و از این قصیده، و از نامه‌یی که خاقانی به او نوشته (منشآت خاقانی، ص ۱۱۶) برمی‌آید که از روحانیان و اهل مدرسه بوده، و شعر هم می‌گفته است. نام او نجم‌الدین احمد سیمگر است، که در بیت ۶۳ این قصیده، در تنگنای وزن شعر به حمد سیمگر تبدیل شده. در این قصیده هم خاقانی از فقر به معنی نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق سخن می‌گوید و از روزگار خود، و از شروان و شروانیان مثل همیشه می‌نالند که شروان، خیروان نخواهد شد.

الامان ای دل! که وحشت زحمت آورد، الامان!

بر کران شو زین مُغیلانگاه غولان، بر کران  
برگذر زین سردسیرِ ظلمت، آنک روشنی

درگذر زین خشک‌سالِ آفت، آنک گلستان  
جانِ یوسف‌زاد را کآزاد کردِ حضرت است

وآرهان زین چارمیخِ هفت زندان، وآرهان  
ابلقی را کآسمان کمتر چراگاهِ وی است

چند خواهی بست بر خشک آخرِ آخرزمان؟  
۵ تا نگارستانِ نخوانی طارمِ ایام را

کز برون‌سو زرنگار است، از درون‌سو خاکدان  
جایِ نزهت نیست گیتی را، که اندر باغ او

نی‌شکر چون برگِ سنبُل زهر دارد در میان

روز و شب جانشوزِ تو، و آن‌گه تو از ناپختگی  
 روزِ چون نیلوفری چالاک، و شبِ چون زعفران  
 تا کی این روز و شب، و چند این مَغاک و تیرگی؟  
 آن درخت آبنوس، این صورتِ هندوستان  
 از نسیمِ اُنس بی‌بهره‌ست سروستانِ دل  
 وز ترنج عافیت خالی است نخلستانِ جان  
 ۱۰ اندر این خطّه، که دل خطبه به نام غم کند  
 سکه گیتی نخواهد داشت نقش جاودان  
 دل مَنه بر عشوه‌های آسمان، زیرا که هست  
 بی‌سر و بُن کارهای آسمان، چون آسمان  
 زود، بینی چون بناتُ النّعش گشتی سرنگون  
 تا زوی بر بادِ این پیروزه‌پیکر بادبان  
 با اَمَل، همراهِ وحدت کی شوی و چون شود  
 مردِ چوبین‌اسب با بهرام چوبین هم‌عنان؟  
 در بندِ آمال را، چون شاهِ عزلت ران گشاد  
 جان، بهای نعل را در پای اسبِ او فشان  
 ۱۵ پُرنیازی را، که هم دل تَفته بینی هم جگر  
 شربِ عزلت هم تابشیرش بود، هم استخوان  
 جهد کن تا ریزه‌خوارِ خوانِ دل باشی، از آنک  
 نسرِ طایر را مگس بینی چو دل بنهاد خوان  
 آن زمان کز در درآمد آفتابِ دل تو را  
 گر توانی سایه «خود» را برونِ در نشان  
 چون تو مُهرِ نیستی را بر گریبان بسته‌ای  
 هیچ دامانت نگیرد هستی کون و مکان  
 چهره خورشید و آن‌گه زحمتِ مَشاطگی؟  
 مرکب جمشید و آن‌گه حاجتِ برگستوان؟

- ۲۰ در دبیرستانِ خرسندی نوآموزی هنوز  
 کودکی کن، دم مزن، چون مُهر داری بر زبان  
 نیست اندر گوهر آدم خواصِ مردمی  
 بر ولیعهدان شیطان حرفِ کَرَمنا مخوان  
 خلوتی کز فقر سازی، خیمهٔ مهدی شناس  
 زحمتی کز خلق بینی، موکبِ دجّال دان  
 شش جهت یاجوج بگرفت، ای سکندر! الغیث  
 هفت کشور دیو بستد، ای سلیمان! الامان  
 تخت‌نردِ پاکبازان در عدم گسترده‌اند  
 گوهرش داری؟ برانداز این بساطِ باستان
- ۲۵ مرد، همدرد آن‌گه اندوزد که آید در عدم  
 موم از آتش آن‌گه افروزد که دارد ریسمان  
 دل رمیده، کی تواند ساخت با سازِ وجود؟  
 سگ گزیده، کی تواند دید در آبِ روان؟  
 تا به ناهلان نگوئی سرِّ وحدت، هین و هین!  
 تا ز ناجنسان نجویی برگِ سلوت، هان و هان!  
 عیسی از گفتارِ نااهلی برآمد بر فلک  
 آدم از وسواسِ ناجنسی فرورفت از چنان  
 چند چون هدهد، تَهْدَد بینی از ذبح و عذاب  
 تو برای رهنمای مُلک پیکِ رایگان؟
- ۳۰ این گُره باد اند، از ایشان سازگاری کم طلب  
 کآتشی بالای سر دارند و آبی زیر ران  
 تا جدایی ز این و آن، بر سر نشینی چون الف  
 چون بیبوستی، به پایان اوفتی هم در زمان  
 عقل، چون گربه سری در تو همی‌ساید ز مهر  
 تا نبرد رشتهٔ جان تو چون موش این و آن



- گر تو هستی خسته زخم پلنگِ حادثات  
 پس تو را از خاصیت هم گربه بهتر پاسبان  
 چارتکبیری بکن بر چار فصلِ روزگار  
 چاربالش‌های چار ارکان به دونان بازمان  
 ۳۵ چند بر گوساله زَرین شوی صورت‌پرست؟  
 چند بر بزغاله پُرزهر باشی میهمان؟  
 ناقه همت به راهِ فاقه ران، تا گرددت  
 توشه، خوشه چرخ و منزلگاه، راهِ کهکشان  
 همچنین با زئی درویشان همی زی، ز آن که هست  
 جبرئیل اجراکشِ این قوم و رضوان میزبان  
 جان مده در عشقِ زور و زر، که ندهد هیچ طفل  
 لعبتِ چشم از برای لعبتی از استخوان  
 اولین برج از فلک صفر است و چون تو بهر فقر  
 اولین پایه گرفتی، صفر بهتر خان و مان  
 ۴۰ چون سرافیلِ قناعت تا ابد جان‌دارِ توست  
 گو مکن دیوان میکائیل روزی را ضمان  
 خیز خاقانی! ز کُنج فقر خلوت‌خانه ساز  
 کز چنین کُنجی توان اندوخت گنج شایگان  
 آتش اندر جاه زن، گو باد در دستِ تگین  
 آبِ رخ در چاه کن، گو خاک بر فرق طغان  
 تخت ساز از حرص، تا فرمان دهی بر تاج‌بخش  
 پشت نه بر آ، تا پهلوی زنی با پهلوان  
 نی صفی‌الملک را بینی صفایی بر جبین  
 نی رَضی‌الحضره را یابی رضائی در جنان  
 ۴۵ گر به رنگ جامه عیبت کرد جاهل، باک نیست  
 تابش مه را ز بانگ سگ کجا خیزد زیان؟

چون تو یک‌رنگی به دل، گر رنگ رنگ آید لباس  
 کی عجب؟ چون عیسی دل بر درت دارد دکان  
 گرچه رنگین کسوتی، صاحب‌خبر هستی ز عقل  
 کلکِ رنگین‌جامه هم صاحب برید است از روان  
 چون کتاب‌الله سرخ و زرد می‌شاید نگاشت  
 گر تو سرخ و زرد پوشی، هم بشاید بی‌گمان  
 نی کم از مور است زنبورِ منقش در هنر  
 یا کم از زاغ است طاووسِ بهی در امتحان  
 ۵۰ باش با عشاق چون گل در جوانی پیردل  
 چند از این زُهادِ همچون سرو در پیری جوان؟  
 بر زمین زن صحبتِ این زاهدانِ جاه‌جوی  
 مشتری‌صورت، ولی مریخ‌سیرت در نهان  
 چون تنور از نارِ نخوت هرزه‌خوار و تیره‌دم  
 چون فطیر از روی فطرت بدگوار و جان‌گران  
 اربعین‌شان را ز خَمسینِ نصاریِ دان مدد  
 طیلسان‌شان را ز زَنارِ مجوسی دان نشان  
 نیست اندر جامهٔ ازرق وفا و مردمی  
 چرخِ ازرق‌پوش آنک، عمرگاه و جان‌ستان  
 ۵۵ چند نالی، چند از این محنت‌سرایِ زاد و بود؟  
 کز برای رای تو، شِروان نگرده خیروان  
 بچّهٔ بازی، برو بر ساعد شاهان نشین  
 بر مگس‌خواران قولنجی رهاکن آشیان  
 ای عزیز مادر و جان پدر! تا کی تو را  
 این به زیر تیشه دارد، و آن به سایهٔ دوکدان؟  
 ای در این گهوارهٔ وحشت چو طفلان پای‌بست  
 غم تو را گهواره‌جنبان و حوادث دایگان

- شیرمردی، خیز، خوی از شیر خوردن باز کن  
تا کی این پستان زهرآلود داری در دهان؟
۶. گر حوادثِ پشتِ امیدت شکست، اندیشه نیست  
مومیایی، هست مدحِ صاحبِ صاحبِ قران  
حجّت الاسلام نجم الدّین که گردون بر درش  
چون زمین بوسد، نگارد عبْدُهُ بر آستان  
جاه او در یک دو ساعت بر سه بُعد و چارطبع  
پنج نوبت می‌زند، در شش سوی این هفت خوان  
تا بُتِ بدعتِ شکست اقبالِ حمْدِ سیمگر  
سگّه نقشِ بُت به زر دادن، نیارد در جهان  
چارپای منبرش را هشت حمّالان عرش  
بر کف دارند، کاین مرکز ندارد قدر آن
- ۶۵ ای وصیّ آدم، و کارم ز گردون ناتمام  
و ای مسیح عالم، و جانم ز گیتی ناتوان  
گر نداری هیچ فرزندی، شرف داری، که حق  
هم شرف ز این دارد، اینک لم یلد، قرآن بخوان  
بیضه بشکن، نوع کم کن، تا بُوی طاووسِ نر  
بیضه پروردن به گنجشکان گذار و ماکیان  
کاین نتایج‌های فکر تو، تو را بس ذُرّیت  
و این معانی‌های بکر تو، تو را بس خاندان  
چون خود و چون من نبینی هیچ کس در شرع و شعر  
قاف تا قاف ار بجویی، قیروان تا قیروان
- ۷۰ زاده طبعِ من اند اینها که خصمان من اند  
آری آری! گربه هست از عطسه شیر ژیان  
دشمنِ جاهِ من اند اینها و چون باشند دوست؟  
چون من از بسطام باشم، این گروه از دامغان

ز آن کرامت‌ها که حق با این دروگرزاده کرد  
می‌کشند از کینه چون نمرود در گردون کمان  
پا شکستم ز این خران، گرچه درست از من شدند  
خوانده‌ای تا عیسی از مقعد چه دید آخر زمان؟  
جان کنند از ژاژخایی، تا به گردِ من رسند  
کی رسد سَیْرُالسَّوَانی در نجیبِ ساربان؟  
صد هزاران پوست از شخصِ بهائم برکشند  
تا کند یک پوست را گردون درفش کاویان

۷۵

### شرح قصیده ۹۶:

بیت ۱ تا ۴- وحشت تنهایی و بی‌پناهی در برابر غم زمانه است که گویی خاقانی را هرگز رها نمی‌کند، مغیلان‌گاهِ غولان دنیا است، که مثل بادیۀ عربستان بوته‌های خار مغیلان دارد، و جای غول است که در پندار قدما، راه را بر کاروانها می‌بندد و مسافران را می‌فریبد و هستی آنها را می‌رباید (← قصیده ۱۸: ۳۰، این مغیلان باستان و ← قصیده ۲: ۴۳، این غول‌دار بادیه). دنیای تلخ و بی‌پناهی است، از آن دوری کن. در بیت ۲ سردسیرِ ظلمت و خشک‌سالِ آفت، باز همین مغیلان‌گاه است که اگر کسی از آن بگذرد و به آن دل نبندد، زندگی را روشن و زیبا می‌بیند. در بیت ۳ جانِ یوسف‌زاد، روح پاک و دور از آلودگی دنیا است، و چارمیخ یعنی گرفتاری و اسارت، و هفت زندان این دنیای خاکی است که در پندار قدما هفت طبقه است یا شامل هفت اقلیم! در بیت ۴ همان روح یوسف‌زاد را به اسب دورنگی تشبیه کرده است که باید فراتر از این هستی و در عالم بالا بچرد، و آن را به آخور این دنیای خاکی و در این روزگار بد، نباید بست (← قصیده ۸۹: ۱ آخرالزمان).

۵ تا ۱۲- تا به معنی مبادا، و زنه‌ار است. طَارَمِ ایّام یعنی سردر و طاقِ این دنیا، ظاهر این زندگی دنیایی. برون‌سوی این دنیا آسمان پرستاره است و درون‌سوی آن این عالم خاک. مبادا به نظر تو جلوه کند، که فریبنده و ناپایدار است. در بیت ۶ می‌گوید: دنیای جای گردش و دل‌خوشی نیست، به شیرینی و لذت آن، یا موفقیت‌های آن هم نباید دل بست. زهر در برگِ سنبل، نظر به نوعی سنبل است که مصرف طبّی داشته (← قصیده ۱۱۷: ۶۲). در بیت ۷ منظور این

است که گذشتِ روز و شب به تدریج تو را می‌کشد، و تو به این زندگی چسبیده‌ای، روزها شاد، و شبها از خستگی و بی‌حاصلی زرد و غمگین. در بیت ۸ این مفاک، این جای پست دنیای خاکی، و تیرگی رنگِ خاک است که مانند چوبِ آب‌نوس به سیاهی می‌زند و مثل صورت بت‌هایی است که در هند از چوبِ آب‌نوس می‌سازند و می‌پرستند. معنی بیت ۹ روشن است. در بیت ۱۰ باز سخن از این خطّه دنیا است که غم پادشاه آن است و به نام او خطبه می‌خوانند، و سکه این دولت از رواج می‌افتد - به ذهن من می‌آید که خطبه به معنی خواستگاری و صیغه عقد هم درست است، اما با توجه به سکه، خطبه درست‌تر است. - در بیت ۱۱ معنی بیت روشن است، و تعبیر چون آسمان، یعنی سرگردان و بی‌اختیار. در بیت ۱۲ بِنَاتُ النُّعْش سه ستاره صورت فلکی نعش در شمال فلک است، و سرنگون شدن ستاره‌ها یعنی این که در سیر خود از نقطه اوج بگذرند، که در اخترشناسی این را زوالِ ستاره می‌گویند. تو هم به نقطه زوال خود می‌رسی و بادِ این بادبان آسمان - یعنی سرنوشت - تو را با خود می‌برد.

۱۳ تا ۲۰ - وحدت را خاقانی مکرّر به معنی هستی مطلق و یگانه، و به معنی معرفت آن عالم به کار می‌برد (← قصیده ۱:۲ تا ۷ و قصیده ۱۲:۴ آستانه وحدت، و قصیده ۲۰:۱۲ گلشن وحدت). تا هنگامی که آرزوهای این جهان با توست، تو در راه معرفت حق مانند کسی هستی که با اسب چوبین بخواهد سوارکار ماهر شود. در بیت ۱۴ ران گشادن یعنی سوار شدن بر اسب، و عزلت و قناعت به پادشاهی تشبیه شده است که به اتکاء او می‌توان آرزوهای دنیا را رها کرد. در مصراع دوم بهای نعل پولی یا هدیه‌یی است که مردم یک شهر به دشمن غالب می‌دادند تا خون آنها را نریزد، و در برابر شاه عزلت، تو باید جان را به عنوان نعل‌بها و خوش آمد تقدیم کنی (← قصیده ۱:۵۶ نعل‌بها). در بیت ۱۵ پرنیاز یعنی طمّاع که تمام وجودش در عشق دنیا می‌سوزد، و درمان او عزلت است، هرچند که عزلت ممکن است او را بکشد و دواي زیان‌بخش از آب درآید (← قصیده ۷:۹۰ شرح تباشیر و استخوان). در بیت ۱۶ خوان دل همان عزلت و قناعت است و دل از دنیا برگرفتن، و بر خوانِ دل غذاهای چرب و شیرین دنیاداران نیست اما قدرت استغنا به حدّی است که اگر صورت فلکیِ نَسْر طائر - کرگس فلک - را هم بریان کنند و بر سفره بگذارند، به اندازه مگسی جلوه نمی‌کند (← قصیده ۹:۹۴ نسر طائر بر خوانِ همّتِ خاقانی). در بیت ۱۷ می‌گوید: اگر نور دل بر تو تافت، و اگر توانستی «خود» را - وجهه نفسانی و این جهانی خود را - از دل بیرون کن، که در تمام دلِ تو سایه‌یی نباشد. در بیت ۱۸ نیستی همان فنای وجهه نفسانی است. اگر به آن

معنای نیستی برسی و «خود» را از دل بیرون کنی، این دنیا هم با تو کاری ندارد. در بیت ۱۹ چهره خورشید همان دل روشن و آسوده از «خود» است که به هیچ آرایشی نیاز ندارد، و مانند مرکب سلیمان است که روپوش زین نمی‌خواهد - مکرر خوانده‌ایم که خاقانی جمشید و سلیمان را بیش از سخنوران دیگر یکسان به کار می‌برد، و بارها جم و جمشید می‌گوید و به گوشه‌یی از اسطوره سلیمان نظر دارد - در این بیت ۱۹ مرکب جمشید، قالیچه پرنده منسوب به سلیمان است که زین و برگ و برگستان ندارد. در بیت ۲۰ دبیرستان خرسندی مکتب قناعت و استغناء است و خاقانی به خود یا خواننده سخنش می‌گوید: تو هنوز گرفتار آرزویی. کودک مکتب باش و حرف نزن، هنوز به آنجا نرسیده‌ای که از خود حرفی داشته باشی!

۲۱ تا ۲۹- در بیت ۲۱ خاقانی انسان‌های روزگار خود را - شاید تنها بدخواهان خود را - زاده شیطان می‌بیند، و به آیه ۷۲ سوره اسراء (۱۷) اشاره می‌کند که ما بنی آدم را عزت دادیم و بر خشکی و دریا مسلط ساختیم و... و خاقانی می‌گوید: این مردم مصداق بنی آدم در این آیه نیستند. در بیت ۲۲ به کناره‌گیری از این مردم و خلوت درویشی و سیر در معرفت عالم معنا توصیه می‌کند، و می‌گوید این خلوت مانند سراپرده‌یی است که در آن مهدی موعود و منجی بشریت حضور دارد، و در واقع می‌گوید: در چنان خلوتی تو خود منجی خود خواهی شد. در مصراع دوم زحمت خلق دیدار آنهاست که مانند دجال تو را می‌فریبد. در بیت ۲۳ حضور نامردمان را در زمانه خود مانند حمله یاجوج و ماجوج به قلمرو اسکندر، یا به حضور دیو در بارگاه سلیمان مانند می‌کند، و مردی طلب می‌کند که جامعه را از شر آنها آسوده کند. در بیت ۲۴ پاک‌بازان یعنی عاشقان عالم معنا که این دنیا را در سیر معنوی خود، رها می‌کنند. عدم، عدم صوری و هستی مطلق و جاودانه است که در ظاهر دیده نمی‌شود (← قصیده ۸۹: ۳ و قصیده ۹۰: ۲). توفیق رهروان حق در ترک علائق این جهانی و پیوستن به معرفت عالم معناست، و برای آن باید این دنیای کهنه را رها کنی (← قصیده ۸۹: ۴۶ فرش باستان). در بیت ۲۵ همدرد یافتن در عدم، بهره‌مندی از دیدار عزیزان حق است، و این عزیزان مانند فتیله شمع‌اند که شمع وجود تو با وجود آنها روشنی می‌دهد. در بیت ۲۶ دل رمیده یعنی عاشق. عاشق باید از ساختار وجود خود بگذرد، یا ساز «خود» را ننوازد. عاشق مثل کسی است که او را سگ‌ها گزیده باشد و او از آب می‌ترسد (← قصیده ۱۸: ۲۰ و قصیده ۸۱: ۲۶). در بیت ۲۷ سر وحدت یعنی اسرار معرفت عالم معنا (← وحدت در شرح بیت ۱۳). آنچه از عالم معنا درک می‌کنی، به هرکسی نگو، که هم‌درد تو

نیستند، از آنها تسلی و آرامش نخواه. ناجنس یعنی کسی که با ما عوالم روحی مشترک ندارد (← قصیده ۳۲:۶۹ جنس، و قصیده ۲۵:۸۹ هم جنس). در بیت ۲۸ نااهل یهودای اسخریوطی است که عیسی را به دشمنان تسلیم کرد (انجیل متی ۵:۱۰) اما به فلک برآمدن عیسی و ماندن او در فلک چهارم بیشتر روایت مسلمانان است که سابقه‌ی هم در روایات مسیحی (انجیل یوحنا، ۱۱:۱۷) داشته است (← قصیده ۲۰:۲، قصیده ۶۴:۸ و آیه‌های ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره نساء /۴). در مصراع دوم بیت ۲۸ ناجنس ابلیس است که سبب راندن آدم از بهشت شد. بیت ۲۹ اشاره به قصه سلیمان و بلقیس دارد که از میان پرندگان بارگاه سلیمان، هدهد قاصد سلیمان به بارگاه ملکه سبا بود، و یک بار که سلیمان او را در مجلس خود حاضر ندید، تهدید کرد که او را عذاب خواهد داد و خواهد کشت (آیه‌های ۲۰ و ۲۱ سوره نمل /۲۷) و خاقانی در این بیت می‌گوید: تو از حضرت حق و سیر در راه او نباید غایب باشی.

۳۰ تا ۳۵- این گژه (گروه) همان نااهلان، همان ولی عهدان شیطان در ابیات بالاتر اند، و باد آند، یعنی هیچ اند، روی آنها حساب نکن. سازگاری در اینجا یعنی جور آمدن با تو، از جنس تو بودن. آتش بالای سر آنها هوسها و آرزوهاست، و آبی زیر ران، یعنی نداشتن زیر پای محکم، لغزان بودن. در بیت ۳۱ می‌گوید: مثل حرف الف در آغاز کلمه جدا باش و برپای خود بایست. حرف الف اگر بخواهد به حروف دیگر بچسبد، باید بعد از آن حرفها قرار بگیرد. در بیت ۳۲ تشبیه عقل به گربه، شاید در نظر اول خوش آیند نباشد، اما این تشبیه را بیت بعد توجیه خواهد کرد. عقل با ملایمت تو را از وجود موزی این و آن دور نگه می‌دارد. در بیت بعد حادثات و پیش آمدهای ناخوش آیند را به پلنگ تشبیه کرده است که آدم از آن می‌ترسد و بیشتر آسیب می‌بیند، پس این گربه ملایم از آن پلنگ خطرناک بهتر است. در بیت ۳۴ چار تکبیر نماز میّت است که سنی‌ها در آن چهار بار الله اکبر می‌گویند - در نماز میّت شیعیان پنج تکبیر است - چار فصل روزگار، یعنی هرچه و در هر زمان پیش آید. ارکان عناصر چهارگانه خاک و آب و باد و آتش است، و چار بالیش ارکان یعنی رفاه و مقام دنیایی. فاتحه دنیا را بخوان و جاه و مال آن را برای همان نااهلان و ولی عهدان شیطان بگذار. در بیت ۳۵ بر گوساله زرین صورت پرست شوی، یعنی فریب دنیا را بخوری - با اشاره به داستان گوساله زرین سامری و فریب قوم موسی (← قصیده ۷۴:۱۰، قصیده ۳۲:۷۱ و آیه‌های ۲۰ و ۹۱ سوره طه /۲۰) - و بزغاله پُرزهر، برج جدی (ماه دی) است که سرمای آن - خاصه در آذربایجان و اَران - کشنده است، و در این تعبیر هم نظر

به دنیا است که مانند غذای آلوده به سم است.

۳۶ تا ۴۰- همت در این قصاید به معنی طبع بلند و استغناء است (← قصیده ۲۰:۱۶ و قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵) که در اینجا مانند مرکبی - ناقه‌یی - مرد راه حق را باید به ماوراء این جهان مادی می‌برد. راه فاقه هم طریق فقر و سیرِ اِلَیّ الله است. خوشه چرخ مجموعه ستاره‌های صورت ثریا (پروین) است، یا برج ششم مسیر خورشید (سنبله) و این که توشه سفر خوشه چرخ باشد، یعنی سخن از سفری خاکی و این جهانی نیست. در بیت ۳۷ زی درویشان هم در ذهن خاقانی خرقة و خانقاه نیست، آزادی و آزادی از دلبستگی‌های دنیایی است و برای چنان آزادگانی است که جبرئیل مستمری می‌آورد و باغبان بهشت معنوی میزبان می‌شود، یعنی آزادگان میهمان حق اند. در بیت ۳۸ لعبتی از استخوان، عروسکی بی جان، کنایه از تعلقات دنیایی است. در بیت ۲۹ نظر به این معنی است که برج حمل - آغاز دور شمسی - را صفر می‌گویند (← قصیده ۱۳:۱۳ و قصیده ۲۵:۷۱) و در مصراع دوم اولین پایه یعنی بالاترین پایه که فقر و درویشی است، و صفر بهتر خان و مان، یعنی هیچ نداشتن از دنیا در این راه به صلاح توست. در بیت ۴۰ اسرافیل قناعت، یعنی قناعت به عنوان یک بیدارباش در راه حق، که مرد حق را از میکائیل که واسطه رزق و روزی مادی است، بی‌نیاز می‌کند.

۴۱ تا ۴۹- خلوت‌خانه فقر خاقانی، چارطاقی و در و پیکری نیست، همان همت و استغناء اوست که برای آزادگان گنج شاهانه است. در بیت ۴۲ همان آزادی از جاه را بیان می‌کند: جاه و مقام دنیا را بگذار در دست دنیاداران بماند - تگین و طغان اسم خاص کسی نیست. خاقانی این گونه نام‌ها را به معنی عام دنیاداران به کار می‌برد (← قصیده ۱۴:۴۹) - آب رخ در چاه کن، یعنی آب‌رویی را که این دنیاداران می‌خواهند، نخواه. در بیت ۴۳ می‌گوید: اگر بر حرص دنیا غلبه کنی، دنیاداران هم به فرمان تو خواهند بود و تو زیردست آنها نخواهی بود، و ترک آز و حرص به تو قدرت می‌دهد. در بیت ۴۴ صفی‌الملک و رضی‌الحضرة باز عنوان خاص کسانی نبوده است و سخن از کارگزاران حکومتهاست که القابی دارند. اگر تو حرص و آرزوی جاه و شهرت آنها را از دل بیرون کنی، می‌بینی که در آنها صفایی نیست، و در بهشت رضایت پروردگار هم جایی ندارند. در بیت‌های بعد، رنگ جامه کنایه از تصوّر‌ها و داروی دیگران درباره خاقانی است. بگذار هرچه می‌خواهند بگویند - مه فشاند نور و سگ عوعو کند (مثنوی ۱۴:۶، ← قصیده ۲۰:۱۰۰) - دل تو مانند عیسای مسیح پاک است. در روایات می‌خوانیم که عیسی چندی در یک رنگریزی کار



می‌کرد، و هرچه را به او می‌سپردند، همه را در یک خم رنگ می‌ریخت، اما هریک را به رنگی که خواسته بودند، درمی‌آورد، و در مضامین ادب صوفیانه، خُم عیسی کنایه از بیرنگی و یکرنگی است (ـ قصیده ۵۵:۷۲ و قصیده ۱۸:۹۳) صِبْغَةُ اللَّهِ هِست خُمِ رنگِ هو / پیسه‌ها یکرنگ گردد اندر او (مثنوی ۱۳۴۹:۲) در بیت ۴۷ می‌گوید: اگر هم در نظر دیگران رنگ خاصی داری و تو را به طریق و اندیشه خاصی منسوب می‌دارند، تو فراتر از اینها به عقل، عقل معرفت‌یاب، تکیه داری، مانند قلم، که به هر رنگی باشد، قاصد روح است و معانی درون را باز می‌گوید. در بیت ۴۸ می‌گوید: حتّی قرآن خدا را با رنگ‌های گوناگون تحریر و تذهیب می‌کنند، و سر هرده آیه، نقطه‌یی غالباً به رنگ سرخ می‌گذارند. بگذار ظاهر تو هم به هر رنگی باشد. در بیت ۴۹ می‌گوید: طاووس و زنبور که رنگ دارند، از زاغ سیاه و مور کوچک و ناچیز بهتر اند، و روشن است که باز زاغ و مور اشاره‌ او به بدخواهان و بدگویان، یا به دنیاداران است. در ابیات بعد خاقانی به سراغ زاهد و صوفی هم می‌رود:

۵۰ تا ۵۴. عُشّاق در سروده‌های عرفانی خاقانی، و با توجّه به ابیات اخیر، آن رهروانی هستند که از خُمِ یکرنگی و بیرنگی بیرون می‌آیند و خرّقه هیچ جماعتی را به تن ندارند. پیردل و آگاه اند، اما از مناعت و بی‌نیازی جوان و تر و تازه - در دل ما لاله‌زار و گلشنی است / پیری و پژمردگی را راه نیست (مثنوی ۲۹۳۷:۳) - این عاشقان با زهد و زاهد هم کاری ندارند، زاهدانی که پیر می‌شوند و در پیری آرزوهای جوانی دارند، و مطابق بیت ۵۱ جاه‌جوی اند و دنیاپرست. به ظاهر مثل مشتری ستاره سعد اند و در باطن چون مریخ ستاره جنگ، کینه‌توز. مثل تنور اند که خار و خس می‌خورد و دود سیاه بیرون می‌دهد، و آتش این تنور نخوت و خودپسندی است. در مصراع دوم بیت ۵۲ آنها را به نانِ ورنیامده و ناپخته تشبیه می‌کند که سخت و بدگوار است، و جان‌گران در مورد این زاهدان یعنی بدخوی و بی‌تحمل، و تحمل‌ناپذیر (ـ قصیده ۶:۹۷) - نوبه زهدفروشان گران جان بگذشت (حافظ) - در بیت ۵۳ اربعین به معنی چله‌نشینی، و در اینجا عبادت همراه با زهدفروشی است. خمسین نصاری، روزه مسیحیان است که پنجاه روز از خوردن گوشت و موادّ دیگری پرهیز می‌کرده‌اند و در میان فرقه‌های مسیحی جزئیّات آن یکسان نبوده است (ـ قصیده ۳۱:۸ و ۸۲ پنجاهه). طیلسان لباس قضاة و روحانیان، و در اینجا خرّقه زاهدان است. معنی بیت ۵۳ این است که حتّی در ظاهر زهد و پرهیزشان آثار بی‌دینی و بی‌اعتقادی را می‌توان دید. در بیت ۵۴ جامه ازرق خرّقه کبودی است که بسیاری از صوفیان خانقاهی به تن

می کرده‌اند، و خاقانی می‌گوید: این فلک را نگاه کن، که جامهٔ کبود دارد و جان همه را می‌گیرد.

۵۵ تا ۵۹- این محنت‌سرایِ زاد و بود، شروان است که خاقانی در آن زاده و بوده، و همهٔ عمر از آن نالیده است. مقابلهٔ شروان و خیروان در سخن خاقانی، گاه با معنی مثبت همراه است که در شروان خیری هم هست (← قصیدهٔ ۸۱:۳۳) و بیشتر گله از شروان است که من خیروان ندیدم (قصیدهٔ ۵۰:۷۸). در بیت ۵۶ بچهٔ باز یعنی دارای امکان پرواز و رسیدن به جای بلند. در مصراع دوم مگس‌خواران قولنجی بدخواهان خاقانی‌اند که به منافع پست حرص می‌ورزند، و او به خود می‌گوید: بگذار این شروان مال آنها باشد. در بیت ۵۷ اشاره به این است که خاقانی ظاهراً در سالهایی که سری توی سرها درآورده، باز در خانهٔ پدر و بر سر سفرهٔ مادر می‌نشسته و «روزی او از ریزش ریسمان مادر» بوده است (← مقدمهٔ این کتاب، ص ۱۵ و ۱۶) و مصراع دوم بیت به‌آزار رقیبان هم اشاره‌ی دارد، و هردو معنا را باید درست بدانیم و بیت بعد این نظر را تأیید می‌کند. در بیت ۵۸ گهوارهٔ وحشت شروان است که او در آن پناه استواری ندارد (← بیت ۱: وحشت زحمت آورد) و معنی مصراع دوم این است که کسی حامی تو نیست. در بیت ۵۹ پستانِ زهرآلود تلخی زندگی در شروان است اما اشاره‌ی هم به رسم از شیر گرفتن بچه‌ها دارد که گرد گیاه صبرزرد را به پستان مادر می‌مالیدند تا تلخی آن کودک را از شیر خوردن باز دارد (← قصیدهٔ ۵۰:۹۵).

۶۰ تا ۶۴- قرار این بوده است که این قصیده پاسخی به نامهٔ منظوم نجم‌الدین احمد سیمگر باشد، اما تا اینجا روشن نیست که مضمون آن نامهٔ منظوم چه بوده؟ و خاقانی در پنجاه و نه بیت پیش خود را و گله‌های خود را از دیگران مطرح کرده است تا در این بیت ۶۰ به این شیخ روی آورد، و درواقع متن قصیده فقط این چند بیت آخر است. در بیت ۶۰ به خود خطاب می‌کند که عیب ندارد، غصه نخور، ستایش این احمد سیمگر درمان توست. صاحب به معنی سرور است و به وزیران کارگزاران بلندپایه هم اطلاق می‌شده. صاحب‌قران هم یعنی موفق، کسی که قران ستاره‌ها با توفیق او همراهی می‌کند. در بیت ۶۱ آسمان زمینِ درگاه خانهٔ نجم‌الدین سیمگر را می‌بوسد، و جای لبهای او به صورت عبارت «عَبْدُهُ» روی خاک می‌ماند، یعنی گردش آسمان و سرنوشت بندهٔ اوست. در بیت ۶۲ سه بُعد، عرض و طول و ارتفاع این دنیا است. چهار طبع، طبایع گوناگون آفریدگان و خاصه نوع بشر است که در زیست‌شناسی قدما بر چهار نوع خلطِ سودا و صفرا و بلغم و خون تکیه دارد. پنج نوبت طبل و نقاره‌ی است که به وقت پنج نماز بر درگاه خلفا و فرمانروایان می‌نواخته‌اند، و شش سویِ این هفت خوان هرشش جهت این دنیای

خاکی است. معنی بیت ۶۲ این است که تمام هستی این دنیا قلمرو نجم‌الدین سیمگر است - و درست نمی‌دانیم که او در کجا و دارای چه دم و دستگاهی بوده است؟ - در بیت ۶۳ می‌خوانیم که او با بدعت در دین مبارزه کرده و این بت را شکسته است، و از ترس او، حتی کوبه‌های ضراب‌خانه‌ها جرأت ندارند که روی فلز سکه‌ها نقش بت را درآورند - حتی در سرزمین‌های بت‌پرستان؟ - در بیت ۶۴ به آیه ۱۷ سوره حاقه (۶۹) اشاره می‌کند که عرش پروردگار را در روز رستاخیز هشت فرشته بر دوش می‌کشند، و در اینجا منبر این نجم‌الدین سیمگر را هم همان حاملان عرش باید بگیرند، زیرا این دنیا توان برگرفتن آن را ندارد!

۶۵ تا ۶۹- این پنج بیت هم خطاب به نجم‌الدین سیمگر است و پس از آن باز به خودستایی‌های خاقانی می‌رسیم. در بیت ۶۵ نجم‌الدین سیمگر را وصی آدم و مسیح عالم می‌گوید که مانند مسیح باید درمان دردهای همه باشد. حرف واو وسط هر دو مصراع واو حالیه است و به معنی در حالی که من... در بیت ۶۶ بی‌زاد و رود بودن شیخ را به آیه ۲ سوره توحید (۱۱۲) ربط داده است که مفهوم آن آیه به این معنی ربط نمی‌یابد و سخن از هستی مطلق ابدی است که زادن و مردن در آن نیست. در بیت ۶۷ بیضه بشکن، یعنی به فکر نسل نباش، و بگذار اینها که پایین‌تر از تو هستند به فکر زاد و رود باشند. طاووس نر تخم‌گذار نیست اما جلوه‌اش از طاووس ماده بیشتر است. در بیت ۶۸ می‌گوید آثار تو و معانی بکری که در سخنان و مواعظ تو هست، فرزندان و خاندان تو هستند! در بیت ۶۹ خاقانی همراه با ستایش نجم‌الدین سیمگر از ستایش خود نیز باز نمی‌ماند. قاف تا قاف، یعنی سراسر دنیا که به گمان قدما کوه قاف اطراف آن را احاطه کرده است. قیروان شهر بزرگ مغرب در دوره اسلام، در جنوب کشور تونس و دارای مساجد و بناهای تاریخی بسیار بوده است اما دو قیروان وجود نداشته، و خاقانی تعبیر قیروان تا قیروان را به معنی از شرق تا غرب عالم و معادل قاف تا قاف به کار برده است.

۷۰ تا ۷۵- این شش بیت ستایش خاقانی است از شعر و هنر خود. در بیت ۷۰ شاعران معاصر خود را پرورده خود می‌گوید، چنان که مطابق روایات در کشتی نوح گربه نبود اما شیری عطسه کرد و از دماغش گربه بیرون آمد! و در این بیت خاص بیشتر باید نظر به مُجیرالدین بیلقانی باشد که شاگرد او بود و به دشمنی با او برخاست (مقدمه این کتاب، ص ۵۱). در بیت ۷۱ جاه من، نظر به مقام و منزلت دولتی نیست که خاقانی همواره از آن محروم بوده، یا دوری کرده است. جاه در اینجا منزلت او در شعر است. در مصراع دوم من از بسطام باشم، یعنی من پیرو

طریقت بایزیدم، و یک مرد راه حق. امّا دامغان در این قصاید خاقانی همیشه اشاره به اسماعیلیان و قلعه گردکوه است، و خاقانی که شیعیان را دوست نمی‌دارد و بدعت‌گذار می‌داند، با هرکه درگیری داشته باشد، او را به دامغان منسوب می‌کند و در کنار مُغان می‌گذارد، حتّی پدرزنش ابوالعلاء گنجوی هم «سگ دامغان و دانه دام مغان» می‌شود (← قصیده ۱۰۸: ۶۰). در بیت ۷۲ کرامت حق با این دروگرزاده - پسر علی نجّار شروانی - این است که او را به این مرتبه شاعری و فرزاندگی رسانده است، و بدخواهان او، انگار می‌خواهند به جنگ با پروردگار برخیزند، و مانند نمرود به آسمان تیر بیندازند. در بیت ۷۳ پا شکستم، یعنی پایم شکست، صدمه دیدم. من اینها را پروردم و از اینها صدمه دیدم، مثل عیسی که از گِل مرغی یا خُفّاشی ساخت و به او جان داد، امّا خُفّاش او مُرد، زیرا مطابق روایات، عیسی فراموش کرده بود که برای او مقعد (مخرج) هم درست کند. در روایت دیگر مرغ عیسی نابینا بوده و این نقص، بهانه استهزاء او شده است. خُفّاش هم تحمّل نور آفتاب را ندارد و روزگور است. خاقانی به این روایت دوّم اشاره‌یی در قصیده ترسائیّه دارد (← قصیده ۱۱: ۸ و ۱۳). در بیت ۷۴ ژاژخایی یعنی سخن بیهوده و بی‌معنا گفتن. سَیْرُالسَّوَانِ یعنی راه رفتنِ شتر خراس که سنگ آسیا را می‌گرداند و خود به گرد آن می‌گردد و به جایی نمی‌رود (← قصیده ۴۰: ۶۹ و قصیده ۱: ۸۱ و قصیده ۱۱: ۹۳ خراس). نجیب کاروان شتر رهوار مسافربر است. اینها با سخنان بی‌معنای خود می‌خواهند خود را به گردِ من برسانند، و نمی‌توانند. در بیت آخر شعر خود را به پیش‌بندِ کاوه آهنگر تشبیه می‌کند که درفش قیام فریدون شد، امّا مگر چرم هر چارپایی پیش‌بند کاوه می‌شود؟ شعر این دشمنان هم هرگز ارج و بهایی پیدا نمی‌کند.

موضوع قصیده: نکوهش حاسدان و بدخواهان

شماره ابیات: ۳۸

درباره این قصیده: خاقانی یک عمر در شروان زیسته و از شروانیان نالیده است. در این مجموعه قصاید او، علاوه بر چندین قصیده که در عنوان آنها به بدخواهان و حاسدان اشاره شده، در بیشتر قصاید دیگر هم این ناله از زندگی در شروان و گله از شروانیان، و خاصه از شاعران دیگر و از کسانی که بیش از خاقانی در نزد دو شروانشاه منوچهر و اخستان جا دارند، بارها و بارها آمده است. در این قصیده، تعبیرها و تشبیهات ضعیف کم نیست و بعض ابیات معنی چندان روشنی ندارد.

<p>مِخْراقِ اَهِلِ مَخْرَقَه مالک رِقابشان  ننگ اند، و هم ز ننگ نسوزد شهابشان  وز حق، نه آدم اند و نه عیسی خطابشان  نه آیشان به کار، و نه کاری به آیشان  از باد، چشمه چشمه دِماغِ خرابشان  بی سنگ، چون ترازوی یوم الحسابشان  باد از تنور پیرزنی فتح بابشان  «ابلیس» هم پیمبرِ مُصحفِ جوابشان  هم آب خانه در وی و هم جای خوابشان  اجسامِ دیو، و چهره آدم نقابشان  دین شان شکسته نام، چو اهل حجابشان  سر نی، و بُن، همیشه خراب و یابشان</p>	<p>کژخاطران، که عین خطا شد خطابشان  خُلف اند و نوخلاف، و شیاطینِ انس را  بر باطل اند، از آن که پدرشان پدید نیست  رهبانِ رهبر اند در این عالم، و در آن  هم چون خزینه خانه زنبورِ خشک سال  جانشان گران چو خاک و سرِ بادنجنشان  چون قومِ نوح، خشک نهالانِ بی براند  ابلیس وار، پیر و جوان اند، از آن که کرد  در مسجد اند، و ساخته چون مهدِ کودکان  هم لوح و هم طویله، و ارواح مرده را  دل شان گسسته نور، چو شمعِ وثاقشان  هستند از قیاس، چو فرسوده هاونی</p>	<p>۵</p> <p>۱۰</p>
---	---	--------------------

- این شیشه گردنان، که از این خیمه کبود  
مزدورِ نحل و کِرم قَزاند از نیاز و آز  
چون دهر کس فرو بر و ناکس برآور اند ۱۵
- نرماده اند، چون پَره و قفل، از آن مقیم  
بیش از بُروتشان نگذشته ست و نگذرد  
از آبِ نطقشان که گشاید قُقَع؟ که هست  
از طبعِ خشکشان نتوان خواست شعرِ تر ۲۰
- سحرِ حلال من چو خرافات خود نهند  
کورند زیر طشتِ فلک، لاجرم ز دور  
سرسامِ جهل دارند این خرَجِبَلَّتَان  
جایم به زیرِ خویش کنند، و روا بود  
چون ماهی، ار چه کَنده زبان اند پیش من  
تا خاطرَم خزینۀ گوگردِ سرخ شد ۲۵
- ایشان ز رشک در تبِ سرد، آن گهی مرا  
ایمه، جوابشان چه دهم؟ کز زبان چرخ  
تیغِ زبانشان نتواند برید موی  
وین ناوکِ ضمیرِ مرا، پَرِ جبرئیل  
دلشان ز میوه دارِ حدیثم خورَد غذا ۳۰
- گر نان طلب کنند، درِ من زنند، از آنک  
پروانه وار بر پیِ شیران نهند پی  
گر کرده اند بیژنِ جاهِ مرا به چاه  
من رستمِ کمان کشم اندرِ کمینِ شب  
خاقانیا! ز غُرَشِ بیهوده شان مترس ۳۵
- بر چهرۀ عروسِ معانی، مشاطه وار  
ای مالکِ سعیر! بر این راندگانِ خُلد  
در هفت دوزخ از چه کنی چار میخشان؟
- بینام چون قرابه به گردن طنابشان  
رنج و وبال، حاصل تاب و شتابشان  
ز آن، در وفا چو دهر بود انقلابشان  
می بند زاید از عملِ ناصوابشان  
اشعارشان، چو دعوتِ نامستجابشان  
افسرده تر ز برفِ دلِ چون سُدابشان  
نیلوفر آرزو که کند در سرابشان؟  
آری! یکی است بولهب و بوثرابشان  
بنماید آفتابۀ زر آفتابشان  
وز مطبخِ مسیح نیاید جوآبشان  
نقط اند، و هم به زیر نشیند گلابشان  
چون مار، در قفاست همه زهرِ نابشان  
چون زیبق است در تبِ سرد اضطرابشان  
کردند پوستین، و نکردم عتابشان  
مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ، نه بس آید جوابشان؟  
تا من مِسَن نسازم از این سحر نابشان  
کرده ست بی نیاز ز پَرِ عقابشان  
انجیرخور غریب نباشد غرابشان  
بی دانه من، آب زده ست آسیابشان  
گر باید از کفلِ گِه گوران کبابشان  
هم من به آهِ صبح بسوزم جنابشان  
خوش باد خوابِ غفلتِ افراسیابشان  
کز آب و نار هیچ ندارد سحابشان  
زلفِ سخن بتاب، و ز حسرت بتابشان  
زحمت مکن، که زحمت من به عذابشان  
وَيْلُ لَهُمْ! عقیله من به عقابشان

## شرح قصیده ۹۷:

بیت ۱ تا ۷- کژخاطر یعنی کسی که ذهن او درست کار نمی‌کند و هرچه بگوید، خطایی در آن است. مخرقه یعنی دروغ و فریب (← قصیده ۳۷:۴۷ و قصیده ۱۶:۵۴) و مخراق به معنی تازیانه است. معنی بیت این است که آنها را با تازیانه باید ادب کرد. در بیت ۲ خُلف‌اند یعنی عقب‌اند، عقب‌مانده‌اند. نوخلاف یعنی کسی که هر لحظه خلافی از او سر می‌زند. شیاطینِ انس یعنی مردم شیطان‌صفت. معنی بیت دوم این است که آنها از بس خلاف می‌کنند، حتی برای آدم‌های شیطان‌صفت ننگ‌اند، و شهاب آسمان هم که باید شیطان و دیو را بسوزاند، از سوزاندن آنها ننگ دارد. در بیت ۳ بر باطل یعنی حرام‌زاده، که پروردگار هم آنها را انسان خوب نمی‌داند. در بیت ۴ رُهبانِ رهبراند، یعنی در ظاهر راهی به عالم معنا و شناختِ حق دارند اما در این عالم، در عالم ظاهر، نه آبرو دارند، و نه نیازی به آبرو دارند. در بیت ۵ خزینه خانه، کندوی زنبور است که در خشک‌سال عسلی در آن تولید نمی‌شود زیرا گل و گیاهی وجود ندارد، و خاقانی دماغ و ذهن آن کژخاطران را به کندوی خشک و بی‌عسل تشبیه کرده است که بادِ غرور آن را خشک و خالی کرده است. در بیت ۶ جانِ گران یعنی روح تلخ و نجوش و سرد مثل خاک (← قصیده ۵۲:۹۶ گران‌جان). سرِ بادسج یعنی کَلّه مغرور، و بی‌سنگ یعنی بی‌وزن و سبک. آدم‌های مغروری هستند که سرشان هم مثل نامه اعمالشان تهی است (← قصیده ۳۴:۶۴ ترازوی محشر). در بیت ۷ آنها را به قوم نوح تشبیه می‌کند که طوفان نوح از تنور خانه پیرزنی برخاست و آنها را نابود کرد (← آیه ۱۴۲ سوره هود / ۱۱) و معنی مصراع دوم این است که خدا نابودشان کند.

۸ تا ۱۶- پیر و جوان اند، یعنی پیر سالیان و جوانِ هوی و هوس. بیت ۸ بی‌ابهام نیست و مصراع دوم را با علائم نقطه‌گذاری که در متن شعر افزوده‌ام، این طور می‌توان معنی کرد که پیامبرِ قرآن هم آنها را «ابلیس» خطاب کرده است. در بیت ۹ نظر به این است که این کژخاطران ظاهراً متظاهر به دین‌داری هم هستند، همیشه در مسجد اند، و مسجد را مثل گهواره یا قنداق بچه‌ها درآورده‌اند که همه کارشان را همان جا می‌کنند. آب‌خانه به معنی آبریز و مستراح است. در بیت ۱۰ نیز ابهامی هست. لوح می‌تواند لوحِ مشقِ کودکان باشد، اما طویله به معنی رشته گاوهر، به معنی پای‌بندِ ستوران و باز به معنی اصطبل، هیچ یک مناسبت روشنی با کلمات دیگر بیت ندارد، باقی کلمات، این معنی را می‌رساند که جسم شیطانی و چهره آدمی آنها ارواح مرده‌شان را

در خود پنهان کرده است. در بیت ۱۱ می‌گوید: دل‌های آنها مثل خانه‌هایشان از نور معرفت و ایمان تهی است، و دین‌داری آنها مثل زنهای آنها رسواست! در بیت ۱۲ تشبیه به هاون فرسوده که بُنِ آن خراب است یعنی تَهِ آن سوراخ شده (؟) تشبیهی دور از لطف و ذوق شاعرانه است! در بیت ۱۳ شیشه گردن را احمق معنی کرده‌اند و منطقی به نظر نمی‌رسد، آیا به معنی کسی نیست که باید کیفر ببیند و گردنش را بشکنند؟ به هر حال برای این تعبیر شرح دیگری هم در فرهنگها نیست! اما مصراع دوم که خاقانی می‌خواهد مثل گردنِ قرابه‌های شیشه‌یی شراب، طناب دار بر گردن آنها باشد، روشن است که خدا مرگشان بدهد، و از تشبیه به قرابه که جنس آن هم شیشه است تعبیر شیشه گردن مَحْمِلِی پیدا می‌کند و باز روشن نمی‌شود که خود این تعبیر معنای دیگری هم دارد یا نه؟ (← قصیده ۳۶:۹۰ قرابه و ریسمان). در بیت ۱۴ می‌گوید: اینها از نیاز و طمع مانند زنبورهایی که عسل تولید می‌کنند، یا مانند کرم ابریشم که گِردِ خود پيله درست می‌کند و در آن می‌ماند، حاصل کارشان رنج و وبال است (← قصیده ۲۳:۸۹ کرم پيله) - نمی‌دانیم که آیا خاقانی از چگونگی رابطه زنبوران عسل، و این که گروهی از آنها باید زنبور کارگر باشند، آگاه بوده و نحلِ مزدور را به همین معنی به کار برده است؟ - در بیت ۱۵ کس فروبر، و ناکس برآور به صورت صفت مرگب خوانده می‌شود. این زمانه یا این دنیا ناکسان را بالا می‌برد و شایستگان را می‌کشد (← قصیده ۲۹:۳۷ چرخ ناکس برآور) و این جماعت همان کار را می‌کنند، و وفاداری هم در آنها نیست، رسم وفا را برهم می‌زنند. در بیت ۱۶ نرماده یعنی نه مرد و نه زن، اما تشبیه به پَرّه و قفل معنای دیگری دارد: آنها مثل دندان‌های کلید و قفل به هم گیر می‌کنند و خودشان هم همیشه گرفتارند.

۱۷ تا ۲۴- بُروت یعنی موی روی لب، سیل. اینها اشعارشان و دعا‌های بی‌جوابشان را کسی نمی‌شنود و فقط خودشان برای خودشان می‌خوانند. در بیت ۱۸ فقاع گشودن به معنی آروغ زدن پس از نوشیدن فقاع، در این قصاید به معنی تفاخر و ستایش خود یا دیگری به کار می‌رود (← قصیده ۳۱:۵۴). سُداب هم گیاه بدبوی و سبزی است که مصرف دارویی دارد. معنی بیت این است که با دل سرد و نامهربانی که دارند، هیچ کس از سخن آنها ستایش نمی‌کند (← قصیده ۱۷:۱۰۶ و قصیده ۱۱:۱۲۵). در بیت ۱۹ سرابشان همان طبع خشک در مصراع اول است. در بیت ۲۰ سحرِ حلال شعر خاقانی است با نظر به سخن پیامبر که إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا (← قصیده ۷:۶ و قصیده ۶۷:۷۳) و جان سخن این است که اینها نه شعر خوب و بد را می‌شناسند و نه آدم خوب و



بد را. بوتراب لقب مولا علی است. در بیت ۲۱ فلک به طشتِ وارونه‌ی تشبیه شده که این بدخواهان از درون آن آفتاب را - خاقانی را یا سخن خاقانی را - درست نمی‌بینند و می‌پندارند که آفتاب، آفتابه لگنِ طلایی و اسباب تجمل دنیا داران است. در بیت ۲۲ سرسام جهل یعنی سرگیجه حاصل از نفهمیدن، و خر جِبَلَت یعنی کسی که خلقت خر دارد، آدم نمی‌شود. جواب جوشانده جو است که به بیمار می‌داده‌اند، و جواب از مطبح مسیح برای آنها نمی‌آید، یعنی هیچ معجزه‌ی خر بودن آنها را درمان نمی‌کند. در بیت ۲۳ می‌گوید: در مجلس‌ها، اینها بالای دست من می‌نشینند، و درست است زیرا اگر گلاب و نفت را در یک ظرف بریزند، نفت که بوی خوش ندارد و سبک است، روی گلاب می‌ایستد. در بیت ۲۴ کنده زبان‌اند، یعنی حرف نمی‌زنند، و در ضمن در دهان ماهی عضوی مانند زبان نیست. در قفا زهر نابشان، یعنی بدگویی آنها پشت سر خاقانی.

۲۵ تا ۳۱- گوگرد سرخ هم به معنی زر است و هم به معنی کیمیا یا اکسیری که فلزهای دیگر را در پندار قدما به زر تبدیل می‌کرده است. تب سرد در طب سنتی تبی است که به طبیعت سودایی و خلط سودا از اخلاط چهارگانه مربوط می‌شود و درمان آن دشوار است. معنی بیت ۲۵ این است که در برابر شعر من تب و لرز می‌گیرند و مثل قطره‌های جیوه لغزان و گریزان می‌شوند. در بیت ۲۶ می‌گوید: در همان تب و لرز به من تکیه می‌کنند تا آنها را گرم کنم، و من نیاز آنها را بی‌جواب نمی‌گذارم و پناهشان می‌دهم. تفسیر دیگری از مرا پوستین کردند - پشت به من کردند - در اینجا مناسب به نظر نمی‌رسد، و با بیت بعد هم تفسیر اول منطقی‌تر می‌نماید. در بیت ۲۷ می‌گوید: نیازی نیست که آنها را عتاب و سرزنش کنم، آسمان و گردش روزگار به آنها می‌گوید که از خشم بمیرید، دق کنید، و این عبارت از آیه ۱۱۹ سوره آل عمران (۳) است و خطاب به آنها که به دروغ خود را مؤمن می‌نمایند (قصیده ۷۲: ۱۱ ابمه). در بیت ۲۸ می‌گوید: شعر من - سحر حلال من، بیت ۲۰- باید تیغ زبان آنها را تیز کند تا بتوانند سخن مؤثری بگویند، یعنی چاره‌ی جز تقلید یا آموختن از من ندارند. در بیت ۲۹ منظور این است که رواج شعر من به تأیید یا تعریف آنها نیاز ندارد، مثل تیری است که به جای پر پرندگان، بر آن پر جبرئیل - قدرت آسمانی - نصب شده است. در بیت ۳۰ میوه‌دار یعنی درخت میوه - دار به معنی درخت است - و میوه‌دار حدیثم یعنی درخت سختم، و با این که آنها مرغ انجیرخوار نیستند و شایستگی آن را ندارند، من مانع آنها نمی‌شوم، و در بیت ۳۱ می‌گوید: اگر من آنها را هدایت نکنم انگار آسیابشان را سیل برده

است، یعنی از خودشان خلّاقیتی ندارند.

۳۲ تا ۳۸- پروانه یا سیاه‌گوش حیوانی است که در پی شیر می‌رود و از شکار او پس‌مانده‌اش را می‌خورد، اما خاقانی می‌خواهد از قسمت خوب شکار خود به آنها سهمی بدهد، یعنی نکته‌های مهمی را به آنها بیاموزد! در بیت ۳۳ بیژن جاهِ من یعنی آب‌روی و حیثیت من. در بیت بعد هم سخن از شبیخون رستم به توران و کشتن افراسیاب است، و با این تمثیل، خاقانی قدرت و مرتبه خود را به رخ آن «کژخاطران» می‌کشد. در بیت ۳۵ نار، برق آسمان است. اینها اگر ابر باشند، رعد و برق و بارانی پدید نمی‌آورند. در بیت ۳۶ بتابشان، یعنی دل آنها را از رشک بسوزان، بگذار از حسد رنج ببرند. در بیت ۳۷ به مالکِ دوزخ می‌گوید: کاری به اینها نداشته باش، همین حسادت برای عذاب آنها بس است. در بیت آخر وِیْلُ لَهُمْ - وای بر آنها - در قرآن مکرّر آمده است و اشاره به آیه خاصّی نیست، و عقيله ریسمانی است که پای شتر را با آد می‌بندند، تا سر در بیابان نگذارد. در بیت ۳۸ خاقانی می‌گوید: همین که گرفتار من اند، برای عذابشان بس است.

موضوع قصیده: ستایش منوچهر شروانشاه

شماره ابیات: ۷۰

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، دوازده قصیده در ستایش این منوچهر شروانشاه و همه آنها پر از اغراق و مبالغه‌یی است که با حکومت یک ولایت کوچک در غرب دریای خزر، حکومتی که خود استقلال سیاسی نداشته و خراج‌گزار دیگران بوده است، مناسبتی ندارد (مقدمه این کتاب، ص ۲۹ و ۳۰ / یادداشت قصیده ۷). اما این قصیده ۹۸ از نظر هنر شاعری و خلاقیت مضمون و تعبیر هم امتیازی دارد که با سه مطلع زیبا و شاعرانه، و عارفانه، سروده شده و تغزل و تشبیب در هر سه مطلع آن هنرمندانه است.

نطع بگسترد عشق، پای فروکوب هان!

خانه‌فروشی بزن، آسیتی برفشان

بهر چنین هودجی، بارکشی دار دل

پیش چنین شاهدهی، پیش‌کشی ساز جان

خیز، به صحرای عشق، ساز چراگاه، از آنک

بابت رخس «تو» نیست، آخرِ آخرزمان

گلشنِ ایام را، باغِ سلامت مگوی

کلبه قصّاب را، موقفِ عیسیِ مدان

هیچ دل گرم را، شربتِ گردونِ نساخت

ز آن که تباشیر اوست بیشترین، استخوان

منگر خاقانیا مائده دهر، از آنک

نیست ابا خوش‌گوار، هست ترش‌میزبان

تاج امان بایدت، پای شهنشاه بوس

نُشره جان بایدت، مدح خداوند خوان

شاهِ ملایک شعار، شیرِ ممالک شکار

خسروِ اقلیم‌بخش، رستم توران‌ستان

\*\*\*

ای لب و خالت به هم، طوطی و هندوستان

پیش جمالت، منم هندوی جان بر میان

از رخ و زلف تو رُست در دل من آبنوس ۱۰

وز لب و چشم تو گشت دیده من نُقل‌دان

ابرش خورشید را، ناخنه آمد ز رشک

تا تو به شیرنگِ حسن تاخته‌ای بر جهان

رو، که ز عکسِ لبِت، خوشه پروین شده‌ست

خوشه خرمای تر، بر طبقِ آسمان

صبر من از بی‌دلی است از تو، که مجروح را

چاره ز بی‌مرهمی است سوختنِ پرنیان

با همه کآزاد نیست یک سرِ مویم ز تو

نیست تو را از وفا بر سر مویی نشان

گرچه ز افغان مرا با تو، زبان موی شد ۱۵

در همه عالم منم موی‌شکاف از زبان

طبع چو خاقانی، بسته سودا مدار

بشکن صفرای او، ز آن لبِ چون ناردان

عهدِ کهن تازه‌کن، کو سخنان تازه‌کرد

خاصه، ثنای ملک، کرد ضمیرش ضمان

ناصرِ مَلّت طراز، قاهرِ بدعت‌گداز

شاهِ خلیفه‌پناه، خسروِ سلطان‌نشان

\*\*\*

تا نَفَخَاتِ ربیع، صورِ دمید از دهان

کالبدِ خاک را، نُزلِ رسید از روان

۲۰ غاشیه‌وار است ابر بر کَفِّ آفتاب

غالیه‌سای است باد بر صدفِ بوستان

کرد قباهای گل خشتکِ زرّین پدید

کرد عَلم‌های روز پرچم شب را نهان

روز به پروار بود، فربه از آن شد چنین

شب تنِ بیمار داشت، لاغر از این شد چنان

عکس شکوفه ز شاخ بر لب آبِ اوفتاد

راست چو قوسِ قُرح بر گذرِ کهکشان

مریمِ دوشیزه باغ، نخلِ رطبِ بیدبُن

عیسیِ یک‌روزه گل، مهدِ طربِ گلستان

۲۵ شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه داد

فاخته الحمد خواند، گفت که جاوید مان

دوش که بود از قیاسِ شکلِ شب از ماه نو

هندوی حلقه به گوش، گرد افقِ پاسبان،

داد نقیبِ صبا عرضِ سپاهِ بهار

کز دوگروهی بدید یاوگیانِ خزان

شاهِ ریاحین بساخت لشکرگاه از چمن

نیسان کآن دید، کرد لشکری از ضیمراز

خیلِ بنفشه رسید، با کُلهِ دیلمی

سوسن کآن دید، کرد آلتِ زوبین عیاز

۳۰. بید برآورد برگ، آخته چون گوش اسب  
 سبزه چو آن دید، کرد چاره برگستان  
 از بی سورِ بهار، یاسمن آذین بست  
 بُستان کآن دید، کرد قبه‌یی از ارغوان  
 لاله چو جام شراب، پاره افیون در او  
 نرگس کآن دید، کرد از زرِ تر جرعه‌دان  
 بود سرِ کوکنار حُقه سیماب‌رنگ  
 غنچه که آن دید، کرد مُهره شنگرف‌سان  
 مجلسِ گلزار داشت منبری از شاخ سرو  
 بلبل کآن دید، کرد زمزمه بی‌کران  
 ۳۵. قُمَرِ درویش حال بود ز غم خشک‌مغز  
 نسرین کآن دید، کرد لخلخه رایگان  
 فاخته گفت: از سخن نایبِ خاقانی‌ام  
 گلبن کآن دید، کرد مدحتِ شاه امتحان  
 شاهِ سلاطین‌فروز، خسروِ شروان که چرخ  
 خواند به دوران او، شروان را خیروان  
 زهره و دهره بسوخت کوکبه رزم شاه  
 زهره زهره به تیغ، دهره دهر از سنان  
 گوشه و خوشه بساخت، از بیِ مجد و ثنا  
 گوشه عرش از سریر، خوشه چرخ از بتان  
 ۴۰. دولت و صولت نمود شیرِ علامتِ او  
 دولتِ مُلکِ عجم، صولتِ تیغِ یمان  
 پایه و مایه گرفت، هم کف و هم جام او  
 پایه بحر محیط، مایه حوض چنان  
 راحت و ساحت نگر از کف او مستعار  
 راحتِ جان و خرد، ساحتِ کون و مکان

غایت و آیت شناس، نامزدِ حضرتش

غایتِ نصر از غزا، آیتِ وحی از بیان

یافته و بافته‌ست شاه، چو داوود و جم

یافته مُهرِ کمال، بافته درِ امان

۴۵ ساخته و تاخته‌ست بختِ جهانگیر او

ساخته شعرِ بُراق، تاخته بر فرقدان

سوده و بوده شمرِ اَشهبِ مِمُوْش را

سوده قضا در رکاب، بوده قدر در عنان

بسته و خسته روند تیغ‌وران پیش او

بسته به شَسِتِ سبک، خسته به گرز گران

ای به شبستانِ مُلک، با تو ظفرِ خاصگی

و ای به دبستانِ شرع، بر تو خرد درس‌خوان

کعبهٔ جان صدرِ توست، چارِ مَلکِ چارِ رکن

رستمِ دینِ قدرِ توست، هفت‌فلکِ هفت‌خوان

۵۰ قدر تو دل کی نهد بر فلک، و چون بود

در وطنِ عنکبوت، کرگدن و آشیان؟

تیغ تو داند که چیست رمز و اشاراتِ دین

طرفه بود، هندویی از عربی ترجمان

نیست نظیر تو خصم، خود نبود یک‌بها

تاجِ سرِ کوکنار، و افسرِ نوشین‌روان

در دلِ دشمن، نگر مانده ز تیغِ خیال

چون شبه‌گونِ شیشه‌یی، نقشِ پری در میان

حلقِ بداندیش را وقتِ طناب است، از آنک

گردنِ قزابه را نگزد از ریسمان

۵۵ گونهٔ حِصرم گرفت تیغ تو، و بر عدو

ناشده انگوز می، سرکه شد اندر زمان

چرخِ مَقْرَنسِ نهادِ قصرِ مُشَبَّکِ شود  
 چون ز گشادِ تو رفت چوبهٔ تیر از کمان  
 رو، که جهان ختم کرد بر تو جهان داشتن  
 بر دگران، گو فلک عزلتِ شاهی بران  
 از کف و شمشیرِ توست معتدلِ ارکانِ مُلک  
 ز آن دو اگر کم کنی، ملک شود ناتوان  
 راستی چنگ را بیست و چهار است رود  
 چون یکی از وی گسست، کوژ شود بی‌گمان  
 گرچه به دون تو چرخ، تاج و نگین داد، دانک ۶۰  
 رقصِ نزیید ز بُز، نیشه‌زنی از شبان  
 گرچه مُشَعِبِدِ ز موم خوشهٔ انگور ساخت  
 ناید از آن خوشه‌ها آبِ خوشی در دهان  
 گر فلکت بنده گشت، نقصِ کمال تو نیست  
 روتقِ سِکبا نرفت گر تره آمد به خوان  
 کی شود از پای مور دست سلیمان به عیب؟  
 کی کند از مرغِ گلِ صنعتِ عیسی زیان؟  
 خسرو صاحب‌خراج بر سرِ عالم تویی  
 بنده به دور تو هست شاعر صاحب‌قران  
 گر به جهان زینِ نبط هیچ زبان گفته هست ۶۵  
 بنده به شمشیر شاه باد بریده‌زبان  
 شاه جهانِ نظمِ غیر، داند تا سحر من  
 اهل بصرِ گوشتِ گاو داند تا زعفران  
 گرچه به چشمِ عوامِ سنگچه چون لؤلؤ است  
 لیکِ تَفِ آفتابِ فرق کند این و آن  
 ای فرِ پَرِ همای سایهٔ درگاه تو  
 شهرِ جبریل باد بر سر تو سایه‌بان



باد خورنده چو خاکِ جرعهٔ جام تو، جم

باد بَرنده چو مور ریزهٔ خوان تو، خان

هاتف نوروز باد بر تو دعاگوی خیر ۷۰

تا ابد آمین کناد عاقلهٔ انس و جان

### شرح قصیده ۹۸:

بیت ۱ تا ۸- این قصیده دو بار تجدید مطلع دارد، و مطلع اوّل آن در همین هشت بیت تمام می‌شود، که پنج بیت آن یک تغزل با تعبیرهای عارفانه است، و بعد سه بیت مدح منوچهر شروان شاه، همراه با اغراق. در بیت ۱ عشق، عشق این جهانی نیست. کششی از عالم معناست، و پای کوفتن خاقانی هم شور درونی کسی است که ندایی از محبوب ازل و ابد به گوش جان او رسیده. خانه فروشی یعنی گذشتن از هستی مادی و این جهانی خود، و آستین افشاندن هم سماعی است در خوش آمد به عشق آن جهانی. در بیت ۲ هودج، عماری معشوق، همان جلوهٔ او در خاطر خاقانی است، نخستین ضربه‌ها، که دل باید بتواند بار آن را بکشد، و هر دلی نمی‌تواند. در مصراع دوم شاهد، محبوب ازل و ابد است. در بیت ۳ به صحرای عشق چریدن، از علف دنیا بریدن است (← قصیده ۵۲:۶۲ چه جویی زین علف‌خانه؟ که قحط افتاد در خانش) و رخس «تو» یعنی وجود تو که دل در عالم بالا دارد و به آسانی مهار نمی‌شود. در بیت ۴ گلشن ایام یعنی این چند روز عمر که برای عاشقان دنیا گلزار و مایهٔ شادی و لذّت است، اما باغ سلامت نیست، یعنی برای صاحب‌دلان آسایش خاطری ندارد، کلبهٔ قصاب است، یعنی همهٔ ما را خواهد کشت، کلبهٔ عیسی نیست که در آن هر بیماری درمانی می‌یافت. در بیت ۵ شربت گردون یعنی آنچه گردش فلک و بخت نصیب ما می‌کند، و به عاشقان عالم معنا نمی‌سازد، چرا؟ که داروی این گردون آمیخته به موادی نامناسب با درد عاشقان است (← قصیده ۷:۹۰ و قصیده ۱۵:۹۶ تباشیر و استخوان). در بیت ۶ مائدهٔ دهر، دل خوشی‌های دنیا است، سفره‌یی که آتش آن (ابا) خوش‌گوار نیست و روی دل می‌ماند، و میزبانش که زندگی این دنیا است، با اهل دل روی خوش ندارد (← قصیده ۲۱:۱ اولت سِکبا دهند از چهره، آن‌که شوربا). در بیت ۷ سطح کلام به ستایشی اغراق‌آمیز سقوط می‌کند و خدمت و ستایش این حاکم ولایت شروان، برای خاقانی جای سلامت معنوی و احوال روحانی ابیات پیش را می‌گیرد. نُشره دعایی است که برای شفای بیمار می‌نویسند، و در اینجا درمان جاذ

خاقانی ستایش این حاکم است. در بیت ۸ شاه شروان جامه ملایک به تن می‌کند، یعنی اوصاف ملایک را دارد، و شیری است که شکار او کشورها و سرزمین‌های دیگر است، نه حیوانات جنگل. پادشاهی است که به حاکمان دیگر، کشورهایی می‌بخشد و دیگران را به پادشاهی می‌نشانند (← بیت ۱۸ خسرو سلطان‌نشان) و رستمی است که بر افراسیاب تورانی چیره می‌شود (!) و می‌دانیم که منوچهر شروان شاه حاکم ولایت کوچکی است و خراج‌گزار دیگران است.

۹ تا ۱۸- در این ده بیت مطلع دوم قصیده، باز تغزل زیبا و پرمعنایی را می‌خوانیم که در پایان آن دو بیت در ستایش از منوچهر شروان شاه است. در بیت ۹ تشبیه لب معشوق به طوطی نظر به سخن‌آوری، و تشبیه خال به هندوستان سخن از سیاهی خال است، و هندوی جان بر میان یعنی برده جان‌نثار. در بیت ۱۰ فراق زلف و روی معشوق دل عاشق را مانند چوب آب‌نوس تیره کرده، لب شیرین و بادام چشم او، چشم عاشق را مثل یک ظرف شیرینی و آجیل پر از نقل کرده، اما از دانه‌های اشک. در بیت ۱۱ حسن معشوق مانند اسب سیاوش (شبرنگ) به همه جا تاخته و دل همه را برده است، و خورشید از رشک این جلوه معشوق، ناخن‌یی در چشمش پیدا شده - زایده گوشتی که کور می‌کند (← قصیده ۲۴:۳ و قصیده ۸:۱۹ ناخنه) - و خورشید خودش مثل آبرش، اسبی که پوستش لکه‌هایی به رنگ دیگر دارد، شده است. در بیت ۱۲ تأثیر شیرینی لب معشوق، در بالای آسمان مجموعه ستاره‌های پروین (ثریا) را به خوشه خرماي تازه بدل کرده است. در بیت ۱۳ سوختن پرنیان یعنی سوزاندن پنبه که سوخته آن را برای ضد عفونی روی زخم می‌گذاشته‌اند، مرهم توجه معشوق است که نیست، و این عاشق بی‌دل، صبر را مثل پنبه سوخته بر زخم دل می‌گذارد - بیت ابهام دارد و راه برای تفسیر دیگری باز است... - در بیت ۱۵ تغزل به خودستایی و ستایش سخن‌دانی خاقانی می‌پیوندد. در بیت ۱۶ معشوق باید با لب سرخ خود - که کوچک مثل دانه انار است! - صفرای این عاشق را برطرف کند، و خاقانی بتواند سخن تازه‌یی آغاز کند و به ستایش شاه پردازد، و در بیت ۱۷ می‌گوید که ذهن و ضمیر او عهده‌دار ثنای شروان شاه است. در بیت ۱۸ ملت یعنی مذهب، و شروان شاه یاری‌کننده آن است و خود مثل حاشیه لباس (طراز) جلوه مسلمانان است. قهرکننده کسانی است که در دین بدعت می‌گذارند، خلیفه بغداد هم در پناه این حاکم شروان است! و او پادشاهی است که دیگران را بر تخت شاهی می‌نشانند (← بیت ۸ خسرو اقلیم‌بخش).

۱۹ تا ۲۵- در این مطلع سوم، توصیف زیبایی از بهار را می‌خوانیم: نفحات ربیع بادهای بهار

است، اما خاقانی این بادها را به صور اسرافیل و رستاخیز جهان تشبیه کرده، که به بدن خاک هم غذایی از روح و حیات تازه داده است. در بیت ۲۰ می‌گوید: مرکبِ بهار در حرکت است، ابر مانند غاشیه آن - روپوش اسب یا روپوش زین - است و آفتاب این غاشیه را به دوش می‌کشد. در مصراع دوم غالیه مخلوط ساییده سه نوع ماده معطر است و از صدف - گوش ماهی نسبتاً بزرگ - هم برای سودن آن استفاده می‌کرده‌اند، و در اینجا بوستان صدف غالیه‌سایه شده و باد در این صدف غالیه می‌ساید، یعنی به زبان ساده، باد بوی خوش می‌پراگند. در بیت ۲۱ خشتک زرین گل (گل سرخ) زردی وسط آن است، و علم‌های روز پرتوهای آفتاب است. در بیت ۲۲ نظر به بلند شدن روز در طول زمستان است، و فربه شدن آن هم در بهار، این است که باز سهم بیشتری از بیست و چهار ساعت می‌گیرد، و شب هم تا اول تابستان باز کوتاه‌تر می‌شود... در بیت ۲۴ تحوّل بهاری را به باروریِ مریم باکره، و پناه بردن او به پای نخلی خشک پس از ولادت عیسی، و سبز شدن درخت بید را به خرما دادن آن نخل خشک تشبیه کرده است (← آیه ۲۳ سوره مریم ۱۹/ و بخش بیستم انجیل متی). در بیت ۲۵ به روایت خلقت آدم اشاره می‌کند، که چون پروردگار روح خود را در جسم خاکی او دمید، آدم برخاست و عطسه کرد (← قصیده ۲۸:۱۵) و برای این تجدید حیات درختها، فاخته خدا را شکر کرد، و به شاخه گفت: همیشه سبز باشید (← بیت ۳۶).

۲۶ تا ۳۶- در این یازده بیت، شب و باد بهار و گل‌ها و پرندگان همه با هم بساط یک صبح بهاری را فراهم می‌کنند، تا خاقانی از این تشبیب، سخن را به مدح منوچهر شروان شاه بکشانند: شب تاریک مانند غلام هندو، و هلال ماه حلقه زرینی بر گوش اوست، و این غلام حلقه به گوش در کنار افق پاس می‌دهد. همین ماه نو به ما می‌گوید که فردا اول ماه است، و این ستایش‌نامه‌هایی که خاقانی برای بزم‌های بهاریِ دو شروان شاه می‌سراید، بیشتر مناسب با ماه نو شوال و عید فطر است. در روز عید فطر بزم صبحی برپا می‌شود، و این معنی مکرّر در این قصاید می‌آید، اما در بیت آخر این قصیده اشاره به نوروز هم هست که شاید نوروز و عید رمضان در یک روز یا با فاصله چند روز بوده است (!). در پایان این شب بهاریِ اول شوال، صبا باد صبح بهار، مانند نقیب لشکر، سپاه بهار را به میدان می‌آورد - رژه می‌دهد - زیرا دیده است که اختلاف فصل‌ها و دوگونگی آنها چگونه برگهای خزان را پریشان به هر سویی پراکنده است. یاوگیان به مزدورانی می‌گفته‌اند که در گیرودار یک جنگ به میدان می‌آمدند، اما جای ثابتی در سپاه نداشتند و کسی نقیب و سرپرست آنها نبود و پس از جنگ بی‌کار و سرگردان می‌ماندند (← قصیده ۶۵:۱۵).

و قصیده ۵:۵۴). در بیت ۲۸ شاه ریاحین، گل سرخ است، چمن (= باغ) لشکرگاه اوست، نیشان باد بهار است، و ضیمران اسپرغم است، سبزی خوشبویی که ما به آن ریحان می‌گوییم. گل سرخ باغ را لشکرگاه خود کرده، و باد بهار برای این لشکرگاه، لشکری از سبزی‌های خوشبو فراهم کرده است. در بیت ۲۹ و به طور کلی در ادب فارسی، بنفشه این گل دورنگی نیست که ما در بهار یا پیش از رسیدن بهار در باغچه‌ها می‌نشانیم. گلی است با گلبرگهای انبوه و درهم پیچیده - در همین بیت مانند کلاه پوستی که قوم دیلم بر سر می‌گذاشته‌اند - خاقانی و پس از او حافظ، بارها زلف معشوق را به آن نوع بنفشه تشبیه کرده‌اند - سوسن انواع زنبق است که پرچم‌های آن به زوبین - سرنیزه‌های کوچک - تشبیه شده، و زوبین سلاح دیلمان هم بوده است. معنی بیت ۲۹ این است که گلها به رقابت یکدیگر خودنمایی می‌کردند، و زوبین پرچم‌های درون گل زنبق است. در بیت ۳۰ برگهای درخت بید مانند گوش اسب است. برای این اسب برگستوانی لازم است - پوششی که در جنگ روی بدن اسب می‌پوشانند - و سبزه برگستوانی است برای اسبی که در صور خیال خاقانی بوده. در بیت ۳۱ آذین طاق نصرت است و یاسمن که از نوع گل‌های رونده، غالباً سفید، و از نوع گل سرخ است، طاق نصرت این جشن بهاری را پدید آورده است. در بیت ۳۲ لاله شقایق سرخ و از تیره خشخاش است که هم خاصه افیون در آن است و هم سیاهی وسط آن ممکن است به افیون تشبیه شده باشد. جام شرابی است که در آن کمی افیون ریخته‌اند، تا شرابش گیرنده‌تر شود. در آداب بزم هم، جوانمردان جرعه‌یی از جام خود بر خاک می‌ریزند، اما در اینجا گل نرگس می‌خواهد خاک این بزم باشد و از شراب گیرای لاله جرعه‌یی بر او بریزند (← قصیده ۱۰:۲۰ و ۲۱). در بیت ۳۳ کوکنار خود خشخاش است که گل آن مانند شقایق، اما سفید است (سیماب‌رنگ) و در مقابل آن غنچه، غنچه گل سرخ، مانند مژه‌هایی به رنگ جیوه قرمز است، و گویی مانند گوهر سرخی می‌خواهد به درون حقه سیمگون کوکنار بیفتد. در بیت ۳۴ شاخ سرو برای بلبل منبر می‌شود، و در بیت بعد هم، قمری از غم - از غم خزان و زمستان که پیش از این بوده؟ - خشک‌مغز است یعنی حالی ندارد، بی‌دل و دماغ است، و نسرین، گل خوشبوی سفید، گرد معطر و مخدّری، لخلخه‌یی، برای او آماده می‌کند تا او را به حال بیاورد. در بیت ۳۶ فاخته، که در تصوّر خاقانی خوش‌آواز باید باشد! خود را بازگوکننده سخن خاقانی می‌گوید، و برای رقابت با فاخته، گلبن، بوته گل سرخ، فاخته را با مدح شروان شاه امتحان می‌کند، که آیا او می‌تواند مانند خاقانی شاه را ستایش کند؟ و با این بیت تغزل و تشبیب تمام، و مدح آغاز

می شود:

۳۷ تا ۴۷- در این یازده بیت، خاقانی ستایش و اغراق‌گویی را با یکی از بازیهای لفظی - که در علم بدیع به آن لَف و نشر می‌گویند - ادامه می‌دهد، و در بیت‌های ۳۸ تا ۴۷ تعبیرهای مصراع اولِ هر بیت را در مصراع دوم همان بیت معنی می‌کند. در بیت ۳۷ سلاطین فروز یعنی جلوه دهنده شاهان دیگر یا روشن کننده آنها (=؟). خاقانی در این قصاید، مکرر شروان و خيروان را با هم به کار می‌برد، و بیشتر بدی‌های شروان - شهرِ شرّ - را مطرح می‌کند، و در مواردی برای ستایش شروان شاهان، شروان به خاطر وجود آنها خيروان می‌شود (- قصیده ۸۱:۳۳، قصیده ۵۷:۷۲ / - قصیده ۵۰:۷۸ من خيروان ندیدم). در بیت ۳۸ دهره یعنی خنجر. کوبه سپاه شاه در جنگ و سنان او - اگر خود او وارد جنگ شود - چنان هراسی به وجود می‌آورد که زهره ستاره زهره - که ستاره شادی است - از ترس آب می‌شود، و خنجر روزگار هم در برابر شاه کاری نمی‌تواند بکند و انگار قدرت زمانه در برابر قدرت شاه هیچ است (!). در بیت ۳۹ می‌گوید: تخت شاه گوشه‌یی از عرش پروردگار است، و انگشتان او - حکم و فرمان او - برج سنبله در مدار خورشید است، و اینهاست که به او بزرگی می‌دهد و او را شایسته ستایش می‌کند. در بیت ۴۰ دولت و صولت، یعنی بخت و قدرت، و این بخت و قدرت در شیری که روی درفش او نقش شده نمودار است، و نشان می‌دهد که بخت او بخت شاهنشاهان ایران قدیم، و شکوه و قدرت او مانند شمشیرهای یمانی است - این که آیا نقش شیر روی درفش شمشیری هم به دست داشته است؟ روشن نیست! - در بیت ۴۱ بحر محیط در پندار قدما دریایی است که هفت اقلیم را احاطه کرده است، حوض جنان هم حوض کوثر در بهشت است و کفِ شاه یعنی دست بخشنده او. دستِ بخشنده شاه به دریایی پر از گوهر می‌ماند، و در جامی که به دست دارد، شراب نیست، آب کوثر است. در بیت بعد دستِ بخشنده شاه، جان و خرد را در ساحتِ کون و مکان، در تمام هفت اقلیم به آسایش می‌رساند. در بیت ۴۳ غزا جنگ در راه دین است، و غایت نصر یعنی آخرین حدّ یاری و حمایت پروردگار. معنی بیت این است که در جنگ در راه دین، او بیشترین حمایت پروردگار را دارد، و آنچه بگوید، آیتِ وحی از جانب پروردگار است - در این شرح‌ها مکرر دیده‌ایم که اغراق‌گویی خاقانی به مرز کفرگویی می‌رسد - در بیت ۴۴ جم، سلیمان است و مُهر، خاتم سلیمان است - و بارها به این نکته اشاره کرده‌ام که خاقانی بیش از دیگران سلیمان و جمشید را یکی کرده و اجزاء این دو اسطوره را درهم ساخته است - داوود پیغمبر هم در روایات

یهود نخستین کسی است که آهن را نرم کرده و زره ساخته است، اما مُهرِ شروان شاه از مُهر سلیمان و زره او از زره داوود برتر است، مُهرِ کمال است و زرهی است که امان و پناه همه است (!؟). در بیت ۴۵ بخت شروان شاه جهانگیر می‌شود، بر ستاره شَعْری در اوج آسمان سوار می‌شود، چنان که پیامبر بر بُراق سوار شد و به معراج رفت. و شاه در بالای آسمان بر فرقدان - دو ستاره درخشان در صورت فلکی دُب اکبر (- قصیده ۳۳:۷۵) - می‌تازد، و نتیجه این اغراق و مبالغه خاقانی هم جز یک ستایش بی‌معنا و چاپلوسانه نیست! در بیت ۴۶ اشهب اسب بور یا سفید است، و اسب سفید شاه میمون و مبارک هم هست، و وقتی که شاه بر آن سوار می‌شود، قضا و قدر در رکاب او حرکت می‌کند و عنان قضا و قدر در دست اوست! در بیت ۴۷ تیغ‌ور، یعنی شمشیرزن، جنگ‌جو. شست زه گیرِ کمان است که ته تیر در آن نقطه زه قرار می‌گیرد و رها می‌شود. معنی بیت این است که اگر جنگ‌جویی با او روبه‌رو شود، یا تیر می‌خورد، یا با گرز گران او خرد و خمیر می‌شود. شست سبک یعنی تیراندازی همراه با چابکی و مهارت.

۴۸ تا ۵۵ - خاصگی با توجه به شبستان (اندرون، حرم‌سرا) به معنی کنیز خاص و سوگلی است. ظفر و پیروزی در کارها، سوگلی حرم شاه است، و عقل در دبستان شرع شاگرد اوست. در بیت ۴۹ کعبه جان، یعنی جای مقدسی که روح در گرد آن طواف می‌کند. سلطنت این شروان شاه زیارت‌گاه روح است و چهار فرشته مقرب درگاه حق - جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل - چهار ستون این کعبه‌اند، قدر و منزلت او محافظ دین اسلام است، و این شاه مقتدر مانند رستم که از هفت خوان گذشت، به هر مقصودی یا آرزویی می‌رسد. در بیت ۵۰ خاقانی از مضمون بیت ۴۹ با اغراق‌گویی دیگری برمی‌گردد: قدر تو برتر از آن است که به افلاک رغبت کند، مگر کرکدن را می‌توان در تار عنکبوت جا داد؟ درواقع قدر و منزلت پادشاه از بزرگی به کرکدن تشبیه شده است! در بیت ۵۱ می‌گوید: شمشیر هندی تو هرچه می‌کند، در راه دین است، گویی زبان عربی می‌داند و احکام قرآن را می‌فهمد. در بیت ۵۲ شاه را به تاج خسرو انوشه‌روان، و دشمن را به خشخاش تشبیه کرده است. در بیت ۵۳ می‌گوید: تصویری از شمشیر تو در دل دشمن باقی مانده است و مانند نقش جن و پری است که در شبه - سنگ سیاه - انعکاس یافته باشد، و جان سخن، این که دشمن از تو بیم دارد. در بیت ۵۴ دشمن را به قرابه شراب یا سرکه تشبیه کرده، که دور گردنش یک خط برجسته از شیشه داشته، و زیر آن ریسمانی می‌بسته‌اند و برای حمل و نقل قرابه، آن ریسمان را به دست می‌گرفته‌اند (- قصیده ۳۶:۹۰ و قصیده ۱۳:۹۷). دشمن تو را باید به

دار بزنند، زیرا مانند قرابه شراب است و به گردن قرابه باید ریسمان باشد. در بیت ۵۵ رنگ آهن شمشیر را به رنگ سبز تیره غوره (حصرم) تشبیه می‌کند، و این غوره برای دشمن شراب نمی‌شود تا با تبخیر بیشتر به سرکه بدل شود، و از همان آغاز سرکه است، یعنی خشم تو را به او نشان می‌دهد.

۵۶ تا ۶۳- در معماری قدیم، مقرنس یعنی گچ‌بری شده، سقفی با طرح‌ها و نقش‌های برجسته. گشاد تو یعنی کمان کشیدن و تیر انداختن تو. معنی بیت ۵۶ این است که اگر تو تیر بیندازی، آسمان سوراخ سوراخ می‌شود. در بیت ۵۷ می‌گوید: سلطنت با تو به کمال رسیده است و دیگران باید به فرمان فلک و سرنوشت خود از این کار کناره‌گیری کنند. در بیت ۵۸ اعتدال ارکان ملک یعنی نظم و استواری سلطنت، و این اعتدال به دست منوچهر شروان شاه و به شمشیر او بستگی دارد، و دست و شمشیر هر دو باید همواره در کار باشد، و گرنه - مطابق بیت ۵۹ - مثل چنگی است که از بیست و چهار تار آن یکی پاره شود، و دیگر قابل نواختن نباشد (← قصیده ۱۷:۴۱ بیست و چهار تار چنگ). در بیت ۶۰ دون تو یعنی دیگر فرمانروایان، و نگین یعنی خاتم پادشاهی، و معنی مصراع دوم بیت این است که پادشاهی آنها مثل این است که بز برقصد یا شبانی که نوازنده ماهر نیست، نی بنوازد (← قصیده ۲۲:۹۰ نیشه). در بیت ۶۱ مُشعبد یعنی شعبده‌باز، اما نظر به کسانی است که شکل میوه‌ها و درختان را از مواد دیگر می‌ساخته‌اند (← قصیده ۳:۹ نخل مومین، و قصیده ۲۰:۷۵ نخل‌بندان) و باز نظر به پادشاهی فرمانروایان دیگر است. در بیت ۶۲ مقام این حاکم شروان چنان بلند می‌شود که باید بزرگواری کند و فلک را به بندگی بپذیرد، و این را منافی بزرگی خود نداند! در بیت ۶۳ دست سلیمان مسند و تخت پادشاهی سلیمان است که اگر موری - مطابق روایات - به بارگاه او بیاید و پای ملخی به رسم هدیه برای سلیمان بیاورد، منافی عظمت سلیمان نیست. در مصراع دوم مرغی که عیسی از گِل درست کرد و به آن جان داد، خفّاش بود، و خاقانی می‌خواهد بگوید که خفّاش ساختن هم نقصی در روح‌بخشی عیسی نیست - البته این یکی در میان معجزات عیسی، مطابق همان روایات نقص داشته و خاقانی در این بیت، گویا آن نقص را به یاد نیاورده یا نادیده گرفته است (← قصیده ۷۳:۹۶).

۶۴ تا ۷۰- در بیت ۶۴ به روایت خاقانی، منوچهر شروان شاه از همه شاهان دنیا خراج می‌ستاند، اما در عالم واقع، او خود خراج‌گزار سلجوقیان عراق، و همواره حاکمی در یک ولایت

کوچک بوده است؛ اما اگر او شاه شاهان عالم بشود، خاقانی هم به عنوان ستایشگر او شاعری است که طالع او با قران ستاره‌های سعد همراه است. بیت ۶۵ توجیهی بر صاحب‌قرانی خاقانی است که اگر در تمام دنیا کسی باشد که چنین مدحی بگوید، شاه حق دارد با شمشیر خود زبان مرا ببرد! زبان‌گفته به صورت یک ترکیب خوانده می‌شود، و درواقع کلمه زبان زاید است. زبان‌گفته یعنی گفته! در بیت ۶۶ هم سخن خاقانی سحر بیان است و ستایش‌نامه‌های شاعران دیگر نظم است، و خلافت در آن نیست و مثل رشته‌های گوشت گاو است که در تقلب‌های بازار با گل زعفران مخلوط می‌کنند (← قصیده ۲۴:۹۰). در بیت ۶۷ شعر شاعران دیگر را به سنگچه (تگرگ) مانند کرده است، و شعر خود را به لؤلؤ (مروارید). در بیت ۶۸ همای که در اسطوره‌های آریایی بلندپروازترین پرنده است، فرّ و شکوه پرهایش مثل سایه این درگاه، یعنی پایین‌تر از درگاه شروان شاه است، و خاقانی دعا می‌کند که پر جبرئیل این شاه را در سایه خود نگه دارد. در بیت ۶۹ دعای خاقانی به این حاکم دست‌نشانده شروان، این است که جمشید - یا سلیمان که در سخن خاقانی غالباً با جمشید یکی است - خاک درگاه تو باشد تا جرعه جام شراب خود را بر او بيفشانی، و خان ترکستان هم موری بر سفره شاهانه تو باشد! بیت آخر اشاره‌ی هم به نوروز دارد، و ظاهراً این قصیده هنگامی سروده شده که عید رمضان در اولین روزهای بهار بوده است! عاقله انس و جان در اینجا یعنی همه مخلوقات انسانی و غیرانسانی! همه باید دعاگوی تو باشند.



موضوع قصیده: ستایش منوچهر شروان شاه

شماره ابیات: ۵۴

درباره این قصیده: این قصیده یکی از دوازده قصیده‌یی است که در این کتاب در ستایش منوچهر شروان شاه می‌خوانیم (← یادداشت قصیده ۷، یادداشت قصیده ۹۸، و مقدمه این کتاب، ص ۲۹ و ۳۰).

عالمِ جانِ خاصِ توست، نوبه فروکوبِ هین!  
 گوهرِ دلِ خاکِ توست، رد مکن ای نازنین!  
 منتظرانِ تو اند، مانده ترنجی به کف  
 رخس برون تاز هان! پرده برانداز هین!  
 کیست ز مردان که نیست تیغ تو را هم نیام؟  
 کیست ز مرغان که نیست دام تو را هم قرین؟  
 تاجوران را ز لعل، طرف نهی بر کمر  
 شیردلان را ز جَزَع، داغ نهی بر جبین  
 جلوه‌گرِ توست چرخ، و آنک در کوی تو  
 می‌دود از شرق و غرب، آینه در آستین  
 گوی گریبان تو، چون بنماید فروغ  
 زرّین پروز شود، دامنِ روح‌الامین  
 ز آتش دلها، صبا سوخته شد سر به سر  
 تا به سر زلف تو کرد گذر چین به چین

از تپش عشق تو در روشِ مدح شاه  
 خاطر خاقانی است، سحرِ حلال آفرین  
 خسرو اقلیم گیر، سرورِ دیهیم بخش  
 مهدی آخرزمان، داورِ روی زمین

\*\*\*

۱۰ غارتِ دل می کنی، شرط وفا نیست این  
 کارِ من از سایه شد، سایه برافکن، بین  
 وصل ندیده، به خواب فرض کنی خوش دلی  
 بر سرِ خوانِ تهی، کس نکند آفرین  
 در غمت ای زودسیر! تشنه دیرینه ام  
 تشنه به جز من که دید آبخورش آتشین؟  
 جان چو سزای تو نیست، باد به دستِ جهان  
 مهر چو مقبول نیست، خاک به فرقِ نگین  
 گلبن وصل تو را، خارِ جفا بر ره است  
 مهره چه بینی که هست؟ مار نگر در کمین  
 ۱۵ عشق توام پوستین گر بدرَد، گو بدر  
 سوخته گرم رو، تا چه کند پوستین؟  
 همتِ خاقانی است طالبِ چرب آخوری  
 چون سر کوی تو هست، نیست مزیدی بر این  
 هست لب لعل تو، کوثرِ آشنمای  
 هست کفِ شهریار، گوهر دریامین  
 چرخ به هر سان که هست، زاده شمشیر توست  
 گربه، به هر حال هست عطسه شیرِ عرین  
 ای به تو صاحب درفش چترِ فریدونِ مُلک  
 و ای ز تو طالبِ نگین، دستِ سلیمانِ دین

۲۰ پَرِ خدنگِ تو، هست شهرِ روح‌القدس

پرچمِ رخسِ تو، هست ناصیهٔ حورعین  
نوبتی بدعه را قهر تو بُرد طناب

صیرفیِ شرع را قدر تو زبید امین  
خاصهٔ سیمرغ، کیست جز پدرِ روستم؟

قاتلِ ضحاک، کیست جز پسرِ آبتین؟  
گر نه سپهرِ برین آبِ ده دستِ توست

از چه سبب خَم گرفت پشتِ سپهرِ برین؟  
عدل تو شین را ز را، کرد جدا، چون بدید

کالتِ رای است را، صورتِ شین است شین  
۲۵ مُلک چو تیغ تو یافت، یک دو شود کارِ او

شصت به سیصد رسد، چون سه نُقْط یافت سین  
تیغ تو نه ماه بود حامله از نه فلک

لاجرمش فتح و نصر هست بنات و بنین  
گر به مَثَلِ روزِ رزم اسب تو نعل افگند

یاره کند در زمائش دستِ شُهور و سنین  
چون ز خروش دو صف، وقتِ هَزاَهز کند

چشمِ جهان اختلاج، گوشِ زمانه طنین،  
کوس و غبارِ سپاه، طوطی و صحرای هند

خنجر و خون سیاه، آینه و بحر چین،  
۲۰ صاحبِ بدر و حُنین از تو گشاید قُفّاع

کآن گهرِ چون سُدابِ برکشی از بهر کین  
گنبد نیلوفری، گنبدهٔ گل شود

پیشِ سنانِ کز اوست قصرِ ممالک متین  
تیغِ زبان‌شکلِ تو، از بر خواند چو آب

ابجدِ لوحِ ظفر از خطِ دستِ یقین

از پی خونِ خسان تیغ چه باید کشید؟

چون ملک الموت هست در کفِ رایت رهین

خُلِقِ تو از راه لطف جان پُر باید ز خصم

چون حرکاتِ فلک در نَعْمَاتِ حزین

۳۵ از عدوی سگ صفت، حلم و تواضع مجوی

ز آن که به قول خدای، نیست شیاطین ز طین

ای همه هستی که هست، از کف تو مُستعار

نیست نیازی، که نیست بر درِ تو مُستعین

هر که به درگاه تو سجده بَرَد، روزِ حشر

آید، لَا تَقْنُطُوا نقش شده بر جبین

چون تویی اندر جهان شاه طغانِ کرم

کی رَوَد اهلِ هنر بر درِ تاش و تگین؟

مرد که فردوس دید، کی نگرد خاکدان؟

و آن که به دریا رسید، کی طلبد پارگین؟

۴۰ بنده ز بی دولتی، نیست به حضرت مقیم

دیو، ز بی عصمتی نیست به جَنّت مکین

شاید، اگر در حرم سگ ندهد آب دست

زبید اگر در اِرم، بَر نبود میوه چین

گر ز درت غایب است جسمِ طبیعت پذیر

معتکفِ صدرِ توست جانِ طریقت گزین

سیرت یوسف تو را ست، صورت چاهی مجوی

معنی آدم تو را ست، قالب خاکی مبین

مُهره نگر، گو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب، گو مباش آهوی صحرائشین

۴۵ کی رسد آلوده‌یی بر درِ پاکان؟ که حق

بست درِ آسمان بر رخ دیو لعین

گر ره خدمت نَجُست بنده، عجب نیست ز آنک  
 گرگ‌گزیده نخواست چشمه ماءِ معین  
 بنده سخن تازه کرد، و آنچه کهن داشت، شست  
 کآن همه خرمهره بود، وین همه دُرّ ثمین  
 سنگ در اجزای کان زرد شد، آن گاه لعل  
 نطفه در ارحامِ خلقِ مُضغه شد، آن‌گه جنین  
 اوّلِ روز اندک است زور و فرِ آفتاب  
 بعدِ گیا ظاهر است خیلِ گل و یاسمین  
 ۵۰. مُبتدِع و مُبتدِع اند بر درت اهل سخن  
 مُبتدِع این شیوه اوست، مُبتدِع اند آن و این  
 گرچه در این فن یکی است او و دگر کس، به نام  
 آن مگسِ سگ بود، وین مگسِ انگبین  
 حاجتِ گفتار نیست، ز آن که شناسد خرد  
 سُندسِ خُضر از پلاس، عبقری از کوردین  
 ای ملکوت و ملک داعیِ درگاه تو  
 ظلِّ خدایی، که باد فضلِ خدایت معین  
 بارهٔ بختِ تو را باد ز جوزا رکاب  
 مرکبِ خصمِ تو را باد نگوسار زین

### شرح قصیده ۹۹:

بیت ۱ تا ۹- در آغاز این قصیده، تعبیرهای خاقانی چنان است که انگار مدح منوچهر شروان شاه را از همین بیت اوّل آغاز کرده است. امّا در بیت هشتم می‌بینیم که هفت بیت اوّل تغزّل است و از این مطلع اوّل قصیده، فقط دو بیت ۸ و ۹ مدح است. در بیت ۱ خاقانی معشوقِ خیالی این تغزّل را پادشاه کشور جان خود می‌گوید. نوبه کوفتن یا پنج نوبت کوفتن، ساز و نقاره‌یی است که به وقت پنج نماز واجب بر درگاه خلفا و شاهان می‌نواخته‌اند (۱:۲، قصیده ۳۹:۵ و قصیده ۱:۶۷) و نشانِ قدرت فرمانروایان مسلمان بوده است. در مصراع دوّم دل خاقانی خاک پای این

معشوق است، اگر بپذیرد. در بیت ۲ معشوق دارای جمال یوسف است و عاشقان منتظر آند تا بیرون آید و آنها مانند زنان مصر به جای ترنج دست خود را ببرند (← آیه ۳۱ سوره یوسف / ۱۲). در بیت ۳ هم نیام تیغِ توست، یعنی مانند شمشیر تو، مطیع و در اختیار توست. در مصراع دوم هم می‌گوید که همه مرغان - عاشقان؟ - در دام تو آند. در بیت ۴ با توجه به حال و هوای عاشقانه ابیات، لعل یعنی لب و سخن این معشوق، و جَزَع - مهره سیاه و سفید - هم چشم اوست، و معنی بیت این است که توجه تو برای شاهان زیور، و برای پهلوانان داغ‌بندگی است. در بیت ۵ می‌گوید: گردش فلک برای آن است که تو جلوه کنی، و گویی آفتاب هم آینه‌ی است که فلک در گرد تو می‌گرداند تا جمال خود را در آن ببینی (← قصیده ۱۲:۸۵ آینه‌گردان مهر و ماه). در بیت ۶ گوی گریبان، گلوله‌مانندی است که دو سر دستمال گردن را به هم وصل می‌کند، یا دکمه بزرگ روی سینه لباس است (← قصیده ۱۹:۱۴ و ۵۵ گوی گریبان، و قصیده ۴۳:۱۴ گوی انگله). معنی بیت ۶ این است که بازتابِ گوی گریبان تو بر دامن جبرئیل، جامه او را دارای حاشیه طلایی می‌کند. در بیت ۷ صبا، باد صبح بهار از زلف این معشوق می‌گذرد، و از بس دلهای سوخته در دام زلف او هست، باد صبا هم داغ می‌شود و می‌سوزد! اما گرمی و شور این عشق در بیت ۸ موجب می‌شود که ذهن خاقانی، شعری بسازد که چون جادوست - با اشاره به این سخن پیامبر که إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا (← قصیده ۷:۶ و قصیده ۶۷:۷۳) - و این جادوی سخن همین قصیده است در مدح شروان‌شاه، شاهی که در بیت ۹ هفت اقلیم را تسخیر می‌کند، سروری است که تاج بر سر شاهان دیگر می‌گذارد، مهدی موعود است و داوری است برای تمام ممالک روی زمین! و درواقع حاکم دست‌نشانده یک ولایت کوچک است.

۱۰ تا ۱۷- این مطلع دوم قصیده هم با یک تغزل آغاز می‌شود، و پس از این هشت بیت، مدح آغاز می‌شود. در بیت ۱۰ کارِ من از سایه شد، یعنی چنان از غم فراق ناتوان و لاغر شده‌ام که سایه هم ندارم (← قصیده ۴۹:۳۱ سایه هیچ). در بیت ۱۱ می‌گوید: اگر من وصل ندیده، خوابِ وصال بینم، این شکر و تحسین ندارد، زیرا وصالی در کار نبوده است. در بیت ۱۲ زودسیر یعنی نامهربان، یا هوس‌باز، و در مصراع دوم آبخورِ آتشین سوز عشق است که تشنگی عاشق را رفع نمی‌کند. در بیت ۱۳ نگین همان جان در مصراع اول است که اگر شایسته عشق نیست یا آن را فدای معشوق نمی‌توان کرد، آن را بر باد باید داد، مثل نگینی است که اسمی را به صورت مهر بر آن کنده باشند اما آن مهر اعتبار و قدرتی در پی نداشته باشد. در بیت ۱۴ مهره خود عشق است و

مار، خارِ جفایِ معشوق (← قصیده ۷۳:۱۱ مهره و مار). در بیت ۱۵ پوستین دریدن به معنی سخت آزار دادن و پوست کسی را کندن است، اما در مصراع دوم خاقانی سوز عشق را با پوستین پوشش زمستان ربط داده، و به هر حال بازی با الفاظ است و معنای سخن ابهامی ندارد. در بیت ۱۶ همّت نظر بلند و انتظاری برتر از گذرانِ عادی زندگی است، خاقانی توقّع مرتبه بالایی دارد، و بالاترین مرتبه بودن در کوی معشوق است - در این بیت همّت به معنایی که خاقانی بیشتر در نظر دارد یعنی مناعت و استغناء، ربط ندارد (← قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵ همّت). در بیت ۱۷ لب سرخ معشوق مثل آب کوثر لذّت بخش است. در مصراع دوم تغزل به مدح بدل می شود که دست منوچهر شروان شاه گوهری است که دریا با همه گوهرهایش دست راست این پادشاه است، یعنی دست شاه چون دریا بخشنده است، و بیش از دریا!

۱۸ تا ۲۲- در بیت ۱۸ نظر به قصّه کشتی نوح است که در آن از هر نوع حیوان یک جفت بود، و گربه نبود تا یک روز که شیر عطسه کرد، و گربه‌یی از دماغش افتاد - و راویان نگفته‌اند که گربه دومی که با عطسه شیر درآمیخت و نسل گربه را در دنیای پس از طوفان پدید آورد، از کجا آمده بود؟ (← قصیده ۷۰:۹۶). اما خاقانی می گوید: همان طور که گربه از دماغ شیر افتاد، فلک را هم شمشیر شروان شاه به وجود آورده است. در بیت ۱۹ فریدون مُلک یعنی خود مُلک و پادشاهی، و سلیمان دین یعنی خود دین، و هردو اضافه استعاری است. معنی بیت این است که پادشاهی و دین هردو متکی به تو آند. در بیت ۲۰ خدنگ تیر کمان است که از چوبی سخت و محکم می ساخته‌اند، و به تیرهای کمان پری نصب می کرده‌اند که آن را در فضا بهتر پیش می برده است. اما بر تیرهای کمان شروان شاه پر جبرئیل نصب شده، و یالِ اسب او هم یالِ اسب نیست، کاکلی سیه چشمان بهشتی است! حورِ عین به معنی زیباییان بهشت در چهار آیه قرآن آمده، و ترکیبی از دو اسم جمع است: حورُ جمعِ أَحَوْر و حوراء (مرد یا زن سیه چشم) و عِینُ جمعِ أَعْيُن یعنی چشم درشت. اما در تفسیرهای قرآن چشم آن زیباییان رنگ سیاه دارد و در فرهنگها هم به تبع آن حور، زن و مرد سیه چشم شده‌اند. در بیت ۲۱ نوبتی اسب یا شتری است که آماده برای سواری، بر درگاه قصر یا خیمه نگه می دارند. صیرفی هم صرّاف و ارزیاب است. بدعه (بدعت) نوآوری در دین و درواقع مقابله با مقبولات است. معنی بیت این است که خشم تو بدعت را فرار می دهد، و قدر و منزلت تو، امین دین اسلام است. در بیت ۲۲ خاصّه سیمرغ یعنی کسی که مورد حمایت سیمرغ است، زال پدر رستم، و معنی بیت این است که آن شایستگی و قدرت زال و

فریدون در شروان شاه هست.

۲۳ تا ۳۰- آسمان بلند برای آن خمیده است که برای شستن دست شروان شاه - یا برای وضوی او؟ - آفتابه لگن آورده است، اگر نه خمیده نبود! در بیت ۲۴ عدالت شاه حرف شین را از حرف ر در کلمه شر جدا کرده، یعنی با عدل او دیگر شری در دنیا نیست، اما توجیه خاقانی هم جالب است که این دو حرف را جدا از یکدیگر معنی می‌کند: حرف ر نشان رأی و تدبیر است و شین شبیه شین (عیب) است و رأی و تدبیر شاه با بدی نمی‌سازد. در بیت ۲۵ تیغ تو، نهاد جمله و فاعل یافتن است: چون شمشیر تو پادشاهی یافت، کار این شمشیر و تأثیر قدرت آن چند برابر می‌شود، درست مثل این که روی حرف سین، که در حساب ابجد شصت می‌شود، سه نقطه بگذارند که حرف شین در حساب ابجد سیصد است. در بیت ۲۶ به مضمون بیت ۱۸ برمی‌گردد که فلک، زاده شمشیر شروان شاه است، و حالا که فلک را به دنیا آورده، تمام آثار گردش فلک هم دختران و پسران شمشیر او هستند، از جمله فتح و ظفر در جنگ‌ها. در بیت ۲۷ می‌گوید: اگر نعل اسب تو از جا دربیاید، دست ماه و سال آن را دست‌بند خود می‌کند(!). سه بیت بعد باید با هم خوانده شود، زیرا که جواب شرط چون در بیت ۲۸، در بیت ۳۰ می‌آید: هَراهِز ترس و اضطراب در جنگ و نیز پیش آمدن و به موقع گریختن است. اختلاج لرزش و التهاب چشم است. در بیت ۲۹ صدای کوس به نطق طوطی، و غبار سپاه به صحرای هند تشبیه شده است، و خنجر شاه به آینه، و خون دشمنان به دریای چین - که وجه شباهت آنها هم چندان مناسب نیست! - در بیت ۳۰ صاحب بدر و حنین رسول خداست که سردار آن غزوه‌ها بوده، و فُقاع گشادن هم به معنی تفاخر است، و در مصراع دوم آن گهر چون سُداب، شمشیر گوهردار شروان شاه است که رنگ آن مانند گیاه سُداب سبز تیره است. معنای سه بیت ۲۸ تا ۳۰ این است: وقتی که جنگ بالا می‌گیرد، چشم جهان دچار التهاب و لرزش می‌شود، طنین میدان در گوش زمانه می‌پیچد، سر و صدا و گرد و غبار میدان طوطی هند و صحرای هند را به خاطر می‌آورد(?) خنجر شاه و دلیران می‌درخشند، به اندازه دریای چین خون روان می‌شود، در چنان هنگامی، پیامبر اسلام به شروان شاه می‌نازد که برای انتقام از دشمنان دین چنان شمشیری کشیده است (← قصیده ۸۹:۳۸ هزار / ← قصیده ۱۸:۹۷ فُقاع گشادن و سُداب).

۳۱ تا ۳۵- این پنج بیت هم دنباله همان توصیف هنرنمایی شروان شاه در هزاره میدان جنگ است. در بیت ۳۱ سنان و نیزه این حاکم شروان قصر همه شاهان را متین و استوار نگه می‌دارد، و



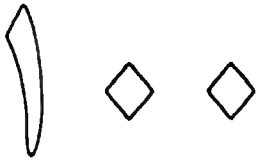
در برابر این سنان، گنبد آسمان از شادی به کوهی از گل بدل می‌شود، یعنی آسمان از قدرت او شاد و خشنود است (!؟). در بیت ۳۲ ابجد لوح ظفر یعنی آداب پیروزی، که آن را دست یقین نوشته، یعنی مورد تأیید حق است، اما زبانی که این لوح را از بر می‌خواند، شمشیر شروان شاه است. معنی بیت به زبان ساده این است که تو می‌دانی چگونه باید در جنگ پیروز شوی، و در بیت بعد، خاقانی زحمت شمشیر کشیدن را هم از دوش ممدوح برمی‌دارد و ملک‌الموت را به بندگی او درمی‌آورد تا او مستقیماً دشمنان را نابود کند - و این سؤال به ذهن من آید که خوب! پس جنگ و پیروزی ممدوح کجاست؟ - در بیت ۳۴ کشتن خصم هم لطف و حسن خلق شروان شاه می‌شود، و تکرار آوای گردش آسمان را به گوش خاقانی می‌رساند - این مضمون در سخنان فیثاغورس هم بوده است که موسیقی انعکاس صدای گردش افلاک است (← قصیده ۹: ۱۰ لطافت حرکات فلک). بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق / می‌سرایندش به طنبور و به حلق (مثنوی ۷۳۵: ۴) - معنای بیت ۳۵ روشن است و مصراع دوم هم اشاره به آیه ۱۲ سوره اعراف (۷) است که ابلیس به آدم سجده نمی‌کند و به پروردگار می‌گوید: من برترم زیرا تو مرا از عنصر آتش و آدم را از عنصر خاک آفریده‌ای. اما آنچه خاقانی از قول خدای نقل می‌کند، گفته ابلیس است و نه قول خدای! از طین نیست، یعنی خاکی و افتاده نیست، و به مضمون آیه ربط ندارد.

۳۶ تا ۴۵ - در این ده بیت مضامین و تعبیرها، بیش از آن که مدح حاکم شروان باشد، به مناجات خاقانی با پروردگار می‌نماید، و باید پذیرفت که یا ذهن آشفته خاقانی در میان ستایش‌نامه دل‌تنگ او را ناگهان به سوی پروردگار برده، یا دست کم چهار بیت ۳۶ تا ۳۹ را کاتبان دست‌نویس‌ها به جای مناسب آن نیاورده‌اند. به هر حال این ده بیت را با این فرض باید معنی کنیم که در چهار بیت ۳۶ تا ۳۹ خاقانی حرف دل خود را می‌زند و در بیت ۴۰ دوباره روی به شروان شاه دارد: در بیت ۳۶ به پروردگار می‌گوید: ای کسی که تمام این هستی را آفریده‌ای، رفع هر نیازی با یاری تو ممکن است. در بیت ۳۷ می‌گوید: مؤمنان درگاه تو، وقتی که به صحرای قیامت می‌آیند، بر پیشانی آنها نوشته‌اند: لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، از لطف پروردگار نومید نباشید (← آیه ۵۴ سوره زمر / ۳۹). دو بیت ۳۸ و ۳۹ با این که دنباله مناجات خاقانی در میان ستایش‌نامه باید باشد، تعبیرهای مناسب مدحی دارد که در ستایش‌نامه‌های دیگر خاقانی هم آمده است. شاه طغان و طغان شاه در شعر خاقانی غالباً معنی عام پادشاه مقتدر و بخشنده را می‌رساند و اسم خاص نیست، و تاش و تگین و طغان عموماً اشاره به حاکمان کوچک است که وجودشان برای

خاقانی خیری ندارد (ـ قصیده ۵۷:۶۹ و قصیده ۴۲:۹۶). در اینجا با احتمال معقول‌تر که هنوز روی سخن به پروردگار است، خاقانی می‌گوید: من به تو تکیه دارم و نه به حاکمان روی زمین، و در بیت ۳۹ هم فردوس پناه حق، و پارگین (= گندآب) دنیا است، و باز یادآوری می‌کنم که خاقانی دارد به مدح شروان شاه برمی‌گردد. بیت‌های ۴۰ تا ۴۵ ستایشی از شروان شاه است که در ضمن نشان می‌دهد خاقانی در آن روزها در شروان نبوده، یا به بارگاه نمی‌رفته، و از این قهر و آشتی‌ها در رابطه او با حکومت شروان، گاه و بیگاه نشانی در سخن او هست. در بیت ۴۰ روشن است که خاقانی این ستایش‌نامه را به دربار فرستاده، و خود را - با لحن گله‌گزاری - به شیطان تشبیه کرده که در بهشت جایی ندارد. در بیت ۴۱ حرم، مسجدالحرام است که سگ را مسلمانان نجس می‌دانند و در آن راه نمی‌دهند، اما این که سگ آب‌دست - آب وضو - فراهم کند یا نکند، فقط به معنی حضور سگ در آنجاست. در مصراع دوم هم اِرم به معنی مطلق باغ است، و بز در ذهن خاقانی حیوان حقیری است که در یک باغ آباد و پر نعمت نباید برود، زیرا میوه‌ها و درختها را خراب می‌کند (ـ قصیده ۱۰:۹۸ رقص نزید ز بز). اگر کسانی این کلمه را بز به معنی زنبور خوانده‌اند، تفسیر بی‌منطقی است چرا که زنبور، اگر در باغ را هم ببندند، مشکلی برای ورود به باغ ندارد. در بیت ۴۲ جسم طبیعت‌پذیر، وجهه مادی و جسمانی وجود خاقانی است، و جان طریقت‌گزین روح اوست که راهی با پروردگار دارد. در بیت ۴۳ به شروان شاه می‌گوید: تو دل پاکِ یوسف و سلامتِ نفسِ آدم را داری، به وجهه مادی وجود خود - یا من؟ - نگاه نکن که درگیر زندگی دنیایی است، و در بیت بعد هم همین معنی به تعبیر دیگر می‌آید: ماری که نیش می‌زند، استخوان بالای ستون فقراتش - در پندار قدما - پادزهر است، آهوی وحشی بیابان‌های ریگزار آسیا هم کیسه مشک در زیر شکم دارد، خوبی‌ها را ببین. در این دو بیت، و با توجه به دوری کردن یا دور ماندن خاقانی از دربار، او درواقع به وجهه مثبت شخصیت خود اشاره می‌کند، و این که چرا باید او را رانده باشند یا خود از درگاه شروان شاه دوری کرده باشد؟ در بیت ۴۵ هم او خود را رانده درگاه می‌گوید، مانند شیطان که در پیشگاه حق جایی ندارد (ـ آیه‌های ۷۷ و ۷۸ سوره ص ۳۸/).

۴۶ تا ۵۴- در این ابیات پایان قصیده، خاقانی دفاع از فرزاندگی و شایستگی خود را، با اشاره‌یی به رقیبان و نقش آنها در راندن خود از دربار همراه می‌کند: در بیت ۴۶ گرگ همان رقیبان اند، و مضمون مصراع دوم در سخن خاقانی مکرر می‌آید که اگر کسی را سگ هار یا گرگ

گزیده باشد، او از آب می ترسد (← قصیده ۶:۱۶، قصیده ۲۹:۸۱ و قصیده ۲۶:۹۶). در بیت ۴۷ می گوید که گویا تمام ستایش نامه های سابق خود را شسته و از میان برده است - کاغذ را می شستند و دوباره برای نوشتن به کار می بردند - و در مقایسه با این ستایش نامه که مرواریدی گرانبهاست، سروده های سابق خرمهره بوده است. در بیت ۴۸ هم به همین تحوّل و کمال سخن خود نظر دارد. در بیت ۴۹ باز خیل گل و یاسمن همین شعر است و گیاه (علف خودرو؟) شعرهای سابق است. در بیت ۵۰ مُبتدِع را به معنی نوآموز - مبتدی؟ - به کار برده و مُبدع خود اوست که در سخن ابداع و خلاقیت دارد. در بیت ۵۱ می گوید: با این که آن رقیبان را و مرا، هر دو را شاعر می گویند، من با آنها همانند نیستم، و در مصراع دوّم مگس انگین - زنبور عسل - خود اوست. باز در بیت ۵۲ خود را سندس خُضر و عبقری - دیبای لطیف سبز، و پارچه گرانبها - و رقیبان را پلاس و کوردین - پارچه پشمی کم بها - می گوید (← قصیده ۵۶:۱۲۳). در دو بیت آخر، حاکم شروان سایه خدا می شود، ملکوت و ملایک دعاگوی درگاه او هستند، و خاقانی دعا می کند که بخت او بر فراز آسمان باشد، چنان که برج سوّم مدار خورشید، دویکر، مانند رکاب اسب بخت او شود و این بخت موافق را به منزل برساند، و باز دعا می کند که بدخواه او با اسب به زمین بخورد!



موضوع قصیده: ستایشی گله‌آمیز از اخستان شروان شاه

شماره ابیات: ۷۹

درباره این قصیده: این قصیده شماره ۱۰۰ در این مجموعه جای خاصی دارد زیرا تصویری است از نابه‌سامانی سالهای پیری خاقانی، و ظاهراً چند سال پس از دوره حبس او در زندان شروان شاه اخستان (← مقدمه این کتاب، ص ۲۴ تا ۲۷ و قصیده‌های ۸، ۱۸، ۷۸ و ۹۵). چند سال پس از آن که خاقانی عزیزان خود، و خاصه فرزند رشید و همسر مهربانش را از دست داده بود و بیش از پیش از شروان و شروانیان دل‌زده و گریزان بود (← قصیده ۸۱) گویا باز بدون اجازه سفر از شروان می‌رود، و شروان شاه به دلجویی از او برمی‌خیزد (!) و نامه‌یی به او می‌نویسد که به شروان بازگردد (بیت ۴۸ تا ۵۳ همین قصیده) و خاقانی همراه با جوابی که به آن نامه می‌دهد - و در مجموعه نامه‌های او هست (← منشآت خاقانی، ص ۳۲۹) - این قصیده ۱۰۰ را هم به شروان می‌فرستد و گویا دیگر به شروان باز نمی‌گردد و زندگی او چندی بعد در تبریز به پایان می‌رسد. این قصیده را کاتبان دست‌نویس‌ها، همه جا با عنوان ستایش اخستان تحریر کرده‌اند، اما پر از نارضایی و گله‌گزاری است، و عبارات مدح و ستایش شروان شاه، یا بدگویی خاقانی از خود، بیشتر لحن طنز دارد.

کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش از این

دامنِ تر بردن آنجا، برنتابد بیش از این

در صفِ بازارِ عشق از جان و جان گفتن بس است

کاین قدر سرمایه، سودا برنتابد بیش از این

- بر سر کوش بوسیم آستان، و بگذریم  
 کآستان تنگ است، ما را برنتابد بیش از این  
 بر امید کشتن، اندر پای وصلش، زنده‌ایم  
 پُرنیازان را، تمنا برنتابد بیش از این  
 ۵ ما به جان مهمان زلف او، و او با ما به جنگ  
 کاین شبستان زحمتِ ما برنتابد بیش از این  
 رشته جان تا دو تا بود، اندِه تن می‌کشید  
 چون شد اکنون رشته یکتا، برنتابد بیش از این  
 دل ز بستانِ خیال او، به بویی خرم است  
 مرغ زندانی، تماشا برنتابد بیش از این  
 با بلورین جام، بهر می مدارا کردمی  
 چون شکسته شد، مدارا برنتابد بیش از این  
 از سرشکِ خون حشر کردی؟ مکن خاقانیا!  
 عشقِ سلطان است، غوغا برنتابد بیش از این  
 ۱۰ آب ما چون نیست روشن، ظلمتِ ما خاکیان  
 بارگاه شاه دنیا برنتابد بیش از این  
 دردسر دادیم حضرت را، و حضرت روح قدس  
 روح قدسی دردسرها برنتابد بیش از این  
 کعبه را یک بار حج فرض است، و حضرت کعبه‌وار  
 حج ما هر هفته عمدا، برنتابد بیش از این  
 نفسِ طاها را ست یک شب قابِ قوسین نزد حق  
 گر دو گردد، نفسِ طاها برنتابد بیش از این  
 شخصِ انسان را ز حق، یک روح عقلانی عطاست  
 روحِ ده، دانست کاعضا برنتابد بیش از این  
 ۱۵ عید هرسالی دو بار آید، که آفاق جهان  
 بستنِ آذینِ زیبا برنتابد بیش از این

- آن سعادت بخش حضرت، بخش نازد کرد، از آنک  
دیو را فردوش، مأوا برنتابد بیش از این  
خُبث ما را بارگاه قدس دور افگند، از آنک  
خوک را، محرابِ اقصا برنتابد بیش از این  
نگی ما ز آن درگه نامی برون افتاد، از آنک  
جیفه را بحر مصفاً برنتابد بیش از این  
حضرت پاک، از چو ما آلودگان آسوده‌اند  
کعبه پیلان را مفاجا برنتابد بیش از این  
شیرِ هشیار از سگ دیوانه وحشت برنتافت ۲۰  
نورِ جبهه شورِ عوا برنتابد بیش از این  
کی عجب گر گاوریشی، زرگر گوساله‌ساز  
طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش از این؟  
گرچه عفريت آورد عرشِ سبائی نزد جم  
دیدنش جمشیدِ والا برنتابد بیش از این  
آری، آری، با نوای اُرغنونِ اُسفان  
بانگ خر، سمعِ مسیحا برنتابد بیش از این  
گرچه صها را به بیدسوخته راقو کنند  
بید را کاسات صها برنتابد بیش از این  
از درِ خاقان، کجا پیل افگند محمود را ۲۵  
بدره بُردن پیل‌بالا برنتابد بیش از این  
دستِ چون جوزاش دادی کلک زر چون آفتاب  
گنج زر دادن به یغما برنتابد بیش از این  
مشتري هر سال زی برجی رود، ما را چو ماه  
هر مهی رفتن به جوزا برنتابد بیش از این  
ما شرف داریم، و غیری نعمت از درگاه شاه  
رشک‌بردن بهر نعما برنتابد بیش از این

- گر ملخ را نیست برپا موزه زَرین سار  
دارد او رانین دیا، برنتابد بیش از این
- ۳۰ در حضور انعام دیدیم، ار به غیبت نیست آن  
وام احسان را، تقاضا برنتابد بیش از این  
طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد  
چون به سرسام است، خرما برنتابد بیش از این  
شاه جان بخش است و ما بر شاه جان کرده نثار  
آب بفزودن به دریا برنتابد بیش از این  
خسرو مشرق جلال الدین، که برق خنجرش  
هفت چشم چرخ خضرا برنتابد بیش از این  
ایزد از تیغش پی مالک جحیمی نو کند  
کآن جحیم، ارواح اعدا برنتابد بیش از این
- ۳۵ کاشکی قدرت ز حلمش نو زمینی ساختی  
کاین زمین، گُرش به تنها، برنتابد بیش از این  
از سر تیغش دل شیر فلک ترسد، که شیر  
دیدن آتش همانا برنتابد بیش از این  
وز بُن نیزهش سر گاو فلک لرزد بدآنک  
ذره بار کوه خارا برنتابد بیش از این  
کرم قز میرد ز بانگِ رعد، و تَنینِ فلک  
میرد از کوشش، که آوا برنتابد بیش از این  
دولتش را نوعروسی دان که عکس زیورش  
دیده این زال رعنا برنتابد بیش از این
- ۴۰ طالعش را شهنواری دان که بارِ هودجش  
کوهه عرش مُعلاً برنتابد بیش از این  
رخسِ همّت را ز گردون تنگ می بست. آفتاب  
گفت: بس! کاین تُنگ مینا برنتابد بیش از این

- تا شد اقبالش همای قاف تا قافِ جهان  
 کوه قاف ادبارِ عنقا برنتابد بیش از این  
 بوالمظفر حق طراز، و خصمِ باطل پرور است  
 دورِ باطل، حق تعالی برنتابد بیش از این  
 ظلّ حقّ است اخستان، همتاش مهدی چون نهی؟  
 ظلّ حق فرد است، همتا برنتابد بیش از این  
 نام شه، زآن اوّل و آخر الف کردند و نون ۴۵  
 یعنی اندر مُلک، طُغرا برنتابد بیش از این  
 تا شد از ابرِ کرم سودانشان مغزِ آز  
 کس ز طبع بحر، صفا برنتابد بیش از این  
 خاک پایش ز آب خضر و باد عیسی بهتر است  
 قیمتِ یاقوتِ حمرا برنتابد بیش از این  
 شه سلیمان است و من مرغم، مرا خوانده ست شاه  
 دانه مرغان دانا برنتابد بیش از این  
 از مثالِ شه، امید مرده من زنده گشت  
 روح را برهانِ احیا برنتابد بیش از این  
 خطّ دستِ شاه دیدم، کش معما خواند عقل ۵۰  
 عقل را خطّ معما برنتابد بیش از این  
 نوکِ کلک شاه را خورا به گیسو بسترد  
 غالیه، زلفین خورا برنتابد بیش از این  
 عقل را گفتم: چه گویی؟ شاه درد سر ز من  
 برتواند تافت؟ گفتا: برنتابد بیش از این  
 پس خیالِ شاه گفت: از من یقین بشنو که شاه  
 گویدت، برتابم، اما برنتابد بیش از این  
 هم چنین از دور عاشق باش و مدحش بیش گوی  
 دردسر کمتر ده، ایرا برنتابد بیش از این



- ۵۵ زحمت آنجا چون توان بردن؟ که بر خوان مسیح  
 خرمگس را صحن حلوا برنتابد بیش از این  
 هم به جان شاه، کز درگاه شاهان فارغم  
 حرص را دادن تبرّا برنتابد بیش از این  
 شاید از مغز زکام آلود را عذری نهند  
 کو نسیم مشکِ سارا برنتابد بیش از این  
 بر قیاسِ شاه مشرق کارسلان خانِ سخاست  
 دیدن بکتاش و بُغرا برنتابد بیش از این  
 بر امید زعفران کو قوّت دل بردهد  
 معصفر خوردن به سِکبا برنتابد بیش از این  
 ۶۰ عمر دادم بر امید جاه، و حاصل هیچ نه  
 مشک را دادن به نکبا، برنتابد بیش از این  
 من همه همت بر اسباب سفر دارم، مرا  
 در حضر سازِ مهیا، برنتابد بیش از این  
 توسنِ اسبِ مرغزاری کز ریاضت بازماند  
 آخرِ چربِ مهنا، برنتابد بیش از این  
 خاطرم فحل است، کو صحرانورد آید چو شیر  
 شیر، بستن گربه آسا، برنتابد بیش از این  
 زخمِ مهماز و بلای تنگ و آسیب لگام  
 فحلِ بددستِ توانا، برنتابد بیش از این  
 ۶۵ پیل را کز گرمسیرِ هند بیرون آورند  
 در خزر بردن به سرما، برنتابد بیش از این  
 سُنقری را کز خزر با سردسیرِ آموخته‌ست  
 در حبش بستن به گرما، برنتابد بیش از این  
 مدح شه چون جا به جا، منزل به منزل گفتنی است  
 ماندن مدّاح یک جا، برنتابد بیش از این

- شه مرا زر داد، گوهر دادمش در عرض زر  
 آن کرامت را مکافا برنتابد بیش از این  
 یک رضای شاه، شاه آمد عروس طبع را  
 از کرم کابین عذرا برنتابد بیش از این  
 ۷۰ من به مدح شاه، نقبی برده‌ام در گنج غیب  
 بردن نقب آشکارا برنتابد بیش از این  
 تیر چرخ از نیزه‌فش کلکم سپر بفگند، از آنک  
 هیچ تیغ نطق، هیجا برنتابد بیش از این  
 کند پای ام در حضور، امّا زبان تیزم به مدح  
 تیزی شمشیر گویا برنتابد بیش از این  
 از پس تحریر نامه، کرده‌ام مبدا به شعر  
 معجز آوردن به مبدا برنتابد بیش از این  
 دادمش تصدیع نثر و می‌دهم ابرام نظم  
 دانم، ابرام مُثَنّا برنتابد بیش از این  
 ۷۵ از سر خجلت، مرا چون آینه با آینه  
 خوی برون دادن به سیما برنتابد بیش از این  
 بر بدیهه راندم این منظوم و بستردم قلم  
 هیچ خاطر، وقت انشا برنتابد بیش از این  
 چون تجاسر کرد خاطر، مختصر کردم سخن  
 کاین تجاسر، سمع اعلا برنتابد بیش از این  
 باد خضرای فلک لشکرگهش، کاعلام او  
 ساحت این هفت غبرا برنتابد بیش از این  
 ملک و ملّت را بر اقبالش تَوَلّا باد و بس  
 کاهل عالم را تَوَلّا برنتابد بیش از این

## شرح قصیده ۱۰۰:

بیت ۱ تا ۸- برنتابد بیش از این، در ردیف این قصیده، به این معنی است که دیگر تحمل نمی‌کند یا تحمل ندارد. اما در بعض ابیات این تعبیر به تکلف آمده و بیش و کم از معنی دور افتاده است. در بیت ۱ کوی عشق اشاره به درگاه شروان شاه است که خاقانی آن را با آزدگی ترک کرده، و برای او کوی عشق هم نیست. دامن تر یعنی آلودگی و گناهکاری. ظاهراً خاقانی که همواره گله‌مند بوده و سفره دل را آسان می‌گشوده، اخستان را ناراضی کرده است، و اطرافیان هم همواره از او بدگویی می‌کرده‌اند، و خاقانی به این نتیجه رسیده است که دیگر نباید در شروان بماند. در بیت ۲ می‌گوید: سالها از جان‌نثاری خود سخن گفتم یا در ستایش تو تمام توان و خلاقیت خود را به کار انداختم، بس است و این سرمایه دانش و خلاقیت، دیگر بازار گرمی ندارد، یا جان من دیگر ارزش و اعتباری ندارد که آن را صرف ستایش شروان شاه کنم! لحن تغزل در این ابیات، بیان خاقانی را طنزآمیزتر می‌کند، و این طنز در عبارات روشن بیت‌های ۳ و ۴ هم هست، و پرنیاز به معنی پرتوقع اشاره به خود خاقانی است که بارها هر توقعی را، و شروان را از دل به در کرده است (← قصیده ۹۶: ۱۵ پرنیاز). در بیت ۵ مهمان زلف محبوب یعنی در دام زلف او، و شبستان هم، خلوت با محبوب است که دیگر این عاشق را بر نمی‌تابد. در بیت ۶ رشته دوتای جان یعنی این که جان خاقانی میان آزادی و وابستگی به شروان شاه در تردید بود، و اندوه تن را می‌کشید، یعنی به فکر گذران زندگی بود. حالا از خیر آن گذشت و رشته جان او آزاد شد، و دیگر آن اندوه تن و غم نان را نباید تحمل کند و نمی‌کند، و در بیت بعد این معنی را با تعبیر مرغ زندانی روشن‌تر می‌کند. در بیت ۸ بلورین جام رابطه حساس و خلل‌پذیر با ارباب قدرت، و می‌فوائد چنین رابطه‌یی است که جام دیگر شکسته و پیوندها گسسته است.

۹ تا ۱۵- از سرشک خون حشر کردی، یعنی وای که چه قدر گریه و ناله کردی! و معنی مصراع دوم این است که در رسیدن به آرزوهای بزرگ، تحمل باید داشت. غوغا نظر به همان ناله‌ها و گله‌گزاری‌هاست - اما این کلمه در اصل به معنی نوعی مگس است که سر و صدای آزاردهنده‌یی دارد، و مجازاً به معنی جماعت ناراضی، یا به معنی سر و صدای چنان جماعتی به کار رفته است، و در این بیت ۹ حشر هم به همین معنی است. - در بیت ۱۰ آب ما یعنی آب‌رو و حیثیت من در بارگاه شروان شاه، و باز در بیت ۱۱ تشبیه بارگاه به حضرت حق یا عالم ملکوت، و تعبیر روح قدسی برای اخستان خالی از کنایه‌یی نیست. در بیت ۱۲ هم تشبیه آن

به کعبه همین کنایه را در بر دارد. در بیت ۱۳ طه محمد (ص) است که خاقانی خود را به او مانند کرده، و بارگاه اخستان را به حضرت حق، که محمد فقط یک بار به حضرت حق راه یافت و مطابق آیه ۹ سورة نجم (۵۳) به عرش الهی تا آنجا نزدیک شد که به اندازه دو کمان یا کمتر فاصله داشت - قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى - و اگر بار دومی هم پیش می آمد، شاید محمد تاب آن را نداشت! (← قصیده ۳:۱ و قصیده ۷۴:۷۰) و باز در حال و هوای این قصیده گله آمیز، و این که خاقانی قصد بازگشت به شروان نداشته، تشبیه بارگاه او به عالم لاهوت طنز می نماید. در بیت ۱۴ معنی بیت روشن است، و اعضا یعنی جسم و هستی خاکی ما که روح عقلانی بر دوش او بار سنگینی است. معنی بیت ۱۵ هم روشن است و دو عید یعنی عید فطر و عید قربان.

۱۶ تا ۲۴- در این ابیات، با ادامه همان لحن دوپهلوی طنزآمیز، هرچه مفهوم روحانی و متعالی است، اشاره به شروان شاه اخستان و بارگاه اوست، و هرچه مفاهیم پست و منفی است، اشاره به خود خاقانی است: در بیت ۱۶ خود را شیطان می گوید که از بهشت و از درگاه حق رانده شده است - آیه ۷۷ سورة ص (۳۸)- در بیت ۱۷ هم خوک خاقانی و بارگاه اخستان محراب مسجدالاقصی در اورشلیم است و اشاره یی هم به روایتی دارد که پس از حمله سپاه بُخت النّصر، در بیت المقدس خوک می پرورده اند (← قصیده ۱۲:۱، قصیده ۱۵:۳ و قصیده ۵۸:۷). در بیت ۱۸ جیفه یعنی مردار و باز اشاره به خود خاقانی است و در بیت بعد هم، او خود را به پیلان سپاه ابرهه مانند می کند که برای ویران کردن کعبه از صنعا به مکه حمله کردند (← تمام سورة ۱۰۵ قرآن). باز در بیت ۲۰ خود را سنگ دیوانه (هار) می گوید، جبهه نام منزل دوم از مدار ماه است، و عوّا یعنی سگی که عوعو می کند - نیز عوّا نام چند ستاره در برج سنبله است که از منازل ماه است! - اما مضمون بیت همان است که سگ ها در شب های مهتابی ماه را می نگرند و عوعو می کنند، و این مضمون ضرب المثلی شده است برای عیب جویی و اعتراض بی جا - مه فشاند نور و سگ عوعو کند (مثنوی ۱۴:۶ و ← قصیده ۴۵:۹۶) - و خاقانی در این بیت گله های خود را به عوعو سگ مانند کرده است، باز با لحن طنز. در بیت ۲۱ خود را به سامری تشبیه می کند که با ساختن گوساله یی از طلا و به صدا درآوردن آن، قوم موسی را فریب داد (← قصیده ۷۴:۱۰، قصیده ۳۲:۷۱ و آیه ۱۰۵ سورة اعراف / ۷ و آیه ۹۱ سورة طه / ۲۰) و اخستان را به موسی تشبیه می کند که معجزه ید بیضای او در آیه ۱۰۸ سورة اعراف (۷) تأیید شده است (← قصیده ۱۶:۴۷ و قصیده ۲۷:۵۶) و خود را مانند سامری در برابر معجزات موسی شکست خورده می بیند. در بیت ۲۲ اشاره به قصه

سلیمان با ملکه سباست که بلقیس پس از بیعت با سلیمان می‌خواست تخت مجلل خود را هم به بارگاه سلیمان بیاورد، و عفریتی که در بارگاه سلیمان بود، می‌خواست با جادو این کار را به انجام برساند، اما آصف برخیا وزیر سلیمان نگذاشت و خود با رمز اسم اعظم پروردگار تخت را به بارگاه سلیمان آورد، و در مصراع دوم خاقانی می‌گوید: سلیمان هم نمی‌خواست که عفریت این کار را به انجام رساند. جمشید هم سلیمان است، و بارها گفته‌ام که خاقانی دو اسطوره سلیمان و جمشید را بیش از شاعران دیگر درهم می‌آمیزد (← قصیده ۴:۵ و قصیده ۵:۹۲). در بیت ۲۲ منظور این است که آمدن من به شروان، در هر حال مورد علاقه شروان شاه نیست. باز در بیت ۲۳ با همان طنز و کنایه، مسیحا شروان شاه، نوای ارغنون اسقفان شعر شاعران دیگر است که خاقانی درواقع آنها را فروتر از خود می‌داند، و با همان طنز شعر خود را یا گله و اعتراض خود را بانگ خر می‌گوید. در بیت ۲۴ اشاره به این معنی است که شراب را با چوب سوخته بید - زغال بید - صافی می‌کرده‌اند، و خاقانی این مضمون را بارها در این قصاید آورده است - سوخته بید منم زنگ زدای می‌خام (← قصیده ۱۲:۱۲) - اما در این بیت خود را چوب بید می‌گوید و نه زغال بید، که صافی شراب نمی‌شود، و در بارگاه شروان به‌او نیازی نیست.

۲۵ تا ۳۱- در این ابیات هم، همان لحن طنز ادامه دارد: اخستان شروان شاه چنان قدرتی دارد که پیلان سپاه محمود غزنوی را - یا پهلوانان پیل‌پیکر سپاه او را - شکست می‌دهد، و پیش از این به اندازهٔ بار یک پیل بدره‌های زر به خاقانی بخشیده است - که هرگز نبخشیده و همواره خاقانی از او گله داشته - و در این بیت خاقانی به او می‌گوید: این همه بخشیده‌ای، بس است، دیگر جا ندارد! در بیت ۲۶ دست اخستان را به برج سوّم مدار خورشید مانند می‌کند که شرف آفتاب و اوج تابش آن در ماه جوزا (خرداد) است، و به پندار قدما تابش آفتاب خاک را به زر، و سنگ را به لعل و عقیق بدل می‌کند، اما کلمهٔ کلک در اینجا نامناسب است و ظاهراً کاتبان دست‌نویس‌ها، بیت را درست ثبت نکرده‌اند! خاقانی می‌گوید: چرا این قدر ولخرجی می‌کنی؟! و در بیت بعد هم رفتن به جوزا یعنی بهره‌مندی خاقانی از این همه بخشش! معنی بیت ۲۷ این است که مشتری ستارهٔ سعد اکبر، در سال یک بار در هریک از دوازده برج مدار خورشید دیده می‌شود، و من نباید هرماه - یا به طور کلی مکرّر - در بارگاه شروان باشم و از این همه بخشش (!) برخوردار شوم. در بیت ۲۸ غیری یعنی جز من، دیگران. معنی بیت هم روشن است، و در بیت ۲۹ رانین دیبای ملخ همان شرف و استغناى طبع خاقانی است، و موزهٔ زرین‌سار مزایایی است که دیگران در بارگاه

شروان دارند - آیا پای سار زرد یا طلایی است؟! - در بیت ۳۰ تقاضای وام احسان، یعنی انتظار صله‌ها یا مستمری سالهای گذشته که تکرار آن مَحْمَلی ندارد، و در بیت ۳۱ می‌گوید: این بخشش‌ها با طبع من نمی‌سازد، و اگر هم به من بدهید، گرمی ام می‌کند، مثل بچه‌یی که بدنش جوش می‌زند، و مادر بزرگ نباید از روی مهربانی به او خرما بدهد!

۳۲ تا ۳۸ - در این ابیات ستایش شروان شاه با همان اغراق‌های خاقانی آغاز می‌شود، و باز ستایش‌هایی است که با فرمانروایی کوچک شروان مناسبتی ندارد: در بیت ۳۲ دریا وجود جان‌بخش این حاکم است که خاقانی در مدایح گذشته خود، عصارهٔ جان خود را ریخته و نثار او کرده است (بیت ۲) اما این افزودن آب بر دریا بوده است و ادامهٔ آن کار بی‌معنایی است. در بیت ۳۳ هفت چشم آسمان سبز، هفت سیاره است که می‌درخشند اما برق خنجر جلال‌الدین اخستان بر تابش آنها غلبه می‌کند، و چشم آنها تحمل بازتاب این خنجر را ندارد - خاقانی توجه نداشته که برق خنجر از تابش آفتاب است که خود یکی از همان هفت چشم چرخ است! - در بیت ۳۴ می‌گوید: دوزخ، از بس که ارواح دشمنان او را سوزانده، دیگر گنجایش یا توانایی ندارد، و پروردگار از شمشیر این شروان شاه دوزخ دیگری برای مالک دوزخ برپا می‌کند تا او بتواند همهٔ دشمنان اخستان را بسوزاند! در بیت ۳۵ شکیبایی و متانت شروان شاه از زمین سخت‌تر و مقاوم‌تر می‌شود! تا سنگینی گرز او را تحمل کند، زیرا گرز او سنگین‌تر از تحمل و توان این هفت طبقهٔ زمین است! در بیت ۳۶ شمشیر او آتش است - و در پندار قدما هم شیر بیشه از آتش می‌ترسد - اما از شمشیر اخستان برج اسد، برج پنجم مدار خورشید، بیم دارد. در بیت ۳۷ هم برج ثور، گاو فلک، از نیزهٔ او می‌ترسد، چرا؟ که نیزه‌اش سنگینی کوهی از سنگ خارا دارد و برج ثور در برابر آن مثل غباری در برابر کوه است! در بیت ۳۸ کرم قز کرم ابریشم است که به پندار قدما از ترس صدای رعد می‌میرد! اما کوس لشکر یا طبل و نقارهٔ بارگاه اخستان هراس‌انگیزتر از بانگ رعد است، و ازدهای فلک از هراس آن می‌میرد. تین فلک هم در پندار اخترشناسان یکی از صورت‌های جنوبی فلک است و اگر آن را با جوزهر که دو نقطهٔ تقاطع مدار خورشید با معدل‌النهار است، یکی دانسته‌اند در اینجا آن معنی مورد نظر نیست (قصیده ۳۴: ۸۰ جوزهر).

۳۹ تا ۴۷ - خاقانی به ستایش‌های مبالغه‌آمیز خود باز می‌گردد: زال رعنا، پیرزن خودنمای و خودپسند، در سخن خاقانی دنیا است. عکس زیور یعنی برق و درخشش حکومت شروان شاه. معنی بیت ۳۹ این است که درخشندگی بخت و حکومت او چشم دنیا را می‌زند. در بیت ۴۰

همین دولت و طالع را، ذهن خاقانی در هودج (عماری) می‌نشانند، و عماری این شهسوار بخت چنان وزنی و عظمتی دارد که عرش هم قادر به کشیدن بارِ آن نیست - و مکرّر در این شرح‌ها گفته‌ام که اغراق‌گویی خاقانی گاه به کفرگویی می‌کشد! - در بیت ۴۱ جملهٔ اوّل با کلمهٔ «می‌بست» تمام می‌شود و نهادِ آن شروان شاه است، و آفتاب به مصراعِ دوّم ربط دارد: شروان شاه اخستان برای پیش بردن همّتِ خود، آسمان و گردش فلک را به اختیار گرفته، بر آن زین نهاده بود و داشت تنگِ زین را می‌بست، که آفتاب به او گفت: بس کن که این تُنگِ مینا، این حقّهٔ کبود آسمان، نمی‌تواند چنین باری را بکشد. در بیت ۴۲ قاف تا قافِ جهان یعنی از شرق تا غرب دنیا - در پندار قدما قاف تمام ربع مسکون را به صورت دایره‌یی احاطه کرده است! - معنی بیت این است که تمام دنیا قلمروِ این حاکم ولایت شروان شده، و کوه قاف هم دیگر نمی‌تواند پایگاهِ سیمرغ (عنقا) باشد، زیرا قلمروِ همایِ بختِ شروان شاه شده است. در بیت ۴۳ حق طراز یعنی آراینده و برقرار دارندهٔ حق، در مقابل دشمن که طرفدار ناحق است و پروردگار دیگر آن باطل‌پرور را تحمّل نمی‌کند - دور باطل در اصطلاح حکما هم بحثی است که به نتیجهٔ روشن و قطعی نمی‌رسد - در بیت ۴۴ شروان شاه از موعود منتظری که باید دنیا را از ظلم رها کند، برتر می‌شود - خاقانی سنی شافعی است اما شافعیان حرمت اهل بیت را دارند و خاقانی هم مکرّر از مهدی موعود سخن می‌گوید - در مصراعِ دوّم، ظلّ حق فرد است، یعنی خدا که خود یگانه است، سایه و نمایندهٔ قدرتش در این جهان هم باید یگانه باشد، یعنی برای پادشاهی تمام دنیا همین یکی، اخستان بس است! در بیت ۴۵ سخن خاقانی ابهام دارد، الف و نون را به معنیِ اِنّ ادات شرط در زبان عرب گرفته است؟ و می‌خواهد بگوید که همهٔ شرایط حکومت بر جهان در اخستان جمع است؟ به این پرسش هم جواب مثبت یا منفی نمی‌توان داد، معنی بیت چندان روشن نیست اما این که نام اخستان تنها طُغرای پادشاهی است، همان معنی است که در بیت ۴۴ هم آمده است (← قصیدهٔ ۷۳:۳۹ طُغرا). در بیت ۴۶ منظور این است که بخشندگی شاه مثل ابر است، به همه می‌رسد و طمع‌ها را ارضاء می‌کند، و خشم دریا را هم دیگر کسی تحمّل نباید بکند، یا دریا هم از بیم او آرام گرفته است! - باز مبهم است، و ربط مصراعِ اوّل با دوّم چندان روشن نیست، و تنها در آوردن سودا و صفرا این ربط وجود دارد که صفرا و سودا دو خلط از اخلاط چهارگانه است که روحيّات ما را می‌سازند! - در بیت ۴۷ آب حیات خضر زندگی جاودان می‌دهد، و نفس عیسی هم مرده را زنده می‌کند، اما خاک پای این حاکم شروان از هر دوی آنها بهتر است و آن را با یاقوت سرخ نباید

هم قیمت شمرد، و باز این بیت هم جز یک ستایش بی منطق معنایی به دست نمی دهد، و سؤال دیگری که مطرح است، این که خاقانی از شروان رفته است و قصد بازگشت هم ندارد، این همه تملق و مضمون تراشی برای چیست؟ در ابیات بعد سخن از نامه یی است که شروان شاه اخستان برای او فرستاده است:

۴۸ تا ۵۳- در این شش بیت به روشنی، سخن از نامه یی است که شروان شاه برای خاقانی فرستاده، و او را به شروان بازخوانده، اما خاقانی نگران است و عقل به او می گوید: بازگشت بی خطر نیست! در بیت ۴۸ نظر به این معنی است که سلیمان، پادشاه مرغان، نیز گاه از مرغان خشمگین می شد و هدهد را به عذاب و کشتن تهدید می کرد (آیه ۲۱ سوره نمل ۲۷) و هدهد مرغ دانای بارگاه سلیمان بود. شروان شاه هم دیگر دانه دادن به این مرغ دانا و ادامه حیات او را تحمل نمی کند. در بیت ۴۹ می گوید: نامه شروان شاه به من امید تازه یی می دهد اما دلیلی هم ندارد که باز این عیسی مرده یی را زنده کند. در بیت ۵۰ عقل دست خط شروان شاه را درست نمی فهمد یا باور نمی کند - معما خواندن نامه می تواند اشاره یی هم به زبان و بیان ادیبانه نامه باشد! - در بیت ۵۱ زنان زیبای بهشت، مرگب قلم شاه را با زلف خود پاک می کنند، و دیگر برای خوشبویی زلف، به غالیه که آمیخته یی از مواد خوشبوی گوناگون است، نیازی ندارند. در دو بیت بعد باز عقل به خاقانی می گوید که شاه حضور او را در شروان تحمل نخواهد کرد، و خیال شاه - تصویری یا شناختی که خاقانی از شاه دارد - به او می گوید که بازگشت به شروان مصلحت نیست.

۵۴ تا ۶۰- در بیت پیش، شناخت خاقانی از اخستان به او گفته بود که به دعوت شاه اعتماد نکن. در این ابیات ساختار سخن چنان است که همان «خیال شاه» سخن را اندرزگونه ادامه می دهد: معنی بیت ۵۴ روشن است. در بیت ۵۵ بارگاه اخستان سفره شام آخر مسیح می شود، و خاقانی خرمگسی بر قاب حلوا که او را تحمل نخواهند کرد. در بیت ۵۶ حرص را تبرا دادن، همان فراغ از درگاه شاهان است که خاقانی می گوید: من همواره از این حرص دوری کرده ام. در بیت ۵۷ می گوید: اگر هم دیدن دربارها مانند بوییدن مشک سارا (خالص) لذت دارد، من زکام دارم و این بوی خوش را نمی فهمم (!) دست از سرم بردارید و عذرم را بپذیرید. در بیت ۵۸ شاه مشرق همین شروان شاه اخستان است، و ارسلان خان شخص معینی نیست. خاقانی نام خانها و شاهان را به اسم عام تبدیل می کند و با آنها تعبیرهای خود را می سازد. ارسلان خان سخا یعنی



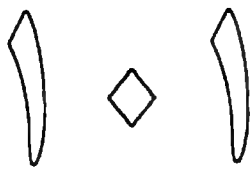
پادشاه بسیار سخی. در مصراع دوم هم بکناش و بُغرا اسم خاص نیست و به معنی فرمانروایان دیگر به کار رفته است. در بیت ۵۹ با آتش سرکه گل رنگ یا گل کاجیره (معصفر) خوردن، یعنی ترش رویی‌ها و تحقیرهای خدمت بزرگان را با حفظ ظاهر تحمل کردن، که خاقانی دیگر نمی‌تواند. در بیت ۶۰ معنای مصراع اول روشن است و در مصراع دوم مُشک را به گِردباد سپردن یعنی سرودن ستایش‌نامه‌هایی که در بارگاه اخستان آن را نمی‌فهمند و به خاقانی عزّتی که باید نمی‌گزارند.

۶۱ تا ۶۶- خاقانی به شروان باز نمی‌گردد، و با کنایه و طنز می‌گوید که آن همه رفاهی را که در شروان برای او فراهم کرده‌اند، تحمل آن را ندارد! در بیت ۶۲ خود را اسب سرکشی می‌گوید که می‌خواهد در مرغزارها آزاد بچرد، و باز آخور چرب مهنا - همان سازِ مهیایِ حضر در بیت پیش - را دوست ندارد. در بیت ۶۳ فحل یعنی نر و نیرومند، که اگر او را در شروان نگه دارند، مثل این است که گربه را در خانه نگه دارند، و این شیر صحرانورد اهلی نمی‌شود. در بیت ۶۴ فحل بد دستِ توانا، یعنی اسب نر چموش و پرزور که سواری نمی‌دهد تا زین و برگ بر او بگذارند و مهماز (زائده کنار رکاب) را به پهلوی او بکوبند، و باز این اسب چموش خود خاقانی است. در بیت ۶۵ خود را به فیلِ گرمسیرِ هند مانند می‌کند که مانند همان شیر صحرانورد و آن اسب بد دست، رامِ دربارها نمی‌شود، و شروان هم که سردسیر، و بر کرانه دریای خزر است. در بیت ۶۶ سُنقر، پرنده شکاری از نوع عقاب، پرنده صحراهای آسیا و شمال دریای خزر است و باز گرمای حبش اشاره به شرایط نامناسبِ دربارها برای خاقانی دل‌زده از شروان است.

۶۷ تا ۷۲- معنی بیت ۶۷ روشن است. در بیت ۶۸ گوهر سخن خاقانی است و ستایش نامه‌های او، و می‌گوید: ما هر دو محبّت یکدیگر را جبران کرده‌ایم و بس است. در بیت ۶۹ می‌گوید: همین که شروان شاه از ستایش من خشنود بوده، انگار که او به عروس طبع من شیربها یا مهریه مناسبی داده است و کابین را هم یک بار می‌دهند. در بیت ۷۰ نقبی در گنج غیب زدن و به آن دست یافتن، معنای روشن و قطعی به دست نمی‌دهد، و با توجه به حال و هوای این قصیده، منظور باید این باشد که به تجربه‌هایی رسیده‌ام که برای من ارزش خاصی دارد. در بیت ۷۱ تیرِ چرخ ستاره عطارد، ستاره اهل قلم و دبیر فلک است، و خاقانی می‌گوید در برابر قدرت قلم من، عطارد هم ابراز وجودی نمی‌تواند بکند. در بیت ۷۲ کندپای در حضور، یعنی کسی که برای خدمت دربارها آدم مناسبی نیست و این در مورد خاقانی و با تلخی و قهر و آشتی او،

صدق می‌کند. در مصراع دوم تیزی شمشیر گویا، زبان تند و صراحت لهجه خاقانی است که برای حضور فرمانروایان مناسب و قابل تحمل نیست.

۷۳ تا ۷۹- سخن از نامه‌یی است که خاقانی در جواب نامه شروان شاه نوشته و این قصیده را با آن همراه کرده، و معنی بیت ۷۳ این است که باید اول درد دل را در نامه می‌نوشتیم، و بعد این قصیده معجز آسا را می‌سرودم - و پُربیراه نمی‌گوید که این قصیده شماره ۱۰۰ از قصیده‌های بلند و پرمعنای خاقانی است - در بیت ۷۴ می‌گوید: با نامه مفصل خود - که در منشآت خاقانی چند صفحه است - سر شاه را به درد آوردم، و با این شعر آنچه را گفته‌ام، مؤکد می‌کنم اما بار دیگر این ابرام را نخواهم کرد، و می‌دانم که شاه تحمل آن را ندارد. در بیت ۷۵ جان سخن این است که نمی‌خواهم به بارگاه بیایم تا عرق شرم، آینه روی مرا - که مانند آینه راست می‌گوید - پوشاند. در بیت ۷۶ بستر دم قلم، یعنی مرگب سر قلم را پاک کردم و دیگر نمی‌نویسم، در ذهن من هم دیگر حرفی برای گفتن نیست. در بیت ۷۷ تجاسر خاطر یعنی تندروی ذهن که این قصیده را پدید آورده، و با توجه به ستایش نامه‌هایی که خاقانی برای اخستان و پدر او منوچهر ساخته، این مختصر است. در مصراع دوم سمع اعلا گوش اخستان است که تحمل بیشتر از این را ندارد. دو بیت آخر دعای ختم قصیده است: ساحت هفت طبقه زمین یا هفت اقلیم ربع مسکون برای لشکرگاه او و برافراشتن درفش‌های لشکر جای کافی ندارد، پس آسمان سبز لشکرگاه او باد! در بیت ۷۹ ملت به معنی مذهب است، و خاقانی دعا می‌کند که بخت شاهانه و دین حامی اقبال او باشند، و برای ساکنان جهان، این بالاترین دوستی - و بهترین دعا؟ - است.



موضوع قصیده: ستایش امام اَحْمَشَاد

شمارهٔ ابیات: ۷۷

دربارهٔ این قصیده: کسی که این قصیده در ستایش اوست، مانند بسیاری از ممدوحان خاقانی چندان شناخته نیست. در دست‌نویس‌های دیوان، او را قاضی القضاة و أَقْصَى الْقُضَاة هم نوشته‌اند، و آنچه دربارهٔ او می‌دانیم این است که شمس‌الدین احمدشاد فرزند عبدالسلام غزنوی، فقیه و واعظ بوده، و سال ولادت و مرگ او هم در جایی ثبت نشده، و احتمالاً به عنوان یک عالم مدرسه‌یی، چندی هم سمت قاضی شرع داشته است!

نامزدِ عشق تو آمد جهان  
غاشیه‌دار لب تو گشت جان  
روی تو سلطان ممالک‌ستان  
فتنهٔ تو کرد سلامت نهان  
کرد خورنگاهِ دل از ارغوان  
تا نکنی قصدِ سرش، هان و هان!  
گر ببری سلسلهٔ آسمان  
خاتم جم خواه به تاوانِ آن  
در دل خاقانی از آتش نشان  
قدوهٔ او گوهر دریابان  
قاضی شه‌پرورِ سلطان نشان

بامزدِ حُسن تو زد آسمان  
حلقه به گوشِ غم تو گشت عقل  
زلف تو شیطانِ ملایک فریب  
عشق تو آورد قیامت پدید  
تابش رخسار تو از راه چشم  
سلسله‌های فلک است آن دو زلف  
ز آن که جهان یکسره گردد خراب  
حلقه‌یی ار کم شود از زلف تو  
در لب تو هست ز کوثر اثر  
قبلهٔ تو اخترِ جوزا سخن  
جرزِ اُمَم، چیز، امام اَحْمَشَاد

۵

۱۰

بسته به سودای تو جان بر میان  
 پیش تو انگشت زنان کالامان  
 با تو، و صدساله ره اندر میان  
 هست گهرریز به سوی دهان  
 دیده نثار آرد بهر زبان  
 گوشت جدا کی شود از استخوان؟  
 سوخته شد در دهن من فغان  
 زآن که مرا دیده، شد الماسدان  
 هفت فلک هشت شود در زمان  
 زآن کشد اندوه در او کاروان  
 از ظِلِ خورشید سپهرآستان  
 صدر ازل، قدر ابد، قهرمان  
 کوست در اقلیم کرم کامران

\*\*\*

در سخن معجزه، صاحبِ قرآن  
 وز ضحیف من فضلا عَشْرخوان  
 در خویِ خونین شده دریا و کان  
 ساخته دیباچه کون و مکان  
 نزل بیفکنده و بنهاده خوان  
 یوسفِ خاطر بنمایم عیان  
 از ملکوت و ملکم ترجمان  
 عزلت من کرده به عزّت ضمان  
 مانده از این سوی جهان خان و مان  
 زین نشوم غمگن و ز آن شادمان  
 جَوّی از این سرسبک جان‌گران  
 گوهرِ گویا نه، و لافِ بیان

از همه عالم شده‌ام بر کران  
 از تب هجران تو، ناخن کبود  
 جان نه، و چون سایه به تو زنده‌ام  
 آن نه ز گریه‌ست، که چشمم به قصد  
 ۱۵  
 لیک زبانم چو حدیث کند  
 وصل تو بی هجر توان دید؟ نی  
 چون کنم افغان؟ که ز تَبِ جگر  
 در بصرم سُفته شده‌ست آفتاب  
 ۲۰  
 دودِ دلم گر به فلک بر شود  
 بیع‌گه غم دل خاقانی است  
 این رمقی کز رمقش مانده، هست  
 مشتریِ عصمت و خورشیدِ دین  
 نایبِ سلطانِ هدّی، اَحْمَشاد

۲۵  
 شاعر ساحر منم اندر جهان  
 از شجرِ من شعرا میوه‌چین  
 وز حسدِ لفظِ گهرپاش من  
 نعش و پَرَن بافته در نظم و نثر  
 وز بُنّه طبع در این قحط سال  
 ۳۰  
 حور شود دست بریده، چو من  
 اهل زمان را به زبانِ خرد  
 وحدتِ من داده ز دولتِ خبر  
 برده از آن سوی عدم رخت و پخت  
 گر کُلّهم بخشی و گر سر بُری  
 ۳۵  
 من به سخن مُبدع، و منکر مرا  
 دیده بینا نه، و لافِ بصر

قالبِ جانِ سَبْعِ این از صفت  
 این چو مگس خون‌خور و دستاردار  
 عقل‌گریزان ز همه، کز خروس  
 ۴۰ شبه شتر مرغ، نه اشتر نه مرغ  
 بیتِ فرومایه این مُنْزَجِف  
 خشک عبارت چو سَمومِ تموز  
 خنده زنم، چون به دو منحولِ سست  
 هست عیان تا چه سواری کند  
 ۴۵ خاطر خاقانی و مریم یکی است  
 حَجَّتِ معصومی مریم بس است  
 نُشْرَةُ من مدح امام است و بس  
 پیرِ دبستانِ علوم اَحْمَشَاد  
 حشمت او مالکِ رِقِّ رِقَاب  
 ۵۰ بینش او دید کمین‌گاهِ کُن  
 هست به تأیید و خصال، اورمزد  
 هست جنیبت‌کش او نفسِ کَلْ  
 ای کفِ تو عالمِ جود آفرین  
 مُعْتَكِفَانِ حَرَمِ غِیْبِ را  
 ۵۵ کنگره دیده اسلام را  
 از بی کین توختن از خصم تو  
 چرخ، مرا وقتِ ثنای تو گفت  
 مَادِحِی ام گاهِ سخن بی‌نظیر  
 طمع نبینی به برِ طبع من  
 ۶۰ مُنْذُ قَضَى الله وَ جَفَّ الْقَلَمُ  
 زین مُتَنَحِّلِ سخنانم مبین  
 دانم، داند خرد پاک تو

هیزم نارِ سقرِ آن از روان  
 و آن چو خُزه سرزن و باطیل‌سان  
 نیک گریزد دل شیرِ ژیان  
 آتش‌خوارانِ هوا و هوان  
 قافیه هرزه آن شایگان  
 سردمعانی چو دم مهرگان  
 سخت مباحات شوند این و آن  
 طفل، به یک چوب و دو تارِ یسمان  
 وین جُهَلَا، جمله یهودی‌گمان  
 عیسی یک روزه گه امتحان  
 تا نرسد ز اهرمنانم زیان  
 کز شرفش دهرِ خَرَفِ شد جوان  
 عصمت او سالکِ خَطِّ چنان  
 دانش او یافت گذرگاهِ کان  
 قاضی از آن گشت بر اهل جهان  
 عالم از آن می‌رودش در عِنان  
 جاه تو در عالم جان داستان  
 نیست به از خاطر تو میزبان  
 نیست به از خامه تو دیدبان  
 آب زره دارد و آتش سَنان  
 تیرِ مَلْکِ نطقِ ستاره‌فشان  
 در طلب نام، نه در بند نان  
 پیل که بیند به سرِ نردبان؟  
 کُنْتُ فی وَضْفِکَ رَطْبُ اللِّسَانِ  
 زین متشاعر لقبانم مدان  
 موج محیط از تریِ ناودان

- خسته دلم، شاید اگر بخشدم  
نیست عجب گر شود از کلک تو  
۶۵ بس که بزرگان جهان داده‌اند  
مورچه را جای شود دستِ جم  
حق به شبان تاجِ نبوت دهد  
سوی زنی نامه فرستد به لطف  
از درِ سیّد سوی گبران رسید  
۷۰ نورِ مه از خار کند سرخ گل  
ابر گهر باشد بر تیره خاک  
سنتِ فضل و کرم است این همه  
ای به وفای تو میان‌بسته چرخ  
صدر تو میدان کرامات باد  
۷۵ مُحْتَمِلِ مرقد تو فرقدین  
کلکِ تو چون نام تو اقلیم‌گیر  
فتنه ز تو خفته به خوابِ عروس
- کلک و بتان تو شفای جَنان  
شوره‌ستانِ دل من بوستان  
خُردسَران را شرف جاودان  
سویِ مگس وحی کند غیب‌دان  
ورنه، نبوت چه شناسد شبان؟  
پادشه دام و دد و انس و جان  
نامه پُران و برید روان  
قرصِ خور از سنگ کند بهرمان  
باد گلستان کند از گِلستان  
وین همه در وصف تو گفتن توان  
و ای تو هُدی را مددِ بی‌کران  
وَ اسبِ سعادات تو را زیر ران  
مُتَّصِلِ مسند تو شَعْرِیان  
عمر تو چون عقل تو جاویدمان  
دولت بیدار، تو را پاسبان

## شرح قصیده ۱۰۱:

بیت ۱ تا ۱۱- در یادداشت بالای این قصیده، خواندیم که ممدوح یکی از علمای مدرسه بوده، اما با تغزّلهایی که در این مطلع و پس از این یازده بیت در مطلع دوم قصیده آمده، احمدشاد غزنوی نباید یک فقیه قشری مدّعی زهد و پرهیز باشد! در بیت ۱ بامزد به معنی سرزدن بامداد و سرود بامدادی است (۵:۴۱ قصیده ۵:۴۱ بامزد خرّمی). مخاطب این سرآغاز معشوق خیالی خاقانی است: طلوع صبح در آسمان طلوع عشق تو بود، و جهان را عاشق تو کرد. در بیت ۲ غاشیه‌دار کسی است که در کنار بزرگان پیاده می‌رود و روپوش اسب آنها را به دوش می‌کشد، و معنی مصراع دوم این است که جان عاشقان فدایی لبِ توست. در بیت ۳ سخن از آن دلربایی است که حتّی ملایک آسمان را هم عاشق خود می‌کند - فرشته عشق نداند که چیست، ای ساقی / بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز (حافظ) - معنی بیت ۴ روشن است، در بیت ۵ معنی مصراع

دوم این است که جلوه زیبایی تو، دل‌ها را خونین کرد. در بیت ۶ می‌گوید: فلک را با زنجیرهای زلف تو آن بالا آویخته‌اند، مبادا سر زلف خود را کوتاه کنی، که آسمان به زمین می‌آید. در بیت ۸ خاتم جم - که در سخن خاقانی بیشتر همان خاتم سلیمان است - در اینجا یعنی گرانبهاترین تاوان برای یک حلقه زلف! در بیت ۱۰ قبله این معشوق، اختری است که در برج جوزا بیشتر جلوه می‌کند، یعنی آفتاب که شرف آن در برج جوزاست و در بیت ۱ هم خاقانی طلوع آفتاب را بامزد عشق این محبوب گفته بود. در مصراع دوم قدوه او یعنی پیشوای خاقانی که همین احمدشاد غزنوی است، و گوهری است که در دریا نیست، دریا در میان انگشتان اوست. در بیت ۱۱ جزر اُمم یعنی حافظ امت‌های مسلمان، جبر یعنی دانشمند و حکیم، و شه‌پرور و سلطان نشان یعنی این فقیه شاهان را در سایه هدایت خود دارد، و اوست که شاهان را به سلطنت می‌نشانند!

۱۲ تا ۲۰- این ابیات مطلع دوم هم یک تغزل است که پس از این ۹ بیت، به مدح احمدشاد غزنوی می‌پیوندد. در بیت ۱۲ می‌گوید: از دوست و دشمن جدا مانده‌ام، جانم را با خود برداشته و در پی وصال توام - سودا به معنی بازرگانی هم در اینجا به ذهن می‌آید - در بیت ۱۳ ناخن کبود یعنی سرمازده - که در سرمای سخت، خون در زیر ناخن می‌بندد! - و در مصراع دوم انگشت‌زنان یعنی شاد، و اگر در نسخه‌های دیوان درست نقل شده باشد، خاقانی ممکن است آن را به معنای دیگری گرفته باشد که روشن نیست. در هر حال معنی بیت این است که از فراق تو رنج بسیار دیده‌ام، به فریادم برس... دو بیت ۱۵ و ۱۶ را با هم باید خواند: گریه نمی‌کنم، این اشک‌ها گوهری است که چشم من بر دهان من نثار می‌کند، برای حدیث عشق تو که بر زبان من می‌آید... در بیت ۱۸ سوز جگر - یعنی همان سوز دل - خاقانی به حدی است که ناله و افغان را در گلوی او می‌سوزاند و دیگر ناله و افغانی باقی نمی‌ماند! در بیت ۱۹ قطره‌های اشک خود را به الماس تشبیه کرده، و این الماس‌ها در چشم او مثل آفتابی است که آن را سُفته و به رشته کشیده باشند! در بیت ۲۰ آه خاقانی به بالای هفت آسمان می‌رود و در آنجا از این دودِ دل یک فلک دیگر درست می‌شود.

۲۱ تا ۲۴- در این چهار بیت، خاقانی تغزل دوم را تمام می‌کند و به مدح احمدشاد غزنوی برمی‌گردد. بیع گه یعنی محل عرضه کالا، سرای تجاری (← قصیده ۶۹: ۲۰ بیع خان). دل خاقانی محل عرضه و فروش غم است و کاروان کاروان غم در آن فرود می‌آید. اما در بیت ۲۲ می‌گوید که در سایه لطف احمدشاد غزنوی اندک رمقی در تن او مانده است. در بیت ۲۳ عصمت یعنی

این که پروردگار بنده را از لغزش حفظ کند، و مشتری هم ستارهٔ سعد و ستارهٔ حکما و قضاة است و این شیخ که قاضی هم بوده، باید در پناه عصمت پروردگار باشد و هست. در مصراع دوم، صدر عنوانی است که به وزیران و کارگزاران بلندپایه و به فقیهان معروف اطلاق می‌شده است. ازل قدر یعنی دارای منزلتی که از ازل در سرنوشت او بوده است، و ابد قهرمان، یعنی این که بزرگی و برتری او با ابد پیوند دارد - و پس از او هم در هستی و در خاطره‌های مردم می‌ماند! - در بیت ۲۴ نایب سلطان هُدی یعنی نایب پیامبر، و کامرانی در اقلیم کرم، یعنی این که می‌تواند به دیگران لطف و بخشش کند.

۲۵ تا ۳۴- در این مطلع سوّم قصیده، سیمای واقعی خاقانی را می‌بینیم که شعر و هنر خود را می‌ستاید و همهٔ شعرا را «میوه‌چین» از درخت سخن خود می‌داند. در بیت ۲۵ سحر و معجزه، نظر به حدیث معروف است که خاقانی آن را مکرّر، و بیشتر در ستایش سخن خود به یاد می‌آورد: *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا* (۷:۶ قصیده، ۳۸:۹ و قصیده ۶۷:۷۳). در بیت ۲۶ شجر من یعنی درخت سخن من یا وجود من، و *صُحُفٍ* من هم مجموعهٔ اشعار و نوشته‌های اوست، اما به کار بردن *صُحُفٍ* و *عَشْرٍ* یعنی شعر و نوشتهٔ من مثل قرآن است، و در مکتب‌های قدیم درس قرآن برای هر روز ده آیه بوده، و سر هر ده آیه در دست‌نویس‌های قرآن علامتی می‌گذاشته‌اند که آن علامت را هم *عَشْر* می‌گفته‌اند. در بیت ۲۷ شعر خاقانی چنان از گوهر معنا و لفظ سرشار است که دریاها و معدن‌ها از حسادت آن داغ می‌شوند و عرق می‌ریزند. در بیت ۲۸ می‌گوید: من در سروده‌ها و نوشته‌هایم، انگار صورت‌های فلکی را به سخن بافته‌ام - نعش مجموعه‌یی از هفت ستاره است که سه تایی آنها را بنات نعش می‌گویند. پَرَن نام دیگر مجموعهٔ پروین یا ثریاست - در مصراع دوم بیت ۲۸ می‌گوید: سخن من صورت هستی این جهان است، یعنی همهٔ این هستی در آن بازتاب دارد! در بیت ۲۹ *بُئْهَ طَبْعٍ*، یعنی انبار و ذخیرهٔ ذهن و توانایی من در شعر. در این قحط‌سال، در اینجا یعنی در این روزگاری شاعران بزرگ نداریم، و من برای همه خوان سخن گسترده و همه جور سخن، باب طبع همه، براین سفره نهاده‌ام. در بیت ۳۰ *يُوسِفِ خَاطِرٍ*، شعر اوست، و این یوسف او چنان زیباست که زیباییان بهشت در برابر جمال او دست و پای خود را گم می‌کنند. در بیت ۳۱ هم سخن و پیام عالم ملکوت، معانی بلند شعر اوست! در بیت ۳۲ وحدت من یعنی یگانه بودن من یا تنهایی و عزلت من، و این خاقانی یگانه، همواره عزلت را بهتر از آمیختن با مردم می‌گوید، و در اینجا عزلت یک مرد یگانه و بی‌مانند را بخت و عزّت خود



می‌شمارد. در بیت ۳۳ عدم، هستی مطلق است که در عالم ظاهر عدم است (← قصیده ۸۹:۳ و قصیده ۹۰:۲) و آن سوی عدم یعنی فراتر از مفهوم هستی و نیستی که عالم معناست. من بار و بُنه خود را و علائق خود را از این جهان مادی بیرون برده‌ام. در بیت ۳۴ می‌گوید: بود و نبود و سود و زیان این زندگی هردو برای من یکسان است.

۳۵ تا ۴۴- قرار بوده است که این قصیده ۱۰۱ مدح امام احمدشاد غزنوی باشد، و تا اینجا دو اشاره کوتاه به او شده، و در این هشت بیت هم، باز خاقانی به سراغ شاعران معاصر خود رفته و بر کرسی خودستایی تکیه زده است. سَرَسَبُکِ جان‌گران یعنی تهی مغز و مغرور (← قصیده ۹۶:۵۲). در بیت ۳۶ گوهر گویا یعنی اصل و نسبی که خود را نشان دهد، یا سخنی که حاکی از شخصیت آنها باشد. در بیت ۳۷ منظور این است که در روح آنها درندگی هست و مستحق آتش دوزخ‌اند. در بیت ۳۸ دستاردار یعنی به ظاهر مؤمن و در لباس دین - برجستگی سر مگس شباهت به دستار اهل مدرسه دارد - در مصراع دوم خُرّه یعنی خروس، سَرَزَن یعنی کسی که دیگران را سرزنش می‌کند، یا کسی که به هرجایی سر می‌کشد و دخالت می‌کند، باطیل‌سان یعنی با ظاهر آراسته مثل علما و حکما، یا در لباس‌های مجلل درباری. در بیت ۳۹ می‌گوید: عقل از این جماعت گریزان است، مثل شیر که هر جا خروس ببیند یا صدای خروس بشنود، می‌فهمد که آبادی است و از آنجا دور می‌شود. در بیت ۴۰ نظر به این پندار عوام است که شتر مرغ آتش هم می‌خورد (← قصیده ۷۱:۴۰ از حریصی چون نعیم آتشین آهن خورم) و خاقانی می‌گوید: اینها آتش هوس را می‌خورند و گرفتار هوان (پستی، خواری)‌اند. در بیت ۴۱ منظور این است که شعرشان وزن و قافیه درستی هم ندارد. و در بیت ۴۲ خشک عبارت یعنی بی‌لطف و ناخوش آیند مثل باد گرم تابستان، و سردمعانی یعنی خنک و آزارنده، مثل بادهای پاییز. در بیت ۴۳ منحول یعنی سخنی که یکی از دیگری گرفته و به خود نسبت داده باشد...

۴۵ تا ۵۲- خاقانی در این قصاید مکرر از طبع بکر، سخن بکر، و روح پاک خود سخن می‌گوید، و بدخواهان خود را «مشتی یهودی فعل» می‌گوید (← قصیده ۸:۳۲) و در اینجا یهودی گمان نظر به کسانی است که پس از ولادت عیسی به مریم گمان بد بردند، و جان سخن این که بدخواهان خاقانی هم او را درست نمی‌شناسند. در بیت ۴۶ اشاره به آن است که مطابق روایات، عیسی در گهواره به سخن آمد و به پاکی مادر گواهی داد (← آیه‌های ۲۹ تا ۳۴ سوره مریم ۱۹/). در بیت ۴۷ نُشره دعای شفا و حفاظت است که بر بازوی بیمار می‌بندند، تعویذ، و در این

بیت اهرمنان همان بدخواهان‌اند، و خاقانی ستایش امام احمدشاد را واسطهٔ امان از آزار آنها می‌داند. در بیت ۴۸ شرف امام احمدشاد یعنی شرف علمی و دانش او که به دنیای خَرف بهار و تازگی می‌دهد. در بیت ۴۹ رِقَاب جمع رَقَبه به معنی گردن است، و رِق رِقَاب بندگی و بردگی است. امام احمدشاد همه را بندهٔ خود ساخته و پاکی او راه بهشت را برای او هموار کرده است (← قصیدهٔ ۱۴:۱۵ پادشاه رِق رِقَاب). در بیت ۵۰ کُنْ مَخْفَفٍ کُنْ فَکَانَ به معنی خلقت این جهان است، و کمین‌گاه کُنْ یعنی سرچشمهٔ آفرینش، و در مصراع دَوَم گذرگاهِ کَانَ یعنی چگونگی ایجاد سنگ‌های گرانبها و زر، که آن هم در نظر مؤمنان ارادهٔ پروردگار است. معنی بیت این است که او اسرار هستی را می‌داند. در بیت ۵۱ اورمزد ستارهٔ مشتری، ستارهٔ حکما و قضاة است، و منظور این است که او همهٔ شایستگی‌های مقام قضاوت را دارد. در بیت ۵۲ نفس کُلْ جوهر وجود است پیش از تعلق به جسم. جنیت‌کش کسی است که در کنار مرکب بزرگان پیاده می‌رود و روکش زین اسب را بردوش می‌کشد (← بیت ۲: غاشیه‌دار) یا اسب دیگری را به همراه اسب آنها می‌برد. نفس کُلْ که اصل هستی این جهان است در خدمت امام احمدشاد است و به همین دلیل عالم در فرمان اوست!

۵۳ تا ۵۶- روی سخن به امام احمدشاد است، و با این که خاقانی در بیت‌های بعد خواهد گفت که «در بندِ نان» نیست، در اینجا جود و بخشندگی این فقیه قاضی را می‌ستاید، که دست او عالمی است که مصداق جود را می‌آفریند، و در بیت ۵۴ آنها که در حرم غیب پناه گرفته‌اند، یعنی ملایک مقرب درگاه حق، می‌خواهند که مهمانِ جودِ این مرد باشند. در بیت ۵۵ کنگره برجستگی سر دیوار کاخ‌هاست، و کنگرهٔ دیدهٔ اسلام مفهوم روشنی ندارد، اما این که خامهٔ امام، قلم او، برجهان اسلام نظارت یا فرمانروایی داشته باشد، معنی آن روشن است. در بیت ۵۶ موج آب و شعلهٔ آتش را زره و سنان برای دفاع از این امام می‌گوید.

۵۷ تا ۶۲- در بیت ۵۷ تیر، ستارهٔ عطارد، ستارهٔ اهل قلم و دبیرفلک است و او وقتی که ثنای امام احمدشاد را از خاقانی شنید، به او گفت: تو عطارد هستی، سخن تو سخن ملایک است و انگار ستاره از دهانت بیرون می‌ریزد. معنی دو بیت بعد روشن است، و پیل برنردبان یعنی آنچه هرگز اتفاق نمی‌افتد. در بیت ۶۰ جَفَّ الْقَلَمُ، اشاره به سخنی است که در متون صوفیانه در شمار حدیث آمده: جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ، قلم آفرینش آنچه را می‌بایست پدید آید، نوشته و تمام کرده است. ترجمهٔ بیت ۶۰ این است: از آن هنگام که ارادهٔ پروردگار به این جهان هستی بخشید و

کارِ آفرینش را تمام کرد، من در ستایش تو خوش‌زبان یا شیرین‌سخن شدم. در بیت ۶۱ مُتَنَحِّل یعنی سخن دزدیده از دیگران (← بیت ۴۳: منحول) و مُتَنَحِّل سخن، یعنی کس که از خود حرفی ندارد، و در مصراع دوم متشاعر به همین معنی است، اما متشاعر لقب، یعنی کسی که همه او را مدّعی شاعری می‌دانند. در بیت ۶۲ موج محیط یعنی موج دریا، موج اقیانوس، و خاقانی شعر خود را موج دریا و سخن آن مدّعیان را قطره آبِ ناودان می‌گوید که آب ناودان کم است و دوام ندارد.

۶۳ تا ۶۹- در بیت ۶۳ جَنان به معنی قلب است. معنی دو بیت بعد روشن است، خُردسَران یعنی کسانی که در شمار بزرگان نیستند. شرف جاودان یعنی عزّت و احترامی که همه عمر برای کسی می‌ماند. در بیت ۶۶ نظر به قصّه سلیمان است که مطابق روایات، مور هم به درگاه او راهی داشت و جم در این بیت سلیمان است که مکرّر در این شرح‌ها گفته‌ام خاقانی بیش از دیگران سلیمان و جمشید را یکی می‌کند (← قصیده ۹:۹۲). دست جم یعنی تخت و مسند سلیمان. در مصراع دوم بیت ۶۶ نظر به آیه ۶۸ سوره نحل (۱۶) است که پروردگار به زنبور عسل وحی کرد که در شکاف کوه‌ها و در شاخسارها لانه بسازد و عسل تولید کند. در بیت ۶۷ سخن از موسی است که شبانِ شعیب بود و به پیغمبری رسید. در بیت ۶۸ سخن از خواستاری سلیمان از بلقیس و بیعت او با سلیمان است، و در بیت بعد خاقانی به نام‌هایی اشاره می‌کند که محمد(ص) سید کائنات برای خسرو پرویز، و نیز به روایتی برای امپراطور روم فرستاد.

۷۰ تا ۷۷- خاقانی به بیت ۶۵ برمی‌گردد که بزرگان زبردستان را نواخته و حمایت کرده‌اند و مثال‌هایی در تأیید این معنی می‌آورد: پندار قدما این بوده است که شکفتن گل‌ها در بامداد، نتیجه تابش مهتاب است، و تابش خورشید سنگ را به لعل و عقیق بدل می‌کند، و در اینجا به بهرمان که یاقوت سرخ است... در بیت ۷۳ هُدی یعنی هدایت و نظر به دین اسلام است (← بیت ۲۴: نایب سلطان هدی)... در بیت ۷۵ مرقد یعنی خوابگاه، و در اینجا به معنی خانه و محلّ استراحت است و به معنی گور و مزار نیست. فرقدین دو ستاره درخشان در صورت فلکی دُب اصغر است، و شعریان دو ستاره است: شعرای شامی و شعرای یمانی (← قصیده ۴۸:۲۰ و قصیده ۴:۷۱). معنی بیت ۷۵ این است که مقام تو فراتر از این جهان و بالای افلاک است. در بیت ۷۶ اقلیم‌گیر یعنی مشهور در تمام هفت اقلیم. در بیت ۷۷ خوابِ عروس یعنی خواب عمیق و آسوده شب زفاف، و این که فتنه عمیق بخوابد، یعنی به قدرت این ممدوح دیری در خواب بماند.

موضوع قصیده: ستایش موفق الدین عبدالغفار

شماره ابیات: ۱۱۲

درباره این قصیده: ممدوح این قصیده مانند بسیاری از ممدوحان خاقانی ناشناخته است و جز آنچه در ابیات همین قصیده می‌خوانیم، درباره او سخنی نداریم. در دست‌نویس‌های دیوان خاقانی هم گاه نام او را با لقب امام اجل می‌بینیم که عنوان فقیهان و مفتیان سنی است، و عنوان صاحب‌الجیش به معنی فرمانده یا وزیر لشکر هم، در کنار نام او آمده است و هیچ سند روشنی تاریخی نشان نمی‌دهد که او کدام لشکر را در کدام دستگاه فرمانروایی زیر نظر داشته است؟

و ای کرده ز آتش آب حیوان	ای نایب عیسی از دو مرجان	
و ای درد تو پای‌مردِ درمان	ای زهر تو دستگیرِ تریاق	
در دام تو صیدِ خوارتر جان	از جام تو صافِ نوش‌تر، تیغ!	
لعل تو به بوسه، داده تاوان	جزع تو به غمزه، برده جانها	
پرورده به سایه سلیمان	وصل تو به زیر پرّ سیمرغ	۵
یک‌رنگ نموده کفر و ایمان	در عین قبول تو، خرد را	
برخاسته صورتِ گریبان	از جور تو در میان عُشاق	
طیره منشین و طُره نشان	گر فتنه نبایدت که خیزد	
کاری است برون ز وصل و هجران	خاقانی را به کوی عشقت	
بی‌زحمتِ ناقه و بیابان	راهی است ورا به کعبه مجد	۱۰
مقصودِ قران و صدرِ آقران	ختمِ فضلا، موفق‌الدین	
در ساحتِ قدرِ اوست جولان	عبدالغفار، کآسمان را	

صدری که ز آفرینش او      مستوجب آفرین شد ارکان  
از بختِ جوان او کنم یاد      چون دست کشم به پیرِ دهقان

\*\*\*

۱۵ اکنون که گشاد گل گریبان      دست من و دامن گلستان  
بی باده زرفشان نباشم      چون باد شده‌ست عنبرافشان  
خاصه که به هر طرف نشسته‌ست      صد بارید از هزاردستان  
از شاخ، شکوفه‌ریز گویی      کرده‌ست فلک ستاره‌باران  
رنگِ سیّهی لاله ماناک      اندر دل مشتری است کیوان  
۲۰ در پیکر باغِ شکلِ نرگس      چشمی است که ریخته‌ست مژگان  
برقامتِ گلِ قبایِ اطلس      زربفت نهاده گردِ دامن  
با هم، گل و سبزه و بنفشه      چون قوسِ قُزَح به رنگِ الوان  
وقتِ طرب است و روزِ عشرت      ایامِ گل است و فصلِ نیشان  
زین پس من و آستینِ پُرزر      خاقانی و آستانِ جانان  
۲۵ در باغِ ثنای صاحبِ الجیش      چون فاخته ساخته‌ست الحان  
فهرستِ دُولِ مَوْقُ الدّین      کز خطّ سعادت، اوست عنوان  
عبدالغفار، کز کمالش      در کتمِ عدم گریخت نقصان  
بر نطعِ جلال، نه فلک را      شش ضربه دهد ز قدر و امکان  
از جو، که مرا به دولت او      دشوارِ زمانه گردد آسان

\*\*\*

۳۰ یعقوبِ دلم، ندیمِ احزان      یوسفِ صفتم، مُقیمِ زندان  
او در چّه آب بود از إخوة      من در چّه آتشم ز إخوان  
چون صفر و الف، تهی و تنها      چون تیر و قلم، نحیف و عریان  
صد رِزْمَةُ فضل بار بسته      یک مشتری‌ام نه پیشِ دکان  
از دل سوی دیده می‌برم سیل      آری، ز تنور خاست طوفان  
۳۵ شنگرف ز اشک من ستاند      صورتگرِ این کبود ایوان  
یارب! چه شکسته‌دل شدستم      از ننگِ شکسته‌نامِ ارّان

- ۴۰ الحق، چه فسانه شد غم من  
 گاه از سگِ اَترَم به فریاد  
 این خیره‌کُشی است مارسیرت  
 من جَسْتِه چو باغبان پس این  
 هم صورتِ من نه‌اند، و این به  
 نسبت دارند تا قیامت  
 جز دعوتِ شب مرا چه چاره؟  
 خاقانی! امید را مکن قطع  
 ۴۵ از دیده‌ روزگارِ بی‌نور  
 بگزیده حق موقِّ الدِّین  
 عبدالغفار، کز سرِ کلک  
 عُمّان و محیط و نیل و جیحون  
 هر هشت، بر سخا و حلمش  
 ۵۰ ای کرده جلال تو چو تقدیر  
 در گوشِ زمانه حلقه حکم  
 خورشید دلی، و مشتری زهد  
 شد لاجرم از برای مدحت  
 با پشت و دلِ شکسته آمد  
 ۵۵ هم بر درِ مصطفی نکوتر  
 گر مدح تو دیرتر ادا کرد  
 یعنی تو محمدی به صفوت  
 او خاتمِ انبیاست، لاکن  
 مقصودِ طبیعت آدمی بود  
 ۶۰ بعد از سه مراتب آدمی زاد  
 اندک عملی بود به آخر  
 گل با همه خرّمی که دارد  
 از شترِ فسانه‌گوی شروان  
 گاه از خرِ اَعورم به افغان  
 و آن زیربُری است موش دندان  
 بنشسته چو گربه در پی آن  
 چون نیستم از صفت چو ایشان  
 ایشان ز بهیمه، من ز انسان  
 هان ای دعواتِ نیم‌شب، هان!  
 از فضلِ خدایِ حال گردان  
 در سایه صدر باش پنهان  
 کز باطل، شد سپید دیوان  
 در خُلدِ ممالک، اوست رضوان  
 جودی و جِرا و قاف و ثهلان  
 با جدول و خردل اند یکسان  
 و افکنده کمال تو چو یزدان،  
 بردوش جهان ردای فرمان  
 احمدسیری و حیدر احسان  
 کهنتر، چو عطار و چو حسان  
 در خدمت تو، درست پیمان  
 اُنسِ اُنس و سُلُو سَلَمان  
 سَرّی است در این میان، نه طغیان  
 گر چند نه‌ای به وحی و برهان  
 آمد پس انبیا به گیهان  
 از حیوان و نبات و ارکان  
 بعد از سه کتب رسید فرقان  
 از اوّل، فکرِ فراوان  
 از بعدِ گیا رسد به بستان

بس شاخ که بشکند به خرداد  
 افزار، ز پس کنند در دیگ  
 ۶۵ ای آن که صریر خامه تو  
 غُزَشنِ پلنگِ دولت تو  
 آن کس که تو را نداشت طاعت  
 آن خواهد دیدن از شه شرق  
 یعنی فگند به پای پیلش  
 ۷۰ تو صاحب کارِ جبرئیلی  
 پرورده نان توست و از کفر  
 ناش مفرست بیش، کز تو  
 نان تو چو قطره ربیع است  
 قطره که ودیعتِ صدف شد  
 ۷۵ باز ار به دهان افعی افتد  
 بیمارِ دل است و دارد از کفر  
 مشنو تُرّهاتِ او، که بیمار  
 ای دیده عقل در تو شاخص  
 بی یاریِ چون تویی نگرده  
 ۸۰ بی امر خدا و کفّ موسی  
 من صد رهیام تو را ز یک دل  
 از نکته بکر و نوک خامه  
 بسپرده شدم به پای اعدا  
 برهان داری، مرا به یک لفظ  
 ۸۵ تو خورشیدی و من در این عصر  
 در من نظری بکن، که خورشید  
 گیرم که دل تو بی نیاز است  
 هم هندوکی نباید آخر

میوهش نخورند جز به آبان  
 حلوا ز پس آورند بر خوان  
 زد خنجر شاه را به افسان  
 بر شیردلان درید خفتان  
 در عُصبه تو، نمود عصیان  
 کز پورِ قباد دید نعمان  
 تا پخچ شود میان میدان  
 بدگوی تو نیم کارِ شیطان  
 در نعمت تو نموده کفران  
 واخواست کند به حشر، حنّان  
 احرار، صدف مثال، عطشان  
 لؤلؤ گردد به بحرِ عُمان  
 زهری گردد، هلاکِ حیوان  
 سرسامِ خلاف و دردِ خذلان  
 پُر گوید هرزه روزِ بحران  
 اوهام ز رتبتِ تو حیران  
 کارِ چو منی به برگ و سامان  
 نتوان کردن ز چوب، ثعبان  
 تو صد سپهی به یک قلم دان  
 من موی شکافم و تو سندان  
 مسپار مرا به دستِ نسیان  
 از پنجه روزگار برهان  
 افسرده به سردسیرِ حرمان  
 بسیار نظر کند به ویران  
 از شاعر فاضل و سخن دان  
 بر درگه تو غلام و دربان

۹. هنگام سخن، مکن قیاسم  
 آن کو ز دهان رید همه سال  
 تصنیف نهاده بر من از جهل  
 گفتا: ز برای عشق بازی  
 لیکن جایی که باشد آنجا  
 من دادم پاسخ، اینت نکمه  
 ۹۵ وین طرفه، که موبدی گرفته‌ست  
 معنی نه، و نقش ریش و دستار  
 اقلیم گرفته در حماقت  
 کرده ز برای خربطی چند  
 یزدانش ز آتش آفریده  
 ۱۰۰ در طفلی، بوده راکع و جلد  
 از مسخرگی گذشت و بر ساخت  
 صد لعنت باد بر وجودش  
 سبحان الله، کاین خل را  
 ای در کف تو عالم ایمن  
 ۱۰۵ آن را که غلامی تو دادند  
 هرکس که نیوشد این قصیده  
 داند که تو نیک پای‌مردی  
 زین به، سخن آورم به فزّت  
 عید آمد، و من مُصَحَّفِ عید  
 ۱۱۰ دارم دلکی کبوترآسا  
 بادی به چهار فصل خرم  
 رای تو و رای هفت طارم
- ز آن دشمن رویِ نامسلمان  
 کی شگر خاید او بدین سان  
 الحق اولی است آن به بُهتان  
 بریدستند موی بهمان  
 از خانه خدایی‌اش پشیمان  
 او جُسته خلاقم، اینت نادان  
 بر یک دو کشیش رنگِ کشخان  
 حکمت نه، و اهل دین یونان  
 تعلیم نکرده در دبستان  
 از بادِ بروتِ ریش، پالان  
 وز تربیتش، جهان پشیمان  
 و امروز به سجده‌گاه کسلان  
 پیغمبری به مکر و دستان  
 بر امتِ او هزار چندان  
 چون سست فرو گذاشت سبحان؟  
 از حیفِ زمان و صرفِ دوران  
 او را چه غم از هزار سلطان؟  
 از حدّ عراق تا خراسان،  
 خاقانی را به صدرِ خاقان  
 لیک از پی نام، نز پی نان  
 این نقد بسخته‌ام به میزان  
 پیش تو کنم به عید، قربان  
 بادی به هزار عید شادان  
 خصم تو فرودِ هفت بنیان



## شرح قصیده ۱۰۲:

بیت ۱ تا ۱۴- این چهارده بیت مطلع اول قصیده، تا بیت نهم یک تغزل است و بعد پنج بیت در ستایش موفق الدین عبدالغفار دارد که خاقانی او را ختم فضلا می گوید، و ما از مراتب فضل او هیچ خبری نداریم. اگر او از فضلا باشد، عنوان صاحب الجیش او جای حرف دارد! اما ابیات تغزل: دو مرجان لب معشوق است که اگر بوسه‌یی مرحمت کند، مانند عیسی به عاشق زندگی تازه می دهد. در مصراع دوم بیت ۱ هم آتش همان لب سرخ است که حیات جاودان به عاشق می دهد. در بیت ۳ صاف نوش تر، یعنی شراب صافی گوارتر، و معنی بیت این است که اگر تو شمشیر بکشی و مرا بکشی، بهتر از جام وصل توست، جان من باید شکار ناچیز تو باشد. در بیت ۴ جَزَع مهره سیاه و سفید، و در سخن خاقانی چشم معشوق است، و در اینجا خاقانی شکرگزار است که معشوق جان او را می گیرد و با بوسه‌یی تاوان (دیه) آن را می پردازد! در بیت ۵ منظور این است که وصل تو در دسترس نیست، انگار در کوه قاف یا در بارگاه سلیمان است. در بیت ۶ می گوید: اگر تو عشق مرا پذیری، بالاتر از هر سخن دیگری است و صحبت از کفر و ایمان معنی ندارد - این بیت به تنهایی حال و هوای عارفانه دارد اما ابیات دیگر این تغزل، نه! - در بیت ۷ منظور این است که همه عاشقان گریبان خود را از فراق تو دریده‌اند. در بیت ۸ طیره یعنی خشمگین با عاشقان، و طُرّه منشان، یعنی زلف خود را رها نکن که بیاویزد و سلسله آن دل‌ها را به دام اندازد (← قصیده ۳۳:۳۴ طُرّه منشان و طیره منشین). در بیت ۹ تغزل تمام می شود، و پنج بیت بعد، برون ز وصل و هجران، ستایش موفق الدین عبدالغفار است: کعبه مجد و عظمت درگاه و خانه اوست یا حمایت احتمالی او از خاقانی در پاسخ این ستایش‌نامه. در بیت ۱۱ ختم فضلا یعنی فاضل‌تر از همه، مقصود قران یعنی کسی که طالع خوب برای اوست، و صدر اقران باز یعنی برتر از همه امثال خود، در بیت ۱۲ آسمان در سایه منزلت روحانی او سیر می کند، و در بیت ۱۳ ارکان یعنی چهار عنصر خاک و آب و هوا و آتش، و ترکیب آنها در ایجاد این ممدوح موجب ستایش و آفرین بر آنها شده است! در بیت ۱۴ پیر دهقان شراب کهنه است (← قصیده ۱۱۳:۱۲ آن پیر دهقان دردهید) و معنی بیت این است که اگر دستم به باده کهن برسد، به سلامت او می نوشم.

۱۵ تا ۲۹- در این پانزده بیت مطلع دوم، باز ده بیت تشبیب و وصف بهار و طبیعت است، و پنج بیت در ستایش موفق الدین در پی آن می آید: گل‌ها باز شده، خاقانی به باغ می رود و در

هوای خوش بهار می می نوشد اما باده زرافشان، شرابی که طلایی رنگ است، و خاقانی مکرر به این رنگ شراب اشاره می کند که شراب انگور سفید و همان است که در ادب فارسی به آن صهبا می گویند (← قصیده ۷:۱۰ زر می و قصیده ۲۰:۳۴ زر آب قدح، و قصیده ۳۲:۹۸ زر تر)... در بیت ۱۹ سیاهی لاله یعنی قسمت سیاه برگ های شقایق، که در آن محل اتصال گلبرگ های سرخ به وسط گل، سیاه است و خاقانی شقایق را به ستاره مشتری تشبیه کرده است که در وسط آن ستاره زحل جای دارد. زحل از زمین دور و در پندار قدما تیره رنگ است - اما با توجه به رنگ سرخ لاله، تشبیه به مریخ درست تر از تشبیه به مشتری می بود! - در بیت ۲۱ برگ های گل سرخ به اطلس، و زردی وسط آن به نقش های طلایی روی اطلس سرخ مانند شده است... در بیت ۲۳ نیسان ماه وسط بهار در تقویم رومی قدیم است. در بیت ۲۴ خاقانی می خواهد پول فراوانی بردارد و در خانه محبوب برود - تعبیر آستین پُرزر با شکل لباس ربط دارد که ظاهراً آستین های قبا یا پیرهن گشاد بوده و مچ آن جمع می شده، و می توانسته اند چیزی را در آستین حمل کنند، و اگر گفته اند که آستین به معنی جیب است، اساسی ندارد - در بیت ۲۵ آستان جانان معنی دیگری پیدا می کند و می بینیم که نظر به محضر موفق الدین عبدالغفار است و خاقانی می گوید: پرندگان در باغ، او را می ستایند. در بیت ۲۶ فهرست دُول، خلاصه خوش آیندی های روزگار، یعنی کسی که در هرکار بخت با او مساعد است. در بیت ۲۷ منظور این است که بازیگر در هرشش خانه نرد، طرف مقابل را شکست دهد یا مکرر روی کعب بازی شش بیاورد (← قصیده ۷۲:۱۰ شش ضربه). معنی بیت ۲۸ این است که جلال او بر جلال و عظمت افلاک برتری دارد. در بیت ۲۹ أرجو یعنی رجا دارم، امیدوارم که...

۳۰ تا ۳۵- در این مطلع سوم قصیده، همان خاقانی که همواره از سرنوشت، از شروان و شروانیان و از همه تلخی های زندگی گله دارد، ظاهر می شود: یعقوب دل یعنی مثل یعقوب که در فراق یوسف در به روی بسته بود و می گریست، و یوسف صفت یعنی بی گناه اما زندانی، در بیت ۳۱ إخوة برادران یوسف اند که او را به چاه انداختند (آیه ۱۰ سوره یوسف / ۱۲) و إخوان رقیبان و بدخواهان خاقانی اند که به ظاهر دوستان او بوده اند. در بیت ۳۲ تشبیه به صفر یعنی مثل دایره بی تو خالی، و خالی از امید یا شادی، و معنی بیت روشن است. در بیت ۳۳ رزمه یعنی بسته بزرگ و بیشتر برای بسته های پارچه و لباس به کار می رود، و صد رزمه فضل، یعنی این همه دانش! خواننده ها و آموخته های من. در بیت ۳۴ نظر به طوفان نوح است که مطابق روایات از تنور خانه

پیرزنی برخاست. در بیت ۳۵ شنگرف، جیوه قرمز، اشاره به سرخی غروب (شفق) است و معنای بیت این است که سرخی شفق هم از اشک خونین من است.

۳۶ تا ۴۳- در بیت ۳۶ شکسته نام یعنی بدنام و بی آبرو، اما شکسته نام ازان، کسی که در تمام شمال و شرق قفقاز بدنام است، می تواند اشاره به هریک از بدخواهان خاقانی باشد، و نیز نوشته اند که اشاره به ابوالعلائی گنجوی پدرزن خاقانی است که اختلاف خاقانی با او به هجوگویی هم کشیده است (مقدمه این کتاب، ص ۱۸) و در بیت بعد هم فسانه گوی به معنی دروغگو باید اشاره به همان بدخواه یا به ابوالعلا باشد. در بیت ۳۸ روشن تر می شود که خاقانی از خیلی ها گله دارد، کسانی که مثل سگ دم بریده اند، کسانی که مثل خر یک چشم یعنی دجال همه را می فریبند. در بیت ۳۹ خیره کش یعنی قاتل بی گناهان، و زیربُر یعنی کسی که نقب می زند و به خانه دیگران راه می یابد، و در اینجا یعنی دزد و جاسوس صفت، و در بیت بعد، خاقانی می گوید: با آنها کاری نمی توانم بکنم! در بیت ۴۱ هم صورت من نه اند، یعنی مثل من نیستند - و در اینجا شاید هم سیرت مناسب تر بود - در بیت ۴۲ معنی بیت روشن است، اما قید تا قیامت، یعنی همین اند و همیشه حیوان می مانند...

۴۴ تا ۴۹- بدگویی از بدخواهان مؤقتاً پایان می یابد، و خاقانی به مدح موفق الدین باز می گردد: صدر به وزیران و کارگزاران بلندپایه و نیز به علمای مدرسه و فقیهان و قاضیان اطلاق می شده است. در بیت ۴۶ معنی مصراع دوم این است که در نامه اعمال او کار نادرستی ثبت نشده. در بیت ۴۷ در خلد ممالک، در بهشت پادشاهی ها، در اینجا یعنی در عالم کارگزاران و فرمانروایان. او کارگزار بهشت پادشاهی است - و گفتم که درست نمی دانیم که این ممدوح در کجا چه کاره بوده است؟ - و در دو بیت ۴۸ و ۴۹ بخشندگی و شکیبایی و بزرگواری او از همه بزرگی ها گسترده تر می شود: از دریای عُمان، از بحرال محیط که گرد هفت اقلیم را گرفته یا از اقیانوس هند، از رود پرآب نیل، از جیحون، از کوه جودی (آارات) و از کوه جِرا که محل خلوت های روحانی محمد (ص) بود، و از کوه افسانه‌ی قاف که دور ربع مسکون را گرفته، و از تهلان که گویا بلندترین کوه در بادیة عربستان بوده است!

۵۰ تا ۵۸- دو بیت ۵۰ و ۵۱ با هم خوانده می شود: جلال تو مانند تقدیر، زمانه را حلقه به گوش خود کرده، و کمال تو ردای فرمانروایی را بردوش تمام جهان افکنده است، مانند یزدان(؟) - و بارها گفته ام که اغراق گویی خاقانی گاه به کفرگویی می کشد! - در بیت ۵۲

خورشیددل یعنی دارای دل روشن، به نور محبت یا به نور معرفت. مشتری ستاره حکما و قضاة است، و چون قاضی باید پرهیزگار باشد، مشتری زهد، یعنی بسیار پرهیزگار، احمدسیر یعنی دارای خوی و سیرت پیامبر، و حیدر احسان یعنی بخشنده مانند مولا علی. در بیت ۵۳ خاقانی در ستایش این موفق الدین، مانند عطارد ستاره دیران و فرزندگان، و مانند حسان بن ثابت شاعر ستایشگر پیامبر، سخنوری می کند (← مقدمه این کتاب، ص ۱۶ حسان عجم). در بیت ۵۴ درست پیمان یعنی راستگو و وفادار. در بیت ۵۵ موفق الدین را به رسول خدا، و خود را به انس بن مالک از بزرگان صحابه رسول، و به سلمان فارسی تشبیه کرده، و سُلُو سلمان یعنی قناعت و آرامش خاطر او. تحریر سُلو سلمان خطای کاتبان دست نویس هاست. در دو بیت ۵۷ و ۵۸ تشبیه موفق الدین به پیامبر را کمی تعدیل می کند، که تو به صفا مانند محمدی، نه این که به تو وحی الهی می رسد، و برهان و بیان پیامبرانه داری، و اگر من ستایش تو را پیش از این نگفته ام، ترجیح دیگران بر تو نیست، محمد خاتم الانبیاء هم پس از پیامبران دیگر آمده است.

۵۹ تا ۶۴- در بیت ۵۹ ارکان یعنی چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش که هستی این جهان از آنهاست. در بیت ۶۰ فرقان نام دیگر قرآن است، و سه کتاب که پیش از آن آمده تورات، زبور، و انجیل است. در بیت ۶۱ منظور این است که انسان هزار جور فکر در سرش می گذرد تا به انجام کاری دست می زند... در بیت ۶۴ افزار یعنی چاشنی و ادویه یی که هنگام پختن و در مرحله آخر به غذا اضافه می کنند...

۶۵ تا ۷۲- صریر صدای قلم نی بر روی کاغذ است و افسان سنگ چاقوتیزکن. در بیت ۶۵ می گوید: قلم تو، نوشته و حکم تو، قدرت شاه را بیشتر می کند. کدام شاه؟ شروان شاه؟ درست نمی دانیم زیرا درست نمی دانیم که این موفق الدین عبدالغفار در خدمت کدام پادشاه بوده است؟ اما در بیت ۶۸ تعبیر شاه شرق، باید اشاره به اخستان باشد که خاقانی در قصیده گله آمیز خود هم او را خسرو مشرق و شاه مشرق گفته است (← قصیده ۱۰۰: ۳۳ و ۵۸) و در بیت ۱۰۷ هم خاقان لقب شروان شاه اخستان است (← مقدمه این کتاب، ص ۲۹ خاقان کبیر). در بیت ۶۶ بخت و قدرت موفق الدین را به پلنگی تشبیه کرده، که غرش او، و نه حمله او، لباس جنگ پهلوانان را می درد. دو بیت ۶۷ و ۶۸ باید با هم خوانده شود: عصبه گروه یاران وفادار است، و عصیان در عصبه تو، باز همان نافرمانی است. در بیت ۶۸ شه شرق - اخستان یا هرکس دیگر که باشد - نافرمانان این موفق الدین را زیر پای پیل می اندازد، چنان که به روایت خاقانی، قباد ساسانی نَعمان بن منذر

حاکم حیره را زیر پای پیل انداخت (ع قصیده ۱۰۵: ۲۳). در بیت ۷۰ صاحب‌کارِ جبرئیل، باید به معنی کارفرمای جبرئیل باشد، یعنی خدا. اما اگر بخواهیم این کفر را از دهان خاقانی بشویم، باید معنای دیگری برای این تعبیر او پیدا کنیم: دریافت کننده الهام حق به واسطه جبرئیل، و به هر حال ابهام دارد. در مصراع دوم نیم‌کارِ شیطان یعنی پرورده شیطان و آن هم ناقص! در بیت ۷۱ کفر همان نافرمانی در بیت ۶۷ است. در بیت ۷۲ معنی مصراع دوم این است که در قیامت نان یا مزایای خود را ناله کنان از تو بخواهد! یعنی تا قیامت هم او به آنچه می‌خواهد، نرسد.

۷۳ تا ۷۷- در این پنج بیت، در پشت ستایش موفّق‌الدّین عبدالغفار، انتظار خاقانی را برای صله یا کمک مالی می‌بینیم و نانِ تو یعنی پولی که تو به کسی می‌بخشی، مثل باران بهار است، و این قطره‌ها اگر در دهان احرار بریزد، مثل قطره باران در صدف، به مروارید بدل می‌شود - و این، پندارِ قدماست که شاعران هزاران بار در شعر فارسی آورده‌اند! - در اینجا خاقانی خود را یکی از احرار و مستحقّ دریافت این «نان» گفته است. در بیت ۷۵ افعی همان بدگوی (بیت ۷۰) است که کمک به او، او را بلای جان مردم می‌کند... در بیت ۷۷ تُرّهات همان بدگویی از موفّق‌الدّین است، که در نظر خاقانی بیهوده‌گویی است.

۷۸ تا ۸۶- در این ابیات، همراه با ستایش‌های اغراق‌آمیز، توقّع خاقانی هم روشن‌تر بر زبان او می‌آید: در بیت ۷۸ شاخص یعنی متمرکز و در اینجا یعنی متوجّه، هرکه عقل دارد، شایستگی تو را می‌بیند، و آن که به وهم دچار است، از تو حیرت می‌کند، یعنی او هم می‌بیند و حیرت می‌کند... در بیت ۸۰ با اشاره به عصای موسی که در برابر مارهای جادوگران فرعون ازدها شد، کمک ممدوح را به خود، برابر با معجزات انبیا شمرده است. در بیت ۸۱ صد رهی‌ام یعنی به اندازه صد زر خرید بنده‌ام، و ز یک دل، یعنی با خلوص و راستی. در مصراع دوم سخن از قدرت و بخشندگی ممدوح است که با نوشتن حکمی یا حواله‌یی باید نشان داده شود. در بیت ۸۲ اگر کلمات را کمی جابه‌جا کنیم، معنی روشن است: من با بیان نکته‌های تازه موی شکافم، و تو با نوک قلم خود قدرت و استحکام قدرت خود را مثل پتکی که بر سندان بکوبند، نشان می‌دهی. در بیت ۸۳ بسپرده شدم، یعنی زیر دست و پا رفتم، لگدکوب شدم، آسیب دیدم، و تو مرا فراموش نکن، فکری برای من بکن. در بیت ۸۴ برهان داری، یعنی می‌توانی، هرچه بکنی دفاع از حقّ من است...

۸۷ تا ۹۴- خاقانی مغرور و خودستای، به التماس افتاده است! اگر شاعر ستایشگر

نمی‌خواهی، مرا مثل یک بنده زرخرید قبول کن. در بیت ۸۹ اشاره به یکی از کسانی است که با خاقانی درافتاده، استاد و پدرزنش ابوالعلاء گنجوی؟ شاگردش مجیرالدین بیلقانی که شعری در نکوهش اصفهان ساخته و به نام خاقانی عرضه کرده بود؟ یا کسی دیگر که مطابق ابیات بعد نوشته‌یی را به خاقانی نسبت داده، و گفته بود که خاقانی را برای عشق‌بازی و شاید به تهمت لواط، گرفته و موی ریش او را بریده‌اند؟ هیچ یک از این موارد به طور قطع جواب مثبت یا منفی ندارد و درست‌تر این است که بگوییم: نمی‌دانیم اشاره به کیست؟ خاقانی بدخواه و بدگوی همیشه داشته است، چرا که خود او هم با اطرافیان درمی‌افتاده! بیت ۹۳ در لفظ ابهام دارد، کجا جواب او را داده است که آن بدخواه در آنجا «خانه خدای» بوده، و خاقانی نمی‌گوید که کجاست؟ یا آن جای خاص از چنین خانه‌هایی ننگ دارد... شاید ابیات بعد، این مطلب را تا حدی روشن‌تر کند.

۹۵ تا ۱۰۳- شخص مورد گفتگو در ابیات بالاتر - باز با تکرار این که صد درصد شناخته نیست - کسانی را هم در پی خود دارد: موبدی او بریکی دو کشیش رنگ، بی‌دینی دو چندان را در او نشان می‌دهد، که هم گبر است و هم ترسا، و صفت کشخان به معنی دیوث و جاکش هم آب و روغن دشنام‌گویی خاقانی را بیشتر می‌کند! در بیت ۹۶ هم دین یونان همان ترسایی است اما با توجه به کلمه حکمت، شاید اشاره به فلسفه یونان هم باشد. در بیت ۹۷ منظور این است که این شخص بر احمق‌ها حاکم است یا از نظر حماقت در بالاترین مرتبه است. در بیت ۹۸ خربط نوعی مرغابی بزرگ جُثّه، ساز سیمی بزرگ، و در زبان ادب، آدم پرسر و صدا و بیهوده‌گوست، و معنی بیت این است که او احمق‌ها را خر کرده و بر آنها سوار شده است. در دو بیت بعد هم جان سخن این است که دینی و اعتقادی هم ندارد... در بیت ۱۰۳ می‌گوید: در تعجب‌ام که چرا خدا او را کیفر نمی‌دهد؟

۱۰۴ تا ۱۱۲- در این ابیات اشاره به صدر خاقان (بیت ۱۰۷) تا اندازه‌یی روشن می‌کند که این موفق‌الدین عبدالغفار در دستگاه خاقان کبیر شروان شاه اخستان مقامی داشته، و انتظار خاقانی این است که خاقان را با خاقانی برسر مهر آورد - رنجش‌ها و دورماندن‌های خاقانی از بارگاه شروان هم بیشتر در زمان اخستان بوده است (← قصیده ۱۰۰) - در بیت ۱۰۴ حیف زمان یعنی ظلم یا آسیب زمانه... در بیت ۱۰۸ با این که خاقانی از نان و حمایت مالی موفق‌الدین و از این انتظار خود سخن گفته است (بیت‌های ۷۳ و ۷۴) می‌گوید که او را برای نان و صله ستایش

نمی‌کند. در بیت ۱۰۹ مُصَحَّفِ عید، عبد است، و این نقد، شعر خاقانی است که عیار آن درست است. در ضمن عید و میزان، سخن از عید قربان در ماه مهر است، و باز کبوتر دل که در بیت بعد قربان می‌شود، محبّت خاقانی و این ستایش‌نامه است که از دل برخاسته است... در بیت آخر دعای خاقانی این است که گردش آسمان با آنچه او می‌خواهد، موافق درآید، و دشمن او، نه زیر خاک، که زیر طبقه هفتم خاک (!) باشد.

موضوع قصیده: ستایش زین الدّین وزیر سلجوقیان عراق

شماره ابیات: ۵۵

درباره این قصیده: خاقانی در تمام عمر که بیشتر آن را در زادگاه خود شروان گذرانده، در پی راه یافتن به دربارها و ولایاتی بوده است که در آنها فضای وسیع تری برای جلوه دانش و خلاّقیت خود بیابد، سه بار سلطان غیاث الدّین محمّد نواده ملکشاه و سلطان سلجوقی عراق را مدح گفته، و دوبار این زین الدّین وزیر سلجوقیان عراق را ستوده، و سرانجام هم در ی براو گشوده نشده است (← قصیده‌های ۵۷، ۵۹، ۷۴ و ۱۱۸). در این قصیده ۱۰۳ هم خاقانی همان ستایشگری است که مدح او با اغراق همراه است.

دوش، چو سلطانِ شرق تافت به مغربِ عنان

گشت ز سیرِ شهاب روی هوا پُر سنان

داد به گیتی ظلام، سایه خاک سیاه

یافت ز انجم فروغ، انجمِ کهکشان

گشت چو جنّت به نور، قُبّه چرخ از نجوم

شد چو جهنّم به وصف، دخمه چرخ از دُخان

شامِ مُشعّب نمود حَقّه ماه، و به لعب

مُهره زرّینِ مهر، کرد نهان در دهان

چون سپرِ زرّ مهر گشت نهان زیر خاک

ناچِخِ سیمینِ ماه، کرد پدید آسمان

مطرِدِ سرخِ شفق، دستِ هوا کرد شَق

پیکرِ جرمِ هلال گشت پدید از میان



راست چو از آینه، عکسِ خیالِ پری  
 گاه همی شد پدید، گاه همی شد نهان  
 دیدن و نادیدنش بود به نزدیک خلق  
 گه چو جمالِ یقین، گه چو خیالِ گمان  
 وز بر ایوانِ ماه، بارگهی بود خوب  
 ساکن او، خواجهٔ فاضلِ نیکوبیان  
 ۱۰. نُسخِ اسرارِ غیب، دفتر او بر کنار  
 قاسمِ ارزاقِ خلق، خامهٔ او در بتان  
 وز بر آن بارگاه، بزمگهی بود خوش  
 حوروشی اندر او، غیرتِ حورِ چنان  
 سروقد و لاله‌روی، ماه‌رخ و مشک‌موی  
 چنگ‌زن و باده‌نوش، رقص‌کن و شعرخوان  
 وز بر آن بزمگاه، نوبتی خسروی  
 همچو قضا کامکار، همچو قدر کامران  
 خسرو شمشیر و شیر، باعثِ لیل و نهار  
 والی اوج و حسیض، عامل دریا و کان  
 ۱۵. وز بر آن نوبتی، خیمهٔ ترکی که هست  
 خونی خنجرگذار، صفدرِ رستم کمان  
 آتشی کز هوا، آبِ سر تیغ او  
 گرد برآرد به حکم، گاهِ وَا وِ قِران  
 وز بر آن خیمه بود خوابگهٔ خواجه‌یی  
 کوست به تأثیرِ سعد، صورتِ معنی و جان  
 معنی کلِّ علوم، خواجهٔ چرخ و نجوم  
 صاحب صدرِ زمان، زیورِ کون و مکان  
 وز بر آن خوابگه، طارمِ پیرِ مُسِن  
 همچو امل دوربین، همچو اجل جان‌ستان

- ۲۰ بُرده به هنگامِ زخمِ در صفِ میدانِ جنگ  
 حربۀ هندی او، حرمتِ تیغِ یمان  
 گشت ز سیارگانِ رفعتِ او پیش، از آنک  
 بامِ خداوند را، هست به شبِ پاسبان  
 بدرِ سپهرِ کرم، صدرِ کِرامِ عجم  
 صاحبِ سیف و قلم، فخرِ زمین و زمان  
 شمعِ هُدی، زینِ دین، خواجهٔ رویِ زمین  
 مَفخرِ کلک و نگین، سرور و صدرِ جهان  
 مُنعمِ رویِ زمین، کوست به عدل و سخا  
 چون عمر و چون علی، گردِ جهانِ داستان
- ۲۵ مُکرمِ دریانوال، صفدرِ بدخواه مال  
 خواجهٔ گیتی‌گشای، صاحبِ خسرو نشان  
 رایتِ میمون او، وقتِ ملاقاتِ خصم  
 بر ظفرِ آموخته، چون عَلمِ کاویان  
 لفظِ گهربار او، غیرتِ ابرِ بهار  
 دستِ زرافشان او، طعنهٔ بادِ خزان  
 عمرِ ابد را شده مدتِ او پیشکار  
 سرِّ ازل را شده خامهٔ او ترجمان  
 تا خبرِ بَأسِ او در ملکوتِ اوفتاد  
 سُبحهٔ روح‌الامین، نیست مگرِ اَلَّامان
- ۳۰ رایِ صوابش نگر، کز مددِ نُه فلک  
 خانِ ختا را، نهاد مائدهٔ انس و جان  
 ای شده بدخواه، تو مضطربِ اضطراب  
 همچو بداندیشِ تو، مُمْتَخَنِ امتحان  
 و ای به صدایِ صریر، خامهٔ جان‌بخش تو  
 تاجِ نِه اردشیر، تختِ دِه اردوان

بخشش تو چون هوا، زو همه کس را نصیب

کوشش تو چون قضا، زو همه جایی نشان

قوّتِ حزم تو را، کوه به زیر رکاب

سرعتِ عزم تو را، باد به زیر عنان

هم سببِ اَمَن را، رأفتِ تو کیقباد ۳۵

هم اثرِ عدل را، رای تو نوشین روان

چون رخ و اشکِ عدوت، از شفق و مهرِ شام

کاشته در باغِ چرخ، مُغَصَفَر و زعفران

دشمن تو کی بود با تو برابر به جاه؟

شیرِ عَلم کی شود همبرِ شیرِ ژیان؟

خضم اگر برخلافِ نقصِ تو گوید، شود

ز آتشِ دل در دهانش، همچو زبانه زبان

خنجرِ فتنه چو گشتِ کُند در ایّام تو

خنجرِ خضم تو است خنجرِ او را فسان

کرد بسی جست و جوی، در همه عالم ندید ۴۰

تازه تر از جود تو چشمِ امل میزبان

پای تو را بوسه داد زآن سببِ آخر، زمین

گشت بری از بلا، فتنه آخر زمان

کینه عدل تو هست در دلِ فتنه مدام

هست قدیمی، بلی! کینه گِرد و شبان

بحر کفا! از کِرام در همه عالم تویی

کاهلِ هنر را ز توست قاعده نام و نان

خاصه در این عهد ما، کز سببِ بخلِ این

خاصه در این دور ما، کز اثرِ جهلِ آن،

رویِ سخا گشته است زردتر از شنبلیله ۴۵

اشکِ سخن گشته است سرخ تر از ارغوان

لاجرم از عشقِ نعت وز شغفِ مدح تو  
 ز آتشِ خاطر، مراست شعرِ چو آب روان  
 غایتِ مطلوبِ من خدمتِ درگاهِ توست  
 ای درِ تو خلق را گشته به روزی ضمان  
 نیست جهانم به کار، بی درِ میمون تو  
 ور بُودَم فی‌المثل، عمر در او جاودان  
 خاکِ درِ تو مرا گر نبود دستگیر  
 خاکِ ز دستِ فنا برسر این خاکدان  
 ۵۰ بگذرد، ار باشدش از تو قبولی به جاه  
 خاقانی خوش‌سخن، بی‌شک از فرقدان  
 تا ز شفق وقت شام دامنِ گردون شود  
 همچو ز خون روز جنگ دامنِ برگستوان،  
 کوکبِ ناهید باد بر درِ تو پرده‌دار  
 چشمهٔ خورشید باد بر سر تو سایه‌بان  
 شعلهٔ رای تو باد عاقلهٔ مهر و ماه  
 فضلهٔ خوانِ تو باد مایدهٔ انس و جان  
 باد مسلّم شده کفّ و بتان تو را  
 خنجرِ گوهرنگار، خامهٔ گوهرفشان  
 ۵۵ جاهِ تو را مدح‌گوی، عقل و زبان و خرد  
 حکم تو را زیرِ دست، دولت و بخت جوان

### شرح قصیدهٔ ۱۰۳:

بیت ۱ تا ۸- قصیده با تشبیهی آغاز می‌شود که وصف زیبایی از شب است. در بیت ۱ سلطان  
 چرخِ آفتاب است که غروب می‌کند و ستاره‌ها، انگار تیرهای کوچکی هستند که شهاب بر سطح  
 فلک می‌ریزد... در بیت ۳ آسمان، هم گنبدی است که درونش از ستاره‌ها مثل بهشت نورباران  
 می‌شود، و هم دخمه‌یی است که از دود تیرهٔ شب به دوزخ می‌ماند. در بیت ۴ می‌گوید: شبِ

شعبده باز، ماه را مثل حُقَّة شعبده بازان درآورد و خورشید را مانند مُهره‌یی زرّین فروخورد. در بیت ۵ ناچرخ پیکانِ تیر، و نیز تبرزین است، و معنی بیت روشن است. در بیت ۶ مِطرِد یعنی سرنیزه، و دستِ هوا یعنی مَسْنَدِ آسمان. شفق آسمان را شکافت و ماه را از آن بیرون آورد، و در بیت بعد ماه را می‌گوید که گاه در زیر ابر پنهان و باز پیدا می‌شد مثل تصوّری از پریان. در بیت ۸ می‌گوید: این پیدا و پنهان شدن، در نظر مردم چنان بود که گویی گاه در وجود آن یقین می‌کردند و گاه به شک می‌افتادند، که چنین نیست و این فقط یک صورت خیال خاقانی است که مردم چنین می‌پنداشته‌اند. تا اینجا وصفِ فلکِ اوّل - فلکِ ماه - بود، و در ابیات بعد، خاقانی از فلک شش سیّاره دیگر سخن می‌گوید:

۹ تا ۲۱- در این سیزده بیت سخن از فلک‌های دوّم تا هفتم است که در اخترشناسی قدما، هریک مدار یکی از هفت سیّاره است: بارگاه بالاتر از ایوان ماه، فلکِ دوّم، فلکِ عطارد (تیر) است، که او را دبیرِ فلک و اخترِ سخنوران و اهل قلم می‌گفته‌اند، و خاقانی در بیت ۱۰ می‌گوید: عَطارد کاتبِ اسرارِ غیب، و ثبت‌کنندهٔ سهمِ رزق و روزی خلق است و همیشه قلم به دست دارد. در دو بیت بعد حور و شِش فلکِ سوّم ستارهٔ زهره است، که از زیباییان بهشت زیباتر است، و بقیهٔ اوصاف او را در صورت خیال خاقانی، در بیت ۱۲ می‌خوانیم. در بیت ۱۳ و ۱۴ به فلکِ چهارم می‌رسیم، فلکِ آفتاب. حرف «ی» بعد از کلمهٔ خسرو با آهنگ یاء نکره خوانده می‌شود. نوبتی خیمه است، یا اسبی که آمادهٔ سواری بردرگاه پادشاه نگه می‌داشته‌اند، و در اینجا همان خیمه است، خیمهٔ خورشید، خسروی که بر قضا و قدر فرمان می‌راند... در بیت ۱۵ و ۱۶ به فلکِ پنجم می‌رسیم که سرپردهٔ مَرّیخ است، ستارهٔ جنگاوران، که خنجر می‌زند، می‌کُشد، سرِ تیغ او از هوا - نه از زمین - گرد برمی‌آورد! و بال و قِران، طالع بد و طالع خوب است، و مَرّیخ در هر دو گونهٔ طالع ممکن است با ستارهٔ دیگر قِران داشته باشد. هر سیّاره هم یکی از طبایع خاکی، آبی، بادی یا آتشی را مانند آدمیان دارد، و مَرّیخ آتشی است - پندارهای بی‌پایهٔ اخترشناسان است که عوام هم باور می‌کرده و چگونگی طالع خود را از آنها می‌پرسیده‌اند - در بیت ۱۷ و ۱۸ خاقانی ما را به فلکِ ششم می‌برد، فلکِ ستارهٔ مشتری، اورمزد یا برجیس که ستارهٔ سعد اکبر است، ستارهٔ حکما و قضاة است و در همهٔ علوم نظر و فتوای او حجت است! صاحب و صدر، هر دو به وزیران و حکما و قاضیان اطلاق می‌شده، و ستارهٔ مشتری هم که قاضی فلک است! در سه بیت ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ سخن از زحل است که در نظر قدما، مدارش در فلکِ هفتم است، پیر فلک است، از زمین

بیش از سیّاره‌های دیگر دور می‌نماید، نحس اکبر است و در طالع‌بینی آورنده مرگ و بدبختی است. شمشیرش از شمشیرهای ساختِ یمن بُرنده‌تر است و چون در فلک هفتم است، شب‌ها پاسبانی بام خانهٔ این وزیرِ عراق برعهدهٔ اوست، و با این بیت، خاقانی مدح زین‌الدین دستور عراق را آغاز می‌کند:

۲۲ تا ۳۰- در این ابیات، خاقانی تمام اوصاف خوبی را که به خاطر می‌آورد، به زین‌الدین وزیر نسبت می‌دهد، و توانایی‌هایی را که شاید هرگز در او نبوده است، برآن می‌افزاید: در آسمان کرم و بزرگواری و بخشندگی مثل ماه می‌درخشد. سرور بزرگان ایران است، هم مرد میدان است و هم صاحب قلم... هُدی هدایت در راه حق است و او چراغ این راه است... نگین، خاتم و مُهر قدرت است و او مایهٔ فخر قدرت و حکمرانی است. در بیت ۲۴ مُنعم روی زمین یعنی کسی که نعمت و بخشش او به تمام رُبع مسکون می‌رسد... در بیت ۲۵ مُکرم دربانوال، یعنی اکرام و لطف او به دیگران به وسعتِ دریاست، صفدر پهلوان میدان جنگ است اما در دنیای اسلام از القاب مولاعلی هم هست، و علی هم به مال دنیا دل نمی‌نهاد و «بدخواه مال» بود. در مصراع دوم بیت ۲۵ صاحبِ خسرو نشان یعنی وزیری که دیگران را به پادشاهی می‌رساند. در بیت ۲۶ می‌گوید: هنگام مقابله با دشمن، رایت سپاه او خود می‌داند چگونه به خطّ پیروزی برسد، مثل درفش کاویان در قیام فریدون در برابر ضحاک. در بیت ۲۷ غیرتِ ابر بهار، یعنی چنان گهر می‌بارد که از باران بهار بیشتر است و ابر بر او رشک می‌برد. طعنهٔ باد خزان هم یعنی آنقدر سگّه زر می‌بخشد، که بیش از شمارِ بی‌شمارِ برگ‌های پاییز است. در بیت ۲۸ می‌گوید: عمر او کارگزار زندگی ابدی است، یعنی عمر خود او ابدی است. قلم او هم راز ازل را بیان می‌کند، یعنی هر حکمی که بنویسد، مورد تأیید ازل و سرنوشت است. در بیت ۲۹ می‌خوانیم که جناب وزیر - به هر دلیل! - یک بار خشمگین شده، و خبر این خشم نه تنها در روی زمین، که در ملکوت هم هراس ایجاد کرده، چنان که روح‌الامین یعنی جبرئیل که مُقَدِّم ملایک است، تسبیح گرفته و الامان الامان می‌گوید(!). در بیت ۳۰ به جای خانِ ختا، در بعضی از دست‌نویس‌های معتبر دیوان خاقانی «جان خطا» ضبط شده که به نظر استاد سَجّادی هم درست رسیده است. اما استاد فروزانفر خانِ ختا به معنی خان ترکستان را درست‌تر می‌دانست، که در نظر مردم، ترکستان سرزمینِ رفاه و فراوانی نعمت بوده است، و خاقانی در بیت ۳۰ می‌گوید: این وزیر سلجوقیان عراق با حسن تدبیر خود که مورد تأیید آسمان هم هست، در بارگاهِ خان ترکستان سفره‌یی انداخته که انس و

جن از آن برخوردارند، یعنی اگر زین الدین وزیر نبود، در ترکستان رفاه و نعمتی نبود(!؟) سخن خاقانی ابهام دارد!

۳۱ تا ۳۵- مضطرب اضطراب و مُمتَحَن امتحان هردو تعبیرهای حشوی است که فقط قافیه را جور و وزن را پر می‌کند! در بیت ۳۲ می‌گوید: صدای قلم تو بر روی کاغذ - یعنی حکم تو(؟) - اردشیرها و اردوان‌های این روزگار را به پادشاهی می‌رساند!... در بیت ۳۴ می‌گوید: از حزم و تدبیر تو کوه هم اطاعت می‌کند، و باد فرمانبردارِ توست، و هر تصمیم تو را به پیش می‌برد، چنان که گویی عنان باد در دست توست! و این مقام سلیمان است. در بیت ۳۵ می‌گوید: مهربانی تو در برقراری امن و آسایش، قدرت کیقباد کیانی را دارد، و دادگری تو به عدل انوشه‌روان می‌ماند. بسیاری از تعبیرها، چندان لطف شاعرانه‌یی ندارد و فقط تملق همراه با اغراق است!

۳۶ تا ۴۱- در این شش بیت سخن از دشمنان زین الدین وزیر است: این سرخی شفق و آفتاب زرد غروب، مانند گل رنگ (مُصفّر) و زعفران است که در باغ آسمان کاشته‌اند اما زردی از روی دشمن و سرخی از خون یا اشک اوست. در بیت ۳۷ شیرِ عَلم یعنی نقشِ شیری که روی درفش یا پردهٔ بارگاه نقاشی می‌کرده‌اند. در بیت ۳۸ نقیص تو را برخلاف بگوید، یعنی نقصی که در تو نیست، و معنی مصراع دوم این است که حرف خودش دهانش را می‌سوزاند. در بیت ۳۹ می‌گوید: در روزگار قدرت تو فتنه‌یی نیست، گویی خنجر فتنه دیگر بُرندگی ندارد، اما اگر بخواهند آن را تیز کنند، سنگِ چاقوتیزکن - فِسان - آن باید گلولی دشمن تو باشد. در بیت ۴۰ نهادِ جمله چشمِ اَمَل است. آرزو همهٔ دنیا را گشت و میزبانی بهتر از بخشندگیِ تو نیافت، و در بیت ۴۱ هم همان چشمِ امل است که پای وزیر را می‌بوسد، و چون آرزوها همه به این درگاه آمده‌اند، زمین یعنی دنیا، از فتنهٔ آخر زمان آسوده شده است (← قصیده ۸۹: ۱ آخر زمان). در بیت ۴۱ فتنه را به گرگ، و عدل وزیر را به شبان تشبیه کرده و از این نظر، فتنه، که در این روزگار عدل خنجرش کند شده، دشمن این عدالت است.

۴۳ تا ۴۹- مدح با خطابِ مستقیم به ممدوح ادامه می‌یابد: ای که دست تو مانند دریا بخشنده است! تنها تویی که به اهل هنر با نظم روشن نان می‌دهی. نان پاره به معنی مستمری و مواجب به کار می‌رفته است و موجب شهرت و شناختِ آنها می‌شوی. در دو بیت بعد، بلندپایگانِ دیگر آن روزگار، همه را اسیر بخل یا گرفتار جهل می‌گوید، چنان که سخاوت و بخشندگی پُرمرده شده و شعر و سخن باید به حال خود اشک خونین بریزد. زردیِ شنبلیله هم در

ضمن رنگ گل آن است. معنای چهار بیت بعد روشن است و فقط دو توضیح کوتاه باید برآن افزود: به روزی ضمان گشته، یعنی ضامن تأمین زندگی آنها شده است. در میمون تو، یعنی درگاه تو که برای همه برکت می آورد، و در بیت ۴۹ این خاکدان تمام دنیا است!

۵۰ تا ۵۵- خاقانی «خوش سخن» از خود سخن می گوید: فرقدان دو ستاره درخشان در صورت فلکی دُب اصغر است، اما از فرقدان بگذرد، یعنی از آسمان بالاتر خواهد رفت. اگر تو خاقانی را پذیری، چنان سربلند می شود، که گویی از آسمان بالاتر است. دو بیت ۵۱ و ۵۲ را با هم باید خواند: تا دنیا دنیا است و شفق آسمان غروب را سرخ می کند، گردش افلاک و ستارگان برمراد تو باد، چنان که ناهید (زهره) که ستاره شادی است، انگار پرده دار درگاه تو باشد، و خورشید که به همه جا روشنی می دهد، سایه برسر درگاه تو داشته باشد. در بیت ۵۳ شعله رأی را باید ترکیب استعاری گرفت. رأی وزیر مانند چراغ یا مشعلی است که نور آن به نظر خاقانی باید بر نور مهر و ماه سروری کند. در مصراع دوم فَضْلَةُ خوان یعنی خرد و ریزِ باقی مانده در سفره، پس مانده غذا، و خاقانی دعا می کند که پس مانده سفره او، یا آنچه از غذا می ماند، سفره‌یی برای تمام انس و جنّ باشد، و تملّق بی ربط و بی معنایی است. در بیت ۵۴ مُسَلَّم شده یعنی تسلیم شده و در اختیار، و معنای بیت این است که همیشه قدرت در دست تو باشد. معنای بیت ۵۵ هم که روشن است.



موضوع قصیده: ستایش شهر و مردم اصفهان

شماره ابیات: ۸۱

درباره این قصیده: این قصیده را خاقانی در سال ۵۵۲ ق. در روزهایی که نخستین سفر زیارت کعبه را به پایان برده بود، به مردم اصفهان هدیه کرده، و با این هدیه به زیارت اصفهان رفته است. پیش از آن سفر، سروده‌یی در هجای صفاهان سر زبان‌ها افتاده، و شایع شده بود که آن هجا را خاقانی گفته، و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی - شاعری هم‌طراز خاقانی - خاقانی را هجا گفته بود. قرائن بسیاری حکایت از آن دارد که آن هجای صفاهان را مجیرالدین بیلقانی سروده و به خاقانی نسبت داده بود - شاعری که در نخستین تجربه‌های سرودن، شاگرد خاقانی بود و بعد با او درافتاد (مقدمه این کتاب، ص ۲۱) - به هر حال این قصیده یکی از سروده‌های دلاویز و پرمایه خاقانی و گوشه روشنی از سرگذشت اوست.

نکته خَوزا ست یا هوای صفاهان؟ جبهت جوزا ست یا لقای صفاهان؟  
 دولت و ملت، دوگانه زاد چو جوزا مادرِ بختِ یگانه‌زای صفاهان  
 چون زرِ جوزایی، اختران سپهر اند سخته به میزانِ ازکیای صفاهان  
 بل که چو جوزا دو میوه‌اند جُنابه عرش و جنابِ جهانگشای صفاهان  
 ۵ بل که تنِ عرش بالشی است مربعِ تکیه‌گه دستِ کبریای صفاهان  
 ز آن نفسِ استوئی زند علی‌العرش کز برِ عرش آمدِ استوای صفاهان  
 خاک صفاهان نهال‌پرورِ سدره‌ست سدره توحید، مُنتهای صفاهان  
 دیده خورشید چشم‌درد همی داشت از حسدِ خاکِ سُرْمه‌زای صفاهان  
 لاجرم آنک، برای دیده خورشید دستِ مسیح است سُرْمه‌سای صفاهان

- ۱۰ چرخ، نبینی که هست هاوَنِ سُرمه؟ رنگ گرفته ز سَرمه‌های صفاهان  
 نورِ نخستین شناس و صورِ پسین دان روح و جسد را به هم، هوای صفاهان  
 یَزَحْمُکَ اللهُ زِدْ آسمان، که دمِ صبح عطسهٔ مُشکین زد از صبای صفاهان  
 بس که ز جوزا جُنابِ برد به رِفعت خاکِ جَنابِ اِرم‌نمای صفاهان  
 دستِ خضر چون نیافت چشمه دوباره کرد تیمم به خاکِ پای صفاهان  
 ۱۵ چاه صفاهان مدان نشیمنِ دَجَال مَهبطِ مَهدی شمرِ فِئای صفاهان  
 چتر سیاه است خالِ چهرهٔ مُلکت ز آن سیاهی خال، دان ضیای صفاهان  
 مرغِ ضمیر مرا وصیّتِ عنقااست: «یا لَکَ مِنْ بُلْبُلٍ!» صلاّی صفاهان  
 قُلْتُ لِمَاءِ الْحَیْوةِ: هَلْ لَکَ عَیْنٌ؟ قال: نَعَمْ! کَفِّ اغنیای صفاهان  
 قُلْتُ لِنَسْرِ السَّماءِ: هَلْ لَکَ طَعْمٌ؟ قال: «بَلَى!» جودِ اَسخیای صفاهان  
 ۲۰ رای به ری چیست؟ خیز جای به جی جوی کآن که ری او داشت، داشت رای صفاهان  
 پار، من از جمعِ حاج، بر لب دجله خواستم انصافِ ماجرای صفاهان  
 مُستمعی گفت «ها! صفاوتِ بغداد! چند صفتِ پرسی از صفای صفاهان؟  
 مُنکرِ بغداد چون شوی؟ که ز قدر است ریگِ بُنِ دجله سَرَبهای صفاهان  
 خاصهٔ بغداد خِنگِ خاصِ خلیفه ست نعل‌بها زبیدش بهای صفاهان»  
 ۲۵ آن دگری گفت کز زکاتِ تنِ کرخ هست نصابِ جی و نوای صفاهان  
 گفتم: بغداد بَغی دارد و بیداد دیده نه‌ای دادِ با دَهای صفاهان  
 کرخ، کلوخِ درِ سَقایهٔ جی دان دجله، نمِ قِرْبَهٔ سقای صفاهان  
 اَیمه، نه بغداد جای شیشه‌گران است بهر گلابِ طرب‌سرای صفاهان؟  
 از خطِ بغداد و سطحِ دجله فزون است نقطه‌یی از طول و عرض جای صفاهان  
 ۳۰ چون به سر کوه قاف نقطهٔ فا دان خِطّهٔ بغداد درِ اِزای صفاهان  
 عطر، کنند از پلنگِ مُشک به بغداد و آهوی مُشک آید از فضای صفاهان  
 فاقهٔ کنعان دهد خُسااستِ بغداد نعمتِ مصر آوَرَد سخای صفاهان  
 بیضهٔ مصر است به ز فُرْضهٔ بغداد وز خطِ مصر است به ، بنای صفاهان  
 نیل کم از زنده‌رود و مصر کم از جی قاهره، مقهورِ پادشای صفاهان  
 ۳۵ باغچهٔ عَینِ شمس، گلخنِ جی دان وز بَلَسان به شمر، گیای صفاهان

- این همه دادم جوابِ خصم، و گواهم  
مدّت سی سال هست کز سرِ اخلاص  
آنک خَتْمُ الْغَرَائِبِ! آخر دیدند  
مدحِ دو فاروقِ دین چگونه نبشتم  
۴۰ در سنه ثا نون الف، به حضرتِ موصول  
صاحبِ جبریل دَمِ جمالِ محمد  
داد هزار اخترم، نتیجه خورشید  
پیشِ علی اصغر و اتابک اکبر  
نزدِ سلیمان شَهَم، ستود چو آصف  
۴۵ من چو به مگه شدم، شدم ز بنِ گوش  
کعبه عبارتستای من شد ازیرا  
کعبه مرا رشوه داد شِقَّة سبزش  
این همه کردم به رایگان، نه بر آن طمع  
دیوِ رجیم، آن که بود دزدِ بیانم  
۵۰ او به قیامت سپدروی نخیزد  
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند؟  
زنگار آمد مرا، نه زر ز مِس، ایرا  
جُرم من آن است کز خزاینِ عرشی  
گیر، گدای محبّتم، نهام آخر  
۵۵ گنجِ خدا را به جرمِ دزد نگیرند  
دست و زبانش چرا نداد بریدن  
یا به سرِ دار بر چرا نکشیدش  
جُرم ز شاگرد، پس عتاب بر استاد؟  
کرده قضا و پس عقوبتِ حدّاد  
۶۰ این مگر آن حکمِ باشگونه مصر است  
بر سر این حکم نامه مهر ببندد؟
- هست رفیعِ ری و علای صفاهان  
زنده چنین داشتم وفای صفاهان  
تا چه ثنا رانده‌ام برای صفاهان  
صدر و جمال، آن دو مقتدای صفاهان  
راندم ثا نون الف سزای صفاهان  
کز کَرَمش دارم اصطفای صفاهان  
آن به گهر شعری سَمای صفاهان  
برد ره آوردِ من، ثنای صفاهان  
گفت که ها! هدهد هوای صفاهان  
حلقه به گوشِ ثناسرای صفاهان  
دید مرا مکرمتستای صفاهان  
تا نهم مگه را وِرای صفاهان  
کَافسرِ زر یابم از عطای صفاهان  
گر دمِ طغیان زد از هجای صفاهان،  
ز آن که سیه بست بر قفای صفاهان  
من چه خطا کرده‌ام به جای صفاهان؟  
سرکه رسیدم، نه کیمیای صفاهان  
گنجِ خدایم، ولی گدای صفاهان  
خرمگسِ خوانِ زیره‌بای صفاهان  
این نپسندند از اصفیای صفاهان  
مُحتسبِ شرع و پیشوای صفاهان؟  
شحنه انصاف و کدخدای صفاهان؟  
اینت بدِ استاد از اصدقای صفاهان  
این مثل است آنِ اولیای صفاهان  
آری مصر است روستای صفاهان  
پیر ششم چرخ در فضای صفاهان؟

- کرد لبم گوشِ روزگار پر از دُر تا شده چشم من آشنای صفاهان  
 بس لب و گوشم به حنظل و خَسک انباشت هم قَصَبَةُ گل شکر فزای صفاهان  
 سنبلة چرخ کو؟ مَسَاحِي معنی دانه دل ساید آسیای صفاهان  
 ۶۵ راست نهادند پرده‌هاش، و به بَختم پرده کُز دیدم از سه‌تای صفاهان  
 شهرِ زر و تختِ طاق‌دیس، خَسان را؟ باز مرا جَفَتِ کین نوای صفاهان؟  
 واخِزنا گفته‌ام به شاهدِ حِربا دی، گله حَرَبَةُ جفای صفاهان  
 ز آن گله کردم به آفتاب، که دیدم کوست سَنابرقی از سَنای صفاهان  
 گفت: چو بربطِ مزَن ز راهِ زبان دم دم ز ره چشم زن چو نای صفاهان  
 ۷۰ از تَنِ عَالِمِ خورند گوشت؟ مبادا زهر چگونه سزد غذای صفاهان  
 داد صفاهان ز اِبْتَدَامِ کدورت گرچه صفا باشد ابتدای صفاهان  
 سیبِ صفاهان، الف فزود در اوّل تا خورم آسیب جان‌گرای صفاهان  
 اَرْمَضُ قلبی بِلَاثُهُ، و سَأَلْتَنِي نَارَ بَرَاهِيمَ، فِی بِلَاي! صفاهان  
 عَضْنِي الْكَلْبُ، ثُمَّ عَصَّةَ كَلْبٍ سَوَفَ اُداوِی به باقلای صفاهان  
 ۷۵ این همه سِکبای خشم خوردم، کآخر بینم لوزینه رضای صفاهان  
 گرچه صفاهان جزای من به بدی کرد هم به نکویی، کنم جزای صفاهان  
 خِطَّةُ شَرَوَانِ که نامدار به من شد گر به خرابی رسد، بقای صفاهان  
 نسبت خاقان به من کنند گِه فخر درنگرد دانش‌آزمای صفاهان  
 پانصدِ هجرت چو من نژاد یگانه باز دوگانه کنم دعای صفاهان  
 ۸۰ مُبْدِعُ فَحْلَامِ به نظم و نثر شناسند کم نکنم تا زیم، ولای صفاهان  
 از دمِ خاقانی آفرینِ ابد باد بر جُلَسَاءِ الله اتقیای صفاهان

## شرح قصیده ۱۰۴:

بیت ۱ تا ۶- حورا(ء) زن سیه‌چشم بهشتی است (← قصیده ۷۸:۱۰ حوراء و أَحَوْر) و نکهت حورا یعنی بوی خوش بهشت. در مصراع دوم بیت ۱ جوزا یا دو پیکر برج سوّم مدار آفتاب (ماه خرداد) است که شرفِ آفتاب و اوج درخشندگی آن هم در برج جوزاست. جَبْهَتِ یعنی پیشانی اما جَبْهَتِ جوزا همان درخشندگی آفتابِ خردادماه است. در بیت ۲ دولت یعنی بخت و مِلّت

یعنی دین. معنی بیت این است که اصفهان هم مرکز قدرت است و هم شهر دین داران، و گویی مادرِ بختِ اصفهان قدرت و دین را دوقلو به دنیا آورده است. در بیت ۳ زرِ جوزایی یعنی زری که تابش آفتاب جوزا - به پندار قدما - از خاک پدید می‌آورد و ظاهراً در تصوّر خاقانی باید طلای ممتازتری باشد(!). معنی بیت این است که هوشمندان و دانایانِ اصفهان باید زرِ ستارگان آسمان را - ارزش‌های بخت و ستاره را؟ - ارزیابی کنند. در بیت ۴ هم جُنابه به معنی دوقلو و همزاد است و بیشتر برای میوه‌ها یا مغزهایی مثل بادام که در یک پوست دو مغز باشد، به کار می‌رود، و در این بیت درگاه و حکومت اصفهان با عرش الهی همزاد و برابر می‌شود، و در بیت ۵ عرش بالینِ مرتّعی می‌شود، که عظمتِ اصفهان - و نه کبریای حق - بر آن تکیه می‌زند، و جان سخن این که اصفهان مورد عنایت و حمایت پروردگار است. در بیت ۶ با اشاره به آیه ۵۲ سوره اعراف (۷) - پروردگار پس از شش روز آفرینش جهان، بر عرش تکیه زد - خاقانی از مضمون آیه برداشتِ خاصی می‌کند که ثبات و استوای اصفهان، مصداقِ آن آیه و مورد تأیید پروردگار است.

۷ تا ۱۴ - در این ابیات سخن از خاک و شرایطِ اقلیمی ولایت اصفهان است: سِدْرَةُالْمُنْتَهی که درختی در مرز ناسوت و لاهوت است، نهالش را در خاک اصفهان پرورده‌اند، و توحید و یکتاپرستی سِدْرَةُالْمُنْتَهایی است که در اصفهان روییده و شاخه‌هایش به همه جای اصفهان رسیده است. در بیت ۸ آفتاب چشم‌درد می‌گیرد و دوی آن خاک اصفهان است - و سرمه اصفهان هم به خوبی شهرت داشته است - و مسیح که مطابق روایات در فلکِ آفتاب است و شفای کوران هم از معجزات اوست (← قصیده ۸: ۱۳ و قصیده ۷۶: ۸) خاقانی هاون سرمه‌سایی به دست او داده تا سرمه خاک اصفهان را برای چشم خورشید بسایند! و هاون او هم فلک است، و می‌بینید که رنگِ سرمه گرفته است (← قصیده ۱۱۰: ۴۷). در بیت ۱۱ نور نخستین را باید بیشتر توضیح داد: در فلسفه یونان اولین خلقت عقلِ اوّل است اما در تفکر اشراقی ایران سخن از نور است - اوّل ما خَلَقَ اللهُ نَوْراً نَبِیْکَ - صورِ پسین هم روشن است که همان صور اسرافیل و رستاخیز است، و گویی هوای اصفهان روح و جسم را مانند آن نور و آن صور زنده می‌کند. در بیت ۱۲ می‌گوید: نسیم بامداد از عطسه مشکین اصفهان است، اصفهان عطسه کرده و آسمان به او گفته است: یَرْحَمُکَ اللهُ، خدا سلامت بدارد. در بیت ۱۳ جُناب همان است که ما به آن جناغ شکستن می‌گوییم، و جُناب بردن یعنی برنده شدن در شرط‌بندی. جُناب اصفهان - در این بیت و بیت ۴ - ساحتِ ولایتِ اصفهان و باز خاکِ اصفهان است که در این بیت مرتبه‌یی بالاتر از برج جوزا - برج شرف

آفتاب - پیدا می‌کند. در بیت ۱۴ معنی سخن خاقانی این نیست که خضر چشمهٔ آب حیات را گم کرده است، خاک اصفهان مانند چشمهٔ خضر زندگی‌بخش، و چون آب حیات دیگری است، و خضر بر این خاک تیمم می‌کند.

۱۵ تا ۲۰- در روایاتِ ظهور امام غایب، دجال هم از چاهی در اصفهان برون می‌آید، و در همین قصاید خاقانی هم سخن از دجالِ صفاهانی هست (← قصیدهٔ ۹۲:۸۴ و قصیدهٔ ۵۵:۱۲۳) اما در این ستایش‌نامه، اصفهان دیگر نشیمنِ دجال نیست، جایی است که مهدی موعود باید در آن فرود آید. در بیت ۱۶ چتر سیاه سراپردهٔ سیاه خلفای عباسی، و تعبیری برای حکومت دین است. سراپردهٔ سیاه مانند خال رخِ زیباییان جلوهٔ مملکت است و روشنی اصفهان هم، از آن است که در آن، دین جلوه دارد. در بیت ۱۷ مرغِ ضمیر، طبع شعر و ذهن خلاق خاقانی است، و سیمِ مرغ، شاهِ مرغان، این مرغِ ضمیر را به اصفهان فراخوانده که وای چه بلبلِ! یعنی طبع شعر خاقانی است که می‌تواند اصفهان را وصف یا ستایش کند. ترجمهٔ بیت ۱۸ این است: به آب حیات گفتم: تو سرچشمه‌یی داری؟ گفت: بله، دست اغنیای اصفهان چشمهٔ آب حیات است. دو بیت ۱۹ و ۲۰ را با هم باید بخوانیم: به صورت فلکیِ نسر - نسر واقع یا نسر طائر (← قصیدهٔ ۲۵:۲۳ کرگسانِ فلک) - گفتم: تو طعمه‌یی داری؟ گفت: بله! از بخششِ بخشنندگان اصفهان، و باز کرگس فلک به من گفت: چرا در فکر رفتن به ری و دستگاه سلجوقیان عراق هستی؟ به اصفهان برو - جی نام یکی از محله‌های تاریخی اصفهان است - و هرکس که - از شروان و نقاط شمالی - به ری سفر می‌کند، برای آن است که از آنجا رهسپار اصفهان شود.

۲۱ تا ۲۷- در این ابیات، خاقانی خاطره‌یی را از سال پیش (۵۵۱ ق.) نقل می‌کند که در سر راه مکه در بغداد با کسانی از مسافران حج دربارهٔ اصفهان بحث کرده و از آنها خواسته است که ارزش‌های اصفهان را درست دآوری کنند؛ یکی از صفای بغداد حرف می‌زند، و به خاقانی می‌گوید: چرا می‌گویی اصفهان بهتر است، ریگ‌های رودخانهٔ دجله به تمام اصفهان می‌ارزد. سربها در بیت ۲۳ یعنی تاوانِ سر و زندگی کسی، در اصطلاح شرع: دیه! در بیت ۲۴ بغداد به مرکب خاص تشبیه شده، و مرکب خاص خلیفهٔ عباسی - الْمُقتدی لأمراة - است و هدیه‌یی که نثار پای مرکب خلیفه کنند، بهای تمام ولایت اصفهان است (← قصیدهٔ ۱:۵۶ و قصیدهٔ ۱۴:۹۶ نعل بها). در بیت ۲۵ کرخ یکی از محله‌های آباد بغداد بوده است و یکی دیگر از مسافران حج به خاقانی گفته است که اگر در اصفهان ثروت و رفاهی هست، بیش از زکات حاصل از محلهٔ کرخ

بغداد نیست. در دو بیت بعد خاقانی جواب او را می‌دهد. عدلِ با دَها یعنی دادگری همراه با هشیاری. خاقانی می‌گوید: من گفتم که در بغداد، بغی و بیداد - بی‌دینی و ستم - بسیار است و از عدل هشیارانه اصفهان خبری نیست، و محله کرخ در مقابل یکی از سقاخانه‌های اصفهان، مثل کلوخ دیوار آن است، و دجله با این همه آب به اندازه آبی از مشک سقای اصفهان ارزش ندارد. اغراق در پاسخ اغراق است! و این بحث در ابیات بعد هم ادامه می‌یابد:

۲۸ تا ۳۸- آیمه را به معنی اکنون و این طور نوشته‌اند (!). آیا این نیست که شیشه‌های گلاب اصفهان را در بغداد می‌سازند؟ روایت خاقانی است و نمی‌دانیم این طور بوده است یا نه؟ (← قصیده ۱۱:۷۲ آیمه). معنی بیت ۲۹ روشن است. در بیت ۳۰ می‌گوید: بغداد بسیار کوچک‌تر از اصفهان است و با مبالغه، مثل نقطه حرف ف در مقابل کوه قاف که در پندار قدما دور هفت اقلیم ربع مسکون را احاطه کرده است. در بیت ۳۱ پلنگ‌مُشک یا فرنجشک گیاه معطری است که مصرف دارویی هم داشته است. در بیت ۳۲ منظور این است که بغدادی‌ها آن قدر خسیس‌اند که مردم عادی شهر مثل قحطی‌زدگانِ مصر در قصه یوسف‌اند - آیه‌های ۴۵ تا ۴۹ سوره یوسف (۱۲) - و اصفهانی‌ها به عکس بسیار بخشنده‌اند. در بیت ۳۳ بیضه به معنی قلمرو یک حکومت، و فرضه به معنی اسکله و بندرگاه است. معنای این بیت و بیت ۳۴ روشن است اما کدام پادشاه اصفهان قاهره را تسخیر کرده است؟ از خاقانی باید پرسید! (← بیت ۲۰ جی). در بیت ۳۵ باغچه یا باغِ عین‌الشمس ناحیه‌یی بوده است در مصر، که از آنجا روغنِ بَلَسان به نقاط دیگر صادر می‌کرده‌اند، و خاقانی آن را در مقایسه با محله تاریخی جی مانند خاکروب‌دان یا تون حمام می‌بیند، و در بیت ۳۶ هم دو شاهدی که برای تأیید روایت خود نام می‌برد، نامی ندارند اما یکی از آنها اصفهانی بوده است و ظاهراً با لقب علاءالدین!... در بیت ۳۸ به کتاب ختم‌الغرائب خود که تا این سال‌ها با عنوان تُحفة‌العراقین شهرت داشت، اشاره می‌کند. ختم‌الغرائب درواقع سفرنامه منظوم خاقانی در حج سال ۵۵۱ و بازگشت او در سال ۵۵۲ ق. است - که او عراق عجم و عراق عرب را دیده - و کتاب را پیش از سفر اصفهان به جمال‌الدین محمد اصفهانی وزیر صاحب موصول هدیه کرده است (← مقدمه این کتاب، ص ۲۱ جمال‌الدین محمد اصفهانی، ص ۴۲ ختم‌الغرائب، و ← قصیده ۹۴:۶۳ تا ۹۶) و در ابیات بعد باز سخن از این وزیر حاکم موصول می‌آید (بیت‌های ۴۱ تا ۴۴).

۳۹ تا ۴۸- گزارش خاقانی از آنچه در سفر مکه گذشته و به اصفهان ربط داشته است، ادامه

دارد: فاروق در تاریخ اسلام لقب عمرین الخطّاب است که در اجرای قوانین شرع داور دقیق و سخت‌گیری بوده، امّا دو فاروقِ دین در اینجا، صدرالدّین خُجندی و جمال‌الدّین خُجندی‌اند که هردو از فقیهان شافعی اصفهان بوده‌اند، و این جمال را با جمال‌الدین وزیر صاحب موصل که ابیات بعد دربارهٔ اوست، اشتباه نکنیم. در بیت ۴۰ سنّه ثا - نون - الف، یعنی سال ۵۵۱ ق. (ث=۵۰۰، ن=۵۰ و الف=۱) که سال سفر اوّل مکه و یک سال پیش از سرودن این قصیدهٔ صفاهان است. در مصراع دوّم ثانون الف یعنی ثنا، ستایش اصفهان. در بیت ۴۱ صاحب جبریل دَم همان جمال‌الدّین محمّد اصفهانی وزیر صاحب موصل است که خاقانی می‌گوید: لطف او مرا بیشتر دوستارِ اصفهان کرده است. در بیت ۴۲، اوّل مصراع دوّم را معنی کنیم که وزیر صاحب موصل در اصالت مانند ستارهٔ شعری در آسمان اصفهان است، و او در برابر ستایش‌نامهٔ خاقانی (خورشید) به او هزار اختر یعنی هزار سکهٔ زر داده است. در بیت ۴۳ علی‌اصغر، زین‌الدّین علی کوچک است که فرماندار شهر اربیل بوده، و به او - شاید به طنز - اتابک اکبر می‌گفته‌اند، و جمال‌الدّین وزیر شعر خاقانی در ثنای صفاهان را به زین‌الدّین علی هم نشان داده است. امّا این بیت باید اشاره به ابیات ختم‌الغرائب یا ستایش جمال‌الدّین در قصیدهٔ ۶۳ باشد (- توضیح بیت ۳۸). در بیت ۴۴ سلیمان شاه از سلجوقیان عراق بوده و به مناسبت سلیمان، جمال‌الدّین وزیر هم آصف برخیا، و خاقانی هدهد بارگاه سلیمان شده است. معنای بیت ۴۵ روشن است. در بیت ۴۶ می‌گوید: در ستایش اصفهان، کعبه هم مرا تأیید کرد یا با من هم صدا شد. امّا در بیت ۴۷ می‌بینیم که تأیید ستایش اصفهان از سوی کعبه، همراه با نگرانی هم هست، که مبادا خاقانی اصفهان را از مکه هم برتر یا مقدّس‌تر بگوید! و در تصوّر خاقانی، این نگرانی کعبه موجب شده است که کعبه، پردهٔ سبز خود را به خاقانی رشوه بدهد. معنی بیت ۴۸ روشن است.

۴۹ تا ۵۹- سخن از مُجیرالدّین بیلقانی است که شعری در هجای اصفهان ساخته و به خاقانی نسبت داده بود (- یادداشت بالای این قصیده) و مجیرالدّین روزگاری شاگرد خاقانی بوده، و خاقانی در این قصاید بارها او را - و شاعران دیگر را - دزدِ سخن خود گفته است (- مقدّمهٔ این کتاب، ص ۴۹) و در اینجا کاری را که مجیرالدّین کرده، طغیان می‌گوید که نافرمانی از پروردگار، و دوری از راه حقّ است، در عداد کفر، و در بیت بعد سیه برقفای صفاهان بستن یعنی نسبت بد به مردم اصفهان دادن و تهمت زدن... در بیت ۵۲ می‌گوید: محبّت مردم اصفهان مانند کیمیا می‌توانست مسّ وجود مرا به زر بدل کند، امّا با نشرِ هجای مجیرالدّین به نام من، با ترش‌رویی



مردم اصفهان روبه‌رو شدم، و انگار سرکه براین مس ریختند و آن را به زنگارِ مس بدل کردند. در دو بیت ۵۳ و ۵۵ گنج خدای یعنی مالکِ گنج، من گنج سخنی از الهامات عالم معنا دارم، اما در برابر بزرگان اصفهان، انگار که هیچ ندارم و به آنها نیازمندم. در بیت ۵۴ معنای مصراع دوم این است که من هرگز طفیلی یا مزاحم شادی صفاهانیان نبوده‌ام. در بیت ۵۵ باز دزد مجیرالدین است: او را باید به کیفر برسانند، نه مرا که دزد به من زده است... در بیت ۵۸ بدِ استاد در مصراع دوم یعنی خوش آیند نیست. مضمون بیت ۵۹ به صورت مثل و با تعبیرهای مختلف در زبان ما هست و اشاره‌ی طنزآمیز به ظلم و ناحق دارد، موردی که خاقانی اشاره می‌کند، این است که گازی لباس مشتری خود را گم کرده بود، و مشتری آن را از آهنگر محلّ می‌خواست.

۶۰ تا ۶۶- حکم وارونه مصر هم مانند کرده قصّار و عقوبت حدّاد در بیت پیش، اشاره به ظلم است اما این مثال هم ریشه در قصّه یوسف دارد که گناه از زلیخا بود و تهمت بریوسف نهادند. در بیت ۶۱ پیر ششم چرخ، مشتری ستاره حکما و قضاة است (← قصیده ۱۰۲: ۱۷ و ۱۸) و خاقانی می‌پرسد که آیا او این حکم را تأیید می‌کند؟ در بیت ۶۲ منظور این است که ستایش‌های من از اصفهان به عنوان شعر و سخن، مانند مروارید گرانهاست اما شهر اصفهان که شربتِ گل آن شهرت دارد، به جای شربت گل، کام مرا با آزار و دشنام تلخ کرد - و شاعر نامدار اصفهان جمال‌الدین عبدالرزاق مرا هجا گفت - گلشکر و گل‌قند در طبّ سنتی مصرف درمانی هم داشته است (← قصیده ۳۳: ۷۲). بیت ۶۴ از موارد مبهم در قصاید خاقانی است. مسّاحی به معنی اندازه‌گیری زمین در اینجا معنی ندارد و با تشدید سین هم در وزن بیت نمی‌گنجد اما مسّاحی بدون تشدید، جمع مسّحاة به معنی بیل آهنی است و باز معنای روشنی از مصراع اول به دست نمی‌دهد. مصراع دوم بیت ۶۴ را جدا از مصراع اول می‌توان معنی کرد که اصفهان مثل آسیا دل‌ها را نرم و به خود علاقه‌مند می‌کند - و باز تمام بیت معنی روشنی ندارد - در بیت ۶۵ سخن برسر سه تار (= سه تار) صفاهان است؛ و پرده فاصله‌هایی روی دسته سازهای سیمی است که با گذاشتن انگشت روی آنها، نوت‌های مختلف را روی سیم‌ها می‌نوازند. معنی بیت این است که تنظیم سه‌تار اصفهان درست است اما از بخت بد من، آهنگ‌ها درست در نمی‌آید، و در بیت بعد همین معنی را دنبال می‌کند که سه تار اصفهان برای دیگران آهنگ‌های شاهانه می‌نوازد، و برای من نوایی سر می‌دهد که کینه مردم اصفهان را باز می‌گوید. تخت طاق‌دیس نام تخت شاهی خسرو پرویز، و نیز نام آهنگی از موسیقی کهن ایران است، و به قرینه آن، شهر زر را هم نام آهنگ دیگری نوشته‌اند که اساسی ندارد. نوای اصفهان نام یکی از آهنگ‌های موسیقی قدیم است.

۶۷ تا ۷۶- اصفهانی‌ها برای هجایی که سروده خاقانی نبود، از او رنجیده و او را بد گفته بودند (← یادداشت بالای ابن قصیده) و خاقانی به آفتاب شکایت می‌کند. حُرِّبا نوعی سوسمار است که به او آفتاب پرست می‌گویند، و شاهدِ حربا، معشوقِ حربا، آفتاب است اما این که چرا شکایت به آفتاب؟ زیرا می‌خواهد بگوید که آفتاب تابشی است از روشنائی اصفهان. تعبیرِ سَنابَرِق از آیه ۴۳ سوره نور (۲۴) است - يَكَادُ سَنَابِرُقِه يَذْهَبُ بِه الْاَبْصَار - در بیت ۶۹ زبانِ بربط مضراب آن است، و آفتاب در پاسخ به گله خاقانی به او گفته است: حرفِ نزن، مانند نی بنال. صدای نی از سوراخ‌هایی که روی بدنه آن است، درمی‌آید و خاقانی نای را مکرر دارای نه چشم می‌گوید (← قصیده ۴۸:۳۸). در بیت ۷۰ باز آفتاب به خاقانی می‌گوید: آنها پشت سر تو حرف زده‌اند؟ ممکن نیست! گوشت کسی را خوردن از یک تعبیر قرآن در آیه ۱۲ سوره حجرات (۴۹) و به معنی حرف زدن پشت سر کسی است که آیا کسی گوشت برادرِ مرده خود را هم می‌خورد؟ و در تفسیر آیه روایتی یا حدیثی هم هست که گوشتِ عالمِ مسموم است، یعنی پشتِ سرِ علما حرف زدن به‌زیان‌گوینده است. معنای دو بیت ۷۱ و ۷۲ روشن است، و ترجمه دو بیت عربی ۷۳ و ۷۴ این است: گرفتاریِ این تهمتِ دل‌مرا بیمار کرد، و در این بلای اصفهان، گویی مرا - بی‌گناه - چون ابراهیم به درون آتش انداختند. انگار که سگی مرا گزید، و امیدوارم که آن زخم را به باقلای اصفهان درمان کنم - اگر این مصراع دوم را طنز حساب نکنیم، به معنی دیدار اصفهان و پذیرایی از او در اصفهان است - در بیت ۷۵ سخن از رضایت مردم اصفهان و برگرفتن تهمت از خاقانی است که مانند لوزینه شیرین خواهد بود...

۷۷ تا ۸۱- معنی بیت ۷۷ روشن است. در بیت ۷۸ می‌گوید: من به خاقان منسوبم (منوچهر شروانشاه ← مقدمه این کتاب، ص ۱۷) اما آنجا که سخن از فخر باشد، خاقان را باید به من و به فضل من منسوب کنند و آنها که در اصفهان ارزش دانش را می‌فهمند، این را بدانند! در بیت ۷۹ پانصد هجرت یعنی قرن ششم هجری (← قصیده ۸:۱۶ و قصیده ۵۷:۶۶) و دعای دوگانه یعنی دعای مکرر، در بیت ۸۰ می‌گوید: مرا در ابداعِ نظم و نثر بسیار توانا و مردانه می‌دانند، و تا زنده‌ام دوستار اصفهان خواهم بود و مدح اصفهان را خواهم گفت. در بیت ۸۱ جُلَسَاءِ اللَّهِ یعنی هم‌نشینان با خدا، و تعبیر از روایتی است در آثار صوفیان، که مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّف، که گویا زبان عربی آن و خود روایت محصول خاک ایران است. هر که خواهد هم‌نشینی خدا / تا نشیند در حضور اولیا (مثنوی ۲: ۲۱۶۸).

موضوع قصیده: ایوان مداین، آینه عبرت!

شماره ابیات: ۴۲

درباره این قصیده: این قصیده ایوان مداین، بی گمان معروف ترین سروده خاقانی است که آن را پیش از سال ۵۷۰ ق. هنگامی که در بازگشت از دومین سفر مکه، گذارش به ویرانه کاخ های شاهنشاهان ساسانی در کنار دجله افتاده، سروده است. در این قصیده، او از سر درد بر عظمت برباد رفته ایران بزرگ می گیرد، و به تعبیر خود، دجله دیگری بر خاک مداین می راند، و به گوش دل از طاق بلند کسری پاسخ می شنود: ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما! (مقدمه این کتاب، ص ۵۵ و ۵۶) پیش از خاقانی، خیام - که نمی دانیم بر ویرانه مداین گذری داشته یا نداشته؟ - در دو رباعی که حال و هوای رباعی های اصیل او در آنها هست، از ویرانی قصری سخن می گوید، و سخن او یادآور ویرانه های مداین است:

آن قصر که بهرام در او جام گرفت

آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت!

بهرام، که گور می گرفتی همه عمر

دیدي که چگونه گور بهرام گرفت؟

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی

بر درگاه آن، شهان نهادندی رو

دیدیم که برکنگره اش، فاخته بی

بنشسته، همی گفت که کو؟ کو؟ کو؟ کو؟

مجموعه کاخ های ویران شده مداین - تیسفون - شامل چند ساختمان بوده، که در زمینی به

وسعت تقریبی صد و بیست هزار متر مربع بنا شده بود. ایوان بزرگی رو به شرق داشته است با ارتفاع نزدیک به سی متر. درون سقف، و زیر هلال بیضی شکل این ایوان بلند، طاق‌نماها و غرفه‌هایی در چهار طبقه وجود داشته، و مجموعه این تالار که طولی نزدیک به چهل و چهار متر و عرضی نزدیک به بیست و شش متر دارد، روزی تالار بار خسرو انوشه‌روان بوده است. بخشی از بناهای تیسفون هم اکنون در زیر گورستانی است که در دو قرن اخیر پدید آمده. در روزگار عباسیان، چند بار فکر ویران کردن این مجموعه و صرف مصالح آن در بناهای بغداد پیش آمده است، و روشن نیست که این فکر تا چه مرحله‌ای پیش رفته. اما آنچه برجاست، حکایت از آن دارد که حوادث طبیعت و بداندیشی عربان از تیسفون جز ویرانه‌یی برجا نگذاشته است. تا سال ۱۸۸۸ مسیحی، تالار بزرگ برجا بوده، و در آن سال بخش شمالی آن و نه چندان دیرتر، جنوب آن هم فرو ریخته است. جز این قصیده ۱۰۵، خاقانی غم ویرانی تیسفون را در گوشه‌های دیگری از این قصاید هم گاه بر زبان می‌آورد (← مقدمه این کتاب، ص ۵۵ و ۵۶ و ← قصیده ۲۵:۲۹ تا ۲۹).

گفتم: پیش از خاقانی، و از خیام یاد کردم و دوربایی او، اما پیش از خاقانی و پیش از خیام، شگفتا که غم ویرانی تیسفون را از شاعران عرب می‌شنویم، و جز اشاره‌های گذرای در سخن کسانی چون ابونواس، در دیون ابوعباده ولید بن عبید طایی معروف به بُحتری، یکی از قصاید فاخر او سوک‌نامه مداین است، که به سینه بُحتری معروف است:

صُنْتُ نَفْسِي عَمَّا يُدْنِسُ نَفْسِي      وَ تَرَفَعْتُ عَنْ جَدِي كُلِّ جَنْبِسِ

(خود را از هر پلیدی که مرا بیالاید، نگه داشتم و از قبول لطف ناکسان دوری کردم). بُحتری به تقریب سیصد سال پیش از خاقانی در زمان متوکل عباسی در بغداد می‌زیسته، و پس از روزگار متوکل به زادگاه خود در شام بازگشته و در سال ۲۸۴ق. درگذشته است. او را به حق یکی از سه شاعر بزرگ عرب در سه قرن اول تاریخ اسلام و در ردیف ابوتمام و مُتنبی شمرده‌اند، و او خود شاگرد ابوتمام بوده است، و در ادب عرب شعر او نمونه پُرمایگی و روشنی است. قصیده سینه مدائن پنجاه و شش بیت دارد، و ترجمه شیوایی از آن را استاد احمد مهدوی دامغانی در مقاله‌یی در مجله یغما عرضه کرده، و در آن مقاله ربط قصیده مدائن خاقانی را با سینه بُحتری نیز آورده است. مقاله استاد مهدوی دامغانی در مجموعه مقالات او بار دیگر به چاپ رسیده (← حاصل اوقات، ص ۳۴۳ تا ۳۵۶) و نکته‌یی که نباید ناگفته بماند، این است که قصیده مدائن خاقانی، اگر با اطلاع از سینه بُحتری هم سروده شده باشد، از او چندان متأثر نیست، و آنچه خاقانی را به

سرودن سوک‌نامه‌یی در یاد شاهنشاهی ایران کهن واداشته، دردِ یک عاشقِ دل‌سوخته ایران است  
و گاه‌گاه مضامین و تعبیرات او به اقتضای موضوع سخن، با سینهٔ بُحتری شباهت دارد.

هان! ای دل عبرت‌بین از دیده عبّر کن هان!

ایوانِ مداین را آینهٔ عبرت دان

یک ره، ز لب دجله منزل به مداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

خود دجله، چنان گرید، صد دجلهٔ خون‌گویی

کز گرمیِ خونا بش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد؟

گویی ز تَفِ آتش لب آبله زد چندان

از آتشِ حسرت بین بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان؟

بر دجله، گری نو نو، وز دیده زکاتش ده

گرچه لب دریا، هست از دجله زکات استان

گر دجله درآموزد بادِ لب و سوزِ دل

نیمی شود افسرده، نیمی شود آتش‌دان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را

در سلسله شد دجله، چون سلسله، شد پیچان

گه‌گه به زبانِ اشک آوازِ ده ایوان را

تا بو که به گوشِ دل، پاسخ شنوی ز ایوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو

پندِ سرِ دندانه بشنو، ز بُنِ دندان

گوید که تو از خاکی، و ما خاکِ توایم، اکنون

گامی دو سه بر ما نه، اشکی دو سه هم بفشان

- از نوحه جغد، الحق ماییم به درد سر  
از دیده گلابی کن، دردِ سرِ ما بنشان  
آری! چه عجب داری؟ کاندَر چمنِ گیتی  
جغد است بیِ بلبل، نوحه‌ست بیِ آلحان  
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما  
برقصر ستم‌کاران، تا خود چه رسد خذلان!
- ۱۵ گویی که نگون کرده‌ست ایوانِ فلک‌وش را  
حکمِ فلکِ گردان، یا حکمِ فلک‌گردان  
بر دیده من خندی کاینجا ز چه می‌گرید؟  
گریند بر آن دیده، کاینجا نشود گریان  
نی زالِ مداین کم از پیرزنِ کوفه  
نی حجره تنگ این کمتر ز تنورِ آن  
دانی چه؟ مداین را با کوفه برابر نه  
از سینه تنوری کن، وز دیده طلبِ طوفان  
این هست همان ایوان کز نقشِ رخِ مردم  
خاکِ درِ او، بودی دیوارِ نگارستان  
۲۰ این هست همان درگه، کو را ز شهان بودی  
دیلَم مَلِکِ بابِل، هندو شهِ ترکستان  
این هست همان صُفّه کز هیبتِ او بُردی  
بر شیرِ فلکِ حمله، شیرِ تنِ شادروان  
پندار همان عهد است، از دیده فکرت بین  
در سلسله درگه، در کوبه میدان،  
از اسب پیاده شو، بر نطعِ زمینِ نه رخ  
زیر بیِ پیلش، بین شهمات شده نعمان  
نی نی! که چو نعمان بین پیل‌افگن شاهان را  
پیلان شب و روزش گشته به بیِ دوران

۲۵ ای بس شه پیل افگن، کافگند به شه پیلی

شطرنجی تقدیرش در مات گه حرمان

مست است زمین، زیرا خورده ست به جای می

در کاس سرِ هرمز، خونِ دلِ نوشروان

بس پند که بود آن گه در تاج سرش پیدا

صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر، پرویز و به زَرین

برباد شده یک سر، با خاک شده یکسان

پرویز به هر بومی زَرین تره آوردی

کردی ز بساطِ زر زَرین تره را، بستان

۳۰ پرویز کنون گم شد، ز آن گم شده کمتر گوی

زَرین تره کو برخوان؟ رو، گم تَرکوا برخوان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران؟ اینک

ز ایشان شکمِ خاک است آبستن جاویدان

بس دیر همی زاید آبستنِ خاک، آری

دشوار بود زادن، نطفه ستن آسان

خونِ دلِ شیرین است آن می که دهد زَرین

ز آب و گِلِ پرویز است آن خُم که نهد دهقان

چندین تنِ جباران کاین فروخورده ست

این گرسنه چشم، آخر هم سیر نشد ز ایشان

۳۵ از خونِ دلِ طفلان سرخابِ رخ آمیزد

این زالی سپیدابرو، و این مامِ سیه پستان

خاقانی! از این درگه دریوزه عبرت کن

تا از درِ تو زین پس دریوزه کند خاقان

امروز گر از سلطان، رندی طلبد توشه

فردا ز درِ رندی توشه طلبد سلطان

گر زادِ ره مگه توشه‌ست به هر شهری  
 تو زادِ مداین بر، تحفه ز بیِ شروان  
 هرکس بُرد از مگه، سُبحه ز گِلِ حمزه  
 پس تو، ز مداین برِ تسبیحِ گِلِ سلمان  
 ۴۰ این بحرِ بصیرت بین، بی‌شربت از او مگذر  
 کز شطّ چنین بحری، لب‌تشنه، شدن نتوان  
 إخوان که ز ره آیند، آرند ره‌آوردی  
 این قطعه، ره‌آورد است از بهرِ دلِ إخوان  
 بنگر که در این قطعه چه سحر همی‌راند  
 مهتوکِ مُسَبِّحِ دل، دیوانه عاقل‌جان!

#### شرح قصیده ۱۰۵:

بیت ۱ تا ۸- بازی‌های روزگار را به چشمِ سر دیدن، سخن تازه‌یی نیست اما وقتی که دل، عبرت‌بین می‌شود، سخن از سوز دل است و خاقانی در ویرانه‌های مداین، در آن آیینۀ عبرت، شعله‌های سوختنِ دل را به تماشا نشسته است که از عشق ایران می‌سوزد. از دیده عبر‌کن، یعنی از آنچه می‌بینی، عبرت بگیر. در بیت ۲ شما را و مرا به مداین می‌برد: یک بار بیا، کمی از لب دجله فاصله بگیر، چند روزی در مداین بمان و آن قدر گریه کن که دجله دیگری برخاک مداین روان شود - در قرن دوم هجری، ابونواس هم سخن از اقامتی در مداین گفته بود، که آن هم نگاهی از دل در آیینۀ عبرت بوده است (← حاصل اوقات، استاد مهدوی دامغانی، ص ۳۴۶) - در بیت ۳ دجله هم با خاقانی دل‌سوخته می‌گرید، و انگار از مژگان دجله، آتش می‌بارد. در بیت ۴ دجله آه سوزناک خاقانی را دارد، و کفی که از امواج برکناره‌های آن می‌آید، به تب‌خال می‌ماند. در بیت ۵ سخن از حسرتِ آن روزگاری است که با هجوم قوم عرب پایان گرفت، و پس از آن تا امروز، هیچ تحوّلِ آن عظمت را به ما باز نداد! در بیت ۶ می‌گوید: اندک اندک بر ساحل دجله اشک بریز و بریز، تا آن قدر گریه کنی که آب دجله اندکی از اشک تو باشد، انگار زکات اشک‌های توست، و تو می‌دانی که دجله چنان پرآب است که دریا از آن زکات می‌برد! در بیت ۷ درآموزد، یعنی یاد بگیرد - و در دست‌نویس‌های معتبر دیوان خاقانی به همین صورت است و در متن‌های درسی آن



را گاه به صورتِ درآمیزد نوشته‌اند - اگر رودخانه دجله یاد بگیرد که چون ما دلش بسوزد و چون ما آه حسرت بکشد، یک طرف آن از سوز دل آتش می‌گیرد و طرف دیگر از آه سرد یخ می‌بندد. در بیت ۸ سخن از زنجیری است که به فرمان انوشه‌روان بر درگاه ایوان مدائن آویخته و آن سر زنجیر را به ناقوسی بسته بودند، تا هر ستم‌دیده‌یی که نتواند شکایت خود را به انوشه‌روان بگوید، آن زنجیر را بجنباند و پادشاه را از ستم آگاه کند - در اینجا با دنباله روایت، که تنها خر پیر یک آسیابان به پای زنجیر عدل می‌رود، کاری نداریم و برداشت‌های طنزگونه‌یی که از آن شده است، در شرح سخن خاقانی جایی ندارد! - اما نقل مکرر روایت در کتاب‌های معتبر، نشان از یک واقعیت دارد که چنین زنجیری بوده است (- قصیده ۲۹: ۲۷). معنای بیت ۸ این است که گسستن زنجیر عدل و پایان شاهنشاهی ساسانیان، دجله را هم به اسارتِ عرب در آورده، و دجله مانند حلقه‌های زنجیر به خود می‌پیچد و می‌گذرد.

۹ تا ۱۴ - زبان اشک، یعنی آن حالی که گریستن مجالی برای گفتن نمی‌گذارد و گویی اشک زبان انسان می‌شود. با این زبان، با ایوان بلند مدائن حرف بزن، و جواب آن را با دل، نه با این گوشِ سر، بشنو. در بیت ۱۰ دندانه‌های قصر، شکستگی‌های سر دیوارها و درگاه‌های آن است که به هر کدام نگاه می‌کنی، انگار با تو سخن می‌گوید و پندت می‌دهد، این پند را از جان و دل بشنو، در آن بیندیش و آن را بفهم، و در بیت ۱۱ هم خاقانی این پند را به عبارتی دیگر باز می‌گوید. در بیت ۱۲ سخن از ویرانه‌نشینی جغد است - پندار آدمیان همیشه این بوده است که جغد عاشق ویرانه و پیام‌آور ویرانی است اما جغد از دست آدمیان که سنگش می‌زنند، به ویرانه‌ها پناه می‌برد - به هر حال مضمون بیت ۱۲ ریشه در همان پندار عوام دارد، و ویرانه مدائن به گوش دل خاقانی می‌گوید: از صدای جغد سرم درد گرفته است و گلابِ اشک تو باید این سردرد را آرام کند - اگر در کتاب‌های مدرسه این را گلاب و به معنی کاه گِل نوشته‌اند، درست نیست. مضمون گلاب و دردسر در سخن خاقانی مکرر می‌آید: گُل در میان کوره بسی درد سر کشید / تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد (قصیده ۴۵: ۳۵) و در سخن حافظ هم گلاب است و می‌مکرر با مشک و گلاب می‌آمیزد: بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز - و در بیت ۱۳ خاقانی می‌گوید: همیشه همین طور بوده است که غم جای شادی را می‌گیرد. معنی بیت ۱۴ روشن است و دردناک‌ترین بیت قصیده همین است.

۱۵ تا ۲۱ - معنی بیت ۱۵ روشن است، اما تشبیه سقفِ بلند ایوان به فلک، اشاره‌یی هم

به حالت آسمان دارد که خاقانی فلک را واژگون، و کار فلک را واژگونه می‌بیند. در مصراع دوم بیت ۱۶ گریند بر آن دیده، مطابق با دست‌نویس‌های معتبر دیوان است که در کتاب‌های درسی، گاه خندند بر آن دیده ضبط شده، و درست نیست. در بیت ۱۷ زال مدائن مطابق روایات، پیرزنی است که در گوشه مدائن خانه فقیرانه‌یی داشت و حاضر نشد که آن را به انوشه‌روان بفروشد، و پادشاه ساسانی هم آن را به زور تصرف نکرد. پیرزن کوفه هم در اسطوره نوح، زنی است که طوفان از تنور خانه او زبانه کشید، و در بیت بعد خاقانی می‌خواهد بر ویرانه مدائن چون طوفان نوح بگرید. در بیت ۱۹ منظور این است که مردم در آستان این قصر به خاک می‌افتادند، چنان که نقش صورتشان روی خاک می‌ماند. در بیت ۲۰ دیلم به معنی پاسبان و هندو غلام سیاه است، و در اینجا پادشاه ترکستان که سیاه نیست، غلام سیاه شاهنشاهان ساسانی شده است! جان سخن این که شاهان بندگان شاهنشاهان ساسانی بوده‌اند. در بیت ۲۱ سخن از هیبت و شکوه ایوان است که بر پرده بارگاه آن ظاهراً تصویر شیری بوده، و در تصور خاقانی شیر فلک - برج پنجم مدار خورشید - از شیر این شادروان حساب می‌برده، یعنی ساسانیان شاهنشاهی مقتدری داشته‌اند.

۲۲ تا ۲۷- روزگار ساسانیان را تصور کن، زنجیر عدل و سربازان و نگهبانان را در میدان جلو کاخ نگاه کن، و به احترام آن عظمت پیاده شو، و به خاک بیفت. در مصراع دوم بیت ۲۳ نعمان آن نعمان بن منذر معاصر انوشه‌روان نیست، نعمان سوم است که خسرو پرویز بر او خشم گرفت و او را زیر پای پیلان کشت. جزئیات این گونه روایات هم سندیت روشنی ندارد، و در این سخن خاقانی هم فقط نظر به قدرت ساسانیان است. در بیت ۲۴ می‌گوید: این سرنوشت همه پادشاهان مقتدر نیز هست که اگر زیر پای پیل کشته نشوند، گذشت زمان آنها را زیر پای خود می‌کشد. در مصراع دوم گشته، مطابق با دست‌نویس‌های معتبر دیوان خاقانی، و معنی عبارت این است که زمان بر آنها گشته و روزشان به پایان رسیده است. معنای بیت ۲۵ روشن است و به شه پیلی افکند، یعنی او را با دشمنی توان‌تر روبه‌رو کرد. ماتگه حرمان یعنی زوال قدرت که مانند مات شدن در شطرنج است. در بیت ۲۶ سخن این است که زمین - این جهان - خون همه آفریدگان را می‌خورد. هرگز فرزند انوشه‌روان بوده، و مانند پدر به عدالت شهرتی داشته است. در گوشه‌هایی از سرگذشت انوشه‌روان که در متون ادب فارسی می‌خوانیم، بسیار است روایاتی که از «خون دل نوشروان» و نگرانی او برای عدالت حکایت می‌کند (بیت ۳۵). در بیت ۲۷ در تعبیر «تاج سرش» عبارت چنان است که می‌تواند سخن از تاج سر هرمز، یا انوشه‌روان، یا حتی سخن از

زمین باشد که در مصراع دوم پندها در مغز سرش - در درون زمین - پنهان است. عبارت بیت خالی از مسامحه نیست.

۲۸ تا ۳۵- در این ابیات، بیشتر سخن از تجمل دربار ساسانیان است: در فصل‌هایی که میوه تازه نبود، شکل ترنج و به ، و میوه‌های دیگر را از زر و گوهر می‌ساختند و برخوان می‌نهادند. در بیت ۲۹ به هر بومی، یعنی در هر سرزمینی که فرود می‌آمد، و زرین تره انواع تره‌بار و سبزی ساخته از زر و گوهر است - این که مفاد این روایات تا چه اندازه درست است؟ نمی‌دانیم - در شرح مصراع دوم بیت ۳۰ گاه به روایتی استناد شده است که مولا علی هنگامی که در کوفه بود با سنان بن یزید به دیدار مداین رفت و یکی از همراهان آنها شعری در حسرت آن عظمت بر یاد رفته خواند، و مولا علی فرمود: چرا نمی‌گویی کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ... و افزود که ساسانیان کفران نعمت کردند و انتقام الهی بر آنها فرود آمد... روایت با سماحت و بزرگواری مولا نمی‌خواند و در سخن خاقانی هم اشاره روشنی به این روایت نیست! اما توجه به مفاد آیه‌های ۲۵ تا ۲۷ سورة دخان (۴۴) در این بیت جای حرف ندارد: چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌سارها و کشت‌زارها و مکان‌های پر نعمت را که از آن برخوردار و شادمان بودند، و گذاشتند و رفتند... در بیت ۳۲ جان سخن این است که انتظار زادن از خاک گور نباید داشت و مرگ بازگشت ندارد. در بیت ۳۳ رزبن درخت انگور است، و دهقان درست به معنای اصلی آن، صاحب ده و ملاک، به کار رفته و آداب شراب‌اندازی و خُم نهادن هم از مظاهر رفاه زندگی دهقانان بوده، و در خمریات فارسی همیشه رز و خم‌خانه به آنها تعلق می‌یابد... در بیت ۳۵ زالی که از پیری ابروهایش سفید شده، دنیا است که فرزندان خود را می‌کشد و خون آنها را گلگونه روی خود می‌کند. سیه‌پستان زنی است که پستانش خشکیده، و مادری و دایگی از او نمی‌آید (ـ قصیده ۳۸: ۱۰ تا ۱۲).

۳۶ تا ۴۲- در یوزۀ عبرت تنها پند گرفتن نیست، سخن از درگاهی است که سرگذشتی عبرت آموزتر دارد و همه نیاز دارند که از آن پند بگیرند، و با عبرتی که خاقانی از سرگذشت مداین می‌گیرد، خاقان‌ها و فرمانروایان به اندرزهای او محتاج خواهند شد - خاقان در اینجا اسم خاص و مثلاً اشاره به شروان شاه اخستان نیست، و خاقانی این عنوان‌ها را با معنی عام مکرر به کار می‌برد - در بیت ۳۷ رند یعنی کسی که سر و سامانی ندارد و به دیگران محتاج است، و چه بسا که فردا - در دنیای دیگر - شاهان به شفاعت رندان نیاز داشته باشند. در بیت ۳۸ توشه معنی عام خوراکی دارد و زایران در سر راه از هر شهری چیزی می‌خرند، اما خاقانی از مداین که دیگر دکان و

بازاری ندارد، این قصیده را آورده است. در بیت ۳۹ سُبحه ز گِلِ حمزه، تسبیحی است که از خاک گورستان مکه یا مدینه باشد، درست مانند تسبیحی که از خاک قم یا کربلا درست می‌کنند و آن را مقدّس می‌دانند (← یادداشت قصیده ۷۳). حمزه در جنگ اُحُد کشته شده و خاک او را همان جا نزدیک مدینه سراغ می‌دهند. در مصراع دوّم نظر به نقطه‌یی است در نزدیک کوفه که آن را گورِ «سلمان پاک» یعنی سلمان فارسی می‌دانند و باز از خاکِ گورِ یک عجم تسبیح درست نمی‌کنند، و در اینجا تسبیحِ گِلِ سلمان همین قصیده خاقانی است. در بیت ۴۰ ایوان مداین را دریای بصیرت و آگاهی گفته است. بی‌شربت، یعنی بی‌آن که از آب آن نوشیده باشی. معنای بیت ۴۱ روشن است. در بیت ۴۲ مهتوک یعنی رسوا و بدنام، و خاقانی خود را مقبول درگاه حق نمی‌بیند امّا دل او در تسبیحِ پروردگار است، و دیوانه‌یی است که جان او با عقل، عقل معرفت‌یاب، پیوند دارد. سخن خود را سحر شمردن هم در کلام خاقانی مکرّر و ناظر به این خبر یا حدیث است که إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا (← قصیده ۷:۶ و قصیده ۷۸:۶۰).

موضوع قصیده: سوک‌نامه کافی‌الدین عمر، عموی خاقانی

شماره ابیات: ۲۷

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، چهار قصیده ۱۶، ۹۲، ۱۰۶ و ۱۳۰ سوک‌نامه کافی‌الدین عمر، عموی فرزانه و مهربان خاقانی است که خاقانی را از کودکی در سایه حمایت و تعلیم خود داشته و مرگ او در سال ۵۴۵ ق. - بیست و پنج سالگی خاقانی - غم بزرگی بردل او نهاده است. قصیده ۲۶ هم پاسخی است به نامه‌یی از کافی‌الدین عمر (← مقدمه این کتاب، ص ۱۶ و ۱۷ و ← یادداشت قصیده‌های ۱۶ و ۲۶).

خُرمی در جوهرِ عالم نخواهی یافتن

مردمی در گوهرِ آدم نخواهی یافتن

روی در دیوارِ عزلت کن، درِ همدم مزن

کندر این غم‌خانه، کس همدم نخواهی یافتن

تا درون چارطاقِ خیمه پیروزه‌ای

طبع را بی‌چرمیخِ غم نخواهی یافتن

پای در دامنِ غم کش، کز طرازِ بی‌غمی

آستینِ دستِ کس مُغَلَم نخواهی یافتن

آه را در تنگنای لب به زندان کن، از آنک

ماجرای درد را، مَحْرَم نخواهی یافتن

با جراحت، چون بهایم، ساز در بی‌مرهمی

کز جهانِ مردمی، مرهم نخواهی یافتن

نیک عهدی در زمین شد، جامهٔ جان چاک زن

کز فلک، زین صعب‌تر ماتم نخواهی یافتن

از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ

رنگ، خود بگذار، بویی هم نخواهی یافتن

هر زمان از هاتفی آواز می‌آید تو را

کندر این مرکز دلِ خُرم نخواهی یافتن

۱۰ قاف تا قافِ جهان بینی شبِ وحشت، چنانک

تا دمِ صورش سپیده‌دم نخواهی یافتن

تاجِ دولت بایدت، زرِ سلامت جوی، لیک

آن زر اندر بوتهٔ عالم نخواهی یافتن

تا چو هدهد تاجداری بایدت، در حلقِ دل

طوطی‌آسا طوقِ آتش کم نخواهی یافتن

خشک بیخِ آرزو را فتح باب از دیده ساز

کآن گلستان را از این به ، نم نخواهی یافتن

حلقهٔ تنگ است درگاه جهان را، لاجرم

تا در اویی، قامتِ بی‌خم نخواهی یافتن

۱۵ جانِ نالان را به داروخانهٔ گردون مَبَر

کز کَفَشِ جان‌دارویی بی‌سَم نخواهی یافتن

عافیت ز آن عالم است، اینجا مجوی، از بهر آنک

نوشِ زنبور از دَمِ ارقم نخواهی یافتن

های خاقانی! بنای عمر بر یخ کرده‌اند

زو فُقَعِ مگشای، چون محکم نخواهی یافتن

دهر گو در خون نشین، و چرخ گو در خاک شو

چون از این و آن وجودِ عَم نخواهی یافتن

فیلسوف اعظم و حرزِ اُمَم کز روی وهم

جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن

- ۲۰ کُتَبِ حکمت را به آتش ده، که او چون باد، شد  
جام را بر سنگ زن، چون جم نخواهی یافتن  
رخسِ داش را بِپُرِ دنبال و پی برکش، از آنک  
هفت خوانِ عقل را، رستم نخواهی یافتن  
چرخِ طفلِ مکتب او بود و او پیرِ خرد  
لکن از پیران چون او مُعْظَم نخواهی یافتن  
صدهزاران خاتمِ ار خواهی توانی یافت، لیک  
نقشِ جم بر هیچ یک خاتم نخواهی یافتن  
چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت  
آکل و شریان ما را، دم نخواهی یافتن  
۲۵ سوخت کیوان از دریغ او چنان، کو را دگر  
بَرزکارِ این کهن طارم نخواهی یافتن  
مشتی، از بس کز این غم ریخت خون اندر کنار  
مُضْحَفَش را جز به خون مُعْجَم، نخواهی یافتن  
از دریغِ آن که روح و جسم او از هم گسست  
چار ارکان را دگر با هم نخواهی یافتن

## شرح قصیده ۱۰۶:

بیت ۱ تا ۱۰- در این مجموعه قصاید خاقانی، سخن از بی‌وفایی زمانه، و همه تلخی‌های زندگی بسیار است و در یادِ عزیزانی که او از دست داده، این سخن مناسبت بیشتری می‌یابد: جوهرِ عالم، واقعیت یا طبیعتِ این دنیاست که شادی و خرمی در آن ذاتی نیست و اگر باشد، نمی‌پاید، و خاقانی مکرر می‌گوید که در خلقت مردم هم مردمی نیست. در بیت ۲ درِ همدم مزن، یعنی انتظار یارِ موافق نداشته باش. در بیت ۳ چارطاق سقفی روی چهارستون، و اینجا چارطاقِ خیمهٔ پیروزیِ آسمان است و درون چارطاق، همین دنیاست. تا تو درونِ این دنیا هستی، غم تو را رها نمی‌کند. در بیت ۴ بی‌غمی به طراز - به حاشیهٔ زینتی لباس - تشبیه شده، و خاقانی می‌گوید: این بی‌غمی نصیب هیچ کس نیست. در بیت ۵ آه را در تنگنای لب زندان کردن، یعنی

خودداری از آه کشیدن، گله و ناله نکردن، و در بیت بعد همین معنی به تعبیر دیگر می‌آید، درد را تحمل کن، در پی درمان نباش! در بیت ۷ منظور این است که وفاداری به عهد مرده و در خاک رفته است، دیگر وجود ندارد، و جامه چاک زدنِ جان هم یعنی این که همواره عزادار وفای به عهد باید بود. در بیت ۹ این مرکز همین دنیای خاکی است که می‌پنداشته‌اند افلاک به دور آن می‌گردد! در بیت ۱۰ قاف تا قاف جهان یعنی تمام رُبِ مسکون و هفت اقلیم، که در پندار قدما کوه قاف آن را احاطه کرده است، و درون آن صبح امید نیست، تمام زندگی شب ترسناکی است.

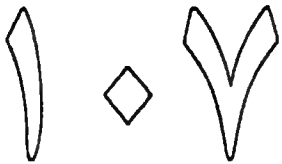
۱۱ تا ۱۶- سلامت در سخن خاقانی دوری از خلق و گوشه‌گیری است، که در آن توفیق و بخت خود را می‌یابد، و از زر سلامت تاج بر سر خود می‌گذارد. در بیت ۱۲ می‌گوید: اگر دنیا را می‌خواهی، دل تو باید گرفتار آرزوها و غصه‌هایی باشد که مانند طوق‌های آتشی به گردنِ دل می‌افتد و دل را می‌آزارد. در روایات هم آمده است که گناه بندگان در قیامت طوق آتش می‌شود و برگردن آنها می‌افتد. در بیت ۱۳ می‌گوید: ریشه درختِ آرزو خشکیده است، آن را با اشک آبیاری کن، و اشکِ شور هم که آن ریشه را رویا نمی‌کند. در بیت ۱۴ قامتِ بی‌خم یعنی آزادی از بندگی آرزوها. در بیت ۱۵ جان نالان یعنی جان بیمار، روح غم‌زده که از گردش آسمان و بخت درمانی نخواهد یافت، و اگر دارویی به او بدهند، باید به سَمِّ تعلّقاتِ دنیایی آلوده باشد. در بیت ۱۶ نوشِ زنبور، عسل است، ارقم مار سیاه و سفید، و در سخن خاقانی یک معنی کلی دارد: مار زهردار و خطرناک، که در اینجا دنیا است.

۱۷ تا ۲۱- به ادامهٔ عمر اعتماد نیست، به آن مغرور نشو. فقاغ گشودن به معنی لاف زدن یا به چیزی فخر کردن است (← قصیدهٔ ۳۱:۵۴ و قصیدهٔ ۱۸:۹۷). در بیت ۱۸ می‌گوید: روزگار باید خون بگرید، و فلک بهتر است به گور برود، چرا که هیچ قدرتی ندارند تا عموی مرا به من بازگردانند. در بیت ۱۹ سخن از دانش و آشنایی او با حکمت و فلسفه، و مراتبِ دین‌داری او یک واقعیت بوده است. جرّز اُمم یعنی حافظ و پناه مؤمنان، و در مصراع دوم می‌گوید: جای او بالاتر از این دنیا است. در بیت ۱۹ و ۲۰ می‌گوید: کافی الدّین عمر فیلسوف اعظم بوده، و حالا که مثل باد رفته است، باید کتاب‌های حکمت را سوزاند... در بیت ۲۱ کافی الدّین را به رستم و دانش را به رخش مانند می‌کند که او بردانش سوار و مسلط بوده است، و حالا باید دانش را هم رها کرد، مثل این که رخش بی‌رستم را باید پی کرد و دُمش را کند!

۲۲ تا ۲۷- باز خاقانی عموی فرزانهٔ خود را پیرِ خرد و گردش فلک را شاگرد مکتب او



می‌گوید، و در بیت ۲۳ او را به خاتم سلیمان که فرمانروایی او بدان بسته بود، تشبیه می‌کند - مکرّر در این شرح‌ها گفته‌ام که خاقانی سلیمان و جمشید را بیش از شاعران دیگر یکی می‌کند، و در سخن او جم و جمشید بیشتر سلیمان است (← قصیده ۴:۵ و قصیده ۹:۹۲) - در بیت ۲۴ اکحل شاه‌رگ اصلی بدن، سرخ‌رگ بزرگ، و شریان به طور کلی به معنی رگ است. از بس گریسته‌ایم، دیگر خونی در رگهای ما نمانده است. در بیت ۲۵ می‌گوید: از غم او ستارگان هم سوخته‌اند، و کیوان (زحل) که باید برزگر آسمان یا اختر برزگران این دنیا باشد(!)، دیگر دل و دماغ کار ندارد. در بیت ۲۶ مشتری ستاره حکما و قضاة که باید برپایه قرآن حکم بدهد، آن قدر در غم مرگ کافی‌الدین اشک خونین ریخته است که تمام نقطه‌ها و علامات در صفحات قرآنش خونین شده است. در دست‌نویس‌های قرآن سر هر ده آیه یک نقطه با رنگ دیگر می‌گذاشته‌اند و در مکتب‌خانه‌ها هر روز ده آیه به‌بچه‌ها درس می‌داده‌اند. در بیت ۲۷ چار عنصر خاک و آب و باد و آتش که این دنیا را می‌سازند، خاقانی می‌گوید که آنها هم دیگر با هم آمیزش ندارند، و انگار که خلقت متوقف شده باشد!



موضوع قصیده: ستایش پیامبر

شماره ابیات: ۲۲

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، ستایش پیامبر بسیار است و این ارادت به رسول خدا از سال‌های نوجوانی و جوانی با او بوده، و از همان روزگاران جوانی، عموی مهربان و فرزانه‌اش کافی‌الدین عمر او را با حسان‌بن ثابت شاعر ستایشگر پیامبر همانند گفته و به او لقب حسان عجم داده است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۶). در این کتاب سیزده قصیده در ستایش پیامبر است (← یادداشت قصیده ۱).

عشق بهین گوهری است، گوهرِ دل کان او  
دل عجمی صورتی است، عشقِ زبان‌دان او  
خاصگی دست راست بر درِ وحدت، دل است  
این که به دست چپ است، داغِ ران او  
تا نکی زنگ خورد آینه دل، که عشق  
هست به بازار غیب، آینه‌گردان او  
عقل جگر تفته‌بی است، همت چرب آخوری است  
جرعه خورِ جامِ عشق، زله‌کشِ خوان او  
۵ از خطِ هستی نخست نقطه دل زاد و بس  
لیک نه در دایره‌ست نقطه پنهان او  
رهرو دل، ایمن است از رصدِ دهر، از آنک  
کمتر پروانه‌بی است دهر، ز دیوان او

دل به رصدگاهِ دهر بیش‌بها گوهری است  
 دخلِ ابد عُشرِ او، فیضِ ازل کان او  
 لیک ز بیمِ رصد در گِلش آلوده‌اند  
 تا ز گِل آید برون گوهر رخشان او  
 دل چو فروکوفت پای بر سرِ نطعِ وجود  
 دهر لگدکوبِ گشت از تگِ جولان او  
 نیست از این آب و خاک، ز آب و هوایی است دل ۱۰  
 کآتش بازی کند شیرِ نیستان او  
 ای شده بر دست تو حُلّه دل شاخ شاخ  
 هم تو مُطَرّاکنان پوششِ ایوان او  
 یوسفی آورده‌ای در بُنِ زندان، و بس  
 قفلِ زر افکنده‌ای بر در زندان او  
 حورفشی را چو مور زیر لگد کشته‌ای  
 پس پرِ طاووس را کرده مگس ران او  
 خوش نبود شاهِ دل، اسبِ گلین زیر ران  
 رخسِ به هَرّای زر منتظر ران او  
 دل که کنون بیدقی است، باش که فرزین شود ۱۵  
 چون که به پایان رسد هفت پیابان او  
 شمه‌یی از سرّ دل حاصل خاقانی است  
 کز سرِ آن شمه خاست جنبشِ ایمان او  
 دل به درِ کبریاست شهنه کارش، که او  
 خاکِ درِ مصطفی است، نایبِ حَسّان او  
 گر جگرش خسته شد از فَرعِ حادثات  
 نعتِ محمّد بس است نُشرهٔ درمان او  
 قابلهٔ کاف و نون، طاهّا و یاسین که هست  
 عاقلهٔ کاف و لام طفلِ دبستان او

۲۰. گیسوی حوّا، شناس پرچمِ منجوق او  
 عطسه آدم، شناس شیئه یک ران او  
 دوشِ ملایک بِخست غاشیّه حکم او  
 گوشِ خلاقِ بسُفت حلقه فرمان او  
 عقل درختی است پیر، منتظرِ آن کز او  
 خواهی تختش کنند، خواهی چوگان او

### شرح قصیده ۱۰۷:

بیت ۱ تا ۸- دل در سخن خاقانی، بیشتر به معنی وجهه درونی و معنوی وجود انسان، پیرِ تعلیم و دبستانِ روح آدمی به کار می‌رود (← قصیده ۱:۱، قصیده ۹:۴ تا ۱۲، قصیده ۲۸:۱۹ و قصیده ۱:۶۲ تا ۵ و...). در اینجا عشق، عشقِ این جهانی و علائق انسان به آب و رنگِ جسم نیست. عشق به عالم معناست، گوهری گرانبه‌است و دل معدن این گوهر است. عجمی صورت است یعنی به ظاهر گنگ و ناگویاست و عشق به جای او حرف می‌زند و آنچه خاقانی از عشق می‌گوید، پیامِ دل است که پیرِ تعلیمِ خاقانی است، و خاقانی طفلِ زبان‌دان این دبستان است (← قصیده ۱:۶۲). در بیت ۲ خاصگی یعنی اسب خاص پادشاه که آن را بر درگاه آماده سواری نگه می‌دارند (← قصیده ۴۸:۹۸). وحدت یگانگی حق و درک آن یگانگی، و در سخن خاقانی پیوندِ روح او با پروردگار است، و بر درِ وحدت یعنی در پیشگاه حق (← بیت ۱۷: در کبریا). دل به معنی وجهه روحانی و باطنی، مرکبِ خاصّ سیر در راه حقّ است و این دلی که در طرف چپ سینه است، واسطه‌یی است که آن دل را به حق پیوند می‌دهد و خاصگی وحدت می‌کند، درست مانند داغگاهی که در آن اسب‌های خاصّ پادشاهان را با نهادن داغ بر ران آنها مشخص می‌کنند. در بیت ۳ «تا» به معنی مبادا است. مبادا آن دل را به زنگ علائق دنیایی آلوده کنی! که عشق، همان کشش به سوی حق نیز آزار می‌بیند. آینه گردان کسی است که برای آرایش زیباییان در برابر آنها آینه می‌گیرد، و مشاطه و جلوه دهنده زیبایی آنهاست. بازار غیب هم همان باطن انسان با عالم معناست (بیت ۲: در وحدت). در بیت ۴ عقل، عقلِ معرفت‌یاب است که برای رسیدن به آن معرفت باید جگرش کباب شود - به آسانی به آن نمی‌رسد - همت در سخن خاقانی مناعت و استغناء است (← قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵) و این طبع بلند و استغناء است که برای پیمودنِ راه معرفت خوراک و نیروی «جرعه خواران

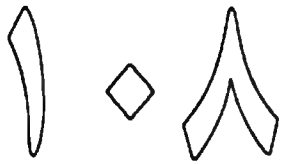
جام عشق» می‌شود. و جرعه‌خور جام عشق، نه تنها بر این خوانِ همّت غذا می‌خورد، زَلّهی هم به‌خانه می‌برد (← قصیده ۱۷:۷۲ و قصیده ۲:۷۳ زَلّه). در بیت ۵ خاقانی حرفِ تازه‌یی در فلسفهٔ آفرینش دارد. حکما نخستین صادر از مبدأ خلقت را عقل اوّل، نفس اوّل، یا در تفکّر اشرافی نور اوّل گفته‌اند (← قصیده ۱۱:۱۰۴ نور نخستین). امّا در این بیت خاقانی در حکمت شاعرانهٔ خود، دل را نقطهٔ اوّل از خط هستی می‌گوید، و سخن از همان دلی است که «خاصگی درگاهِ وحدت» است (بیت ۲) و این نقطه‌یی که مرکز دایرهٔ خلقت است، درون این دایرهٔ خلقت، آن را به چشم سر نمی‌توان دید. در بیت ۶ رهروِ دل، خود این دلِ نادیدنی است که روزگار و زندگی این جهان نمی‌تواند آن را رصد کند، یعنی زیر نظر بگیرد، و در آن اثر داشته باشد. در مصراع دوم این رهروِ دل سلطنتی دارد و دیوانی، که آفرینش دهر حکم کوچکی از احکام این دیوان است (← بیت ۱۴ شاهِ دل). در بیت بعد، رصدگاه به معنی برج مراقبت بر بارو یا دروازهٔ یک شهر، یا در مرز یک ولایت است، که در آنجا عُشر (مالیات و گمرک) کالاها را هم تعیین می‌کنند. امّا دل گوهری است چنان گرانبها که معدن آن لطفِ ازلی پروردگار، و مالیات آن برابر تمام ارزش‌های ابدیت است (؟) و آن را رصدگاه دهر نمی‌تواند ارزیابی کند، و در بیت ۸ خاقانی می‌گوید: این گوهر گرانبها را در درون گِلِ این هستی پنهان کرده‌اند تا در امان بماند و در جایی از این گِل بیرون آید که درخشندگی آن را بشناسند. در ضمن به رسم گوهرفروشان و زرکاران هم اشارتی در این بیت هست که زر و گوهر را به گِل یا دوده می‌اندودند تا از چشم دزدان پنهان بماند - ای بسا زرّ سیه کرده به دود / تا رَهَد از دست هردزدی حسود (مثنوی ۴: ۲۱۷۳) -

۹ تا ۱۵ - با توضیحات هشت بیت پیش معنی بیت‌های ۹ و ۱۰ روشن است، و آتش‌بازی شیر هم نظر به این معنی است که شیر از آتش می‌ترسد و نیزارها گاه خود به خود آتش می‌گیرد، و در اینجا آتش‌بازی شیرِ دل، این است که در پیمودن راه درگاه وحدت (بیت ۲) هیچ مانعِ این جهانی راه را براو نمی‌بندد. در بیت‌های بعد، روی سخن به خودِ خاقانی و به هرکسی است که این ارزش روحانیِ دل‌های معرفت‌یاب را نادیده می‌گیرد و از آن بهره نمی‌برد. حُلّهٔ دل را شاخ شاخ کردن، یعنی این دل لطیف و زیبا را آزار دادن و از راه حق بازداشتن - به دنیا گرفتار کردن - و در مصراع دوم بیت ۱۱ می‌گوید: تو خود باید آن را دوباره به سامان بیاوری. در بیت ۱۲ قفلِ زر جلوه‌های زندگی این دنیا و مال و جاه است که دل معرفت‌یاب را چون یوسف بی‌گناه به زندان می‌افکنند، و در بیت بعد هم حُورفَش همان دل است و پَرِ طاووس مگس ران، دل‌خوشی‌های

دنیاست (ـ قصیده ۸۴: ۴۶). در بیت ۱۴ شاه دل همان وجهه روحانی و باطنی مرد راه حق است که دهر کمتر پروانه‌یی از دیوان اوست (بیت ۶). اسبِ گلین تن و زندگی این جهانی است که مرکب مناسب شاه دل نیست. در مصراع دوم رخصی که زین و برگ و آویزه‌های زرین دارد، سیر روحانی مرد حق و شوق رسیدن به هستی مطلق است که باید مرکب شاه دل باشد (ـ قصیده ۱۳: ۱۳ رخص به‌هرا). در بیت ۱۵ بیدق مهره پیاده شطرنج است که اگر روی صفحه شطرنج تا خانه آخر پیش برود، وزیر می‌شود، و اگر وزیر را طرف بازی بیرون رانده باشد، وزیر به جای این پیاده برمی‌گردد و بازی را ادامه می‌دهد، و اگر خاقانی هفت بیابان می‌گوید، درست است، زیرا جای حرکت مهره پیاده از خانه دوم تا هشتم شامل هفت خانه است. در ضمن خاقانی نظر به مفاهیم هفت خوان و هفت منزل سلوک هم دارد.

۱۶ تا ۲۲- باز سخن از شاه دل است که این دل صنوبری درون سینه نیست (ـ بیت ۶ و ۱۴) و خاقانی اعتراف می‌کند که تمامی اسرار آن شاه دل را دریافته، اما از همان شمه‌یی که دریافته، به ایمان و یقین رسیده است. در بیت ۱۷ شحنة کارش، یعنی حافظ سیر روحانی و ایمان خاقانی. آن دل که خاقانی شمه‌یی از اسرار آن دریافته، در پیشگاه حق مراقب سلوک و سلامت خاقانی است (ـ بیت ۲: بر در وحدت) و خاقانی با تکیه بر ایمان خود خاک درگاه محمد و جانشین حسان بن ثابت شاعر ستایشگر و معاصر پیامبر است (ـ یادداشت بالای قصیده و مقدمه این کتاب، ص ۱۶ حسان عجم). در بیت ۱۸ حادثات پیش آمده‌های ناگوار و رنجش‌هاست و نیز کسانی که او را رنج می‌دهند که آنها هم وجود حادث و ناپایدارند، و برای درمان این غصه‌ها، ستایش و عشق رسول بس است. نُشره دعای شفابخش و تعویذ است (ـ قصیده ۳۴: ۵۵ و قصیده ۸۴: ۶۵). کاف و نون (گُن: باش، به وجود بیا) تعبیری است برای آفرینش، و قابله کاف و نون یعنی شایسته و پذیرای وجود یا عامل خلقت و واسطه این جهان با پروردگار. طاها و یاسین آغاز و عنوان دو سوره ۲۰ و ۳۶ در قرآن، و در تفسیرها، نام محمد (ص) است. عاقله به معنی پیوند و نیز به معنی بزرگ و ناظر در کار زیردستان و صغار است، و خاقانی می‌گوید: گردش کلی عالم از او درس می‌گیرد. در بیت ۲۰ مُنجوق هلال فلزی یا گوی فلزی بالای علم است و به آویزه‌یی که زیر آن مانند کاکل می‌آویخته‌اند، پرچم می‌گفته‌اند. یک ران هم اسب یا مرکب رهوار است. معنی بیت این است که کاکل بالای درفش محمد از زلف زیباییان بهشت است، و شیئه اسب او هم شیئه اسب نیست، عطسه آدم است که پس از دمیدن روح الهی در پیکر خاکی او، برخاست و عطسه

کرد و این انجام خلقت انسان بود (← قصیده ۵۲:۱۳ و قصیده ۲۸:۱۵ عطسه آدم). در بیت ۲۱ جان سخن این است که بار سنگین فرمانروایی او را ملایک به دوش می‌کشند و پشت آنها از این بار خسته یا مجروح شده است. شاید معراج رسول هم در ذهن خاقانی بوده است که مطابق روایات، در آن سفر جبرئیل غاشیه کش رسول خدا بود. در مصراع دوم هم منظور این است که خلائق حلقه بندگی او را در گوش دارند. اما در بیت ۲۲ می‌خوانیم که عقل را، محمد هنوز به بندگی نپذیرفته، و عقل به ناچار منتظر است که از آن تخت (منبر؟) محمد یا چوگان او را بسازند. جان سخن این است که مرتبه روحانی او بالاتر از ادراک عقل است.



موضوع قصیده: ستایش علی نجّار شروانی، پدر خاقانی

شماره ابیات: ۶۶

درباره این قصیده: پدر خاقانی ظاهراً یک کاسب ساده بازار شروان بوده، و رفاه مالی هم نداشته است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۴ و ۱۵) اما در این قصیده، خاقانی به شیوه‌یی که در تمام ستایش‌نامه‌های شاهان و کارگزاران و پیشوایان مذهب شافعی، و حتی در ستایش کسانی گمنام در پیش دارد، ستایش را با مبالغه و اغراق بسیار همراه می‌کند. این قصیده زمانی سروده شده که پدر و مادر خاقانی زنده بوده‌اند، خاقانی بر سفره آنها می‌نشسته، و در مواردی از حمایت یا دلجویی پدر هم برخوردار بوده است (← بیت‌های ۲۵ و ۵۶ و ۶۳).

سلسله ابر، گشت زلف زره‌سان او

قرصه خورشید، گشت گوی گریبان او

پنجه شیران شکست، قوت سودای او

جوشن مردان گسست ناوک مژگان او

خوش نمکی شد لبش، ترّه تر عارضش

بر نمک و ترّه بین دلها مهمان او

رنگ به سبزی زند چهره او را، مگر

سوی برون داد رنگ، پسته خندان او

گرچه ز مِهری که نیست، نیست دلش آن من

۵

هست به هر سان که هست، هستی من آن او



دارم زنگارِ دل، دارم شنگرفِ اشک  
 کیست که نقشی کند زین دو، بر ایوان او؟  
 عمر من اندر غمش رفت چو ناخن به سر  
 ماندَم ناخن‌کبود در تبِ هجران او  
 گرچه شکرخنده کرد بر دلِ چون آتشم  
 آتش من مگذراد بر شکرستان او  
 دیلمِ تازی میان اوست، من از چشم و سر  
 هندوکی اعجمی، بندهٔ دربان او  
 عشق به بانگ بلند گفت که خاقانیا!  
 یار عزیز است و صعب، جان تو و جان او  
 دی پدر من به وَهم دایره‌یی برکشید  
 دید در آن دایره نقطهٔ مرجان او  
 صانعِ زرّین عمل، پیرِ صناعتِ علی  
 کز ید بیضا گذشت دستِ عمل‌ران او

\*\*\*

لشکر غم ران‌گشاد، و آمد دوران او  
 هرکه چنین لشکرش نعل در آتش نهاد  
 غم که درآید به دل، بنگری آسیب او  
 اوّل جنبش که نو گُلبنِ آدم شکفت  
 و آخرِ مجلس که دهر می‌کدهٔ غم گشاد  
 جرعه‌یی از دست غم، کشتنِ ما را بس است  
 آمد باران غم، پولِ سلامت ببرد  
 پنجرهٔ عنکبوت، نیست چنان استوار  
 آتش غم پیل را درد برآرد چنانک  
 نافِ تو برغم زدند، غم‌خور خاقانیا!  
 والی عزلت تویی، اینک طغرای فقر  
 ابلقِ روز و شب است نامزدِ ران او  
 نعل‌بها داد عمر، بر سر میدان او  
 آتش کافتد در آب، بشنوی افغان او  
 میوهٔ غم بود و بس، نوبر بستان او  
 دور ز ما درگرفت ساقی دوران او  
 این همه بر پای چیست بُلبله‌گردان او؟  
 برسر یک مشت خاک، تا کی باران او؟  
 کز اُحد و بوقُبیس باید غضبان او  
 صُدرةٔ پشه سزد صورتِ خفتان او  
 آن که جهان را شناخت، غم‌کده شد جان او  
 مُشرفِ وحدت تو باش، اینک دیوان او

۲۵ سرو هنر چون تویی دست‌نشانِ پدر دستِ ثنا و امدار هیچ ز دامان او  
حافظ دین بوالحسن، بحرِ مکارم علی کآبخورِ جان ماست چشمهٔ احسان او

\*\*\*

دهر سیه‌کاسه‌یی است، ما همه مهمان او  
بی‌نمکی تعبیه‌ست در نمکِ خوان او  
بر سر بازار دهر، نقدِ جفا می‌رود  
رسته‌ای، از ننگری رستهٔ خذلان او  
دهر چو بی‌توست، خاک بر سر سالار او  
ده چو تو را نیست، باد در کف دهقان او  
خیز، در این سبز کوشک نقب‌زن از دودِ دل  
در شکن از آهِ صبح سقّ شبستان او  
۳۰ گوهرِ خود را بدزد از بُنِ صندوق او  
یوسفِ خود را برآر از گوِ زندان او  
ز اهل جهان کس نماند، ز آن که جهان بس نماند  
پایِ خرد درگذار از سرِ پیمان او  
مادر گیتی وفا بیش نزاید، که باز  
هم رَجَمش بسته شد، هم سر پستان او  
کار چو خام آمده‌ست، آتش کن زیر او  
خر چو کژ افتاده است، کژ نه پالان او  
ابجدِ سودا بشوی، بر درِ خاقانی آی  
سورهٔ سِرِّ درنویس هم به دبستان او  
۳۵ پیشروِ جان پاک، طبعِ چو جوزای اوست  
گرچه ز پس می‌رود طالعِ سرطان او  
اوست شهنشاهِ نطق، شاید اگر پیش شاه  
راه ز پس واروند لشکر و ارکان او

- کوزه فِضاد گشت سینه او، بهر آنک  
 موضع هر مِبْضَع است بر سر شریان او  
 گر دل او رخنه کرد زلزله حادثات  
 شیخ مَرَمَت گر است بر دل ویران او  
 شیخ مهندس لقب، پیر دروگر علی  
 که-آزر و اقلیدس اند عاجز برهان او  
 ۴۰ یوسفِ نَجَّار کیست؟ نوحِ دروگر که بود؟  
 تا ز هنر دم زنند بر درِ امکان او؟  
 نوح نه بس علم داشت، گر پدر من بُدی  
 قنطره بستی به علم، بر سر طوفان او  
 نعلِ پیِ اوست چرخ، کز عملِ دست اوست  
 آن ده و دو نرگسه بر سر کیوان او  
 غارتِ بحر آمده ست غایتِ جودش، چنانک  
 آفتِ بیشه شده ست تیشه بُرّان او  
 ریزشِ سوهان اوست داروی اطلاق، از آنک  
 هست لسانُ الحَمَلِ صورتِ سوهان او  
 ۴۵ چرخِ مَقْرَنسِ نمای، کلبه میمون اوست  
 نعشِ فلک تخته هاش، قطبِ کلیدان او  
 رنده مَرِیخ رَند، چون شودش کند سر  
 چرخ، کند ساعتی از زحل افسان او  
 در حقِ کس اَرّه وار نیست دوروی و دوسر  
 گر همه اَرّه نهند بر سر، اِخوان او  
 هست چو همنام خویش، نامزدِ بطش و بخش  
 بطشِ ورا عیب پوش، بخشِ فراوان او  
 مُفْلِسِ دریادل است، اُمّی دانا ضمیر  
 مایه صد اولیاست ذره ایمان او

- ۵۰ اوست طغانشاه من، مادرم التون اوست  
 من به رضای تمام، سُنقرِ دگان او  
 گر بودش رایِ آن، که-اره کش او شوم  
 رایی همه رای اوست، فرمان فرمان او  
 اینت مبارک سحاب، کز صدفِ داهگی  
 گوهری آرد چو من قطره نیشان او  
 روحِ طبیعی گشت پاک تر از روح قدس  
 تا جگر من گرفت پرورش از نان او  
 پیر خرد طفلوار می‌مزد انگشت من  
 تا سر انگشت من یافت نمکدان او
- ۵۵ شاید اگر وحشی سبعة الوان خورد  
 حمزه به جوی علی، بهتر از الوان او  
 ضامنِ ارزاقِ من اوست، مبادا که من  
 مَنّتِ شروین بَرَم، و اندِه شروان او  
 مُلکِ قناعت مراست، پیش چنین تاج و تخت  
 ملکِ سمرقند چیست؟ و افسرِ خاقان او؟  
 گر گُزهی خصمش‌اند از سرِ کینم، چه باک  
 کو خلفِ آدم است، و ایشان شیطان او  
 جوقی از این زردگوش، گاهِ غضب سرخ چشم  
 هر یک طاغی، و دیو رهبرِ طغیان او
- ۶۰ خاصه سگِ دامغان، دانه دام مغان  
 دزدِ گهرهای من، طبعِ خرفسان او  
 بست خیالش که هست همبرِ من، ای عجب  
 نخلِ رطب کی شود خارِ مغیلان او؟  
 هست دلش در مرض، از سرِ سرسامِ جهل  
 این همه ماخولیاست، صورت بحران او

هم به ثنای پدر ختم کنم، چون مقیم  
 نان من از خوان اوست، جامگی از خان او  
 باد دعا‌های خیر در پی او، تا دعا  
 اوّل او یارب است، و آمین پایان او  
 ۶۵ در عقب پنج فرض، اوست دعاخوان من  
 یارب! که - ارواح قدس باد دعاخوان او  
 گر ز قضای ازل، عهد عمر درگذشت  
 تا به ابد مگذراد نوبت عثمان او

### شرح قصیده ۱۰۸:

بیت ۱ تا ۱۲ - ده بیت از این دوازده بیت مطلعِ اوّل قصیده، یک تغزل است و در بیت‌های ۱۱ و ۱۲ خاقانی ستایشی از پدر خود می‌کند و به مطلع دوم می‌رود. در بیت ۱ سلسله ابر، ابرهای تکه‌تکه‌یی است که گاه به صورتی دنبال هم قرار می‌گیرند که در چشم شاعران به یک رشته زنجیر می‌ماند! زلف زره‌سان هم زلف مجعّد است. گوی گریبان حلقه‌یی است که دو سر دستمال گردن را به هم می‌پیوندد، یا دکمه بزرگ - زرّین یا فلزی - روی سینه لباس است (← قصیده ۵۷: ۲۸). در بیت ۲ قوّت سودای او، یعنی غلبه آرزو و عشق او. معنی بیت این است که عشق او شیرمردان را هم از پا درمی‌آورد و تیر مژگانش چنان دل می‌رباید که گویی از زره جنگاوران هم می‌گذرد و به قلب آنها می‌رسد. در بیت ۳ فعل جمله «شد» است - نمکی شد سر هم نخوانید - لب او نمک است، صورتش سبزی تازه است، و دل‌ها مهمان این سبزه نمکی است - تعجب نکنید، خاقانی به معشوق سبزه و گندمگون نظر دارد، و در ستایش کعبه هم سیمای ممدوح را رخ زیتونی می‌گوید (← قصیده ۳۰: ۵۸) - در این بیت ۴ دهان معشوق به پسته خندان تشبیه شده و سبزی چهره او از رنگ سبز مغز پسته است - باز تعجب نکنید، رنگ سبز چهره هرگز به سبزی مغز پسته نمی‌ماند! - در بیت ۵ معنی سخن روشن است. در بیت ۶ زنگار مس و شنگرف (جیوه قرمز) موادی است که در رنگریزی و نقاشی به کار می‌رفته. در بیت ۷ به سر رفتن عمر روشن است اما «چو ناخن به سر رفتن» معنای روشنی ندارد، و آنچه دیگران گفته‌اند، بیشتر حدس و گمان است و به جایی هم نمی‌رسد. سر خاراندن از تأثیر گذشت عمر؟ این هم یک حدس است. در مصراع

دوم ناخن‌کبود یعنی سرمازده، که در هوای بسیار سرد، خون در زیر ناخن کسی منجمد شود(!) و اغراق بیت در این است که عاشق در آتش هجران ناخن‌کبود مانده است! در بیت ۸ معنی مصراع دوم این است که خدا نکند آه من او را بگیرد یا آتش آه من نی‌شکر وجود او را بسوزاند! در بیت ۹ معشوق که عاشق را زندانی عشق خود کرده، دیلم (زندان‌بان) است اما تازی میان و کمرباریک، و خاقانی هندو (غلام سیاه) اوست (← قصیده ۲۹:۹۵ دیلم). در بیت ۱۰ معنی مصراع دوم این است که معشوق را مثل جان خود مراقبت کن، او را نرنجان. در بیت ۱۱ دایره‌یی به وهم کشیدن و در آن رازی را دیدن، کار اخترشناس و طالع‌بین است و فقط کشیدن یک دایره در کار یک نجار می‌تواند معنی داشته باشد، اما در مصراع دوم استاد علی نجار در این دایره لب معشوق فرزند خود را دیده است، یعنی وصالی در پیش است! در بیت ۱۲ که تنها بیت مدح در مطلع اول قصیده است، جان سخن این است که استاد علی در هنر نجاری اعجاز می‌کند.

۱۳ تا ۲۵- سیزده بیت این مطلع دوم قصیده هم غم‌نامه‌یی است که در دو بیت آخر به مدح پدر خاقانی می‌انجامد. در بیت ۱۳ ران‌گشادن یعنی بالا بردن یک پا برای سوار شدن براسب، اما در اینجا سوارانی که ران می‌گشایند، غم‌ها هستند که گویی در تمام زندگی بر سر خاقانی تاخته‌اند (← مقدمه این کتاب، ص ۱۸). در بیت ۱۴ نعل در آتش نهادن ادعای جادوگران است که با این کار معشوق را به حرکت می‌آورند و به سوی عاشق می‌فرستند، اما در این سخن خاقانی، منظور این است که لشکر غم به سراغ کسی بیاید. نعل‌بها پول یا هدیه‌یی است که مردم یک شهر به سردار متجاوز و غالب دشمن می‌دهند تا آنها را قتل‌عام نکند (← قصیده ۱:۵۶). معنی بیت ۱۴ این است که وقتی غم این طور بر سر آدم می‌بارد، باید مرگ را پذیرفت. در بیت ۱۵ منظور از فغان آتش در آب، آه و ناله دلی است که آتش غم در آن شعله کشیده است. در بیت ۱۶ نو گلبن آدم یعنی هرآدم‌زادی که به دنیا می‌آید، و معنی بیت روشن است. در دو بیت بعد سخن از پایان زندگی است و خاقانی می‌گوید: ساقی اندوه یا ساقی مرگ دور باده را از من آغاز می‌کند، و این دیگر به یک ساغر و یک صراحی (بلبله) از آن می‌نیاز ندارد، یک جرعه آن باده مرگ برای کشتن من بس است. در بیت ۱۹ سلامت، آسایش خیال یا دور ماندن از دنیا و اهل دنیا، در این بیت، هردو می‌تواند منظور خاقانی باشد، و این سلامت به پلی تشبیه شده که سیل غم آن را برده، و دیگر به آن سوی این سیل راهی نیست. در بیت ۲۰ خاقانی دل را یا سلامت را مثل تار عنکبوت ضعیف و زودگسل می‌بیند. اُحد کوهی نزدیک مدینه، و ابوقییس کوهی در کنار مکه است.

غضبان صخره‌هایی است که با منجنیق به قلعه‌ها و شهرها پرتاب می‌کنند. معنی بیت این است که این همه غم چرا؟ (بیت ۱۸). در بیت ۲۱ پیل کنایه از مرد مقتدر است که اگر فیل هم باشد، غم چنان او را درمانده می‌کند که انگار نیاز به یاری ضعیف‌ترین موجودات دارد. صُدره پوشش بالاتنه است (← قصیده ۸: ۴۲). در بیت ۲۳ عزلت و گوشه‌گیری را به شهری بیرون از دنیای دیگران تشبیه کرده است که والی آن خود اوست و فرمان ولایت او طغرای فقر است، یعنی درویشی و مناعت طبع حکم فرمانروایی در این ولایت است (← قصیده ۴: ۲۱ طغرای بی‌نیازی). در بیت ۲۴ باز مخاطب خود خاقانی است که سروِ باغ هنر است و این سرو را علی نجّار در باغ نشانده است. در بیت ۲۵ ابوالحسن کنیهٔ استاد علی بوده، یا خاقانی با قیاس به مولاعلی این کنیه را به پدر داده است (بیت ۴۸).

۲۶ تا ۳۳- سیه کاسه یعنی بخیل و بی‌خیر که اگر تو را مهمان کند، در کاسهٔ او خوراکی نمی‌بینی (← قصیده ۶: ۴۹ و قصیده ۹: ۸۹). در بیت ۲۷ نقدِ جفا می‌رود، یعنی ظلم سگّه رایج است، و رستهٔ خذلان یعنی راسته‌بازارِ بی‌کسی و بی‌پناهی (← قصیده ۱۱: ۲۱ رسته دهر). در بیت ۲۸ دهر بی‌توست، یعنی دنیا برای تو و بر وفق مراد تو نیست. چنین دنیایی هرچه بر سرش بیاید، به‌من چه؟ باد در دست دهقان، یعنی بی‌حاصلی ده، قحط‌سال. در بیت ۲۹ سبزکوشک آسمان است و در این سبزکوشک یعنی درون این دنیا، آهی بکش که سقف این فلک را ویران کند. در بیت ۳۰ منظور این است که خود را از دل نهادن به گردش آسمان و بخت و طالع، آزاد کن. در بیت ۳۱ می‌گوید: هیچ کس ماندنی نبوده و نیست، پس به پیمان و عهد دنیا اعتماد نکن و با عقل پای بر آن بگذار و بگذر... در بیت ۳۳ کارِ خام یعنی بی‌حاصل. برای شرایط بهتر، هرچه از تو برمی‌آید، بکن.

۳۴ تا ۴۱- ابجدِ سودا یعنی آنچه در خیال نوشته‌ای و واقع نخواهد شد، امیدهای واهی - شستن آن هم اشاره به آن است که کاغذ را می‌شستند و دوباره بر آن می‌نوشتند - سورهٔ سِرّ سخن خاقانی است و همان رازِ بی‌وفایی دنیا که در ایات پیش گفته بود. در بیت ۳۵ جان پاک روحی است که اسیر آلودگی دنیا نیست. جوزا برج سوّم مدار خورشید (ماه خرداد) و شرف آفتاب در آن برج است و طبع چو جوزای خاقانی، سخن و اندیشهٔ درخشان اوست. با سخن خاقانی جان پاک خود را روشن کن، هرچند که طالع خود او مثل خرچنگ پس پس می‌رود. در ضمن سرطان برج چهارم مدار خورشید (ماه تیر) است. در بیت ۳۶ لشکر خاقانی و ارکان لشکرش شاعران

دیگر اند که آنها را عموماً ریزخور خوان خود و دزد سخن خود می‌گوید. در بیت ۳۷ کوزه فصاد شیشه‌یی است که خون حجامت در آن جمع می‌شود، شاخ حجامت. معنی بیت این است که همه نیشترها را برسینه من گذاشته‌اند و آزارم می‌دهند و در بیت ۳۸ زلزله حادثات همان آزارها و غصه‌های دنیاست، اما خاقانی می‌گوید: پدر، غم او را تسکین می‌دهد. شیخ در اینجا شیخ یک خانقاه نیست، و در بیت بعد می‌بینیم که پدر خاقانی است. در بیت‌های بعد هنر نجاری پدر را می‌ستاید، او را به آزر بت‌تراش پدر ابراهیم خلیل تشبیه می‌کند و هنرمندتر از آزر می‌گوید، و دقت کار نجاری او را از محاسبات ریاضی اقلیدس برتر می‌بیند! - همان اغراق‌هایی که در مدایح دیگر خاقانی هست - در بیت ۴۰ یوسف نجار شوهر مریم است، نوح دروگر همان کشتی‌ساز طوفان است، و هنر نجاری آنها به پای هنر استاد علی شروانی نمی‌رسد! و در بیت بعد خاقانی می‌گوید: در طوفان نوح، اگر استاد علی حضور داشت بر جریان طوفان پل می‌ساخت - و لابد پسر نافرمان نوح از آن پل به پناهی می‌رسید و غرق نمی‌شد!

۴۲ تا ۴۷- این ابیات وصف هنر و ابزار نجاری پدر است: نعل به معنی کفش است. ده و دو نرگسه، دوازده برج مدار آفتاب است. استاد علی با نجاری خود دوازده برج مدار خورشید را برای آسمان درست کرده، و آسمان خاک پای اوست. ابیات این قصیده حکایت از آن دارد که خاقانی تا هنگامی که خود اسم و رسمی داشته - و چنین قصاید بلندی می‌ساخته - از سفره و خانه پدر نیز بی‌نصیب نبوده است و در بیت ۴۳ می‌گوید: بخشندگی پدر گویی تمام جواهر دریا را غارت کرده و به باد داده است، چنان که تیشه او تمام درخت‌های جنگل را! در بیت ۴۴ لِسَانُ الْحَمَلِ گیاه دارویی بارهنگ است که برای درمان اسهال تجویز می‌شده، و خاک آزه و خرده‌های ریخته از سوهان او مثل بارهنگ شفاف‌بخش است! در بیت ۴۵ مُقَرَّسْ سقفی است که برجستگی و نقش و نگارهایی دارد، گچ‌بری شده. (← قصیده ۵۷:۹۸) نهاد جمله کلمه کلبه (دکان) است. نعش یکی از صورت‌های فلک و شامل هفت ستاره است. قطب در پندار اخترشناسان محور فلک است، و معنی بیت این است که دکان استاد علی عظمت آسمان را دارد، تخته‌هایی که به کار می‌برد، صورت فلکی نعش، و قفل و کلید ساخته‌هایش محور فلک است، و جان سخن نجاری او عظمت کارهای فلک را دارد. در بیت ۴۶ رنده مریخ‌رند، یعنی چنان تیز و برنده که مریخ ستاره جنگاوران را در فلک پنجم تراش می‌دهد، و اگر کند شود، آن را با ستاره زحل باید تیز کنند که تیره و مانند سنگ چاقوتیزکن (افسان) است. در بیت ۴۷ آزه‌وار یعنی آزارنده و آن هم با دورویی



و از دو سوی، مثل اژه‌های بزرگ نجاری که دو سر آن را دو نفر می‌گیرند، و هریک به سوی خود می‌کشد. در مصراع دوم می‌گوید: حتی اگر دوستانش بخواهند سر او را از تن جدا کنند یا او را شقه کنند، باز به کسی بدی نمی‌کند.

۴۸ تا ۵۱- هم نام پدر خاقانی، مولاعلی است که مصداق جنگ و خشم، و نیز مصداق عفو و بخشش است - شاید نظر به روایاتی است که علی گاه دشمن مغلوب را نمی‌کشت و آزاد می‌کرد. در بیت ۴۹ مُفْلِس دریا دل یعنی کسی که خود نیاز دارد و به دیگران می‌بخشد، و اُمّی دانا ضمیر یعنی استاد علی سواد و خطّ و ربطی ندارد اما دل آگاه است و می‌فهمد... در بیت ۵۰ و مکرّر در این قصاید، خاقانی طغان‌شاه و شاه طغان را به معنی عامّ پادشاه و خانِ قبیله به کار برده است. التون هم نامی است که بر کنیزان ترک می‌گذاشته‌اند، و در اینجا یعنی خدمتکارِ خاصّ. سُنقر به معنی عقاب هم نام غلامان ترک است. در این بیت استادعلی به فرمانروایی قبیله خود رسیده، و خاقانی هم غلام و شاگرد نجاری او شده است و در بیت بعد هم حاضر است که سرِ همان اژه دوسر را بگیرد. اما رحمت بر کافی الدّین عمر برادر استادعلی، که برادرزاده را در سایه تعلیم و هدایت خود گرفت و استعداد و خلاقیت او را پرورش داد (← مقدمه این کتاب، ص ۱۶ و ۱۷).

۵۲ تا ۵۷- مبارک سحاب یعنی ابرِ رحمت، صدفِ دایگی در اینجا رحم مادر، و قطره نیشان نطفه پدر خاقانی است که مروارید وجود خاقانی را در آن صدف پدید آورده. در بیت ۵۳ روح طبیعی روح حیوانی است که باید آلوده به این دنیا باشد. اما روح طبیعی خاقانی هم با نانِ حلال پدر پاک‌تر از روح ملایک شده است (← قصیده ۹۱: ۱ روح طبیعی). در بیت ۵۴ باز سخن از تربیت انسانی و روحانی پدر است نه نمک سفره او. خاقانی می‌گوید: پیرِ خرد مرا و آزادگی و استغناء مرا می‌ستاید. در بیت ۵۵ سبعة الوان هفت نوع خوراکی است که مطابق روایات در روزگار سرگردانی قوم موسی بر آنها فرود آمد، اما در سخن خاقانی رفاه مادی و نعمت فراوان دنیاست. در مصراع دوم حمزه ترتیزک و ترشی سبزیجات، و در اینجا غذای فقیرانه است. حمزه به جوی علی، یعنی غذای فقیرانه‌یی که علی نجار در کنار جوی یا در زندگی فقیرانه خود می‌خورد. معنی بیت این است که اگر نادانان دنیا دار سفره رنگین دارند، من سفره فقیرانه پدر را بهتر از آن می‌دانم - کلمه وحشی در این بیت، ذهن را به روایت قتل حمزه عموی پیامبر، به دست وحشی غلام جُبیر می‌برد، و دور نیست که خاقانی هم این روایت را در ذهن داشته است - (← قصیده ۶۲: ۶۳ سبعة الوان). در بیت ۵۶ شروین هم اسم خاصّ نیست و نظر به هرکسی است که در شروان مقامی یا

رفاه و تجمّلی دارد. در بیت ۵۷ پیش چنین تاج و تخت یعنی در مقایسه با ملک قناعت، و معنی بیت روشن است.

۵۸ تا ۶۶- کسانی که از خاقانی رنجش داشته‌اند، ظاهراً استاد علی نجّار را هم می‌آزرده‌اند، و در این ابیات خاقانی با آنها روبه‌روست: جوقی زردگوش، یعنی گروهی دورو و نار است، مثل روباه زرد، روباه صفت. سرخ چشم یعنی وحشی، که چشم او مثل چشم خرویس جنگی سرخ است. در بیت ۶۰ سگِ دامغان ظاهراً به ابوالعلاء گنجوی پدرزن خاقانی اشاره می‌کند، و این تعبیر به معنی متمایل به اسماعیلیان است که قلعه گردکوه دامغان از مراکز اصلی فعالیت و تبلیغات آنها بوده است، و خاقانی دشمنان دیگر خود را هم به اسماعیلیان منسوب می‌کند و آنها را بی‌دین و «مُغ» می‌گوید. در مصراع دوم این دشمن را - ابوالعلا باشد یا کسی دیگر! - دزد سخن خود می‌گوید، و طبع شعر او را یا شعر او را در مقابل شعر خود مانند خرمهره می‌بیند (- قصیده ۴۷:۹۹ خرمهره) و در بیت بعد هم خار مغیلان شعرهای این بدخواه است و نخلی که خرماي تر می‌دهد، شعر خاقانی است. در بیت ۶۲ سرسامِ جهل یعنی سرگیجه حاصل از ندانستن و نفهمیدن، و در مصراع دوم می‌گوید: بدگویی‌ها، هذیان‌هایی است که این بیمار در حال بحران می‌گوید، بحرانی که می‌تواند به بهبود یا مرگ بینجامد. معنای سه بیت بعد روشن است. در بیت ۶۶ پس از دعا در حق پدر، یادی از کافی‌الدین عمر عموی خود می‌کند که در گذشته است، و دعای دیگر که وحیدالدین عثمان پسر کافی‌الدین پایدار بماند، و می‌دانیم که وحیدالدین هم دیر نمانده است (- مقدمه این کتاب، ص ۱۶).

موضوع قصیده: تغزل و گله از روزگار

شماره ابیات: ۲۳

درباره این قصیده: گله از روزگار و بختِ نامساعد، شکایت از حاسدان و بدخواهان، و از شروان و شروانیان، و خاصه شاعران دیگر، آنقدر به تکرار در این مجموعه قصاید خاقانی می‌آید، که با ورق زدن دیوان به نمونه‌های بسیاری از آن برمی‌خوریم، و ارجاع این قصیده به نمونه‌های دیگر ضرورتی ندارد.

دلسوز ما، که آتش گویاست قند او  
 آتش که دید دانه دل‌ها سپند او؟  
 هر آفتاب زردم، عیدی بود تمام  
 چون بینمش، که نیم هلال است قند او  
 بر چون پرند، لیک دلش گوشه پلاس  
 من بر پلاسِ ماتم صبر، از پرند او  
 رخ را نمکستان کنم از اشک شور، از آنک  
 چشمم نمک چَند ز لبِ نوش‌خند او  
 ۵ در سینه حلقه‌ها شوم آهِ آتشین  
 از خام‌کاریِ دلِ بیدادمند او  
 زین سردباد حلقه آتش فسرده‌باد  
 تا نعلِ زر کنم ز برای سمند او  
 جُرمی نکرده، حلقه گوشش نگون‌سر است  
 آویخته به سایه مشکین کمند او

- پند من است حلقه گوشش، ولی چه سود  
 خاقانی آن اوست، غلامِ درم خرید  
 ۱۰ خاقانی از نشیمن آزادی آمده‌ست  
 پندش کجا کند فلک و رنگ و بند او؟  
 ندیشد از فلک، نخرد سبلتش به جو  
 ز این سبز مرغزار نجوید حیات، از آنک  
 قصابِ خلقِ خلق بود گوسفند او  
 سربسته همچو غنچه کشد دردسر چو بید  
 هم نشکند چو سرو دلِ زورمند او  
 خضر است، خان و خانه به عزلت کند بدل  
 ۱۵ هم خضرخان و مشغله اوزگند او  
 با همتی چنین، سوی ناجنس میل کرد  
 تا لاجرم گداخته گشت از گزند او  
 باز سپید با مگس‌سگ هم‌آشیان  
 خاکِ سیاه بر سر بختِ نژند او  
 سیمرغ بود، جیفه‌خوری گشت همچو زاغ  
 پست از بی چه شد طیرانِ بلند او؟  
 هرچند کآن سقط به دَمَش زنده گشته بود  
 چون دست یافت، سوخت و را سقطِ زند او  
 خورشید دیده‌ای که کند آب را بلند؟  
 ۲۰ آنسش سخن بس است که فرزند طبع اوست  
 سردی آب بین که شود چشم‌بند او  
 فرزندی آن چنان، که بود فرزند او  
 حاسد چو بیند این سخنانِ چو شیر و می  
 چون سرکه گردد آن سخن لورکند او

سیر ارچه هم طویله سوسن بود به رنگ  
 غمّاز رنگ وی بود آن بوی و کند او  
 گر سحر من بر آتش زردشت بگذرد  
 چون آب خواند آتش زردشت زند او

### شرح قصیده ۱۰۹:

بیت ۱ تا ۹- آغاز قصیده تغزل است. دلسوزِ ما یعنی کسی که دل ما را سوزانده است، معشوق. قند او لب اوست که سرخ مثل آتش است، و ظاهراً گویا در ردّ و تحقیر عاشق است. دلها در شعله سخن او مثل دانه اسفند می سوزد. در بیت ۲ آفتاب زرد یعنی پیش از غروب آفتاب (← قصیده ۲:۶۵) که اگر معشوق به سراغ خاقانی بیاید، هلال لب او به جای ماه نوِ اوّل شوال و عید فطر خاقانی است. در بیت ۳ می گوید: سینه اش مثل حریر، اما دلی که در زیر آن است انگار که زیر پوششی تیره پنهان شده و محبتی در آن نیست و خاقانی از این بی مهری ماتم گرفته است. در بیت ۴ معنی مصراع دوم این است که از خنده تمسخرآمیز او، انگار در چشمم نمک می ریزند، گریه می کنم و چشم می سوزد. لب نوش خند را به معنای لب شیرین و خوش خنده هم می توان گرفت. در بیت ۵، آه آتشین حلقه ها می شود، یعنی آه بسیار دارم اما آن را در سینه می پیچانم و بیرون نمی دهم (← قصیده ۲۶:۱۱۰). خام کاری یعنی بی اعتنایی به خاقانی. در بیت ۶ خاقانی می خواهد با آه سرد، آن حلقه های آتش را منجمد کند تا به جای نعل زرین برای اسب معشوق به کار برود (!؟). در بیت ۷ حلقه گوش، گوشواره است، و تصوّر خاقانی این است که آن گوشواره را در سایه زلف سیاه او به دار زده اند! بیت ۸ بی ابهام نیست! پند من در گوش او هست، مثل همان گوشواره اش، اما آن گوشواره که نمی تواند پند بشنود - خاقانی می خواهد بگوید که سخن من در او اثر ندارد، اما بیت این معنی را نمی رساند، و باز می گویم که ابهام دارد - معنای بیت ۹ روشن است.

۱۰ تا ۱۴- نشیمن آزادی، خود آزادگی و مناعت و استغناء است و چنین آزاده بی به بخت و سرنوشت و بازی های آن دل نمی بندد، و در بیت ۱۱ نَخرد سببش به جو، یعنی تأثیر گردش افلاک را در سرنوشت ما باور ندارد - مکرّر گفته است که اخترشناسان و طالع بینان اسیر خیال اند یا در فکر فریب خلق - خوشه برج ششم مدار خورشید (سنبله، ماه شهریور) است. در بیت ۱۲ سبزمرغزار آسمان و گردش افلاک است و گوسفند او برج حمل، برج اوّل سال خورشیدی

(فروردین) است. گوسفند این فلک قصابِ خلقِ خلق است، یعنی گردش زمان همه را به تدریج می‌کشد. در بیت ۱۳ نهاد جمله خاقانی است (بیت ۱۰) که مثل غنچه گل سرخ در خود فرو رفته است و دردی دارد، اما دلش قوی است و مثل سرو پابرجا می‌ماند و نمی‌شکند. در بیت ۱۴ هم می‌گوید: خاقانی آزاده، مانند خضر است، که اگر در این دنیا خان و مانی و خانه‌یی نداشته باشد، مهم نیست. مشغله دنیا ارزانی دنیا داران باد.

۱۵ تا ۲۳- در این ابیات، باز خاقانی از خلق گله دارد، اما با قطع و یقین نمی‌توان گفت که گله از کیست؟ اگر کسانی این ناجنس را، ابوالعلاء گنجوی گفته‌اند، فقط حدس و گمان است. حال و هوای ابیات ذهن را بیشتر به طرف مجیرالدین بیلقانی می‌برد (← یادداشت قصیده ۱۰۴) و در بیت ۱۶ هم مگس سگ اوست. در بیت ۱۷ نهاد جمله خاقانی است که سیمرخ بوده و با زاغان هم‌نشین شده، و چرا در لجن‌زار زاغان فرود آمده؟ در بیت ۱۸ آن سَقَط، آن حرفِ پست و ناپسند، ظاهراً اشاره به شعری در هجای اصفهان است که مجیرالدین آن را ساخته و به خاقانی نسبت داده بود (← یادداشت قصیده ۱۰۴) و در مصراع دوم سَقَطِ زَند یعنی جرقه‌یی که نمی‌گیرد و آتش برپا نمی‌کند و زَند نوعی چوب است که از سایش آن جرقه تولید می‌شود. معنی بیت این است که مجیرالدین می‌خواست مرا بدنام کند، آتشِ بدنامی خود او را سوخت. در این بیت، تعبیر سَقَطِ زَند، کسانی را به اشتباه انداخته است: سَقَطُ الزَّند نام مجموعه‌یی از اشعار ابوالعلاء مَعْرَی - و نه ابوالعلاء گنجوی پدرزن خاقانی - است و کسانی که جواب سؤال پیچیده را آسان پیدا می‌کنند (!؟) اوّل مَعْرَی و گنجوی را و بعد قرن پنجم و قرن ششم را با هم یکی کرده‌اند و بیت ۱۸ را اشاره به پدرزن خاقانی دانسته‌اند که میان آنها هم گاه اختلاف بالا می‌گرفته است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۷ و ۱۸). در بیت ۱۹ خورشید خاقانی است که با پرورش مجیرالدین بیلقانی، او را بالا برده و از او عصیان و دشمنی دیده، درست مثل این که در نور خورشید، آب به ابر بدل می‌شود و جلوی تابش خورشید را می‌گیرد. در بیت ۲۰ هم خاقانی از خود سخن می‌گوید: من مونسِ جز سخن خود نمی‌خواهم، شعر من فرزند من است و بر زَند من (ساعد من) می‌نشیند و جلوه می‌کند. در بیت ۲۱ سخنِ لورکَندِ او، یعنی سخن بی‌مایه‌اش. لورکند به معنی زمینِ پر از گِل و لای یا شیرِ فاسد شده و بُریده است. در بیت ۲۲ سوسنِ مورد نظر خاقانی سوسن سفید است که همرنگ سیر می‌تواند باشد. در بیت ۲۳ سِحْر من یعنی شعر من - إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا (← قصیده ۷:۶، قصیده ۳۸:۹ و قصیده ۶۷:۷۳) - معنی بیت آخر این است که حتی برای کسانی که پیرو ادیان دیگراند، شعر من معنا دارد و آن را می‌ستایند.



موضوع قصیده: ستایش کعبه و پیامبر

شماره ابیات: ۱۰۳

درباره این قصیده: شخصیت فرهنگی خاقانی پایه در مسلمانی دارد، پدرش استادعلی نجار شروانی یک سنی شافعی است، و او در روزگار جوانی خود را بیان کننده حقایق دین و بدیل سنائی غزنوی می بیند و نام حقایقی بر خود می گذارد (← مقدمه این کتاب، ص ۱۷). در این مجموعه قصاید او سیزده قصیده در ستایش رسول خدا (← یادداشت قصیده ۱) و هفت قصیده در ستایش کعبه است، و خاقانی در شوق زیارت کعبه چنان عاشقانه سخن می گوید که انگار به هر تکه از سنگ های بنای کعبه و به چادر کعبه و سنگ سیاه آن مانند یک معشوق می نگرد (← قصیده ۲۷:۱۵، قصیده ۲:۳۰). این قصیده در حج دوم خاقانی که در تابستان بوده، سروده شده است (← بیت ۸۹ و ۱۰۱).

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده  
جانِ عالم دیده و در عالمِ جان آمده  
آستان خاصِ سلطانِ السلاطین داده بوس  
پس به بارِ عام پیشِ صُفّه مهمان آمده  
کعبه برکرده عربوار آتشی کز نور آن  
شبروان در راه، منزل منزل آسان آمده  
کعبه استقبالشان فرموده، هم در بادیه  
پس همه ره با همه لَبّیک گویان آمده  
شبروان چون کرم شبتاب اند، صحرایی همه  
خفتگان چون کرمِ قز، زنده به زندان آمده

- کعبه بر خوانی نشانده فاقه‌زدگان را به ناز  
 کز نیاز آنجا، سلیمان مورِ آن خوان آمده  
 بر سرِ آن خوانِ عزّت، نَسِرِ طائرِ دانِ مگس  
 بلکه پَرِ جبرئیل آنجا مگس‌ران آمده  
 از برای خوانِ کعبه، ماه، در ماهی دو بار  
 گاه سیمین نان و گاه زرّین نمکدان آمده  
 رُسته دندانِ نیاز آنجا و پیرِ هشت خلد  
 از بُنِ دندان، طُفیلِ هفت مردان آمده  
 ۱۰ پیشِ دندان، از درِ سلطان به دستِ خاصگان  
 دوستگانی سر به مُهرِ خاصِ سلطان آمده  
 مصطفیِ استاده خوان‌سالار و رضوانِ طشت‌دار  
 هدیه، دندانِ مزدِ خاص و عام، یکسان آمده  
 هم خلال از طویی، و هم آب‌دست از سلسیل  
 بلکه دست‌آبِ همه تسکینِ رضوان آمده  
 آسمان آورده زرّین آبدستان ز آفتاب  
 پشت‌خم، پیشِ سران چون آبدستان آمده  
 خضر، جُلّابی به دست از آب‌دستِ مصطفی  
 کوست ظلماتِ عرب را آبِ حیوان آمده  
 ۱۵ فاقه پروردان چو پاکانِ حواری روزه‌دار  
 کعبه همچون خوانِ عیسی، عیدِ ایشان آمده  
 یوسفان در پیشِ خوانِ کعبه، باشند آن چنانک  
 پیشِ یوسف قحط‌پروردانِ کنعان آمده  
 خوانِ کعبه، هشت‌خوانِ خلد را ماند، که هست  
 چارجوی، او را به جای سَبْعِ الوان آمده  
 بر سرِ آن خوان، دلِ پاکان چو مرغان بهشت  
 نیمه‌یی گویا، و دیگر نیمه، بریان آمده



کعبه در تربیع، همچون تخته‌نرد مهره‌باز  
 کعبتین جانها، و نژاد انسی و جان آمده  
 ۲۰ نقش یک، تنها به روی کعبتین پیدا شده  
 پس شش و پنج و چهار و سه دو، پنهان آمده  
 هرحسابی کرده بر حق ختم، چون نرد زیاد  
 هرکه شش پنجی زده، یک بر سر آن آمده  
 عالمان، چون خضر پوشیده، برهنه پای و سر  
 نعل پیشان همسر تاج خضرخان آمده  
 صوفیان، رکوه پر آب زندگانی چون خضر  
 همچو موسی، در عصاشان جان ثعبان آمده  
 هو و هو گویان مریدان، هوی هوی اندر دهان  
 چون صدف، تن غرق اشک و سینه عطشان آمده  
 ۲۵ ز آه ایشان، گه الف چون سوزن عیسی شده  
 گاه هی چون حلقه زنجیر مطران آمده  
 آتشین حلقه ز باد، افتاده و بسته ز حلق  
 رفته ساق عرش را، خلخال پیچان آمده  
 ز آهشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده  
 باز دیگر نیمه، طوق حلق شیطان آمده  
 این مربع خانه نور، از خروش صادقان  
 چون مسدس خان زنبوران پُرافغان آمده  
 چون مُشبک خان زنبوران، ز آه عاشقان  
 بس دریچه کاندرا این بام نه ایوان آمده  
 ۳۰ کعبه همچون شاه زنبوران میانجا معتکف  
 عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده  
 آفتاب اشترسواری بر فلک، بیمارتن  
 در طواف کعبه، مُحرم‌وار عریان آمده

خونِ قربان رفته در زیر زمین تا پشتِ گاو  
 گاوِ بالای زمین، از بهر قربان آمده  
 بر زمین «الْحَمْدُ لِلَّهِ» خونِ قربان بسته نقش  
 بر هوا تسبیح‌گویان جان حیوان آمده  
 کعبه در ناف زمین، بهتر سلاله‌ست از شرف  
 کاندِر اَرْحامِ وجود از صُلْبِ فرمان آمده  
 کعبه خاتونِ دو کون، او را دراین خرگاه سبز ۳۵  
 هفت بانو بین پرستارِ شبستان آمده  
 صبح و شام او را دو خادم، جوهر و عنبر به نام  
 این ز روم، آن از حبش، سالارِ گیهان آمده  
 خادمانش بر دو طفلان اند اتابک، و آن دو را  
 گاهواره بابل و مَولِد خراسان آمده  
 خالِ مُشک از روی گندم‌گون خاتون عرب  
 عاشقان را آرزوبخش و دِلستان آمده  
 روی گندم‌گون او بوده تصاویر بهشت  
 آدم از سودای گندم، ز آن پریشان آمده  
 کعبه، صرّافی، دکانش نیمه بامِ آسمان ۴۰  
 بر یکی دستش، مِخْکِ زَرِ ایمان آمده  
 بر مِخْکِ کعبه، کو جنسِ بِلال آمد به رنگ  
 هرکه را زر بولَهَب روی است، شادان آمده  
 برسیاهی سنگ، اگر زَرّت سپید آید، نه سرخ  
 زان سپیدی، دان سیاهی رویِ دیوان آمده  
 سنگِ زر شبرنگ، لکن صبح‌وار از راستی  
 شاهدِ هر بچّه کز خورشید در کان آمده  
 در سیاهی سنگِ کعبه روشنایی بین، چنانک  
 نورِ معنی در سیاهیِ حرفِ قرآن آمده

۴۵

زمزم آنک، چون دهانی آب حیوان در گلو  
و آن دهان را میم لب چون سین دندان آمده  
پیش عیسی دم، چه زمزم صلیب دلو چرخ  
سرنگون، بی آب چون چاه زنج دان آمده  
مصطفی کحال عقل و کعبه دگان شفاست  
عیسی اینجا کیست؟ هاون کوب دگان آمده  
عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان  
چادری، کان دستریس دخت عمران آمده  
کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب  
کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده

۵۰

از آنتش، همزه مسمار و الف داری شده  
بر چنین داری ز عصمت کاف ها خوان آمده  
گر حرم خون گرید از غوغای مکه، حق اوست  
کز فلاخن شان، فراز کعبه غضبان آمده  
بر خلاف عادت از اصحاب فیل است، ای عجب  
بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده!  
مکیان چون ماکانی بر سر خود کرده خاک  
کز خروس فتنه شان آواز خذلان آمده  
بوقیس آرامگاه انبیا بوده، مقیم

۵۵

باز غضبان گاه اهل بغی و عصیان آمده  
کرده عیسی نامی از بالای کعبه خیری  
و اندر او مشتی یهودی رنگ فتان آمده  
زود بینام از جلال کعبه مریم صفت  
خیبر وارون عیسی گرد، ویران آمده  
من به چشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ  
اشکبار از دست مشتی نابه سامان آمده

کرده روح‌القدس پیش کعبه پرها را حجاب  
 تا بر او آسیبِ سنگِ اهل طغیان آمده  
 بوقییس از شرمِ کعبه رفته در زلزالِ خوف  
 کعبه را از روی ضُجرت، رایِ نَقْلان آمده  
 ۶۰ کعبه در شومیِ عرب، چون قطب در تنگیِ صدف  
 یا صدف، در بحرِ ظلمانیِ گروگان آمده  
 کعبه قطب است و بنی‌آدمِ بِنَاتُ النَّعْشِ وار  
 گردِ قطب، آسیمه‌سر، شیدا و حیران آمده  
 کعبه هم قطب است، و گردونِ راست چون دستاسِ زال  
 صورتِ دستاسِ را، بر قطبِ دوران آمده  
 کعبه، روغن‌خانه‌یِ دان، روز و شبِ گاوِ خراس  
 گاوِ پیسه گردِ روغن‌خانه گردان آمده  
 کعبه، شمع و روشنِ پروانه و گیتی لگن  
 بر لگنِ پروانه را بینِ مستِ جولان آمده  
 ۶۵ کعبه، گنج است و سیاهانِ عربِ مارانِ گنج  
 گردِ گنج، آنکِ صفِ مارانِ فراوان آمده  
 کعبه، شانِ شهد و کانِ زرّ رسته‌ست، ای عجب  
 خیلِ زنبوران و مارانش نگهبان آمده

\*\*\*

الوداع ای کعبه! کاینک وقتِ هجران آمده  
 دلِ تنوری گشته و زو دیده طوفان آمده  
 الوداع ای کعبه! کاینک مستِ راوُق گشته خاک  
 زآن که چشم از اشکِ میگونِ راوُق افشان آمده  
 الوداع ای کعبه! کاینک کالبد با حالِ بد  
 رفته از پیشِ تو، و جان وقفِ هجران آمده

۷۰

الوداع ای کعبه! کاینک هفته‌ی در خدمت

عیش خوابی بوده و تعبیرش آحزان آمده

الوداع ای کعبه! کاینک روزِ وُصلت صبح‌وار

دیر سر برکرده و بس زود پایان آمده

الوداع ای کعبه! کاینک درد هجران جان‌گزای

شَمّه خاکِ مدینه حِرز و درمان آمده

مکّه می‌خواهی و کعبه؟ ها! مدینه پیش توست

مکّه تمکین، و در وی کعبه جان آمده

مصطفی کعبه‌ست و مُهرِ کَفِ او سنگ سیاه

هر کف از بحرِ کف او، زمزم احسان آمده

۷۵

گردِ چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت

چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده

حَبّذا خاکِ مدینه، حَبّذا عَیْنُ النَّبِی

هر دو اصلِ چارجوی و هشت بستان آمده

در مدینه، مصطفی دینِ مشخص دان و بس

و آن که از دین، در مدینه اصل و بنیان آمده

گر بجویی، ور نویسی، هم به اسم و هم به ذات

در مدینه، نقش دین بینی به برهان آمده

پیش صدر مصطفی بین، هم بلال و هم صُهب

این چو عود، آن چون شکر، در عود سوزان آمده

۸۰

پیش بزمِ مصطفی بین، دعوتِ کزویان

عود سوزان آفتاب، و عودِ کیوان آمده

مصطفی دَم بسته و خلوت نشسته، بهر آنک

بلبل و نحل است، و گیتی را زمستان آمده

باش تا باغ قیامت را بهار آید، که باز

نحل و بلبل بینی اندر لحن و دستان آمده

- کاف و نون بوده سترون از هزاران سال باز  
 زاده فرزندی که شاهنشاه دو جهان آمده  
 آسمان در دورِ هفتم، بعدِ سالِ شش هزار  
 زاده خورشیدی که تختش تاجِ سعدان آمده  
 ۸۵ گشته داوودِ نبی زَرادِ لشکرگاه او  
 باز صاحبِ جیشِ آن لشکر، سلیمان آمده  
 داغ بر رُخ زاده بهر بندگیِ مصطفی  
 هر نوآمد کزِ مَشیمة چار ارکان آمده  
 وین عجزِ خشک‌پستان بهر بیشیِ اُمّش  
 مادر یحیی است گویی، تازه زهدان آمده  
 بنده خاقانی، به صدرِ مصطفی آورده روی  
 کرده ایمان تازه، وز رفته پشیمان آمده  
 چون بیابان، سوخته رویش ز اشکِ شورِ گرم  
 چون به تابستان نمک‌زار بیابان آمده  
 ۹۰ آسمان‌وار از خجالت سرفکنده بر زمین  
 آفتاب‌آسا به سوی خاک غلطان آمده  
 گر مسلمان بوده عبدالله بنِ سَرَح از نخست  
 باز کافر گشته و در راهِ کفران آمده،  
 بوده کعب بن زُهیر از ابتدا کافرصفت  
 پس مسلمان گشته و هم‌جنسِ حسان آمده  
 گر توام عبدالله بنِ سَرَح خوانی، باک نیست  
 من به دل کعبم، مسلمان‌تر ز سلمان آمده  
 نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی؟  
 نفسِ من چون شاهِ زنبوران مسلمان آمده  
 ۹۵ خلق، باری کیست کآمرزد گناه بندگان؟  
 بنده را توقیعِ آمرزش ز یزدان آمده

گر همه زهر است خلق، از زهرِ خلق اندیشه نیست  
 هرکه را تریاقِ فاروقش ز فرقان آمده  
 من شکسته‌خاطر از شروانیان، وز لفظ من  
 خاک شروان مومیایی‌بخشِ ایران آمده  
 گرچه شروان نیست چون غزنین، منم غزنینِ فضل  
 از چو من غزنین، نگر غزنین به شروان آمده  
 من به بغداد، و همه آفاق خاقانی طلب  
 نام خاقانی طرازِ فخرِ خاقان آمده  
 از نشاطِ آستین‌بوسِ امیرالمؤمنین  
 سعدِ اکبر بین مرا گوی گریبان آمده  
 مهدیِ آخرزمان، الْمُستَضی بالله، که هست  
 خاک درگاهش بهشتِ عدنِ عدنان آمده  
 آفتاب گوهر عباس، امام‌الحق، که هست  
 ابرِ انعامش زوالِ قحطِ قحطان آمده  
 هم خلیفه‌ست از محمد، هم ز حق، چون آدمش  
 سرِّ اِنِّی جاعِلٌ فِی الارض، در شان آمده

### شرح قصیده ۱۱۰:

بیت ۱ تا ۵- این قصیده یکی از پرمایه‌ترین، سنگین‌ترین و شاعرانه‌ترین سروده‌های خاقانی است. در دست‌نویس‌های دیوان او به آن عنوانِ تُحْفَةُ الْحَرَمَیْنِ وَ تُفَاحَةُ الثَّقَلَیْنِ داده‌اند، تُحْفه‌یی از حرم کعبه و حرم رسول خدا در مدینه، و سیبی برای ذائقهٔ جنّ و انس! و روایت شده است که خاقانی این قصیده را در مکه ساخته و از آنجا به مدینه رفته و آن را در کنار مرقد رسول خدا خوانده است (→ مقدمهٔ این کتاب، ص ۲۲). لابد برای جمع کوچکی از زایران که زبان خاقانی را می‌فهمیده‌اند - باز خاقانی است و توصیف‌های بدیع او از صبح، که سرآغاز بسیاری از سروده‌های اوست. صبح‌خیزان زایران کعبه‌اند، جان عالم کعبه است، و عالمِ جان احوالِ روحانیِ زایران و رابطهٔ دلهای آنها با پروردگار در این سفر روحانی است. در بیت ۲ سلطان‌السلاطین

پروردگار است و آستان او حریم کعبه است. در بیت ۳ آتشی عرب‌وار، آتشی است که قبایل مهمان‌پذیر عرب در هنگام شب برمی‌افروختند، و درواقع مسافران بیابان را به میهمانی می‌خواندند (← قصیده ۴:۶ الصّلا) و در اینجا صلاّی کعبه همان شوق زیارت است که در دل زایران پدید آورده... در بیت ۵ سخن از مسافران مکه است: آنها که شب‌ها در راه اند مثل کرم شب‌تاب آزاد اند، و آنها که مسافران کاروان روز اند و شب‌ها می‌خوابند، مثل کرم ابریشم اند اما در پیله آن آسایش، زندانی اند.

۶ تا ۱۵- خاقانی در این ابیات ضیافت بزرگ و شاهانه‌یی برای زایران کعبه ترتیب داده است: فاقه‌زدگان، همه زایران اند که نیاز به عنایت حق آنها را به خانه خدا آورده است، و در بیت ۱۵ خواهیم دید که اینها «چو پاکان حواری» بر سفره پذیرایی کعبه جای دارند. در بیت ۶ سفره پذیرایی کعبه چنان خوانی است که سلیمان هم مور ریزه‌خوار آن می‌شود. در بیت ۷ نسر طائر - به معنی کرگس پرنده - نام یکی از صورت‌های شمالی فلک است، و خاقانی این کرگس فلک را مکرر بریان می‌کند و بر سفره می‌گذارد (← قصیده ۹:۹۴) و در اینجا کرگس آسمان از این هم پایین‌تر می‌آید و بر خوان عزّت زائران مکه مگسی بیش نیست که آن را هم پر جبرئیل باید دور کند. در بیت ۸ ماه آسمان را هم خاقانی براین سفره می‌گذارد: یک بار که هلال است، نمک‌دان است، و اگر قرص تمام باشد، قرص نان این سفره عزّت می‌شود. در بیت ۹ پیر هشت خلد، رضوان است، باغبان پیر بهشت - و در این شرح‌ها مکرر گفته‌ام که خاقانی هشت تعبیری را که در قرآن برای بهشت آمده، هشت بهشت می‌گوید و بهشت خدا یکی بیش نیست (← قصیده ۴۵:۴ و قصیده ۵۷:۱۵). دندان نیاز تعبیر استعاری برای نیاز است. هفت مردان، واصلان به حق اند و به اصحاب کهف نیز هفت مردان گفته‌اند (← قصیده ۲۸:۸ و قصیده ۳۹:۱۵) و در اینجا همان زائران اند. معنی بیت ۹ این است که بر سفره عزّت کعبه باغبان بهشت هم طفیل زائران است و مهمان اصلی نیست. در بیت ۱۰ پیش‌دندان یعنی اشتها آور که در بزم‌های بزرگان غالباً شراب بوده، و در اینجا هم دوستکانی است، یعنی جامی که میزبان با حرمت به میهمان می‌دهد و او را بر خود مقدّم می‌دارد (← قصیده ۴۷:۶۲) و برای زائران کعبه، این پیش‌دندان سعادت این زیارت است که پروردگار به آنها اعطا کرده است. در بیت ۱۱ خوان‌سالار این خوان عزّت، پیامبر است و رضوان برای شستن دست مهمانان پس از صرف غذا، طشت و آفتابه لگن می‌آورد. دندان مزد هم سکه یا هدیه‌یی است که در پایان ضیافت به مهمانان می‌دهند و آن لابد قبول فریضة حجّ است.



در بیت ۱۲ خلال دندان این مهمانی از چوب درخت طوبی در بهشت است، آفتابه لگنِ رضوان را هم از جوی سلسبیل بهشت پر کرده‌اند، و او آرام و خشنود است که آب روی دست حاجیان می‌ریزد. اما در بیت بعد می‌خوانیم که این آفتابه لگن - آب دستانِ زرین - خورشید است و آسمانِ خمیده، برای آوردن آن خم شده و به حاجیان تعظیم کرده است. در بیت ۱۴ جُلابِ شربت گلاب است و آبی که از شستن دست‌های رسول خدا ریخته، شربت گلاب برای خضر شده، چرا؟ که محمد در ظلماتِ عصر جاهلیت آب حیاتِ دین آورده، و آب دست او باید شربت گلاب برای خضر باشد. در بیت ۱۵ فاقه‌پروردان همین زایران نیازمند به قبول پروردگاراند (بیت ۶: فاقه‌زدگان) و زیارت کعبه مانند گرد آمدنِ حواریون بر سفرهٔ شام آخر عیسیای مسیح است (آیه ۱۱۴ سورهٔ مائده / ۵).

۱۶ تا ۲۱- یوسفان یعنی عزیزان حق، و باز اشاره به زایران است که مثل قحط‌زدگانِ کنعان در بارگاه یوسف به بارگاه حق آمده‌اند تا نیاز آنها را برآورده کند و حج آنها را بپذیرد. در بیت ۱۷ چارجوی، چهار جوی آب و شیر و عسل و شراب است که مطابق آیه ۱۵ و ۱۶ سورهٔ محمد (۴۷) در بهشت جاری است. سَبْعِ الْوَانِ هم هفت‌گونه خوراک است که در بیابان بر قوم موسی فرو باریدند (قصیده ۱۰۸: ۵۵). بر سفرهٔ ضیافت کعبه خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های این جهانی نیست، هرچه هست عنایات عالم غیب است - توضیح بیت ۹ را دربارهٔ هشت خلد، دوباره ببینید - در بیت ۱۸ نظر به احوالِ زایران در هنگام زیارت است که گروهی شور و حالِ آشکار دارند و گروهی در ذکر خفی‌اند. در بیت ۱۹ می‌گوید: کعبه مربع است، مثل تخته نرد، اما بر این تختهٔ مربع تاسی که می‌اندازند، جان عاشقانِ حق است و انس و جن با جان خود بازی می‌کنند. در بیت ۲۰ نقش یک یعنی جلوهٔ پروردگار یگانه، و این که رویه‌های دیگر تاس - دو، سه... شش - پنهان است، یعنی جز خدای یگانه وجودی جلوه نمی‌کند. در بیت ۲۱ نردِ زیاد یکی از مراحل بازی نرد است که هر شمارهٔ روی تاس که بیاید، یکی بر آن به سود برنده، می‌افزایند، و در اینجا هر که گرفتار دو و سه و چهار و پنج و شش، یعنی گرفتار این عالم کثرت باشد، در برابر جلوهٔ حق می‌بازد و یکی هم بیشتر می‌بازد.

۲۲ تا ۲۷- در این ابیات سخن از احوال گروه‌های مختلف زایران است که همه در احرام اند و در ظاهر یکسان دیده می‌شوند. عالمان دین ردا و دستاری ندارند و شناخته نمی‌شوند و خاقانی می‌گوید: مثل خضر پنهان اند، و در ضمن مانند همهٔ زایران با سر و پای برهنه راه می‌پیمایند اما

کفش پای آنها - خاک پای آنها؟ - مقام والایی مثل تاج خان ترکستان دارد. در بیت ۲۳ رُکوه کوزه کوچکی است، و رُکوه و عصا را صوفیان در سفرها همراه داشته‌اند - و نیز سوزن و نخ، پیاله، کارد، زنجیر، پاتاوه یا پای‌پیچ و... که هفت وصله درویشی یا هفت چیز ضروری در سفر جوانمردان بوده است - اما در سخن خاقانی رُکوه صوفیان زایر از آب حیات پر است و عصای آنها مثل عصای موسی اژدهاست، و باز یعنی آنها در این سفر از عنایات الهی بهره دارند. در بیت ۲۴ مریدان همان صوفیان اند، و تشبیه آنها به صدف با پندار قدما ربط دارد که صدف‌ها در هنگام ریزش باران دهان خود را باز می‌کنند و قطره باران که به درون صدف می‌چکد، مروارید می‌شود! اما در این بیت آن بارانی که باید در صدف سینه صوفیان بیفتد، فیض لطف پروردگار است. در بیت ۲۵ آه صوفیان گاه مستقیم به آسمان می‌رود اما مثل سوزنی که بر گریبان عیسی مانده بود و از فلک چهارم بالاتر نتوانست برود، این آه درویشان هم به ماورای افلاک نمی‌رسد - بازی با دو حرف کلمه آه را نادیده نگیریم - در مصراع دوم می‌گوید: گاه از این عالم خاک هم فراتر نمی‌رود و در فضا می‌پیچد، مثل حلقه‌های زنجیری که راهبان مسیحی به رسم ریاضت برپای خود می‌نهند (← قصیده ۳:۸ سوزن عیسی، و ← قصیده ۴۵:۸ مطران) اما در بیت بعد همین حلقه آتشین آه، به پای عرش الهی می‌رسد، و مثل خلخال - حلقه زینتی مچ پا - به پایه عرش می‌پیچد، و باز در بیت ۲۷ همین آه میخ در دوزخ، و طوقی برگلوی شیطان می‌شود، یعنی زایران را از دوزخ و از فریب شیطان در امان می‌دارد.

۲۸ تا ۳۳- این مربع خانه نور کعبه است، و مُسَدّس خان زنبوران، خانه‌های کوچک کندوی عسل است که بیشتر شکل سوراخ‌های آن شش ضلعی است. در بیت ۲۹ می‌گوید: آه عاشقان حق - زایران کعبه - فلک را سوراخ کرده و به حضرت حق رسیده است (← قصیده ۲۸:۹۵). در بیت ۳۰ شاه زنبوران، امیر النحل، و یعسوب، لقب مولا علی است (← قصیده ۳۰:۲۹ و قصیده ۲۷:۶۲). در بیت ۳۱ آفتاب هم که زایر کعبه می‌شود، بر اشتر آسمان سوار، و دچار گرم‌زدگی است - این حجّ دوم خاقانی در تابستان و در زمان خلافت المُسْتَضیٰ بالله بوده است (← قصیده ۶۱:۲۹ و بیت ۸۵ و ۱۰۱ همین قصیده) - و احرام خورشید هم نور آن است. در بیت ۳۲ معنی مصراع اول این است که در این سفر شمار حاجیان و قربانی بسیار بوده، و گاو آسمان هم برج ثور، برج دوم مدار خورشید (ماه اردیبهشت) است، و برج ثور هم می‌خواهد گاو قربانی این حج باشد! در بیت ۳۳ خاقانی جریان خون قربانی‌ها را در روی زمین، به صورت الحمد لله می‌خواند که یعنی قربانی‌ها

از این که قربانیِ این حج شده‌اند، خدا را شکر می‌گویند، و جان آنها تسبیح‌گویان به آسمان می‌رود (← قصیده ۷: ۱۰).

۳۴ تا ۳۹- این شش بیت وصف و ستایش بنای کعبه است که به اعتقاد مؤمنان «نافِ زمین» و مرکز عالم است. سلاله یعنی نسل و برگزیده وجود، و بهترین سلاله از شرف یعنی شریف‌ترین مکان دنیا، و برای تولید این سلاله شرف، هستی به رحم مادر و فرمان خلقت آن به صُلب پدر که نطفه در آن پدید می‌آید، تشبیه شده است. در بیت ۳۵ خاتونِ دو گون یعنی بانوی این جهان و آن جهان (← قصیده ۳۰: ۲ خاتون عرب، و قصیده ۶۳: ۶۴ خاتون کائنات). در این خرگاه سبز یعنی درون این جهان، زیر آسمان. هفت بانو هفت سیاره‌اند که خاقانی آنها را پرستار این بانوی دو جهان می‌گوید، و در بیت بعد روز و شب دو خادم این خاتون اند، خادم رومی او روز، و خادم حبشی او شب، و نام این دو خادم به رسم خانه‌های بزرگان جوهر و عنبر است. در بیت ۳۷ این خادمان یعنی روز و شب، دو طفل خورشید و ماه را که از خراسان (شرق) درمی‌آیند و در بابل (غرب) فرو می‌روند، پرستاری می‌کنند، و عنوان اتابک هم از خاقانی می‌گیرند - و می‌دانیم که در قلمرو امیرزادگان سلجوقی در ولایات، کارگزاران با تجربه‌یی همراه آنها بودند که عنوان اتابک داشتند و در همان زمان خاقانی، کسانی از این اتابکان و از جمله قزل‌ارسلان عثمان‌بن ایلدگُز، خود فرمانروایان مستقل و مقتدری بوده‌اند (← قصیده‌های ۱۷، ۳۴، ۳۷، ۷۵ و ۱۲۸) - در بیت ۳۸ خالِ مُشکینِ خاتون عرب، حجرالاسود است، و در بیت بعد، روی گندم‌گون او سنگ‌های بدنه کعبه است که رنگ خاکی دارد اما خاقانی که زیبایی معشوق را هم در چهره سبزه و گندم‌گون می‌یابد، بدنه کعبه را هم چهره گندم‌گون گفته است، و در مصراع دوم این گندم به گندمی بدل می‌شود، که آدم و حوا خوردند و از بهشت رانده شدند (← قصیده ۳۰: ۵۸ رخ زیتونی زیبا).

۴۰ تا ۵۰- این یازده بیت هم وصف و ستایش کعبه است اما با برداشتی روحانی و عارفانه: کعبه مثل صراف، سکه‌های ایمانِ زایران را در مسیر بیرون از این جهان، می‌حک می‌زند. در بیت ۴۱ می‌حکِ کعبه با حال و هوای روحانی این ابیات، حجرالاسود نیست اما سنگِ می‌حکِ واقعی هم سیاه است - مثل چهره بلال، مؤذن و یار خوش‌آوازِ رسول خدا - در مصراع دوم هم بوله‌ب روی یعنی سرخ و درخشان - و نه رانده درگاه حق مانند ابوله‌ب - هرکس که کعبه او را مؤمن بیابد، شادان است. در بیت ۴۲ زِرِ سپید، زِرِ سرخ (خالص) نیست اما زر است، و کسری عیار آن

سیاهی روی شیاطین است که نگذاشته‌اند زرِ ایمانِ خالص بماند. در بیت ۴۳ سنگِ زر همان میحک است که خلوصِ زر را گواهی می‌کند، و در مصراعِ دومِ نظر به این پندار است که تابش خورشید، خاک را به زر و سنگ را به لعل بدل می‌کند... در بیت ۴۵ میم لب یعنی شکل دهان که باید مانند سرِ حرفِ میم باشد، و زمزم دهانش مثل حرفِ سین است، یعنی از سایشِ طناب‌های آبکشی دندان‌ها شده است. در بیت ۴۶ آسمان به دلوِ سرنگونی تشبیه شده که باید از آب زمزم پُر شود. بر سرِ چاه چوبی به شکل صلیب می‌گذاشته و طناب دلو را به آن می‌بسته‌اند که دلو به درون چاه نیفتد، و با این توضیح باز روشن نیست که چرا خود زمزم - ولو در نظر یک مؤمنِ عیسوی! - به صلیب تشبیه شده؟ بیت ۴۶ از موارد مبهم سخن خاقانی است. در بیت ۴۷ کَحَالِ عقل یعنی کسی که چشم عقل را روشن می‌کند یا شفا می‌دهد، و در داروخانهٔ محمد (ص) عیسی که مرده را زنده می‌کرده و کور را شفا می‌داده، باید شاگردی کند و موادِ دارویی را در هاون بکوبد (← قصیدهٔ ۸: ۱۰۴). در بیت ۴۸ عیسی که در این زیارت کعبه شاگرد داروخانهٔ محمد است، در این مراسم احرام هم می‌پوشد، و احرام او را مریم بافته است یعنی عیسی از آغاز، نامزدِ شاگردی محمد بوده است - مطابق روایات هم مریم بافندگی و خیاطی می‌کرده است - در بیت ۴۹ عودالصّلیب گیاهی است که مطابق کتبِ دارویی در مقطعِ ساقهٔ آن دو خطِ متقاطع به شکل صلیب وجود دارد، و در طبِ سنتی دوی صرع و جنون کودکی است. اُمّ صبیان هم صرع کودکان است (← قصیدهٔ ۸: ۴۷ و قصیدهٔ ۲۹: ۱۱۷). دَمِ این‌الله اشاره به این است که عیسی را پسر خدا گفته‌اند، و خاقانی می‌گوید: این دعوی، خود عیسی را دچار صرع کرده، و او کعبه را مانند عودالصّلیب درمانِ صرعِ خود پنداشته و به حج آمده است. در بیت ۵۰ نظر به آیهٔ ۱۱۶ سورهٔ مائده (۵) است که پروردگار از عیسی می‌پرسد که آیا تو به مردم گفته‌ای که مرا و مادرم را، دو خدا بدانید؟ و عیسی می‌گوید: اگر گفته بودم، تو که دانای غیبی، حتماً آن را دانسته بودی - اَلَا تَقُلْتُ لِلنَّاسِ... - و خاقانی در این بیت می‌گوید: همزه و الفِ این اَلَا تَقُلْتُ...، اگر عیسی چنین گفته بود، برای او مانند میخ و چوب به داری تبدیل می‌شد، و عیسی برای آن که چنین کیفری نبیند، کاف‌ها می‌خواند، یعنی سورهٔ مریم (۱۹) که با «کاف‌ها یا عین صاد» شروع می‌شود، و جان سخن این که عیسی به همان که قرآن می‌گوید پای‌بند است.

۵۱ تا ۵۷- در این هفت بیت، توصیفِ عاشقانهٔ خاقانی از کعبه، ناگهان به واقعه‌نگاری تبدیل می‌شود، و چندان روشن نیست که خاقانی از وقایع گذشته‌های دور سخن می‌گوید؟ یا در همان

روزهای حجّ او کسانی مکه را سنگ باران کرده‌اند؟ غوغای مکه هم می‌تواند اشاره به چنان واقعه‌یی باشد، یا به مردم بی‌سر و پای مکه که مسافران سرزمین‌های دیگر را آزار می‌داده‌اند، و در هر حال، فلاخن منجنیق است و غضبان سنگ منجنیق (← قصیده ۴۹:۹۴). در روایات تاریخی چند بار خبر حمله به مکه را می‌خوانیم: یک بار حجاج بن یوسف از طرف اُمویان به مکه حمله می‌کند، شهر را به منجنیق می‌بندد، عبدالله بن زُبیر را می‌کشد، به کعبه آسیب می‌زند، و روایت کرده‌اند که او خود کعبه و مسجدالحرام را تعمیر می‌کند. در زمان معتضد خلیفه عباسی هم ابوطاهر جنابی - گناوه‌یی - به مکه حمله می‌کند. در روایات پیش از اسلام هم که حمله ابرهه با سپاه پیلان روایتی میان اسطوره و تاریخ است (← سوره ۱۰۵ قرآن). اما اگر این ابیات اشاره به وقایعی پیش از روزگار خاقانی باشد، چرا در آخر این هفت بیت، خاقانی از مشاهده سنگ‌باران کعبه سخن می‌گوید؟ به هر صورت در روزهای حجّ دوم خاقانی به روزگار خلافت اَلْمُسْتَضِیّ بالله هم آشوبی در مکه رخ داده است. در بیت ۵۲ اشاره به همان حمله ابرهه است که مرغانی در فضا پیدا می‌شوند و بر سر سپاه ابرهه سنگ می‌بارند (← قصیده ۴۹:۹۴) و خاقانی می‌گوید: در این غوغای مکه به جای آن که سنگ بر دشمن بیارند، مرغان مکه - زایران - سنگ‌باران شدند. در بیت ۵۳ مکیان، مسلمانان مکه اند که فتنه، مانند خروس جنگی به آنها حمله‌ور شده، و آنها از غم این فتنه خاک بر سر خود ریخته‌اند - در ضمن بی‌تابی مرغ خانگی (ماکیان) را هم مراغه کردن می‌گویند، که در خاک غلتیدن مرغ است - بیت ۵۴ بیشتر می‌تواند اشاره به وقایع گذشته، و شاید حمله حجاج یا ابوطاهر جنابی باشد و گویا غارهایی که در کوه‌های اطراف مکه بوده - از جمله غار حرا که پیامبر در آن خلوت می‌کرده - نیز در شمار جاهای مقدّس مورد هجوم و سنگ‌باران واقع شده است. در بیت ۵۵ خیبر از قلعه‌های یهود بوده که مطابق روایات، مولا علی آن را فتح کرده است اما روایت دیگری هم در شرح این بیت آورده‌اند که کسی با نام عیسی دعوی کرده که عیسی مسیح است، و قلعه‌یی مقابل خیبر یهود ساخته بود. در مصراع دوم بیت ۵۵ یهودی رنگ را خاقانی به معنی مؤمن یهودی به کار نبرده است، یهودی رنگ یعنی فتنه‌انگیز (← قصیده ۳۲:۸ مثنوی یهودی فعل) و در دو بیت ۵۵ و ۵۶ غوغای مکه را فتنه و آشوب بی‌دینان گفته و آرزو کرده است که خیبر آنها نیز ویران شود. عیسی گردد را ممکن است عیسی گرد به معنی ساخته آن عیسی مدّعی بگیریم، اما در نسخه‌های معتبر عیسی گرد است، به معنای شهر آن عیسی، و گردد در نام‌های جغرافیایی فارسی به معنی شهر، و حصارِ گردِ شهر است. بیت ۵۷ سخن از غوغایی در

همان روزهای سفر خاقانی است اما باز به این معنی هم نیست که تمام آنچه در شش بیت پیش گفته، اشاره به گذشته‌ها نباشد! ابهام این نکته در هر حال برجاست.

۵۸ تا ۶۶- این ابیات به روزهای سفر خاقانی ربط دارد و به آنچه او «به چشم خویش» دیده است: در آن روزها آشوبی بوده، اما کعبه آسیب ندیده، و تصوّر خاقانی این است که جبرئیل بال خود را سپر کعبه کرده است. در بیت ۵۹ می‌گوید: از این غوغای مکه که اهانت به قدوسیّت کعبه است، کوه ابوقیس شرمنده شده و از خوف پروردگار لرزان است، و انگار که کعبه خود از دلتنگی می‌خواهد به دیار دیگری برود. در بیت ۶۰ خاقانی حساب عرب را از مسلمانی جدا می‌کند: کعبه در رنج است، مثل این که قطب را که محور گردش افلاک است، درون یک گوش ماهی بفشارند، یا صدفی را که در دریای روشن باید دهان باز کند و باران در درونش به مروارید بدل شود، به دریایی سیاه و ظلمانی ببرند (شرح بیت ۲۴). در بیت ۶۱ نعش از صورت‌های شمالی فلک و شامل هفت ستاره است که سه ستاره آن را بنات (دختران) نعش می‌گویند (قصیده ۲۴:۹ و قصیده ۱۸:۵۵) اما در اینجا بنی آدم، همان زایران کعبه‌اند که گرد قطب (کعبه) می‌گردند، و طواف از واجبات اعمال حج است. در بیت بعد هم کعبه به قطب فلک تشبیه شده اما فلک و گردش آن، در تصوّر خاقانی به آسیای دستی می‌ماند که با آن دانه‌های گیاهی یا غلات را خرد می‌کنند، و در بیت ۶۳ همین قطب و فلک، چرخ روغن‌کشی (عصّاری) می‌شود که آن را خراس می‌گویند - چرخ عصّاری را به گاو یا خر یا قاطر می‌بندند و به نیروی حیوان می‌چرخد - و روز و شب، گاو پیسه (دورنگ) این خراس اند و دور دگان عصّاری کعبه می‌گردند (قصیده ۱۵:۴۴) گاو خراس و روغن‌کده). در بیت ۶۴ روشنان ستاره‌های آسمان‌اند، و دنیا لگن یا شمع‌دانی است که شمع کعبه را در آن افروخته‌اند، و ستاره‌ها و افلاک دور این شمع می‌گردند. در بیت ۶۵ سیاهان عرب، زایرانی هستند که از کشورهای مسلمان افریقا آمده‌اند، و بسیاری از آنها لاغر و بلند و سیه‌چرده‌اند، محافظان کعبه و پاسبانان مکه - شرطه‌ها - نیز بیش و کم چنین‌اند. در بیت ۶۶ شان شهد یعنی شانهٔ عسل، بُرشی از عسل همراه با موم، و باز خیل زنبوران و ماران، زایران و پاسبانان کعبه‌اند. زرّ رسته یعنی زر خالص که با موادّ دیگر معدن همراه نباشد!

۶۷ تا ۷۲- در شرح نخستین ابیات این قصیده گفتم که خاقانی در این سفر دوّم حجّ به مدینه هم رفته، و این مطلع دوّم درواقع قصیده دیگری در ستایش مدینه و عشق و ارادت به رسول خداست. در آغاز این مطلع دوّم، او در حال وداع با کعبه است. معنی بیت ۶۷ روشن است و در

مصراع دوم نظر به طوفان نوح است که مطابق روایات از تنور خانه پیرزنی زبانه کشید. در بیت ۶۸ اشک و داعی که زایران می‌ریزند، به شراب راوق (صافی) تشبیه شده، و زمین مگه از این شراب مست است (← قصیده ۲:۹۵ راوق کردن). در بیت ۶۹ جان سخن این است که تمام جان من در غم فراق کعبه است. در بیت ۷۰ می‌گوید: انگار این یک هفته مراسم حج، رؤیایی بوده که تعبیر آن این غم جدایی است، و در بیت ۷۱ هم روز وصلت همان چند روز مراسم حج است. در بیت ۷۲ خاقانی درمان یا تسکین این فراق کعبه را در مدینه می‌بیند، و در بوی خاک مدینه. در قصیده دیگری - که باید پس از این سفر سروده باشد - می‌گوید که مشتی از خاک مدینه را به عنوان ره‌آورد سفر به وطن خود برده است (← قصیده ۷۳).

۷۳ تا ۸۲ مگه تمکین، یعنی مگه‌یی که تو در آن آسودگی خاطر داری، و آن مدینه است، و کعبه جان که محمد است، اینجاست. در بیت ۷۴ مهر نبوت او را - که نقطه‌یی سپید بر پشت شانه او بود - حجرالاسود این کعبه جان می‌گوید. در مصراع دوم بیت ۷۴ دست بخشنده محمد را به دریا تشبیه کرده است، دریایی که هر کف روی آن دریا، احسانی است به صفای آب زمزم. در بیت ۷۵ چار ارکان او چهار گوشه مرقد رسول است، و با تشبیه آن به کعبه، آن را چهار رکن گفته است. هفت طوق، مدار هفت ستاره سیار است، و هفت سیاره و شش جهت عالم در گرد کعبه وجود محمد (ص) در طواف اند. در مصراع دوم سخن از خلفای راشدین است که آنها را مانند چهار رکن مرقد، چهار رکن دین و چهار یار پیامبر می‌گوید (← قصیده ۶۱:۲ و قصیده ۶۲:۷۶). در بیت ۷۶ حَبْذا یعنی چه خوش است، چه خوب! عینُ النبی چشمه‌یی است که در هجرت به مدینه، حضرت با آب آن وضو گرفت. چار جوی، چهار جوی آب، عسل، شیر و شراب است که در بهشت برای مؤمنان جاری است (← آیه ۱۵ سوره محمد / ۴۷). هشت بستان، بهشت است که خاقانی از آن تصوّر هشت باغ یا هشت مرتبه دارد و اشتباه از آنجاست که هشت تعبیر را که در قرآن برای بهشت آمده، بعض مفسران هشت بهشت متفاوت پنداشته‌اند (← قصیده ۴۵:۴ و قصیده ۵۷:۱۵). خاقانی در بیت ۷۶ می‌گوید: خاک مدینه و عینُ النبی اصل همه خوبی‌های آن جهان است. در بیت ۷۷ دینِ مشخص یعنی جلوه دین در تنِ یک انسان، در یک وجود این جهانی. در مصراع دوم هم می‌گوید: بدان که اصل و بنیان دین همین است که در مدینه است، و بیت بعد همین معنی است به بیان دیگر، و به برهان آمده، یعنی به اثبات رسیده است. در بیت ۷۹ خاقانی بلال حبشی مؤذن رسول، و ضَهِیب صحابی فداکار پیامبر را در تصوّر آورده که هردو بردرگاه

محمد حاضر اند. بلال سیاه مثل عود، و صهب که اصل او از موصل است و باید سفید بوده باشد، مثل شکر، و این عود و شکر با هم در مجمر بارگاه محمد می سوزند، و بوی خوش پراکنده اند. در این بزم، ملایک هم به دیدار رسول آمده اند، اما برای ملایک آسمان، عود و عودسوز هم باید از آسمان بیاورند، ستاره زحل رنگ تیره دارد، و خاقانی آن را به جای عود در مجمر آفتاب نهاده است. در بیت ۸۱ دم بستن و خلوت نشستن مصطفی، یعنی این که او در دل خاک است، و خاقانی می گوید: او مانند بلبل و مانند زنبور عسل به بهار و باغ نیاز دارد تا بیرون بیاید، و دنیا را زمستان گرفته است. بهاری که خاقانی از آن سخن می گوید، قیامت است، و در آن بهار است که باز رسول خدا حضور و جلوه خواهد داشت.

۸۳ تا ۸۷- کاف و نون - گن (باش، به وجود بیا) - تعبیری است برای قدرت آفرینش، و برای هستی این جهان. خاقانی می گوید: پیش از ولادت مصطفی، هزاران سال هستی این جهان سترون (نازا) بود، تا در هزاره هفتم عمر این جهان که محمد به دنیا آمد، شاهنشاه این جهان و آن جهان، خورشیدی که تخت شاهی او بالای دو ستاره سعد - مشتری و زهره - است (- قصیده ۸۹: ۱ آخر الزمان و دور هفتم). در بیت ۸۵ نظر به این است که داوود در تاریخ یهود نخستین کسی است که آهن را نرم کرده و از آن زره ساخته، و خاقانی در شاهنشاهی محمد (ص) داوود را به کار سلاح سازی و سلیمان فرزند او را که پادشاه انس و جن است، به سالاری و کارگزاری لشکر گماشته است. در بیت ۸۶ می گوید: هر وجودی که از رحم ارکان - از چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش - پدید می آید، داغ بندگی محمد را از همان لحظه ولادت برپیشانی دارد. در بیت ۸۷ عجز خشک پستان - پیرزن نازا - دنیا است که «هزاران سال سترون بوده» و برای افزایش شماره پیروان محمد، مانند زن یحیای پیغمبر در پیری، زهدانش جوان و زایا شده است (- آیه ۴۰ سوره آل عمران ۳/).

۸۸ تا ۹۴- خاقانی سخن از پشیمانی از گذشته ها می گوید، و کدام گذشته ها؟ سال هایی که مدح شاهان و فرمانروایان را می گفته؟ سال هایی که آن شور و شوق دین داری در او آرام شده و از نامساعدی بخت گله داشته و سخن از می و میخانه گفته است؟ این سؤال ها به جواب روشنی نمی رسد، و هنرمند اگر توبه یی هم می کند، توبه اش از ساغر بلورین باده اش شکننده تر است. در بیت ۸۹ جان سخن این است که خاقانی در آرزوی لطف الهی و عنایت رسول خدا بسیار گریسته است. در بیت ۹۰ معنی بیت روشن است اما در مصراع دوم غلطان را به صورت صفت برای



خاک باید خواند - خاکِ غلطان یعنی ریگِ روان بادیه - و می دانید که نه تابش آفتاب را غلطیدن می توان گفت، و نه خاقانی در راه مکه بر خاک غلطیده است! - در بیت های ۹۱ تا ۹۳ سخن از دو یار رسول است: یکی عبدالله بن سرح که کاتب وحی بود اما در آیات قرآن تصرف هایی می کرد، رسول خدا خون او را مباح کرد و باز به شفاعت عثمان او را بخشید. دیگر کعب بن زهیر، فرزند زهیر بن ابی سلمی شاعر نامدار عصر جاهلی، که ایمان آورد و رسول خدا را مدح گفت، و او را از شعرای مُحَضَرَمین - شاعران سرشناس در دوره جاهلیت و دوره اسلام - شمرده اند. در این سه بیت جان کلام این است که اگر بدخواهان من مرا در شمار کافران بدانند، من به دل کعبم، در باطن مؤمن و مسلمانم، مثل حسان بن ثابت شاعر ستایشگر رسول - و خاقانی خود در روزگار جوانی که نخستین ستایش نامه های پیامبر را سروده، استاد و عموی فرزانه اش کافی الدین عمر، او را حسان عجم گفته بود، و در دیوان او مکرر به این معنی و به این لقبِ حسانِ عجم اشاره می شود (مقدمه این کتاب، ص ۱۶) - در بیت ۹۴ زبور سرخ و زبور کافر، نوعی زبور است که سخت نیش می زند و عسل هم تولید نمی کند. در مصراع دوم شاه زبوران، امیرالنحل، لقب مولاعلی است (بیت ۳۰).

۹۵ تا ۱۰۳ - در ابیات بالاتر، روی سخن به کسانی بود که اعتقاد و ایمان خاقانی را زیر سؤال برده بودند. او به آنها جوابی داد و خود را مؤمنی چون کعب بن زهیر و مولاعلی شمرد. در این ابیات می بینیم که باز گله از شروانیان است اما خاقانی خود را به آمرزش یزدان می سپارد و پادزهرِ مؤثر این سرزنش ها را در فرقان - در تکیه برقرآن - می یابد (قصیده ۱۱۳: ۶۱ تریاق اکبر). در بیت ۹۷ سخن خود را برای شروان چنان باارزش و مؤثر می شمارد که شروان به وسیله این سخن شکستگی های تمام ایران را درمان می کند (!). در بیت ۹۸ غزنین فضل یعنی شهر دانش و ادب، البته با نظر به غزنین دو قرن پیش از خاقانی و عصر محمود غزنوی. بیت ۹۹ را به حساب خودستایی هایی بگذارید که در سخن خاقانی بسیار است. در بیت ۱۰۰ امیرالمؤمنین الْمُستَضیءُ بالله خلیفه عباسی است که در سفر دوم خاقانی خلافت داشته. خاقانی در نخستین حج خود الْمُقتفی لأمرالله خلیفه را دیده (مقدمه این کتاب، ص ۲۱) اما این که در سفر دوم هم به حضور الْمُستَضیء رسیده باشد، روشن نیست، پس این بیت ۱۰۰ را باید به آرزوی خوش چنین دیداری تفسیر کرد، و در مصراع دوم می گوید: در این شوقِ آستین بوسِ خلیفه، من چنان شادم که انگار ستاره مشتری - سعد اکبر - را بر سینه من نصب کرده اند (قصیده ۱۹: ۴، قصیده

۲۸:۵۷ و قصیده ۱۰۸:۱ گوی گریبان). در بیت ۱۰۱ معنای سخن روشن است اما عدنان، جدّ بزرگ قبیله قریش و در روایات مسلمانان از نسل ابراهیم بوده است. در بیت ۱۰۲ گوهر عباس یعنی نسل عباس بن عبدالمطلب که عباسیان فرزندان او هستند، و در مصراع دوم قحط قحطان اشاره به این است که قحطان - یکی از اجداد دیرین قوم عرب (?) - در روزگار قحط و خشکسالی از همیشه بیشتر بخشش می کرده است، و معنی مصراع دوم این است که بخشنده‌گی خلیفه آن قدر زیاد است که سخاوت قحطان را هم از یاد می برد. مصراع دوم بیت ۱۰۳ ناظر به مضمون آیه ۳۰ سورة بقره (۲) است که پروردگار انسان را به عنوان خلیفه خود در روی زمین آفریده، و خاقانی می گوید: این آیه - هم چنان که درباره آدم - در شأن این خلیفه هم صدق می کند و او خلافت الهی دارد.



موضوع قصیده: وصف عارفانه‌ی از صبح

شماره‌ی ابیات: ۴۰

درباره‌ی این قصیده: آن قسمت از قصاید خاقانی که در دست‌نویس‌های دیوان او عنوان موعظه و حکمت دارد، بیشتر شامل مضامین و تعبیرهای عارفانه و غالباً لطیف‌تر و شاعرانه‌تر از ستایش‌نامه‌های اوست. وصف صبح هم در سخن خاقانی و در مطلع همین قصاید او، جای خاصی دارد، چنان‌که او را به حق شاعر صبح گفته‌اند. در این قصیده، این عاشق صبح را در یکی از نقطه‌های اوج خلاقیت هنری می‌یابیم، و ای کاش در بیت ۲۸ از این شور و شوق بیرون نمی‌آمد و حرف دنیا را بر زبان نمی‌آورد!

ما را دلی است زّله‌خورِ خوان صبحگاه

جانی است خاکِ جرعه‌ی مستان صبحگاه

جان شد نهنگِ بحرکش از جامِ نیمه‌شب

دل گشت مورِ ریزخور از خوان صبحگاه

غریل بیختم، و به عمری نیافتیم

زّر عیاردار به میزان صبحگاه

بس نقدِ گم‌بیوده‌ی مردان، که یافتند

رندان خاک‌بیز به میدان صبحگاه

دولت دوید و هفت درِ آسمان گشاد

چون برزدیم حلقه به سندان صبحگاه

زین یک نفس درآمد و بیرون شدِ حیات

بردیم روزنامه به دیوان صبحگاه

- اوّل شب ایتگین وُشاق آمدم، لیک  
 الپارسلان شدیم به پایان صبحگاه  
 بی آرزوی مُلک به زیر گلیم فقر  
 کویم کوس بر درِ ایوان صبحگاه  
 غوغا کنیم یک تنه چون رستم، و دریم  
 درِ فراسیاب به پیکان صبحگاه  
 ۱۰. نقب افکنیم نیم‌شب از دور، تا بریم  
 بی بر سر خزینۀ پنهان صبحگاه  
 بی ترس تیغ و دار، بگویم تا که ایم؟  
 نقب‌افکنِ خزینۀ بُریم، آن صبحگاه  
 صورِ روانِ خفته‌دلانیم، چون خروس  
 آهنگ‌دانِ پرده‌دستان صبحگاه  
 چندین هزار جرعه که این سبز طشت راست  
 نوشیم، چون شویم به مهمان صبحگاه  
 چون آب، روی درنکشیم، ارچه درکشیم  
 بحری ز دستِ ساقی دوران صبحگاه  
 ۱۵. گفتی؛ شما چگونه؟ و چون است نُزلتان؟  
 ما شاد، و نُزل ما ز شبستان صبحگاه  
 آتش زنیم هفت علف‌خانهٔ فلک  
 چون بنگریم نُزلِ فراوان صبحگاه  
 خواهی که نُزل ما دهدت دِه‌کیای دهر؟  
 بستان گشادنامه به عنوان صبحگاه  
 تو کی شناسی این چه مُعَاسِت؟ چون هنوز  
 ابجد نخوانده‌ای به دبستان صبحگاه  
 بیاع‌خانِ جانِ مُجاهزدلانِ عشق  
 جز صبح نیست، جان تو و جان صبحگاه

- ۲۰ گفتی: شما که اید و چه مرغ اید و کیستید؟  
 سیمرغ نیمروز و سلیمان صبحگاه  
 ما مرغ عرشی‌ایم، که بر بانگِ ما روند  
 مرغانِ شب‌شناسِ نواخوان صبحگاه  
 صبح شما دمی است، دمِ ما هزار صبح  
 هر پنج وقتِ ما شده یکسان صبحگاه  
 ما را به هردو صبح دو عید است و جان ما  
 مرغی است فربه، از بیِ قربان صبحگاه  
 تسکینِ جانِ گرم‌دلان را کنیم سرد  
 چون دم برآوریم به دامن صبحگاه
- ۲۵ سحرا که برقواره سیمین مه کنیم  
 چون برکشیم سر ز گریان صبحگاه  
 بهر بخورِ مجلسِ روحانیانِ عشق  
 سازیم سینه مجمرِ سوزان صبحگاه  
 گر چشم ما گلاب‌فشان شد، حق است از آنک  
 دلهای ماست آینه‌گردان صبحگاه  
 خاقانیا! مرنج که سلطان گدات خواند  
 آری، گدای روزی و سلطان صبحگاه  
 چون ژاله و صبا و شباهنگ، هم چنین  
 معزولِ روز باش و عمل‌ران صبحگاه
- ۳۰ جیحون فشان به اشک، و سمرقند گیر از آه  
 تا ما نهیم نام تو خاقان صبحگاه  
 از دم سیاه کن رخِ دیو سپید روز  
 چون دیوِ نفس کُشت سلیمان صبحگاه  
 میلی بساز از آه و بزن بر پلاس شب  
 درکش به چشمِ روز به فرمان صبحگاه

- از خون دل به نُزلِ سرایِ ازل درآی  
 بفرست دانه‌یی سویِ اِخوان صبحگاه  
 یک گوشِ ماهی بده از می، که حاضرند  
 دریاکشانِ ره‌زده، عطشان صبحگاه  
 ۳۵ ریزی بریز از آن میِ ریحانیِ سرشک  
 وز بوی جرعه، کن دمِ ریحان صبحگاه  
 بر شاهِ نیمروز کمین کن، که آهِ توست  
 هر نیم‌شب کمان‌کشِ مردان صبحگاه  
 چون ماهی ار بریده‌زبانی، دلت به جاست  
 دل در تو یونسی است، زبان‌دان صبحگاه  
 هر صبح فتح باب کن از انجمِ سرشک  
 بنشان غبارِ غصّه به باران صبحگاه  
 چون بربط، زبان چه به کار است؟ بهتر آنک  
 چون نای، بی‌زبان زنی الحان صبحگاه  
 ۴۰ گم کن زبان، که مارِ نگهبان گنج توست  
 بر گنج تو، تو باش نگهبان صبحگاه

### شرح قصیده ۱۱۱:

بیت ۱ تا ۵- بیشتر ابیات این قصیده، چنان شعری است که بازگفتن مضامین آن به نثر، لطف آن را می‌کاهد، اما چاره نیست و من عهده‌دارِ شرح این قصیده‌ام: در بیت اوّل، صبح با لطافت هوا و روشنی برای دل خاقانی، خوان گسترده است و دل او - همان دلی که در سخن خاقانی عموماً وجهه روحانی وجود اوست (- قصیده ۲۸: ۱۹، قصیده ۱: ۶۲ تا ۵ و قصیده ۱: ۱۰۷ تا ۱۶) - آن دل میهمان این خوانِ صبحگاه است، و از این خوان «زَلّه» - غذای بیشتری که با خود به خانه می‌برند - نیز برمی‌گیرد، یعنی لذّت تماشای صبحگاه در طول روز هم با او می‌ماند. در مصراع دوّم می‌بینیم که دیگر مستانِ صبحگاه هم بر سر این خوان در کنار خاقانی‌اند، می‌صبح را با او می‌نوشند، و چون به آیین جوانمردان، باید جرعه‌یی برخاک بریزند، جان خاقانی خاکی

جرعه خور این بزم می شود (ـ قصیده ۴:۱۰۷ جرعه خور جام عشق، و قصیده ۲۰:۱۰ و ۲۱ جرعه و خاک). در بیت ۲ جان خاقانی ـ و جان دیگر مستانِ صبحگاه ـ زور نهنگ دارد، نه نهنگی که درون امواج دریاست، نهنگی که از باده صبح یک دریا می نوشد (ـ قصیده ۹:۳۹ دریا کشانِ کوه جگر) و حال که جان چنین نهنگِ بحرگشی شده، دل بر سر خوانِ صبحگاه موری ریزه خوار می شود، دل و جان خاقانی بر خوانِ صبحگاه، نیازی را برآورده می بیند که نیاز مادی و این جهانی نیست (ـ بیت ۱۵: چون است نزلتان؟). در بیت ۳ سخن از رسمِ طلاشویی است، در گوشه هایی از این جهان که به معادن نزدیک است، در مسیر رودخانه ها ذرات طلا در خاک و ماسه وجود دارد و کسانی آن خاک و ماسه را در زیر نور آفتاب غریب می زنند و ذرات طلا را جدا می کنند (ـ قصیده ۱۵:۷۳ و ۱۶). اما در این بیت سخن از جلوه ها و دل خوشی های زندگی است و خاقانی می گوید: همه خوبی ها را با لذتِ تماشای صبح قیاس کردم و هیچ چیز نبود که از این صبح دلاویزتر باشد. در بیت ۴ مردان یعنی آنها که با عالم معنا راهی دارند، مردان راه حق. رندانِ خاکبیز هم کسانی هستند که بی هیچ جلوه دنیایی ذره های طلایی در غریب آنها هست (ـ قصیده ۳۷:۱۲۳) و آن زر خالصی را که مردان در جستجوی آن اند، در خاکِ میدانِ صبحگاه، در احوال روحانی صبح خیزان پیدا می کنند ـ در میان سخن این نکته را نباید ناگفته بگذارم که خاقانی دو قرن پیش از حافظ این معنی والای روحانی را به واژه رند داده است: ایمان، دل آگاهی، آزادی، نیاز به حق و بی نیازی از خلق، و رشادت و صراحت ـ در بیت ۵ خاقانی را یکی از همان رندانِ خاکبیز می یابیم که در تماشای صبح، دولت روحانی خود را می بیند که هفت در آسمان را بر او می گشاید، یعنی اسرار ماوراء این هستی را پیش چشم دل او می آورد. حلقه، درکوبِ خانه های قدیم و سندان میخ بزرگِ زیر حلقه است که حلقه را بر آن می کوبند.

۶ تا ۱۴ ـ در این ابیات، خاقانی حسب حال خود و آن رندانِ خاکبیزِ ابیات بالاتر را بیان می کند: روزنامه یعنی سرگذشت و خلاصه احوال، و چیزی مانند دفتر خاطرات. در بیت ۶ خاقانی می گوید: حاصل این زندگی گذرا و ناپایدار همان لذتِ روحانی تماشای صبح بوده است. در بیت ۷ ایتگین یعنی خواجه و صاحبِ زندگی مرقه، و شاق یا اوشاخ، یعنی پسر جوان، که در دربارها خدمتگار خاص است. آلپ ارسلان در میان پادشاهان سلجوقی خوش نام تر و لایق تر از دیگران بوده ـ و در جنگ با شورشیان ماوراءالنهر در سال ۴۶۵ ق. کشته شده، و در تاریخ خاندان سلجوقی، و خاصه در سیرالملوک و زیرش نظام الملک به سلطان شهید معروف

است (← قصیده ۷۳:۷۲ ایتگین و آلپ ارسلان). معنی بیت این است که ما در این یک نفسِ عمر کوتاه، گاه خواجه و گاه بنده بودیم، اما در صبحگاه خود را سلطانِ بی‌نیازی یافتیم، و در بیت ۸ همین معنی را روشن‌تر بیان می‌کند: بی‌آرزوی مُلک، و در فقری که نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق است (← قصیده ۳۸:۳۱ گنج پرورده فقر، و ← قصیده ۱۷:۹۰ تا ۲۲ دقیقه فقر و فَرَقَر) و خاقانی در زیر گلیم فقر می‌خواهد کوس سلطنت بکوبد. کوس یا طبلِ زیر گلیم هم یعنی کاری خلاف انتظار که پنهان نمی‌ماند - دلم گرفت ز سالوس و طبلِ زیر گلیم / به آن، که بر در میخانه برگشتم عَلمی (حافظ) - در بیت ۹ غوغا کردن نیاز به جماعت دارد و یک تنه نمی‌تواند باشد، اما خاقانی با همین تناقضِ مفاهیم کار دارد، کاری می‌کنیم که می‌گویند: نمی‌شود. مگر رستم یک تنه برافراسیاب شبیخون نزد؟ (← قصیده ۹۲:۶۲) ما کوس سلطنتِ بی‌آرزوی مُلک را در صبحگاه می‌گوییم. در بیت بعد و در همه این ابیات سخن از آزادی، و آزادی از تعلّقات این جهانی است (← بیت ۲۱: ما مرغِ عرشی‌ایم) و خزینۀ پنهانِ صبحگاه هم دل‌آگاهی و درک عالمی بیرون از این دنیای مادی است، همان گشودن هفت درِ آسمان. در بیت‌های ۱۰ و ۱۱ به شیوۀ عیاران و جوانمردان اشاره می‌کند، و این که طبلِ زیر گلیم این آزادگان، آن نیست که در کنار سالوس می‌آید و پنهان نمی‌ماند. ما با شجاعت می‌گوییم که نقب در خزانه آزادیِ صبحگاه زده‌ایم. در بیت ۱۲ خفته‌دلان یعنی دل‌مردگان، که این آزادی از تعلّقات این جهانی را دریافته‌اند، و خاقانی و دیگر رندانِ خاک‌بیز، چون صور اسرافیل، آنها را از این غفلت بیرون می‌آورند، و مثل خروس هنگام این بیدارباش را می‌دانند. در بیت ۱۳ سبزطشت آسمان است و چندین هزار جرعه آن ستارگان‌اند. تشبیه ستاره‌ها به جرعه شراب هم با توجّه به بزم صبحگاه در مصراع دوم است (← قصیده ۳۴:۱۴ این سبزطشت). در بیت ۱۴ روی درهم کشیدن آب، موج زدن آب است، و در کشیدن بحر، نوشیدن می‌است (← بیت ۲: بحرکش). ما دریایی از شرابِ بزم صبحگاه می‌نوشیم، اما در این بزم خسته و کسل نمی‌شویم. بزم صبحگاه بزم آزادگان و رندانِ خاک‌بیز است که گم کرده‌های سالکان را در خاک صبحگاه می‌یابند (بیت ۴).

۱۵ تا ۲۲- در این ابیات، خاقانی لذّت روحانی صبح را به جای دل‌خوشی‌های دنیایی دیگران می‌گذارد، و باز جان سخن همان آزادی از علائق این جهانی است. در بیت ۱۵ منظور این است که همین شادی و لذّت از طراوت صبح، نُزلِ ما، سفرۀ غذای ماست (← بیت ۱: خوانِ صبحگاه). در بیت ۱۶ علف‌خانهٔ فلک، همین دنیای درون افلاک و همین دنیای ماست (← قصیده



۵۲:۶۲ چه جویی زین علف‌خانه؟ که قحط افتاد در خائش) و معنی بیت این است که ما از جاه و مال و رفاه این دنیا چیزی نمی‌خواهیم. در بیت ۱۷ ده‌کیا یعنی بزرگ ده یا مالک ده، و ده‌کیای روزگار و ده‌کیای جهان پروردگار است. تو هم به ما عاشقان صبحگاه پیوند و اجازه حضور در این عالم را به دست بیاور. در بیت ۱۸ می‌گوید: برای تو این معمّاست که این خوان صبحگاه چه خوانی است که چیزی از این دنیا در آن نیست؟ باید مکبّ مناعت و استغناء ما را بشناسی، و تو هنوز الفبای آن را هم نیاموخته‌ای. در بیت ۱۹ بیاع خان، خانه فروشندگان، یعنی سرای بازرگانان (← قصیده ۲۰:۶۹ بیع خان). مُجاهز یعنی مسئول جهاز سفر و آماده‌کننده کاروان، و مُجاهز دلان عشق، یعنی آنها که دلشان آنها را با کاروان عشق همراه می‌کند (← قصیده ۴۹:۳ مجاهز ارواح) و آماده‌گاه سفر عاشقانه آنها صبحگاه است. در بیت ۲۰ نیمروز را به قیاس صبحگاه به معنی وسط روز نباید گرفت. با توجه به سیمرغ، نیمروز یعنی سیستان، سرزمین زال و سیمرغ. معنی بیت این است که ما جلوه این جهانی نداریم، چنان که سیمرغ را کسی نمی‌بیند، امّا در بی‌نیازی خود و در لذّت روحانی بامداد سلطنتی مانند پادشاهی سلیمان داریم (← بیت ۸: بی‌آرزوی مُلک). در بیت ۲۱ مرغ عرشی یعنی واصل به حق که در سایه عرش الهی در پرواز است. مرغان شب‌شناس یعنی سالکان راه حق که شب‌زنده‌دار اند، اسرار روحانی شب را می‌شناسند و فیض روحانی صبحگاه را می‌ستایند. در بیت ۲۲ پنج وقت، پنج وقت نماز است امّا در اینجا پنج وقت ما یعنی تمام روز و شب ما، که با درک روحانیت صبح، همه لحظه‌های ما چون صبح درخشان است.

۲۳ تا ۲۷- هر دو صبح یعنی صبح کاذب و صبح صادق، از سپیده‌دم تا برآمدن آفتاب. دو عید در ذهنیت مسلمانان خاقانی همیشه دو عید فطر و قربان است. معنی بیت ۲۳ این است که در هر طلوع صبح ما دو عید داریم و جان را قربان این نشاط صبحگاه می‌کنیم. در بیت ۲۴ گرم‌دلان یعنی عاشقان و دل‌سوختگان. عبارت مصراع اوّل خالی از ابهام و مسامحه‌یی نیست امّا معنی کلی بیت این است که با آه سحرگاهی خود، سوز عاشقان را تسکین می‌دهیم. در بیت ۲۵ قواره بُرش گردی است که از جای یقه لباس درمی‌آورند، و خاقانی مکرّر برآمدن ماه و آفتاب را با سحر و جادو ربط می‌دهد (← قصیده ۶:۳۹ و قصیده ۲۸:۴۶) و نوشته‌اند که یکی از نمایش‌های چشم‌بندی هم این بوده است که شعبده‌باز هلالی از گریبان خود درمی‌آورده! معنی بیت این است که ما در صبحگاه کارهای شگفتی می‌کنیم، و از جمله در بیت ۲۶ می‌گوید: آتش سینه خود را عودسوز مجلس عاشقان می‌کنیم. در بیت ۲۷ گلاب اشک خاقانی و رندان خاک‌بیز دیگر است.

آینه گردان و آینه دار، آرایشگر است. دل ما صبح را آرایش می کند و ما با اشک عاشقانه خود بر روی زیبای صبح گلاب می افشانیم.

۲۸ تا ۳۲- خاقانی از تقدیر و روزگار و مردم روزگار بسیار گله می کند. با دو حاکم ولایت شروان هم مکرر قهر و آشتی دارد و در همین قصاید او بارها جلوه این قهر و آشتی را می بینیم (← قصیده ۱۰۰ به عنوان یک نمونه) اما در این قصیده صبحگاه، با این همه ظرافت های شاعرانه، ای کاش این چند بیت تلخ و گله آمیز را خود او حذف کرده بود! کدام سلطان خاقانی را گدا خوانده است؟ منوچهر شروان شاه! پسرش اخستان؟ سلطان سلجوقی عراق غیاث الدین محمد؟ هرکه بوده، گویا می دیده است که خاقانی خودستای و مغرور، گاه در ستایش ممدوح اغراق و خودشکنی را به جایی می رساند که هر ممدوح بی سوادى هم در آن صداقت نمی بیند! در بیت ۲۸ معنی مصراع دوم این است که من، زندگی روزانه ام به مدیحه گویی می گذرد اما در فراغت و شادی صبحگاه سلطانم! در بیت ۲۹ شباهنگ ستاره شعری است که در روز مثل شبنم و مثل باد صبح بهار (صبا) ناپدید می شود، و خاقانی هم در روز، در دستگاه و دربار ممدوح، جایی و جاهی ندارد، معزول روز است اما فرمانروای لحظه های دلاویز صبحگاه است. عمل ران یعنی صاحب مقام، دارای فرمان حکومت. در بیت ۳۰ منظور این است که با این روزهای ناخوش، اشک بریز و آه بکش، اما لذت صبح را برای خود نگه دار. در بیت ۳۱ باز، دم همان آه و ناله خاقانی است، و گله از روزهای تلخ. در مصراع دوم سلیمان صبحگاه فاعل جمله است. شادی صبح، غم روزهای سیاه را از یاد تو می برد (← قصیده ۶۲:۶۸ سلیمان و دیو). در بیت ۳۲ می گوید: از سیاهی شب، سرمه یی به چشم صبحگاه بکش، یعنی تلخی ها و غم ها را بهانه شادی کن، غم نخور، لذت صبح را از دست نده!

۳۳ تا ۴۰- نُزُلِ سرای ازل، مهمان سرای هستی ازل و ابدی، عالمی فراتر از جلوه ها و علائق این جهانی است. خوانِ دل یعنی سفره دل، دلی که در آن اندک غذایی از اسرار ازل نهاده اند، و گذرگاهی است برای رسیدن به نُزُلِ سرای ازل - در اینجا اگر خان (= خانه) به جای خوان می آمد، منطقی تر بود، خانه یی که باید از آن عبور کرد و به هستی مطلق رسید - اگر به آن مهمان سرای ازل رسیدی بهره یی هم به یاران صبحگاه برسان. در بیت ۳۴ گوش ماهی صدف هایی است که به جای جام شراب هم به کار می رفته. می، می همان سفره ازل است، و دریا کشانِ ره زده، عاشقان آن عالم اند که از یک گوش ماهی، دریا دریا می نوشند (← بیت ۲ و بیت ۱۴: بحرکش، بحری

درکشیم). در بیت ۳۵ می ریحانی، شراب آمیخته با بوی خوش یا گلاب است، و اشک عاشقان هم شراب خوشبویی است. جرعه‌یی از آن برخاک صبحگاه بریز و هوای صبح را خوشبو کن (← قصیده ۴۸:۱۱۶ می ممزوج). در بیت ۳۶ شاه نیمروز آفتاب است که نقطهٔ اوج آن ظهر است و افول آن هم از ظهر آغاز می‌شود. این عاشق صبحگاه، برآمدن روز را دوست نمی‌دارد، چرا؟ که معزول روز است (← بیت ۲۹) و با آه شبانهٔ خود می‌خواهد خورشید را به تیر بزند، و این کار تنها از عاشقان صبح برمی‌آید! بیت خالی از ابهام نیست. در بیت ۳۷ بریده زبان بودن ماهی در ظاهر این است که در دهان ماهی زائده‌یی به صورت زبان نیست. اما خاقانی با خود می‌گوید: اگر نمی‌توانی بگویی، و اگر کسی به تو گوش نمی‌سپارد، با دل خود حرف بزن، دل تو زنده است، مثل یونس که مطابق روایات چندی در شکم یک ماهی بود و زنده ماند - آیه ۱۴۲ سورهٔ صافات (۳۷) - در بیت ۳۸ می‌گوید: هر صبح با گریه، غبارِ غم را از فضای سینه فرو نشان، گریه تسکین غصه است، و در ضمن نظر به این پندار قدماست که قرآن بعضی از ستاره‌ها را دلیل آمدن باران می‌دانسته‌اند. در بیت ۳۹ زبان بربط، مضراب آن است، و معنی بیت این است که حرف نزن، بنال. خاقانی گاه سیم‌های بربط را هم زبان بربط می‌گوید (← قصیده ۳۱:۳۵ هشت زبان بربط، و ← قصیده ۱۲:۶۲ بی‌زبان چون نای). در بیت آخر می‌گوید: این لذت صبحگاهی گنج است، راز آن را هم به کسی نگو، بگذار زبان تو چون مار برگنج، خفته باشد و این راز صبح را پنهان بدارد.

موضوع قصیده: گوشه گیری و قناعت

شماره ابیات: ۲۷

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، هرجا سخن از عزلت و قناعت است، گله‌گزاری و نومی‌دی از بخت بیشتر بر زبان او می‌آید. خاقانی که در زادگاه خود شروان، چنان که خود می‌گوید، حسودان و بدخواهانی دارد، غالباً خودستایی و غرورش نیز این بدخواهی را بیشتر می‌کند.

در ساحتِ زمانه ز راحت نشان مخواه

ترکیبِ عافیت ز مزاج جهان مخواه

در داغِ دل بسوز، و ز مرهم اثر مجوی

با خویشانِ بساز، و ز همدم نشان مخواه

اندر قمارخانه دهر و رباطِ چرخ

جنسی حریف و هم‌نفسی میزبان مخواه

گر در دمِ نهنگ درآیی، نفسِ مزین

ور در دلِ محیطِ درافتی، کران مخواه

۵ از جوهرِ زمانه، خلاصِ وفا مجوی

وز تنگنای دهر، خلاصِ روان مخواه

از ساغرِ سپهرِ تهی‌کیسه می‌مخور

وز سفره‌ جهانِ سیه‌کاسه نان مخواه

گر خرمنِ امید سراسر تلف شود

از کیلِ روزگار تلافیِ آن مخواه

- در ساحت جهان ز جهان یآوری مجوی  
 در آب غرقه گرد، و ز ماهی امان مخواه  
 دل گوهرِ بقاست، به دست جهان مده  
 گوگرد سرخ، تعبیه خاکدان مخواه  
 ۱۰ عزلت تو را به کنگره کبریا برد  
 آن سقفگاه را به از این نردبان مخواه  
 همت کفیل توست، کفاف از کسان مجوی  
 دریا سیل توست، نم از ناودان مخواه  
 زآن پس که چارِ صُحفِ قناعت بخوانده‌ای  
 خود را ز لوحِ بوطَمعیِ عَشْرخوان مخواه  
 خاصانه، چون خزینه خرسندی آن توست  
 عامانه، از فرشته روزی ضمان مخواه  
 چون فقر شد شعار تو، برگ و نوا مجوی  
 چون باد شد براق تو، برگستوان مخواه  
 ۱۵ دل را قرابه‌وار، غُل اندر گلو مکن  
 تن را پیاله‌وار، کمر بر میان مخواه  
 در گوشه‌یی بمیر، و پیِ توشه حیات  
 خود را چو خوشه، پیشِ خسان ده زبان مخواه  
 بل، تا پری ز خوانِ بشر خواهد استخوان  
 تو چون فرشته بوی شنو، استخوان مخواه  
 گو درد دل قوی شو، و گو تابِ تب، فزای  
 زین گلشکر مجوی، و از آن ناردان مخواه  
 از بهر تب بریدن خود، دستِ آز را  
 از نیستان هیچ کسی تبستان مخواه  
 ۲۰ داری کمال عقل، پی زور و زر مشو  
 زَرادخانه یافته‌ای، دوکدان مخواه

چون شحنه نیاز ز دست تو یاوگی است  
 ترس از تگین مدار، و پناه از طغان مخواه  
 وحدت گزین، و همدمی از دوستان مجوی  
 تنها نشین و محرمی از دودمان مخواه  
 چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چه رنج دید  
 هم ناتوان بزی، و ز اخوان توان مخواه  
 سرگشتگی زمان نگر و زحمت مکان  
 آسایش از زمان و فراغ از مکان مخواه  
 ۲۵ در چارسوی کون و مکان وحشت است، خیز  
 خلوت‌سرای انس، جز از لامکان مخواه  
 این مرغِ عرشی، ار طلبِ دانه‌یی کند  
 آن دانه، جز ز سنبله آسمان مخواه  
 خاقانیا! زمانه زمامِ امل گرفت  
 گر خود عنان عمر بگیرد، زمان مخواه

### شرح قصیده ۱۱۲:

بیت ۱ تا ۸- ساحتِ زمانه یعنی گستره دنیا و سال‌های زندگی در این دنیا. عافیت، آسودگی از آرایش‌های زندگی این جهانی و برکنار ماندن از آمیزش با خلق است که خاقانی می‌گوید: چنین عافیتی دست نخواهد داد. معنی بیت ۲ روشن است. در بیت ۳ زندگی را قمار می‌داند (← قصیده ۲۹:۵ فمره زمانه)، رباط کاروانسرا ست که کسی در آن ماندگار نیست (← قصیده ۶:۱۱۱ یک نفس درآمد و بیرون شد حیات). جنسی حریف یعنی رفیقی موافق که در قمارِ زندگی دغل نباشد. در بیت ۴ هم زندگی و این دنیا را کام‌نهنگ می‌گوید که اگر گله کنی، تو را فرو می‌برد. در مصراع دوم محیط، دریای عمیق و اقیانوس است که از آن به ساحلِ نجات نمی‌توان رسید. در بیت ۵ خلاصِ وفا یعنی وفای خالص، و تعبیر بی‌معنایی است، وفای غیرخالص که وفا نیست! خلاصِ روان یعنی آسودگی جان. در بیت ۶ تهی‌کیسه و سیه‌کاسه هردو به معنی کسی است که چیزی ندارد تا به تو بدهد یا ندهد (← قصیده ۶:۴۹ و قصیده ۹:۸۹ سیه‌کاسه). در بیت ۷ کیل پیمانۀ توزیع گندم

بوده است. در بیت ۸ از ماهی امان خواستن، یعنی انتظار امری ناممکن، ماهی خود در آب غرقه است و اگر برای رهایی تو از آب بیرون بیاید، می‌میرد.

۹ تا ۱۷- در این ابیات، جان کلام قناعت است و بی‌نیازی از خلق. دل در سخن خاقانی وجهه باطنی و روحانی وجود آدمی است که نباید آن را با دنیا و جاه و مال آن درگیر کند (← قصیده ۱:۱ دارالملک دل، قصیده ۱:۶۲ تا ۵ و قصیده ۱:۱۰۷ تا ۱۶). گوگرد سرخ، اکسیر یا کیمیاست که فلزهای دیگر را - در پندار و آرزوی خلق - به زر تبدیل می‌کند، اما نگفته‌اند که خاک را هم زر می‌کند، پس کیمیای دل را صرف این دنیا نکن. در بیت ۱۰ کنگره کبریا، عالم لاهوت و درگاه حق است، و با کناره‌گیری از خلق به حق و عنایت حق می‌توان رسید. همت در سخن خاقانی عموماً به معنی مناعت و استغناء است که با تکیه بر آن، انسان از همه بی‌نیاز است، و در مصراع دوم بیت ۱۱ دریا سبیلِ توس است یعنی تو باید بر دریا سفر کنی، کاری بزرگ در انتظار توس است. در بیت ۱۲ چهار صُحف، چهار کتاب آسمانی تورات، زبور، انجیل و قرآن است، اما چارصحف قناعت را خواندن، یعنی به کمال قناعت و استغنا رسیدن، و در مقابل، لوح بوطمعی یعنی راه و رسم طمع‌کاران که اسیر بهره‌های ناچیز دنیا هستند، و لوح را کسی می‌خواند که نوآموز است و هنوز قادر به خواندن چهار صُحف آسمانی نیست. در دست‌نویس‌ها و نسخه‌های چاپی دیوان ترکیب بوطمعی با الف و لام، بوالطمعی ثبت شده که نادرست است. در بیت ۱۳ خاصانه یعنی مانند خواص، خواص راه حق. خزینه خرسندی یعنی گنج قناعت (← قصیده ۴۷:۶۲ جام خاص خرسندی). اگر قانع باشی به روزی رساندن میکائیل هم نیاز نداری. در بیت ۱۴ فقر، فقر اهل معناست که نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق است (← قصیده ۱۷:۲ تا ۱۹ و قصیده ۱۷:۹۰ تا ۲۲ و قصیده ۸:۱۱۱). در مصراع دوم نظر به سلیمان است که مرکب او باد بود، و در اینجا برگستوان جلوه‌ها و نیازهای زندگی این جهانی است. در بیت ۱۵ غل در گلو قرابه، برجستگی گردن قرابه‌های شراب است که زیر آن ریسمانی می‌بندند و برای حمل قرابه، آن ریسمان را می‌گیرند (← قصیده ۳۶:۹۰) و کمر پیاله شراب هم خط برجسته‌یی از جنس همان شیشه ساغر است، و در اینجا ریسمان و کمر هردو درگیری با نیازهای دنیایی است. در بیت ۱۶ ده زبان چو خوشه، نظر به شکل خوشه‌های گندم و جو است که زایده‌های تیزی دارد، اما ده زبان پیش‌خسان یعنی زبان‌باز و مُتمَلّق. در بیت ۱۷ نظر به این پندار و تخیل است که پریان و فرشتگان به خوراک نیاز ندارند، و اگر تو از سفره این جهان نصیبی داشته باشی، مثل استخوانی است که پس‌مانده

غذاست. آن بهره اندک را هم نخواه! پل (بِهَل) یعنی بگذار.

۱۸ تا ۲۱- معنای کلی این ابیات روشن است و فقط بعضی از تعبیرها نیاز به توضیح دارد:  
 گل شکر شربت گل سرخ است که مصرف درمانی هم دارد. ناردان دانه انار است که در طب سنتی  
 خنک و فرونشاندۀ صفراست. در بیت ۱۹ تبستان یک تگه نی بوده است که برآن دعا  
 می خواندند و برگردن بیمار می آویختند (← قصیده ۸۳:۱۹). در بیت ۲۰ زَرَادخانه یعنی انبار  
 سلاح، و در اینجا همان قدرت عقل است. دوکدان هم دوک نخریسی است که وسیله‌ی برای  
 گذران زنان فقیر است. در اینجا زور و زر دنیا به زندگی فقیرانه تشبیه شده است - گویا خاقانی  
 داستان خسرو پرویز و مقابله بهرام چوبین را با او در ذهن داشته است که خسرو برای بهرام  
 دوکدان و روسری فرستاد، که تو مرد جنگ نیستی، در خانه بنشین مانند پیرزنان (← قصیده  
 ۵۳:۶۹) - در بیت ۲۱ یاوگی یعنی سرباز یا مزدوری که کار دائم ندارد، و معنی بیت این است که  
 در نزد تو نیاز جایی ندارد، از همه مستغنی هستی. تگین و طغان اسم خاص نیست، و خاقانی  
 مکرر نام خان‌های ترک را به معنی عام دنیا داران به کار می برد (← قصیده ۴۲:۹۶ و قصیده ۳۸:۹۹).  
 ۲۲ تا ۲۷- وحدت در اینجا به معنی عزلت به کار رفته است. در بیت ۲۳ نظر به برادران  
 یوسف است که او را به چاه انداختند - آیه‌های ۱۴ و ۱۵ سورة یوسف (۱۲) - در بیت ۲۴ منظور  
 این است که زمان و مکان هم در کار خود سرگردان اند. در بیت ۲۵ چارسوی گون و مکان  
 دنیا است، و معنی مصراع دوم این است که به عالم معنا و عنایت حق تکیه کن. در بیت ۲۶ مرغ  
 عرشی روح مرد راه حق، و در اینجا خاقانی است (← قصیده ۲۱:۱۱۱) و سنبله آسمان برج ششم  
 مدار خورشید (ماه شهریور) است و ماه فراوانی نعمت، اما در اینجا سخن از عنایت حق است.  
 در بیت آخر می گوید: وقتی که هیچ آرزویی به دست تو برآورده نمی شود، اگر زمانه عمر تو را هم  
 به پایان می برد، ببرد، که ادامه آن ارزشی ندارد.



موضوع قصیده: ستایش منوچهر شروان شاه

شماره ابیات: ۹۴

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، دوازده قصیده در ستایش این منوچهر شروان شاه است که در آنها مبالغه و اغراق از حد معقول و متعارف فراتر می‌رود، و این ستایش‌ها درباره کسی است که حکومت وسیع و پابرجایی هم ندارد (→ مقدمه این کتاب، ص ۱۷ و ۲۹، و → یادداشت قصیده ۷). کلمه «ریخته» در ردیف این قصیده گاه خاقانی را - که با اصرار در ابداع مضمون و تعبیر هم گرفتاری دارد - بیشتر گرفتار می‌کند و گاه کلمات دیگر بیت مناسبتی با مفهوم ریختن ندارد!

در کام صبح از نافِ شب، مشک است عمدا ریخته  
 زرّین هزاران نرگسه، بر سقفِ مینا ریخته  
 صبح است گلگون تاخته، شمشیر بیرون آخته  
 بر شب شبیخون ساخته، خوش به عمدا ریخته  
 کیمختِ سبز آسمان، دارد ادیمِ بی‌کران  
 خون شب است آن بی‌گمان، بر طاق خضرا ریخته  
 صبح آمده زرّین سلب، نوروزِ نوراها طلب  
 زهره شکاف افتاده شب، از زهره صفرا ریخته  
 ۵ شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال زر  
 خونِ سیاوشان نگر، بر خاک و خارا ریخته  
 مستان صُبح آموخته، از می فتوح اندوخته  
 می شمعِ روح افروخته، ثقلِ مهیا ریخته

- رضوان‌کده خُم‌خانه‌ها، حوضِ چنان پیمانه‌ها  
 کف بر قدح، دُردانه‌ها از عِقْدِ خورا ریخته  
 مرغ از شبستانِ حرم، میوه ز بستانِ اِرم  
 گردون ز پستانِ کرم، شیرِ مصفا ریخته  
 زرّ آب دیدی؟ مَی‌نگر، می برده آبِ کارِ زر  
 ساقی به کارِ آب در، آبِ مُحابا ریخته  
 ۱۰ بادامِ ساقی مستِ خواب، از جرعه شادروان خراب  
 از دستها جام شراب افتاده، صهبا ریخته  
 مرغِ صراحی‌کنده پر، برداشته یک نیمه سر  
 وز نیم منقار دگر، یاقوتِ حمرا ریخته  
 هین! جامِ رخشان دردهید، آزاده را جان دردهید  
 آن پیرِ دهقان دردهید، از شاخِ برنا ریخته  
 زردوست، از دست جهان در پای پیل افتاده دان  
 ما زیر پای دوستان، زر پیل بالا ریخته  
 سرمست عشقِ سرکشی، خاکستری در آتشی  
 در ششدرِ عذراوُشی، صد خصلِ عذرا ریخته  
 ۱۵ خورده به رسمِ مصطبه، می در سفالینِ مشربه  
 قوتِ مسیح یک شبه، در پای ترسا ریخته  
 طاق ابروان رامش‌گزین، در حُسنِ طاق و جفتِ کین  
 بر زخمهٔ سحرآفرین، شکر ز آوا ریخته  
 چنگی، طیبِ بوالهوس، بگرفته زالی را مِجَس  
 اصلع‌سری، کش هر نفس موی است در پا ریخته  
 رُبعی نموده پیکرش، خط‌های مُسَطَّر در برش  
 ناخن بر آن خط‌ها برش، وقتِ مُحاکا ریخته  
 و آن هشت تا بربط نگر، جان را بهشتِ هشت در  
 هرتار از او طوبی شمر، صد میوه هر تا ریخته

- ۲۰ و آن نی، چو ماری بی زبان، سوراخها در استخوان  
 هم استخوانش سرمه دان، هم گوشت ز اعضا ریخته  
 ز آن چون هلالی چوبِ دف، شیدا شده خُم، کرده کف  
 ما خون صافی را، به کف از حلقِ شیدا ریخته  
 در پوستِ آهو چنبرش، آهو سُرینی همبرش  
 وز گور و آهو در برش، صید آشکارا ریخته  
 کاسه رباب از شعرِ تر، بر نوشِ قولِ کاسه گر  
 در کاسه سرها، نگر ز آن کاسه حلوا ریخته  
 راوی ز دُرهای دری دلال، و دلها مشتری  
 خاقانی اینک جوهری، دُرهای بیضا ریخته  
 ۲۵ دُرّ دری را از قلم در رشته جان کرده ضم  
 پس باز بگشاده ز هم، بر شاهِ والا ریخته  
 زُهره غزل خوان آمده، در زیر و دستان آمده  
 چون زبردستان، آمده بر شه ثریا ریخته  
 خاقان اکبر کز شرف، هستش سلاطین در کف  
 بارانِ جود از ابرِ کف، شرقا و غربا ریخته

\*\*\*

- ای تیربارانِ غمت خون دل ما ریخته  
 نگذاشت طوفانِ غمت خون دلی ناریخته  
 ای صد یکِ عشقت خرد، جان صیدت از یک تا به صد  
 چشم تو در یک چشم زد، صد خون به تنها ریخته  
 ۳۰ ای ریخته سیلِ ستم، بر جان ما سر تا قدم  
 پس ذره‌یی ناکرده کم، ما تن زده تا ریخته  
 ماهی، و جوزا زیورت، وز رشکِ زیور در برت  
 از غمزه چون نشرت، مه خونِ جوزا ریخته

محرابِ قیصر کوی تو، عید مسیحا روی تو  
 عودُ الصَّلیبِ موی تو، آبِ چلیپا ریخته  
 در پختن سودای تو، خام است با ما رای تو  
 ما زرّ و سر در پای تو خاقانی آسا ریخته  
 روز نو است و فخر دین بر آسمان مجلس نشین  
 ما زرّ چهره بر زمین، تو سیمِ سیما ریخته  
 ۳۵ خاقان اکبر کز فلک، بانگ آمدش کالامُر لک  
 در پای او دست مَلک، روح مُعلاً ریخته

\*\*\*

باز از تَفِ زرّین صدف شد آب دریا ریخته  
 ابرِ نهنگ آسا ز کف لؤلوی لالا ریخته  
 شاهِ یک اسبه بر فلک، خون ریخت دی را، نیست شک  
 آنک سلاحش یک به یک، برقلبِ هیجا ریخته  
 با شاخ سرو آنک کمان، با برگ پید آنک سنان  
 آیینهُ برگستوان گِردِ شَمَرها ریخته  
 دیده مَهی بر خوانِ دی بزغاله‌یی پُرزهر، وی  
 ز آنجا برون آورده پی، خون دی آنجا ریخته  
 ۴۰ از چاهِ دی رسته به فن، این یوسفِ زرین رسن  
 وز ابرِ مصری پیرهن، اشک زلیخا ریخته  
 آن یوسفِ گردون‌نشین، عیسی پاکش هم قرین  
 در دلو رفته پیش از این، تلخابِ دریا ریخته  
 زرّین رسنها بافته، در دلو از آن بشتافته  
 ره سوی دریا یافته، آبش به صحرا ریخته  
 چون یوسف از دلو آمده، در حوت چون یونس شده  
 از حوت دندان بسته، برخاکِ غَبرا ریخته

رنگ سپیدی بر زمین، از سونشِ دندانش بین  
 سوهانِ بادش پیش از این بر سبز دِبا ریخته  
 ۴۵ ز آن پیش کز مهرِ فلک، خوان برّده‌ی سازد ملک  
 ابر آنک افشاندۀ نمک، وز چهره سِکبا ریخته  
 برق است و ابر دُرفشان، آینه و پیل دمان  
 بر نیلگون فرش از دهان عاجِ مطرّا ریخته  
 در فرشِ عاج آنک نهان، سبزه چو نیلی پرنیان  
 بر پرنیان، صد کاروان از مُشکِ سارا ریخته  
 پیل است در سرما زبون، پیل هوایی بین کنون  
 آتش ز کام خود، برون هنگامِ سرما ریخته  
 کافور و پیل آنک به هم، پیل دمان کافوردم  
 کافور هندی در شکم، بر دفعِ گرما ریخته  
 ۵۰ پیل آمد از هندوستان، آورد طوطی بی‌کران  
 آنک به صحرا زین نشان طوطی است مانا ریخته  
 خیلِ سحاب از هر طرف، رنگین‌کمان کرده به کف  
 باران چو تیری بر هدف، دست توانا ریخته  
 آن تیر و آن رنگین‌کمان، طُغرای نوروzy است آن  
 مرغانِ دل و عشاقِ جان بر فالِ طُغرا ریخته  
 توقیع خاقان از برّش، از صَحِّ ذلک زیورش  
 گویی ز جودِ شه، برّش گنجی است پیدا ریخته  
 خاقان اکبر کآسمان بوسد زمینش هر زمان  
 بر فَرّ و قدّش فرقدان، سعدِ مُوفا ریخته  
 ۵۵ دارایِ گیتی دآوری، خضرِ سکندرگوهری  
 عادل‌تر از اسکندری، کو خون دارا ریخته  
 عالم به اقطاعِ آنِ او، نُزَلِ بقا برخوان او  
 فیضِ رضا برجان او ایزدِ تعالی ریخته

تا خسروِ شروان بود، چه جای نوشروان بود؟  
 چون ارسلان سلطان بود، گو آبِ بُغرا ریخته  
 ای قبلهٔ انصارِ دین، سردارِ حق، سردارِ دین  
 آب از پی گلزارِ دین از روی دنیا ریخته  
 ای گوهرِ ذاتِ سران، ذاتِ تو تاجِ گوهران  
 آبِ نژادِ دیگران، یا بُرده‌ای یا ریخته  
 ۶۰ ای چترِ ظلم از تو نگون، وز آتشِ عدلت کنون  
 بر هفت چترِ آبگون، نورِ مُجزّا ریخته  
 کلکتِ طیبِ انس و جان، تریاقِ اکبر در زبان  
 صفرایی لیک از دهان، قی کرده، سودا ریخته  
 تیغت در آب آذر شده، چرخ و زمین مظهر شده  
 دودش به بالا برشده، رنگش به پهنا ریخته  
 از تیغ نورافزای تو، وز رخسِ صورآوای تو  
 بر گرز طورآسای تو، نورِ تجلاً ریخته  
 زآن رخسِ جوزاپاردُم، چون جوزهر بر بسته دُم  
 گلگونِ چرخ افکنده سُم، شب‌رنگِ هَوا ریخته  
 ۶۵ تیغِ تو تَنین‌دَم شده، زو دِرِغِ زال از هم شده  
 بل کوه قاف آخرم شده، منقارِ عنقا ریخته  
 میغِ دُرافشانی به کف، تیغِ دَرَفشانت ز نف  
 هست آتشِ دوزخِ علف، طوفان بر اعدا ریخته  
 آن چرخِ ناشیرین لقب، از دست بوست کرده لب  
 شیرین‌تر از اشکِ طرب کز چشمِ مینا ریخته  
 تیغِ تو عَذرای یمن، در حُلّهٔ چینیش تن  
 چون خردهٔ دُرِّ عدن، بر تختِ مینا ریخته  
 عَذرات شد جفتِ ظفر، ز آن حُلّه دارد لعلِ تر  
 آن خونِ بکری را نگر، بر جسمِ عذرا ریخته

- ۷۰ تا در یمینت، یم بود، بحر از دوقله کم بود  
 بل، کآن همه یک نم بود، از مشک سقا ریخته  
 دیوار مشرق را مگر خشت زر آمد قرص خور؟  
 چون دست توست آن خشت زر، زر بی تقاضا ریخته  
 بل خشت زرین ز آن بنان، شد در خوی خجلت چنان  
 چون خشت گل در آبدان از دست بنا ریخته  
 بخت حسودت سرزده، شرب طرب ضایع شده  
 طفلی است در روی آمده، وز کف منقا ریخته  
 خاکِ درت را هرنفس، برآب حیوان دسترس  
 خصم تو در خاکِ هوس، تخم تمنا ریخته  
 ۷۵ کید حسود بدنسب، با چون تو، شاهی دین طلب  
 خاری است، جفت بولهب در راه طاهای ریخته  
 خصم از سپاهت ناگهی، جسته هزیمت را رهی  
 چون جسته از تقب ابلهی، جان برده، کالا ریخته  
 خاکِ عراق است آن تو، خاص از بی فرمان تو  
 نوشی است آن بر جان تو، از جام آبا ریخته  
 مگذار مُلکِ آرشی، در دست مشتی آتشی  
 خوش نیست گردِ ناخوشی بر روی زیبا ریخته  
 ای بر ز عرشت پایگه، بر سرکشان رانده سپه  
 در چشم خضر از گردِ ره، کحلِ مسیحا ریخته  
 ۸۰ تیغت همه تن شد زبان، با دشمنت گفت از نهان  
 کای هم به من در یک زمان خون تو حاشا ریخته  
 الحق نهنگِ هندویی، دریانمای از نیکویی  
 صحنش چو آب لؤلویی، از چشم شهلا ریخته  
 همسالِ آدم آهنش، در حله آدم تنش  
 آن نقطه بر پیراهنش چون شیرِ حوا ریخته

از هند رفته در عجم، ایران زمین کرده اِرم  
 بر عادِ ظلم از بادِ غم، گردِ مُعادا ریخته  
 چون مریم از عصمت‌کده رفته، مسیحش آمده  
 نخلِ کهن زو نو شده، وز نخل خرما ریخته  
 ۸۵ ای حاصلِ تقویمِ کُن، جانت رصدساز سخن  
 خصمت چو تقویمِ کهن، فرسوده و اجزا ریخته  
 باد از رصدساز بقا، تقویمِ عمرت بی‌فنا  
 بر طالعت ربُّ السَّما، احسانِ والا ریخته  
 چتر تو با عصمت قرین، چون سعد و اسما همنشین  
 اسمای حق، سعدِ برین، بر سعد و اسما ریخته  
 حرزِ سپاهت پیش و پس، اسمای حُسنی باد و بس  
 بر صدرِ اسما هر نفس، انوار اسما ریخته  
 با بخت بادت اُلفتی، خصم تو در هر آفتی  
 از ذوالفقارت ای فتی! خوش مفاجا ریخته  
 ۹۰ لشکرگهت بر حاشیت، گوگرد سرخ از خاصیت  
 بر تو ز گنج عافیت، عیشِ مُهنّا ریخته  
 خاک درت جیحونُ هنر، شروان سمرقند دگر  
 خاک شماخی از خطر، آبِ بخارا ریخته  
 ۸۷ از لفظ من گاهِ بیان، در مدحت ای شمع کیان  
 گنجی است از سمعُ الکیان، در سمع دانا ریخته  
 امروز صاحب‌خاطران، نامم نهند از ساحران  
 هست آب روی شاعران، زین شعر غرّا ریخته  
 بر رقعۀ نظم دری، قایم منم در شاعری  
 با من به قایم، عنصری آبِ مُجارا ریخته



## شرح قصیده ۱۱۳:

بیت ۱ تا ۵- بسیاری از ستایش‌نامه‌های خاقانی با وصف صبح و روشنی آفتاب آغاز می‌شود، و خاقانی به راستی عاشق صبح و روشنایی است (← تمام قصیده ۱۱۱). شب به نافه آهوی ختا تشبیه شده که آن هم سیاه یا تیره است و بوی خوش دارد (← قصیده ۵۶: ۱۰ نافه شب). هزاران نرگسه ستاره‌های آسمان است اما در معماری هم نقش و نگار سقف‌خانه را نرگسه می‌گویند (← قصیده ۱۰۸: ۴۲). در بیت ۲ گلگون اسب سرخ، و در داستان خسرو و شیرین نام اسب شیرین است و در این بیت آفتاب به اسب تشبیه شده. در بیت ۳ کیمخت و ادیم، هردو چرم دباغی شده، و کیمخت بیشتر به نوع مرغوب چرم اطلاق می‌شده است، و ادیم را چرم سرخ هم نوشته‌اند، اما در اینجا وصف صبح با سرخی کاری ندارد، و سرخی آسمان شفق و هنگام غروب است، پس بیت ۳ را باید این طور معنی کرد که این آسمان سبز، گاه و در پایان روز ادیم هم دارد و گستره آن از شفق خونین است، و خون شب که با طلوع صبح ریخته شده، به هنگام غروب دیده می‌شود - خاقانی گرفتار مضمون تراشی‌های خود بوده، و سخنش مبهم است - در بیت ۴ زرین سَلَب یعنی دارای پوشش طلایی رنگ - نور خورشید - و نوراهان به معنی سوقات و ره‌آورد است (← قصیده ۶۴: ۵۶). زهره شکاف افتاده، یعنی زهره ترک شده. عبارات بیت هریک جداگانه باید معنی شود: صبح با لباس زرین طلوع کرده است. نوروز است و هدیه نوروزی باید داد - به کی؟ به منوچهر شروان‌شاه؟ و آیا منظور همین قصیده است؟ - شب از بیم صبح زهره ترک شده، و صفرایش که بیرون ریخته، همین رنگ زرد صبح است. بیت به هر حال خالی از ابهام نیست! در بیت ۵ چاه بیژن تاریکی شب است. زال زر خورشید است، و خون سیاوشان لاله‌های سرخ است که همه جا روییده - شاید خاقانی گشودن چاه بیژن و رهایی او را که به دست رستم بوده، به پدر او نسبت داده باشد، و او در اشاره به جزئیات قصه‌های حماسه ملی ایران، گاه دچار اشتباه می‌شود!

۶ تا ۱۵- بیشتر ستایش‌نامه‌هایی که خاقانی برای این شروان‌شاه، و برای پسرش شروان‌شاه اخستان می‌سازد، با تغزل یا تشبیب آغاز می‌شود، و تغزل یا تشبیب یا توصیف معشوق و ساقی و مطربان و سازها، ابیات بسیاری را در برمی‌گیرد. در این ابیات هم وصف بزم صُبح شروان‌شاه را در نوروز می‌خوانیم، و این مطلع اول قصیده تا بیت ۲۶ همین وصف بزم را ادامه می‌دهد و فقط در بیت ۲۷ به ستایش خاقان اکبر شروان‌شاه می‌رسیم. خاقانی که در زمان این منوچهر

شروان شاه حریف بزم نیست و به صراحت می‌گوید که شراب نمی‌خورد (← قصیده ۷: ۷۰) در ستایش او، چنین که می‌بینید، از صُبح سخن می‌گوید، از بزم صبحگاهی: مستان صُبح آموخته، یعنی به می خوردن صبح عادت کرده‌اند. فُتوح اصطلاح درویشان است - مالی یا هدیه‌یی که به خانقاه می‌رسد - اما خاقانی همان می صبح را فتوح گفته است، چرا که این می شمع روح را شاد و روشن نگه می‌دارد، و خوراکی‌های بسیار هم در بزم خاقان در دسترس همه است. در بیت ۷ می‌گوید: خم‌خانه‌ها مثل خانه رضوان (بهشت) و پیمان‌های شراب مثل حوض بهشت (کوثر) است و کف روی شراب مثل دانه‌های مرواریدی است که از گردن‌بند زیبایان بهشت ریخته است (← قصیده ۷۸: ۱۰ حور، و ← قصیده ۲۰: ۹۹ حور عین). در بیت ۸ بزم این حاکم ولایت شروان - یا بزمی که خاقانی در خیال خود برپا کرده! - نعمت‌هایی دارد که در اسطوره‌ها و افسانه‌ها نظیر آن را نخوانده‌ایم: پرندگانی که آواز می‌خوانند، پرندگان حرم (حریم کعبه)‌اند، میوه‌ها را از باغ اِرم شَداد - یا از بهشت - آورده‌اند، و شراب این بزم هم شراب نیست، شیر خالص چکیده از کرم پروردگار است! اگر بعضی از این تفسیرها، مفهومی قابل تصوّر به دست نمی‌دهد، گرفتاری با خاقانی است که اصرار دارد بالاتر از فهم دیگران سخن بگوید! در بیت ۹ زَر آب یعنی آب طلا که در تذهیب به کار می‌رود، و در اینجا شراب انگور سفید (صهبا) که زردرنگ است به آب زر تشبیه شده (← قصیده ۲۰: ۳۴ زَر آب قدح). معنی بیت این است که شراب زرد مجلس از زر خوش‌رنگ‌تر است و آب روی طلا را برده و ساقی هم بی‌ملاحظه قدح‌های صُبحیان را پر می‌کند. کار آب یعنی می‌گساری (← قصیده ۳۹: ۴ و قصیده ۲۰: ۱۴ تا ۲۲). در بیت ۱۰ بادام ساقی چشم اوست، و مستان آن قدر جرعه شراب خود را بر خاک ریخته‌اند که ستون سرپرده بزم دارد می‌افتد. در بیت ۱۱ مرغ صراحی، نظر به تنگ‌های شرابی است که به شکل پرنده می‌ساخته‌اند، پرنده‌یی که پر ندارد تا پرواز کند. در آن را که برداشته‌اند، انگار یک نیمه از سر و قسمت بالای منقارش را کنده‌اند و از قسمت زیرین منقارش، شراب سرخ در جام صُبحی‌کشان می‌ریزند - قدرت توصیف، قابل توجّه است - (← قصیده ۴۷: ۱۰۰ یا قوت حمرا). در بیت ۱۲ جام رخشان درواقع می‌روشن، و شراب صافی است که به آزادگان جان تازه می‌دهد. پیر دهقان هم شراب کهنه است از انگوری که از شاخه جوان مو چیده‌اند (← قصیده ۱۴: ۱۰۲ پیر دهقان). در بیت ۱۳ زردوست یعنی بخیل، که سخت گرفتار مال دنیاست، و انگار که او را زیر پای فیل انداخته‌اند، و خاقانی می‌گوید: ما صُبحی‌کشان به عکس، هرچه داریم در پای دوست ریخته‌ایم. پیل بالا یعنی

به مقدار زیاد. در بیت ۱۴ عشق سرکش یعنی عشقی که آن رامهار نمی توان کرد و عاشق را با خود می برد، مثل آتش است و عاشق مانند خاکستر همراه آن. در مصراع دوم ششدر یعنی این که بازیگر نرد در هرشش خانه حرکتی نتواند بکند، و عذرا هم بُردِ آخر است که طرف مقابل در آن هرچه دارد می بازد. خصل هم پول یا گروی است که برای بازی نرد می گذرانند. معنی بیت این است که در این بزم، ما عاشقان و صبوحی کشان، هرچه بوده در راه دوست داده ایم. در بیت ۱۵ مصطبه، میخانه و محفل رندان است که جام شرابش از زر نیست، سفالین است. قوت مسیح یک شبه، نظر به قصه ولادت عیسی است، و این که مریم از سرزنش یهودان به زیر نخل خشکی پناه برد، و نخل به فرمان حق بارور شد و خرمای تازه فرو ریخت (آیه ۲۳ و ۲۵ سوره مریم / ۱۹ و انجیل متی، باب ۲۰). ترسا در این بیت ساقی است، و معنی بیت این است که ما رندان و آزادگان، آنچه داریم در پای ساقی ریخته ایم.

۱۶ تا ۲۷- در این ابیات، خاقانی نظر به آن گوشه بزم صبح دارد که مطربان و رامشگران هنرنمایی می کنند، و در این قصاید، مشابه این تصویر را مکرر آورده، و بسیاری از مضامین و تعبیرهای او هم مکرر آمده است (قصیده ۳۵: ۳۰ تا ۳۶، قصیده ۳۹: ۴۷ تا ۵۴، قصیده ۱۱۶: ۱۸ تا ۲۳ و قصیده ۱۱۷: ۲۵ تا ۳۲). در بیت ۱۶ طاق ابروان یعنی زیباییانی که ابروان کمانی دارند، و در اینجا همان مطربان و خنیاگران اند که در زیبایی بی مانند، اما در برابر عاشقان نامهربان اند و گویی کینه دارند (!) زخمه سحرآفرین، مهارت آنها در نواختن سازهاست. شکر ز آوا ریخته، یعنی آوازشان دل نشین است - و از ردیف نامناسب «ریخته» در اینجا تعبیری بهتر از این هم در نمی آید - در بیت ۱۷ چنگ را به پیرزن بیماری تشبیه کرده که چنگی مانند طبیب نبض او را گرفته است. در مصراع دوم هم اصلع سر - کچل، دارای سر بی مو - همان چنگ است که بالای آن چوبی است و موهای او - تارهای چنگ - تا روی پایش آمده، و چنگی را که طبیب بوالهوس می گوید، به این معنی است که هر لحظه آهنگ تازه ای می نوازد. در بیت ۱۸ رُبعی قسمتی از اسطرلاب است که ارتفاع ستاره را با آن تعیین می کنند، یک ربع از دایره اسطرلاب. مسطر در کار تحریر کتاب و وِراقی، قابی با نخهای موازی است یا صفحه ی خط کشی شده که با آن کاغذ را سطرگذاری می کنند. باز همه این تعبیرها وصف چنگ است: پیکرش مثل رُبعی اسطرلاب است، تارهایش مثل مسطر وِراقان است. مُحاکا به معنی حکایت گفتن و شنیدن، در اینجا یعنی همراهی سازها با هم و نیز با خوانندگان، و تمام این بازی های کلمات، یعنی چنگی با ناخن

چنگ را می‌نوازد. در بیت ۱۹ هشت تا بربط، یعنی بربط که هشت تار دارد، ساز سیمی با کاسه بزرگ شبیه عود (← قصیده ۵۰:۳۹). صدای بربط برای جان بزم‌نشینان لذت بهشت است، و هر تار آن درخت طوبی است (؟) که مطابق روایات همه جور میوه دارد و شاخه‌هایش در تمام خانه‌های مؤمنان سر می‌کشد. بارها در این شرح گفته‌ام که بهشت هشت تا نیست، و در قرآن هشت تعبیر مختلف برای آن آمده است (← قصیده ۴۵:۴ و قصیده ۵۷:۱۵). در بیت ۲۰ نی شبیه مار است اما مثل مار دهان و زبان ندارد، بدنش سوراخ‌هایی دارد که صدا از آن سوراخ‌ها درمی‌آید (← قصیده ۱۱:۶۲ نه چشم نی) و استخوان نی سرمه‌دان است، یعنی بدنه نی سیاه است (!؟). در بیت ۲۱ چوب دف، دایره دورِ دف است، و چون دف را در نواختن بالا و پایین می‌برند، گویی گیج می‌شود و حال ثابتی ندارد. در این بیت خم شراب است که شیدا شده و کف کرده، و خاقانی می‌گوید: ما صبوحي کشان خون صافی خُم را، از حلق خم بیرون می‌آوریم و در ساغر می‌ریزیم. در بیت ۲۲ به توصیف دف برمی‌گردیم، پوستی که بر چنبر آن کشیده‌اند، پوست آهوست و دف زن بدنی به زیبایی بدن آهو دارد، و دور چنبرِ دف پر از تصویر آهو و شکارهای دیگر است. در بیت ۲۳ منظور این است که نوای رباب همه را شاد می‌کند (← قصیده ۱۲:۹ قول کاسه‌گر). در بیت ۲۴ راوی کسی است که شعر شاعران را می‌خواند. درّ دری شعر خاقانی است، و خاقانی گوهرفروشی است که مرواریدهای درخشان عرضه می‌کند. در بیت ۲۵ توضیح می‌دهد که مرواریدهای سخنِ پارسی خود را با قلم به رشته جان کشیده، و باز رشته را پاره کرده و دُر‌ها را بر منوچهر شروان شاه نثار کرده است. در بیت ۲۶ زهره - ستاره شادی، خنیاگرِ فلک - در اینجا همان راوی است که شعر خاقانی را می‌خواند، و ثریا - ستاره‌های مجموعه پروین در بالای برج ثور - باز همان دُر‌های سخن خاقانی است. در بیت ۲۷ خاقان اکبر لقب منوچهر شروان شاه است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۷ و ۲۹) و در این بیت، شاهان دیگر در کنف حمایت این حاکم ولایت شروان اند و دست او مانند ابر، جود و بخشش او را بر شرق و غرب عالم می‌بارد!

۲۸ تا ۳۵- در این هشت بیت مطلع دوم قصیده هم، شش بیت آن یک تغزل است و دو بیت آخر در ستایش شروان شاه. معنای بیت ۲۸ روشن است. در بیت ۲۹ می‌گوید: قدرت یا مقاومت عقل، در برابر حمله عشق تو کاری نمی‌تواند بکند، و از یک تا به صد، یعنی تمام آن، صد درصد. در بیت ۳۰ بر جانِ ما سر تا قدم، یعنی بر تمام هستی ما، در مصراع دوم، ما تن زده تا ریخته، یعنی ما هم مقاومت نکرده‌ایم تا معشوق سیل ستم را بر جان ما بریزد. در بیت ۳۱ به معشوق

می‌گوید: تو ماهی، و زیور تو حمایلِ صورتِ فلکیِ جوزای جبّار است که در بر تو آویخته‌اند، یعنی صورتِ فلکیِ جوزا هم عاشقِ توسست و خود حمایلش را به تو هدیه کرده، و ماه از حسد، خونِ جوزای جبّار را ریخته، اما وسیلهٔ قتل، نشترِ غمزهٔ تو بوده است. در بیت ۳۲ می‌گوید: قیصرِ روم هم روی به کوی تو دارد و عاشقِ توسست، مسیحا اگر روی تو را ببیند، برای او عید است، موی تو مثل چوبِ درختِ فاوانیاست که مقطعِ چوبِ دو خطِ متقاطع مثل صلیب دارد، و آن چوب را برای درمانِ صرع به گردنِ کودکان می‌آویزند (← قصیده ۸: ۴۳ عودالصّلیب) و این زلفِ چلیپا چنان همه را از دین به در می‌برد که صلیبِ مسیحیت قادر به چنین کاری نیست. جانِ کلام این که عشقِ تو همه را بی‌دل و دین کرده است. در بیت ۳۳ پختنِ سودای تو، یعنی عشقِ ورزیدن به تو، و خام است با ما رای تو، یعنی تو به فکر ما نیستی، و ما عاشقان، همه مانند خاقانی، هرچه داریم در پای تو ریخته‌ایم. در بیت ۳۴ فخرالدّین کُنیّهٔ منوچهر شروان شاه است، بزم او هم گویی بیرون از این عالم و در بالای آسمان است، و در مصراعِ دوّم خاقانی به معشوق می‌گوید: ما و تو هر دو در مجلسِ شاه سجده می‌کنیم اما چهرهٔ تو سپید و روشن، و چهرهٔ ما عاشقان زرد است. در بیت ۳۵ فلک به صدای بلند به خاقان اکبر منوچهر می‌گوید: فرمانِ فرمانِ توسست، و گردشِ افلاک و سرنوشت همه، همان است که تو بگویی، و ملایک هم روحِ پاک خود را در پای تو ریخته‌اند. بارها گفته‌ام که اغراق در مدایحِ خاقانی، گاه به کفرگویی می‌کشد!

۳۶ تا ۴۴- مطلعِ سوّم قصیده، باز وصفِ آفتاب، و سفرِ خورشید از ماهِ دی تا فروردین است: زرّینِ صدفِ آفتاب است که تَفِ آن، تابش و گرمای آن، آبِ دریا را به بالای آسمان برده، و با دستِ ابرِ مرواریدِ تابانِ فرو ریخته است. در بیت ۳۷ شاهِ یک اسبهٔ آفتاب است که ماهِ دی - برجِ جدی (بزغاله) - را پشتِ سر گذاشته، و به تعبیرِ خاقانی زمستان را گشته، و سلاحِ این جنگ در وسطِ میدانِ جنگ ریخته است. در بیت بعد، خاقانی توضیح می‌دهد که این سلاحِ فرو ریخته در میدانِ جنگ چیست؟ کمانش شاخه‌های سرو، تیرِ کمان یا سرنیزه‌هایش برگ‌های درختِ بید، و حباب‌های رویِ آبگیر (شَمَر) مثل تگه‌های آینه‌یی است که از روکشِ زینِ اسب‌ها جدا شده و فرو ریخته. جانِ کلام این که خورشید با سرمایِ دی جنگیده و بهار آورده است. در بیت ۳۹ بزغالهٔ پُر زهرِ برجِ جدی است که خورشید در ماهِ دی از آن می‌گذرد، و زهرِ سوزِ سرمایِ دی است. در بیت ۴۰ یوسفِ زرّینِ رسنِ خورشید، و رسنِ پرتوهای آن است - با نظر به یوسف در زندانِ عزیز مصر - ابرِ مصری پیرهن، یعنی ابرِ سپید. معنای بیتِ ۴۰ این است که آفتاب با

تدبیری - یا با یک شگرد جنگی! - از زندان ماهِ دی گریخته و بارانی آورده است مثل اشک زلیخا در فراق یوسفِ زندانی. در بیت ۴۱ آن یوسفِ گردون‌نشین آفتاب است، که با عیسی هردو در فلک چهارم‌اند (← قصیده ۳:۸ و ۴ مانندن عیسی در فلک چهارم). دَلُو برجِ یازدهم مدار آفتاب (ماه بهمن) است، و ماه بهمن هم برف و سرما دارد و آبی که تابش خورشید از دریا برمی‌گیرد، انگار که تلخ آبِ دریاست. در بیت ۴۲ تصوّر تازه‌یی درباره‌ی ماه بهمن می‌آورد: پرتوهای خورشید ریسمان‌هایی می‌شود که دلو را به دریا می‌اندازد و آب دریا را بالا می‌کشد و به صحرا می‌ریزد. در بیت ۴۳ آفتاب از برج دلو به برج حوت (ماه اسفند) می‌رود، چنان که یونس در کام ماهی گرفتار شد، اما باز در تصوّر خاقانی، آفتاب دندان این ماهی را می‌کند تا نتواند او را بخورد! - و می‌دانیم که بیشتر از انواع ماهی دندان ندارند - اما خاقانی این تخیل را پایه‌ی تخیل دیگری می‌کند: خرده‌های دندان آن ماهی به صورت رنگ سپیدی بر زمین می‌ماند، یعنی شکوفه‌هایی که باد بهار بر زمین می‌ریزد خرده‌های دندان ماهی است!

۴۵ تا ۵۳- بَرّه برجِ حَمَل (فروردین) است، پیش از آن که آفتابِ داغِ بهار را مثل بَرّه بریان، ملایک بر سفره‌ی ماه فروردین بگذارند، ابر نمک و سرکه افشانده است که این غذای بهار را خوش‌مزه‌تر کند! در بیت ۴۶ می‌گوید: برق آسمان مثل آینه‌یی است که برپیشانی پیل می‌بسته‌اند یا بر تخت روان می‌آویخته‌اند، و این معنی در توصیف سپاه و جنگ در کتاب‌های تاریخ هست، و جزئیات آن روشن نیست! ابر هم مثل پیل خشمگین یا در حال حمله است، و عاجِ مطرّا (با طراوت یا درخشان) او برفِ آخر زمستان و اوّل بهار است، و در شروان و ناحیه قفقاز بهار هم برف دارد. همین برف در بیت بعد - فرشِ عاج - روی سبزه‌ها را می‌پوشاند، و سبزه‌ها مثل حریر سبز بوی مشک خالص (سارا) می‌دهند! در بیت ۴۸ پیلِ هوایی، باز ابر است و آتشی که از کامش بیرون می‌ریزد، برق است. در بیت ۴۹ کافور و پیل، برف و ابر است. و پیل و کافور هردو از هندوستان است، و خاقانی می‌گوید: این پیل گویا گرمی‌اش کرده، و برای دفع آن گرمی، کافور بسیاری خورده، که اکنون از دهانش بیرون می‌ریزد! در بیت ۵۰ هم پیل همان ابر بهاری، و طوطی بسیار سبزه‌ها و برگ‌های درختان است. در بیت ۵۱ طغرا تحریرِ زیستی نام شاهان در بالای فرمان‌هاست، و در اینجا طغرایِ نوروزی یعنی شادباش نوروز که به صورت رنگین‌کمان در آسمان ظاهر شده، و مرغان و عاشقان، دل و جان نثار این شادباش نوروزی کرده‌اند، و با این بیت ۵۲ خاقانی به ستایش شروان شاه منوچهر برمی‌گردد. در بیت ۵۳، این

طغرای نوروزی را، توقیع خاقان اکبر تسجیل می‌کند و بر آن مُهرِ صَحَّ ذلک - درست است - می‌گذارد، و بر این طغرای نوروزی (همان رنگین‌کمان) گویی که دست شروان شاه گنجی از گوهرهای رنگارنگ ریخته است.

۵۴ تا ۵۷- فرقدان، دو ستاره درخشان در صورتِ فلکی دُبّ اصغر است که در طالع‌بینی خوش‌آیند شمرده می‌شوند، و سعدِ مَوْفَا به معنی سعادت پایدار، اثر این دو ستاره در طالع شروان شاه است. در بیت ۵۵ شروان شاه به مقام دارا می‌رسد، داور تمام دنیا می‌شود، مانند خضر جاودان و مانند اسکندر نژاد و گوهر والا دارد(!) و در مصراع دَوَم از اسکندر هم عادل‌تر می‌شود - و اسکندر خود به عدالت شهرتی ندارد! - در بیت ۵۶ اِقطاع سپردن مزرعه یا ده یا ولایتی است به کارگزاری که آن را آباد و اداره کند، سود آن را بردارد و سهم دولت را مطابقِ مواضعه‌یی بپردازد. در این بیت پروردگار تمام دنیا را به رسم اِقطاع به این حاکم شروان داده است، او را بقا (جاودانگی) داده، و رضایت پروردگار نصیب او شده است. در بیت ۵۷ شروان شاه از انوشه‌روان برتر می‌شود. ارسطایان سلطان و بُغرا هم اسم خاص نیست، به طور کلی ارسلاان سلطان فرمانروای بزرگ، و بُغرا فرمانروای وابسته و زیردست معنی می‌دهد (← قصیده ۴۲:۹۶ و قصیده ۳۸:۹۹ طغان و تگین).

۵۸ تا ۶۵- در این ابیات، ممدوحِ مخاطبِ خاقانی است: پشتیبانانِ دین روی به او دارند و از او اطاعت می‌کنند، از اسرار حق آگاه است، سردار اسلام است. در مصراع دَوَم بیت ۵۸ می‌خواهد بگوید که در سراسر دنیا باغِ دین را باغبانی کرده است اما در تنگنای عبارت، این معنی هم به ذهن می‌رسد که آبروی دنیا را ریخته، که این مقصود خاقانی نبوده است. در بیت ۵۹ مصراع اوّل، یک لَفَاطی است، با این مقصود که تو از سران دیگر ممتازی، و در مصراع دَوَم، نمی‌دانم این ستایش است که یکی با برتریِ نژاد خود، آب روی همه را برده یا ریخته باشد؟ در بیت ۶۰ معنای سخن روشن است و نور مجزّا یعنی این که به هر فلک جداگانه نور می‌بارد - نور مجزّا معنای خاصی را نمی‌رساند، و بیشتر جور کردن قافیه بیت است - در بیت ۶۱ کلک به معنی حکم و فرمان شروان شاه به کار رفته که درمان دردهای انس و جنّ است! تریاق اکبر پادزهر قوی و مؤثر است (← قصیده ۹۶:۱۱۰ تریاق فاروق) و در اینجا سخن و دستور شروان‌شاه است. در مصراع دَوَم هم، قلم و فرمان شروان شاه صفرای است اما از آن سودا می‌ریزد، یعنی خیال (= آرزوی) همه را برآورده می‌کند! باز بیت ابهام دارد. در بیت ۶۲ معنی بیت به زبان ساده این است که شمشیر تو - تیغ آبدار

- دشمن را می‌سوزاند، اوصاف زمین و آسمان را با هم دارد که همان آبدار بودن و آتشین بودن است و رنگارنگی زمین - گل و سبزه - از برق شمشیر توست - عبارت چرخ و زمین مظهر، به صورت یک صفت مرکب خوانده می‌شود - در بیت ۶۳ برق یا قدرت شمشیر شروان شاه نور این جهان را؟ می‌افزاید! اسب او رخس رستم است و شیهه‌اش صور اسرافیل، گرز او مثل طور سیناست که نور تجلی پروردگار بر آن ریخته (آیه ۱۴۳ سورة اعراف /۷) و برخلاف نص قرآن که تجلی پروردگار کوه سینا را منفجر کرد، و موسی بیهوش شد، این بار تجلی حق به شروان شاه و گرز او ضربه‌ی وارد نکرده است، و خاقانی در این ستایش‌نامه‌ها، گاه چنان غرق در اغراق‌گویی خود می‌شود که از وجوه تشابه یا عدم تشابه در سخن خود غافل می‌ماند! در بیت ۶۴ پاردم این رخس، یعنی بندی که از زیر دم اسب می‌گذرد و به زین وصل می‌شود، کمر بند یا حمایل صورت فلکی جوزای جبار است (بیت ۷). برسته دم به این معنی است که دم بلند اسب را گره می‌زده‌اند، و خاقانی این گره دم اسب شروان شاه را، به جوزهر تشبیه کرده است که در پندار اخترشناسان، محل تقاطع معدّل النهار با فلک البروج است. گلگون نام اسب شیرین در داستان خسرو و شیرین است، و در اینجا خود فلک به اسب تشبیه شده. شبرنگ هم اسب سیاوش، و هرا آویزه‌های نقره‌ی یا طلایی زین و برگ است. بعد از تمام این توضیحات، خاقانی می‌خواهد بگوید: این اسب شروان شاه - که با این وصف به هیچ اسبی هم شباهت ندارد - چنان زوری دارد که اسب فلک یعنی خود فلک هم از او می‌گریزد و در حال گریز سم او از جا درمی‌رود، و اسب سیاوش هم چنان می‌گریزد که آویزه‌هایش فرو می‌ریزد! در بیت ۶۵ تنین یعنی اژدها، و در اخترشناسی یکی از صورت‌های شمالی فلک است که شکل آن را منجمان مانند اژدها می‌دیده‌اند! شمشیر شروان شاه، نفس‌کشنده اژدها دارد، زره زال را دریده، دماغ کوه قاف را - قلّه آن را؟ - بریده، و سیمرغ هم از ترس این شمشیر، منقارش از جا کنده شده - و از خاقانی باید پرسید که این مدح است؟

۶۶ تا ۷۲ - خطاب مستقیم به ممدوح ادامه است: تو ابری هستی که مروارید می‌بارد، شمشیر درخشان تو آتشی است که دوزخ را مثل علف در خود می‌سوزاند، و برای دشمنان تو مثل طوفان نوح نابودکننده است. در بیت ۶۷ چرخ ناشیرین لقب، فلک و گردش آسمان است که خوش‌نام نیست، به آن فلک غدار یا فلک کژرفتار می‌گویند. اما از بوسیدن دست شروان شاه، لب این فلک شیرین‌تر از اشک شوق آگاهان شده است. در بیت ۶۸ عذرای یمن یعنی شمشیر یمانی



اصیل، حُلّه چینی غلاف شمشیر است که در تخیل خاقانی گوهر نشان است و بر آن مرواریدِ عَدَن دوخته‌اند، و در بیت بعد هم عذرات همین شمشیر یمانی اصیل است که با پیروزی همراه است. در مصراع دوم بیت ۶۹ خاقانی خود را به زحمت انداخته که مضمون بکری خلق کند، و عذرا را به معنی باکره گرفته، و خونی را که بر شمشیر یا غلاف شمشیر شروان شاه است، نشان ازاله بکارت آن شمشیر عذرا گفته است - مضمون و تعبیری که نه لطف شاعرانه‌یی دارد و نه تفسیر روشن می‌پذیرد - در بیت ۷۰ باز سخن از همان شمشیر است که تا در دست شاه است، یک اقیانوس است، و دریا در برابر آن از دو قلّه، از یک کُر در مقیاس شرعی، کمتر است، و باز نه! که دریا در برابر شمشیر شاه، قطره‌یی است که از مَشکِ یک سقا بر زمین ریخته باشد. در بیت ۷۱ می‌گوید: اگر آفتاب خشتِ زر باشد، دست تو هم خشت زر است اما بی حساب زر به این و آن می‌بخشد. در بیت ۷۲ این اغراق را هم کافی نمی‌بیند و می‌گوید: آن خشت زر هم در مقابل دستِ بخشنده تو، چنان در عرق خجلت می‌افکند، که گویی یک خشت خاکی از دست بنا در آب افتاده - و له شده - است!

۷۳ تا ۷۹ - در این هفت بیت، خاقانی حساب حسودانِ شروان شاه را روشن می‌کند: سرزده یعنی سرخورده یا با سر به زمین خورده! و در مورد بخت یعنی واژگون. حاسد تو بدبخت است، شادی او از میان رفته، مثل کودکی است که با سر به زمین خورده، و خوردنی‌هایی که در دستش بوده، روی زمین پخش شده. در بیت ۷۴ درگاه این حاکم شروان محلّ آب حیات و زندگی جاودان می‌شود، و در مقابل، دشمن او هر تخمی که بکارد، نمی‌روید و زندگی‌اش بی‌حاصل است. در بیت ۷۵ دشمن را به زنِ بولهب تشبیه کرده است که هرچه می‌کند، بی‌اثر است و باعث لعنت برای خود اوست - بولهب و زنش در قرآن نفرین شده‌اند (→ تمام سوره ۱۱۱) - در بیت ۷۶ هزیمت یعنی فرار از میدان جنگ، و خاقانی می‌گوید: دشمن تو مثل دزدی است که به خانه‌یی یا قلعه‌یی نقب می‌زند، چیزهایی هم می‌دزدد، اما از ترس جان دزدی‌ها را می‌گذارد و می‌گریزد. در بیت ۷۷ خاکِ عراق قلمرو سلجوقیان است و این منوچهر شروان شاه، دیری خراج‌گزار آنها بوده است، اما در تخیل خاقانی عراق یعنی ایران مرکزی و ولایات جنوب البرز، ارث پدران شروان شاه است و باید مانند شربتِ خوش‌گواری در کام او باشد! - این شروان شاهان خود را از نسل بهرام گور می‌پنداشته‌اند (→ قصیده ۳۸: ۷۰ آل بهرام، و → قصیده ۷۸: ۴۵ کشور بهرامیان) - در بیت ۷۸ مُلکِ آرشی سرزمین آرش کمانگیر، باز ایران است، و فرمانروایان دیگر - و سلجوقیان

عراق؟ - مشتی آتشی، یعنی گبر و بی دین اند، و در مصراع دوم حکومت آنها به غبار بیماری برچهره زیبای ایران تشبیه شده است. خاقانی سلطان سلجوقی عراق را مکرر مدح گفته است (- قصیده‌های ۵۹، ۷۴ و ۱۱۸). در بیت ۷۹ پایگاه شروان شاه از عرش الهی بالاتر می‌رود، و گرد سپاه او سرمه‌یی می‌شود که مثل درمان مسیح کور را شفا می‌دهد (- قصیده ۸:۷۶ کحل مسیحا) و در اغراق کفرآمیز خاقانی، کوری که با این گرد سپاه شفا می‌یابد، خضر پیامبر جاودانه است!

۸۰ تا ۸۴- خطاب مستقیم به ممدوح در این پنج بیت هم ادامه می‌یابد: شمشیر تو، انگار با دشمن حرف می‌زند، و به او می‌گوید: حاشای تو، یعنی انکار و مقابله تو با شروان شاه، خون تو را به وسیله من (= شمشیر) خواهد ریخت! در بیت ۸۱ شمشیر یمانی به شمشیر هندی بدل می‌شود - که هردو به خوبی شهرت داشته - اما این که شمشیر از نیکویی دریانمای باشد، و تعبیرهای مصراع دوم بیت، لفاظی‌هایی است که فقط طول و عرض ستایش‌نامه را بیشتر می‌کند و برای حاکمی که شاید یک کلمه از این حرف‌ها را نمی‌فهمد، اثری به سود ستایشگر هم نباید داشته باشد! صحنش چو آب لؤلؤیی یعنی چه؟ سطح شمشیر هندی مثل مروارید - یا مثل اشک؟ - می‌درخشد! صحن شمشیر دقیقاً یعنی چه؟ چشم شهلا یعنی چشم کبود، یا زاغ - اشهل برای مذکر و شهلاء برای مؤنث - و شهلا فقط با قافیه بیت جور آمده است. در این گونه موارد، عیب کار خاقانی فراتر از بحث ابهام یا روشنی آن است! در بیت ۸۲ همسال آدم بودن آهن شمشیر، یعنی بادوام بودن آن که از زمان آدم که اصلاً آهن کشف نشده بود، باقی مانده است. حله آدم برگ درخت بوده، و باید گفت که آیا غلاف شمشیر سبز رنگ بوده؟ نمی‌دانم. نقطه بر پیراهن شمشیر هندی گوهرهای غلاف آن است؟ در بیت ۸۳ همین شمشیر هندی، ایران را به ارم - به معنی مطلق بهشت - بدل کرده و ظلم را از میان برداشته است. در مصراع دوم ظلم به قوم عاد تشبیه شده، مُعادا به معنی کینه‌توزی است، و به جای باد صرصر که قوم عاد را نابود کرد، ظالمان را غم شکست در برابر شروان شاه نابود کرده است - و می‌دانیم که او تنها در شروان حکومت دست‌نشانده‌یی داشته! - در بیت ۸۴ عصمت‌کده باید به معنی دیر راهبان باشد که پیش از ولادت عیسی و ظهور دین ترسایی چنین مفهومی رایج نبوده است، اما شمشیر شروان شاه به مریم عذرا تشبیه شده، که از دیر به سایه درخت خرماي خشک پناه برده و به پیروزی رسیده، و وجه شباهت همه اجزاء این وصف، دور از ذهن و نامناسب است، و این سؤال را به ذهن می‌آورد که آیا خاقانی این حرف‌ها را یک بار برای حک و اصلاح خوانده، و این همه عدم تناسب را، خود او

پسندیده است؟

۸۵ تا ۹۴- باز خطاب مستقیم به ممدوح است و در این ابیات به دعای ختم ستایش نامه می‌رسیم، کُنْ (باش، به وجود بیا) امر پروردگار به خلقت این جهان است و در آیه ۴ سوره تین (۹۵) هم می‌خوانیم: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ - انسان را به عنوان بهترین خلقت آفریده‌ایم - در بیت ۸۵ خاقانی به شروان شاه می‌گوید: حاصل این خلقتِ بهترین تویی، جان تو ارزش سخن را زیر نظر می‌آورد (= درک می‌کند؟) و دشمن تو مثل تقویم کهنه‌یی است که باید آن را دور بیندازند! در بیت ۸۶ رصدسازِ بقا باید قدرت پروردگار باشد، و معنی بیت این است که خدا به تو عمر بلند بدهد و لطف و بخشش بر تو فرو ریزد. در بیت ۸۶ چتر، سراپرده شروان شاه، و در اینجا حکومت اوست، و خاقانی دعا می‌کند که این حکومت با نصرتِ پروردگار همراه باشد، چنان که سعد و آسما - در عاشقانه‌های عرب - قرین یکدیگر بوده‌اند، اما در این مورد سعد و آسما، باید سعادت آسمانی و اسماء حُق باشد، یعنی در سایه اسماء الهی قرین سعادت باشی (← قصیده ۱۴۱:۳۹ سعد و آسما). در بیت ۸۸ اسماء پروردگار را، و در واقع الطاف پروردگار را حافظ سپاه شروان شاه می‌خواهد، و مصراع دَوِّم را هرجور تفسیر کنیم، باز ابهام آن برجای می‌ماند. اسماء الحُسْنی در آیه ۱۷۹ سوره اعراف (۷) نام‌های نیک پروردگار است که به موجب یک حدیث نبوی نود و نه اسم، و در تفسیرهای قرآن، تا هزار و یک اسم یاد شده است. معنای بیت ۸۹ روشن است و شمشیر شاه به ذوالفقار مولاعلی تشبیه شده است (← قصیده ۳۵:۴۳ ذوالفقار). در بیت ۹۰ گوگرد سرخ به معنی زر مغربی، و نیز به معنی اکسیر و کیمیاست (← قصیده ۶۳:۲۳ و قصیده ۹:۱۱۲). خاقانی دعا می‌کند که لشکرگاه شاه خاصیت کیمیا داشته باشد، و زندگی گوارا و خوش‌آیندی از گنج سلامت نصیب شروان شاه کند. در بیت ۹۱ تعبیر جیحون هنر در مورد خاک، معنای روشنی ندارد، و فقط به قرینه سمرقند، اسم جیحون را هم آورده است. جان سخن این است که شروان مثل سمرقند، شهر آبادی است، شماخی مرکز شروان از بخارا - بخارای سامانیان؟ - بهتر است، و خاکِ درگاه شروان شاه خاصیت رود جیحون دارد - یعنی چه؟ نمی‌دانیم - در بیت ۹۲ شروان شاه را، شمع کیان می‌گوید، یعنی روشنی سلطنت‌های اسطوره‌یی ایران! اما خاقانی به ستایش خویشتن بازگشته و می‌دانیم که در بیشتر ستایش‌نامه‌های او ختم سخن با خودستایی همراه است. سمعُ الکیان کتابی منسوب به ارسطو، درباره علل و عوارض امور طبیعی بوده است! و در اینجا ستایش خاقانی از شروان شاه با آثار ارسطو مساوی یا همانند

شده است، و باز وجه تناسب آن جای حرف دارد. در بیت ۹۳ صاحب‌خاطران یعنی سخن‌شناسان و آنها که خود خاطری خلاق دارند. آنها سخن خاقانی را در پایه سحر کلام می‌گذارند - *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْراً* (← قصیده ۷:۶ و قصیده ۶۷:۷۳) - در بیت ۹۴ رقعۀ به معنی نامه و نوشته کوتاه است، و خاقانی آن را به معنی کار شعر و شاعری به کار برده. قایم در بازی شطرنج، رسیدن دو حریف به جایی است که بُرد هر دو ممکن باشد، و در اینجا عنصری، در تخیل خاقانی قبول کرده است که با او در سخن برابری نمی‌تواند بکند! (← مقدمۀ این کتاب، ص ۵۰).

موضوع قصیده: ستایش منوچهر شروان شاه

شماره ابیات: ۹۵

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی دوازده قصیده در ستایش این منوچهر شروان شاه است که در همه آنها اغراق‌گویی به نهایت می‌رسد، و استعداد و خلاقیت خاقانی در ستایش‌هایی بسیار فراتر از شایستگی این ممدوح و فرزند او شروان شاه اخستان صرف می‌شود (← مقدمه این کتاب، ص ۱۷ و ۲۹، و ← یادداشت قصیده ۷)

دور فلک ده جام را ز آن نور عذرا داشته  
چون عده‌داران، چار مه در طارمی واداشته  
در آب خضر آتش‌زده، خُم‌خانه و مریم‌کده  
هم حامل روح آمده، هم نفس عذرا داشته  
جام بلور از جوهرش، سقلاب و روم اندر برش  
با نور موسی پیکرش در کف بیضا داشته  
مجلس ز می زیور زده، از جرعه خاک افسر زده  
صبح از جگر دم برزده، مرغ از که آوا داشته  
خُم صرع‌دار، آشفته‌سر، کف برلب آورده ز بر ۵  
و آن خیکِ مُستسقی نگر، در سینه صفرا داشته  
می عطسه آدم شده، یعنی که عیسی دم شده  
داروی جان جم شده، در دیر دارا داشته  
مرغ سحر تشنیع‌زن، بر قتل مرغ بابزن  
مرغ صراحی در دهن تریاقِ غمها داشته

- مجلس دو آتش داده بر، این از حجر، آن از شجر  
 این کرده منقل را مقر، آن جام را جا داشته  
 منقل مربع کعبه‌سان، آشفته در وی رومیان  
 لَبَّیکِ گویان در میان، تن مُحَرِّمِ آسا داشته  
 ۱۰ این سبز طشتِ سرنگون، طایسِ زر آورده برون  
 بر یاد طایسِ زر کنون، ما طایسِ صها داشته  
 ساقی به رخ ریحانِ جان، خطش دبیرستانِ جان  
 در مُلکِ لب سلطانِ جان، وز مُشکِ طغرا داشته  
 بر گوهرِ دل برده پی، جامِ صدف ز انگشتِ وی  
 انگشت او با جام می، ماهی است دریا داشته  
 می چون شفق صفرازده، مستان چو شب سودازده  
 آتش در این خضرا زده، دستی که حمرا داشته  
 می آتش و کف دود بین، آن کف سیم‌اندود بین  
 مریخِ خون‌آلود بین، بر سر ثریا داشته  
 ۱۵ از عکسِ می مجلس چنان، چون باغ زرّین در خزان  
 باغ از دَمِ رامشگران، مرغان گویا داشته  
 داوود صوت، انده زدای، الحانِ موسیقی‌سرای  
 اِدریس دم، صنعت‌نمای، اعجازِ پیدا داشته  
 بربط کشیده رگ برون، رگهایش را پالوده خون  
 ساقی به طایسِ زر درون، خون مصفا داشته  
 و آن چنگِ گردون‌فش سرش، ده ماه نو خدمت‌گارش  
 ساعات روز و شب درش، مطرب مهیا داشته  
 نای از دو آتش بادخور، نی طوق و نارش تاجِ سر  
 باد و نی و نارش نگر، هر سه زبان نداشت  
 ۲۰ دف چون هلالی بذرسان، گردِ هلالش اختران  
 هر سو دو اختر در قران، جفتی چو جوزا داشته

در جان سماع آویخته، مستان خروش انگیخته  
 ثقل نو اینجا ریخته، جام می آنجا داشته  
 من ز آن گُره گوشه‌نشین، نه دُرَدکش نه جرعه‌چین  
 می ناب و شاهد نازنین، ساقی مُحابا داشته  
 یاران شدند آتش‌سُخن کاین چیست؟ کارِ آب کن!  
 نوروز و تو ز آبِ کهن خطِّ تبرّا داشته؟  
 گفتم: پسندد داورم کز فیضِ عقلی بگذرم؟  
 حیضِ عروسِ رز خورم، در حوضِ ترسا داشته؟  
 ۲۵ خاصه، که خضرم در عرب، از آب زمزم شسته لب  
 من گردِ کعبه چند شب، شب زنده عذرا داشته  
 مقصود اگر مستی است، هست از جودِ شاه دین پرست  
 آنک می جان‌بخش و دست از عقل والا داشته  
 خاقان اکبر کز قدر، دارد قدش درِ عِظفر  
 یک میخِ درِ عیش بر کمر، نه چرخ مینا داشته  
 کی خسرو رستم‌کمان، جمشیدِ اسکندر مکان  
 چون مهدی آخِر زمان، عدل هویدا داشته  
 ایوانش جنت را بدل، جام از کَفَش کوثر عمل  
 اصواتِ غلمان زین غزل، ابیاتِ غرّا داشته

\*\*\*

۳۰ ای در دلِ سودائیان از غمزه غوغا داشته  
 من کُشته غوغائیان، دل مستِ سودا داشته  
 جان خاکِ نعل مرکبت، وز آبِ طوق غبغت  
 در آتشِ موسی لب، بادِ مسیحا داشته  
 دل‌های خون‌آلود بین، بر خاکِ راحت بوسه‌چین  
 من خاکِ آن خاکم، همین بوسی تمنا داشته

گویی به مجلس هر دمی: کو مست من؟ ها! عالمی

گویی: به میدان در، همی کو رخس من؟ ها! داشته

هستم سگت ای چه ذقن! زنجیرم آن مشکین رسن

سگ را ز دُم طوق است، و من آن طوق یکتا داشته

۳۵ ز آن زلفِ هاروتی نشان، لرزان ترم از زُهره دان

ای زُهره را، هاروت سان زلف تو، دروا داشته

تو گلرخی، من سالها پاشیده بر گل مالها

چون لاله مشکین خالها گلبرگ رعنا داشته

✓ شمع دلی هر شب مرا، از لرزِ زلفت تب مرا

عمری به میگون لب، مرا سرمست و شیدا داشته

در حال خاقانی نگر، بیمارِ آن خندان شکر

ز آن چشم بیمار، از نظر چشمِ مداوا داشته

تو رشکِ ماه چارده، او چون مه نو چار مه

مُهرِ شفا در پنج گَه از شاه دنیا داشته

۴۰ خاقان اکبر کز دها، بگشاد نیلی پرده ها

دید آتشین هفت اژدها در پرده مأوا داشته

از خنجر زهرآبگون، هفت اژدها را ریخت خون

هَمّت ز نُه پرده برون، دل هشت مرعا داشته

بل، فارغ آن دل در برش از هشت خلد و کوثرش

صد ساله ره ز آن سوترش، جای تماشا داشته

\*\*\*

آن آتشین کاسه نگر، دولاب مینا داشته

این آب کوثر، کاسه تر و آهنگ دریا داشته

در دلو نورافشان شده، ز آنجا به ماهی دان شده

ماهی از او بریان شده، یک ماهه نَما داشته



۴۵

انجم نثارافشانِ او، اجراخوران از خوان او  
 از ماهی بریان او، نُزَلِ مهتا داشته  
 ماهی و قرص خور به هم، حوت است و یونس در شکم  
 ماهی همه گنجِ درم، خور زرگونا داشته  
 خورشیدِ نوتأثیر بین، حوتش بهینِ توفیر بین  
 جمشیدِ ماهیگیر بین، نو مُلکِ زیبا داشته  
 گنجِ بهار آنک روان، میغِ ازدهای گنجبان  
 رخسِ سحابِ آنک دوان، وز برقِ هرا داشته  
 چون روغنِ طلق است طَل، بحرِ دمان، زیبقِ عمل  
 خورشید در تصعید و حل، آتش در اعضا داشته  
 ۵۰ چون آتش آمد آشنا، زیبقِ پرید اندر هوا

آنک هوا، سیمینِ هبا، زیبقِ مجزا داشته  
 زین پس وُشاقانِ چمن، نوخط شوند و غمزه زن  
 طوقِ خط و چاهِ ذقن، پُر مُشکِ سارا داشته  
 در هر چمن عاشق و شان، بر ساقی و می جانفشان  
 پیرِ خرد ز انصافشان با می مواسا داشته  
 گردان بر هرنوبری، گل سارغ از مُل ساغری  
 و آن مُلِ مَحکِ هر زری، با گل محاکا داشته  
 جام است یا جوزا ست آن؟ یا خود ید بیضاست آن؟  
 یا تیغِ بوالهیجاست آن، در قلب هیجا داشته؟

۵۵

نوروزِ پیکِ نصرتش، سیقاتِ گاهِ عشرتش  
 نه مه بهار، از حضرتش دل ناشکیبا داشته  
 روزِ نو شروانشهی، چل صبح و شش روزش رهی  
 جاسوسِ بختش ز آگهی، دی علمِ فردا داشته  
 خاقانِ اکبر، کز دَمَشِ عُشری است جانِ عالمش  
 نه چرخ زیر خاتمش هر هفت غبرا داشته

- برجیش حکم، افلاکِ ظِل، ادریش جان، جبریلُ دل  
 از خطِّ کُل تا شطِّ گل (?) عالم به تنها داشته  
 تا عالمش دریافته، پیرانُ سر افسر یافته  
 هم شرع داور یافته، هم مُلک دارا داشته  
 ۶۰ پروانه چرخِ اخضرش، پروازِ نَسَرین از برش  
 پروازِ سَغَدین بر سرش، چندان که پروا داشته  
 شمشیر او طوبیِ مثال، او را جِنان تَحْتَ الظَّلَال  
 انوارِ عز فوقِ الکمال از حق تعالی داشته  
 گردون و هفت اجرامِ او، تحت الشَّعاعِ جام او  
 فَوْق الصِّفَّة، ز اکرامِ او دین مجدِ والا داشته  
 دریای عقلی در دلش، صحرای قدسی منزلش  
 از نفسِ کُل، آب و گِلش صفوت در اجزا داشته  
 ذاتش مرادِ کاف و نون، از علَّتِ عالم فزون  
 دل را به عصمت رهنمون بر ترکِ اشیا داشته  
 ۶۵ لب‌های شاهان در کَفَش کوثرِ دم از خاکِ رهش  
 جَنَّت به خاک درگهش روی تولّا داشته  
 خوانده به چتر شاه بر، چرخِ آیة‌الکرسی ز بر  
 چترش همایی، زیرِ پر عرش مُعَلّا داشته  
 چل صبحِ آدم همدمش، مُلکِ خلافت ز آدمش  
 هم بوده اسمِ اعظمش، هم علمِ اَسما داشته  
 چون از عدم درتاخته، دیده فلک دست آخته  
 انصاف پنهان ساخته، ظلم آشکارا داشته،  
 مُلکت گرفته رهنان، بُرده نگین اهریمنان  
 دین نزد این تردامنان، نه جا نه ملجا داشته،  
 ۷۰ هر خوک‌خواری بر زمین دهقان، و عیسی خوشه‌چین  
 هر پشه‌یی طارم‌نشین، پیلان به سرما داشته،

شاه، اسبِ عدل انگیخته، دستِ فلک برپیخته  
 هم خون ظالم ریخته، هم ملکِ آبا داشته  
 چندان برون رانده سپه کآتش گرفته فرقی مه  
 نه باد را بر خاک ره، نه آب مجرا داشته  
 چرخ و زمان کرده ندا، کای تیغ تو جانِ هدی  
 ما خاکِ پایت را فدا، تو دست بر ما داشته  
 مُلکِ ابد را رایگان، مُخلص بر او کرد آسمان  
 مُلکی ز مقطع کم‌زیان، وز عدل مبدا داشته  
 ۷۵ از فتحِ ارّان نام را، زیور زده ایّام را  
 فتح عراق و شام را، وقتی مُسمّا داشته  
 بحری است تیغش و آسمان بر گوهرش اخترفشان  
 زآن گوهری تیغ، اختران چشمِ مدارا داشته  
 آن روضِ دوزخ‌بار بین، حورِ زبانی‌سار بین  
 بحرِ نهنگ‌آوبار بین، آهنگِ اعدا داشته  
 معمار دین آثار او، دین زنده از کردار او  
 گنجی است آن دیوار او، از خضر بنا داشته  
 جُسته نظیر او جهان، نادیده عنقا را نشان  
 اینک جهان را، غیب‌دان زین خرده بر پا داشته  
 ۸۰ خطِّ کَفَشِ حرزِ شفا، تیغش در او عَيْنُ الصّفا  
 چون نورِ مِهَرِ مصطفی، جانِ بحرِا داشته  
 دهر است خندان بر عدو، کو جاهِ شه کرد آرزو  
 مُقل است بارِ نخل او، او چشمِ خرما داشته  
 پُرّانِ مَلکِ پیرامنش چون چرخِ دائر بر تنش  
 چون بادریسه، دشمنش یک چشمِ بینا داشته  
 ای تاج گردون گاهِ تو، مهدی دل‌آگاه تو  
 یک بنده درگاه تو، ده چین و یغما داشته

- بر بندگان پاشی گهر، هر بنده‌یی را بر کمر  
 ز آن لعبتان، کز صُلبِ خورِ ارحامِ خارا داشته
- ۸۵ افلاکِ تنگِ آدهمت، خورشیدِ مومِ خاتمت  
 دل‌مرده گیتی، از دَمَتِ اَمیدِ احیا داشته  
 خوش غمزه چشمِ خور ز تو، شبِ طُره پُرعنبر ز تو  
 پیشانیِ اختر، ز تو داغِ اَطعنا داشته  
 خصمت ز دولت بی‌نوا، و آن‌گه درت کرده رها  
 چشمش به درد، او توتیا بر بادِ نکبا داشته  
 گر با تو خصمِ آرش بود، هم جفتِ او آتش بود  
 صحناتِ کمتر خوش بود، با صحنِ حلوا داشته  
 هرمویِ رخشت رستمی، مُدهامتان‌فش آدمی  
 طاسِ زرش هر پرچمی از زلفِ خورا داشته
- ۹۰ بادِ سلیمان در برش، وز نارِ موسیِ منظرش  
 طیر است گویی پیکرش، طور است مانا داشته  
 از نعلِ او مَه را کُله، بر چشمِ خورشیدِ آبله  
 کاه و جُوش ز آن سنبله کاین سبز صحرا داشته  
 باد از سعاداتِ ابد، بیت‌الحيات را مدد  
 هیلَاجِ عمرت را عدد، غایاتِ اقصا داشته  
 برتر ز عرشتِ قدر و قد، رایتِ وَرایِ خَزَر و حد  
 ذات به دستِ جود و جد، گیتی مُطَرّا داشته  
 در سجده صف‌های مَلک پیش تو ساجد یک به یک  
 چندان که محرابِ فلکِ پیرانِ برنا داشته
- ۹۵ مولاتِ بینم آسمان، باجَت رساد از اختران  
 صفِ غلامانت جهان، شرقا و غربا داشته

## شرح قصیده ۱۱۴:

بیت ۱ تا ۷- خاقانی که فرزند یک خانواده سنی شافعی بوده، در سال‌های جوانی و خاصه در زمان این منوچهر شروان شاه، از می خوردن پرهیز می‌کرده، و در ستایش‌نامه‌های خود هم می‌گفته است که به اُمُّ الخبائث علاقه‌ی ندارد (ـ قصیده ۷: ۷۰). در همین قصیده ۱۱۴ هم می‌گوید که در بزم شروان شاه دور از مستان و می‌گساران می‌نشیند (بیت ۲۱ تا ۲۶). با این حال در این ستایش‌نامه‌ها مکرّر بزمِ بامدادی شاه، و صُبحِ عید فطر را چنان شاعرانه وصف می‌کند که خمریّه‌های رودکی و منوچهری را به خاطر می‌آورد، و این قصیده هم با چنان مطلع‌ی آغاز می‌شود. در بیت ۱ دورِ فلک دورِ دائم و مکرّر است. نورِ عذرا داشته، شرابی است که در خم بوده و دست کسی به آن نمی‌رسیده، و در مصراع دوم نظر به مدّتی است که آب انگور از پاییز تا بهار در خم می‌ماند و به شراب بدل می‌شود، و در خمریّه‌ها، و از جمله در خمریّه معروف بشار مرغزی، نیز این مدّت چهار ماه است؛ اما خاقانی این چهار ماه را با دورانِ عِدّه نگه داشتنِ زنی بیوه شده یا طلاق گرفته هم ربط می‌دهد که تا چهارماه و چند روز باید آمیزش نکند تا روشن شود که باردار نبوده است. طارم در اینجا همان خُم شراب است. در بیت ۲ معنای عذرا بودنِ می روشن‌تر می‌شود که می در خم‌خانه مانند مریم، و می‌خانه مثل خانه مریم است. اما در آبِ خضر آتش زده، یعنی حیات‌بخش‌تر از آب حیات خضر است. حامل روح است یعنی بارور از روح القدس، و خاقانی همان‌طور که در ستایش ممدوحان خود اغراق می‌کند، شراب را هم بارور از روح ملکوتی می‌گوید. در بیت ۳ جام بلورِ سپید، به روم و شرابِ درون جام به سرخ‌مویان و سرخ‌رویان صقلاب (اسلاو؟) تشبیه شده، و در مصراع دوم جامِ ید بیضای موسی، و باده آتش موسی شده است (ـ قصیده ۵۸: ۲۳ و قصیده ۶۵: ۵۹). در بیت ۴ می زیورِ مجلس است، جرعه‌هایی که می‌گساران به آیین جوانمردان و بزم‌نشینان بر خاک می‌ریزند، تاج سر خاک است، نفس صبح‌گویی از جگر صبح برخاسته - جگر در پندار قدما مرکز عواطف است - و در چنین صبحی مرغان در کوهسار آواز سر داده‌اند. در بیت ۵ آب انگور در خُم می‌جوشد و در تصوّر خاقانی خُم صرع و سرگیجه دارد، و خیک شراب که گویا آن را از خم پر می‌کرده و به بزم می‌آورده‌اند، تشنه و عصبانی است که چرا آن را پر نمی‌کنند؟ - تمام این تفسیرها را به زحمت و گاه با تردید، از میان عبارات خاقانی در می‌آوریم، و گاه او را چنان گرفتار این لفاظی‌هایش می‌بینیم که انگار برای خود او هم معنای روشنی از سخن مطرح نبوده است و تفسیری با اندک

تفاوت از این عبارت، قانع کننده‌تر از این توضیحات من نخواهد بود. در بیت ۶ عطسهٔ آدم در روایات خلقت این است که آدم پس از دمیدن روح حق در پیکر خاکی او، عطسه کرد و برخاست، و در اینجا می عطسهٔ آدم شده، یعنی می نشانهٔ حیات است، زندگی بخش است، مثل عیسی که از گِل خفّاشی ساخت و در آن دمید و آن را زنده کرد - آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل عمران (۳) و آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مائده (۵) - معنای مصراع دوم بیت ۶ هم روشن است و باز تخیل پشت تخیل، خاقانی را با خود می‌کشاند! در بیت ۷ در تخیل خاقانی مرغ‌ها از دست آدمیزاد به فریاد آمده‌اند: مرغ بابزن یعنی مرغی که آن را به سیخ کشیده‌اند، و مرغ سحر به اعتراض برخاسته و در مصراع دوم تنگ شراب که شکل آن مانند پرنده است - و صراحی را به این شکل می‌ساخته‌اند - دوی این غصه را در خود دارد. باز ربط اجزاء این بیت مطرح نیست و جان سخن این است که در بزم کبابی و شرابی هست و این شراب داروی غم است.

۸ تا ۱۴ - این ابیات تصویری از بزم بامدادی شروان شاه است: سخن از دو آتش است که مجلس را گرم می‌کند، آتشی از حجر، از سنگ آتش‌زنه که با جرّقهٔ آن آتش به پا می‌کرده‌اند. و دیگر آتشی می‌که جسم و جان هر دو را گرم می‌کند. در بیت ۹ شکل منقل آتش که مربع بوده، به کعبه تشبیه شده، و تکه‌های آتش به چهرهٔ روشن رومیان، سر و صدای سوختن به لبیک گفتن زایران حج، و خاکستر منقل به احرام حاجیان تشبیه شده است. در بیت ۱۰ طاس زر آفتاب است و در مقابل آن صهبا، شراب انگور سفید هم رنگ طلایی دارد، و اشاره به رنگ زرد صهبا در سخن خاقانی بسیار می‌آید. در بیت ۱۱ ریحان به معنی عام گل است، خط ساقی موی بنا گوش اوست. در مُلک لب سلطان جان، یعنی سخن یا آواز یا بوسهٔ او، بر جان می‌گساران فرمان می‌راند، و طغرای او هم زلف اوست، که مانند تحریر نام شاهان در بالای فرمان‌هاست (← قصیدهٔ ۲۱:۴ طغرا). در بیت ۱۲ باز نهاد جمله ساقی است که انگشت‌های او به ماهی تشبیه شده، و این ماهی‌ها دریای جام می را در خود گرفته‌اند، دریا در ماهی و نه ماهی در دریا! در بیت ۱۳ سخن از شراب سرخ است، به رنگ شفق، و صفرازده یعنی کف کرده، و دستی که حمرا داشته، دست ساقی یا دست می‌گساران است که شراب سرخ دارد و به آسمان و گردش افلاک بی‌اعتناست، و گوی فلک را هم به آتش می سوخته است. در بیت ۱۴ شراب سرخ به مریخ تشبیه شده - ستارهٔ جنگاوران که در دید اخترشناسان هم رنگ سرخ دارد - و کف سفید روی شراب را خاقانی مانند مجموعهٔ ستاره‌های ثریا دیده است.

۱۵ تا ۲۱- باز سخن از شرابِ زرد - صهبا در بیت ۱۰ - است که باز تابش زردی زیبای پاییز را به مجلس داده. بعد خاقانی به وصف رامشگران می‌پردازد که آوازشان مثل آواز خوشِ داود است، مثل نفیسِ ادریس که حیات جاودان به او داده، و این آواز، آواز نیست، اعجاز است. در چهار بیت بعد وصف سازها را می‌خوانیم، وصفی که در این قصاید خاقانی مکرر می‌آید: رگِ بربط تارهای آن است که در توصیف‌های دیگر خاقانی هشت تار دارد، و پالوده به خون است یعنی در تارهای آن گویی زندگی جریان دارد، و در مصراع دوم بیت ۱۷ خونِ مصفاً شرابِ سرخ صافی است. چنگ به آسمان تشبیه شده که بلند و خمیده است، و ده ماهِ نو، ده انگشت چنگی است، و ساعاتِ روز و شب اشاره به شماره تارهای چنگ است که بیست و چهار تار دارد. در بیت ۱۹ به ساختن نی و نواختن نی هر دو اشاره شده است. سوراخ‌های نی را با میله داغ ایجاد می‌کنند که یک آتش است، و آتش دوم نفسِ نی‌زن است که تاجِ سرِ نی است، یعنی از بالای نی در آن دمیده می‌شود، و همه این آتش و شور بی‌زبان است. در بیت ۲۰ هلال، چوبِ دورِ دف است اما پوستی که بر آن کشیده‌اند مثل ماه تمام، گرد است، آویزه‌های دورِ دف که صفحه‌های فلزی کوچک است، به ستاره‌هایی در گرد ماه تشبیه شده، و آنها را دو تا دو تا آویخته‌اند که جرنگ جرنگ می‌کند، و در ذهن خاقانی این دوتایی بودن آنها شبیه برج دو پیکر (جوزا) است، برجِ سومِ مدارِ آفتاب. معنای بیت ۲۱ روشن است، و در جان آویختنِ سماع، یعنی تأثیر آن در روح حاضران بزم.

۲۲ تا ۲۹- پیش از این گفتم که خاقانی در سال‌های جوانی دستورهای دین را جدی‌تر اطاعت می‌کرده (← توضیح ۱ تا ۷) و پس از این شروان شاه، در زمان حکومت پسرش اخستان، این سخت‌گیری زاهدانه در او تعدیل شده است. در این ابیات، خاقانی هنوز زاهد است. از آن گروه مستان دوری می‌کند و در گوشه مجلس غریبانه می‌نشیند. دُرَدکَش یعنی می‌خواره‌یی که اگر شراب تمام شود یا به او ندهند، شرابِ مانده تِه خُم را که با رسوبِ خم همراه است، می‌خورد. جرعه‌چینِ حریفی است که کم‌کم می‌نوشد اما شرابِ صافی در جام دارد و دُرَدکَشی نمی‌کند. در بیت ۲۲ مُحبابای ساقی یعنی این که احترام خاقانی را نگه می‌دارد و به او کاری ندارد. در بیت ۲۳ می‌گوید: دوستان با من دعوا کردند که چرا نمی‌خوری؟ کارِ آب یعنی می‌خوردن (← قصیده ۳۹:۴). در بیت ۲۴ حیضِ عروس رز یعنی شرابِ انگور، و تشبیه به حیض به معنی ناپاکی، تشبیهی است پر از بی‌ذوقی زاهدانه! آیا خدا می‌پسندد که من با خوردن می، خود را از فیضِ عقل

محروم کنم؟ حوض ترسا در مصراع دوم نظر به حوض‌هایی است که از سنگ می‌تراشیدند، انگور را در آن لِه می‌کردند و آب انگور از آن حوض به درون خُم می‌رفت، و شراب‌اندازی هم کار مغان و ترسایان و جهودان بوده است. در بیت ۲۵ زهدِ خاقانی با سفر حجّ او محکم‌تر می‌شود. زمان سرودن این قصیده باید پس از سال ۵۵۲ ق. باشد (مقدمه این کتاب، ص ۲۱) - و تخیل خاقانی این است که در حجّ سال ۵۵۱ ق. خضر دهان او را با آب زمزم شسته، و این دهان پاک را نباید نجس کند. در مصراع دوم شب‌زنده‌داریِ عذرا یعنی شب‌زنده‌داری تنها. در بیت ۲۶ سخن از می خوردن و می نخوردن به مدح تبدیل می‌شود: خاقانی از بخشش‌های شاه دین‌دار و حافظ دین مست است، و این می‌جود را که به فرمان عقل شاه به خاقانی می‌رسد، همه می‌بینند. در بیت ۲۷ بر تن شاه زرهی از پیروزی است که آن را قدر - امر پروردگار - براو پوشانده، و نه فلک را یک میخ این زره به هم پیوسته و آن بالا نگه داشته است! در بیت ۲۸ تمام خاصه‌های شاهان و پهلوانان اسطوره‌ها در این حاکم ولایت شروان جمع می‌شود، اما برای گسترش عدالت، او باید صفات مهدی موعود را هم داشته باشد - و دارد؟ - در بیت ۲۹ کاخ او بدیل بهشت، شراب ساغرش مثل آب کوثر پاک و مقدّس است، و این تغزّل خاقانی را غلمان این بهشت ایوان شروان شاه می‌خوانند.

۳۰ تا ۴۲- این سیزده بیت مطلع دوم هم یک تغزّل است و در چهار بیت آخر به مدح بدل می‌شود. در بیت ۳۰ سودائیان یعنی عاشقان، و در مصراع دوم بیت می‌گوید: با این که غمزه‌های غوغاگر تو مرا کشته، من مست عشق توام. در بیت ۳۱ معنای چهار جزء بیت به ترتیب این است: جانم فدای تو، طوق غبغب تو از لطافت مثل آب است، سرخی لب‌های تو مثل آتش طور سیناست، و در آن نفس جان‌بخش عیسی هست، بوسه تو عاشق را زنده می‌کند - کاربرد نام چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش را از نظر دور نداریم - در بیت ۳۲ دل‌های خون‌آلود یعنی دل‌های عاشق، و معنی بیت این است که من عاشق آن خاکِ راهم که عاشقان تو بر آن بوسه زده‌اند، و از تو تنها یک بوسه می‌خواهم. در بیت ۳۴ می‌گوید: تو می‌پرسی که چه کسانی مست تو اند؟ می‌بینی که عالمی همه مست تو اند و رخس تو هم که حاضر است، چرا نمی‌تازی؟ در بیت ۳۵ چه دقن، یعنی زیبارویی که در چانه‌اش فرو رفتگی هست و این چاه زرخدان را در غزل فارسی بسیار ستوده‌اند - مگر زیباست؟ نمی‌دانم! - آن مُشکین رسن زلف سیاه معشوق است، و در مصراع دوم هم طوقِ این سگ (!) همان زنجیر زلف است، و در بیت بعد همین زلف، جادوی



هاروتی دارد - هاروت و ماروت، دو فرشته‌یی که به دنیای انسان‌ها آمدند، زنی آنها را اسیر شهوات انسانی کرد، و در پایان او ستاره زهره و اختر شادی شد، و آن دو فرشته را به رسم عدالت (?) در چاه بابل واژگون آویختند (- قصیده ۷۶: ۳۸) - اما معنای بیت ۳۵: من از عشقِ آن زلفِ جادوی تو، مثل تابش ستاره زهره لرزان و از آن هم کم‌نورترم، و تو خود زهره را هم می‌فریبی، زهره‌یی که چنان بلایی بر سر هاروت و ماروت آورد. در بیت ۳۶ پاشیده بر گل مالها، یعنی مالِ بسیار به پای زیبايان ریخته‌ام. مصراع دوم وصف این معشوق است که چهره‌یی مثل گل شقایق دارد و خال سیاهش مثل سیاهیِ وسط شقایق است. معنای بیت ۳۷ و ۳۸ روشن است. در بیت ۳۹، او خاقانی است که ضعیف و لاغر مثل هلال است اما در وقت پنج نماز واجب (روزی پنج بار!) شاه او را از این ضعف و بیماری شفا می‌دهد - و گله‌های بسیار خاقانی از فقر و نیاز خلاف این را نشان می‌دهد - در بیت ۴۰ هوش و دَهای شروان شاه به جایی می‌رسد که پرده‌های فلک را می‌گشاید و در ماوراء افلاک اخترانی را می‌بیند که پنهان در کار این جهانِ خاکی اثر دارند، و نظر به اخترانِ نحس است که در بیت بعد، شروان شاه همه آنها را می‌کشد، با خنجری که رنگ آهنش به سبزی می‌زند. اگر در شرح‌ها نوشته‌اند که هفت ازدها به معنی هفت سیاره است، در این بیت درست نمی‌تواند باشد، چرا؟ که ستاره‌های سعدِ مشتری و زهره را که نمی‌بایست بکشد. هفت ازدها عوامل بدی و تباهی‌اند. در مصراع دومِ بیت ۴۱ همّت شروان شاه و نظر بلند او به بالاتر از افلاک می‌رسد، و در دل بهشتی از آرامش خاطر دارد، و نمی‌دانم چند بار در این شرح‌ها گفته‌ام که بهشت خدا یکی است که برای آن در قرآن هشت تعبیر مختلف آمده و خاقانی همیشه از هشت بهشت یا هشت طبقه بهشت سخن می‌گوید. معنی بیت ۴۲ هم با همین توضیح مکرر روشن است.

۴۳ تا ۵۰ - مطلع سوم قصیده، باز وصف صبحِ آفتابی بهار است (- بیت ۲۳ نوروز). آسمان به دولاب تشبیه شده - چرخ و ریسمانی که سطل‌هایی به آن بسته شده، و با گردش چرخ سطل‌ها به درون چاه می‌رود، پر می‌شود، و آب را در بیرون چاه می‌ریزد، تعریفی که از وصف آن در متون قدیم برمی‌آید! - این دولابِ فلک یکی از سطل‌هایش، کاسه‌یی است درخشان و داغ، که آفتاب است. این کاسه آتشین انگار که از آب کوثر خیس است - برق می‌زند! - اما به طرف دریا می‌رود تا بر آن بتابد، و خاقانی نمی‌گوید که چرا به دریا می‌رود؟ آیا برای آن که آب دریا را به ابر بدل کند و باران بهاری پدید آورد؟ روشن نیست! در بیت ۴۴ دلو و ماهی برج‌های یازدهم و دوازدهم مسیر

آفتاب - ماه بهمن و ماه اسفند - است، و در مصراع دوم منظور این است که در ماه اسفند این کاسه آتشین، هوا را گرم کرده است - و می دانیم که ماه اسفند در شروان و اران چندان گرم نمی شود! - در بیت ۴۵ تصوّر خاقانی این است که ستاره ها به پای آفتاب زر و گوهر نثار می کنند، یعنی با طلوع آفتاب، انگار که بر زمین می ریزند. اما در این بیت از او نور می گیرند، و ماهی را که در بیت پیش بریان کرده است می خورند. نُزَلِ مُهَنَّا یعنی خوراک خوش گوار. در بیت ۴۶ همان کاسه آتشین آفتاب به یونس پیامبر تشبیه شده که مدّتی در شکم یک ماهی بوده و زنده مانده است، و در ضمن این ماهی آسمان ماه حوت (اسفند) هم هست، ستاره ها فلس های ماهی بوده اند، و یونس آفتاب هم رنگ طلایی درخشان دارد. در بیت ۴۷ نو تأثیر یعنی دارای آثار تازه تر و بیشتر، آثار و رویش های بهار. حوتش بهین توفیر بین، یعنی در ماه حوت، مدّت تابش آفتاب بیشتر شده است. در مصراع دوم جمشید سلیمان است که چندی خاتم او به دست دیوی افتاد و دیو برجای سلیمان نشست، و در آن مدّت سلیمان به خدمت یک ماهیگیر درآمده بود. بهار، مُلکِ باز یافته این سلیمان یعنی آفتاب است - بارها در این شرح ها گفته ام که خاقانی بیش از شاعران دیگر اسطوره جمشید و سلیمان را درهم می آمیزد - در بیت ۴۸ می گوید: بهار دارد می آید و ابر مثل ازدهای روی گنج، آن را نگهبانی می کند، و در مصراع دوم ازدها به رخس رستم تبدیل می شود، و برق آسمان آویزه ها فلزی و زرّین زین و برگ، که در تاخت و تاز رخس از آن فرو می ریزد - گنج روان در اسطوره ها گنج قارون است که با او به زمین فرو رفته و هم چنان در حال فرورفتن است! - در بیت ۴۹ روغنِ طلق محلول طلق است، مایعی بی رنگ و شفاف (← قصیده ۲۱:۱۳) و طَل شبّمن است. زیبق عمل، یعنی لرزان و لغزان مثل جیوه. معنای بیت این است که خورشید در بالا بردن و حل کردن این طلق (شبّمن) گویی آتش در خود دارد، و بحر دمان به معنی دریای خروشان یا مّواج هم شبّمن است - و باز بگویم که اصرار خاقانی در خلق و آمیختن مضمون ها و تعبیرهای متعدّد در یک بیت خود او را هم گرفتار کرده، و تفسیر را دشوار ساخته است - در بیت ۵۰ هم زیبق همان شبّمن است که تبخیر آن در فضا غباری نقره یی پدید آورده است. هَباء یعنی غبار.

۵۱ تا ۵۶ - خاقانی به وصف گل و سبزه می پردازد اما این سخن مقدّمه ورود او به ستایش های اغراق آمیز از این حاکم ولایت کوچک شروان است: وَشاقانِ چمن، جوان های زیبای باغ، گل ها هستند، نو خط یعنی جوان، که تازه موی بر بنا گوش او روییده است. غمزه زن یعنی دل ربا، و در مصراع دوم منظور این است که سبزه و گل بوی مشک خالص دارند. در بیت

۵۲ معنای مصراع دوم این است که پیر عقل هم حرفی ندارد که عاشقان می بنوشند. در بیت ۵۳ می گوید: همان عاشقان گردش کنان کنار هرشاخه تازه‌یی می روند - و می بینند - که گل سرخ هم نوشنده ساغری از می است، سارغ یعنی نوشنده، و مل یعنی شراب. در مصراع دوم منظور این است که شراب ارزش واقعی هرکسی را باز می نماید - می آرد شرف مردمی پدید (رودکی) - و سرخی آن هم با سرخی گل رقابت می کند. در بیت ۵۴ جام به برج سوم مسیر آفتاب - جوزا، ماه خرداد - تشبیه شده، و سپیدی بلور آن به معجزه معروف موسی که به فرمان پروردگار، دست در گریبان خود برد و بیرون آورد، و دستش سپیدی درخشانی داشت - آیه‌های ۱۴۸ و ۱۴۹ سوره اعراف (۷) - اما آنچه در این بیت چنین می درخشد، دیگر نه جام است و نه ید بیضای موسی، شمشیر ابوالهیجا شروان شاه است در میدان جنگ! در بیت ۵۵ می گوید: آمدن نوروز پیام آور یاری پروردگار است برای این ابوالهیجا، و بهاری که نه ماه پیش پایان یافته بود، در این نه ماه در حسرت بازگشت به حضرت این ابوالهیجا! بوده است. در بیت ۵۶ چل صبح مطابق یک حدیث قدسی چهل روزی است که پروردگار گل آدم را می سرشته و برای دمیدن روح الهی در آن، آماده می کرده است (قصیده ۲۹:۱۴، قصیده ۴۰:۶۸ و قصیده ۱۲:۸۱ و بیت ۶۷: چل صبح آدم). شش روز هم شش روزی است که پروردگار در آن هستی این عالم را آفرید و برعرش تکیه زد - آیه ۵۴ سوره اعراف (۷) - و خاقانی می گوید: تمام خلقت بنده درگاه این حاکم شروان است، و بخت او از پیش این را می دانسته است، جاسوس هم در اینجا یعنی فرد آگاه، که خبرهای خاص دارد! در ابیات بعد اغراق‌گویی خاقانی با کفرگویی‌های دیگری ادامه می یابد:

۵۷ تا ۶۲ - اغراق‌گویی به اوج رسیده است: هستی تمام عالم یک دهم نفس شروان شاه می‌ارزد، گردش افلاک، هفت اقلیم این جهان خاکی را زیر فرمان او آورده است. در بیت ۵۸ برجیس ستاره مشتری، ستاره حکما و قضاة و قاضی فلک است. شروان شاه مثل قاضی فلک، هر فرمانی بدهد، فرمان فلک است، افلاک در سایه او هستند، جانش مثل ادریس جاودانه است، دلش مثل جبرئیل از اسرار حق آگاه است، و به تنهایی تمام هستی را مالک یا فرمانرواست. از خط کُل تا شط گل هم تعبیری است که هیچ تفسیری بر نمی دارد، و باید گفت به ناچار(?) به معنی این جهان خاکی است! در بیت ۵۹ می گوید: از وقتی که این دنیا او را یافته، سر پیری صاحب تاجی شده، دین اسلام داور و دادگری پیدا کرده، و سلطنت، صاحب دارای بزرگی شده است - و البته نظر به دارا قبل از شکست او از اسکندر است! - در بیت ۶۰ می گوید: آسمان سبز حکم

فرمانروایی اوست، دو صورتِ فلکیِ نسر واقع و نسر طائر در نزد او به پرواز اند (← قصیده ۵۴:۷ نَسْرین گردون، و ← قصیده ۸۱:۳۴ کرگسان چرخ) و دو ستارهٔ سعد - مشتری و زهره - بر سر او پرواز می‌کنند، اگر اجازه یا جرأت داشته باشند. در بیت ۶۱ شمشیرِ شاه مثل درخت طوبی است که شاخه‌هایش بر تمام خانه‌های مؤمنان در بهشت سایه گسترده است، و نور عزّتِ پروردگار در مرتبه‌یی از کمال بالاتر (؟) بر او می‌تابد. در بیت ۶۲ آسمان و هفت سیّاره‌اش در برابر جام شراب او - در برابر سلطنت و کامیابی او - نوری ندارند، و از اکرامِ او دین اسلام مجد و عظمتی دارد که در وصف نمی‌گنجد!

۶۳ تا ۶۷- دریای عقل، یعنی عقل بسیار به وسعتِ دریا، صحرای قدسی یعنی عالمی بیرون از این دنیای خاکی، نفس کلّ در حکمت قدما جوهرِ اصلیِ خلقت پیش از آفرینشِ صوریِ این جهان است (← قصیده ۵۲:۱۰۱) و معنای سخن خاقانی این است که آب و گل این ممدوح، آب و گل ما و این دنیای خاکی نیست، خلقتی ماوراءِ طبیعی دارد. در بیت ۶۴ کاف و نون (کُن = باش، به‌وجود بیا) تعبیری برای آفرینشِ پروردگار است. علّتِ عالم یعنی رابطه‌های علّت و معلول که در این دنیا می‌بینیم. عصمت یعنی این که پروردگار بنده را از لغزش در امان نگه دارد، و ترکِ اشیا یعنی بی‌نیازی از دنیا. جان سخن این که شروان شاه وجودی است فراتر از مفاهیم و معیارهای این هستی! در بیت ۶۵ در کَفَش یعنی در دست قدرت او. شاهان در سایهٔ قدرت او چنان زندگی را خوش‌گوار می‌یابند، که انگار آب کوثر می‌نوشند، آن هم نه از حوض کوثرِ بهشت، از خاک درگاه شروان شاه. در مصراعِ دوّم بهشت هم می‌خواهد به خاک درگاه او بیاید و دوستارِ درگاه او شود. در بیت ۶۶ چرخ برای حفظِ سرآوردهٔ شروان شاه، از بر (؟) آیه‌الکرسی می‌خواند، و این سرآورده چنان جای بلندی دارد که عرش الهی در زیر سایهٔ آن قرار می‌گیرد! - و بارها گفته‌ام که اغراق‌گویی خاقانی گاه به کفرگویی می‌رسد! - در بیت ۶۷ چهل صبح آفرینش انسان است (← توضیح بیت ۵۶) و خلافت به موجب آیهٔ ۳۰ سورهٔ بقره (۲) خلافتِ پروردگار در زمین است، اسم اعظم اسمی از اسماءِ پروردگار است که انسان را به کارهای خارق عادت توانا می‌کند، و در روایات اَصْفِ برخیا وزیر سلیمان از آن آگاه بوده است. علمِ آسما هم علمی است که مطابق آیهٔ ۳۱ سورهٔ بقره (۲) پروردگار به آدم عطا کرده است: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا... و معنی بیت این است که شروان شاه تمام ملکات فاضلهٔ انسان‌های پیشین را دارد!

۶۸ تا ۷۳- تا از عدم در تاخته، یعنی از وقتی که این منوچهر شروان شاه به وجود آمده، از آغاز

خلقت خود ظلم افلاک را دیده، و دیده است که دزدان قدرت دارند، و نگین سلیمان‌ها در دست دیوان افتاده، و دین در نزد این ناپاکان حرمتی و پناهی ندارد. در بیت ۷۰ خوک‌خوار یعنی نامسلمان یا به معنی عام بی‌دین. دهقان یعنی دارای زندگی مرفه، و در اینجا باز یعنی صاحب جاه و مقام. بی‌دینان از دنیا برخوردارند و مردان حق بی‌بهره. پشه طارم‌نشین است یعنی ناشایستگان نام و نان دارند، و پیل‌ها - شایستگان - در رنج‌اند. در بیت ۷۱ می‌خوانیم که شروان‌شاه با مشاهده این همه ظلم، سوار بر مرکب عدالت حمله کرده، دست فلکِ ظالم را پیچانده، ظالمان را کشته، و پادشاهی را که ارث آباء و اجدادش بوده، به دست آورده است - شروان شاهان خود را از پشت بهرام گور می‌گفته‌اند (← قصیده ۳۸: ۷۰ آل بهرام) - در بیت ۷۲ می‌گوید: لشکرکشی‌های این حاکم شروان شعله‌اش به بالای افلاک رسیده و راه را بر جریان هستی این جهان بسته است! در بیت ۷۳ گردش افلاک و گردش زمان شمشیر او را جان‌هدی - مایه بقای دین - گفته، خود را خاک پای شروان شاه شمرده، و اعتراف کرده‌اند که دست قدرت او بر آنها مسلط است! یا باید مسلط باشد.

۷۴ تا ۸۰ - مُخلَص یعنی خالص و بی‌قید و شرط. از مقطع کم‌زبان است یعنی کمتر ممکن است که قطع شود و پایان یابد. معنای بیت ۷۴ این است که پادشاهی ابدی، مفت و بی‌قید و شرط به شروان شاه اعطا شده، و مبدأ آن هم عدالت ایشان بوده است! در بیت ۷۵ حاکم ولایت شروان، فاتح اَرّان یعنی تمام ولایات شمال ارس شده، با نام خود زمانه را آراسته، و برای فتح عراق و شام هم تعیین وقت کرده است. در بیت ۷۶ شمشیر شروان شاه دریاست (!) و آسمان بر اصالت این شمشیر - که باید شمشیر هندی یا یمانی باشد! - اختران خود را به جای دانه‌های گوهر نشانده است، و اختران که در پندار اخترشناسان سرنوشت جهان را در دست دارند، انتظارشان این است که حاکم شروان با آنها مهربان باشد! در بیت ۷۷ روض دوزخ‌بار شمشیر است، و شمشیر صیقل‌خورده، آهنش به سبزی می‌زند، و باغی است که برای دشمن دوزخ از آن می‌بارد (← قصیده ۱۴: ۴۷ روضه رنگ). این شمشیر مانند زیباییان بهشت زیباست اما نوک آن مثل مالک دوزخ است (← قصیده ۳: ۹ زبانی و زبانیه) و باز مثل دریاست و دشمن اگر نهنگ باشد، آن را فرو می‌برد، و همه این اوصاف عجیب و غریب برای آن است که شمشیر شروان شاه قصد جان دشمنان کرده است. در بیت ۷۸ معمار دین یعنی سامان‌دهنده دین، و دیوار او نمی‌دانیم کدام دیوار است، دیواری که در برابر دشمنان ساخته؟ مانند سدّ انوشه‌روان که در اسکندرنامه‌ها سدّ

یأجوج و مأجوج شده است؟ (← قصیده ۲۳:۷ باب الباب). هرچه هست این دیوار را بنا نساخته و معلوم نیست که چرا خاقانی برای این کار خضر را به کار گِل گماشته است؟ در بیت ۷۹ می‌گوید: این حاکم شروان مثل سیمرغ بی‌مانند است، و خدای غیب‌دان دنیا را به خاطر این نکته که شروان شاه بی‌نظیر است، برپا کرده - و به او سپرده است؟ - هرچه هست، بیش از آن که معنای روشنی از این سخن به دست آید، جفت و جور کردن و طمطراقِ الفاظ است. در بیت ۸۰ خطِ کَفَش یعنی فرمان او، مثل دعایی است که برای شفای بیمار می‌نویسند، در تیغِ او چشمه صفا و روشنی است - یعنی چه؟ ابهام دارد - و تشبیه مصراع دوم، که بحیرای زاهد در شام بعثت رسول را پیش‌گویی کرده بود، ربط روشنی با مصراع اول ندارد (← قصیده ۸:۸۱ بحیرا).

۸۱ تا ۸۸ - خاقانی بار دیگر به دشمنان ممدوح حمله می‌کند: دشمنی که آرزو کرده بود به مقام شروان شاه برسد، روزگار بر او می‌خندد، که چنین نخلِ امیدی کاشته و به جای خرما میوه نخلش مُقل - نوعی صمغ - از آب درآمده است. در بیت ۸۲ آسمان و ملایک دور وجود این حاکم می‌گردند، و دشمنش مانند دوکِ نخ‌ریسی است که بالای آن یک سوراخ دارد، و یک چشم بودن در مورد آدم ناجور، تشبیه به دَجَال را هم به ذهن می‌آورد. در بیت ۸۳ تخت شروان شاه، تاجِ فلک می‌شود، یعنی او بر افلاک سلطنت می‌کند. دل او مانند مهدی موعود روشن است، و هریک از بندگان درگاه او بر ساحتی به وسعت ده برابر چین و ترکستان فرمان می‌راند. در بیت ۸۴ بخشش شروان شاه بر زبردستان از گهرهایی است که خورشید در رَجَم سنگ‌های خارا ساخته و پرورده است - برپایه این پندار که آفتاب سنگ را لعل و خاک را زر می‌کند! - در بیت ۸۵ تنگ، بندی است که از زیر شکم اسب یا استر می‌گذرد و زین را محکم نگه می‌دارد، اما تنگِ اسب سیاه (ادهم) شروان شاه یک باریکه چرم نیست، دایره افلاک این وظیفه را برعهده دارد. خورشید هم که داغ می‌شود، مومِ داغ‌کرده‌یی است که مهر شروان شاه را بر آن می‌نهند. در مصراع دوم دنیای غم‌زده هم از نَفَس شاه باید حیات تازه‌یی به دل مرده‌اش برسد، یعنی شروان شاه دمِ مسیحا دارد. در بیت ۸۶ تابشِ دل‌فریبِ آفتاب و بوی خوش نسیم شبانگاهی همه از وجود شروان شاه است، و گردش افلاک و تأثیر کواکب همه اطاعت از فرمان این حاکم شروان است. در بیت ۸۷ می‌گوید: به سود دشمن بود که مطیع تو و در سایه تو باشد، و او از بخت موافق بی‌بهره ماند، مثل کسی که توتیا را، داروی تقویتِ چشم را به گِردباد بسپارد. در بیت ۸۸ می‌گوید: دشمن تو اگر هنر تیراندازیِ آرش را هم داشته باشد، تو یا کسی از سپاه تو او را به تیر خواهد زد، وقتی که قاب حلوا

- شیرینی - در دسترس باشد، کسی به خوراک ماهی که در سرکه پخته باشند - صحنات - میل نخواهد کرد.

۸۹ تا ۹۵- خاقانی به ستایش اسب شروان شاه برمی‌گردد، و پس از سه بیت به دعای ختم ستایش نامه می‌رسد. اسب شروان شاه رخش است، اما نه رخش رستم، هرموی تن این رخش، به تنهایی یک رستم است، و هریک از آن رستم‌ها آدمی است که سبزی و خرّمی دو باغ را دارد - مُدها مَتان در آیه ۶۴ سورة رحمن (۵۵) به معنی دو باغ خرّم است - طاس زر صفحه فلزی - و در اینجا طلایی - است که برپیشانی اسب می‌آویزند یا تگه‌های فلزی که بر زین و برگ آویخته است، و رشته‌های نخ یا ابریشمی را که برزین و برگ یا بالای بیرق می‌آویزند، پرچم می‌گفته‌اند، و این زیورِ رخسِ شروان شاه هم، نه از پشم است و نه از ابریشم، از زلف زیباییان بهشت است! در بیت ۹۰ می‌گوید: نَفَس و سینه اسب قدرت بادی را دارد که مرکب سلیمان بود، نگاهش مثل آتش طور سیناست، پرواز می‌کند، و گویی، طور سیناست که از تجلّی حق منفجر شده. در بیت ۹۱ می‌گوید: اسب شاه چنان خیز برمی‌دارد که نعلش بالای ماه قرار می‌گیرد، تابش خورشید را می‌پوشاند، و گاه و جو این اسب هم از سنبله آسمان است، از برج ششم مدار خورشید، که در چشم اخترشناسان تصویری است مانند خوشه گندم یا جو. در بیت ۹۲ هیلاج محاسبه طول عمر نوزاد در کار اخترشناسان است که هیچ اساس علمی و عقلی ندارد. خاقانی دعا می‌کند که عمر شاه تا سرحدّ امکان دراز باشد. در بیت ۹۳ وَرَایِ حَزَرِ وحد، یعنی بیش از آن که بتوان آن را تخمین زد یا محدود کرد، اندیشه او تا بی‌نهایت وسعت دارد. در مصراع دوّم می‌گوید: وجود تو با بخشش و بزرگی، دنیا را طراوت بخشیده است. معنای بیت ۹۴ و باز مضمون آن کفرآمیز است، و پیران برنا همان ملایک اند. در بیت آخر، مولا کلمه‌یی است به معنی سرور و بزرگ، و عرب آن را به بردگان هم اطلاق کرده - در آغاز شاید به طنز! - و به هرحال در اینجا هم دعای خاقانی این است که آسمان بنده درگاه این حاکم شروان باشد، اختران آسمان خراج‌گزار، یعنی تابع او باشند و غلامان او از شرق تا غرب عالم را در اختیار داشته باشند! و می‌دانیم که او خود خراج‌گزار حکومت سلجوقیان عراق بوده است.

موضوع قصیده: ستایش شروان شاه اخستان

شماره ابیات: ۲۲

درباره این قصیده: این قصیده یکی از دوازده قصیده‌یی است که در این مجموعه، در ستایش شروان شاه اخستان است (← یادداشت قصیده ۱۰). ستایش‌نامه‌های خاقانی که برای این حاکم شروان و پدرش منوچهر ساخته شده، بیشتر قصیده‌هایی بلند، با مضامین دور از ذهن و تعبیرهای پیچیده، و پُر از اغراق‌گویی است، و در این قصیده که ظاهراً ربط و مناسبتی با قصر تازه اخستان هم دارد، کوتاه شدن سخن در ۲۲ بیت از راه و رسم خاقانی دور می‌نماید!

خورشیدِ کسری تاج بین، آیوانِ نو پرداخته  
 یک اسبه، بر گویِ فلک میدانِ نو پرداخته  
 عیسی‌کده خرگاه او، وز دلوِ یوسف چاه او  
 در حوتِ یونس گاهِ او، بر سانِ نو پرداخته  
 این علتِ جان بین همی، علتِ زدایِ عالمی  
 سرسامِ دی را، هر دمی درمانِ نو پرداخته  
 بُرده به چارمِ منظره، مُهره برون از ششدره  
 نُزلِ جهان را از بره، صد خوانِ نو پرداخته  
 ۵ ابر از هوا بر گل چکان، ماند به زنگی دایگان  
 در کامِ رومی بچگان، پستانِ نو پرداخته  
 ها! شاخِ دولت، بنگرش، کامسال نیک آمد برش  
 چون باربد، مرغ از برشِ دستانِ نو پرداخته



- شاهِ فلک بر گاهِ نو، داده جهان را جاهِ نو  
 چون حصنِ دین را شاهِ نو بنیان نو پرداخته  
 هان، اَلنَّارِ ای قوم، هان! جان مژده خواهید از مِهان  
 کاینک سرِ شروان شهان، ایوان نو پرداخته  
 بنموده اخترتان هنر، بخشیده افسرتان ظفر  
 اقبالِ خسروتان، ز فر گیهان نو پرداخته  
 ۱۰ خسرو جلال الدین سزد، دارای شروان این سزد  
 بزمِ سپهرآیین سزد، دوران نو پرداخته  
 قصرش گلستانِ اِرم، صدرش دبستانِ کرم  
 در هر شبستانِ حرم، بستان نو پرداخته  
 ایوانش را کز کعبه بیش احسان ز دُرمز رانده بیش  
 از بوقییسِ حلم خویش، ارکان نو پرداخته  
 محرابِ خضر ایوان او، به ز آب حیوان خان او  
 در هر شکارستان او حیوان نو پرداخته  
 فراشِ صدرش هر شهی، بهرِ چنین میدان گهی  
 چرخ از مه نو هر مَهی چوگان نو پرداخته  
 ۱۵ گردون چو طاقی از برش، بسته نطاقی بر درش  
 در هر رواقی، آزرش برهان نو پرداخته  
 هر خاکِ پایش قبله‌یی، هر آبدستش دجله‌یی  
 هر بذل او در بذله‌یی از کان نو پرداخته  
 اشکال دولت کرده حل، بر تیرش از روی محل  
 این سبزپنگان، از زحل پیکان نو پرداخته  
 کِلکش ابد را قهرمان، بهر دواتش هر زمان  
 هست از فَمُ الحوت، آسمان دندان نو پرداخته  
 چون از لعابِ شیر نر، دندان گاو است آبخور  
 تیغش بر اعدا، از مقر زندان نو پرداخته

۲۰

باد از بقا حصن تش، وز گرز البرزافگش

بر حصن جان دشمنش، غضبان نو پرداخته

حکمش ولی عهد قدر، پیکانش سلطان ظفر

تیرش به طغرای هنر، فرمان نو پرداخته

تریاق عدلش هر دمی، اکسیر جان عالمی

خاقانی از مدحش، همی دیوان نو پرداخته

## شرح قصیده ۱۱۵:

بیت ۱ تا ۶- سخن از صبح و برآمدن آفتاب است، مضمونی که در آغاز قصاید خاقانی مکرر و با تعبیرهای دلاویز می آید و او را به حق، شاعر صبح گفته اند. خورشید همه جا را یکسان روشن کرده و گویی نور عدالت خسرو انوشه روان بر سرش می درخشد، و ایوان نو خورشید، آسمان صبح است با اشاره‌ی مبهم به قصر تازه اخستان. یک اسبه، هم به معنی یگه سوار و سوارکار ممتاز است و هم به معنی سوار تندرو (۳:۲۴ و قصیده ۵۸:۵۳) و معنی مصراع دوم این است که آفتاب، آسمان را میدان چوگان بازی کرده است! در بیت ۲ عیسی کده فلک چهارم است. دلو برج یازدهم مدار آفتاب (ماه بهمن) است. حوت برج دوازدهم (ماه اسفند) است، اما در ضمن خاقانی به این که یوسف را برادران او در چاه انداختند، و او در دلو کاروانیان از چاه به درآمد، و این که یونس چندی در کام نهنگ بود و زنده بیرون آمد، نظر دارد. آفتاب را به یوسف و یونس تشبیه کرده است و می گوید: آفتاب زمستان را پشت سر گذاشته. در بیت ۳ علّ جان، بیماری جان، سرمای زمستان است که بسیاری از بیماری‌ها را درمان می کند، و در مصراع دوم سرسام دی، همان سختی زمستان است که آفتاب بهار آن را درمان کرده است. در بیت ۴ باز چارم منظره فلک چهارم است، ششدره این است که بازیگر نرد در هرشش خانه امکان بازی موفق نداشته باشد، و بره برج اول مسیر آفتاب (ماه فروردین) است. معنی بیت این است که آفتاب بهار در ماه فروردین سفره‌ی گسترده و انگار بزه‌ی برخوان نهاده است. در بیت ۵ ابر به دایه سیاه پوستی تشبیه شده که گل‌ها را شیر می دهد. در بیت ۶ بخت و دولت شروان شاه به شاخه پرباری تشبیه شده که پرندگان هم بر آن مثل باربد ساز می نوازند و می خوانند.

۷ تا ۱۰- شاه فلک آفتاب است و در بیت ۷ منظور این است: همان طور که آفتاب به دنیا

جلال و شکوه تازه‌یی داده، شروان شاه اخستان هم قصر تازه‌یی ساخته که حفاظ و پناه دین اسلام است. در بیت ۸ خاقانی از همه می‌خواهد که هدایایی نثار این قصر تازه کنند، و از بزرگان بخواهند که آنها جان خود را به پای شاه بریزند. در بیت ۹ به همان مخاطبان - همه مردم - می‌گوید: این قصر دنیای تازه‌یی است و از فرّ اقبال شروان شاه، بخت مردم شروان هنرنمایی کرده و بر سر همه افسر پیروزی نهاده است - این لفاظی‌ها را، روشن‌تر از این نمی‌توان تفسیر کرد! - در بیت ۱۰ می‌گوید: جلال‌الدین اخستان که فرمانروای شروان است، سزاوار سلطنت در این قصر است و سزاوار نشستن در بزمی که گویی آرایش آسمانی دارد، و روزگار تازه‌یی پدید آورده است.

۱۱ تا ۱۶ - گلستان ارم به معنی مطلق بهشت است و به ارم شداد ربط ندارد. صدرش دبستان کرم، یعنی همه باید از این حاکم شروان کرم و بزرگواری و بخشندگی بیاموزند، و در مصراع دوم بیت ۱۱ بستان نو، چهره زیبايان حرم شروان شاه است. در بیت ۱۲ می‌گوید: در قصر او که جایی برتر از کعبه دارد، احسان و بخشش بیش از جوشش آب زمزم است، و صبر و متانت او از کوه ابوقبیس استوارتر است. در بیت ۱۳ خانه شروان شاه بهتر از چشمه آب حیات می‌شود و خضر به درگاه او روی می‌آورد! در بیت ۱۴ همه پادشاهان فراش بارگاه این حاکم می‌شوند، و ماه نو که اول هر ماه طلوع می‌کند، چوگان تازه‌یی است که برای شروان شاه ساخته‌اند. در بیت ۱۵ می‌گوید: فلک بر سر او سایه‌بانی یا سقفی هلالی است، به خدمت او کمر بسته است و در رواق‌های قصر او، زیبايان بت‌هایی هستند که پدر ابراهیم به عنوان دلیل و نشانه عظمت این حاکم ساخته است! و در بیت ۱۶ می‌خوانیم که خاک درگاه او محلّ توجه دیگران است، آبی که از وضو، یا از دست شستن او بریزد، ارزش رود دجله دارد، و بخشش او با مهربانی و خوش‌زبانی همراه است. این الفاظ را بهتر از این نمی‌توان تفسیر کرد، و در هر حال افراط در لفاظی و اغراق‌گویی، خالی از ابهام نمی‌ماند و به درک معنای کلی آن باید قانع بود.

۱۷ تا ۲۲ - اشکال دولت را حل کرده، به مفهوم امروزی دولت ربط ندارد. مقصود این است که این حاکم شروان با بخت مشکلی ندارد، بخت با او موافق است و زحل که در میان هفت سیاره در بالاترین فلک می‌گردد، پیکان تیر اوست! در بیت ۱۸ کلک او یعنی فرمان او، و خاقانی می‌گوید: قلم و حکم این پادشاه قدرت ابدی دارد و کارگزار ابدیت است (?) و آسمان ستاره درخشانی را که در برج حوت است، نوک قلم او کرده است! دندان در اینجا دندانه‌های لب دوات،

یا سرِ قلم است. در این قصاید چند بار خاقانی به این معنی اشاره کرده است که هرجا آب دهان شیر بر زمین ریخته باشد، نشان وجود شیر، و برای حیوانات دیگر خطر است، و در بیت ۱۹ شمشیر حاکم شروان را به آب دهان شیر، و دشمن او را به گاو تشبیه کرده، و از بیم شمشیر او، دشمنانش خود را در زندان می‌بینند. در بیت ۲۰ به حاکم شروان دعا می‌کند که سالم و باقی بماند، و گرز او مثل سنگ منجنیق (غضبان) بر قلعه وجود دشمن فرود آید، و در ضمن گرز او می‌تواند کوه البرز را هم از جا بکند یا خرد کند! در بیت ۲۱ حکم او نماینده تقدیر الهی است، پیکان تیرش به هدف می‌خورد، و هنر تیراندازی او، طُغرای بفرمان‌های تازه اوست (۴ قصیده ۷۳:۳۹ طغرا). در بیت ۲۲ می‌گوید: عدالت او جان همه مردم عالم را از تلخی اندوه و ستم می‌رهاند و مثل پادزهر است، و در این مجموعه قصاید، مکرّر دیده‌ایم که خاقانی از این شروان شاه چندان دلِ خوشی نداشته، و برای نمونه قصیده ۱۰۰ گواه این معنی است.

موضوع قصیده: ستایش شروان شاه اخستان

شماره ابیات: ۷۵

درباره این قصیده: باز به یکی از ستایش‌نامه‌های جلال‌الدین اخستان می‌رسیم که در این مجموعه قصاید، دوازده قصیده پر از مبالغه و اغراق در ستایش اوست، و این قصیده به مناسبت عید فطر سروده شده، که همیشه در ستایش‌نامه‌های خاقانی با وصف بزم بامدادی شروان شاه همراه است. مطلع قصیده هم مانند بسیاری از قصاید خاقانی، وصف صبح است.

عید است و پیش از صبحدم، مژده به خمار آمده  
 بر چرخ، دوش از جام‌جم یک نیمه دیدار آمده  
 عید آمد از خلدِ برین، شد شحنة روی زمین  
 هان! ماه نو طُغراش بین، امروز در کار آمده  
 کرده در آن خرّم فضا، صیدِ گوزنان چند جا  
 شاخ گوزن اندر هوا، آنک نگوسار آمده  
 پرچم ز شب پرداخته، مه طاسِ پرچم ساخته  
 بirq ز صبح افراخته، روزش سپهدار آمده  
 ۵ بر چرخ بگشاده کمین، داغش نهاده بر سُرین  
 ها! عینِ عید آنک بین بر چرخ دوار آمده  
 عیدِ همایون‌فر نگر، سیمِرخ زرّین‌پر نگر  
 ابروی زال زر نگر، بالای کُھسار آمده

از گردِ راهش آسمان ترمغز گشته آن چنان  
 کز عطسه مغزش، جهان پُر مشک تاتار آمده  
 گیتی ز گردِ لشکرش، طاووس بسته زیورش  
 در شرقِ رنگین شهرش، در غربِ منقار آمده  
 بی‌گم‌کنان، سی شب دوان، از چشمِ قزایان نهان  
 دزدیده در کوی مغان، نزدیک خمار آمده  
 ۱۰ ساقی صنم‌پیکر شده، باده صلیب‌آور شده  
 قندیل از او ساغر شده، تسبیح زنار آمده  
 هر بی ز کویش عنبری، هر می ز جویش کوثری  
 هر خوی ز رویش، عبهری بر برگ گلنار آمده  
 ریحانِ روح از بوی می، جان را فتوح از روی می  
 بزمِ صُبح از جوی می، فردوس کردار آمده  
 می عاشق‌آسا زردُ به ، همرنگ اهل درد به  
 زردِ صفا پرورد به ، تلخِ شکربار آمده  
 خورشید رخشان است می، ز آن زرد و لرزان است می  
 جوجو همه جان است می، فعلش به خروار آمده  
 ۱۵ آن خامِ خُم‌پرورد کو؟ آن شاهدِ رخ‌زرد کو؟  
 آن عیسیِ هر درد، کو تریاقِ بیمار آمده  
 می آفتابِ زرفشان، جامِ بلورش آسمان  
 مشرقِ کفِ ساقی‌ش دان، مغربِ لبِ یار آمده  
 در ساغر آن صها نگر، در کشتی آن دریا نگر  
 بر خشک تر صحرا، نگر کشتی به رفتار آمده  
 مطربِ چو طوطی بُلّهوس، انگشت و لب در کار و بس  
 از سینه بربط نفس در حلقِ میزمار آمده  
 آن آنوسین شاخ بین، مارِ شکم سوراخ بین  
 افسونگرِ گستاخ بین، لب بر لبِ مار آمده

- ۲۰ برِبط چو عذرا مریمی، کآبستی دارد همی  
وز دردِ زادن هر دمی در ناله زار آمده  
نالان رباب از عشقِ می، دستینه بسته دست وی  
بر ساعدش بالای پی رگهای بسیار آمده  
آن چنگِ زُرق‌سار بین، زر رشته در منقار بین  
در قید، گیسودار بین، پایش گرفتار آمده  
آن لعبِ دف‌گردان نگر، در دف شکارستان نگر  
و آن چند صف حیوان نگر، با هم به پیکار آمده  
کبکان به بانگ زیر و بم، چندان سماع آورده هم  
تا حلق نازکشان ز دم تا سینه افگار آمده  
۲۵ راز سلیمانی شنو، ز آن مرغ روحانی شنو  
اشعار خاقانی شنو، چون دُرّ شهوار آمده  
صف‌های مرغان کن نگه، در صُفّه‌های بزم شه  
چون عندلیبان صبحگه، فِصّالِ گلزار آمده  
و آن کوسِ عیدی بین، نوان بر درگه شاه جهان  
مانند طفلی لوح‌خوان در درس و تکرار آمده  
جام و میِ رنگین به هم، صبح و شفق را بین به هم  
تخت و جلال‌الدّین به هم، کی خسرو آثار آمده  
شروان‌شه سلطان‌نشان، افسرده گردنکشان  
دستش دُرَفشان دُرَفشان چون لعلِ دلدار آمده

\*\*\*

- ۳۰ ای با دل سودائیان عشق تو را کار آمده  
ترکانِ غمزه‌ت را، به جان دلها خریدار آمده  
آینه بردار و بین آن غمزه سحرآفرین  
با زهر پیکان در کمین، ترکان خونخوار آمده

- تو بادی و من خاکِ تو، تو آب و من خاشاکِ تو  
 با خوی آشناکِ تو، صبر من آوار آمده  
 گیرم که ندهی دادِ من، روزی نیاری یادِ من  
 بشنو شبی، فریادِ من داغِ شبِ تار آمده  
 ای خون من در گردنت، زین دیر یاد آوردنت  
 وز دستِ زود آزدنت، جانم به آزار آمده  
 ۳۵ هم خواب خرگوشم دهی، خارِ جگرِ جوشم نهی  
 ای از تو آغوشم تهی، خوابم همه خار آمده  
 خاقانی و دردِ نهان، خون دل از ناخنِ روان  
 وز ناخنِ غم هر زمان مجروحِ رخسار آمده  
 او بلبل است ای دلستان! طبعش چو شاخِ گلستان  
 در مجلسِ شاهِ اخستان، لعل و زرش بار آمده  
 \*\*\*  
 مهر است یا زرّینِ صدف، خرچنگ را یار آمده؟  
 خرچنگِ ناپروا ز تف، پروانهٔ نار آمده  
 بیمار بوده جرمِ خور، سرطانش داده زور و فر  
 معجونِ سرطانی نگر داروی بیمار آمده  
 ۴۰ آن کعبهٔ مُحَرَّمِ نشان، آن زمزمِ آتشفشان  
 در کاخِ مه دامن‌کشان، یک مه به پروار آمده  
 هرسنگ را، کز ساحری کرده صبا میناگری  
 از خشتِ زرّ خاوری، میناش دینار آمده  
 شمعِ روانِ بین در هوا، آتشفشانِ بین در هوا  
 بر کرگسان، بین در هوا پرواز دشوار آمده  
 خورشیدِ زرّینِ دهره بین، صحرای آتشِ چهره بین  
 در مغزِ افعی مُهره بین، چون دانهٔ نار آمده



- روی سپهر چنبری، بگرفته رنگ عنبری  
 بر آینه اسکندری، خاکستر انبار آمده  
 ۴۵ هر فرش سَقلاطون که مه صباغ او بوده سه مه  
 از آتش گردون سیه چون داغ قصار آمده  
 آفاق را از جرم خور، هم قرص و هم آتش نگر  
 هم مطبخی، هم خوان زر، هم میده سالار آمده  
 گر بلبلِ بسیارگو بست از فراق گل گلو  
 گلگون صراحی بین، در او بلبل به گفتار آمده  
 گر می دهی، ممزوج ده، کاین وقت می ممزوج به  
 بر می گلاب ناب نه، چون اشک احرار آمده  
 کافور خواه و بید تر، در خیش‌خانه باده خور  
 با ساقی فرخنده‌فر، زو خانه فرخار آمده  
 ۵۰ ماورد و ریحان کن طلب، توزی و کتان کن سلب  
 وز می گلستان کن دو لب، آنجا که این چار آمده  
 گه‌گه کن از باغ آرزو، آن آفتاب زردرو  
 پیرامش ده ماه نو، هر سال یک بار آمده  
 چرخ از سموم گرمگه، زاده وبا هر چاشتگه  
 دفع وبا را، جام شه یاقوت‌کردار آمده  
 تریاق ما چهر ملک، پور منوچهر ملک  
 با طاعن مهر ملک، طاعون سزاوار آمده  
 خاقان اعظم چون پدر، شاه کیان همچو پدر  
 فخر دو عالم چون پدر، وز عالمش عار آمده  
 ۵۵ گردون دوان در کار او، چون سایه در زنهار او  
 خورشید در دیدار او، چون ذره دیدار آمده  
 از بوس لبهای سران بر پای اسب اخستان  
 از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده

عدلش بدان سامان شده کَاقَلیمها یکسان شده  
 سُنقر به هندستان شده، طوطی به بلغار آمده  
 رایش چو دستِ موسوی، در ملکِ برهانی قوی  
 دادش چو بادِ عیسوی، تعویذِ انصار آمده  
 شمشیر او قَصَّارِ کین، شسته به خون روی زمین  
 پیکان او خِیاطِ دین، دل‌دوزِ کفار آمده  
 ۶۰ سام نریمان چاکرش، رستم نقیبِ لشکرش  
 هوشنگ هارونِ درش، جم حاجبِ بار آمده  
 مردانِ علوی هفت تن، درگاه او را نوبه‌زن  
 خصمانِ سفلی چار زن، پیشش پرستار آمده  
 با تیغِ گردون پیکرش، گردون شده خاکِ درش  
 وز رای گیتی داورش، گیتی نمودار آمده  
 با دولتِ شاهِ اخستان منسوخ دان هر داستان  
 کز خسروان باستان در صُحفِ اخبار آمده  
 تیرش که دستان ساخته، زو رجمِ شیطان ساخته  
 عقرب ز پیکان ساخته، تئین ز سوفار آمده  
 ۶۵ بر تیر او پَرّ پری، صرصرصفت در صفدری  
 تیرش چو تیغِ حیدری از خلدِ ابرار آمده  
 او نور و بدخواهانش خاک، از ظلمتِ خاکی چه باک  
 آن را، که حصنِ جان پاک از نورِ انوار آمده  
 اشرار، مشتی بازپس، رانده به کینِ او نفس  
 پیکانش چون پَرّ مگس در چشمِ اشرار آمده  
 ناکرده مکرِ مگیان جانِ محمد را زیان  
 چون عنکبوتی، در میان پروانه غار آمده  
 ای خانه‌دارِ ملک و دین، تیغت حصارِ ملک و دین  
 بهر عیارِ ملک و دین، رای تو معیار آمده

۷۰

پشت صفِ بهرامیان بسته غلامی را میان

در خانهٔ اسلامیان عدل تو معمار آمده

ای چنبرِ کوست فلک، خاکِ زمین بوست فلک

وز خصمِ منحوست، فلک چون بختِ بیزار آمده

نیکانِ ملّت را به دین، یاد تو تسبیحِ مهین

پیکانِ نصرت را به کین عزم تو هنجار آمده

بادت ز غایاتِ هنر بر عرشِ رایاتِ خطر

در شانتِ آیاتِ ظفر از فضلِ دادار آمده

تابعِ فلکِ فرمانت را، دربانِ ملکِ ایوانت را

سرهای بدخواهانت را، هم رُمحِ تو دار آمده

۷۵

لاف از درت اسلام را، فال از بهرت اجرام را

تا ابلقِ ایام را از چرخِ مضمار آمده

## شرح قصیده ۱۱۶:

بیت ۱ تا ۹- صبح عید فطر است، و در این قصاید خاقانی مکرّر وصف صبح با بزم صُبح در عید فطر همراه است، و این در دربار شروان شاهان ظاهراً رسم بوده است که پس از ماه رمضان بزم بامدادی برپا می‌کرده‌اند (← آغاز قصیده ۳۴) و مژده به خمّار آمده، یعنی به او گفته‌اند که بر سر کار خود بازگردد. یک نیمهٔ جام‌جم در اینجا هلال ماه شوال است. در بیت ۲ معنی مصراع دُوم این است که هلال ماه مانند تحریر نام شاهان در بالای فرمانها و نامه‌هاست (← قصیده ۲۱:۴ و قصیده ۷۳:۳۹ طغرا). در بیت ۳ عید که شحنة روی زمین شده، در فضا به شکار رفته، و هلال، شاخِ گوزنی است که او شکار کرده، و این رسم شکارگران بوده است که شاخ شکار را بر دیوار خانه یا بالای درِ خانهٔ خود نصب می‌کرده‌اند. در بیت ۴ پرچم آویزه‌یی است که بالای نیزه یا علم نصب می‌کرده‌اند و در اصل دُمِ نوعی گاو سرزمین تبت بوده، و طایس پرچم هلال فلزی است که بالای علم نصب می‌شده (← قصیده ۶۹:۳۴). معنای بیت این است که عید سیاهی شب را پرچم خود، ماه را طاس پرچم، صبح را بیرق و روز را سپهدار خود کرده است، و در بیت ۵ هم عید است که چرخ را در کمند افکنده، و هلال عید داغی است به شکل حرف عینِ عید که بر کفل چرخ

نهاده‌اند. در بیت ۶ سیمِری زَرین پر، آفتاب است، و در مصراع دوم ابروی زال زر هلال ماه که در تصوّر خاقانی به هنگام صبح در غرب آسمان دیده می‌شود - و در روز اوّل ماه قمری، هلال را به هنگام صبح در غرب آسمان نمی‌توان دید - در بیت ۸ هم گَرْدِ لشکر عید، روشنائی صبح، طاووسِ چترزده خورشید، و منقار طاووس، هلال ماه در غرب آسمان است. در بیت ۹ نهاد جمله ماه است که سی شب در ماه رمضان، پنهان از چشم قرآن‌خوانان که دعوی زهد و پرهیز دارند، راه پیموده، به کوی می‌خواران آمده، تا در این بزم عید حضور یابد.

۱۰ تا ۱۷- در این ابیات سخن از ساقی بزم صبح عید و شراب زرد است که خاقانی این رنگِ می را - رنگ صهبا را که شراب انگور سپید است - دوست می‌دارد و مکرّر به آن اشاره می‌کند. در بیت ۱۰ ساقی مجلس مانند بتی همه را از دین به در برده است، باده او مسلمان را ترسا می‌کند، قنديل معبد و کلیسا هم، گویی به ساغر می‌بدل می‌شود و زاهد و عابد هم تسبیح را رها کرده و زَنارِ گبری بسته‌اند - در این شرح‌ها مکرّر گفته‌ام که در ادب فارسی، و خاصّه در ادب صوفیانه، مفاهیم و آداب یهودی و ترسائی و زردشتی به هم آمیخته، و مغان به همه آنها اطلاق شده است - در بیت ۱۱ می‌گوید: هرپایی که از کوی این میکده می‌گذرد، بوی خوش می‌گیرد، و باده این ساقی گویی از حوض کوثر است، و دانه‌های عرق بر چهره گل‌رنگِ ساقی مثل گلبرگ‌های نرگس بر روی گل انار است - سه کلمه عنبری، کوثری و عبهری را می‌توان به صورت صفت نسبی خواند، یا با یاء نکره و وحدت، و در هر دو صورت مفهوم بیت یکی است - در بیت ۱۲ ریحان به معنی انواع گل است و ریحانِ روح یعنی شادی روح. فتوح پولی یا غذایی است که به‌درویش می‌رسد، و فتوح جان از روی می، یعنی این که وجود می جان را شاد می‌کند. در مصراع دوم تصوّر خاقانی این است که در بزم بامدادی عید فطر، می مانند جوی می در بهشت جاری است (۵۶:۶۳ چهار جوی بهشت). در بیت ۱۳ می زرد شراب انگور سپید است که صهبا در ادب فارسی همان است (بیت ۱۷: صهبا) و خاقانی در این مجموعه قصاید، مکرّر به این می زرد اشاره می‌کند، و در اینجا تصوّر شاعرانه‌یی هم دارد که رنگ صهبا، رنگ چهره عاشقان است، اما زردی است که آن را صفای دلها پرورده - در ضمن به صاف بودن آن هم نظر دارد - و تلخِ شکر بار هم یعنی تلخی که لذّت هم دارد، و به گفته خیّام «گرچه تلخ است، خوش است». در بیت ۱۴ معنی مصراع دوم این است که هر ذره آن زندگی بخش است، و آن اندک، تأثیر بسیار دارد. در بیت ۱۵ خامِ حُم پرورد، آب انگور است که در حُم پرورده و به می بدل شده است، در برابر می پخته، که

در آن عصاره انگور را آن قدر می جوشانند که یک سوّم آن می ماند، و در مذهب ابوحنیفه حلالِ مشروط است - زاهدِ خام که انکار می و جام کند / پخته گردد، چو نظر برمی خام اندازد (حافظ) - شاهدِ رخ زرد هم همان می زرد، صهباست که در این بیت طیب هردرد، و پادزهر جانهای بیمار است. «کو» در مصراع اوّل ادات پرسش، امّا در مصراع دوّم مخفّف «که او» است. در بیت ۱۶ باز آفتاب زرفشان همان صهباست، و خاقانی سیر آن را از درون ساغر تا لب حریفان به سیر آفتاب تشبیه کرده است (← قصیده ۱۰۲: ۱۶ باده زرفشان). در بیت ۱۷ صها را مانند کشتی دیده است که در خشک ترین صحرا - در ساغر - راه می پیماید و به لب حریفان می رسد.

۱۸ تا ۲۹- این ابیات وصف سازهای بزم صبحی عید فطر، وصف آوازخوانان، وصف کوس بارگاه، و در دو بیت آخر مدح اخستان است: مطرب را بوالهوس می گوید، زیرا هر دم آهنگ تازه می نوازد، و این که از سینه بربط نفس در حلق نی می آید، تعبیری است برای هماهنگی سازها، نی با سازهای دیگر همراهی و همخوانی دارد. در بیت ۱۹ آبنوسین شاخ، نیی از چوب آبنوس است و همان نی را مار شکم سوراخ می گوید، که در تعریف های خاقانی، روی بدنه آن نه سوراخ بوده است (← قصیده ۴۱: ۱۸) و افسونگر گستاخ نوازنده نی است. در بیت ۲۰ نظر به کاسه بزرگ بربط ست. در بیت ۲۱ دستینه یعنی دستبند، و در مورد رباب بندهایی است که سیم های ساز را به بالای دسته آن وصل می کند. در بیت ۲۲ زُرُق مرغی شکاری از نوع عقاب است، و زُرُق سار یعنی سرچنگ شبیه سر این پرنده است (← قصیده ۳۳: ۴۱). زر رشته در منقار هم وصف تارهای چنگ است که انگار رشته های زرّینی است و به سر چنگ وصل شده. در مصراع دوّم گیسودار به معنی لفظی آن کسی یا موجودی که موی بلند دارد، و به معنی گیسودار که در اخترشناسی ستاره نحسی است، و باز به معنی هفت گیسودار که صورت فلکی نعش است، هریک از این سه معنی می تواند باشد. معنای مصراع دوّم این است که چنگ مثل آدمی با موی بلند است که از جای خود قادر به حرکت نیست. قسمت پایین چنگ چوبی و سنگین و گویا در زمان خاقانی پوششی از پارچه یا نمد هم داشته است. در بیت ۲۳ دف گردان، دف زن است که دف را بالا و پایین می برد و در هوا حرکت می دهد. بر حلقه چوبی دور دف هم غالباً نقش های حیوانات را می کشیده اند. در بیت ۲۴ به وصف خوانندگان بزم می رسیم و معنای بیت روشن است و با تشبیه خوانندگان به مرغان، خاقانی مرغان بارگاه سلیمان را به خاطر می آورد تا این حاکم شروان را به سلیمان مانند کند، و در ضمن شعر خود را چون آواز روحانی مرغان سلیمان

بگوید. در اینجا مرغ روحانی می‌تواند اشاره به راویانی هم باشد که در حضور شاهان شعر شاعران را می‌خوانده‌اند. در بیت ۲۶ فصّالِ گلزار یعنی وصف‌کننده گل‌ها، و لابد وصفی به تفصیل. در بیت ۲۷ سخن از طبل و نقاره بارگاه شروان شاه است، و نوان یعنی نالان. در بیت ۲۸ می‌رنگین باید شراب سرخ باشد که به شفق تشبیه شده، و در مصراع دوم هم کیخسرو آثار، یعنی شبیه کیخسرو. در بیت ۲۹ حاکم شروان به جایی می‌رسد که دیگران را به سلطنت می‌نشانند، به مدّعیان قدرت تاج و افسر می‌دهد، دستش مُشت مُشت مروارید می‌بخشد، و سخنش دلنشین مانند لب معشوق است (!). در مصراع دوم اگر درافشان را به فتح دال بخوانیم و به معنی درخشان بگیریم، باز درست است. اما به هر حال تکرار یک ترکیب با اندک تفاوت ممکن است نقل نادرستِ کاتبان، و اصل سخن چیزی دیگر باشد!

۳۰ تا ۳۷- این هشت بیت مطلع دوم قصیده تغزلی است که در مصراع آخر به مدح اخستان ختم می‌شود: سودائیان یعنی عاشقان - و در زیست‌شناسی و علم‌النفس قدما جنون و مالیخولیا و عاشقی با خلط سودا ربط دارد! - در بیت ۳۱ غمزه معشوق به جنگ جوی ترکی تشبیه شده که با پیکان زهرآلود حمله می‌کند و عاشق را می‌کشد. معنای بیت ۳۲ روشن است. در بیت ۳۳ داغ شب تار آمده، یعنی آه من چنان سوزناک است که شب را هم می‌سوزاند. باز معنای بیت ۳۴ روشن است، و زود آزدن یعنی زودرنج بودن. در بیت ۳۵ خواب خرگوش دادن به معنی گول زدن و نگران داشتن است، و در عین حال پندار قدما هم این بوده است که خرگوش در خواب چشم خود را نمی‌بندد، زیرا نگران است. در بیت ۳۶ خون دل از ناخن روان، یعنی از بی‌تابی روی خود را می‌خراشد. روان بودن خون دل از ناخن را به معنی نوشتن این غزل سوزناک هم می‌توان گرفت - با تردید! - در بیت ۳۷ روشن نیست که لعل و زری به عنوان صله این شعر به خاقانی داده‌اند؟ یا او به شروان شاه تلقین می‌کند که فراموش نفرماید!

۳۸ تا ۴۷- مطلع سوم قصیده، باز وصف آفتاب در تابستان است و عید فطری که در ابیات پیش از آن سخن رفته، در ماه تیر بوده است. خرچنگ (سرطان) برج چهارم مدار آفتاب است، و خاقانی می‌گوید: این خرچنگ چه سرِ نترسی دارد که مثل پروانه به آتش آفتاب نزدیک شده است. در بیت ۳۹ بیمار بودن جرمِ آفتاب کوتاهی و سردی روزهای زمستان است، و گرمای ماه سرطان را خاقانی معجونِ سرطانی می‌گوید، و نظر به این معنی دارد که ظاهراً از قسمت‌های نرم بدن خرچنگ در دارو و درمان استفاده می‌شده است. در بیت ۴۰ آن کعبه مُحَرَّم نشان، باز آفتاب،

و احرام او نور سپید آن و روشنایی روز است. تشبیه آن به زمزم هم از این نظر است که نور آن مانند چشمه‌یی می‌جوشد، و در مصراع دوم به پروار آمده یعنی در یک ماه گذشته - ماه جوزا که شرف آفتاب در آن است - زمان تابش آفتاب افزوده شده. در بیت ۴۱ میناگری صبا بر روی سنگ‌ها، یعنی رویش گل و گیاه بر صخره‌ها و کوه‌ها، و در مصراع دوم نظر به این پندار قدماست که تابش آفتاب سنگ را به لعل و عقیق، و خاک را به زر بدل می‌کند. در بیت ۴۲ می‌گوید: چنان گرم است که لاشخورها هم حال پرواز ندارند. در بیت ۴۳ دهره یعنی خنجر یا سرنیزه، و در اینجا شعاع خورشید است. در مصراع دوم نظر به این پندار است که مهره بالایی ستون فقرات افعی را دارای خاصیت پادزهر می‌دانسته‌اند، و خاقانی می‌گوید: در اثر گرمای تابستان مهره سر افعی که استخوان است و باید سفید باشد، مثل دانه انار سرخ شده است. در بیت ۴۴ سخن از بخاری است که در تابستان روی سطح دریا دیده می‌شود، و می‌دانیم که شروان در غرب دریای خزر بوده. در مصراع دوم هم سطح دریا به آینه اسکندر تشبیه شده است. باز باید یادآوری کنم که آینه برج اسکندریه ربطی به اسکندر مقدونی ندارد (← توضیح بیت ۳۱ قصیده ۷). در بیت ۴۵ سقلاطون حریر زردوزی شده یا همراه با تارهای زرین است، اما ظاهراً خاقانی آن را پارچه یا فرش با نقش‌های رنگارنگ پنداشته و گل و گیاه سه ماه بهار را سقلاطون گفته است. معنی بیت این است که تابستان داغ، گل و گیاه را سوخته یا تیره‌رنگ و کدر ساخته است. داغ قِصار علامت یا مَهری است که گازران بر جامه مشتری‌های خود می‌نهادند تا در بازگرداندن جامه‌ها اشتباه نکنند. در بیت ۴۶ می‌گوید جرم آفتاب برای تمام دنیا، هم مثل قرص نان است، هم گرمی است، هم آشپز است، هم سفره زرین است، و هم خوان سالار. میده حلوائی شکری است که ظاهراً بعد از غذای اصلی می‌خورده‌اند (← قصیده ۸۸:۷۴ میده ده، و ← قصیده ۳۸:۸۵ در مطبخ فلک، که دو نان است گرم و سرد). در بیت ۴۷ گرمای تابستان و سوختن گل‌ها و سبزه‌ها، بلبل را هم از آواز خواندن بازداشته است، اما به جای بلبل، بلبله (صراحی) را بین که از رنگ می‌گلگون است و صدای ریختن شراب، در گلوی صراحی به جای آواز بلبل را می‌گیرد.

۴۸ تا ۵۱- می‌مزوج شرابی است که در آن مواد معطر می‌ریخته‌اند، و در اینجا گلاب، و می و گلاب در تصوّر خاقانی بوی اشک آزادگان و عاشقان را دارد (← قصیده ۳۵:۱۱۱ می ریحانی سرشک). در بیت ۴۹ کافور و بید تر هردو بوی خوش دارد، خیش‌خانه آلاچیق است و در باغ‌ها از شاخه‌های نرم و نازک بید چنین سایه‌بانی می‌ساخته‌اند، و در مصراع دوم هم می‌گوید که حضور

ساقی زیبا، همان خیش خانه را بت خانه می‌کند. در بیت ۵۰ ماورد - ماء‌الورد - گلاب یا همان می‌ممزوج با گلاب است. توزی و کتان هم پارچه نازک و در اینجا لباس نازک و لطیف است، و در مصراع دوم بیت، این چار، همان ماورد و ریحان و توزی و کتان است. در بیت ۵۱ آن آفتاب زردرو، باز همان شراب زرد، صهباست (← بیت ۱۶: می آفتاب زرفشان) و ده ماه نو هم انگشت‌های ساقی است، و این که هر سال یک بار می‌آید، بزم صبح عید فطر است.

۵۲ تا ۶۳- خاقانی وارد مدح می‌شود: سَمومِ گرم‌گه، بادهای آزارنده تابستان است که گرم‌زدگی، و به تعبیر خاقانی: وبا می‌آورد، و این جام شاه که دفع وبا می‌کند، هم لطف شروان شاه به زبردستان و یاران است، و هم نظر به این معنی است که خرده یاقوت و سنگ‌های قیمتی را در دارو یا شربت می‌ریخته و آن را مقوی و مداوی می‌دانسته‌اند (← قصیده ۶۲:۷). در بیت ۵۳ طاعنِ مهرِ ملک یعنی کسی که به دوستاران شروان شاه - از جمله خاقانی - طعنه می‌زند یا دشمنی می‌کند، و او باید با طاعون بمیرد. در مصراع دوم بیت ۵۴ منظور این است که شروان شاه به پادشاهی تمام عالم هم اعتنایی ندارد. در بیت ۵۵ گردش افلاک در پناه اوست، و خورشید در نظر او مانند ذره‌یی جلوه می‌کند. در بیت ۵۶ می‌گوید: از بس بزرگان بر پای اسب شاه بوسه زده‌اند، میخ‌های نعل اسب قرمز شده است. در بیت ۵۷ می‌گوید: عدالت او به سامانی و به نظمی رسیده است که تمام دنیا یکی و یکسان شده و دیگر سیاه و سفید با هم فرق ندارند. در بیت ۵۸ دست موسوی، ید بیضاء موسی است، معجزه‌یی که دلیل بعثت و نبوت او بود، و فکر و تدبیر شروان شاه مانند آن، برهان پادشاهی و اثبات حق سلطنت اوست. در مصراع دوم باد عیسوی، نفیس شفابخش و حیات‌بخش عیسی است که در اینجا عدل ممدوح مانند آن یاران را حفظ و حمایت می‌کند. در بیت ۵۹ قِصارِ کین یعنی کسی که کینه و جنگ را از روی زمین پاک می‌کند، اما با خون‌ریزی تمام دنیا را می‌شوید، و در مصراع دوم هم شروان شاه خیاط می‌شود اما دل دشمن را به تیر می‌دوزد (← قصیده ۵۹:۵۳ خیاط چشم دشمن). معنای بیت ۶۰ روشن است، و هارون در این قصاید به معنای قاصدی است که برکمر یا پای او زنگوله می‌بسته‌اند تا هنگام ورود او، همه باخبر شوند (← قصیده ۳:۶۶). در بیت ۶۱ مردانِ علوی هفت سیاره‌اند که آنها را پدران آفرینش گفته‌اند، خصمانِ سفلی چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش‌اند که آنها را مادران هستی این جهان می‌دانسته‌اند. در درگاه این حاکم شروان هفت سیاره طبل و نقاره می‌نوازند و عناصر هم پرستار و در خدمت‌اند (← قصیده ۱:۲ پنج نوبه کوفتن). در بیت ۶۲ تیغ گردون پیکرش،



یعنی شمشیر او که انگار قدرت افلاک در آن است. در مصراع دوم نمودار یعنی جلوه و نمایش داوری و عدالت او...

۶۴ تا ۶۸- تیر کمان شروان شاه همان تیری است که پدر رستم از چوب گز - درخت‌های ساحل کویر - ساخته بود، همان تیری که از کمان رستم پر کشید و برچشم اسفندیار نشست. اما شروان شاه اخستان با آن تیر شیطان را هدف قرار داده است - مثل شهاب ثاقب در آیه ۱۰ سورة صافات (۳۷)- پیکان این تیر برای دشمن عقب‌نشینی شده، و خود تیر ازدها (تین) شده و از سوراخ زه کمان (سوفار) به سوی دشمن رفته است. در بیت ۶۵ می‌گوید: به جای پر مرغی که بر تیر نصب می‌کنند تا حرکت آن را در هوا هدایت کند، بر تیر شروان شاه بال پریان را نصب کرده‌اند، و تیر او مثل باد صرصر، صف دشمنان را درهم می‌شکند، این تیر مثل شمشیر مولا علی، ذوالفقار است و از بهشت نیکان آمده است. در بیت ۶۶ معنای مصراع دوم این است که نورالانوار، نور حق، جان پاک او را حفظ می‌کند. (← قصیده ۱۰۴: ۱۱ نور نخستین). در بیت ۶۷ باز پس یعنی درمانده، و معنای بیت روشن است. در بیت ۶۸ شروان شاه را به محمد (ص) تشبیه کرده که در هجرت، کافران مکه او را دنبال کردند، رسول و یاران، شب را در غاری ماندند، عنکبوتی بر در غار تار تنید، و کافران که از آنجا می‌گذشتند، با دیدن تار عنکبوت پنداشتند که کسی به درون غار نرفته است (← آیه ۴۰ سورة توبه ۹).

۶۹ تا ۷۵- خانه‌دار در اینجا به معنی مالک و به معنی نگهبان و حافظ هردو درست است، و معنی مصراع دوم این است که پادشاهی و دین‌داری تو نمونه کامل این دو مفهوم است. در بیت ۷۰ بهرامیان، در قصاید دیگر عنوان خاندان شروان شاه است که خود را از نسل بهرام گور می‌دانسته‌اند (← قصیده ۷۸: ۴۵) اما در اینجا معنای کلی‌تری را به ذهن می‌آورد: همه ایرانیان که از نسل آن روزگار اند. در بیت ۷۱ چنبر کوس چوب دور طبل است و خاقانی می‌گوید: طبل و نقاره بارگاه شروان شاه این طبل و نقاره‌یی نیست که در شروان می‌کوبند، آوازه پادشاهی او در افلاک پیچیده است. در بیت ۷۲ نیکان ملت یعنی پیروان خوب دین، و آنها به جای تسبیح پروردگار نام این حاکم شروان را تکرار می‌کنند - مکرر خوانده‌ایم، و گفته‌ام که اغراق‌گویی در مدایح خاقانی، گاه به کفرگویی می‌کشد - در مصراع دوم منظور این است که در کین‌خواهی از دشمن، نصرت پروردگار با تصمیم تو همراه است. در بیت ۷۳ غایات هنر یعنی مراتب کمال هنر و لیاقت تو. این هنر و لیاقت بیرق‌های خطر (بزرگی و جلال) تو را بر فراز عرش برافراشته است

و آیه‌هایی که در قرآن بیان ظفر و پیروزی است، در شأن تو نازل شده است(!). در بیت ۷۴ معنی بیت روشن است و قسمت آخر بیت یعنی به دار زدن او نیازی نیست، تیر یا سرنیزه تو او را می‌کشد. در بیت ۷۵ می‌گوید: اسلام به درگاه تو فخر می‌کند یا تکیه دارد، اختران فلک اگر بخت موافق پدید آورند، آن را از تو دارند، و همیشه از زمانی که اسب دورنگِ روزگار - شب و روز و گذشت زمان - برافلاک گردش داشته، چنین بوده است. مضمار یعنی میدان اسب دوانی (→ قصیده ۱۹۵:۶۰) و در اینجا فلک به مضمار تشبیه شده است.

موضوع قصیده: ستایش شروان شاه اخستان

شماره ابیات: ۱۰۹

درباره این قصیده: ستایش نامه‌هایی که خاقانی برای این شروان شاه و برای پدرش منوچهر سروده، پر از مبالغه و اغراقی است که با اوضاع و احوال حکومت شروان و محدودیت حکومت آنها مناسبتی ندارد و حتی مبالغه‌آمیزتر از آن است که عموماً در مدایح قرن ششم هجری می‌خوانیم. این قصیده یکی از دوازده قصیده خاقانی در ستایش اخستان است (← مقدمه این کتاب ص ۲۹ و ۳۰ و ← یادداشت قصیده ۱۰) که ظاهراً در بزم صبح عید فطر خوانده شده است (← بیت ۴۲ و یادداشت قصیده ۱۱۶).

صبح‌خیزان بین، قیامت در جهان انگيخته

نعره‌هاشان نفخ صور از هر دهان انگيخته

صبح پیش از وقتشان، عید از درون بر ساخته

مرغ پیش از صبحشان، شور از نهان انگيخته

روژه پای اندر رکاب، ایشان به استقبال عید

دست‌ها را از رکاب می‌عنان انگيخته

بر جهان این نقره‌گیران عید کرده پیش از آنک

صبح عیدی نقره‌خنگی زیر ران انگيخته

چشم ساقی، دیده چون زنبور سرخ از جوش خواب

عشقشان غوغای زنبور از روان انگيخته

ز آن می‌کآتش زند در خوانچه زَرین چرخ

خوانچه کرده، و آب حیوان در میان انگيخته

- خوانچه‌هاشان، چون خلیل، از نار گل بر ساخته  
جرعه‌هاشان چون مسیح از خاک جان انگیخته  
عاریت بُرده ز کام روزه‌داران بوی مشک  
در لب خُم کرده، وز خُم ضیمران انگیخته  
در وداعِ روزه، گلگون می کشیده، تا ز خاک  
جرعه چون اشکِ وداعِ گلستان انگیخته  
۱۰ کرده سی روزه قضایِ عشرت، اندر یک صُبح  
و آتشی ز آبِ صبحی در جهان انگیخته  
نکتهٔ جامِ صبحی چون دم صبح از تری  
عطسهٔ مشکین ز مغز آسمان انگیخته  
شاهدانِ آبِ دندان، آمده در کارِ آب  
فته را از خواب خوش دندان‌کنان انگیخته  
روی ساقی خوانِ جان، وز چهره و گفتار و لب  
هم نمک، هم سرکه، هم حلوا ز خوان انگیخته  
کشتی زرّین به کف، دریای یاقوتین در او  
وز حبابِ گنبدآسا بادبان انگیخته  
۱۵ آهوی شیرافکن ما، گاوِ سیمین زیر دست  
از لب گاوش لُعابِ لعل‌سان انگیخته  
بحر دیدستی که خیزد گاوِ عنبرزای از او؟  
گاو بین زو بحرِ نوشین هر زمان انگیخته  
دیده باشی عکسِ خورشید، آتش‌انگیز از بلور؟  
از بلور جام، عکسِ می همان انگیخته  
گریهٔ تلخِ صراحی، تُرکِ شکرخنده را  
خوش تُرُش چون طوطی از خواب گران انگیخته  
ما به بوسه بر لب ساقی، شده فندق‌شکن  
تا فغان ز آن پستهٔ شگرفشان انگیخته

۲۰

خورده می چندان به طاس زر، که بر قرطاسِ سیم

خور، طلسمِ نو به آب زعفران انگیخته

تا گشاده ششدرِ سی مُهرهٔ ماه صیام

غُلغلی زین هفت رقعۀ باستان انگیخته

لعبتَنِ چشمها حیران، که ما بر تخت نرد

چشمها از لعبتَنِ استخوان انگیخته

رقعه همچون قطب، وز شش چار دو بر کعبتین

از سه سو پروین و نعش و فرقدان انگیخته

کعبتین بر روی رقعۀ، قرعۀ شادی شده

از یکی تا شش بر او ابجدنشان انگیخته

۲۵

چند صف مطرب نشانده، آتشِ انگیزِ طرب

و آبِ سحر از زخمۀ سودانشان انگیخته

دستِ موسیقارِ عیسی‌دم ز رومی اُرغنون

غُنه‌های استقبِ انجیل‌خوان انگیخته

بربطی، چون دایگانی طفل نالان در کنار

طفل را از خواب، دست دایگان انگیخته

بربط، از بس چوب کز استاد خورده، طفل‌وار

ابجدِ روحانیان بین از زبان انگیخته

نای، چون شاه حبش، ده تُرکِ خادم پیش و پس

هشت خلد از طبع و نُه چشم، از میان انگیخته

۳۰

چنگ، چون بُختی، پلاسی کرده زانوبند او

وز سرِ بینی، مهارش ساربان انگیخته

بازوی دستِ رباب، از بس که بر رگ خورده نیش

نیشِ چوبینش ز رگ، آب روان انگیخته

دف هلالِ بدر شکل، و در نگارستان او

از حمل تا ثور و جَدیش کاروان انگیخته

زخمه گشتاسپ در کین سیاوش، نقش سحر  
 پیش تخت شاه کی خسرو مکان انگیخته  
 راوی خاقانی از آهنگ در دیوان سمع  
 نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

\*\*\*

۳۵ ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگیخته؟  
 اختران تعویذ سیمین بی کران انگیخته؟  
 شب ز انجم گرد بر گرد حمایل، طفل وار  
 سیم‌های قُلْ هُوَ اللَّهُ عیان انگیخته  
 صُحُفِ مینا را ده آیت‌ها گزارش کرده شب  
 از شفق سنگرف و از مه لیکه‌دان انگیخته  
 شب، گوزن افگند گویی، شاخش آنک در هوا  
 خورش از نیلوفر چرخ، ارغوان انگیخته  
 شب چو فصادی که ماهش مِبْضَع و گردونش طشت  
 طشت کرده سرنگون، خون از دکان انگیخته  
 ۴۰ شب همانا نسر طائر خواهد افگندن، که هست  
 از کواکب مُهره‌ها، وز مه کمان انگیخته  
 زهره با ماه و شفق، گویی ز بابل جادویی است  
 نعل و آتش در هوای قیروان انگیخته  
 گوز بازد چرخ چون طفلان به عید، از بهر آن  
 گو، ز مه کرده‌ست و گوز از اختران انگیخته  
 آتش حَرَّاقه برده گرمی از حَرَّاقِ چرخ  
 لیک بر رقعہ شررها و دخان انگیخته  
 نه شرر باشد به زیر و دود بالا؟ پس چراست  
 دود در زیر و شرر بالای آن انگیخته؟

۴۵

پاسبان بر بام دارد شاه، و پنهان شاه چرخ  
 زیر بام از هندوی شب، پاسبان انگيخته  
 شب مگر گاندود خواهد بام گیتی را به قیر؟  
 کز بنات النعش، هستش نردبان انگيخته  
 در بره، مویخ گرزِ گاوِ افریدون به دست  
 وز مَجْرَه، شب درفش کاویان انگيخته  
 پنبه‌زاری بر فلک بی آب، و کیوان بهر آب  
 دلو را از پنبه‌زارش، ریسمان انگيخته  
 چرخ، پیچان‌تن چو مارِ جان‌ستان، و آن‌گه قضا  
 کژدمی از پشتِ مارِ جان‌ستان انگيخته

۵۰

شیر با گاو و بره، گرگ آشتی کرده، به طبع  
 آشتی‌شان اورمزدِ مهربان انگيخته  
 سازِ آن رعنای صاحبِ بربط اندر بزمِ چرخ  
 سوز از آن قَرّای صاحبِ طیلسان انگيخته  
 چشمِ بزغاله بر آن خوشه که خرمن کرده شب  
 داس، و گردِ آن ز راه کهکشان انگيخته  
 نقش جوزا، چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس  
 یا دو بیروح الضنم در یک مکان انگيخته  
 خور به سرطان مانده، تا معجونِ سرطانی کند  
 زآن که معلول است و صفرا از رخان انگيخته

۵۵

مشتري را ماهی صید، و کمانی زیر دست  
 آفتِ تیر از کمانِ ترکمان انگيخته  
 بخت، بر زرهای انجم، در ترازوی فلک  
 نقشِ نامِ اخستانِ کامران انگيخته  
 وز شهابِ ناوک‌انداز و سماکِ نیزه‌باز  
 لشکرِ شروانشه صاحب‌قران انگيخته

\*\*\*

این تویی از غمزه غوغا در جهان انگیزته؟  
 نیزه بالا، خون بدان مُشکین سنان انگیزته؟  
 نقش زلفت بر رخ و نقش رُخت در چشم من  
 بوستان از ابر، و ابر از بوستان انگیزته  
 ۶۰ پرنیان خویی، و دیاروی، وز بخت من است  
 مارت از دیا و خار از پرنیان انگیزته  
 آب و سنگم داده‌ای بر باد، و من پیچان چو آب  
 سنگ در بر، می‌روم وز دل فغان انگیزته  
 از لب من چون شکر خواهم؟ که داری در جواب  
 زهر، کآن در سُنبل است از ناردان انگیزته  
 دل گمان می‌برد کز دست تو نتوان برد جان  
 داغ هجرت، بین یقینی از گمان انگیزته  
 آه خاقانی شنو، با زلفِ دودافکن بگوی  
 کاین چه دود است آخر از جانِ فلان انگیزته؟  
 ۶۵ کاروان عشق را، بیاع‌خان شد چشم او  
 دارِ ضربِ شاه، از آن بیاع‌خان انگیزته  
 داور، اُمّت جلال‌الدین، خلیفه ذوالجلال  
 گوهر قدسی ز کانِ کُن فکان انگیزته  
 شاهِ مشرق، آفتابِ گوهر بهرامیان  
 صبحِ عدل از مشرق این خاندان انگیزته  
 هیش تاج از سرِ مَهرجِ هند انداخته  
 صولتِش خون از دل طمغاج‌خان انگیزته  
 قاهرِ کفار، و باج از قاهره درخواست  
 دامغِ اشار و گرد از دامغان انگیزته



- ۷۰ آسمان کوه زهره، آفتاب کان ضمیر  
 آفت هرچ آفتاب از کوه و کان انگیخته  
 ذات او مهدی است، از مهد فلک زیر آمده  
 ظلم دجالی، ز چاه اصفهان انگیخته  
 گرگِ ظلم از عدل او ترسان، چو مار از چوب، از آنک  
 عدل او ماری ز چوبِ هر شبان انگیخته  
 فرِ امرش طوطی از خزران برآورده، چنانک  
 جرّ امرش جرّه باز از مولتان انگیخته  
 ذاتش از نورِ نخستین است و چون صورِ پسین  
 صورت انصاف در آخر زمان انگیخته
- ۷۵ بل، که تا حکمش دمیده صورِ عدل اندر جهان  
 از زمینِ ملک، صد نوشین روان انگیخته  
 نیل تیغش، چون سِکاهن سوخته خیلِ خزر  
 لاجرم هندوستان ز آن دودمان انگیخته  
 از حدِ هندوستان گر پیل خیزد، طُرفه نیست  
 طُرفه، پیلی از خزر هندوستان انگیخته  
 در یدِ بیضاش، ثُعبان از کمند خیزران  
 خصم را، ضیقُ النفس ز آن خیزران انگیخته  
 حاسدش در حسرتِ اقبال، و ناکامِ دلش  
 صدمهٔ اِدبارِ خَسف از خان و مان انگیخته
- ۸۰ خاکساری را، چو آتش طالع و چون مارِ بخت  
 داده جوعُ الکلب و در خوان قحطِ نان انگیخته  
 هودْهَمّت شهریاری، نوخِ دعوتِ خسروی  
 صرصر از خزران و طوفان از آلان انگیخته  
 هیبتِ او مالکِ آیین و زبانی خاصیت  
 دوزخ از دربند، و ویل از شابران انگیخته

- گشته شروان شیروان، لا بل شرف وان از قیاس  
 صورت بغداد و مصر از خَیروان انگیخته  
 هم خلیفه مصر و بغداد است، و از فیض کَفَش  
 دجله از سعدون و نیل از گردمان انگیخته
- ۸۵ لشکری دیدی شیخون برده بر دیوانِ روس  
 از کمین غَرَشِنِ شیر سیستان انگیخته  
 جوششِ کوشش که نالد چون گوزن، از پوستِ گرگ  
 حیضِ خرگوش از تنِ شیر ژیان انگیخته  
 شبِ روی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان  
 چون قطا سیمرغ را، از آشیان انگیخته  
 رانده تا دامن شب، چون شب ز مه بر جیبِ چرخ  
 جادو آسا یک قواره از کتان انگیخته  
 صبحگه، چو صبح، شمشیر آخته بر کافران  
 تا به شمشیر، از همه گردِ هوان انگیخته
- ۹۰ زهره چون بهرام چوبین، باره چوبین به زیر  
 آهنین تن باره، چون باد خزان انگیخته  
 هریکی اسفندیاری در دژِ رویین، ز درع  
 وز سرِ دریا، غبارِ هفت خوان انگیخته  
 بابک از تیغ و خلیفه از سنان در کارزار  
 جوشِ جیش از اردشیر بابکان انگیخته  
 برکشیده تیغ اسد، چون آفتاب اندر اسد  
 در تموز از آهِ خصمان مهرگان انگیخته  
 بر دل کافر چو انگور آبله، وز خوشان  
 می ز حصرم گون سر تیغ یمان انگیخته
- ۹۵ بر سر دریای نیلش تیغ، کانِ رویناش  
 تا جزیره رویناش و لُبران انگیخته

در جزیره رانده یک دریا ز خون روسیان  
 موج از آن دریای چون کوه کلان انگیخته  
 کشتی از بس زار کُشته، کشتزاری گشته لعل  
 سر دروده، وز درون آوازِ امان انگیخته  
 کُشته یک نیم، و گریزان، خسته، نیمی رفته باز  
 مرگشان تبها ز جان ناتوان انگیخته  
 تا به دیگ مغز خود، خود را مزورها پزند  
 از سرشکِ نو زرشکِ رایگان انگیخته  
 ۱۰۰ از فزع، کف بر سرِ دریا، گمان برده که هست  
 ز آهنین اسب آتشین برگستوان انگیخته  
 رایتِ شاه اخستان که- اِنَّا فَتَحْنَا فَا لِ اوست  
 در جهان آوازه شادی رسان انگیخته  
 از سرِ کفارِ روس انگیخته گردی، چنانک  
 از سرانِ روم، شاه آلپارسلان انگیخته  
 یک دو روز این سگ دلان انگیخته در شیرلان  
 شورشی، کارژنگ در مازندران انگیخته  
 سهم شاه انگیخته امروز در دربند روس  
 شورشی کآن سگ دلان در شیرلان انگیخته  
 ۱۰۵ پیش تخت خسرو موسی کفِ هارون زبان  
 این منم، چون سامری سحر از بیان انگیخته  
 عنصری کو؟ یا معزّی یا سنائی؟ کاین سخن  
 معجز است، از هر سه گردِ امتحان انگیخته  
 تا جهان پیرِ جوان سیماست، باد اندر جهان  
 رای پیرش را، مدد بخت جوان انگیخته  
 تا طرازِ ملک را نام است، نامش باد و بس  
 بر طرازِ ملک، نامِ جاودان انگیخته

فَرّ او بر هفت بام و چار دیوار جهان  
کارنامه هشت بنیان چنان انگیخته

شرح قصیده ۱۱۷:

بیت ۱ تا ۱۱- بیشتر ستایش نامه‌هایی که خاقانی برای اخستان و پدرش منوچهر سروده، قصیده‌های بلند و دارای چند مطلع است. در این مطلع اوّل پیش از سی بیت، وصف صبح و بزم بامدادی عید فطر است. وصف و ستایش صبح هم که در آغاز بسیاری از قصاید خاقانی می‌آید و همیشه حاوی زیباترین تخیلات و تعبیرات خاقانی است. در این عید فطر، بزم‌نشینان و ندیمان شروان شاه، ظاهراً پیش از طلوع صبح بیدار شده و دست به ساغر برده‌اند، یا خاقانی که سحرخیزی او را در این قصاید مکرّر می‌بینیم، از احوال خود سخن گفته است - یادآوری این نکته بی‌مناسبت نیست که در زندگی خاقانی پرهیز از می در زمان منوچهر شروان شاه روشن است اما در زمان اخستان، این زهد و پرهیز او تعدیل شده است - صبح‌خیزان مستان بزم صبح عید فطر اند که نعره مستانه‌شان را خاقانی به صوراسرافیل مانند کرده است. در بیت ۲ صبح پیش از وقت همان بیدار شدن پیش از طلوع صبح است و معنی بیت این است که از درون شاد اند و گویی مرغی در درونشان آواز می‌خواند. در بیت ۳ روزه پای اندر رکاب، یعنی ماه رمضان دارد می‌رود، اما هنوز رؤیت هلال ماه شوال اعلام نشده است. رکاب ساغری است که گویا پایه آن به شکل رکاب اسب ساخته می‌شده! - در شعر فارسی سخن از ساغرهایی به شکل پرندگان یا حیوانات، به شکل کشتی و جز آن بسیار است (← قصیده ۱۳:۳۳). معنی بیت این است که حریفان از باده چنان مست‌اند که انگار اسب می‌تازند و به استقبال عید می‌روند. در بیت ۴ نقره‌گیران حریفان بزم اند که جام نقره به دست می‌گیرند، و پیش از آن که صبح عید براسب سپید خود سوار شود، عید کرده‌اند. در بیت ۵ ساقی هم خواب‌آلوده برخاسته، و چشم او از خواب سرخ است، و حریفان از عشق روی او سر و صدا راه انداخته‌اند - در اینجا خاقانی به آن معنای زنبور سرخ یا زنبور کافر که سخت نیش می‌زند، نظر ندارد (← قصیده ۴:۶۵). معنای بیت ۶ روشن است و در مصراع دوم آب حیوان همان می است. در بیت ۷ هم آتش همان می سفره صبح است و خاقانی آن را به آتش نمرود تشبیه کرده است که بر ابراهیم گلستان شد، و جرعه می را که به رسم جوانمردان و آزادگان بر خاک می‌ریزند (← قصیده ۲۰:۱۰) به دم عیسی مانند کرده که مرده

را زنده می‌کند، و در اینجا گویی به خاک هم زندگی می‌بخشد. در بیت ۸ به مضمونی می‌رسیم که خاقانی مکرّر به آن اشاره کرده، بوی خوش کامِ روزه‌داران، و کام روزه‌داران بوی خوش ندارد و بخار معدّه خالی خوشبو نیست. اما خاقانی می‌گوید: می‌این بزم بوی اسپرغم دارد - آنچه در میان سبزی‌ها ریحان می‌گوییم - و این بوی خوش بوی کام روزه‌داران است که با می آمیخته‌اند. در بیت ۹ می‌گوید: حریفان با شراب سرخ روزه را وداع می‌گویند، و جرعه‌هایی که به آیین بزم برخاک می‌ریزند، مانند اشک وداع خاک با گل‌هاست، یعنی این عید روزه در فصل پاییز بوده است. در بیت ۱۰ سی روزه قضای عشرت یعنی به جا آوردن قضای سی روز ماه رمضان که می‌نخورده‌اند، و حالا در یک نوبت صبح می‌خواهند به اندازه سی روز می‌بنوشند. در بیت ۱۱ دم صبح یعنی بوی خوش باد صبحگاهی، و معنی بیت این است که بوی خوش باده گویی آسمان را هم به عطسه انداخته و عطسه آسمان هم بوی مشک دارد.

۱۲ تا ۲۴- در این ابیات خاقانی به وصف ساقی و جام و صراحی و احوال حریفان می‌پردازد: شاهد آب دندان یعنی زیباییانی که روی خوش و خندان دارند، و هنگام خنده دندان‌های آنها سپید و درخشان است. کار آب را خاقانی مکرّر به معنی می‌گساری به کار برده است (← قصیده ۴: ۳۹ و قصیده ۱۴: ۲۰ تا ۲۲). معنی بیت این است که ساقیان زیبا به حریفان شراب داده و فتنه برپا کرده‌اند، و فتنه که بیدار شده خود پریشان و بی‌قرار است مثل کسی که او را بی‌هنگام از خواب بیدار کرده باشند (← قصیده ۷۳: ۲۴ دندان کنان). در بیت ۱۳ می‌گوید: دیدن روی زیبای ساقی مثل سفره‌یی است که برای جان حریفان گسترده‌اند، چهره او نمکین، گفتارش همراه با بی‌اعتنایی و ترش‌رویی، و لبش شیرین مانند حلواست. در بیت ۱۴ کشتی زرین جام شراب، دریای یاقوتین شراب سرخ درون جام، و حباب کف‌های روی شراب است. در بیت ۱۵ آهوی شیرافکن ساقی نازک‌اندام است که شیرمردان را گرفتار عشق خود می‌کند، و گاو سیمین صراحی نقره‌یی و لعاب لعل‌سان شراب سرخ است که از گلوی صراحی می‌ریزد - مکرّر خوانده‌ایم که صراحی را به شکل حیوان، پرنده، یا به شکل کشتی می‌ساخته‌اند (← قصیده ۱۲۶: ۳۲ و قصیده ۱۲۸: ۱۵ تا ۱۸) - در بیت ۱۶ گاو عنبرزای نوعی از ماهی وال (بالن) است که از دستگاه گوارش او ماده خوشبوی تیره‌رنگ عنبر به دست می‌آید، اما در اینجا سخن از همان گاو سیمین صراحی و شراب آن است که به دریایی از آب گوارا می‌ماند. در بیت ۱۷ خاقانی بازتاب می‌را در جام بلور، مثل بازتاب آفتاب در منشور دیده است. در بیت ۱۸ چنین می‌نماید که

حریفان بزم، پیش از آن که ساقی برخیزد، به سراغ می‌رفته‌اند و صدای ریختن می، خواب ساقی را برهم زده، و او را ترش‌روی بیدار کرده است، و در بیت بعد هم بوسه آنها بر لب ساقی صدای او را درآورده. فندق‌شکن را به معنی بوسه‌ربای نوشته‌اند و گویا شاهد این معنی همین بیت و دو مورد دیگر در دیوان خاقانی است (؟). در بیت ۲۰ طاس زر جام شراب، قرطاس سیم - کاغذ نقره‌یی - سپیده صبح، طلسم نو قرص خورشید، و آب زعفران رنگ زرد آفتاب (!) است که خاقانی آن را زرد یا زرین می‌بیند. معنی بیت این است که ما تا هنگام برآمدن آفتاب شراب زیادی خورده بودیم. در بیت ۲۱ ششدر مرحله‌یی از بازی نرد است که بازیگر در هرشش خانه بازی موفق نتواند بکند. سی مِهْرَه ماه صیام سی روز رمضان است، هفت رقعَه باستان هفت اقلیم یا هفت طبقه زمین در پندار قدماست (ع قصیده ۱۳:۶۹ هفت رقعَه ادکن). معنی بیت این است که با تمام شدن رمضان، ما سر و صدایی یا شور و حالی پیدا کرده‌ایم. خوشحالیم که ماه روزه رفته است و می‌توانیم به بزم بنشینیم. در بیت ۲۲ لعبتان چشم‌ها مردمک‌های چشم‌هاست، و لعبتان استخوان طاس‌های نرد، و چشم‌های طاس نقطه‌های یک تا شش در اطراف طاس است. بیت ابهام دارد: آیا در بزم صبح بازی نرد هم بوده است؟ و آیا خاقانی روی طاس پنج و شش آورده است؟ یا شادی بزم را به پیروزی در نرد تشبیه کرده است؟ منظور او چندان روشن نیست. بیت ۲۳ ابهام را تا حدی برطرف می‌کند که رقعَه یعنی تخته بازی در کار است و حریفان روی طاس‌ها شش و چهار و دو می‌آورند، و آن اعداد را خاقانی به صورت‌های فلک تشبیه کرده، و خود تخته را به قطب که صورت‌های فلکی دور آن در حرکت‌اند. در بیت ۲۴ هم شماره‌های یک تا شش روی طاس‌ها را موجب شادی حریفان گفته، و باز روشن نیست که او خود بازیگر است یا ناظر؟ ابجد نشان هم وصف یک تا شش نقطه روی طاس است، و تعبیر مناسبی هم نیست اما قافیه این طور اقتضا کرده است.

۲۵ تا ۳۴- این ده بیت وصف مطربان و سازهاست: طرب به آتشی تشبیه شده که با ساز و آواز مطربان اوج می‌گیرد. زخمه سودانشان یعنی نواختنی که نشان از احوال عاشقانه و سودایی دارد، یا هیجان و سودا را آرام می‌کند - هردو معنی می‌تواند درست باشد - آب سحر از زخمه سودانشان انگیزخته‌اند، یعنی با تأثیر در احوال حاضران، انگار که جادو کرده‌اند. در بیت ۲۶ موسیقار را خاقانی به معنی نوازنده و خواننده به کار برده است! ارغنون رومی ساز بادی ارگ است که در ضمن ساز کلیساست، و معنای بیت این است که صدای ساز و صدای خواننده مانند

زمزمه کشیشی است که انجیل می خواند - و برای توصیف ساز و آواز یک بزم، آیا این تشبیه جالبی است؟ - در بیت ۲۷ بربطی یعنی بربط نواز، طفل نالان در کنار، بربط است که بردامان یا در آغوش اوست، و این که دایه خواب طفل خود را برهم زده، یعنی دارد بربط می نوازد. در بیت بعد صدای بربط به تکرار درس در مدرسه و مکتب تشبیه شده، اما درسی که مانند آواز ملایک است (← قصیده ۴۷:۲ روحانیان). در بیت ۲۹ رنگ سیاه نی را به رنگ روی شاه حبش مانند کرده، ده ترکِ خادم انگشت های نی زن است، و در مصراع دوم تأثیر صدای نی را به بهشت تشبیه کرده، و نه چشم سوراخ های نی است، و نی از آن سوراخ ها بانگ بهشتی درآورده است (← قصیده ۱۱:۶۲). در بیت ۳۰ بُختی شتر است، و پلاس پوششی از پارچه یا نمد است که قسمت پایین چنگ را می پوشانده (← قصیده ۳۳:۳۵) و تارهای چنگ به افسار شتر تشبیه شده است. در بیت ۳۱ دست رباب دسته رباب است که در هنگام نواختن، انگشت های نوازنده بر آن فرود می آید، و آب روان در مصراع دوم صدای ملایم سپاز است. در بیت ۳۲ سخن از نقش حیوانات در داخل دایره چوبی دف است که مانند هلال خمیده، و مانند ماه تمام گرد است، و در اینجا نقش های دف صورت های برج های مدار آفتاب بوده است. در بیت ۳۳ کین سیاوش نام یک آهنگ است و گشتاسپ باید نام نوازنده یی باشد. شاه کیخسرو مکان اخستان است. در بیت ۳۴ منظور این است که نام و ستایش اخستان را راوی به گوش همه حاضران رسانده است (← قصیده ۱۷:۱۱۳ تا ۲۳ و قصیده ۱۸:۱۱۶ تا ۲۳ وصف سازها).

۳۵ تا ۴۶- در این دوازده بیت، وصف شامگاه آخر ماه رمضان را می خوانیم: آسمان حمایل ماه نو شده، ستاره ها مثل بازوبندهای حامل دعای حفاظت اند. در بیت ۳۶ هم سیم قل هو اللهی یعنی لوح کوچک نقره یی که بر آن سوره توحید را حکاکی می کرده و برای حفاظت بر گردن بچه ها می آویختند یا بر شانه آنها سنجاق می کرده اند، و در اینجا باز نظر به ستاره هاست. در بیت ۳۷ آسمان مینارنگ (کبود) به دست نویس قرآن تشبیه شده است و ستاره ها به نشانه هایی که سر هر ده آیه می گذاشته اند - درس قرآن برای هر روز ده آیه بوده است - و برای گذاشتن آن نشانه ها، شکل هلال مثل دوات (لیقه دان) و رنگ سرخ شفق، مرکب قرمز یا جیوه قرمز بوده است! در بیت ۳۸ هلال ماه به شاخ گوزنی تشبیه شده که شکارگران به نشان افتخار بالای در خانه خود نصب می کرده اند، و شفق خون آن گوزن است که شب آن را شکار کرده. در بیت ۳۹ باز سرخی شفق به خونی تشبیه شده که فصاد - رگ زن، حجامت گر - می گیرد، هلال ماه نشتر فصاد و آسمان

طشت خون است. در بیت ۴۰ نسر طائر به معنی کرگس پرنده، یکی از صورت‌های فلکی در اخترشناسی قدماست (← قصیده ۲۳:۲۵ و قصیده ۳۴:۸۱ کرگسان فلک) و در این بیت، شب این کرگس را شکار کرده، هلال ماه کمان گلوله‌انداز شب و ستاره‌ها گلوله‌هایی است که شب بر کرگس فلک افکنده است (← قصیده ۶۸:۱۵ کمان گروه بازی). بیت ۴۱ وصف شامگاه است که در آن هلال ماه و زهره و شفق با هم جلوه‌ی جادویی دارند، و نعل در آتش نهادن هم، یک شگرد جادوگران است، برای آن که معشوق را به حرکت آورند و به سوی عاشق بفرستند، و هوای قیرون هم آسمان مغرب است و هیچ ربطی به شهر قیروان در مغرب ندارد (← قصیده ۶۴:۴۰ و قصیده ۷۴:۲۸ نعل در آتش نهادن). در بیت ۴۲ فلک کودکی می‌شود که در کوچه گردوبازی می‌کند، هلال ماه چاله‌ی است که گردوها غلتان به درون آن می‌روند، و ستاره‌ها گردو یا تیل‌های این بازی‌اند. در بیت ۴۳ حَرّاقه کشتی آتش‌افکن، و در اینجا همان سرخی شفق است. حَرّاق چرخ آفتاب است. شامگاه است و گرمی آفتاب رفته، اما شرار و دودش، بر زمین باریده و دود آن تیرگی هوای شامگاه است (← بیت ۲۱ هفت رقعۀ باستان). در بیت ۴۴ همان شرار و دود بالای سطح زمین را وصف می‌کند که دود زیر آتش است و این شگفتی‌آور است. در بیت ۴۵ می‌گوید: هرشاهی باید بر بام قصرش پاسبانی داشته باشد، اما شاه فلک، پاسبانش را که تاریکی شب است، به زیر سقف نگه داشته است، و این هندوی شب زیر سقف فلک پنهان شده است - در شرح این ابیات و بسیاری دیگر از ابیات این قصاید، همواره این سؤال پیش چشم من است که آن ممدوح چگونه ممکن است از این پیچ و خم‌های اندیشه و تعبیر خاقانی چیزی بفهمد؟ - در بیت ۴۶ می‌گوید: آسمان ظاهراً می‌خواهد سقف دنیا را قیراندود کند، و صورت فلکی نعش نردبان آن است، اما صورت نعش شباهتی هم به نردبان ندارد! باز همان تنگنای قافیه و درازی سخن است که خاقانی را گرفتار کرده است (← قصیده ۹:۲۴ و قصیده ۷۶:۱۵ نعش و بنات نعش).

۴۷ تا ۵۷- در این یازده بیت وصف آسمان شب، و برج‌های مدار خورشید را می‌خوانیم، و در دو بیت آخر، خاقانی شروان‌شاه اخستان را می‌ستاید: بره برج حمل است، مَرّیخ ستاره جنگاوران در تخیل خاقانی گرز گاوسار فریدون را به دست گرفته و در برج حمل ظاهر شده، و درفش کاویان این فریدون هم کهکشان شیری (مجرّه) است. در بیت ۴۸ پنبه‌زار بی آب فلک را با اطمینان نمی‌توان گفت که اشاره به ابر است؟ نمی‌دانم. کیوان (زحل) در بالاترین فلک است که از آن پنبه‌زار طناب درست کرده، برج دلو - برج یازدهم مدار خورشید (ماه بهمن) - سطل زحل



شده، و زحل دلو خود را با آن طناب به پایین فرستاده که آب بردارد! و به هر حال در این تخیلات هنری و لطف کلامی نیست. در بیت ۴۹ گردش چرخ به پیچش مار تشبیه شده، و از پشت این مارِ فلکِ عقربی سر درآورده، که برجِ عقرب، برج هشتم مدار خورشید است. در بیت ۵۰ سه برجِ اسد و ثور و حمل - برج‌های پنجم و دوم و اول در مدار آفتاب - در ظاهر با هم آشتی کرده‌اند، و موجب آشتی آنها اورمزد (مشتري) بوده است که ستارهٔ سعداکبر است. مقصود خاقانی چندان روشن نیست و با حدس و گمان می‌توان گفت که او می‌خواهد از اوضاع مساعد گردش آسمان سخن بگوید تا در بیت‌های ۵۶ و ۵۷ زمینه‌ی برای ستایش شروان شاه داشته باشد - و در هر حال در بیشتر این ابیات ابهامی هست - در بیت ۵۱ آن رعناى صاحبِ بریط، ستارهٔ شادی و طرب زهره است. قرّای صاحبِ طیلسان - قرآن‌خوان دارای قبا و دستار، قاری دستاردار! - مشتري است که قاضی فلک و اختر علما و قضاة است. معنای بیت ۵۱ این است که ساز زهره، مشتري را هم به آواز خواندن واداشته است. در بیت ۵۲ بزغاله برجِ جدی، برج دهم مدار خورشید است، خوشه برج سنبله، برج ششم (ماه شهریور) است و باز خوشه و خرمن ستاره‌ها هستند. این بزغاله چشم به آن سنبله دارد و می‌خواهد آن را بخورد، و گردِ درو کردن خوشه‌ها به صورت کهکشان درآمده است اما باز روشن نیست که داس اشاره به چیست؟ در موارد دیگر، خاقانی نوک تیز خارهای خوشهٔ غلات را برنده و مانند داس دیده است (← قصیده ۷۴:۳۷). در بیت ۵۳ جوزا برج سوّم مدار خورشید (خرداد) است که در تصوّر اخترشناسان مانند تصویر دو انسان است، یا دو نیمهٔ یک مغز گردد. یَبْرُوحُ الصَّنَمِ مردم گیاه است (← قصیده ۳:۶۷). در بیت ۵۴ سرطان برج چهارم (ماه تیر) است. معجونِ سرطانی دارویی بوده است که در آن از قسمت‌های نرم بدن خرچنگ استفاده می‌شده (← قصیده ۳۹:۱۱۶). آفتاب مریض بوده، به برج سرطان رفته تا برای خود داروی سرطانی بسازد. در بیت ۵۵ ماهی برج حوت، و شرفِ ستارهٔ مشتري در تصوّر اخترشناسان در این برج است. کمان اشاره به برج قوس، برج نهم مدار آفتاب است، ماه آذر. ترکمان‌ها هم در تیراندازی ماهر بوده‌اند. مشتري به برج حوت رفته که شرف او در برج حوت است، اما گرفتن ماهی چه ربطی به تیر و کمان دارد؟ در بیت ۵۶ نام شروان شاه روی تمام ستاره‌ها ضرب می‌شود و ستاره‌ها سکه‌های اخستان می‌شوند، و در بیت بعد شهاب ثاقب و صورتِ فلکیِ سماک، تیر و سرنیزهٔ سپاه شروان شاه می‌شوند (← قصیده ۲۰:۲۰ و قصیده ۸۴:۳۹ سماک رامج).

۵۸ تا ۶۵- این مطلع سوّم قصیده، باز تغزلی است که مدح اخستان در پی آن می‌آید. معنای

بیت ۵۸ روشن است و مشکین سنان، مژده معشوق، و همان غمزه اوست که با حرکات مژه و اشاره چشم همراه است. در بیت ۵۹ نقش زلف بر رخ، سایه زلف روی صورت معشوق است. بوستان از ابر یعنی صورت معشوق در میان زلف یا سایه زلف او مثل گلزاری است که در میان ابرها رویده باشد، و ابر از بوستان، چشم اشکبار عاشق است که گلزار روی معشوق آن را به ابر بارنده تبدیل کرده! در بیت ۶۰ پرنیان خوی یعنی دارای خوی نرم و مهربان، اما در مصراع دوم این مهربانی برای عاشق به خار تندخویی بدل شده، و روی زیبای معشوق آزار جان عاشق شده است. در بیت ۶۱ آب و سنگ یعنی آبرو و وقار، و سنگ در بر، یعنی با غصه‌یی که در سینه عاشق سنگینی می‌کند. در بیت ۶۲ شکر بوسه است، ناردان، دانه انار لب سرخ معشوق، زهر سخن تلخ و تحقیرآمیز او با عاشق است. زهر در سنبل ماده سمی است که در نوع خاصی از سنبل بوده است و شرح روشن‌تری از آن در منابع نیست (← قصیده ۹۶:۶). در بیت ۶۳ جان سخن این است که نمی‌دانم چه طور در فراق تو زنده مانده‌ام؟ در بیت ۶۴ زلف دودافکن یعنی زلفی که آتش به جان عاشق می‌افکند، و دودافکن به معنی جادوگر هم به کار رفته است (← قصیده ۶۳:۵). زن دودافکن، و ← قصیده ۱۱۴:۳۵ زلف هاروتی نشان). در بیت ۶۵ بیاع خان یعنی سرای فروشندگان، مرکز تجاری (← قصیده ۱۱۱:۱۹). چشم خاقانی بازاری است که در آن متاع عشق می‌فروشند، و متاع عشق اشک‌های خاقانی است که دائماً می‌ریزد، مانند سکه‌هایی که پیایی در دستگاه ضربایی بارگاه اخستان تولید می‌شود!

۶۶ تا ۷۰- اخستان داور و فریادرس امت اسلام، خلیفه پروردگار در روی زمین است و وجودش از معدن آفرینش گوهری پدید آورده که پاکی ملکوتی دارد - کُن فَکَانَ تعبیر مکرری در قرآن است به معنی فرمان آفرینش، و اشاره به آیه خاصی نیست - در بیت ۶۷ نظر به این است که شروان شاهان خود را از پشت بهرام گور می‌دانسته‌اند - و سندیت روشنی هم ندارد! - و معنای مصراع دوم این است که عدالت با این خاندان طلوع کرده است. در بیت ۶۸ مهراج یعنی راجه بزرگ، مهارج و نظر به شخص معینی نیست. طمغاج خان هم معنی کلی دارد، خان ترکستان، هرکه باشد (← قصیده ۳۹:۷۹). در بیت ۶۹ حاکم دست‌نشانده ولایت شروان به قدرتی می‌رسد که از مصر خراج می‌گیرد، اشرار را سرکوب می‌کند، و خاقانی به دامغان هم نظر دارد که مرکز اسماعیلیان بوده و او آنها را مغ و بی‌دین می‌گفته است (← قصیده ۱۰۸ توضیح بیت ۶۰). در بیت ۷۰ شروان شاه مرتبه آسمان و جرأت کوه دارد، آفتابی است که ذهن و باطنش معدن زر و گوهر

است، و هرچه زر و گوهر که آفتاب - به گمان قدما - در کوه‌ها و معادن پدید آورده، شروان شاه با بخشندگی خود همه را برباد داده است.

۷۱ تا ۸۰ - مبالغه و اغراق ادامه دارد: حاکم شروان مهدی موعود می‌شود، اما مثل عیسی از فلک چهارم به زمین می‌آید، که با روایات شیعه جور نیست! در مصراع دوم خاقانی به سراغ روایت دیگر شیعه می‌رود که دجال پیش از ظهور مهدی از چاهی در اصفهان بیرون می‌آید (← قصیده ۹۲:۸۴) اما خاقانی در قصیده صفاهان، اصفهان را مهبط مهدی می‌گوید (← قصیده ۱۵:۱۰۴). معنای بیت ۷۲ روشن، و چوب عصای موسی است! در بیت ۷۳ جان سخن این است که عدالت او تمام هفت اقلیم را یکسان کرده است، چنان که پرندگان خزر به هند و پرندگان هند به خزران پرواز می‌کنند و خطری برای آنها نیست. در بیت ۷۴ نور نخستین در تفکر اشراقی اولین پدیده خلقت است (← قصیده ۱۱:۱۰۴) و صورِ پسین صوراسرافیل است، و ذات شروان شاه مانند قیام قیامت، در آخر زمان عدالت الهی را برقرار کرده است (← قصیده ۱:۸۹ آخرالزمان) و در بیت ۷۵ می‌گوید: تمام دنیا را فرمانروایان عادل در دست دارند، از برکت وجود این حاکم (؟). در بیت ۷۶ سکاها محلول براده آهن در سرکه است که در رنگریزی مصرف داشته (← قصیده ۵:۹۵). شمشیر اخستان در مقابله با قوم خزر، آنها را چنان سوزانده که رنگ روی آنها سیاه شده، و خزران به هندوستان تبدیل شده است. در بیت بعد، پیل عجیبی که خزر را هندوستان کرده، شروان شاه اخستان است. در بیت ۷۸ شروان شاه به موسی، و قدرت‌نمایی او به معجزه ید بیضاء موسی تشبیه شده، و کمند او چنان دشمن را گرفتار کرده که نفس دشمن بند آمده است. در بیت ۷۹ ناکام دل، به معنی ناکامی دل است. خسف فرو رفتن زمین است و در اینجا نابودی خان و مان دشمن. در بیت ۸۰ خاکساری به معنی درماندگی و برخاک سیاه نشستن است، و باز وصف حال دشمن است که از بخت ناموافق دچار حرص خوردن شده، در حالی که نانی بر سفره او نیست.

۸۱ تا ۸۴ - هود پیامبر قوم عاد است و خاقانی نام او را چون مصداق مبارزه با کافران به کار می‌برد (← قصیده ۲۱:۷۸). نوح دعوت، یعنی کسی که همه را به راه نجات می‌خواند، منجی همه، و در مصراع دوم اخستان معجزه هردو پیامبر را دارد اما باد صرصر او قوم خزران را نابود می‌کند، و طوفان او بر سراسر ازان، نواحی قفقاز و غرب دریای خزر، می‌تازد! در بیت ۸۲ می‌گوید: شکوه او مثل قدرت مالک دوزخ است و مثل فرشتگان عذاب دشمن را می‌سوزاند (← قصیده ۹:۳ و ۳۷ و قصیده ۵۵:۶۴ زبانی و زبانیه). در بند و شایران هم دو شهر در ازان و ولایات شمال ارس است که

به روایت خاقانی، اخستان آنها را تصرف کرده، و نباید روایت درستی باشد! در بیت ۸۳ خاقانی بازی با نام زادگاه خود را به صورت دیگری تکرار کرده است. شروان گاه در سخن او شهر شرّ است (← قصیده ۱۹:۱۰۴) گاه خیروان است و شهر خیر و خوشی (← قصیده ۷۲:۵۷ و قصیده ۹۰:۳۲ و...) و در اینجا به خاطر وجود اخستان و لشکر او شهر شیران شده، و عظمت بغداد و مصر، دو شهر آباد آن روزگار را پیدا کرده است، در بیت بعد هم حاکم شروان هم خلیفه عباسی است و هم خلیفه فاطمی مصر، و نقاط کوچک را به عظمت بغداد و مصر رسانده، و دست بخشنده اش مانند دجله و نیل همه را سیراب می کند.

۸۵ تا ۹۳- سخن از مخالفان شروان شاه است که از نژاد روس هم کسانی در میان آنها بوده اند، اما خاقانی ماجرا را چنان وصف می کند که انگار او تمام روسیه را تسخیر کرده است (← قصیده ۱۰:۴۸ تا ۵۳) و غُرش هر سپاهی او هم غُرش شیر سیستان رستم است. وصف این لشکر، در ابیات بعد ادامه می یابد: در بیت ۸۶ سخن خاقانی ابهام دارد، این که نوشته اند کوس را از پوست گرگ درست می کرده اند، یا تشبیه صدای کوس به ناله گوزن، توضیح روشن و قطعی نمی پذیرد. اما در مصراع دوم، این که خرگوش مثل زنان عادت ماهانه دارد، مکرّر در این قصاید آمده، و حیض خرگوش از تن شیر ژیان انگیزختن، کنایه از ترساندن دشمن است (← قصیده ۳۱:۷۱ و قصیده ۳۳:۷۶). در بیت ۸۷ شاهین دلان یعنی دلیران لشکر اخستان که دل عقاب دارند. کلنگ ماهی خوار پادراز یا لک لک است. قطا در پندار قدما مرغی است که از وجود آب در بیابان خبر می دهد (?). دلیران سپاه چنان شبانه حمله می کنند که در کوه قاف، سیمرخ هم از آشیان خود بیرون می زند و می گریزد. در بیت ۸۸ نظر به مضمونی است که خاقانی مکرّر در این قصاید می آورد، و آن نوعی جادوگری یا تردستی بوده است که تعریف روشنی در فرهنگ ها ندارد (← قصیده ۳۹:۶ و قصیده ۷۳:۶۸ قواره و سحر). معنی بیت این است که لشکریان تا دل شب در کار بوده، و در تاخت و تاز کارهایی شگفت انگیز کرده اند - شرحی واضح تر از این هم از عبارات بیت در نمی آید - معنای بیت ۸۹ روشن است، و در مصراع دوم منظور این است که خاکِ خفت بر سر دشمن ریخته اند. در بیت ۹۰ دلیری لشکریان به زهره و جرأت بهرام چوبین تشبیه شده، و معنای مصراع دوم هم روشن است که اسب تاختن آنها سپاه دشمن را مثل برگ خزان بر زمین می ریزد، اما باره چوبین مصراع اول ابهام دارد، باره چوبین به زیر، یعنی بدون مرکب مثل بچه هایی که بر چوبی سوار می شوند و ادای سوارکاری درمی آورند، و این تعبیر مناسبی برای دلیران لشکر

نیست و ربطی به معنای بیت ندارد(!؟). بیت ۹۱ اشاره به هفت خوان اسفندیار است و رها کردن خواهرانش از دژ روین، و این که لشکریان اخستان هریک اسفندیاری است، و چنان حمله می‌کند که از دریا هم غبار برمی‌خیزد. در بیت ۹۲ می‌گوید: هریک از آنها مثل بابک - بابک خرم‌دین یا بابک پدر اردشیر ساسانی؟ - شمشیر می‌زند، و در کارزار مثل خلیفه بغداد(؟) می‌جنگد، و با سپاه بزرگی مثل سپاه اردشیر بابکان هم مقابله می‌کند - اما کدام خلیفه در جنگ، و در کدام جنگ؟ دلیری کرده است؟ - در بیت ۹۳ هریک از سپاهیان اخستان را به شیری تشبیه کرده که شمشیر به دست دارد، مثل آفتاب در ماه مرداد است، و در گرمای تابستان، چنان دشمنان را سرکوب می‌کند که از آه سرد آنها تابستان پاییز می‌شود.

۹۴ تا ۱۰۰ - کافر همان دشمن اخستان است - که به احتمال زیاد مسلمان یا دست کم مسیحی بوده و کافر نبوده است! - و آبله چو انگور بر دل او یعنی زخم غصه و شکست از لشکر اخستان. حصرم‌گون یعنی به رنگ غوره سبز تیره که رنگ آهن شمشیر است. معنی بیت ۹۴ این است که دل دشمن او خونین است. در بیت ۹۵ دریای نیل یعنی دریای نیلی رنگ، و در اینجا باید نظر به غرب دریای خزر باشد که جنگ اخستان با دشمن در آنجا می‌توانسته اتفاق بیفتد. رویناش یا روناس ماده‌یی است که در رنگریزی رنگ قرمز می‌دهد، و در اینجا، این که شمشیر شاه معدن روناس شده، یعنی خون بسیار از آن ریخته است، و معنی مصراع دوم این است که سیل خون به جاهای دور هم رسیده است، اما جایی به نام رویناش در منابع جغرافیایی نیست! معنی بیت ۹۶ روشن است و دریای چون کوه کلان، از آن تعبیرهایی است که فقط در تنگنای قافیه یک قصیده طولانی به‌ناچار باید آن را پذیرفت! در بیت ۹۷ به روایت خاقانی، لشکر اخستان روسها را با حمله به کشتی آنها کشته‌اند، و عرشه کشتی مثل کشت‌زار سرخ رنگی شده است. سرهای آنها را هم درو کرده، و از درون تن‌های بی‌سر آنها الامان به گوش می‌رسد - در ستایش‌نامه دیگری، خاقانی می‌گوید: یک تیر شروان شاه هفتاد و سه کشتی دشمن را نابود کرده است (← قصیده ۵۴:۱۰). در بیت ۹۸ معنی مصراع دوم این است که گریختگان از میدان، اگرچه زنده مانده‌اند، بیم مرگ آنها را دچار تب و بیماری کرده است. در بیت ۹۹ مزور غذای بیمار است، اما دشمنان اخستان در دیگ مغز خود کوشیده‌اند که برای خود راه نجاتی پیدا کنند، و جز اشک خونین خود حاصلی در دست ندارند. در بیت ۱۰۰ می‌گوید: آنها در همان ترس و بی‌تابی خود، چنان گیج شده‌اند که کف روی دریا را زین‌پوش اسب پنداشته‌اند، اسبی که از آهن است و

زین پوشی از آتش دارد. این بیت ۱۰۰ بیشتر لفاظی است و تفسیری روشن تر از این هم ندارد!

۱۰۱ تا ۱۰۹- در بیت ۱۰۱ نظر به آیه ۱ سوره فتح (۴۸) است: *إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا*. درفش لشکر اخستان که فتح و نصرت پروردگار با آن همراه است، همه دنیا را با فتح سراسر عالم (?) شاد کرده است. در بیت ۱۰۲ *سِرْ كُفَّارِ* روس یعنی سردار روس ها، و اشاره‌ی هم به جهانگشایی آلپ ارسلان سلجوقی دارد که در جنگ با رومیان در سال ۴۶۳ ق. رومانوس دیوجانس امپراطور روم شرقی را شکست داد. اخستان هم در جنگ روس، سردار روس را به همان گونه از پا درآورد (!). در بیت ۱۰۳ *سگ دِلان* به معنی بداندیشان است، و شیرلان یعنی جایی که پناه شیر یعنی اخستان و سران لشکر اوست. روس ها در شروان شورشی برپا کرده اند که ارژنگ دیو در مازندران انگیزته بود، و رستم در هفت خوان ارژنگ را از پا درآورد. در بیت ۱۰۴ *سهم شاه* یعنی ترس از او در دل دشمن. در بیت ۱۰۵ *شروان شاه معجز ید بیضاء* موسی را دارد *أَمَّا مِثْلُ مُوسَى* دچار لکنت زبان نیست، و مانند برادر موسی زبان آور و کاردان است. در مصراع دوم، خاقانی *سحر بیان* خود را به جادوی سامری تشبیه کرده است - *إِنَّ مِنْ الْبَيَانِ لَسِحْرًا* - (قصیده ۷:۶ و قصیده ۶۷:۷۳)- معنای بیت ۱۰۶ این است که عنصری و امیر معزی و سنائی در برابر خاقانی به حساب نمی آیند و اگر امتحانی در کار باشد، سرافکنده می شوند. سه بیت آخر دعای خاقانی به شروان شاه است که تا ابد بخت موافق تدبیر او باشد، نام او در پادشاهی پایدار یا جاودان بماند. در بیت ۱۰۹ *هفت بام*، *هفت فلک* است و *چار دیوار جهان* یعنی درون این دنیای خاکی - گردش و تأثیر هفت سیاره و چهار عنصر این جهان هم در ذهن خاقانی بوده است - معنای بیت این است که شکوه پادشاهی این حاکم شروان در تمام هستی بهشت بسازد. بارها در این شرح ها گفته ام که بهشت خدا یکی است، و خاقانی هشت تعبیر قرآن را درباره بهشت، هشت بهشت یا هشت مرتبه بهشت تصور کرده است (← قصیده ۱۸:۱، قصیده ۵۷:۱۵ و قصیده ۲۳:۲۴).

موضوع قصیده: ستایش غیاث‌الدین محمد، سلطان سلجوقی عراق

شماره ابیات: ۳۴

درباره این قصیده: این غیاث‌الدین محمد، نواده ملک‌شاه سلجوقی، و یکی از فرمانروایانی است که پس از حمله غزها و پایان حکومت سنجر در خراسان، حکومتی در عراق - غرب و مرکز ایران امروز - داشته‌اند. خاقانی در نخستین سفر حج خود، سال‌های ۵۵۱ و ۵۵۲ ق. این پادشاه را دیده و او را ستوده و در این مجموعه قصاید او، دو قصیده ۵۹ و ۷۴ نیز در ستایش این سلطان سلجوقی است.

ما را نگاه در تو، تو را اندر آینه	ما فتنه بر تو ایم، و تو فتنه بر آینه	
تو عاشق خودی، ز تو عاشق‌تر آینه	تا آینه جمال تو دید و تو حُسنِ خویش	
زین روی، نازها کند اندر سر آینه	از روی تو در آینه جانها شود خیال	
در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه	وز نور، و صفوت لب تو، آورد عیان	
رنج دلم مخواه، و مَنه دل بر آینه	ای ناخدای ترس! مشو آینه‌پرست	۵
تا هیچ صیقلی، نکند دیگر آینه	کز آه دل، بسوزم هرجا که آهنی است	
صورت، هرآینه بنماید هر آینه	قبله مساز از آینه، هرچند مر تو را	
روی سرشک خورده نگر، منگر آینه	صورت نمای شد رخ خاقانی از سرشک	
بیند هزار صورت جان‌پرور آینه	در آینه دریغ بود صورتی کز او	
وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه	از رای شاه، گیرد نور و ضو آفتاب	۱۰
چونان دهد نشانی، کز پیکر آینه	سلطان اعظم آن که اشارات او، ز غیب	
هفت آسمان مشاطه، و هفت اختر آینه	شاهنشهی که بهر عروسِ جلالِ اوست	
کز ننگ زنگ بازرهد یکسر آینه	ز اقبالِ عدل‌پرور او جای ممکن است	

- ۱۵ ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت  
سازد فلک ز حزم تو دایم سلاح خویش  
گر منظر تو نور بر آینه افکند  
گردِ خلافت، ار برود بر دیارِ خصم  
ماند به نوکِ کلکِ تو و جان بدسگال  
باشد چو طبع و مهرِ من اندر هوای تو  
۲۰ من آینه ضمیرم، و تو مشتریِ همم  
در خدمت تو، تر نتوان آمدن، بدآنک  
گر در دل تو یافت توانم نشان خویش  
طوطی هر آن سخن که بگویی، ز بر کند  
گر لطف تو خرید مرا، بس شگفت نیست  
۲۵ ورنه ناکسی فروخت مرا، هم روا بود  
گر جز تو راستو دم، بر من مگیر، از آنک  
نام تو را ز من نگذیرد، چرا؟ بدآنک  
از نیم شاعران هنر من مجوی، از آنک  
شاید که ناورم دل مجروح بر درت  
۳۰ کز بیمِ رجم، بر نشود دیو بر فلک  
گر نه ردیفِ شعر مرا آمدی به کار  
این را نقیضه‌یی است که گفتم بدین طریق  
بادت جلال و مرتبه، چندان که آسمان  
حاسد، ز دولت تو گرفتار آن مرض  
کز وی نمونه‌یی است به هر کشور، آینه  
دارد شجاعِ روزِ وَا، در بر آینه  
روح‌القدس نماید از آن منظر آینه  
بیکار ماند آنجا تا محشر آینه  
چون در حجابِ زنگ شود مضمحل آینه  
چون تاب گیرد از حرکاتِ خور آینه  
از تو جمالِ همّت، وز چاکر آینه  
گردد سیاه‌روی، چو گردد تر آینه  
طبعم شود ز لطف، چو از جوهر آینه  
هر گه که شکل خویش ببیند در آینه  
که اهلِ بصر خرنده به سیم و زر آینه  
که اعمی و زشت را نبود درخور آینه  
مردم ضرورتی، کند از خنجر آینه  
گه گه کنند پاک به خاکستر آینه  
ناید همی ز آهنِ بدگوهر آینه  
زبید که ننگرم به رخِ اصفر آینه  
وز بهر عیب، کم طلبد اعور آینه  
مانا که خود نساختی اسکندر آینه  
گر ذره‌یی ز نور تو افتد بر آینه  
هر صبحدم، برآورد از خاور آینه  
کز مس، کند برای وی آهنگر آینه

## شرح قصیده ۱۱۸:

بیت ۱ تا ۹- مطلع این قصیده یکی از زیباترین تغزّلهای خاقانی است که در بیت دهم به ستایش سلطان سلجوقی می‌پیوندد. در بیت ۱ تو فتنه بر آینه، یعنی تو هم مفتونِ زیبایی خود هستی، و در بیت بعد همین معنی به بیان دیگر می‌آید. در بیت ۳ جان‌ها شود خیال، یعنی خیال



و تصویری که در آینه است به جان تبدیل می‌شود، جان می‌گیرد، و نه تنها تو ناز می‌کنی، آینه هم سرش پُرغرور می‌شود. در بیت ۴ باز سخن از همان تصویر است که لب آن تصویر هم مثل لب خود معشوق معجوننی از آب و آتش است. در بیت ۵ آینه‌پرست مشو، یعنی عاشق تصویر خود نشو، و مَنه دل برآینه، نیز به همین معنی است. در بیت ۶ نظر به روش آینه‌سازی پیش از کاربرد شیشه در آینه است که صفحه آهن را صیقل می‌زده‌اند تا بَرّاق می‌شد و تصویر را منعکس می‌کرد، و لطف مضمون بیت در این است که خاقانی عاشق می‌خواهد با آه خود همه آهن‌ها را تار، یا نابود کند تا هیچ کس آینه نسازد! در بیت ۷ ترکیب هرآینه یک بار به معنای خواه ناخواه به کار رفته، و یک بار به معنای همه آهن‌ها. تو در برابر هرآینه‌یی قرار بگیری، خواه ناخواه آن آینه مرکز توجّه دیگران می‌شود، اما تو خود محور تماشای آن نشو. در بیت ۸ صورت‌نمای شد، یعنی مثل آینه تصویر را منعکس می‌کند. روی سرشک خورده نگر، یعنی نگاه کن به صورت خاقانی که از شوری اشک سوخته است. در بیت ۹ می‌گوید: این پاره آهنی که آینه شده، از روی تو انگار هزار تصویر جان‌دار می‌بیند، و دریغ است که تو چنین صورتی را در برابر آن آهن پاره بیاوری.

۱۰ تا ۱۳- ستایش سلطان سلجوقی آغاز می‌شود، ضو(ء) همان نور است. روشنی آفتاب بازتاب روشنی اندیشه و فکر شاه است، چنان که جلوه آینه از عکس روی توست. در بیت ۱۱ می‌گوید: سلطان سلجوقی از عالم غیب به همان اندازه آگاه است که آینه صورت آن معشوق را به روشنی باز می‌نماید. در بیت ۱۲ جلال و عظمت شاه به عروسی تشبیه می‌شود که آسمان و هفت سیّاره آن را می‌آرایند، یعنی بخت با این جلال و عظمت روی موافق دارد. در بیت ۱۳ تعبیر اقبال عدل‌پرور، به معنی توجّه او به اجرای عدالت، یا بخت موافقی که او را پادشاهی عادل ساخته است، هردو درست، و جان سخن یکی است. جای ممکن است، یعنی امکان دارد. معنای بیت این است که در اثر عدالت او، شاید از این پس هیچ آینه‌یی زنگ نزند، و شاید خاقانی به آینه دل‌های خلق هم نظر داشته، که از این پس شاد خواهند بود.

۱۴ تا ۱۸- از اینجا خاقانی مستقیم به سلطان خطاب می‌کند: معنای بیت ۱۴ روشن است. در بیت ۱۵ خاقانی دوراندیشی و تدبیر ممدوح را مانند زرهی برتن فلک می‌پوشاند، چنان که شجاعان در روز جنگ پوششی با تگه‌های آینه‌دوزی برتن می‌کنند، و در ضمن سخن از روشنی حزم و اندیشه سلطان سلجوقی می‌گوید. در بیت ۱۶ می‌گوید: عکس روی تو در آینه، آینه را مانند جبرئیل، تجلّی روح مطلق می‌کند. تفسیر روشن‌تر این اغراق‌گویی، این است که تو روح

مطلق هستی! در بیت ۱۷ خلافت یعنی مخالفت تو یا رنجش و کینه تو نسبت به دشمنان، که اگر غباری از آن بر دیار دشمن بنشیند، همه آینه‌های آن دیار برای همیشه تار می‌شوند، و در بیت بعد می‌گوید: آینه‌ها چنان زنگ می‌گیرد که مثل جان دشمن و مانند مرگب قلم تو سیاه می‌شود.

۱۹ تا ۲۴- بازتاب خورشید در آینه، مانند بازتاب علاقه من به تو در طبع من و سخن من است. یا وقتی که نور خورشید بر آینه می‌تابد، مثل بازتاب مهر تو و هوای تو در طبع من جلوه می‌کند. در بیت ۲۰ آینه‌ضمیر یعنی دارای ذهن درخشان و خلاق. مشتری همم یعنی دارای تأثیر سعد مانند ستاره مشتری که سعد اکبر است، و در مصراع دوم به سلطان می‌گوید: تو لطفی بکن تا بازتاب آن را در سخن من ببینی. در بیت ۲۱ تر یعنی تردامن، آلوده به دروغ و ریا. اگر من با صداقت به سوی تو نیایم، رسوا خواهیم شد. در بیت ۲۲ می‌گوید: اگر تو به من عنایتی داشته باشی، طبع من مانند آینه گوهرداری آن را منعکس می‌کند، یعنی ستایش‌نامه‌های من شیواتر و رساتر می‌شود. در دو بیت بعد همین معنی به بیان دیگر می‌آید که صاحب نظران هم خواهند گفت که شعر من با لطف تو بهتر شده است و آن آینه را خریدار خواهند شد.

۲۵ تا ۳۴- خاقانی شروان را ظاهراً به عزم حج ترک کرده، اما او در تمام عمر شاعری خود در آرزوی فضایی گسترده‌تر از بارگاه شروان شاهان بوده است. آن کسی که دیگری را بر خاقانی ترجیح داده، باید شروان شاه منوچهر، یا شروان شاه اخستان باشد که گوهر این آینه را نمی‌شناخته، و در بیت ۲۶ هم «جز تو را ستودم» این نظر را تأیید می‌کند - این دو شروان شاه در تاریخ چنان جایی نداشته‌اند که تاریخ آغاز و انجام حکومت آنها درست ثبت شده باشد (← مقدمه این کتاب، ص ۲۹) - معنای بیت ۲۶ این است که من مدح شروان شاه را با رضا و رغبت نگفته‌ام. در بیت ۲۷ نیم شاعران، شاید کسان دیگری هستند که در بارگاه سلطان سلجوقی جایی داشته‌اند، و نمی‌دانیم خاقانی به کدام یک اشاره می‌کند؟ در بیت ۲۹ می‌گوید: من نباید از غصه‌های خود در این ستایش‌نامه سخن بگویم، و زردی روی غمزده‌ام را در برابر صفای وجود شاه سلجوقی بیاورم. در بیت ۳۰ زردروی خود را به شیطان، و درگاه سلطان را به آسمان تشبیه می‌کند که شیطان اگر به آسمان برود، شهاب ثاقب او را می‌رماند. معنای مصراع دوم هم روشن است. در بیت ۳۱ تنها توضیح ضروری این است که آینه برج اسکندریه را، اسکندر مقدونی نساخته است (← قصیده ۷ توضیح بیت ۳۱). دو بیت بعد را با هم باید خواند: اگر گفته‌ام که ذره‌بی از نور روی تو بر آینه بیفتد، بی خود گفتم، نور تو ذره نیست. تو جلال و مرتبه‌بی داری که آسمان

هر روز صبح برای جلوه دادن آن آینهٔ آفتاب را طالع می‌کند. در بیت آخر به این پندار قدما اشاره می‌کند که بازتاب آفتاب در آینهٔ ساخته از مس، لقوه و بیماری‌های دیگری مانند برص را درمان می‌کند(!؟) معنی بیت این است که الهی بدخواهان تو لقوه بگیرند، و حیف که قصیده‌یی با آن تغزل زیبا آغاز شد، و پایانی مناسب با آن سرآغاز ندارد!

موضوع قصیده: ستایش بانو عصمة الدین خواهر منوچهر شروان شاه

شماره ابیات: ۵۸

درباره این قصیده: ممدوح این قصیده خواهر منوچهر، و عمه اخستان شروان شاه است و در این مجموعه قصاید خاقانی، چهار قصیده در ستایش اوست و در آنها به وضوح می بینیم که خاقانی در تنگناهای زندگی و خاصه هنگامی که با اخستان مشکلی داشته، به این زن پناه می برده و با حمایت او، اخستان را با خود موافق می ساخته است (← قصیده ۷۶). این قصیده ۱۱۹ هنگامی سروده شده که این بانو عصمة الدین از سفر حج بازگشته، تاریخ دقیق آن در جایی ثبت نشده، اما در زمان اخستان بوده است.

ای در عجم سلاله اصل کیان شده	و ای در عرب زبیده اهل زمان شده	
نی نی! تو را زبیده نخوانم، کز این قیاس	روی سخاست در خوی خجلت نهان شده	
ای صد زبیده پیش صف خادمان تو	دستاردارِ خوان و پرستارِ خوان شده	
جان زبیده مَوکب تو دیده در حجاز	بسته میان به خدمت، و هارون زبان شده	
نُعمانت در عرب، چون جاشی است در حبش	مولی صفت نموده و لالازبان شده	۵
هرگز کس از کیان ره کعبه نرفته بود	تو رفته راه کعبه و فخرِ کیان شده	
آن آرزو که جان منوچهر داشته	تو یافته به صدقِ دل و شادجان شده	
ز آن رای کآن برادرِ عیسی نفس زده	دولت نصیب خواهرِ مریم مکان شده	
این طُرفه بین که دست برادر فشانده تخم	همشیره برگرفته بر، و شادمان شده	
آری! سپاهِ صبح دریده مصافِ شب	لیک آفتاب سلطنه دارِ جهان شده	۱۰
پرواز کرده جان منوچهر سوی تو	دیده تو را به کعبه، و خرّم روان شده	
پیش آمده روان فریدون گهرفشان	تا ز آن گهر، زمین، عَلمِ کاویان شده	

- کردند خاندان تو غربت، نه زین صفت  
 رفته ایاز بر در محمودِ زاوی  
 ۱۵ تو، دیده حضرتی که چو محمود صد هزار  
 سالار پیر کرده به مافارقین سفر  
 جدّ تو پیر شاه فریبرز رفته، هم  
 تو کرده آن سفر که ضمان دارِ جنت است  
 تو مُلک و شاهی از حرّمی یافته که هست  
 ۲۰ یک چند اگر برادر و مادرّت رفته، هم  
 تو بخششی نموده به بغداد، کز سخات  
 با بانگ و نام نیک تو، دجله ز شرم و لرز  
 حُجّابِ آستان خلیفه ز "جاه" تو  
 تو کعبه عجم شده، او کعبه عرب  
 ۲۵ قبله، به قبله رفته و کوسِ سخا زده  
 تو میهمان کعبه شده هفته‌یی، و باز  
 خوان ساخته به رسم کیان اهل مکه را  
 تو هفت طوف کرده، و کعبه عروس‌وار  
 نظّاره در تو چشم ملایک، که چشم تو  
 ۳۰ تو بوسه داده چهره سنگ سیاه، و باز  
 سنگ سیاه، زیر نثارت ز سیم و زر  
 گر زخم یافته دلت از رنج بادیه  
 تو، ناخنی ز کعبه نه‌ای دور، و زین حسد  
 کوثر به ناودان شده آن دم که پای تو  
 ۳۵ هر خون که رانده از تنِ قربان خواص تو  
 خون بهیمه ریخته هر میزبان به شرط  
 چون زی مدینه آمده مهدِ رفیع تو  
 تو عنبرین نفس به سرِ روضه رسول  
 ای، کرده غربت و شرفِ خاندان شده  
 طالب معاشِ غزنی و زاوِلستان شده  
 آنجا ایازنامِ کمر بر میان شده  
 سالار شام نیز ورا در ضمان شده،  
 سالار شام پیش تو سالارخوان شده  
 بغداد و بصره دیده، و مطلق‌عنان شده  
 دیده درِ ملکشه و در اصفهان شده  
 صد چون ملک شهنش گروِ آستان شده  
 بر دجله هفت دجله دیگر روان شده  
 شنکرف رنگ گشته و سیماب‌سان شده  
 بُرده نشان، که جاه تو سلطان‌نشان شده  
 او و تو هردو قبله انسی و جان شده  
 کعبه، به کعبه آمده و کامران شده  
 همشهریان کعبه تو را میهمان شده  
 رسم کیان ربیعِ دل مکیان شده  
 هرهفت کرده پیش تو، و عشق‌دان شده  
 دیده جمال کعبه، و زمزم‌فشان شده  
 رضوان ز خاک پای تو بوسه‌ستان شده  
 ابرِ سیه نموده، و برف خزان شده  
 دیدار کعبه، مرهمِ راحت رسان شده  
 در چشمِ دیو، ناخنه هست، استخوان شده  
 کرده طواف کعبه و زی ناودان شده  
 گلگونه عذارِ خواصِ جنان شده  
 تو خون نفس ریخته، و میزبان شده  
 ز ابرِ عطّات شوره‌ستان بوستان شده  
 وز یاد تو ملائکه مُشکین دهان شده

- وقتِ قُدوم، روضه تو را مرجبا زده  
آن شاخِ سیم بر سر بالینِ مصطفی ۴۰  
تو، شب به روضه نبوی زنده داشته  
اشک نیاز ریخته چشم تو شمع‌وار  
هنگام بازگشت، همه ره ز برکت  
در موکبت برای خبر، چون کبوتران  
وز بهر مَحْمِلت، که فلک بود غاشیه‌ش ۴۵  
تاریخ گشته رفتنِ مهدِ تو در عرب  
ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت  
این هر چهار طاهره را، خامسه تویی  
ای اعتقاد نُه زن و ده یارِ مصطفات  
هستند ده ستاره و نُه حور با دلت ۵۰  
گر شاهِ بانوان ز خَلاط آمده به حج  
تو قحطِ مکه برده، و نامت به شرق و غرب  
صد شاهِ بانوان سزدت پیشکار و هست  
خاقانی از ز خدمتِ مهدِ تو دور ماند  
اکنون به عذر، بی‌طمعی، خوانده مدح تو ۵۵  
زین شعر کرده بر قدِ وصفِ قبایِ فخر  
بادت بقایِ خضر، و هم از برکتِ دعای  
بادت سعادتِ ابد، و هم به همّت  
قیدافه زمین‌فر و آن بانوان شده
- صدق دلت به حضرت او نورهان شده  
از بس نثار لعل و زرت، گلستان شده  
عَيْنُ اللَّهِّت به لطفِ نظرِ پاسبان شده  
وز نور، روضه نبوی شمع‌دان شده  
شب، بدروار بدرقه کاروان شده  
شام و سحر دو نامه بر رایگان شده  
خورشید ناقه گشته و مه ساربان شده  
چون در عجم کرامت تو داستان شده  
حوای وقت و مریمِ آخرزمان شده،  
هر ناخن از تو، رابعه دودمان شده  
از نوزده زبانیه حرزِ امان شده،  
همراه هشت جنت و هفت آسمان شده  
نامش به جود در همه گیتی عیان شده،  
تا خطّ قندهار و حدِ قیروان شده  
صد شاهِ ارمنت رهی و قهرمان شده  
عمرش به خرده، در سر تشویر آن شده  
بر مدح‌خوان تو مَلِکان مدح‌خوان شده  
وز بهر پنبه، تیرِ فلک چون کمان شده  
اسکندر جهان، شه شرق، اخستان شده  
قیدافه زمین‌فر و آن بانوان شده

### شرح قصیده ۱۱۹:

بیت ۱ تا ۶- در عجم یعنی در ایران، مقابل در عرب، در مصراع دوم بیت. سلاله اصل کیان  
یعنی نسل پاک شاهان قدیم - شروان شاهان خود را از نسل بهرام گور می‌پنداشته‌اند (→ قصیده  
۳۹:۲۳ و قصیده ۶۷:۱۱۷)- زُبیده اهل زمان یعنی زن ممتاز زمانه، مانند زبیده همسر هارون‌الرّشید  
که به سخاوت و همّت در آبادانی شهرت داشته است. در بیت دوم می‌گوید: تو از زبیده

بخشنده‌تری و نباید تو را به او تشبیه کنم. در بیت ۳ دستاردارِ خون خدمتگزاری است که در هنگام پذیرایی یا پس از شستن دست مهمانان هوله و دستمالی برای خشک کردن دست آنها پیش می‌آورد. دستارِ خوان هم به معنی دستمال سفره است. و پرستارِ خوان هم کسی است که نظم سفره و پذیرایی را مراقبت می‌کند. در بیت ۴ روح زبیده همسر هارون‌الرّشید در مکه به خدمت موکب این بانو عصمة‌الدّین درمی‌آید، و در مصراع دوم تعبیر هارون زبان - با این که هارون خلیفه را به ذهن می‌آورد - نظر به هارون برادر موسی است که مانند موسی لکنت زبان نداشته، و کارگزار موسی بوده است (← قصیده ۱۱۷: ۱۰۵ هارون زبان). در بیت ۵ نعمان بن مُنذر حاکم حیره و نجاشی پادشاه حبشه را خاقانی بنده و غلام بانو عصمة‌الدّین می‌کند. لالا مربّی و للة شاهزادگان را می‌گفته‌اند (← قصیده ۵۵: ۳۰). در بیت ۶ کیان باز به معنی شاهان ایران و در اینجا خاندان شروان شاهان است (← توضیح بیت ۱) و معنی بیت روشن است.

۷ تا ۱۵- گویا منوچهر شروان شاه، برادر این بانو عصمة‌الدّین عزم کعبه داشته و توفیق آن را نیافته است. در بیت ۸ آن برادر عیسی نفس همان منوچهر است، و صفت مریم مکان یعنی مقدّس... در بیت ۱۰ توفیق سفر حجّ بانو را مثل طلوع آفتاب دیده، و مصاف شب باید اشاره به‌موانعی باشد که منوچهر را از سفر مکه بازداشته بود! در دو بیت بعد، روح منوچهر - روح برادر همین بانو - و روح پدر منوچهر به کعبه رفته‌اند تا این بانو را در زیارت کعبه نظاره کنند، و جدّ او فریدون به استقبال او گهر بر خاک مکه افشانده است. در بیت ۱۳ روشن نیست که خاقانی به کدام غربت اشاره می‌کند؟ مرگِ پدرانِ این خاندان؟ پیوستن و خراج‌گزاری آنها به سلجوقیان عراق؟ یا رفتن آنها به شام که خاقانی در بیت ۱۶ آن را تخیل کرده است؟ در بیت بعد نمونه مشابه آن، خدمت ایاز بر درگاه محمود غزنوی است که خدمت وفادارانه‌یی بوده، و جز آن است که شاعران رنگ هوس‌بازی به آن زده‌اند، امّا باز معنای بیت ۱۳ را روشن‌تر نمی‌کند. در بیت ۱۵ حضرتی که بزرگان تاریخ غلام کمر بسته آن‌اند، درگاه حق و کعبه است.

۱۶ تا ۲۰- در دو بیت ۱۶ و ۱۷ سالار پیر باید فربرز، جدّ بانو عصمة‌الدّین و منوچهر شروان شاه باشد که در تخیل خاقانی به میافارقین در شام سفر کرده، و فرمانروای شام خدمت او را پذیرا شده است و در مورد این بانو، فرمانروای شام به خدمت او درآمده و برای او سفره گسترده است. بیت ۱۸ در بسیاری از دست‌نویس‌های دیوان میان بیت‌های ۱۶ و ۱۷ آمده و در دیوان تصحیح استاد ضیاء‌الدّین سجّادی هم به آن صورت است و زیرنویس‌های آن حکایت از پریشانی

نسخه‌ها دارد. در این کتاب، ترتیب منطقی ابیات، شرح را ممکن و آسان کرده، و جابه‌جایی این دو بیت ۱۷ و ۱۸ دلیل منطقی داشته است. معنای بیت ۱۸ این است که حجّ تو مقبول، جای تو در بهشت است، تو بغداد و بصره را هم دیده‌ای و خاطر تو در قید سفر دیگری نیست، خود را آزاد کرده‌ای! باز بیت ۱۹ ابهام دارد: تو از حرم کعبه پادشاهی یافته‌ای، اما به دربار ملک‌شاه و اصفهان چه ربطی دارد؟ و حتی ربط آن به بیت بعد، که «صد چون ملک‌شاه گرو آستان او شده‌اند» تفسیر روشن نمی‌پذیرد. کجا ملک‌شاه سلجوقی مقیم آستان این حاکمان دست‌نشانده شروان بوده است؟ بیت‌ها ابهام دارد، و اگر خاقانی خود درکی از این ابیات داشته، بانو عصمة‌الدین حتماً چیزی از حرف‌های او نفهمیده است!

۲۱ تا ۲۷- در این هفت بیت خاقانی از بخشش‌ها و میهمانی‌هایی سخن می‌گوید که بانو عصمة‌الدین در سفر حجّ داده، و توصیف آنها به شیوه عامّ ستایش‌نامه‌های خاقانی با اغراق‌گویی همراه است: بخشش‌های بانو در بغداد، هفت برابر آب دجله است، دجله از شرم این همه بخشش به خود پیچیده و رنگ به رنگ شده است. در بیت ۲۳ پرده‌داران بارگاه خلیفه به خلیفه خبر داده‌اند که این بانو جاه و جلال شاهانه‌ی دارد، و در بیت ۲۴ خاقانی بانو عصمة‌الدین را برابر خلیفه می‌گذارد، و هردو را مرکز توجه انس و جنّ می‌گوید. در بیت ۲۵ قبله به قبله رفته، یعنی بانو عصمة‌الدین به مکه رفته و در آنجا آوازه بخشندگی او به گوش همه رسیده است. در مصراع دوم باز ممکن است نظر به بغداد باشد و بیت پیش که بانو و خلیفه دو کعبه عجم و عرب بوده‌اند. معنای دو بیت بعد روشن است، و تعبیر ربیع دلِ مکیان یعنی شادی دل آنها.

۲۸ تا ۳۶- این ابیات بانو عصمة‌الدین را در انجام مراسم حجّ وصف می‌کند: بانو هفت بار مطابق آداب حج به دور کعبه می‌گردد، کعبه مثل عروس خود را می‌آراید و به بانو عشق می‌ورزد (← قصیده ۱:۲۳ عشق‌دان). در بیت ۲۹ بانو از شوق زیارت کعبه می‌گرید و ملایک او را تماشا می‌کنند... در بیت ۳۱ سیم و زری که بانو در پای کعبه می‌بخشد، حجرالاسود را هم می‌پوشاند - خاقانی می‌دانسته است که حجرالاسود بر یکی از چهار رکن کعبه نصب شده، و روی زمین نبوده است که سیم و زر مانند برف خزان بر آن بنشیند! - معنای بیت ۳۲ روشن است. در بیت ۳۳ می‌گوید: تو هر جا باشی، دل تو به کعبه نزدیک است، و ابلیس از حسادت آن دارد کور می‌شود. ناخن بافت زایدی است که در چشم درمی‌آید و دید را مختل می‌کند (← قصیده ۸:۱۹). در بیت ۳۴ هنگامی که این بانو در طواف به زیر ناودان کعبه می‌رسد، به جای آب باران، آب حوض کوثر



از ناودان می‌ریزد. در بیت ۳۵ همراهان بانو عصمة‌الدین گوسفند قربان می‌کنند، اما خون این قربانی‌ها را زیبایان بهشت برمی‌گیرند و سرخاب روی خود می‌کنند. در بیت ۳۶ بهیمه به معنی حیوان - و بیشتر به معنی چهارپای باربر - است. میزبان در مصراع اول هریک از زایران است که قربانی را به دیگران می‌بخشد، و در مصراع دوم سخن از قربانی دیگری است، کشتن نفس و رهایی از خودخواهی و خودپرستی، و با گذشتن از خود به دیگران مهر ورزیدن.

۳۷ تا ۴۲ - مراسم حج تمام شده، و بانو عصمة‌الدین به واقع یا در تخیل خاقانی، به مدینه رفته است و در مدینه هم بخشش‌های او آنجا را آباد کرده است. در بیت ۳۸ عنبرین نفس یعنی با اعتقاد و صفای باطن. در بیت ۳۹ روضه، مرقد رسول است که به بانو عصمة‌الدین خوش آمد گفته و صدق او را به عنوان ره‌آورد سفر پذیرفته است (← قصیده ۷۳: ۴۱ نورهان). در بیت ۴۰ شاخ سیم باید قندیلی از نقره باشد که بانو عصمة‌الدین در تخیل خاقانی بر آن زر و گوهر باریده، و آن را مانند باغ گل کرده است. باز بانو عصمة‌الدین شبی را در آرامگاه پیامبر بیدار مانده، و پروردگار او را پاس داشته است...

۴۳ تا ۵۰ - در این ابیات بانو عصمة‌الدین در راه بازگشت از مدینه به شروان است: از برکت وجود او، شب تاریک مانند ماه تمام روشن می‌شود و کاروان را نگهبانی می‌کند (← قصیده ۲: ۳ بدرقه)... در بیت ۴۵ محملِ عماری یا کژاوه است که در سفرها بیشتر زنان را در آن می‌نشاندند. غاشیه روپوش زین اسب، اما در اینجا ظاهراً پرده همان عماری است. آسمان پرده و حفاظ محملِ بانو می‌شود، خورشید اشتر کاروان و ماه اشتریان اوست. در بیت ۴۶ تاریخ گشته، یعنی ثبت در تاریخ شده، یا به یاد همه مانده است. در ابیات بعد، خاقانی اوصاف شخصیت بانو عصمة‌الدین را در کنار اوصاف دیگر زنان پارسای تاریخ و اسطوره می‌گذارد: کرامت و شخصیت آسیه زن فرعون که با فرعون هم‌رای و همراه نبود، سلامت نفس ساره زن ابراهیم، و دو بانوی مقدس دیگر حوا و مریم. در بیت ۴۸ بانو عصمة‌الدین پنجمین آنها می‌شود، و در مصراع دوم هر جزء وجودش قداست و پرهیزگاری رابعه عدویه عارفه نامدار قرن دوم هجری را پیدا می‌کند. در بیت ۴۹ نه زن پیامبر را خاقانی مکرر یاد می‌کند، اما شمار زنان عقدی و صیغه رسول بیش از این بوده است و نمی‌دانیم که خاقانی کدام یک را در این شمار نه گانه می‌آورد؟ (← قصیده ۲۰: ۲۸). ده یار مصطفی، ده تن از صحابه اند که پیامبر آنها را شایسته بهشت گفته است، عَشْرَةُ مُبَشَّرَةٍ (← قصیده ۷۷: ۴۱). زبانیه فرشتگان عذاب در دوزخ اند که شماره آنها را در تفاسیر نوزده تن نوشته‌اند

(← قصیده ۹:۳ و ۳۷، قصیده ۴۳:۹ و قصیده ۴۷:۱۴). معنای بیت این است که اعتقاد تو به زنان و یاران پیامبر تو را در امان می‌دارد. در بیت ۵۰ هم ده یار و نه حور همان نه زن و ده یار مصطفی‌اند که در حفظ وجود این بانو با بهشت و گردش آسمان همراه بوده‌اند! (← قصیده ۱۸:۱، قصیده ۵۷:۱۵ و قصیده ۲۳:۲۴ شرح بهشت، و هشت بهشت).

۵۱ تا ۵۳- در این سه بیت شاه بانوان، ظاهراً عنوان خاص، و اشاره به همسر فرمانروای ارمنستان، یا زن سرشناس دیگری از آن دیار است. اخلاط مرز ارمنستان بوده و به روایت ناصر خسرو در سفرنامه‌اش شهری سه زبانه - فارسی، ارمنی، عربی - بوده است. خاقانی بخشش و ریخت و پاش آن زن را در سفر حج، با بخشش‌های عصمة‌الدین قیاس می‌کند که عصمة‌الدین مکه را از قحط و غلا نجات داده و همه جا نام و آوازه او پیچیده است، از شرق تا غرب جهان اسلام. در بیت ۵۳ شاه بانوان ندیم بانو عصمة‌الدین می‌شود، و نیز صدها تن نظیر شاه ارمنستان بنده و پیشکار این بانو می‌شوند.

۵۴ تا ۵۸- خاقانی در سفر حج همراه بانو عصمة‌الدین نبوده، و ظاهراً می‌توانسته است باشد، و حالا تأسف می‌خورد که چرا نرفته؟ در بازگشت بانو از حج به عذرخواهی، بی‌انتظار صله، مدح او را گفته، و مانند موارد دیگر، او مدح خود و سخن خود را هم باید بگوید: ملایک مدیحه خاقانی را می‌ستایند. در بیت ۵۶ می‌گوید: این مدیحه قبای افتخاری است که برای پنبه‌دوزی لای آن، عطارد دبیر فلک هم سر تعظیم فرود آورده، و کمان پنبه‌زنی شده است. اما فخر برای خاقانی یا برای بانو عصمة‌الدین؟ عبارت روشن نیست، و به اقتضای موقع کلام، خاقانی باید خود را مفتخر گفته باشد. در بیت ۵۷ برای بانو عمر جاودان، و برای برادرزاده‌اش که اخستان و اکنون شاه شروان است، قدرت اسکندر را آرزو کرده است. در بیت ۵۸ قیدافه زنی بوده است که ظاهراً در زمان اسکندر مقدونی فرمانروای اندلس بوده، اما عبارت مصراع آخر قصیده خالی از مسامحه نیست، و شاید در نقل آن اشتباهی رخ داده است! خاقانی در ستایش این عصمة‌الدین و نیز در ستایش بانو صفوة‌الدین زن اخستان، توصیف‌های این قصیده، و قیاس با آسیه، ساره، مریم، رابعه و قیدافه را مکرر در این قصاید آورده است.

موضوع قصیده: ستایش بانو عصمة الدّین خواهر منوچهر شروان شاه

شماره ابیات: ۳۶

درباره این قصیده: به یکی دیگر از چهار قصیده‌یی می‌رسیم که در این مجموعه قصاید خاقانی، در ستایش بانو عصمة الدّین خواهر منوچهر، و عمّه اخستان شروان شاه است (← یادداشت قصیده ۱۱۹).

- |                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| ای در حرمت نشان کعبه         | درگاه تو را مکان کعبه     |
| ای کمتر خادمانِ بزم          | بهرتر ز مجاوران کعبه      |
| کعبه‌ست درت، نوشته خورشید    | «العبد» بر آستان کعبه     |
| شاهان همه در پناهِ قدرت      | چون مرغان در امان کعبه    |
| گردون به مثالِ بارگاہ        | کرده ز حق امتحان کعبه     |
| حق کرده خلیل را اشارت        | تا کرده بنا، به سان کعبه  |
| ملت به جوار تو برآسود        | چون صید به دودمان(?) کعبه |
| جای قسم و مقامِ سجده‌ست      | از بهر خواص، جان کعبه     |
| خاک قدمت به عرضِ مُصحف       | صحن حرمت نشان کعبه        |
| کعبه به درت پیام داده‌ست     | کای کعبه جان و جان کعبه!  |
| جبریل که این پیام بشنود      | حالی، ستد از زبان کعبه    |
| بر کعبه کنند جان‌فشان خلق    | بر صدرِ تو، جان‌فشان کعبه |
| دست تو محیط بر ممالک         | ابری شده، سایه‌بان کعبه   |
| ای تشنه ابر رحمت تو          | چون من، لبِ ناودان کعبه   |
| ظلم از درِ تو رمیده، چون دیو | از سایه پاسبان کعبه       |

- شیطان ز درت رمید، ز آن سانک  
ظلم و حرم تو؟ حاشَ لِلّٰه  
رضوان صفتِ سرای پرده‌ت  
جوید به تبرکِ آبِ دست  
۲۰ دهلیزِ سَرَاتِ نافِ فردوس  
چندان که مجاورِ حجابی  
شروان به تو مکه گشت، و بزم‌ت  
ای کعبه بساطِ آسمان خوان  
گر خصم به کین تو کشد دست  
۲۵ ز اقبال تو سنگسار گردد  
ای دولت در رکابِ بخت  
هر پنج نماز، چون کنی روی  
بر فرق تو اخترانِ رحمت  
ای کعبه مُلک، عصمة الدّین  
۳۰ ای بانوی شرق و کعبه جود  
گر کعبه شدی چو من زبان‌ور  
موقوفِ اشارت تو ماندم  
تا از حجر است و آستانه  
در دولتِ جاودانت بینام  
۳۵ پرده در بارگاهِ بادت  
دولت شده در ضمانِ عُمرت
- پیلان ز نگاهبان کعبه  
پای سگ و نردبان کعبه؟  
کرده‌ست به داستان کعبه  
چون حاج ز ناودان کعبه  
چون ناف زمین میان کعبه  
داری صفتِ نهان کعبه  
دارد حرم عیان(?) کعبه  
عناق شده مورِ خوان کعبه  
چون ابره بر زیان کعبه،  
چون پیلِ زیان‌رسان کعبه  
چون جنت در عَنان کعبه  
سوی درِ کامران کعبه،  
بارند ز آسمان کعبه  
من بنده رایگان کعبه  
من بلبل مدح‌خوان کعبه  
وَصفتِ بودی بیان کعبه  
چون حاجی میهمان کعبه  
خال سیه و لبان کعبه  
هم حرمت و هم توان کعبه  
ز آن حُلّه که هست از آن کعبه  
چون ملّت در ضمانِ کعبه

## شرح قصیده ۱۲۰:

بیت ۱ تا ۹- زبان این قصیده، مانند بیشتر قصاید خاقانی مغلّ و پیچیده نیست اما مبالغه و اغراق در همین عبارات ساده هم جای خود را دارد. معنای دو بیت اوّل روشن است. در بیت ۳ می‌گوید: درگاه تو کعبه است، و خورشید که بر آن می‌تابد، انگار اظهار بندگی می‌کند، و برخاک

درگاه تو می نویسد: بنده توام. معنای بیت ۴ روشن است و در مصراع دوم باید نظر به مضمون آیه ۹۵ سورة مائده (۵) باشد که در ایام حج کسی نباید کبوتران حریم کعبه را صید کند. معنای بیت ۵ بی ابهام نیست که کعبه را از روی بارگاه عصمة الدین ساخته اند، یا این بارگاه را از روی کعبه؟ اما بیت ۶ تا حدی این معنی را روشن می کند که به ابراهیم خلیل فرمان رسیده است تا کعبه دیگری در شروان بسازد. در بیت ۷ ملت یعنی دین و مسلمانی، و مصراع دوم باز اشاره به آیه ۹۵ سورة مائده است. اما کلمه دودمان نباید درست نقل شده باشد، و در کتابت دیوان خاقانی، این گونه اشتباه مکرر صورت گرفته، و دلیل آن هم پیچیدگی سخن اوست. در دو بیت ۸ و ۹ باز کعبه باید همین کعبه دوم یعنی بارگاه عصمة الدین باشد، و در بیت ۹ مبالغه خاقانی به پایه کفرگویی می رسد که خاک پای بانو را مانند قرآن جای قسم می گوید (!؟). این هم ممکن است که در تحریر دست نویس ها، خلطی صورت گرفته باشد و ابهام این دو بیت هم با همه توضیحات رفع نمی شود!

۱۰ تا ۱۹- در بیت ۱۰ می گوید: کعبه تو را کعبه جان، و جان خود گفته است، و جبرئیل این پیام کعبه را از کعبه شنیده - و خاقانی نمی گوید که بعد جبرئیل با این پیام کعبه چه کرده است؟ آن را به حضرت پروردگار برده؟ یا به دل های خلق الهام کرده؟ نمی دانیم!- در بیت ۱۲ می گوید: در مقابل جان فشانی زایران برای زیارت کعبه، خود کعبه بر درگاه بانو عصمة الدین جان می افشاند. در بیت ۱۳ دست تو به معنی قدرت تو، یا به معنی مستند فرمانروایی تو، هر دو معنی درست است. اما قدرت این پیرزن که هیچ سلطنتی ندارد، چگونه بر ممالک عالم احاطه دارد؟ خاقانی باید بگوید. در مصراع دوم هم سایه این قدرت را بر سر خانه خدا می اندازد. در بیت ۱۴ اغراق اوج دیگری می گیرد، که ناودان طلای کعبه تشنه بارانی است که از ابر رحمت و لطف این بانو بر آن ببارد، و در ضمن خاقانی تشنگی خود را برای دریافت صله این شعر بر زبان آورده است. در دو بیت بعد جان کلام این است که ابلیس نمی تواند دور و بر کعبه بیاید و زایران را وسوسه کند - اما در اخبار و روایات مکرر او را در حریم کعبه می بینیم!- در مصراع دوم بیت ۱۶ نظر به حمله ابرهه و پیلان سپاه او به کعبه است (سورة ۱۰۵ قرآن)... در بیت ۱۸ رضوان باغبان بهشت، وقتی که از کعبه حرف می زند، نظر به بارگاه بانو عصمة الدین دارد، و برای صفا دادن روی خود، آب وضوی این بانو را به رسم تبرک به صورت خود می زند، همان طور که زائران کعبه آب باران را در زیر ناودان طلا به صورت خود می زنند. تخیل خاقانی در این دو بیت، فرضی برپایه فرض دیگر

است، و سؤال این است که رضوان داستان کعبه را کی و در کجا گفته است؟

۲۰ تا ۲۵- ورودی خانه بانو عصمة الدّین را خاقانی ناف بهشت می گوید، چنان که در پندار مؤمنان، کعبه ناف عالم است (← قصیده ۶۳: ۲۱). در بیت ۲۱ مجاور حجاب، یعنی در حجاب. در بیت ۲۲ دارد حرم عیان کعبه، یعنی بزم تو به وضوح مانند کعبه در درون مسجد الحرام است! و در بیت بعد سیمرغ مور دانه چین سفره بزم این بانو می شود. در دو بیت ۲۴ و ۲۵ به داستان ابرهه و حمله پیلان او به کعبه باز می گردد، و این که پرندگانی در هوا ظاهر شدند و برسپاه ابرهه سنگ باریدند، طیراً ابابیل (← سورة ۱۰۵ قرآن). دست کشیدن در بیت ۲۴ به معنی دست دراز کردن، و تجاوز است.

۲۶ تا ۳۶- دولت و بخت یک معنی دارد، اما باید کاربرد آنها را در این بیت ۲۶ توجیه کنیم: دولت را به معنی عنایت پروردگار بگیریم که با بخت این بانو همراه است، همان طور که در پاره‌ی روایات، بهشت خدا در آسمان بالای کعبه قرار دارد. عنان به معنی بلندترین نقطه زیر سقف است... در بیت ۲۹ خاقانی خود را بنده بی‌مزد و منت درگاه عصمة الدّین می گوید، اما در بیت ۱۴ گفته بود که تشنه ابر رحمت اوست. در بیت ۳۰ مدح خوان کعبه یعنی ستایشگر عصمة الدّین... در بیت ۳۲ ظاهراً خاقانی به اشارت بانو در شروان مانده و پیش از آن قصد رفتن به شهر دیگری داشته است - و می دانیم که خاصه در زمان حکومت اخستان، خاقانی بارها به فکر رفتن از شروان بوده، و سرانجام در سال‌های آخر عمر به قهر از شروان رفته، و در تبریز درگذشته است (← قصیده ۱۰۰ و مقدمه این کتاب، ص ۲۳ و ۲۴). در بیت ۳۳ سخن از حجرالاسود و آستان کعبه است که خاقانی آنها را به خال و لب معشوق تشبیه می کند (← قصیده ۳۰: ۵۴ تا ۶۲ توصیف کعبه). این چهار بیت آخر قصیده، دعای ختم این ستایش‌نامه است که تا در این جهان کعبه‌ی هست، حرمت و توان تو را مانند کعبه بینم، پرده کعبه را برای سراپرده تو بیاورند، بخت موافق، تو را زنده نگه دارد، همان طور که کعبه دین و مسلمانی را نگه می دارد.

موضوع قصیده: آرزوی سفر به خراسان

شماره ابیات: ۲۹

درباره این قصیده: آرزوی سفر خراسان در این مجموعه قصاید خاقانی مکرر آمده است. او در سال ۵۴۸ ق. که ترکان غز خراسان را غارت، و سنجر سلجوقی را اسیر کردند، در راه خراسان بود، و در ری بیمار شد و ماند، و در همان فتنه غزها، قتل محمدبن یحیی امام شافعیان در نیشابور نیز او را سخت آزرده ساخت (← مقدمه این کتاب، ص ۲۰ و ۲۱) در این کتاب قصیده‌های ۴۴، ۴۵، ۸۴ و نیز قصیده ۱۳۲ در هجوری، با این آرزوی ناباورده سفر خراسان ربط دارد (← یادداشت قصیده‌های یاد شده، و ← مقدمه کتاب، ص ۳۱ و ۳۲ درباره امام محمدبن یحیی). زمان سرودن این قصیده، ظاهراً همان روزهایی است که خاقانی در ری بیمار شده و از سلطان سلجوقی عراق (بیت ۲۶) یا از حاکم ری انتظار اجازه سفر به خراسان داشته است.

به خراسان شوم اِنْ شاء الله	آن ره، آسان شوم ان شاء الله
چون طلب در دل، و دل در ملکوت	ره به پنهان شوم ان شاء الله
خضر، پنهان گذرد در ره، و من	خضرِ دوران شوم ان شاء الله
ایمن از کوه‌نشینان، به گذر	بادِ آبان شوم ان شاء الله
پیش آن بادپرستان ز شکوه	کوهِ ثهلان شوم ان شاء الله
قَمْعِ آن را که کند کوه پناه	موجِ طوفان شوم ان شاء الله
مُلکِ عزلت طلبم، و افسرِ عقل	بو که سلطان شوم ان شاء الله
تا زند چترِ سیه بختِ سپید	ابر نیسان شوم ان شاء الله

- چه نشینم به وباخانه ری؟  
 ۱۰ عندلیم، چه کنم خارستان؟  
 همه سر عقم، و چون عزم کنم  
 خاکِ شوره شده‌ام؟ جهد کنم  
 بکنم دیودلی‌ها به سفر  
 چون صفایافتگان، ز اشکِ طرب  
 ۱۵ چون شگرفانِ ره، از گرد سفر  
 نمک افشان شدم از دیده کنون  
 گر چو نرگس یرقان دارم، باز  
 خشک چون شاخِ درمنه شده‌ام  
 سنگِ زردم، شده معلول، به وقت  
 ۲۰ چشم یارم، همه بیماری، و باز  
 عَرَض، آورد به گوشم سر و گفت  
 تب مرا گفت که سرسام گذشت  
 چون ز شربت به جُلاب آمده‌ام  
 به مزوَر ز جُلاب آیم، هم  
 ۲۵ وز مزوَر چو به مرغ آیم باز  
 نه نه! تا حکم ز سلطان چه رسد؟  
 گر دهد رُخصه، کنم نیتِ طوس  
 بر سر روضه معصوم رضا  
 ۳۰ گرد آن روضه، چو پروانه شمع
- به خراسان شوم ان شاء الله  
 به گلستان شوم ان شاء الله  
 همه تن، جان شوم ان شاء الله  
 کآب حیوان شوم ان شاء الله  
 تا سلیمان شوم ان شاء الله  
 ترگریبان شوم ان شاء الله  
 خشک دامن شوم ان شاء الله  
 شکرافشان شوم ان شاء الله  
 گل خندان شوم ان شاء الله  
 تازه ریحان شوم ان شاء الله  
 لعل رخشان شوم ان شاء الله  
 همه درمان شوم ان شاء الله  
 که به پایان شوم ان شاء الله  
 من، پس آن شوم ان شاء الله  
 به، ز بحران شوم ان شاء الله  
 رغمِ خصمان شوم ان شاء الله  
 مرغِ پَران شوم ان شاء الله  
 تا به فرمان شوم ان شاء الله  
 خوش و شادان شوم ان شاء الله  
 شبیه رضوان شوم ان شاء الله  
 مستِ جولان شوم ان شاء الله

### شرح قصیده ۱۲۱:

بیت ۱ تا ۸- خاقانی در سال‌هایی که کمتر از سی سال دارد، به عزم خراسان از شروان تا ری سفر کرده، در ری بیمار شده، و حکومت ری راه خراسانِ آشوب‌زده را برمسافران بسته است. در این قصیده خاقانی امیدوار است که پس از بازیافتن سلامت خود و کسب اجازه از سلطان



سلجوقی عراق، توفیق سفر به خراسان را خواهد یافت. معنای بیت ۱ روشن است. در بیت ۲ تشبیه پنهان سفر کردن به پنهانی شادی در دل، و پنهانی رابطه دل‌ها با ملکوت از تخیل‌های زیبای خاقانی است... در بیت ۴ کوه‌نشینان دزدان پنهان در مغاره‌ها بوده‌اند، و با توجه به این که در ناحیه دامغان اسماعیلیه در قلعه گردکوه مرکز قدرتی داشته‌اند، دور نیست که نظر خاقانی به آنها نیز باشد. خاقانی اسماعیلیان را مکرر بی‌دین و مغ می‌گوید، و در بیت بعد هم بادپرستان ممکن است اشاره به آنها باشد. کوه تهلان صخره‌یی بزرگ در صحرای عربستان است. در بیت ۶ آن را که کُند کوه پناه، باز باید اشاره به قلاع اسماعیلیه در دامغان باشد، و در ضمن خاقانی آنها را به کنعان پسر نافرمان نوح مانند کرده است که طوفان او را فروگرفت. در بیت ۷ سلطان شوم، یعنی از دنیاداران بی‌نیاز شوم. در بیت ۸ روشن است که خاقانی آرزوی سفر خراسان را با امید به یافتن فضای مساعدی برای عرضه هنر خود در دل دارد. چتر سیاه هم به معنی رسیدن به مقام و مرتبه است و رنگ کسوت و سراپرده عباسیای هم سیاه بوده است. ابر نیسان، ابر بهار است که میوه‌ها و گل‌ها را می‌رویاند.

۹ تا ۱۶- در آن سال‌های ۵۴۸ و ۵۴۹ ق. در ناحیه ری بیماری وبا شایع بوده و خاقانی در قصیده ۱۳۲ که شهر ری را هجو می‌کند، نیز به این امر اشاره‌یی طنزآمیز دارد (قصیده ۱۳۲: ۱۶). در بیت ۱۰ خارستان اشاره به ری، و در ضمن اشاره به شروان هم می‌تواند باشد که خاقانی همواره از آن گریزان بوده و بیشتر در آن زیسته است. در دو بیت بعد هم جان سخن این است که در خراسان جلوه دیگری خواهم داشت. در بیت ۱۳ دیودلی‌ها یعنی کینه‌ها و رنجش‌هایی که خاقانی از شروان، و در آن روزها از ری دارد، و باز سلیمان شدن یعنی رسیدن به آسودگی خاطر. در بیت ۱۴ می‌گوید که اگر به خراسان برسد، اشک شوق خواهد ریخت. در بیت ۱۵ شگرفان ره یعنی رهروان موفق که به مراد رسیده‌اند، و خشک‌دامن به معنی پاک از گناه، در مقابل تردامن است که خاقانی مکرر به کار می‌برد. در بیت ۱۶ نمک‌افشان از دیده، یعنی گریان.

۱۷ تا ۲۹- در بیت ۱۷ یرقان اشاره به زردی وسط نرگس است. در بیت ۱۸ دَرَمَنه گیاه دارویی تلخ، و ریحان به معنی مطلق انواع گل است. در بیت ۱۹ سنگِ زرد گوگرد یا زرنیخ است، و کاربرد سنگ، در مقابل لعل در مصراع دوم است. معلول به وقت یعنی بیمار شده در طول زمان، یا در خلال این سفر. در بیت ۲۰ تشبیه حال بیمار خود به چشم بیمار معشوق، تنها یک تخیل شاعرانه است - چشم بیمار حالت دل‌فریب معشوق است و به بیماری وبای خاقانی شباهتی

ندارد - در بیت ۲۱ عَرَض یعنی همان بیماری خاقانی، که در بیت بعد هم به هذیان حاصل از تب آن (سرسام) اشاره می‌کند. در مصراع دوم بیت ۲۲ پس آن شوم، یعنی در پی آن خواهم رفت. تب بهمن گفت که من هم مانند سرسام از تو دور خواهم شد. در بیت ۲۳ شربت به معنی مطلق داروست که بیشتر جوشانده داروهای گیاهی بوده است. جَلَّاب شربت گل سرخ است (← قصیده ۲۱:۱۶ جلاب، و قصیده ۳۳:۷۲ گلشکرهای صفاهان). از شربت به جلاب آمدن یعنی گذراندن دوره درمان اصلی و رسیدن به مرحله نقاهت و تقویت. در بیت ۲۴ مزور غذای خاص بیمار است، و در اینجا منظور مرحله‌یی است که بیمار و بایی می‌تواند غذا بخورد. مرحله بعد در بیت بعد خوردن غذای معمولی و مرغ است که خاقانی باید جان بگیرد و به خراسان پرواز کند - ان شاء الله! - در بیت ۲۶ می‌بینیم که خاقانی را در ری از سفر بازداشته‌اند و سلطان - ظاهراً غیاث‌الدین محمد نواده ملک‌شاه و سلطان سلجوقی عراق - باید به مسافران خراسان اجازه سفر بدهد. به فرمان شوم، یعنی بدون اجازه سلطان نروم... در بیت ۲۸ خاقانی می‌خواهد به زیارت امام هشتم شیعیان برود و خادم مرقد سلطان خراسان شود. می‌دانیم که خاقانی سنی شافعی است، و امام شافعی و پیروانش همیشه به اهل بیت رسول ارادت ورزیده‌اند...

موضوع قصیده: سوک رشیدالدین فرزند خاقانی

شماره ایات: ۷۹

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، سه قصیده بلند و جانسوز در سوک فرزند برومند او رشیدالدین است که در بیست سالگی، بیماری حصبه داغ او را بردل خاقانی می‌گذارد، و پس از مرگ او در سال ۵۷۱ ق. خاقانی همسر مهربان خود، دختر ابوالعلاء گنجوی را هم از دست می‌دهد، و بیست و چهار سال باقی عمر را با اندوه می‌گذراند (مقدمه این کتاب، ص ۱۸ تا ۲۰ و قصیده‌های ۴۶ و ۴۷ و ۸۷ و ۸۸). در این قصیده ۱۲۲ تخیل خاقانی رشیدالدین را در بستر بیماری می‌خواباند و از زبان او با همه آنها که به دیدار او می‌آیند یا نمی‌آیند، سخن می‌گوید:

دلنواز من بیمار، شماید همه

بهر بیمارنوازی به من آید همه

من چو مویی، و ز من تا به اجل یک سر موی

به سر موی ز من، دور چرایید همه؟

من کجایم؟ خبرم نیست، که مستِ خطرم

گر شما نیز نه مستید، کجایید همه؟

دور مانند ز من، همچو خزان از نوروز

که خزان رنگم، و نوروز لقایید همه

سُنبِلستانِ خطم خشک نگشته‌ست هنوز

به من آید، که آهوی ختایید همه

أَجَلَمِ دَنبِه نِهَاد از بَرَةُ چَرخ، و شما  
 همچو آهوبره مشغولِ چَرایید همه؟  
 من مِه چارده بودم، مِه سی روزه شدم  
 نه شما شمعِ من و مِهَرِ شماید همه؟  
 گر به سی روز دو شب همدَمِ ماه آید مهر  
 سی شب از من به چه تأویلِ جدایید همه؟  
 چون مِه کاست، شب از شب بَترَم پیش شما  
 کز سِرِ روزبهِی، روزبَهایید همه  
 ۱۰ سِرِ بالانِ شمایم، سِرِ بالینِ مرا  
 تازه دارید به نم، کَـابِزُ نماید همه  
 من چو گلِ خون به دهان آمده و تشنه‌لِمْ  
 بر گلِ تشنه، گِه ژاله هواید همه  
 از چِه سینه، به دِلِوِ نفس و رشتۀ جان  
 برکشید آب، که نه کم ز سَقایید همه  
 همه بیمارپرستان ز غم سیر شدند  
 آن که این غم خورد امروز، شماید همه  
 چون سرانگشتِ قلم‌گیرِ من از خطِّ بدیع  
 در خطِّ مِهَرِ من انگشت‌نمایید همه  
 ۱۵ پدر و مادرم از پای فتادند ز غم  
 به شما دست‌زدم، کَاهِلِ وفاید همه  
 به مِنی و عرفاتم ز خدا درخواهید  
 که هم از کعبه‌پرستانِ خداید همه  
 بس جوانم، به دعا جان مرا دریابید  
 که چو عیسی زَبَرِ بامِ دعاید همه  
 آه! کِامروز تبم تیز و زبان‌کُند شده‌ست  
 تب ببندید، و زبانم بگشایید همه

بوی دارو شنوم، روی بگردانم از او

هر زمان شربتِ نو درمفزاید همه  
۲۰ تنم از آتشِ تب سوخته، چون عود و نی است

چون نی و عود سرانگشت بخاید همه  
گر همی پیر سحرخیز، به نی بُرد تب

نی بجوید و سوی پیر گرایید همه  
مگر این تب به شما طایفه، خواهند بُرید؟

کز سرِ لرزه چو نی بر سرِ پایید همه  
من چو مخمور، ز تب شیفته چشمم، چه عجب

گر چو مصروع، ز غم شیفته رایید همه  
آمد آن مارِ اجل، هیچ عزیمت دانید؟

که بخوانید و بدان، مار فساید همه  
۲۵ جان گزاید نفسِ مارِ اجل، جهد کنید

کز نفسِ مارِ اجل را بگزاید همه  
من چو شیرم، به تبِ مرگ، شما همچو گوزن

بر سرِ مارِ اجل پای بسایید همه  
چون گوزن از پس هر ناله بیارید سرشک

کز سرشکِ مژه تریاکِ شفایید همه  
من اسیرِ اَجَلَم، هرچه نوا خواهد چرخ

بدهید، ارچه نه چندان به نواید همه  
نی نی! از بندِ اجل کس به نوا باز نَرست

کار کافتاد، چه در بندِ نواید همه؟  
۳۰ مُهرهٔ جان ز مُششدر برهانید مرا

که شما نیز نه زین بند رهایید همه  
روزِ خونریز من آمد ز شیخونِ قضا

خون بگریید، که در خونِ قضااید همه

- فَزَعِ مادر و افغانِ پدر سود نداشت  
 بر فغان و فزع هردو گُوایید همه  
 چون کلید سخنم در غَلَقِ کام شکست  
 بر درِ بسته اُمید، چه پایید همه؟  
 تا چو نوک قلم، از دودِ زبانم سیه است  
 از فلک خسته شمشیرِ جفا یید همه  
 ۳۵ چشمِ بادام من است از رگِ خون بسته، مثال  
 به زبان آن رگِ خون چند ربایید همه؟  
 خوی به پیشانی و کف بر دهنم، بس خطر است  
 به گلاب آن خوی و کف چند زدایید همه؟  
 چون صراحی به فُواق آمده خون در دهنم  
 ز آن شما زهرکشِ جامِ بلایید همه  
 جان کَنم چون به فُواق آیم و لرزم چو چراغ  
 گر چو پروانه بسوزید، سزایید همه  
 من چو شمع و گل، اگر میرم و خندم چه عجب؟  
 که شما بلبل و پروانه مَرایید همه  
 ۴۰ جان به فردا نکشد، دردسر من بکشید  
 به یک امروز، ز من سیر مَیایید همه  
 تا دمی ماند ز من، نوحه‌گران بنشانید  
 «وَرَشیداه!» کُنان، نوحه سَرایید همه  
 هم بموید، و هم از مویه‌گران درخواهید  
 که به جز مویه‌گر خاص، نشاید همه  
 بشنوانید مرا شیون من، وز دل سنگ  
 بشنوید «آه رشید!» ار شنواید همه  
 اشکِ داوودِ چو تسبیحِ بیارید از چشم  
 خوش بنالید، که داوودِ نوایید همه

۴۵

خَپِه گِشتم، دهن و حلق فرو بسته چو نای

وز سرِ ناله، شما نیز چو نایید همه

پیشِ جان دادن من خود همه سگِ جان شده اید

ز آن چو سگ در پسِ زانوی عَنایید همه

چون مرا طوطیِ جان از قفسِ کام پرید

نوحهٔ جغد کنید، ار چه هُمایید همه

من کنون روزهٔ جاوید گرفتم ز جهان

گر شما در هوسِ عید بقایید همه

وقتِ نظارهٔ عام است، شما نیز مرا

بهرِ آخرِ نظرِ خاص، بیایید همه

۵۰

الْوَداع! ای دَمَتانِ همرِهٔ آخر، دَمِ من

بارِکِ الله! چه به آیینِ رفقایید همه

الْوَداع! ای دلتان سوختهٔ روزِ فراق

در شبِ خوف، نه در صبحِ رجایید همه

پیشِ تابوتِ من، آید برون، نُدبه زنان

در سه دست از دو زبانم بستایید همه

من گدازان چو هِلالمِ زَبَرِ نعش، و شما

بر سرِ نعشِ نظاره چو سُهایید همه

چون نسیجِ سرِ تابوت، زراندودرُخ اید

چون حُلّیِ بُنِ تابوت، دوتایید همه

\*\*\*

۵۵

سرِ تابوتِ مرا باز گشایید همه

خود ببینید، و به دشمن بنمایید همه

بر سرِ سبزهٔ باغِ رخِ من، کبکِ مثال

زارِ نالید، که کبکانِ سرایید همه

پس بگویند ز من با پدر و مادر من  
 که چه دل سوخته و رنج هباید همه  
 بدرود ای پدر و مادرم! از من بدرود  
 که شدم فانی، و در دام فنا شد همه  
 خط سیه کرده، تظلم به در چرخ برید  
 که شما در خط از این سبز و طایید همه  
 ۶۰ بس کز آتش سری و باد کلاهی فلک  
 بر سر خاک، به خون لعل قباید همه  
 چون درخت رز، اگر تان رگ جان نبریدند  
 آب چندان ز رگ چشم مزاید همه  
 خاک من غرقه خون گشت، مگرید دگر  
 بس کنید از جزع، از اهل جزاید همه  
 گر من از خرمن عمرم، شده بر باد چو کاه  
 جای شکر است که چون دانه به جایید همه  
 من عطای ملک العرش بدم نزد شما  
 صبر کم گشت، که گم کرده عطایید همه  
 ۶۵ ای طیبیان غلط گوی چه گویم؟ که شما  
 نامبارک دم و ناساز دواید همه  
 اثر عود صلیب و خط ترساست خطا  
 ورم مسیح اید، که در عین خطایید همه  
 ای حکیمان رصدین! خط احکام شما  
 همه یاوه ست و شما یاوه سراید همه  
 خانه طالع عمرم ششم و هشتم کند  
 چون ندیدید؟ که جاماسپ دهاید همه!  
 ای کرامات فروشان! دم افسون شما  
 علت افزود، که معلول ریاید همه



- ۷۰ رشته تب ز گِره‌تان، گِره رشته جان  
 بازنگشاد، که در بند هواید همه  
 و ای کسانی که ز ایام وفا می‌طلبید  
 نوشدارو طلب، از زهر گیاید همه  
 چه شنیدید اجل را؟ اجل آمد، گویی  
 کز فنا فارغ و مشغول بقایید همه  
 یا شما را خط امن است و نه زین آب و گل اید  
 که چنین سنگدل و بار خداید همه  
 هم اسیر اجل اید، ارچه امیر اجل اید  
 مرگ را زآن چه؟ ک-امیراُمرائید همه
- ۷۵ هم ز بالا به چه افتید چو خورشید به شام  
 گر ستاره سپه و صبح لَوایید همه  
 خشت گل زیر سر و پی سپر آید به مرگ  
 گر به خشت و به سپر میرکیاید همه  
 آبتان زیر پل مرگ گذر خواهد داشت  
 گرچه جیحون صفت و دجله صفایید همه  
 مرگ اگر پشه و مور است، از او در فزع اید  
 گرچه پیل دُژم و شیر و غایید همه  
 بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را  
 که بدین مایه نظر، دست رواید همه

## شرح قصیده ۱۲۲:

بیت ۱ تا ۸- خاقانی در تخیل شاعرانه خود، رشیدالدین را که امیدی به ماندن او نیست، به سخن گفتن با بستگان و دوستان و پرستاران واداشته است. معنای ابیات بیشتر روشن است و جاهایی نیاز به توضیح دارد: در بیت ۱ دلنواز به معنی غمخوار و مایه آرامش است. در بیت ۲ معنای مصراع دوم این است که حتی یک سر موی از من دور نشوید. در بیت ۳ مستِ خطر،

یعنی از بیم مرگ حال عادی ندارم یا بی اختیار به پیشباز مرگ می‌روم (بیت ۲۳). در بیت ۴ در هر دو مصراع خود را به خزان تشبیه کرده است، و نوروز لقا یعنی شاد و تندرست، مثل بهار. در بیت ۵ سُنْبِلِ خط موی بُنا گوش و در زبان شعر، تعبیری برای جوانی است، و در مصراع دوم نظر به این پندار قدماست که آهوان ختن به جای علف گل و سنبل می‌خورند و بوی خوش نافه آنها، بوی همان گل و سنبل است! در بیت ۶ دنبه نهادن، نظر به شیوه شکار حیوانات گوشت‌خوار است که شکارگر دام را زیر علف‌ها می‌نهد و روی علف‌ها دنبه می‌گذاشت و روباه یا حیوان گوشت‌خوار دیگر، به طمع دنبه می‌آمد، و پایش در دام می‌ماند. اما دنبه نهادن از بره چرخ (برج حَمَل) یعنی تأثیر گردش افلاک که دارد رشیدالدین را در دام مرگ می‌اندازد. در بیت ۷ ماه سی روزه، ماه در محاق است که دیگر دیده نمی‌شود (قصیده ۲۸:۹ مَه سی روزه، و قصیده ۴:۳ ماه سی شبه) و در مصراع دوم منظور این است که دیگر شما نمی‌توانید به من روشنی بدهید، آن طور که نور خورشید بر ماه می‌تابد و آن را روشن می‌کند. در بیت ۸ نظر به روزهای آغاز و پایان ماه‌های قمری است که در هر ماه دو بار، هنگام برآمدن آفتاب هلال ماه را در مغرب آسمان می‌توان دید.

۹ تا ۱۴- مَه کاست یعنی مهتاب در نیمه دوم ماه قمری، و معنی بیت این است که من دارم در برابر شما تحلیل می‌روم، شما که از سلامت روشنی روز دارید (قصیده ۸۰:۱۲۸ روزبها). در بیت ۱۰ بالان یعنی بالنده، رشید. سر بالین مرا به نم تازه دارید، یعنی مرا مثل درخت آبیاری کنید اما با اشک. کنار بستر من بنشینید و گریه کنید. در بیت ۱۱ منظور این است که توی دهان بیمار جوش زده، بیمار تب دارد، و عیادت‌کنندگان باید مثل هوای شب که از آن ژاله (شبنم) برگل‌ها می‌نشیند، این گل سوزان از تب را، مثل هوای صبح تازه کنند. در بیت ۱۲ هم جان سخن این است که بر من بگریید. در بیت ۱۳ بیمار پرستان یعنی پرستاران، و از غم من سیر شدند، یعنی دیگر حوصله غم‌خواری مرا ندارند (قصیده ۱۵:۴۷ بیمارنوازان). در بیت ۱۴ سرانگشت قلم‌گیر، اشاره به این است که این فرزند خاقانی دانشی و خط و ربطی داشته است (قصیده ۵۸:۴۶ مادر ار شد قلم و لوح و دواتش بشکست...) و خط بدیع یعنی خط خوش، و معنی مصراع دوم این است که شما در مهربانی با من نمونه‌اید، یا باید بهتر از این باشید!

۱۵ تا ۲۲- به شما دست زدم یعنی از شما کمک می‌خواهم. در بیت ۱۶ سخن این است که اگر رهسپار کعبه‌اید، مرا دعا کنید، و انگار خاقانی پس از دو سفر حج، باز آرزوی دیدار کعبه را در

دل دارد! در بیت ۱۷ نظر به این است که عیسی پس از عروج در فلک چهارم مانده است، اما معنی مصراع دوم این است که شما از من به خدا نزدیک‌ترید. در بیت ۱۸ تب ببندید، یعنی تب مرا درمان کنید. در بیت ۲۰، در مصراع اول عود چوبی است که سوخته آن بوی خوش دارد، و نی آن گونه نی است که می‌سوزد و نی شکر نیست. اما در مصراع دوم نی و عود آن نی و عود است که می‌نوازند، بر سوراخ‌های نی انگشت می‌گذارند و در آن می‌دمند، و تارهای عود را با ناخن یا مضراب به صدا درمی‌آورند. سرانگشت بخایید، باز یعنی ابراز تأسف کنید. در بیت ۲۱ پیر سحرخیز، شخص معینی نیست، هر که دعای او مستجاب می‌شود یا بریک تکه نی دعا می‌نویسد، و آن نی را در گریبان بیمار می‌آویزند. در بیت ۲۲ معنای مصراع دوم این است که شما از غصه من بی‌تاب و مثل نی‌های نیستان در مسیر باد لرزانید، و این درمان درد من نیست.

۲۳ تا ۲۷- مخمور یعنی مست، شیفته چشم یعنی کسی که نگاهش از حال طبیعی بیرون است (بیت ۳: مستِ خطر) و در بیت ۲۳ رشیدالدین به مخاطبان می‌گوید: اگر شما مثل کسی که سرسام دارد، نمی‌دانید چه کنید، عجیب نیست، و این اقتضای این شرایط است. در بیت ۲۴ عزیمت به معنی اورادی است که مارگیران می‌خوانند و مار را رام می‌کنند، و فساییدن همان خواندن اوراد است. در بیت ۲۵ معنی مصراع دوم این است که با نفس و دعای خود اجل را از من دور کنید، چنان که مارگیر مار را افسون می‌کند. در بیت ۲۶ پای بر سر مار ساییدن یعنی مار را له کردن و کشتن، و شاید در ذهن خاقانی نظر به این پندار قدماست که آب دهان یا اشک بز کوهی پادزهر است (ـ قصیده ۹۷:۳۳ لعاب گاو کوهی، و ـ قصیده ۶۹:۱۲۴ تریاک چشم‌گوزنان) و خاقانی این معنی را مکرر می‌آورد. رشیدالدین مانند شیری در حال مردن می‌خواهد که اطرافیان مانند بز کوهی که مار را با لگد می‌کشد، اجل را از میان ببرند. معنای بیت ۲۷ روشن است.

۲۸ تا ۳۲- نوا یعنی گروهی، سپرده برای ضمانت کاری. نه چندان به نوااید، یعنی کاری از شما ساخته نیست. در بیت ۲۹ نوا باز به معنی گروهی و سپرده است، و کار افتاد یعنی مرگ آمده است و کار من تمام است. در بیت ۳۰ مُششدر، صفت برساخته‌یی است از ششدر که در بازی نرد به معنی ناممکن بودن حرکت در هر شش خانه بازی است (ـ قصیده ۵۱:۶۶ و قصیده ۸۹:۷۵ ششدر، و ـ قصیده ۶:۲۲ مششدر). معنی بیت روشن است. در بیت ۳۱ در خون قضااید، یعنی همه شما را قضا در خون می‌غلطانند...

۳۳ تا ۳۹- کلید سخن، خود سخن است، غلق سوراخ کلید است، و معنای بیت ۳۳ این است

که حرفی نمی‌توانم بزنم، مرگ چاره‌ی ندارد (بیت ۱۸: زبان‌گند شده‌ست). در بیت ۳۴ سیاهی زبان به معنی تغییر رنگ آن از جوش‌های توی دهان است، و دود در این بیت به معنی دوده و مرگب است، و معنای مصراع دوم این است که من و شما همه زخم جفای گردش افلاک را می‌خوریم. در بیت ۳۵ می‌گوید: چشم بادامی من مثل رگی است که در آن خون منعقد شده، و این خون‌مردگی را با حرف - یا با لیسیدن؟ - نمی‌تون از میان برد. در بیت ۳۶ سخن از حال تب و بحران بیماری حصبه است که با بوی خوش یا شربت گلاب رفع نمی‌شود. در بیت ۳۷ فُواق سِکسکه است، و خاقانی ریختن شراب از صراحی و غُلغل آن را مکرّر به فُواق تشبیه کرده است (قصیده ۹:۳۷). در مصراع دوم می‌گوید: شما هم از غصّه من، به جای شراب از جامِ بلا زهر می‌نوشید.

۴۰ تا ۴۷- معنای بیت ۴۰ روشن است. در بیت ۴۱ نوحه‌گران را خاقانی در این سوک رشیدالدّین، چنان به کار برده که گویا صورت یک شغل داشته و کسانی از این راه زندگی می‌کرده‌اند، و در بیت ۴۲ مویه‌گران هم به همین معنی است (قصیده ۴۸:۴۷). وارشیده‌ا! یعنی دریغ که رشید از دست می‌رود (قصیده ۵۹:۴۶) و مویه‌گر خاصّ یعنی بستگان و نزدیکان بیمار. در بیت ۴۴ اشک داوود یعنی گریه بسیار و بی‌پایان - چنان که داوود چهل روز سر بر سجده می‌گریست (قصیده ۳۷:۴۶)- چو تسبیح یعنی پیوسته و مکرّر. داوود نوا به معنی خوش‌آواز است، گویی که در این حالت بحرانی رشیدالدّین، ناله عزاداران به گوش او خوش می‌آید! در بیت ۴۵ حال خود را به نی مانند می‌کند که بالای آن سوراخ ندارد و سوراخ‌ها روی بدنه آن است، و در مصراع دوم چو نای‌اید یعنی نالان‌اید. در بیت ۴۶ سگ جان به معنی بسیار با تحمّل است و آن معنای موهن رایج در فارسی امروز را ندارد (قصیده ۷:۶۲) و در مصراع دوم حالت اطرافیان را وصف می‌کند که زانوی غم در بغل گرفته و بر زمین نشسته‌اند. در بیت ۴۷ منظور این است که اگر آدم بزرگی هم هستید، باز در عزای من گریه و زاری کنید.

۴۸ تا ۵۴- روزه جاوید، یعنی رها کردن چیزی برای همیشه، و در مصراع دوم بیت ۴۸ عید بقا یعنی امید یا دل خوشی به ماندن در این دنیا که بقائی هم ندارد. در بیت ۴۹ نَظّاره عامّ یعنی این که همه مردم - در و همسایه - در لحظه‌های آخر به‌بالین بیمار، یا پس از آن به تشییع جنازه یا تسلیت بیایند... در بیت ۵۰ به آیین رفقا، یعنی دوستان و وظیفه‌شناس یا آداب‌دان. در بیت ۵۱ معنای مصراع دوم این است که دیگر امیدی نیست - خوف و رجا در اینجا اصطلاح عارفانه

نیست - در بیت ۵۲ سه دست یعنی سه بار، سه نوبت، و دو زبان، فارسی و عربی باید باشد، یا زبان سخن و زبان اشک! در بیت ۵۳ نعش در مصراع اول به معنای تابوت یا نعش‌کش است، و در مصراع دوم صورت نعش در شمال فلک است. شما مثل ستاره کم‌نور سُها بالای جنازه من می‌ایستید. در بیت ۵۴ نسیجِ سرِ تابوت یعنی پارچه گرانمایی از نوع ترمه یا زرکش که روی تابوت می‌کشیدند، و حُلّی بُنِ تابوت نقش و نگار بدنه تابوت، یا رشته‌هایی است که جسد را به بدنه تابوت می‌بسته است!

۵۵ تا ۶۴- دشمن در اینجا یعنی کسی که مرگ مرا می‌خواهد، اما این دیگر سخن خود خاقانی است که همواره کسانی را حسود و بدخواه خود می‌دانسته، و در این مصیبت هم آن را از یاد نبرده (← قصیده ۴۶: ۶۱)... در بیت ۵۷ رنج هبائید، یعنی رنج شما برای پرورش رشیدالدین چون غبار بر باد رفته است... در بیت ۵۹ خط سیه کرده یعنی با جامه سیاه، یا با شکوهی برکاغذ نوشته. این سبز و طّا آسمان و سرنوشت است، و در خط یعنی خشمگین، با چهره گرفته و درهم (← قصیده ۱۶: ۳). در بیت ۶۰ آتش سری یعنی خشم و تندخویی، و بادکلاهی یعنی غرور (← قصیده ۲۵: ۲۹) و به خون لعل قبا بودن یعنی اشک خونین ریختن. در بیت ۶۱ نظر به این معنی است که از سر شاخه‌های هَرَس شده مو آب می‌چکد، و در اینجا منظور این است که تا زنده هستید، اشک نریزید. در بیت ۶۲ اگر اهل جزایید، یعنی جزای صبر را انتظار دارید. در بیت ۶۳ معنی مصراع اول این است که اگر از خرمن زندگی، من بر باد رفته‌ام... در بیت ۶۴ سخن رشیدالدین با پدر و مادر تمام می‌شود. ملک‌العرش پروردگار است، و رشیدالدین می‌گوید: حق دارید که صبر نداشته باشید، هدیه پروردگار را از دست می‌دهید.

۶۵ تا ۷۰- روی سخن به طبیبان و اخترشناسان است که کاری از آنها ساخته نیست (← قصیده ۴۷: ۳۲ طبیبان غلط‌بین). در بیت ۶۶ عود صلیب چوب درخت فاوانیاست که برگریبان کودکان مبتلا به صرع می‌آویخته‌اند و خاقانی می‌گوید که اثری ندارد، و مثل خط ترسا در جهت عکس - از چپ به راست - می‌رود (← قصیده ۸: ۱). در مصراع دوم می‌گوید: شما اگر مسیح هم باشید، مرا زنده نخواهید کرد. در بیت ۶۷ حکیم رصدین منجم است که طالع‌بینی او پایه علمی ندارد. در بیت ۶۸ ششم و هشتم از موارد ابهام سخن خاقانی است و با کمک آثار کسانی چون ابوریحان هم به پاسخ روشن نمی‌رسد. در یک مفهوم کلی، سخن از خانه‌های ضعیف در طالع‌بینی است که آن هم فقط پندارهای اخترشماران است و می‌دانیم که اعتبار علمی نداشته است. در مصراع دوم

می‌گوید: اگر شما اخترشماران جاماسپ حکیم بودید، چرا ندانستید که طالع شوم چه بر سر من می‌آورد؟ در بیت ۶۹ روی سخن با مدعیان کرامت است - پیران خانقاه یا پیشوایان مذهبی - و دعای آنها را به افسون جادوگران و مارگیران مانند کرده است که در آن صداقتی و اثری نیست. و در بیت ۷۰ هم گره زدن و با هر گره ورد خواندن مورد نظر است که جادوگری است، و باز کرامات مدعیان به حيله و جادو و فریب تشبیه شده است (- قصیده ۴۷: ۳۰ تا ۴۰). رشته تب هم همان ریسمانی است که گره می‌زدند و ورد می‌خواندند!

۷۱ تا ۷۹- نوشدارو از زهرگیا طلبیدن یعنی انتظار امری ناممکن داشتن، و در بیت ۷۲ مشغول بقا بودن به همین معنی است، انتظار عمر پایدار! بیت ۷۳ لحن طنز دارد: خیال می‌کنید که در امان‌اید. بارخدای‌اید یعنی خود را برهستی خود مسلط می‌پندارید. در بیت ۷۴ ارچه امیرِ اجل‌اید، یعنی حتی اگر مقام دنیایی بالایی داشته باشید، و مرگ را زآن چه؟ یعنی مرگ به آن مقام شما اعتنایی ندارد. در بیت ۷۵ هم منظور این است که هرکه باشید، فرق نمی‌کند، مرگ در پیش است. در بیت ۷۶ مصراع اول وصف گور است، و خشت در مصراع دوم نیزه کوچک است، و در همه این ابیات، جان کلام این است که از مرگ گریزی نیست. پیل دژم یعنی فیل زورمند و خطرناک، و وَاغ یعنی حمله، و در اینجا خطر حمله شیر. در بیت آخر دم خاقانی یعنی سخن و ناله او و بدین مایه نظر دست روا‌اید، یعنی این نظر و توجه را می‌توانید بکنید، دریغ نکنید!

موضوع قصیده: حکمت و موعظه، و سوک‌نامه ناصرالدین ابراهیم باکویی

شماره ابیات: ۸۹

درباره این قصیده: این امام ناصرالدین ابراهیم باکویی از فقهای شافعی معاصر خاقانی بوده، و در این مجموعه قصاید، دو قصیده ۱۱ و ۷۹ در ستایش اوست (ب یادداشت دو قصیده ۱۱ و ۷۹). در این قصیده هم رثاء ناصرالدین ابراهیم و اشاره به مرگ عموزاده خاقانی تنها در چند بیتی از اواخر قصیده آمده است. در قصایدی که خاقانی از حکمت و عزلت و موعظه سخن می‌گوید، بیشتر مضامین عرفانی با تعبیرهای صوفیانه می‌آید، و همراه با آنها سخن از همت و مناعت طبع، با گله از روزگار و مردم زمانه نیز پیوند می‌خورد. زبان و مفاهیم این گونه قصاید نیز متأثر از شعر سنائی است اما زبان خاقانی هیچ‌گاه به سادگی و روشنی سخن سنائی نیست.

نثارِ اشکِ من هر دم شکرریزی است پنهانی

که همت را زناشویی است از زانو و پیشانی

چو هم‌زانو شوم با غم، گریبان را کنم دامن

سرِ من از سر زانو، کند دامن گریبانی

سرم ز آن جفتِ زانو شد، که از تن حلقه‌یی سازم

در آن حلقه ترازودار، بی‌اعانِ روحانی

دلم کعبه‌ست و تن حلقه، چگونه حلقه‌یی کآن را

ز بس دندان، گر بینی دهان زمزمش خوانی

سرِ احرامیانِ درد بر زانو به است، ایرا

صفا و مروء مردان سرِ زانوست، گر دانی

تو زین احرام و زین کعبه چه دانی؟ کز برون چشمت  
 ز کعبه پوششی دیده‌ست و از احرام عریانی  
 شده‌ست آیینۀ زانو بنفش از شأنۀ دستم  
 که دارم چون بنفشه سر به زانوی پشیمانی  
 ملخ‌کردار، خون آلودم از باران اشک، آری  
 ملخ سر بر سر زانوست، خون آلوده بارانی  
 هوا را بیخ بگسستم، خرد را پای بشکستم  
 نه صرافم، چه خواهم کرد نقدِ انسی و جانی؟  
 هوا خفته‌ست و بستر کرده از پهلوی نومیدی  
 خرد مست است و بالش کرده از زانوی نادانی  
 از آن شد پردهٔ چشمم به خونِ بکری آلوده  
 که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی  
 بین، بر روزنِ چشمم عروسِ روز نظّاره  
 که بیند بچگانِ دیده را در رقصِ مهمانی  
 بیچد آهِ من در بر، چو ز آتش چنبری، و آن‌گه  
 رسن‌وار آتشین چنبر گره گیرد ز پیچانی  
 به‌خونِ ساده ماند اشک، و خاکِ سوده دارد رخ  
 مگر رخ نعلِ پیکان است و اشکم لعلِ پیکانی  
 شبِ غم‌های من چون شد به صبح شادی آبستن  
 رود سامان نقب من همه بر گنج سامانی  
 دل از تعلیمِ غم پیچد؟ معاذالله که بگذارم  
 که غم پیرِ دبستان است و دل طفلِ شبستانی  
 از آن چون لوحِ طفلانم به سرخی اشک و زردی رخ  
 که دل را نثرهٔ عید است از آن پیرِ دبستانی  
 رقومِ اشک اگر بینی به عجم و نقطه بر رویم  
 رموز غم ز هر حرفی به مدّ و همزه برخوانی



- ببستم حرص را چشم، و شکستم آرز را دندان  
 چو میم اندر خطِ کاتب، چو سین در حرفِ دیوانی
- ۲۰ مُشاع آمد میان عیسی و من گلشنِ وحدت  
 به جان، آن نیمه بخردم هم از عیسی به ارزانی  
 فلک، چون آتش دهقان سنانِ کین کشد بر من  
 که بر مُلکِ مسیحم، هست مَسّاحی و دهقانی  
 مرا شد گلشن عیسی، وز این رشک آفتاب آنک  
 سپر فرمود دیلم‌وار، و زوین کرد ماکانی  
 مرا آیینۀ وحدت، نماید صورتِ عنقا  
 مرا پروانهٔ عزلت، دهد ملکِ سلیمانی  
 چه جای عزلت و مُلک است؟ کآنجا ساخت همّت خوان  
 که عنقا مورِ خوان گشت و سلیمان مردِ همخوانی
- ۲۵ و گر چون عیسی، از خورشید سازم خوانچهٔ زرّین  
 پرِ طاووسِ فردوسی کند بر خوان مگس‌رانی  
 به دستِ همّت، از خاطر برانم غم، که سلطانان  
 مگس‌ران‌ها کنند از پرِ طاووسان بُستانی  
 نکویی بر دلت از دهر، و بد بر طبع آلوده  
 طرب بر مردم است از عید، و غم بر گاوِ قربانی  
 دلم را منزلی پیش است و واپس‌ماندگان از پس  
 که راهش سنگلاخ است و سُم افکنده‌ست پالانی  
 به هفتاد آب و خاک آبی، ز هر ظلمت بشویم دل  
 که هفتادش حُجُب پیش است، و هر هفتاد ظلمانی
- ۳۰ دل اینجا علّتی دارد، که نضجی نیست دردش را  
 هنوز آن روزنش بسته‌ست، و او بیمارِ بُحرانی  
 هنوز اسفندیارِ من نرفت از هفت خوان بیرون  
 هنوزش در دژِ روین، عروسان اند زندانی

مرا چون برنشتن خواست سلطانِ خرد، گفتا  
 که بر بادِ هوس منشین، که شمعِ روحِ بشانی  
 ندیدی آفتابِ جان در اصطربِ اندیشه؟  
 نخواندی أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ در تحویلِ انسانی؟  
 نه هرزه‌ست آنچه دیدستی، نه عشوہ‌ست آنچه خواندستی  
 نه مُهْمَلِ عَالَمِ خَلْقِی، نه قاصرِ علمِ یزدانی  
 ۳۵ به دستِ شرعِ لبِ طبعِ می‌در، گر خردمندی  
 به آبِ عقلِ حیضِ نفسِ می‌شوی، ار مسلمانی  
 چو طاووست چه باید لبِ، اگر بازِ هواگیری؟  
 چو خرگوش چه باید حیض، اگر شیرِ نیستانی؟  
 تو را گفتند: زین بازارِ مگذر، خاک‌بیزی کن  
 که اینجا ریزه‌ها ریزند صرّافانِ ربّانی  
 مقامتِ خاک‌بیزی راست، تا زرها به دست آری  
 تو زر در خاکِ می‌بیزی، و آخردست، می‌مانی  
 چه سود ار لوحِ فرمان را ز نقطه‌اولین حرفی  
 که از روی گران باری، ز ابجد حرفِ پایانی  
 ۴۰ اگر خواهی گرفت از ریزِ روزی روزه‌عزالت  
 کلوخ‌انداز را، از دیده راوُقِ ریزِ ریحانی  
 و گر یک ره نمازِ مرده خواهی کرد بر گیتی  
 وضو از آبِ دامن کن، که بس آلوده دامانی  
 در این علّت‌سرای دهر، خرسندی طبیعتِ بس  
 چو تسکین‌سازت او باشد، کند دردِ تو درمانی  
 به خوانِ دهرِ چون دولاب، یابی کاسه‌ها شسته  
 که بر دولاب، گردون هست کارش کاسه‌گردانی  
 عیارِ دهرِ کم‌ارز است، دیدم ز آتشِ همت  
 زِ زیف است و چون آتش به ارزانی است ارزانی

- ۴۵ به کشتی ماند این ایام، و بادش چرخ سرگردان  
 به اعمی ماند این کشتی، و قائد بادِ آبانی  
 فلک هم مرکبی تند است کژجولان، که چون کشتی  
 عنان بر پاردم دارد ز روی تنگ میدانی  
 همه دورِ فلک جور است، و تو وامِ فلک داری  
 ز پرگارِ فلک بیرون توانی رفت؟ نتوانی  
 فلک را سفته بدبختی است در بارِ نکوکاران  
 چو بُختی، بارِ بدبختی کش، ار سرمستِ حیرانی  
 اگر با بختِ نرمانده قرین اند این خدادوران  
 تو چون دوران، به فردی ساز، کآخر فصلِ دورانی  
 ۵۰ به هر ناسازی درساز و دل برِ ناخوشی خوش کن  
 که آبت زیر کاه است و کمالَت زیر نقصانی  
 به معلولی تن اندریده، که یاقوت از فروغِ خور  
 سَفَرجلرنگ بود اوّل، که آخر گشت رُمّانی  
 چو خورشید و چو ایمان شو، که ویرانها کنی روشن  
 برهنه، خَلعه‌ها می‌بخش، اگر خورشید و ایمانی  
 چو درویشی، به درویشان نظر به کن، که قرصِ خور  
 به عوری، کرد عوران را فنک‌پوش زمستانی  
 اگر بر بویِ یکرنگی گزیرت نیست از یاران  
 به یار بد قناعت کن، که بی‌یاری است بی‌جانی  
 ۵۵ نه عیسی را ست از یاران کمینه سوزنی در بر؟  
 نه سوزن شبه دجال است، یک چشم و صفاهانی؟  
 سلاح از پی دین به ، که زنبور از پی شهدی  
 چو گیلِ کوردین‌پوش است، و زوبین کرده گیلانی  
 از آن در خرقة آدم خشن‌خویی، که در باطن  
 مُرّقع‌دارِ ابلیسی، مُلَمّع‌دارِ شیطانی

- تو را در رنگِ آزادان، کجا معنی آزادی؟  
 که ازرق‌پوش چون پیکان، خشن سیرت چو سوهانی  
 از آن بر سر زندت پُتکِ همچون پای پیل، ایرا  
 که سندانِ و در تربیع، شکل کعبه را مانی  
 ۶۰ ز جیبِ موسوی لافی، و پس چون اُمّتِ موسی  
 سزای تِسْعَ آیاتی، که مردِ سَبْعِ الوانی  
 فروکنِ نطعِ آزادی، برافکنِ لامِ درویشی  
 که با لامِ سیه‌پوشان نماند لافِ لامانی  
 یهودآسا غیاری، دوز بر کُتِفِ مسلمانان  
 اگرشان بر درِ اغیارِ دین بینی به دربارنی  
 به سختی جانِ سگ می‌دار، و هان تا چون سبکساران  
 به لابه پیش سگساران چو سگ دُم را نجنبانی  
 به لمسِ پیرزن ماند حضورِ ناکسان، گاؤل  
 وضو باطل‌کند، و آخر ندارد نارپستانی  
 ۶۵ هوا، چون خاک پای و آژِ خوکِ پایگاهت شد  
 خراج از دهرِ ذِمّی‌رویِ رومی‌خویِ بستانی  
 چه باشی مَشکِ سَقّایان؟ گهت دِقّ و گه استسقا  
 نثارافشانِ هر خوان، و زکاتِ اِستانِ هر خانی  
 عمارت‌دوست شد طاووس، از آن پای گلین دارد  
 ولکن سر‌بزرگی یافت بوم، از بومِ ویرانی  
 و گر عنقایی از مرغان، ز کوه قافِ دین مگذر  
 که چون بی‌قاف شد عنقا، عَنّا گردد ز نالانی  
 شَبّه را کز سیه‌پوشی برآمد نامِ آزادی  
 به از یاقوتِ اطلس‌پوش و داغِ بنده‌فرمانی  
 ۷۰ نماند آبِ وفا جایی، مگر در جوی درویشان  
 به آب و دانهٔ ایشان بساز، ار مرغِ ایشانی

چه آزادند درویشان از آسیبِ گرانباری  
 چه محتاج‌اند سلطانان به اسبابِ جهانباری  
 بدا سلطانیا! کورا بود رنجِ دل‌آشوبی  
 خوشا درویشیا! کورا بود گنجِ تن‌آسانی  
 پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی  
 که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی  
 سخن گفتن به کُهِ ختم است، می‌دانی و می‌پرسی؟  
 فلک را بین، که می‌گوید به خاقانی، به خاقانی  
 ۷۵ به خوانِ معنی‌آرایِ ابراهیمی پدید آمد  
 ز پشتِ آزرِ صنعت، علی‌نَجَّارِ شروانی  
 وگر بر احمد مختار خوانند این چنین شعری  
 ز "صدر او ندا آید که قَدْ أَحْسَنْتَ حَسَّانِ!  
 عراقِ جلوه‌کرد امسال بر لشکرگه سلطان  
 که بودش ز آفتابِ خاطرِ لافِ خراسانی  
 چو آوازه وفات ناصرالدین در عراق آمد  
 من و خاک عراق آشفته گشتیم از پریشانی  
 بنالد جانِ ابراهیم و گرید دیده کعبه  
 بر ابراهیم ربّانی، و کعبه صدق را بانی  
 ۸۰ مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم، و دیگر کس  
 همه کنعانِ نااهل‌اند، یا نمرودِ کنعانی  
 خلافت‌دارِ احمد بود و هم احمد نداکردش  
 که فاروقِ فَرِیقِی و ذوالنورینِ فُرْقانی  
 دل از هُش رفت چون موسی، و جان پیچید چون ثعبان  
 که مُرد آن موسوی دستی که کلکش کرد ثعبانی  
 ز قطرانِ شب و کافورِ روزم حاصل این آمد  
 که از نم دیده کافوری است، وز غم جامه قطرانی

اگر کافور با قطران ره زادن فروبندد(?)  
 مرا کافور و قطران، زاد داغ و درد پنهانی  
 ۸۵ دلم مرگِ پسرعم سوخت و در جانم زد آن آتش  
 که همیشه عرقِ شریان است و دودش روح حیوانی  
 سخن در ماتم است اکنون، که من چون مریم از اول  
 در گفتن فروبستم به مرگِ عیسی ثانی  
 علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمان را  
 علی وار از جهان بگسل، که ماتم دار عثمانی  
 وحید ادریس عالم بود و لقمانِ جهان، اما  
 چو مرگ آمد، چه سودش داشت ادریسی و لقمانی؟  
 به یک دم باز رست از چرخ و ننگِ سعد و نحش هم  
 که این تثلیثِ برجیس است و آن تربیعِ کیوانی

### شرح قصیده ۱۲۳:

بیت ۱ تا ۵- شکرریز جشن عروسی یا شیرینی خوران است (← قصیده ۶:۲۶). همت در سخن خاقانی، بیشتر به معنای بلندی طبع و استغناء است (← قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵). زانو و پیشانی هم تعبیری است که در سخن خاقانی، خلوت روحانی و مراقبه صوفیانه را وصف می کند (← قصیده ۱:۶۲ تا ۷) و در ادب عارفانه فارسی نیز به همین معنی بسیار به کار رفته است (← مثنوی مولانا جلال الدین ۳: ۱۱۷۴). زناشویی همت با زانو و پیشانی، خلوت اهل معناست. معنای ساده بیت این است که من از این مناعتی که با خلوت روحانی من پیوسته است چنان خشنودم که اشک شوق می ریزم، و در پشت این اشک ها، جشن این پیوند برپاست. در بیت ۲ گریبان را دامن کردن، همان سر بر زانو نهادن است که گریبان و دامن در یک جا قرار می گیرد، و مصراع دوم جفت و جور کردن الفاظ است برای همان معنی، و دامن گریبانی یعنی یکی شدن دامن و گریبان. در بیت ۳ خاقانی از خلوت خود محفلی ساخته است که در آن کالای معرفت و روحانیت به فروش می رسد. باز در بیت ۴ تن خاقانی وجهه بیرونی اوست مثل حلقه در کعبه، و کعبه آن دلی است که راهی با حق دارد و این حلقه تن رنج بسیار کشیده است مانند دهانه زمزم که از سایش طناب

سقایان دندان دندانه شده است. در بیت ۵ سخن از زایران کعبه دل است، آنها که درد عشق، احرام آنهاست و به جای سعی میان صفا و مروه، سر بر زانو، کعبه عشق را زیارت می کنند.

۶ تا ۱۴- در بیت پیش سخن از احرام عاشقان و زایران کعبه دل بود و درد عشق. در این ابیات، خاقانی خود آن احرام را، آن درد را بیان می کند: آن ظاهر اهل درد کعبه و احرامی نیست که من می گویم. در بیت ۷ زانو را که سر بر آن می گذارد، آینه احوال خود می گوید، و شکل درست را به مناسبت آینه، به شانه تشبیه کرده است. چون بنفشه، یعنی سرافکنده و به حالت شرم زده. معنای بیت این است که از پشیمانی گذشته های خود آن قدر گریسته و دست بر زانوی خود کوبیده ام که زانویم کبود شده است. در بیت ۸ ملخ کردار یعنی با زانوی خمیده، سر بر زانو. در مصراع دوم خون آلوده بارانی، نظر به سرخی پوست یا بال ملخ است. در بیت ۹ منظور این است که هوای نفس، و عقل دنیا دوست سرمایه دکان داران این جهان است و من با آنها کاری ندارم. در بیت ۱۰ می گوید: هوای نفس من دیگر امیدی ندارد که مرا در پی خود ببیند، و عقل هم در این راه که من افتاده ام، نادان است و به جایی نمی رسد. در بیت ۱۱ معنای مصراع دوم، مقدمه مصراع اول است: غم با چشم های من، پنهانی هم آغوش شده، و اشک خونین من خون بکارت چشم های من است. در بیت ۱۲ بچگان دیده همان اشک های خاقانی است که روز را - همه را؟ - به تماشا واداشته است و رقص، فرو ریختن اشک است. در بیت ۱۳ آه سوزان خاقانی مثل حلقه آتشی در سینه او می پیچد، و چون ریسمانی گره می خورد، یعنی در سینه می ماند. در بیت ۱۴ خون ساده یعنی خون صاف، خاک سوده یعنی خاک نرم، غبار. از بس زاری کرده ام، صورتم خاک آلود، و اشکم به رنگ خون است. در مصراع دوم نعل پیکان یعنی کفش چاپارها که در بیابان خاک آلود می شود، و لعل پیکانی، لعلی است که برای گوشواره به شکلی مانند قطره آب یا پیکان تیر می تراشیده اند، و اشک در هنگام فرو افتادن همان حالت را دارد.

۱۵ تا ۱۹- در این قصیده بیشتر سخن از یک سیر عارفانه یا صوفیانه است، و خاقانی که بیشتر سخنش گله از زمانه و اهل زمانه است، در اینجا از شادی و امید سخن می گوید. با این گرایش ذهنی شب های غم را به صبح شادی آبستن می بیند، و با آن شادی عارفانه است که می خواهد به گنج سلطانی برسد، سلطنت استغناء و فقر، بی نیازی از خلق و تکیه بر عنایات حق. در بیت ۱۶ غم پیر تعلیم او می شود (← قصیده ۱:۶۲ مرا دل پیر تعلیم است) و دل خاقانی به تعلیم او سر می نهد. در بیت ۱۷ خود را به لوح مکتب خانه تشبیه می کند که بر آن سرمشق کودکان را

رنگین می‌نوشتند، و نشرة عید همان سرمشق است، اما رنگین بودن این سرمشق از سرخی اشک و زردی صورت است، و پیر دبستانی همان غم است. در بیت ۱۸ قطره‌های اشک خونین را به نقطه‌ها و حرکت‌های یک نوشته مانند کرده است. معنای بیت ۱۹ روشن است، و خط کاتب شیوة تحریر کاتبان، و حرف دیوانی یا قلم دیوانی یکی از شیوه‌های هنری خط فارسی است.

۲۰ تا ۲۵- گلشن وحدت عالم واصلان به حق و درک هستی مطلق است و خاقانی وحدت را به معنی عزلت هم به کار می‌برد، و در اینجا هر دو معنا می‌تواند مورد نظر او باشد (← بیت ۲۳). در تخیل خاقانی، خود او و عیسی به آن رسیده‌اند و مانند ملکِ مشاع میان آنها تقسیم شده، و خاقانی سهم مشاع عیسی را هم خریده است و این معامله را ارزان (یعنی مناسب) یافته. در بیت ۲۱ همین تملکِ گلشن وحدت، گردش فلک را به دشمنی با خاقانی کشانده است. مسّاحی یعنی اندازه‌گیری و آباد کردن زمین، و دهقانی یعنی مالکیت و بهره‌برداری از آن. در بیت ۲۲ باز با خاقانی و گله‌گزاری‌های او رو به رو هستیم. آفتاب هم - که خاقانی همواره آن را عاشقانه می‌ستاید - در اینجا با خاقانی رشک و حسادت دارد، و قرص آفتاب مانند سپر، و شعاع آن مانند زوبینِ مهاجمان قوم دیلم به جان خاقانی می‌افتد. ماکانی هم منسوب به ماکان کاکلی سردار دیلمی سامانیان است که در برابر نصربن احمد سامانی قیام کرد و شکست خورد. در بیت ۲۳ می‌گوید: این عزلت و درک هستی مطلق برای من مانند جلوه و حمایت سیمرغ است، و در این عزلت و بی‌نیازی از خلق، خاقانی خود را سلیمان زمان می‌بیند. در بیت ۲۴ همّت، که در سخن خاقانی مناعت و استغناء است (← قصیده ۶۲: ۳۳ تا ۴۵) او را از مرتبه سلیمان هم بالاتر می‌برد، چنان که سیمرغ و سلیمان هم ریزه‌خور خوان همّت او می‌شوند. در بیت ۲۵ باز عیسی و خاقانی در فلک چهارم بر یک سفره می‌نشینند و آفتاب - که در بیت ۲۲ به خاقانی رشک می‌برد! - خوانچه زرّین آنها و پر طاووس بهشت مگس‌رانِ سفره آنها می‌شود، و به بیان دیگر خاقانی بر سلطنتی بالاتر از این هستی تکیه می‌زند، سلطنت فقر و بی‌نیازی.

۲۶ تا ۳۱- باز سخن از همّت، طبع بلند و مناعت خاقانی است (← بیت ۲۴ و قصیده ۶۲: ۳۳ تا ۴۵). و در مصراع دوم بیت ۲۶ پر طاووس همان همّت خاقانی، و مگس غم اوست. در بیت ۲۷ سخن از نتیجه مفهوم بیت ۲۶ است که با راندن غم‌ها، دهر دیگر خاقانی را نمی‌آزارد، و طبع آلوده به اندوه، مثل گاوی که در عیدِ قربان، قربانی می‌شود، از میان خواهد رفت. در بیت ۲۸ شم افگندن پالانی، یعنی بازماندن مرکب از راه، و طبعاً بازماندن رهرو از رسیدن به مقصد! در بیت



۲۹ این معنی را روشن تر می‌کند که خاقانی تاریکی را از دل با آب یا خاک آب می‌شوید، و با روشنی همت و مناعت خود حجاب‌های تاریک را از پیش چشم دل برمی‌گیرد. بیت ۳۰ هم همین معنا را به زبان دیگر باز می‌گوید، و نضجِ علّت یعنی درمان بیماری. در بیت ۳۱ همان بازماندن از راه را به تصویری از هفت خوان اسفندیار تشبیه می‌کند، در آن مرحله‌یی که اسفندیار باید خواهران خود را از دژ رویین برهاند، و کار تمام نیست.

۳۲ تا ۳۷. خاقانی هرجا که از قدرت خرد سخن بگوید، به عقل کمال‌طلب و معرفت‌یاب نظر دارد، که در اینجا همان عقل به او گفته است: هوس‌رانی را رها کن تا روح تو به نور معرفت روشن بماند. در بیت ۳۳ باز عقل معرفت‌یاب با پرسشی به او می‌گوید: در ذهن و اندیشه خود، روح را مانند خورشید یا ستاره‌یی به شیوه اخترشناسان تماشا کن، تا ببینی که روح آدمی مصداق بهترین جلوه آفرینش است. در این تعبیر، نظر به آیه ۴ سوره تین (۹۵) است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. معنای بیت ۳۴ روشن است. در بیت ۳۵ لیس طبع یعنی وجهه مادی و این جهانی وجود، که مانند لباسی بر تن روح است، و در مصراع دوم هم حیض نفس همان آلودگی به زندگی این جهانی است که خاقانی می‌گوید: آن را از سر راه روح بردار. در بیت ۳۶ باز هواگیر، روحی است که از بند علائق این جهانی آزاد باشد، و آنچه به بال طاووس و در مصراع دوم به حیض خرگوش تشبیه شده همان علائق است (← قصیده ۷۷:۳۱ و قصیده ۷۶:۳۳ خرگوش و حیض).

۳۷ تا ۴۲. در بیت ۳۷ سخن از بازار معرفت است، از این بازار با دست خالی نگذر، در خاک این بازار، ذرات طلایی هست که واصلان حق ریخته‌اند، بنشین و خاک را غربال بزن، و بهره‌یی ببر (← قصیده ۱۵:۷۳ و ۱۶ خاک‌بیزی). در بیت ۳۸ همین معنی دنبال می‌شود: ماندن تو در دنیا برای همین بهره‌های معنوی و روحانی است. زر در خاک می‌بیزی، یعنی وجهه گرانبهای وجودت را با پرداختن به علائق دنیایی حرام می‌کنی. در بیت ۳۹ لوح فرمان را ز نقطه اولین حرفی، ساخت عبارت خالی از اشکال نیست اما منظور خاقانی این است که برترین آفریدگانی (← بیت ۳۳ احسن‌التقویم). گران‌باری یعنی گرفتاری دنیا، و ز ابجد حرف پایانی، یعنی از مقصود اهل معنا بیشترین فاصله را داری و خلقت انسانی تو در راه حق به کار نمی‌رود. در ترتیب حروف ابجد، آخرین حرف «غ» است و معادل عدد هزار. در بیت ۴۰ ریز روزی یعنی بهره‌مندی از دنیا، روزه عزلت یعنی بریدن از آن بهره‌ها. کلوخ‌انداز روزه گرفتن در روز آخر ماه شعبان و استقبال از

ماه رمضان است. راوقِ ریحانی دیده، شرابِ صافی خوشبوی چشم، اشک عاشقان عالم معناست. معنی بیت این است که اگر می‌خواهی از بارِ گرانِ دنیا آسوده بمانی، عاشقانه اشک بریز. در بیت ۴۱ هم بر دنیا نماز میّت خواندن، یعنی رها کردن دنیا (عـ قصیده ۳۳:۹۶ چار تکبیر). وضو از آب دامن یعنی وضو با اشک خود، و باز تکرار معنای بیت پیش است به تعبیری دیگر - نماز در خم آن ابروان محرابی / کسی کند که به خون جگر طهارت کرد (حافظ) - در بیت ۴۲ علّت‌سرا یعنی خانهٔ آلوده به بیماری. خرسندی قناعت است که درمان همهٔ گرفتاری‌ها دنیا را با خود دارد.

۴۳ تا ۴۸- خاقانی که در بعض ابیات این قصیده، می‌خواست به دست همّت، غم را از خاطر براند (بیت ۲۶) باز همان خاقانی است که در بیشتر این قصاید از روزگار و اهل روزگار گله دارد. در کاسه‌هایی که بر سفرهٔ این دنیا نهاده‌اند، غذایی نیست، مثل سطل‌های چرخ آب‌کشی است که وقتی از چاه بالا می‌آید، سرازیر و تهی می‌شود، و کار دهر همین است که کاسه‌های تهی - امیدهای واهی - را در دل ما می‌آورد. در بیت ۴۴ عیار و ارز هردو یک معنا دارد، و کاربرد آنها به این صورت خالی از مسامحه نیست. به هر حال خاقانی می‌خواهد بگوید: سگّهٔ این دنیا کم‌عیار است و قابل اعتماد نیست، و زرّ زیف هم به همین معنی است، و همّتِ خاقانی - مناعت و استغناء او - مانند آتش کوره آن را ذوب کرده و ناخالصی آن را نشان داده است. در بیت ۴۵ هم این ایّام، روزهای گذرای عمر است که با گردش چرخ - چرخ‌ی که خود سرگردان است - می‌گذرد، و کشتی عمر مانند کوری است که عصاکش او باد خزان است یعنی او را به سوی مرگ می‌برد. در بیت ۴۶ مرکب تند را باید سرکش و توسن معنی کرد، و کژجولان هم به همین معنی است یا به معنی واپس‌رو، چنان که افسار اسب را به پارْدُم بسته باشند - به بند پشتِ زین - و اسب را از عقب بکشانند. تشبیه این حالت به کشتی هم از این نظر است که سُکّان کشتی را در پشت آن، به صورت تختهٔ متحرّکی عمود بر بدنهٔ کشتی نصب می‌کرده‌اند و حرکت دادن آن جهت پیش رفتن کشتی را در روی آب تغییر می‌داده است. در بیت ۴۷ وام فلک داری یعنی اسیر آن هستی و باید با گردش فلک و جریان روزگار بروی - چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار / هرکه در دایرهٔ گردش ایّام افتاد (حافظ) - در بیت ۴۸ سَفته تحفه‌یی است که با مسافر همراه می‌کنند یا در بار او می‌گذارند و معنی مصراع دوّم این است که تو مانند شتر کاروان، باید ناچار این بدبختی را با خود حمل کنی. سرمست حیرانی، یعنی مانند شتر کاروان ندانسته در راه این زندگی دنیا افتاده‌ای.

۴۹ تا ۵۳- بخت نرماده یعنی بختی که نمی‌دانی با تو چه خواهد کرد؟ خدادوران یعنی دنیاپرستان (← قصیده ۲۳:۸ خدادوران، و ← قصیده ۲۸:۸۹ خدای فروشان). معنای مصراع دوم بیت ۴۹ این است که تو مثل گردش روزگار یا فلک در راه خود باش، و به بیان دیگر در پی دنیاداران نرو. در بیت ۵۰ معنای مصراع اول روشن است، و مصراع دوم با بیت ۴۹ ربط دارد، که اگر در پی دیگران نروی، ارزش‌های پنهان تو جلوه می‌کند. در بیت ۵۱ باز سخن از دوری گزیدن از همان خدادوران است، خودت را به بیماری بزن، یا رنج و درد عزلت را بپذیر، مثل سنگی که داغی آفتاب را تحمل می‌کند و یاقوت سرخ می‌شود(!). سفرجل میوه به است. در بیت ۵۲ می‌گوید: خورشید ویرانه‌ها را و ایمان ویرانه دل را روشن می‌کند، و هردو چون کسی هستند که خود لباسی به تن ندارد اما برتن دیگران جامه می‌پوشاند. در بیت ۵۳ همان معنی تکرار می‌شود. فنک پوست قاقم است، و خورشید عور، آفتاب بدون ابر است که خود عریان است اما همه را گرم می‌کند.

»

۵۴ تا ۶۰- بر بوی یکرنگی، یعنی به امید این که یار موافق پیدا کنی، و توصیه خاقانی که «به یار بد قناعت کن» با توصیه او به عزلت و استغناء، در ظاهر تناقض دارد، اما جان سخن این است که یار خوب پیدا نمی‌کنی. در بیت ۵۵ یاران دنیای را به سوزنی تشبیه کرده است که برگریبان جامه عیسی مانده بود و در عروج به آسمان، به عنوان یک نشانه علاقه به دنیا، نگذاشت که عیسی از فلک چهارم فراتر برود، و در مصراع دوم هم درواقع همان یاران دنیایی به دجال تشبیه شده‌اند که مطابق روایات ظهور مهدی، دجال از چاهی در اصفهان ظهور می‌کند و یک چشم دارد - و نیک و بد، هردو را می‌فریبد! - در بیت ۵۶ گیل کوردین پوش یعنی گیلانی پشمینه پوش، گیلهمردی در لباس روستایی (← قصیده ۵۲:۹۹) و گیلانیان در اینجا باید اشاره به قوم دیلم باشد که جنگ جو و نیزه افکن بوده‌اند. معنای بیت این است که توانایی خود را در راه دین، در پرهیزگاری و سلامت نفس به کار ببر. در بیت ۵۷ می‌گوید: اگر بدخویی و ناسازگاری در تو هست، پیرو شیطانی، مثل این که شیطان پیر تو، و تو مرید او باشی. بیت بعد هم همین معنی را با تعبیرهای دیگر در بردارد، و ازرق پوش چون پیکان، یعنی پوشیده در لباس خاکی یا تیره، مانند چاپارها و قاصدها. در بیت ۵۹ سندان یعنی سختی، اصلاح ناپذیری، خوی نرم و مهربان نداری. در بیت ۶۰ لافیدن از جیب موسوی، یعنی خود را در شمار اولیاء حق آوردن، و دعوی معجزه و کرامت داشتن. جیب موسوی اشاره به معجزه ید بیضاء است که موسی به فرمان حق

دست در گریبان خود برد و چون بیرون آورد، دستش سپید و درخشان بود - آیه ۱۴۹ سوره اعراف (۷) - تسع آیات هم اشاره به آیه ۱۰۱ سوره اسراء (۱۷) است که نه بلا بر بنی اسرائیل نازل شد. سبع الوان هم مطابق روایات هفت خوراک است که بر قوم موسی نازل شد (قصیده ۵۵:۱۰۸). معنای بیت این است که اگر در راه حق لاف بزنی، شایسته بلای آسمانی هستی، چرا؟ برای این که تو در پی منافع دنیا هستی و نه در راه حق!

۶۱ تا ۶۹ - نطع به معنی فرش یا صفحه شطرنج یا تخته بازی نرد، هر سه درست است. نطع فروکن یعنی آن را پهن کن و آماده بازی باش، اما نطع آزادی، آزادی از علائق دنیایی است. لام به معنی کلاه درویشان و نیز به معنی زره است (قصیده ۷:۶۲ و قصیده ۸۵:۲۱) لام سیه پوشان در لفظ یعنی لباس یا ظاهر عزاداران، اما در این بیت به معنی تظاهر به غمزدگی است. لامانی به معنای تظاهر و چاپلوسی در فرهنگ‌ها ضبط شده است و لاف لامانی معنای روشنی ندارد. این بیت ۶۱ از مواردی است که خاقانی ذهنیات گوناگون خود را درهم می‌پیچد و هر توضیحی که بر سخن او بیفزاییم، باز ابهامی در آن می‌ماند. جان کلام این است که خود را از بندگی دنیا آزاد کن. در بیت ۶۲ غیار وصله زردرنگی است که به دستور حکومت‌های اسلامی، یهودیان اهل ذمه می‌بایست بر شانه یا آستین لباس خود بدوزند (قصیده ۵:۳۹ زردپاره). معنای بیت این است که اگر مسلمانان بردرگاه دنیاداران بروند آنها را مسلمان نباید شمرد. در بیت ۶۳ جان سگ داشتن یعنی تحمل بسیار (قصیده ۲۱:۱۹ و قصیده ۷:۶۲). سبکساران یعنی آدم‌های سبک‌مغز. سگساران یعنی دنیاداران که به آدم شباهت ندارند. در بیت ۶۴ می‌گوید: همنشینی با دنیاپرستان مثل همخوابه شدن با پیرزن است که غسل را باطل می‌کند و لذت شهوانی هم ندارد. در بیت ۶۵ دهرِ ذمی روی یعنی دنیایی که مثل یهودی اهل ذمه است، دین ندارد و ظاهر خوب دارد. رومی خوی یعنی مسیحی و باز نامسلمان! معنای بیت این است که اگر هوس را زیر پا بگذاری و طمع را مثل خوک ناپاک بدانی، دنیا را خراج‌گزار خود می‌کنی. در بیت ۶۶ می‌گوید: پس از آن که هوا و آرزو را نیز زیر پا گذاشتی، همه به تو نیاز خواهند داشت، انگار که تو بر همه سفره‌ها نعمت می‌باری، و خان‌ها و فرمانروایان باید از تو زکات بگیرند، پس مثل مشک سقّیان نباش که وقتی تهی است، کسی به آن توجه ندارد. در بیت ۶۷ طاووس کنایه از دنیاداران است که گرفتار جلوه‌های این جهان‌اند، و خاقانی رفتاری آنها را به پای زشت طاووس تشبیه می‌کند که انگار برای این دنیا به کار گِل مشغول است. در مصراع دوم جغد را بریده از این خودآرایی‌ها می‌بیند که

دشمن آبادی نیست اما از بیم آزار خلق به ویرانه‌ها پناه می‌برد. در بیت ۶۸ اگر عنقایی از مرغان، یعنی اگر راه کمال روحانی را طی کرده‌ای. کوه قاف چنین سیمرغی، دین‌داری و ایمان است. عنقای بی‌قا، یعنی عنا که رنج و ذلت است. در بیت ۶۹ باز جان کلام این است که جلوه دنیایی، بندگی ظواهر دنیا است.

۷۰ تا ۷۶- در بیت‌های ۷۰ تا ۷۲ جان کلام این است که دنیاداری گرفتاری و درویشی فراغت خاطر است، و در بیت ۷۳ همین معنی خلاصه شده است که سلطنت روحانی و معنوی از آن درویشان و عزلت‌گزینان است. در بیت ۷۴ سخن گفتن با کوه، در ظاهر نظر به انعکاس صدا در کوهستان است که آنچه کوه می‌گوید، همان است که تو خود گفته‌ای، و در ضمن خاقانی به بریدن از خلق و به کوه پناه بردن هم نظر دارد. در این بیت و بیت بعد، جان سخن این است که فلک درباره خاقانی، به خاقانی می‌گوید که از نسل پدر او، ابراهیم بت‌شکنی پدید آمده - که همین افضل‌الدین بدیل خاقانی است - و در این بیت ۷۵ هنر نجاری پدر را به بت‌تراشی آزر پدر ابراهیم خلیل‌الله مانند کرده است (← قصیده ۱۰۸: ۳۹). در بیت ۷۶ خاقانی خود را برابر حسان‌بن ثابت شاعر ستایشگر رسول می‌گوید، و این معنی در سخن او مکرر آمده، و می‌دانیم که خاقانی را در سال‌های جوانی، عموی فرزانه‌اش کافی‌الدین عمر حسان عجم خوانده است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۶).

۷۷ تا ۸۴- تاریخ سرودن این قصیده باید سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ ق. باشد که خاقانی در نخستین سفر حج، با سلطان سلجوقی عراق دیداری داشته، و معنای مصراع دوم بیت ۷۷ این است که با شعر من عراق خود را مانند خراسان مرکز هنر شاعری دید. در بیت ۷۸ اشاره به خبر درگذشت ناصرالدین ابراهیم باکویی است که در دست‌نویس‌های دیوان، این قصیده را سوک‌نامه مرگ او نوشته‌اند، و تا اینجا سخن از سوک او نبوده و فقط همین چند بیت به او ربط دارد. در بیت ۷۹ سخن از ابراهیم خلیل است که در رثاء ابراهیم باکویی می‌نالد، و خاقانی ناصرالدین ابراهیم را بانی کعبه صدق می‌گوید، یعنی یک مؤمن راستین، و بنده صادق پروردگار. در بیت ۸۰ او را جانشین به حق رسول، و در پایه عمر و عثمان می‌گوید. فاروق به معنی مجری عدالت لقب عمر است، و عثمان را ذوالنورین گفته‌اند، زیرا دو همسر او از خاندان پیامبر بوده‌اند. در بیت ۸۲ معنای سخن روشن است اما باید توضیح داد که خاقانی همین غم مرگ ناصرالدین را با اشاره به گوشه‌هایی از سرگذشت موسی بیان می‌کند. آنجا که حق بر کوه سینا جلوه کرد، و کوه منفجر شد

و موسی از ترس بیهوش افتاد - آیه ۱۴۳ سوره اعراف (۷) - و آنجا که عصای موسی ازدها شد و مارهای ساحران فرعون را بلعید - آیه ۱۱۷ سوره اعراف (۷) و آیه ۳۱ سوره قصص (۲۸) - و با این اشاره‌ها مقام روحانی ابراهیم باکویی به پایه پیامبران می‌رسد. در بیت ۸۴ تمام حرف این است که شب و روز برای او گریه می‌کنم، و در مصراع اول اشاره به پندار قدماست و درمان‌ها یا تدبیرهایی که اساس علمی نداشته است، و خاقانی هم به این گونه مضامین اشاره‌های کلی و مبهم دارد!

۸۵ تا ۸۹ - در همان روزها، یا پیش از نخستین حج خاقانی، وحیدالدین عثمان پسر کافی‌الدین عمر و عموزاده خاقانی هم درگذشته و می‌دانیم که خاقانی مصیبت‌های پیایی داشته است (← قصیده ۱۳۱ و مقدمه این کتاب، ص ۱۶ و ۳۳) و آن مصیبت شریان‌های خاقانی را سوزانده و روح این جهانی او دود آن آتش است. دو بیت ۸۶ و ۸۷ باز سخن از وحیدالدین عثمان است و خاقانی او را مانند عیسای مسیح گفته، و باز به عثمان خلیفه مانند کرده که او را در مکه کشتند، و مولاعلی به جای او و به عزای او نشست. در بیت ۸۸ وحیدالدین را به ادريس که در روایات معلّم و صنعت‌گر است، و به لقمان حکیم تشبیه می‌کند که دانش و حکمت، او را از مرگ در امان نمی‌داشت. در بیت ۸۹ همان خاقانی سخن می‌گوید که به تأثیر افلاک و به دانش اخترشناسی با طنز و بی‌اعتقادی می‌نگرد. تثلیث برجیس، طالع خوب است و تربیع کیوان طالع نحس (← قصیده ۸۷:۸ تربیع و تثلیث) و خاقانی همه احکام اخترشناسان را بی‌پایه می‌داند.

## موضوع قصیده: درویشی و گوشه‌گیری

شماره ابیات: ۸۳

درباره این قصیده: شماری از قصاید دیوان خاقانی در موضوع عزلت، قناعت، بی‌نیازی از خلق، همت و استغناء است، اما در همه آنها گله از زمانه و بخل و بی‌وفایی اهل زمانه، و نیز خودستایی‌های خاقانی هم با آن معانی همراه می‌شود (۱۲۳ یادداشت قصیده ۱۲۳).

در این منزل، اهلِ وفایی نیابی	مجوی اهل، کامروز جایی نیابی
عجوزِ جهان در نکاحِ فلک شد	که جز عذرِ زادش رای نیابی
بلی، در زناشوییِ سنگ و آهن	به جز نار، بنتُ الزنای نیابی
اگر کیمیایِ وفا جُست خواهی	جز از دستِ هر خاکِ پای نیابی
۵ دمِ خاکِ پای تو را مس، کند زر	پس، از خاک به ، کیمیای نیابی
نَفَسِ عنبرین دار و اشکِ آتشین، زآنک	از این خوش‌تر آب و هوایی نیابی
به آبِ خرد سنگِ فطرت بگردان	کز این تیزتر آسیای نیابی
در این هفت ده، زیرِ نه شهرِ بالا	وَرای خرد، ده‌کیایی نیابی
ولکن به نه شهر اگر خانه سازی	به از دل در او کدخدایی نیابی
۱۰ چه باید به شهری نشستن، که آنجا	به جز هفت ده روستایی نیابی؟
همه شهر و ده گر براندازی، الا	علف‌خانه چارپایی نیابی
به شب، شهر غوغایِ یاجوج گیرد	به روزش سکندر دهایی نیابی
زنی رومی آید، کند کاغذین سد	که از هندی آهن، بنایی نیابی
همه شهر یاجوج گیرد دگر شب	که سدّ زنان را بقایی نیابی
۱۵ برون ران از این شهر و ده، رخسِ همت	که اینجاش آب و چرای نیابی

- به همت، و رايِ خرد شو، که دل را  
 به دل به ، رجوع تو، کآن پیرِ دین را  
 فلک هم دوتا پشت پیری است، کو را  
 دل است آفتابی کز او صدق زاید  
 ۲۰ به صورت، دو حرفِ کُز آمد دل، اما  
 الف، راست صورت صواب است، لکن  
 نه نُون وَالْقَلَم هم کُز است اوّل؟ آن گه  
 ز دل شاهی ساز، کو را چو کعبه  
 چو دل کعبه کردی، سرِ هردو زانو  
 ۲۵ برو، پیلِ پنداشت از کعبه دل  
 بیا، کعبه عَزّتِ دل ز عَزّی  
 گر از کعبه در دیر، صادق دل آیی  
 ور از دیر زی کعبه، بی صدق پویی  
 رفیقِ طرب را وداعی کن، ار نه  
 ۳۰ در این جایگه غم مقیم است، کو را  
 به دی ماهِ خوف، آتشِ غم سپر کن  
 چو سرسامِ سرد است قلبِ شتا را  
 به غم دل بِنه، کآینه خاطرت را  
 غمِ دین زداید غمِ دُنئی از تو  
 ۳۵ ولکن ز هر غم مجو اُنس، ازیرا  
 مَنه مَهره، کز راست بازان معنی  
 همه عاجزِ ششدر و مَهره در کف  
 اگر کم زنی، هم به کم باش راضی  
 دغا در سه شش بیش بینی ز یاران  
 ۴۰ اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی  
 عقاقیرِ صحرای دلهاست این دو  
 جز این، سِدْرَةُ الْمُنتَهایی نیابی  
 به جز استقامت عصایی نیابی  
 عصا جز خطِ استوایی نیابی  
 که صادق تر از این دُکایی نیابی  
 ز دل راستگوتر گُوایی نیابی  
 اگر کُز شود، هم خطایی نیابی  
 به جز راستش مقتدایی نیابی  
 همه روی بینی، قفایی نیابی  
 کم از مَرویهی یا صفایی نیابی  
 برون ران، کز این به وَغایی نیابی  
 تهی کن، کز این به غزایی نیابی  
 به از دیر، حاجت روایی نیابی  
 به کعبه، قبولِ دعایی نیابی  
 ز داعیِ غم مرحبایی نیابی  
 به جز پرده دل و طایی نیابی  
 که اینجا ربیعِ رجایی نیابی  
 دوا، به ز قلبِ شتایی نیابی  
 جز از صیقلِ غم جلایی نیابی  
 که بهتر ز غم، غم زدایی نیابی  
 ز هر مرغ، مُلکِ سبایی نیابی  
 در این تخت نرد آشنایی نیابی  
 به همت، مُششدرگشایی نیابی  
 که دل را به بیشی هوایی نیابی  
 چو یک نقش خواهی، دغایی نیابی  
 وفا و کرم، هیچ جایی نیابی  
 که سازنده تر زین، دوایی نیابی



- دو برگ اند بر یک شجر، لکن آن را  
 از این یک عقاقیرِ صحرای دلها  
 وفا، باری از داعیِ حق طلب کن  
 کرم، هم ز درگاه حق جوی، کز کس ۴۵  
 دمِ عیسوی جوی، کآسیب جان را  
 درِ یوسفی زن، که کنعانِ دل را  
 بُرِ بیخِ آمال، تا دل نرنجد  
 چو سل کرده باشی رگِ آب تیره  
 خرد را چه گویی که بر خوانِ دونان ۵۰  
 چو گرگ، اجری از پهلوی زاغ کم خور  
 فرشته شو، ارنه پری باش باری  
 نکویی مجوی از کس، و پس نکویی  
 جزای نکویی است نامِ نکویی  
 تنِ شمع را روشنی سربها بس ۵۵  
 نه خاکی، که بیرون نیاری ودیعت  
 نه نیز آتشی، کز سر خام طمع  
 نه عودی، که خوش دم نسوزی چو عاشق  
 اسیران خاک اند امیرانِ اوّل  
 به کم مدّت، از تاجداران اکنون ۶۰  
 گدای مجرّد صفت را، که روزی  
 ولی پادشا را، که یک لحظه از سر  
 گرفتم فنا خسروی، نقشِ اوّل  
 و گر نیز کی خسروی، آخر آخر  
 کرم جُستن از عهد، خاقانیا بس ۶۵  
 از این شیرِ سگ خورده، شیری نبینی  
 از این ریمن آید کرم؟ نی، نیاید  
 جز از فیضِ قدسی نمایی نیابی  
 در این هفت دگان گیایی نیابی  
 کز این ساعیان جز جفایی نیابی  
 حقوقِ کرم را، ادایی نیابی  
 ز داروی ترسا شفایی نیابی  
 ز صاعِ لثیمان عطایی نیابی  
 که از خوانِ دونان صلائی نیابی  
 بصر، بسته توتیایی نیابی  
 ابا بینی ار خود آبایی نیابی  
 که بر خوان چنان خوشلقایی نیابی  
 که هم کاسه الاّ همایی نیابی  
 چنان کن که از کس جزایی نیابی  
 که بالای آن دَر فزایی نیابی  
 که از طشت زر سربهای نیابی  
 اگر سیم مُزد از سقایی نیابی  
 غذا کم پزی، گر غذایی نیابی  
 اگر چون شکر دل ربایی نیابی  
 که چون خاک عبرت فزایی نیابی  
 نبیره نبینی، نیابی نیابی  
 سرش رفت، جز پادشایی نیابی  
 کُله گم شود، جز گدایی نیابی  
 ز خسرو شدن جز فنایی نیابی  
 کیانِ کیان بی وبایی نیابی  
 کز این تیره مشرب صفایی نیابی  
 وز این شوره، مردم گیایی نیابی  
 ز ریم آهن، اقلیمیایی نیابی

- مجوی از جهان مردمی، کاین امانت به نزدیک دور از خدایی نیابی  
 ندانی که تریاک چشم گوزنان ز دندان هیچ ازدهایی نیابی؟  
 ۷۰ اگر کرم شبتابت آتش نماید از آن آتش اُنس و سنایی نیابی  
 ز دونان که برق سراب اند از اوّل به آخر سحاب سخایی نیابی  
 قَضَات از درِ ظالمان کرد فارغ از این دادگر تر قضایی نیابی  
 تو و یک تنّه غربت و وحش صحرا که از مرغ خانه نوایی نیابی  
 چو عیسی که غربت کند سوی بالا به جز سوزنش رشته تایی نیابی  
 ۷۵ تو چون نام جویی، ز نان جوی بگسل که جم را به مور اقتدایی نیابی  
 بین همّت سنگ آهن ربا را که آن همّت از کهربایی نیابی  
 اگر کبریا بینی از نار، شاید ز کبریت هم کبریایی نیابی  
 ز خاقانی این منطق الطّیر بشنو که چون او معانی سرایی نیابی  
 لسان الطّیور از دَمَش یابی، ارچه جهان را سلیمان لوایی نیابی  
 ۸۰ سخن هاش موزون عیار آمد، آوخ که ناقد به جز ژاژخایی نیابی  
 بلی! ناقدِ مُشک، یا دُهنِ مصری به جز سیر، یا گندنایی نیابی  
 گر این فصل بر کوه خوانی، همانا که جز بارک الله صدایی نیابی  
 عتابی است خوش چون گل نخل بندان که از زخم خارش عنایی نیابی

### شرح قصیده ۱۲۴:

بیت ۱ تا ۶- این منزل دنیا است. در بیت ۲ نکاح پیرزن دنیا با فلک، ناظر به اعتقاد قدماست که هفت سیّاره را آباء علوی، و چهار عنصر جهان خاکی را مادران خلقت می گفته اند. در مصراع دوم منظور این است که این عجوز فقط ما را و آفریدگان دیگر را به دنیا می آورد و نگرانِ خوشبختی یا بدبختی ما نیست. در بیت ۳ با تشبیه این پیوند زمین و آسمان به پیوند آتش زنه و آهن، می گوید که خلقت، آفریدگانی دارد که مایه آزار دیگران اند. در دو بیت بعد خاک پای یعنی انسان خاکی و اهل معنا که نفّس او مس وجود ما را زرمی کند و کیمیای خاک هم همان افتادگی و خاکساری اهل معناست. در بیت ۶ عنبرین بودنِ نفّس یعنی این که مرد از عالم معنا و معرفت آن سخن بگوید و اشک آتشین هم به این معنی است که غم آن عالم را داشته باشد و در اشتیاق آن بگردد.

۷ تا ۱۶- در بیت ۷ خلقت آدمی به سنگ آسیایی تشبیه شده که آن را عقل باید بگرداند. در بیت ۸ هفت ده هفت اقلیم این جهان است که خرد باید کدخدای آن باشد، و نه شهر بالا افلاک است که این جهان را در پندار قدما می گرداند اما خاقانی می گوید: گردش کار این جهان را به خرد باید سپرد، و چون کارها به دست خرد نیست، در بیت ۹ می گوید: باید بیرون از این دنیای خاکی خانه بسازی، و آن، خانه این وجود مادی نیست. کدخدای آن خانه دل است، و در سخن خاقانی دل پاره گوشتی نیست که خون را به گردش می آورد، وجه روحانی و معنوی وجود را دل می گوید (← قصیده ۱:۶۲ تا ۷). در بیت ۱۰ باز سخن از این دنیای خاکی است که جای ماندن و زیستن نیست (← قصیده ۱۰:۴۷ بس غریباید در این کوچه شر، کوچ کنید). در بیت ۱۱ اگر براندازی یعنی اگر تمام آن را بیرون بریزی و بینی... و خاقانی مکرر دنیا را علف خانه می گوید، یعنی جای آدمی نیست (← قصیده ۲۶:۳۹ و قصیده ۱۶:۱۱۱). در بیت ۱۲ تاریکی شب به قوم افسانه‌یی یاجوج و ماجوج تشبیه شده که اگر با طلوع صبح از میان می رود، دگر بار برمی گردد، و قدرتی هم نیست که تاریکی را از این جهان براند. سکندرها یعنی دارای هوش و تدبیر اسکندر، و در بیت ۱۳ زن رومی آفتاب یا روشنایی روز است، و هندی آهن شمشیر هندی، و کنایه از قدرت است. در مصراع دوم بیت ۱۴ سخن از پندار بی پایه قدماست که زن را سست و تسلیم پذیر می دیده اند، و سد زنان باز روشنی روز است که در برابر تاریکی شب نمی پاید. در بیت ۱۵ همّت در سخن خاقانی مناعت و استغناء است که بهره‌مندی از جاه و جلال این دنیا غذای او نیست. این همّت و مناعت طبع، انسان را به مرتبه‌یی ورای خرد می‌رساند، و آنجا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَايِ دل است، یعنی جایی که دل با عالم بالا پیوند می‌یابد. سِدْرَةُ الْمُنْتَهَايِ در روایت معراج پیامبر درختی است در مرز عالم لاهوت که از آنجا تا عرش پروردگار، تنها محمد(ص) اجازه رفتن داشت و جبرئیل هم که همراه او و غاشیه کش او بود، از آن فراتر نمی‌توانست برود (← قصیده ۴۱:۲ و ۵۲، و قصیده ۴۹:۸۱).

۱۷ تا ۲۲- در بیت ۱۷ پیر دین همان دل است (← قصیده ۱:۶۲ مراد دل پیر تعلیم است) و استقامت، پایداری اهل معنا و رهروان حقّ است که دل را به ورای سِدْرَةُ الْمُنْتَهَايِ می‌رساند. در بیت ۱۸ همان استقامت را به خطّ استوا در تصوّر قدما تشبیه کرده است، اما خطّ استوا در تصوّر آنها ربطی به استقامت در امور باطنی ندارد، و درواقع خاقانی خود را در لَفَاطِی گرفتار کرده است. استوای قدما خطّ موهومی است که هفت اقلیم دنیای خاکی را به دو نیمه می‌کند و معدّل النهار

همان است. در بیت ۱۹ ذکاء یعنی هوشیاری و باز تشبیه صدق به هوشیاری وجه شباهت روشنی ندارد، مگر آن که ما توجه کنیم که خاقانی میان روشنی آفتابِ دل و هشیاری شباهتی دیده است. معنای بیت ۲۰ روشن است. باز بیت ۲۱ ابهام دارد و این که در بعضی از شیوه‌های نوشتن الف را کُز می‌نویسند، ظاهراً خاقانی می‌خواهد بگوید که راستی در ظاهر مطرح نیست! در بیت ۲۲ نون و القلم آغاز سوره قلم (۶۸) و سوگند به روشنائی، به قلم، و به مفاهیمی است که با قلم می‌نویسند، و معنای بیت این است که حروف آن آیه هم در ظاهر خمیده است اما در آن سخن از کُزی و کاستی نیست، و پس از آن سوگند، ستایش محمد (ص) می‌آید. کلمه مقتدا در اینجا مناسب نیفتاده، و فقط قافیه را جور کرده است.

۲۳ تا ۲۸- باز دل همان وجه روحانی و سیر درونی است (→ توضیح بیت ۹) و آن دل است که می‌تواند چون کعبه قبله مرد حق باشد. در بیت ۲۴ سخن از معنایی است که در سخن خاقانی مکرر می‌آید: سر بر زانو نهادن و تفکر در عالم معنا و مراقبه رهروان حق (→ قصیده ۱:۶۲ تا ۷) و در اینجا خاقانی مراقبه مردان راه حق را بهتر از سعی صفا و مروه در آداب حج دیده است. در بیت ۲۵ نظر به حمله پیلان ابرهه به کعبه است و پندار کسانی که خود را آگاه از عالم معنا می‌پندارند به پیلان ابرهه تشبیه شده که کعبه دل را ویران می‌کند. و غا یعنی جنگ، و همان غزا در بیت بعد که جنگ با بُت نفس است. عَزَى یکی از سه بت بزرگ کعبه در عصر جاهلیت است. در دو بیت بعد جان سخن در صدق و راستی با حق است که اگر بنده صادق باشد، کنشت و کعبه و بت‌خانه و دیر / سرایی خالی از دلبر نبیند.

۲۹ تا ۳۵- رفیق طرب، خود طرب، و در اینجا شادی از جلوه و جلای زندگی این جهانی است، و غم همان غم رهروان حق است. اگر به دنیا شاد باشی، آن غم تو را به عالم رهروان حق نمی‌خواند، و در بیت ۳۰ می‌گوید که سرای آن غم دل مرد حق است. و طابا به معنی فرش و به معنی قبا و پوشش است اما خاقانی آن را به معنی سرآورده به کار برده و خالی از مسامحه نیست. در بیت ۳۱ دی ماه خوف، به معنای خوف از حق در زبان صوفیان نیست. دی ماه خوف روزهای زندگی این جهان است که مرد راه حق در آن نور امیدی نمی‌بیند یا نباید ببیند. در بیت ۳۲ باز سخن از زمستان این جهان است، این سرسام سرد، حالتی که تب و هذیان دارد اما حرارت ندارد. قلب شتا یک بار به معنی وسط زمستان است، و یک بار دیگر به معنی مقلوب کلمه شتا یعنی آتش، اما همان آتش غم در بیت پیش. در بیت ۳۳ همین غم دل‌های عاشق صیقلِ خاطر می‌شود

و در بیت بعد، این غم، غم دنیا را می‌زداید، یعنی مرد راه حق نگران نیک و بد دنیای خود نیست. در بیت ۳۵ سخن از غم‌هایی است که با آن صدق و صفای عاشقان همراه نیست، و در واقع تظاهر به غم اهل معناست.

۳۶ تا ۳۹- مهره نهادن یعنی بازی نرد را آغاز کردن، اما خاقانی می‌گوید: در نرد این جهان، بازیگری که دغل نباشد پیدا نمی‌کنی. در بیت ۳۷ ششدر یعنی بسته بودن راه بازی در هر شش خانه نرد، و خاقانی این کلمه را مکرر به معنی گرفتاری دنیاداران به کار می‌برد، که مهره‌یی در دست دارند و نمی‌دانند چگونه بازی کنند؟ و او گشایش این ششدر را در همت مردان حق می‌بیند که مناعت و استغناء است و دل برگرفتن از علائق این جهانی (← توضیح بیت ۱۵: همت. ← قصیده ۲۲: ۶ مهره به دست و خانه ششدر). در بیت ۳۸ کم‌زن یعنی کسی که افتادگی می‌کند، و معنای بیت روشن است. در بیت ۳۹ سه شش موقعی است که بازیگر نرد روی سه تاس بازی شش بیاورد - در سخن خاقانی مکرر سراغ سه تاس را در نرد می‌یابیم و بازی با سه تاس در زمان او رایج بوده است - معنای بیت ۳۹ این است که بازیگر نرد اگر روی تاس یک بیاورد، تقلب نیست، تقلب هنگامی می‌تواند باشد که روی تاس‌ها عدد بزرگتر بیاید. اما در پشت این معنی، خاقانی می‌خواهد بگوید که در عزلت کمتر دغا و تقلب می‌تواند باشد (← قصیده ۸۱: ۴۳).

۴۰ تا ۴۷- ثلثی از ربع مسکون، یعنی قسمتی بزرگ از این دنیا، و تعبیری است که در آن بازی لفظی میان ثلث و ربع است. در بیت ۴۱ عقاقیر یعنی گیاهان دارویی، و معنای بیت این است که وفا و کرم گیاهان داروی صحرای دلهاست، یعنی آن را نزد دنیاداران پیدا نمی‌کنی (← قصیده ۷۵: ۴ صحرای دل). این هفت دگان یعنی هفت اقلیم این جهان. در بیت ۴۴ داغی حق یعنی کسی که در هر کار روی به خدا دارد، و ساعیان یعنی سخن‌چینان و در اینجا آنها که راست نمی‌گویند، مدعیان... در بیت ۴۶ دم عیسوی یعنی نفس مردان حق که به روح آسایش و سلامت می‌بخشد، و در مصراع دوم ترسا طبیب مدعی است که دم عیسوی ندارد، و در اینجا مدعیان راه حق (← قصیده ۸: ۲۰ دم عیسی). در بیت ۴۷ یوسف هم به معنی مرد راه حق است با اشاره به قحط‌کنعان و خوراک و آذوقه‌یی که از بارگاه یوسف عزیز مصر به کنعانیان داده می‌شد. و لثیمان اشاره به مردم روزگار خاقانی است.

۴۸ تا ۵۵- صلا آتشی است که قبایل عرب در هنگام شب می‌افروختند تا مسافران بیابان را به مهمانی بخوانند (← قصیده ۶: ۴). در بیت ۴۹ سل کردن بریدن رگ است و سل کردن رگ آب

تیره در کحالی میل زدن به چشمی است که آب سیاه آورده و دارد کور می‌شود. معنای بیت این است که این رگ زدن بینایی را به تو باز می‌گرداند و نیازی به داروی تقویت بینایی نداری، اما به دنبال بیت پیش، باز نظر به ترک آرزو و بریدن آمال است. در بیت ۵۰ آبائی نیایی، یعنی خوراکی به تو ندهند. معنای بیت این است: اگر هم چیزی برای خوردن نداشته باشی، تو را بر سر سفره دنیا داران راه نمی‌دهند، و اگر بروی، جواب عقل را چگونه می‌خواهی بدهی؟ در بیت ۵۱ از پهلوی زاغ اجرا خوردن، یعنی برای نیاز خود به دونان روی آوردن. زاغ لجن‌خوار و مردارخوار است و گرگ حیوان شکارگر است و شکار زنده می‌گیرد. تو مثل گرگ باش، و مردار سفره دونان را نخور. در این بیت صفت خوش‌لقا برای زاغ معنای طنز دارد. در بیت ۵۲ نظر به پندار قدماست که فرشته از بوی خوش تغذیه می‌شود، و این کنایه از بی‌نیازی ملایک از نعمت‌های این جهان است. پریان هم از بوی یا از نسیم غذا می‌خورند. همای بلندپروازترین پرنده اسطوره‌های هند و ایرانی، پرندگان دیگر را شکار نمی‌کند. جان سخن این است که نیاز این جهانی را از دل به در کن. معنای دو بیت بعد روشن است و در بیت ۵۴ درفزا یعنی ربح و سود. در بیت ۵۵ شمع را به عنوان نمونه نیکی کردن و پاداش نخواستن مطرح می‌کند که روشنی او بهای جان اوست و اگر در طشت زر هم بسوزد، ارزش آن زر به او بر نمی‌گردد.

۵۶ تا ۶۲- بیرون آوردن ودیعت خاک، رویدن گل و گیاه، و سقّای آن ابر است. مثل خاک نباش که در برابر نیکی مزد بخواهی. سیم مزد پول اندکی است که به سقا می‌دهند. در بیت ۵۷ بیشتر دست‌نویس‌های دیوان به جای «نسوزی» صورت مثبت «بسوزی» را ضبط کرده‌اند، و بی‌شک «نسوزی» درست است. عود و شکر را با هم در بزم‌ها می‌سوزانده و بوی آن را خوش می‌داشته‌اند. خاقانی می‌گوید برای آن که بوی خوش داشته باشی، نباید به شکر - به بهره‌مندی از جهان - دل بسپاری، بسوز، و عاشقانه بسوز، بی‌هیچ انتظاری! در بیت ۵۹ اسیران خاک یعنی آنها که خاک‌نشین و از دنیا بی‌بهره‌اند (بیت ۵: خاک پای). اگر اسیر خاک را به معنای مرده و در خاک خفته بگیریم، باز درست است که آنها نیز دنیا را ترک کرده و از آن بی‌بهره‌اند، و این معنای دوم با عبرت‌فزایی خاک مناسب‌تر است. معنای بیت ۶۰ روشن است. در بیت ۶۱ مجرد صفت یعنی آسوده از گرفتاری دنیا و علائق دنیایی. روزی سرش رفت، یعنی یک روز فنا شد - و کسی هم از او یادی نکرد؟ - او در عالم معنا سلطنتی داشت...

۶۳ تا ۶۷- فنا خسرو لقب عضدالدوله دیلمی است. در این ابیات، مخاطب خود خاقانی

است: تو اگر در این دنیا پادشاه نامدار یا خوش نامی هم باشی، تنها واقعیت در پی سلطنت دنیا، فانی شدن است. در بیت ۶۴ منظور این است که عظمت پادشاهان کیان - کی بودن های کیان - هم پایدار نبوده است. در بیت ۶۵ این تیره مشرب یعنی این دنیایی که آب صافی بقا و آسایش در آن نیست. در بیت بعد هم دنیا را به شیری تشبیه می کند که سگی پوزه در آن کرده، و ناپاک و آلوده است. مردم گیاه، گیاهی است یا درختچه ای که شباهت به اندام آدمی دارد (← قصیده ۳:۶۷ بیروح) اما در اینجا نظر خاقانی به مردمی و انسانیت است: در این جهان مردمی وجود ندارد. در بیت ۶۷ ریمن یعنی حيله گر و اهریمن صفت، و باز نظر به دنیا است. ریم آهن زنگ و زوائد سنگ آهن است که در کوره می ماند. اقلیمیا هم زوائد مس و نقره ناخالص است. اما به نظر می رسد که در اینجا خاقانی اقلیمیا را به معنایی چون اکسیر یا کیمیا گرفته است، و به هرحال باز سخن همان است که دنیا بهره خوبی به تو نمی دهد (← قصیده ۵۸:۵۹ اقلیمیا).

۶۸ تا ۷۷- معنای بیت ۶۸ روشن است. در بیت ۶۹ نظر به این پندار قدماست که آب چشم یا آب دهان بزکوهی خاصیت پادزهر دارد(!) و در اینجا مردمی به پادزهر و نامردمی به نیش یا زهر اژدها (مار) تشبیه شده است. در بیت ۷۰ اُنس را باید به معنی گرمی و آسایش حاصل از گرمی گرفت، و سنا به معنی روشنی است. در بیت ۷۱ برقِ سراب یعنی فریب که نه روشنایی است و نه آب، و از آن ابری بر نمی خیزد. بیت ۷۲ به روشنی خطاب به خود خاقانی است که اگر قضای الهی تو را به دنیا داران و فرمانروایان بی اعتنا کرده، چه حکم عادلانه ای است! در بیت ۷۳ باز مرغ خانه کنایه از علائق یا بهره های دنیا است. در بیت ۷۴ نظر به مضمون آیه های ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره نساء (۴) است که عیسی کشته نشده و به آسمان چهارم رفته است (← قصیده ۲۰:۲ و قصیده ۱۲:۵) و این که در عروج، سوزنی از مال دنیا برگریبان او مانده بود، و موجب شد که او نتواند از فلک چهارم فراتر برود (← قصیده ۸:۶۴) در بیت ۷۵ تو چون نام جویی، یعنی چون تو به آبرو اهمیت می دهی. نان جوی یعنی کسی که در پی منافع دنیایی است و به هر آلودگی تن می دهد. در مصراع دوم خود را به جمشید یا سلیمان، و نان جوی را به مور تشبیه کرده است - آمیختگی روایات اسطوره جمشید و سلیمان را مکرر در این شرح ها یاد کرده ام - در بیت ۷۶ همت به معنی قدرت است، و در اینجا خاقانی مناعت و استغناء خود را به قدرت آهن ربا تشبیه کرده که در دیگران چنین همتی نیست (← قصیده ۳۳:۶۲ تا ۴۵ همت). در بیت ۷۷ کبریا به معنی سرکشی و تکبر است و آتش، علاوه بر معنای اول کلمه، تکبر ابلیس را به ذهن می آورد که به آدم سجده نکرد و به

پروردگار گفت: او از خاک است و من از عنصر آتش - آیه ۷۶ سوره ص (۳۸) - کبریت کنایه از همان وارستگان و خاک نشینان (بیت ۵۹) است که تکبری و جلوه‌یی ندارند.

۷۸ تا ۸۳ - منطق الطیر یعنی زبان مرغان، و در قرآن و اسطوره سلیمان، درک او از عوالم و احوال آفریدگان است که به ما زبان مرغان آموختند - آیه ۱۶ سوره نمل (۲۷) - و در شعر عارفانه فارسی، در آثار خاقانی و عطار و مولانا جلال‌الدین به معنی درک معانی عارفانه به کار رفته است. در بیت ۷۹ باز لسان الطیور به همین معنی است. در این زمانه که سلیمانی نیست، سخن خاقانی زبان مرغان سلیمان است (← تمام قصیده ۱۳، قصیده ۱۱۲:۳۸ و قصیده ۱۹:۱۲۷ منطق الطیر). در بیت ۸۰ موزون عیار یعنی موافق با موازین شعرشناسی، و مصراع دوم، مانند موارد بسیار دیگر در این قصاید، اشاره به رقیبان خاقانی است. در بیت ۸۱ نظر به شیوه رایج در بازار است که خالص بودن روغن بلسان را با سیر، و خلوص مشک تاتار را با گندنا (تره) آزمایش می‌کرده‌اند (← قصیده ۱۰:۲۸). در بیت ۸۲ این فصل، همین قصیده است. در بیت آخر هم سخن از همین قصیده است اما این که خاقانی شعر خود را به عتابی - پارچه بافته شده در محله عتابیه بغداد! - تشبیه کرده باشد، جای حرف دارد. عتاب به معنی سرزنش هم در اینجا مناسبتی ندارد. تشبیه به گل نخل‌بندان - یعنی گل مصنوعی که از موادی چون موم می‌ساخته‌اند - نیز در اینجا مناسبت روشنی ندارد. مصراع آخر هم مناسبتی به دست نمی‌دهد. گل نخل‌بندان خار ندارد، و باز چه ربطی به ابیات بالاتر پیدا می‌کند؟ یک کلام این بیت در دست‌نویس‌های دیوان، یا به غلط نقل شده، یا ابیات مناسبتی با آن همراه بوده که از قلم افتاده است.



موضوع قصیده: ستایش منوچهر شروان شاه

شماره ابیات: ۱۰۶

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، دوازده قصیده در ستایش این منوچهر شروان شاه است که در همه آنها ستایش با مبالغه و اغراق بسیار همراه است (← مقدمه این کتاب، ص ۲۹ و یادداشت قصیده ۷). در این قصیده، کم نیست تعبیرهایی که لفاظی در آنها غلبه دارد و خاقانی برای جا انداختن آنها با دشواری رو به رو بوده است. بعضی از کلمات قافیه هم الفاظی است که به زحمت با کلمات دیگر بیت جور می شود، و گاه کلمه بی است که در زبان فارسی چندان رایج نبوده است!

صبحدم آبِ خضر نوش از لب جام گوهری

کز ظلماتِ بحر جَست آینه سکندری

شاهدِ طارمِ فلک، رَست ز دیو هفت سر

ریخت به هر دریچه بی آچه ز شش سری

غالیه سای آسمان، سود بر آتشین صدف

از بی مغز خاکیان لَخلَخه های عنبری

یوسفِ روز جلوه کرد از دُمِ گرگ، و می کند

یوسفِ گرگِ مستِ ما، دعویِ روزپیکری

۵ گرچه صُبح فوت شد، کوش که پیش از آفتاب

از می آفتاب و ش، یادِ صبحیان خوری

درده کیمیای جان، آتشِ جامِ زیبقی

طَلِقِ حلالِ پروران، طَلِقِ روانِ گوهری

طفلِ مَشیمه رزان، بکرِ مشاطه خزان  
 حامله بهار از او، بادِ عقیمِ آذری  
 چون ز دهان بُلبله در گلوی (?) قدح چکد  
 عطسه عنبرین دهد مغز زمانه از تری  
 رفت قینه در فُواق، از چه؟ ز امتلای خون  
 راست چو پشتِ نیشتر، خون چکدش مُعصفری  
 چنگی آفتاب‌روی، از پی ارتفاعِ می  
 چنگ نهاده رُبع‌فش بر بر، و چهره بربری  
 چرخِ سُدابی از لبش دوش فُقع گشاد و گفت  
 اینت نسیمِ مُشک‌پاش، اینت فُقاعِ شگری  
 چون نگهش کنی، کند در پس چنگ سر نهان  
 تا شوی از بلای او شیفتهِ بلادری  
 کُرتۀ فُستقی، فلک چاک زند، چو فندقش  
 سرسِرِ ده قواره را زُهره کند به ساحری  
 زُهره ز رَشک، خون دل در بنِ ناخن آورد  
 چون سر ناخنش کند با رگِ چنگِ نِشتری  
 چشم سهیل و ناخنه، ناخنِ آفتاب و نی  
 کَاش و قند او دهد با نی و بادِ یآوری  
 سال نو است ساقیا، نوبرِ سال ما تویی  
 می که دهی سه ساله ده، کو کهن و تو نوبری  
 گاوِ سفالی اندر آر، آتش موسی اندر او  
 تا چه کنند خاکیان گاوِ زرین سامری؟  
 می به سفالِ خام نوش، اینت چمانه طرب  
 لب به کلوخ خشک مال، اینت شمامه طری  
 تیغِ فراسیاب چه؟ خونِ سیاوشان کدام؟  
 از قدحِ گلین نگر عکسِ گلابِ عبهری

- ۲۰ گنبدِ آبگینه‌گون نیست فرشته خوی، رو  
 سنگ بر آبگینه زن، دیودلی کن ای پری!  
 در قصبِ سه‌دامنی، آستی دو برفشان  
 پای طرب سبک برآر، ارچه ز می گران‌سری  
 هفت طواف کعبه را هفت تنان بس اند، بس  
 ما و سه پنج کعبتین، داو به هفت و داوری  
 ما که و اختیار که؟ کاین شجره‌ست از آن ما  
 بد پسرانِ خانه‌کن، بادسرانِ سرسری  
 از پس کنیتِ سگی چیست به شهر نام ما؟  
 دُرْدکشِ ملامتی، سیم‌کشِ قلندری  
 ۲۵ لیک به دولت ملک بر ملکوت می‌رود  
 بهر عروسِ طبع ما نامزدِ سخنوری  
 خسرو کعبه‌آستان، مُلک طرازِ راستین  
 کرده طرازِ آستین از ردّایِ پیمبری  
 حیدرِ آسمانِ حُسام، احمدِ مشتری نگین  
 رایضِ رایِ آسمان، صیقلِ جاهِ مشتری  
 در نفسِ مبارکش، سَفْتَه راز احمدی  
 در سَفَنِ بَلارَکش، معجزِ تیغِ حیدری  
 \*\*\*  
 ناگزیرانِ دل تویی، کز طربِ آشناتری  
 خاک توام به خشک‌جان، تا به لبِ آتش‌تری  
 ۳۰ خانه‌دل به چار حد، وقفِ غم تو کرده‌ام  
 حدّ وفا همین بود، جور ز حد چه می‌بری؟  
 بر سر آتشِ هوا، دیگِ هوسِ همی‌پزم  
 گرچه به کاسه‌سرم، بر سرم آب می‌خوری

مایهٔ عمر جو به جو با تو دو نیمه می‌کنم

جو جوم از چه می‌کنی؟ چیست بهانه؟ بی‌زری؟

بر دل من نشان غم ماند چو داغ گازران

تا تو ز نیلِ رنگرز بر گل تر نشان‌گری

نور تویی و سایه من، چون گل و ابر از آن کنند

شرم تو و سرشک من رنگری و گازی

۳۵ بر دل خاقانی اگر داغِ جفا نهی، چه شد؟

او ز سگان کیست خود تا بردت به داوری؟

از تو به هر تھی دوی دعوتِ عام کی رسد؟

خاصه که چون بقا و عز، خاصِ شه مظفّری

\*\*\*

دوش که صبح چاک زد صدرهٔ چُستِ عنبری

خضر درآمد از درم، صبح‌وش از منوری

شعلهٔ برق و روز نو، غُرُش از مبارکی

قُلّهٔ برف و صبحدم، شیبش از مُعطری

دست و عصاش موسوی، رَکوه پر آب زندگی

گرم‌روانِ عشق را، کرده به چشمه رهبری

۴۰ بیضهٔ مُهرِ احمدی، جبهش از گشادگی

روضهٔ قدس عیسوی، نکهش از مُعنبری

مهٔ قدم و فلک ردا، وز تفِ آفتاب و ره

چهره چو ماهِ مُنخسف، یافته رنگِ اسمری

دید مرا گرفته لب آتشِ پارسی ز تب

نطق من، آبِ تازیان برده به نکتهٔ دری

گفت: چه طرفه طالعی کز درِ خانهٔ ششم

مُهره به کف به هفت حال این همه در مُششدری

در یرقان چو نرگسی، در خفقان چو لاله‌ای

نرگسِ چاک‌جامه‌ای، لالهٔ خاک‌بستری  
۴۵ حلقهٔ آن بریشمی کز بر چنگ برکشند

از پی آن، چو ماه نو زرد و دوتا و لاغری  
چند نشانهٔ عرض بودن و بی‌نشان شدن؟

جوهر نور نیستی، سایهٔ نیست جوهری  
مثل عطاردی، چرا چون مه نو نه مقبلی؟

طالعِ اسد تو را، و تو چون شرطان به مُدبری  
کعبهٔ آسمان حرم، صدر شهنشه است و بس

خاض کبوترش تو باش، ار همه نَسِرِ طائری  
گر ز حجاز کعبه را رخصتِ آمدن بود

در حرم خدایگان، کعبه کند مُجاوری  
۵۰ سایهٔ ذوالجلال بین، از فلک این ندا شنو

کاینْت مجاهدِ هُدی، و اینْت مظفّرِ فری

\*\*\*

موکب شاهِ اختران رفت به کاخ مشتری

شش مَهه داده ده‌نُش، قصرِ دوازده دری

یافت نگینِ گم شده در بر ماهی چو جم

بر سر کرسیِ شرف رفت ز چاهِ مُضطری

قُعدۀ نقره خنگِ روز، آمده در جنبشش

ادهمِ شب فگنده سُم، کُندرو از مُشمّری

هیكل خاک را ز نو، حِرز نویسد آسمان

در حرکات از آن کند جدولِ جوی، مِسطری

۵۵ خاکِ درِ خدایگان گر به کف آوری، در او

هشت بهشت، و چار جوی از بر سِدِره بنگری

غازیِ مصطفیِ رکاب، آن که عِنانِ زنانِ رود  
 با قدمِ بُراقِ او، فرقِ سپهرِ چنبری  
 مَفخِرِ اوّلُ البشر، مَهْدیِ آخرالزمان  
 وحی به جانش آمده آیتِ عدل‌گستری  
 خسروِ صاحبُ القرآن، تاجِ فروقِ خسروان  
 جعفرِ دین به صادقی، حیدرِ کین به صفدری  
 دستِ بهشتِ صدر او؛ دستِ قدر به خدمتش  
 گنبدِ طاق‌دیس را، بسته نطاقِ چاکری  
 ۶۰ چون عظمت نهد چو جمِ منظرِ نیم‌خایه را  
 خایهٔ مورچه شود نه فلک از محقری  
 گوهرِ ذوالفقار او، گر نه علی است، چون کند  
 بیشه‌ستانِ رزم را، آتشی و غضنفری؟  
 دلدلِ مشتری‌بی‌اش جفته زد اندر آسمان  
 آه دل و دل‌کنان زحل، گفت: قَطَعْتَ ابهری  
 شاه بر اسب پیل‌تن، رخ فگند پلنگ را  
 شیرِ فلک چه سگ بود؟ تاش پیاده نشمری!  
 گر نه سگش بود فلک، چون نمطِ پلنگ و مه  
 پُر نُقْطِ بَهَقِ شود، روی عروسِ خاوری  
 ۶۵ از رَجَمِ عروسِ بخت این حرمِ جلال را  
 نوخلفانِ فتح بین، وارثِ ملک‌پروری  
 در بر تیغِ حِصرمی، زاده جُنابه چون عنب  
 برده جُناب از آسمان، کرده همه دویپکری  
 کی به دو خیلِ نحس‌پی، بر سپهش زند عدو؟  
 کی به دو زرقِ بسته سر، هر سَقَطی شود سری؟  
 لعبتِ مرده را، که اصل از گِیجِ زنده کرده‌اند  
 از دلِ پیر عاشقان، رخصت نیست دلبری

- صعب تغابنی بود، حورِ حریر سینه را  
 لافزنیِ خارپشت از صفتِ سمن‌بری
- ۷۰ ای چو هیولایِ فلک، صدرِ تو از فنا تهی  
 و ای چو طبیعتِ مَلک ذات تو از خطا بری  
 بُرده به رُمحِ مارفش نیروی گاوِ آسمان  
 چون تفِ گرزِ گاوسر، شوکتِ مارِ حِمیری  
 رُمحِ تو مارِ هژده‌سر، پرچمش آفتاب‌طاس  
 از برِ ماه چارده، سایه کند صنوبری  
 حلقه ربایِ ماه نو، نیزهٔ توست، لاجرم  
 نیزه کشتِ فلک سزد، زآن که سِماکِ ازهری  
 سرِّ کمالت از بر است، از برِ عرشِ برشوی  
 نیست جهانتِ سِدره‌یی، از برِ سِدره بگذری
- ۷۵ زُبدهٔ دورِ عالمی، زآن چو نبی و مرتضی  
 بحرِ عقول را دُری، شهرِ علوم را دُری  
 نایبِ تنگری تویی، کرده به تیغِ هندوی  
 سُنقرِ کفرپیشه را سَن‌سَن‌گویِ تنگری  
 هم جم و هم محمّدی، کرده به خدمتِ دُرت  
 روح و سروشِ آسمان هدهدی و کبوتری  
 گر برِ شَعْرِی یَمَن، یُمنِ مثال تو رسد  
 مسخ شود سهیل‌وار، ار نکند مُسخری  
 از خطِ کاتبِ قدر بر سرِ حرفِ حکم تو  
 چرخ چو جزمِ نحویان حلقه شد از مُدّوری
- ۸۰ وز سرِ ناوکِ اجل، صورتِ بخت، خصم را  
 دیده چو میمِ کاتبان، کور شد از مُکدّری  
 خطّ دبیر تر بود، خاک کنند بر سرش  
 خصم تو شد چو آبِ تر، خاک به سر ز ابتری

- نیک شناسد آسمان آبِ تو ز آتشِ عدو  
 فرق کند محکِ دین بوله‌بی ز بوذری  
 دمنه اسد کجا شود؟ شاخِ دَرَمَنه سنبله؟  
 قَوّتِ موم و آتشی؟ فعلِ زَقوم و کوثری؟  
 تخت تو در مربّعی، عرشی و کعبه‌یی کند  
 شاهِ مُثلّثی، از آنک اختر و چرخِ اخضری  
 ۸۵ کرده به صدر کعبه در، بهرِ مشامِ عرشیان  
 خاکِ درت مثلّثی، دخمهٔ چرخِ مجمری  
 یک تنه صد هزار تن می‌نهمت چو آفتاب  
 ارچه به صد هزار یل، بدرِ ستاره لشکری  
 مرز عراق مُلک تو، من غلطم، عراقُ چه؟  
 کز شجره به هفت جد وارثِ هفت کشوری  
 سلطنت و خلیفتی، چون دو طرف نهاد حق  
 پس تو میان این و آن، واسطهٔ مُخیّری  
 گر به قبولِ سلطنت قصد کنی، ز دار ملک  
 از سُم کوه‌پیکران خاکِ عراق بسپری  
 ۹۰ ور به مدینه‌السلام آوری از عراق رخ  
 دجله در آتشِ عرق خون شود از مُبّتری  
 ور ز عراق، وقت را عزمِ غزای غُز کنی  
 از سرِ چار شهرِ دین، شحنةٔ کفر برگری  
 در عقباتِ راه دین، بهرِ عقوبتِ غُزان  
 تیغ تو دوزخی کند، آبِ سنانِ آذری  
 بر سر دوزخت، کند حورِ بهشت مالکی  
 در برِ آشت، کند حوتِ فلک سمندری  
 چون جم از اهرمن نگین، بازستانی از غُزان  
 تاجِ سرِ ملکشهی، خاتمِ دستِ سنجری



۹۵

باد صبا بر آبِ کُر نقشِ قَدَافِلَح آورد

تا تو فلاح و فتح را بر شَطِ مُفْلِحان بری  
فُرْضَةُ عَسْقلان و نیل، از شَطِ مُفْلِحان و کُر

هست خراس و پارگین از سِمَتِ مُزَوّری  
گِرْدِ مُعْسَکرت فلک رخت فگند و خیمه زد

گفت: به خدمت اندرم تا به سعادت اندری  
گِرْدِ مُعْسَکرت فلک، ساخت حنوطِ روشنان

ز آن که نجومِ مُلک را، شاهِ فلکِ مُعْسَکری  
زیر طنابِ خیمه‌ات، عرش خمیده رفت و گفت

ای خطِ جدولِ هُدی! حبلِ متینِ دیگری  
پور سبکتگین تویی، دولت ایازِ خدمت

۱۰۰

بنده به دورِ دولّت، رشکِ روانِ عنصری  
گرچه بدهست پیش از این در عرب و عجمِ روان

شعر شهید و رودکی، نظمِ لیب و بُحتری  
در صفتِ یگانگی، آن صفِ چارگانه را

بنده سه ضربه می‌زند، در دو زبانِ شاعری  
باد چو روزِ آن جهان، خمسین الف سال تو

بیش ز مدّتِ ابد ذاتِ تو را مُعْمَری  
کرده منجّمِ قَدَرِ حکم، کز اخترت بود

فَسَخِ لَوای ظالمی، خَسَفِ بنای کافری  
مالت و دستِ سائلان، دست و جامِ خسروی

۱۰۵

بندت و پای سرکشان، پایت و تختِ سروری  
تخت تو تاجِ آسمان، تاج تو فَرّ ایزدی

حکم تو طوقِ گردنان، طوق تو زلفِ سعتری

## شرح قصیده ۱۲۵:

بیت ۱ تا ۴- قصیده با وصف صبح و آفتاب آغاز می‌شود، موضوعی که در آغاز بسیاری از قصاید این مجموعه با مضامین دقیق و تعبیرهای زیبا همراه است و خاقانی را شایسته عنوان «شاعر صبح» می‌کند. در بیت ۱ آب خضر شراب بزم صُبح است و جام گوهری یعنی جام گرانها یا گهرنشان. در مصراع دوم آینه سکندری آفتاب است که از تاریکی دریای شب بیرون آمده (← آینه اسکندر، توضیح بیشتر قصیده ۳۱:۷ و قصیده ۴۴:۱۱۶). در بیت ۲ باز شاهد ایوان آسمان آفتاب است و دیو هفت‌سر تاریکی شب، که در قصه‌های عامیانه و مثل‌های کودکان هم ازدهای هفت‌سر و دیو هفت‌سر با شب و تاریکی همراه است. در مصراع دوم آقچه زرّ شش سری، یعنی سکه‌های طلایی شش گوشه، و منظور نوری است که از روزن خانه‌ها به درون می‌تابد (← قصیده ۶۰:۱۲۶ آینه سکندری، و ← قصیده ۲۴:۸۵ دیو هفت‌سری، و ← قصیده ۲۹:۱۲۶ صُره زرّ شش سری) اما در زمان رومانوس چهارم در روم شرقی سکه‌هایی رایج بوده که در یک روی آن نقش امپراطور و مسیح و ملکه، و در روی دیگر نقش سه فرزند امپراطور بوده است (!؟) و روشن نیست که خاقانی به آن سکه خاصّ نظر داشته؟ و آیا از وجود چنان سکه‌یی آگاه بوده است؟ در بیت ۳ باز آتشین صدف آفتاب است که خاقانی آن را مانند گوش ماهی بزرگی دیده که در آن موادّ معطر را می‌ساییده‌اند، و لخلخه هم گرده موادّ معطر - و مُخدر؟ - است که در بینی می‌کشیده‌اند، و در اینجا بوی خوش هوای صبح است. در بیت ۴ دُم گرگ ترجمه ذنب السّرحان، و به معنی روشنی صبح کاذب است. معنای بیت این است که صبح کاذب دمیده، و ما می‌گساران بزم صبح، خود را چون روز روشن می‌بینیم، و به بیان دیگر، آماده حضور در بزم صُبحیم.

۵ تا ۹- معنای بیت ۵ روشن است، و تشبیه می‌به آفتاب در شعر خاقانی مکرّر می‌آید. در بیت ۶ کیمیای جان شراب است و آتش جامِ زیبقی هم یعنی شراب در جام بلوری. طَلَقِ حلال یعنی حلال مطلق، کاملاً حلال، بی‌قید و شرط. طَلَقِ روان یعنی محلول تالک که در پزشکی هم مصرف درمانی داشته است. طَلَقِ روانِ گوهری یعنی شراب سفید اصیل - شاید عرق حاصل از تقطیر یا به هر حال از آب انگور! - معنای مصراع دوم این است که آن گونه از شراب یا هر نوشیدنی دیگر بر ما حلال است، و باز سخن خاقانی است که در ساختار بیت ابهام دارد! بیت بعد تا حدّی به رفع این ابهام کمک می‌کند: طفل مشیمه رزان آب انگور است که در بیشتر نقاط ایران آن را در فصل پاییز به درون خم می‌ریزند و بوی آن بادهای آخر پاییز را چنان خوشبو می‌کند که

انگار باد ماه آذر، بهاری در شکم دارد. در بیت ۸ بلبله صراحی شراب است و معنای بیت روشن است اما باز شکل قدح را خاقانی با شکل صراحی اشتباه کرده است. قدح گلو ندارد! در بیت ۹ قنینه همان صراحی است که هنگام ریختن می در جام، گویی دچا فُواق (سکسکه) می شود و از گلویش خون می ریزد، و در تخیل خاقانی این ریختن شراب سرخ مانند چکیدن خونی به رنگ گل کاجیره (معصفر) از پشتِ نشترِ رگ زن است! این درهم ساختن تشبیهات و خیالات گوناگون، گاه تفسیرهایی با اندک تفاوت را در سخن خاقانی قابل قبول می کند.

۱۰ تا ۱۵- ارتفاع در کار اخترشناسی فاصله محلّ یک ستاره از افق است، و ربع یا ربعی زاویه قائمه‌یی در اسطرلاب است که این ارتفاع را روشن می کند. نوازنده زیبای چنگ، چنگ خود را مثل ربعی اخترشناسان بر سینه خود تکیه داده، و می خواهد ارتفاع می را - نه ارتفاع یک ستاره را - بسنجد، و ارتفاع می یعنی تأثیر می در صُبو حیان (← قصیده ۴۴:۵۹ ربعی). در بیت ۱۱ چرخ سُدابی یعنی آسمان سبز - به رنگ سُداب که یک گیاه دارویی است - فُقع گشادن را خاقانی مکرّر به معنای فخر کردن به چیزی به کار برده (← قصیده ۱۷:۱۰۶). معنای بیت این است که آسمان هم به لب این چنگی - به زیبایی او یا به آواز او - می نازد، و لب او مانند شراب شیرین و مانند نسیم مشک بوی است. معنای بیت ۱۲ روشن است و شیفته بلاذری، یعنی عاشقی که گیج می شود و به بلاذر، به داروی حافظه نیاز پیدا می کند. در بیت ۱۳ هم فندقش یعنی لب آن چنگی، گُرتّه فُستقی هم پیرهن سبز آسمان است. سرسِر ده قواره یعنی سرهای ده انگشت چنگی. معنای این تشبیهات درهم پیچیده این است که چون انگشت‌های چنگی مثل زهره به کار نوازندگی دست به ساحری بزند، فلک پیرهن سبز خود را از شوق و شور می درد. در بیت بعد ستاره زهره، ستاره طرب هم از هنر این چنگی دچار رشک و حسد می شود، و چنان چنگ خود را با شور و خشم می نوازد که گویی خون دلش به زیر ناخن‌ها می آید! در بیت ۱۵ باید مصراع دوّم را مقدّمه مصراع اوّل بسازیم تا معنای بیت بیان شود: وقتی که لب شیرین و آتشین زهره با باد (نفس او) به نی بیوندد، ستاره سهیل چشمش ناخن می گیرد، و آفتاب از رشک یا از هیجان، خون به زیر ناخنش می آید، چنان که گویی نی تیزی به زیر ناخنش خلیده اند - نمی دانم این شروان شاه یا حاضران بزم صبوّحی او چگونه باید این گفته‌های خاقانی را فهمیده باشند؟! و این همه لفاظی و اظهار فضل آیا خود خاقانی را شاد و خشنود می کرده است؟ - ناخن زایده‌یی است که در چشم ظاهر می شود و دیدن را مُختل می کند.

۱۶ تا ۲۱- معنای بیت ۱۶ روشن است. در بیت ۱۷ گاو سفالی صراحی شراب است که از سفال و به شکل گاو - نیز به شکل حیوانات و پرندگان - می ساخته‌اند. آتش موسی شراب سرخ است. خاکیان صبحی‌کشان اند که با شراب سرخ این گاو سفالی، دیگر فریب گوساله زَرین سامری را نمی‌خورند (← قصیده ۳۲:۷۱ گاو زرین سامری). در بیت ۱۸ سفال خام ساغر سفالی، و چمانه طرب هم یعنی ساغر شادی، و در مصراع دوم خاقانی مزه این شراب را هم از خاک می‌خواهد - مزه لوطی خاک است - و می‌گوید: خاک را ماده خوشبوی تازه حساب کن. در بیت ۱۹ همان جام سفالی را پر از شرابی به رنگ گل نرگس (عبر) تصوّر می‌کند، و شراب عبهری او باید شراب انگور سفید (صهبا) باشد که در چشم او از تیغ افراسیاب و گیاه خون سیاوش درخشنده‌تر است (!؟)، و خاقانی مکرّر از این رنگ زرد شراب سخن می‌گوید (← قصیده ۱۳:۱۱۶ و ۱۵). در بیت ۲۰ باز سخن از فلک ناسازگار و دیوخی است، و خاقانی به ساقی می‌گوید: تو هم دیودلی کن، یعنی گناه بکن و به ما می‌بده، و سنگ زدن بر آبگینه، هم به معنی شکستن آبگینه آسمان و بی‌حرمتی به آن، هم به معنی مستی و شکستن صراحی می‌تواند باشد - و باز سخن خاقانی است و ابهام‌هایی دارد که شرح قطعی نمی‌پذیرد - در بیت ۲۱ قَصَبِ سه دامنی لباس است که سه لایه دامن دارد یا دامن آن چاک‌هایی دارد، و در رقص دور برمی‌دارد، و معنای بیت این است که با این که از مستی سرت گیج است، برقص، و آستین برفشاندن هم به معنی رقصیدن است.

۲۲ تا ۲۸- سخن از می‌گساری و بزم صبح بود، و خاقانی که در جوانی سخت پایبند وظایف شرعی بوده، در اینجا شاید به مراعات احوال شروان شاه منوچهر، از بزم صبح هم فراتر می‌رود و به جای طواف کعبه بر بساط نرد می‌نشیند: بگذار مردان راه حق کعبه را طواف کنند (← قصیده ۳۸:۶۰). سه پنج کعبتین اشاره به حالت بازی نرد است، و آوردن سه و پنج روی دو طاس نرد، و داو به هفت یعنی این که اگر روی تاس شش بیاید، یکی بیشتر را در مواردی به سود رقیب حساب می‌کنند (← قصیده ۱۹:۸۶ زیاد در نرد). داوری هم در اینجا یعنی جرّ و بحث برسر این که حق با کیست؟ معنای بیت این است که ما به این کارها دل خوش می‌کنیم. در بیت ۲۳ یک قدم فراتر می‌رود که این شجره و نسب ماست که پسران خانه ویران کن و مغروران آسان گیریم، و به دست ما نیست که جز این باشیم یا نباشیم، بر بساط نرد می‌نشینیم و می‌بازیم. در بیت ۲۴ می‌گوید: ما می‌خوارانی هستیم که دُرْدِ خم شراب را هم می‌خوریم، هرپولی که داریم

نفله می‌کنیم، و در شهر، ما را مثل سگ مایه آزار دیگران می‌گویند، اما! جواب این اما را در بیت ۲۵ می‌خوانید: هرچه می‌خواهند بگویند، در سایه بخت شروان شاه، ما را و طبع ما را در ملکوت می‌ستایند! در بیت ۲۶ درگاه شروان شاه، هم پایه کعبه می‌شود. مُلک طرازِ راستین هم یعنی پادشاهی که به راستی آرایش و جلوه پادشاهی است - طراز حاشیه و یراق دوزی لباس است - و در مصراع دوم خاقانی می‌گوید: طراز آستینِ ردای او از ردای پیامبر است! در بیت ۲۷ حیدر مولا علی (ع) است و آسمان حسام یعنی کسی که شمشیر او (قدرت او) هم پایه آسمان است. مشتری ستاره حکما و قضاة است و شروان شاه که هم پایه پیامبر است، ستاره مشتری خاتم انگشتی اوست. رايض رای آسمان است یعنی او گردش آسمان می‌گرداند، چنان که چوپانی گله را راه می‌برد. صیقل جاهِ مشتری هم یعنی کسی که سعد بودن ستاره مشتری از اوست. در بیت ۲۸ سفته به معنی هدیه‌یی است که در بار مسافر می‌گذارند. راز نبوت محمد را در نفس و سخن شروان شاه نهاده‌اند. در مصراع دوم سَفَن دسته کارد یا شمشیر است که غالباً از چرم می‌ساخته‌اند، و تیغ پادشاه معجز شمشیر مولا علی را دارد و به بیان دیگر قدرت و پیروزی با اوست.

۲۹ تا ۳۶- این مطلع دوم قصیده، یک تغزل است که در بیت آخر به مدح شروان شاه منوچهر می‌رسد. در بیت ۲۹ ناگزیرانِ دل یعنی محبوبی که دل از او چاره‌یی ندارد، عاشق اوست و در مصراع دوم می‌گوید: با این جان ناتوانِ خود خاک پای توام، تا هرگاه که لب سرخ تو آتش به جان عاشقان می‌زند. در بیت ۳۰ به چارحد، یعنی به تمامی، از این سر تا آن سر، و معنای بیت روشن است. در بیت ۳۱ جان سخن این است که من می‌دانم به وصال تو نخواهم رسید. بر سرم آب می‌خوری، یعنی بعد از مرگم، و معنای مصراع دوم این است که از مرگ من ناراحت نخواهی شد. در بیت ۳۲ جُوجُوم می‌کنی یعنی خُردم می‌کنی، تحقیرم می‌کنی. در بیت ۳۳ داغِ گازرانِ مَهری یا علامتی است که گازران بر لباس هر مشتری می‌نهادند تا در بازگرداندنِ لباسِ شسته اشتباهی پیش نیاید، و در مصراع دوم نشان نیل بر گلِ تر، موی بناگوش یا زلف محبوب روی صورت اوست. معنای بیت ۳۴ روشن است. در بیت ۳۵ منظور این است که هر آزاری که به من می‌کنی، ناچار تحمل می‌کنم. در بیت ۳۶ تهی دو یعنی کسی که به جایی نمی‌رسد، عاشق ناکام، و ناکامی خاقانی از این است که هم بقا و عزت و هم لذت جمال این معشوق از آن شروان شاه است.

۳۷ تا ۴۱- در این مطلع سوم قصیده، تخیل خاقانی خضر را به سرای او می‌آورد تا حالی از

خاقانی پرسد و او را به مدح منوچهر شروان شاه ترغیب کند(!) صُدره چُستِ عنبری یعنی پوشش نیکوی معطر، اما چاک زدن آن به معنای طلوع صبح است. در بیت ۳۸ غُرّه سپیدی پیشانی و در اینجا روشنی روی خضر است که مثل برق آسمان و مانند صبح نوروز بوده، و شیبِتِ خضر، سیمای پیر او، مثل قلّه‌یی پوشیده از برف، و معطر چون هوای صبحدم بوده است. در بیت ۳۹ خضر راه درازی را پیموده، کوزه سفرش پر از آب حیات است، و عاشقان عالم معنا را - و خاقانی را؟ - به چشمه آب حیات می‌برد. در بیت ۴۰ بیضه مَهر احمدی، نقطه سپیدی بر پوست شانه محمد(ص) بوده که آن را مَهر نبوت گفته‌اند، و در اینجا درخشندگی روی خضر به آن تشبیه شده است، و در مصراع دوم بوی خوش او به دم عیسی که چون بوی باغِ پاکی و قداست است. در بیت ۴۱ مه‌قدم یعنی کسی که بر بالای افلاک می‌رود، و فلک ردا، یعنی آسمان ردای اوست، و به بیان دیگر گویی وجود او تمام فلک را گرفته است، و چهره‌اش از تاب آفتاب مثل ماه که از خسوف به درآمده، رنگ گندم‌گون دارد، و یادمان باشد که صورت محمد(ص) نیز گندم‌گون بوده است.

۴۲ تا ۵۰- خضر به احوال‌پرسی خاقانی آمده است! گرفته‌لب یعنی غمگین، با لب و لوچه آویزان. تب را در بیت ۴۲ به معنی تاب و سوختن از غم باید گرفت. خضر دید که من مثل آتشکده فارس می‌سوزم یا مثل آتشکده زردشتیان آتش پارسی را به معنای سخن سوزناک به زبان فارسی هم می‌توان گرفت! در مصراع دوم خاقانی مانند موارد بسیار دیگر در این کتاب، از ستایش خود باز نمانده است که سخنش از فصحای عرب ادیبانه‌تر و نکته‌دارتر است. در بیت ۴۳ خضر به خاقانی می‌گوید: عجیب است که تو در خانه آخر نرد، مهره (تاس) در دست مانده و نمی‌توانی بازی بکنی. طرفه طالع در این بیت به معنی طالع خوب نیست. مششدر را از ترکیب فارسی ششدر - بسته بودن راه حرکت در هرشش خانه نرد - ساخته‌اند و به همان معنی است. در بیت ۴۴ باز خضر به خاقانی می‌گوید: از غصه مثل نرگس زرد شده‌ای، و مثل شقایق، از فشار و خشم سرخ شده‌ای، آن هم نرگسی که گلبرگهایش ریخته و شقایقی که گلبرگهایش جدا شده و بر خاک نشسته است. در بیت ۴۵ خضر به خاقانی می‌گوید: تو مثل آن تار ابریشمی که تو را از چنگ بریده‌اند و در نتیجه - از پی آن - حلقه‌وار و خمیده شده‌ای مثل هلال. در بیت ۴۶ تعبیرهایی هست که معنا و منظور روشنی برای آنها نمی‌توان گفت، اما معنای کلی بیت این است که تو نباید در این دنیا بی‌نشان بمانی و گرفتار عَرَض‌های زندگی باشی، چرا؟ که مطابق بیت بعد

مثل عطاردی، هم پایه دبیر فلکی، چرا باید مثل ماه نو لاغر و بی رونق باشی؟ طالع تو مثل آفتاب در برج اسد (ماه مرداد) است، تو چرا باید حال افول و زوال داشته باشی؟ شرطان دو ستاره در برج حمل است که ماه پس از گذشتن از برابر آنها به قرص تمام بدل می شود، و همین آغاز افول و لاغر شدن ماه است (- قصیده ۸۷:۶۲ که اقبال مه نو هست با ادبارِ شرطانش) و با این مقدمات، خضر خاقانی را به ستایش شروان شاه منوچهر ترغیب می کند و در بیت ۴۸ می گوید: درگاه شروان شاه کعبه یی است که آسمان حریم آن است یعنی مرتبه ملکوتی و آسمانی دارد، و تو باید به خدمت آن حرم پردازی. نسر طائر یکی از صورت های فلکی است، نسر طائر و نسر واقع، کرکسان فلک (- قصیده ۲۵:۲۳ و قصیده ۵۷:۳۷). تو هرکه هستی باید به دربار شروان شاه پیوندی. در بیت ۴۹ اغراق خاقانی به ترک ادب شرعی می کشد که کعبه حجاز باید راه بیفتد و بیاید و معتکف درگاه شروان شاه شود، اگر اجازه داشته باشد. در بیت ۵۰ سایه ذوالجلال، سایه خدا، شروان شاه است و هاتفی در آسمان ندا می دهد که او را بنگرید که مجاهد راه دین، و به حمایت پروردگار پیروز و شکوه مند است.

۵۱ تا ۵۵- زمان سرودن این قصیده، پیش از نوروز است. شاه اختران آفتاب، و کاخ مشتری برج حوت (ماه اسفند) است که در خیالات اخترشناسان خانه شرف ستاره مشتری بوده. در شرح مصراع دوم بیت ۵۱ هرچه گفته و نوشته اند، ابهام آن برطرف نشده است. از میان توضیحات گوناگون استادان و شرح نویسان، قصر دوازده دری منطقه البروج و مدار دوازده خانه آفتاب است. شش مهه باید اشاره به شش ماه فاصله میان اعتدال پاییزی و اعتدال بهاری باشد، یعنی شش ماه پاییز و زمستان که در این مدت خورشید به کاخ مشتری رسیده. اما «داده ده نهش» معنایی مناسب به دست نمی دهد و باز باید گفت که خاقانی مانند موارد بسیار دیگر، دست و پای خود را در پوست گردوی لفاظی گرفتار کرده است. در بیت ۵۲ جم سلیمان است - و خاقانی اجزاء دو اسطوره سلیمان و جمشید را بیش از دیگران مخلوط می کند - و اشاره این بیت به گوشه یی از سرگذشت سلیمان است که خاتم او گم شد و چندی یکی از دیوان با خاتم او برجای او فرمان می راند. در اینجا آفتاب خاتم خود را در برج حوت می یابد، چنان که به روایتی خاتم سلیمان هم در شکم یک ماهی پیدا شد. در بیت ۵۳ قعده شتر است، و نقره خنگ اسب سفید است و خاقانی در تعبیر قعده نقره خنگ، دو معنی را در گیرودار لفاظی خود درهم آمیخته، و معلوم نیست که روشنی روز را به شتر مانند کرده است یا به اسب؟ در مصراع دوم ادهم شب، اسب سیاه شب سُم

افکنده، یعنی دیگر تاخت و تاز نمی‌تواند بکند. مُشْمَر یعنی کمر بسته برای خدمت، و از مُشْمَری کندرو شده، یعنی دیگر قادر به خدمت نیست. بعد از این همه لفاظی، معنای بیت ۵۳ این است که روز دراز و شب کوتاه شده. در بیت ۵۴ خاک (زمین) به هیکل (بت) تشبیه شده، و حرزی که آسمان بر خاک نوشته، گل و گیاهی است که روییده، و خطّ جویها مثل مسطر (خط کش) آن را نظم داده، مانند خطوطی که دور دعا (حرز) می‌نویسند. در بیت ۵۵ خدایگان منوچهر شروان شاه است، و خاک درگاه او را به کف آوری، یعنی به درگاه او راه بیابی. در مصراع دوم چارجوی، چهار جوی شیر و شراب و غسل و آب روان است که در بهشت جاری است - آیه ۱۵ سورة محمد (۴۷) - و سِدْرَةُ الْمُنْتَهی درختی در مرز این جهان و عالم لاهوت است. هشت بهشت را هم مکرّر در این تفسیرها گفته‌ام که یک بهشت است و خاقانی هشت تعبیر قرآن را هشت بهشت یا هشت مرتبه بهشت می‌گوید (- قصیده ۱۸:۱ و قصیده ۵۷:۱۵). معنای بیت ۵۵ روشن است و از این پس ستایش اغراق‌آمیز خاقانی از این حاکم شروان اوج می‌گیرد.

۵۶ تا ۶۲- شروان شاه جنگ جوی راه دین (غازی) است، رکاب اسب او رکاب محمد (ص) و در مصراع دوم مرکب او همان براق محمد است! فرق سپهر یعنی بالاترین فلک، در گردش خود با مرکب این حاکم شروان هم‌عنان می‌رود. در بیت ۵۷ اوّل البشر، یعنی آدم به او افتخار می‌کند، شروان شاه مهدی موعود است، و در دادگری، پیرو فرمان حقّ است و به جان او وحی می‌شود! در بیت ۵۸ صاحبُ القرآن یعنی کسی که گردش ستارگان به او بخت موافق داده است. تاج سرهای شاهان است، و هم‌پایه امام صادق و مولا علی است. در بیت ۵۹ دست به معنی مَسند است، و این ممدوح تختش چاربالش بهشت است، قضا و قدر در خدمت اوست، و آسمان کمر به خدمت او بسته. خاقانی تعبیر گنبد طاقدیس را به معنی لفظی آن - طاق مانند - به کار برده، اما در روایات آنچه هست، تخت طاقدیس، تخت پادشاهی خسرو پرویز است که باربد هم سرودی به نام آن ساخته است (- قصیده ۲۱:۱۲۷). در بیت ۶۰ منظر نیم‌خایه این دنیای درون نیم‌کره آسمان است که شروان شاه مانند جمشید یا سلیمان به آن - به تمام این جهان خاکی! - عظمت داده است، و تمام افلاک در برابر عظمت فرمانروایی او مثل تخم مورچه است. در بیت ۶۱ ترک ادب شرعی به جایی می‌رسد که مولا علی، خود گوهر ذوالفقار این ممدوح می‌شود، و شمشیر ممدوح آتش برپا می‌کند و چون شیر به دشمن حمله می‌برد. در کلمه غضنفر، خاقانی ظاهراً به لقب اسدالله مولا علی هم نظر داشته است. در بیت ۶۲ مرکب شروان شاه به دلدل - استر رسول



خدا - تشبیه می‌شود که گام‌هایش مانند ستارهٔ مشتری بر اوج آسمان و در مسیر سعادت است، و این دلدل وقتی به سقف آسمان جفتک می‌اندازد، ستارهٔ زحل در فلک هفتم فریاد می‌زند که وای! رگ پشت مرا، شاه‌رگ مرا قطع کردی یا پشتم را شکستی!

۶۳ تا ۶۹- رخ فگند پلنگ را، یعنی پلنگ را گریز می‌دهد، چنان که در شطرنج اگر مهرهٔ رخ از صحنه بیرون برود، بازیگر قسمت زیادی از امکان بازی را از دست داده است. در مصراع دوم بیت ۶۳ شیر فلک برج اسد، برج پنجم مدار آفتاب (ماه مرداد) است که در بازی شطرنج این ممدوح سگی هم حساب نمی‌شود، و به اندازهٔ یک مهرهٔ پیادهٔ شطرنج هم ارزش ندارد. در بیت ۶۴ خود آسمان هم سگ درگاه ممدوح می‌شود و مثل پوست پلنگ و مثل چهرهٔ ماه، لگه‌دار است. اگر آسمان این طور نبود، ناچار چهرهٔ خورشید باید پر از لگه‌های سیاه (بَهَق) می‌شد. در بیت ۶۵ درگاه این حاکم شروان حرم جلال است و در کلمهٔ حرم علاوه بر جلال و عظمت، معنای قداست و روحانیت هم هست. عروس این حرم جلال بخت است، و فرزندانی که می‌زاید، فتح و پیروزی است که این پادشاهی را نگه می‌دارد. در بیت ۶۶ حصرمی یعنی به رنگ غوره، و آهن شمشیر صیقلی شده، رنگش به سبزی می‌زند (← قصیده ۷: ۲۹). جنبه به معنی دوقلو و همزاد است. جناب بردن، یعنی بردن در شرط‌بندی که در فارسی امروز به جناغ شکستن تبدیل شده است. دویپکری کردن یعنی مانند برج جوزا بودن، که جوزا برج شرف آفتاب است. معنای بیت چندان روشن نیست، و تفسیری که بیشتر قابل قبول می‌نماید، این است که آسمان هم در برابر شمشیر او قادر به مقاومت نیست. در بیت ۶۷ دو خیلِ نحس‌پی، یعنی دو گروه سربازان نامبارک دشمن. در مصراع دوم دو زرق بسته‌سر، یعنی دو نیرنگ مبهم دشمن که کاری از آن ساخته نیست. سری سقطی از صوفیان نامدار قرن سوم هجری است، و کلمهٔ سقطی یعنی سقط‌فروش. جان کلام این است که دشمن با او برابر نمی‌شود، چنان که با سخنان فریب‌آمیز، کسی مرد راه حق نمی‌شود. در بیت ۶۸ لعبت مرده یعنی عروسک بی‌جان، و باز منظور این است که دشمن در برابر این ممدوح توانِ مقابله ندارد. در بیت ۶۹ تغابن یعنی این که شایستگی کسی درک نشود، اگر خارپشت با آن همه خار و زشتی که بر بدن دارد، لاف بزند که دارای سینهٔ لطیف است، این برای زیباییان بهشت، اهانت و نشناختن زیبایی آنهاست. باز در این بیت آن که به خارپشت تشبیه شده، دشمن احتمالی شروان شاه است!

۷۰ تا ۷۷- هیولی مادهٔ اولیهٔ خلقت است. تخت و تاج شروان شاه فنا ندارد زیرا که چون

خلقت آسمان پایدار است، و ذات او از هر خطایی دور است زیرا خلقتی است ملکوتی! در بیت ۷۱ رُمح پیکانِ تیرهای کمان یا سرنیزه کوتاه است. گاوِ آسمان برج ثور است. گرز گاوسر گرز فریدون است و مارِ حمیری هم ضحاک ماردوش است. معنای بیت این است که تو برج ثور را می توانی به تیر بزنی، چنان که فریدون مغز ضحاک را با گرز کوبید. در بیت ۷۲ مار هژده سر در قصه ها و افسانه های معروف نیست و می تواند دیو یا ازدهای هفت سر باشد که خاقانی هم آن را به کار برده است اما دست نویس های معتبر دیوان، مطابق متن است، و مار هژده سر را باید مار بسیار خطرناک معنی کرد. پرچم آویزه هایی است که بالای نیزه یا بالای چوب بیرق نصب می شده، و گلوله یا هلال فلزی را که بالای نیزه نصب می شده، طاس می گفته اند. بازتاب طاس بالای نیزه شروان شاه یک سایه مخروطی - به شکل میوه کاج یا صنوبر بر تمام زمین می افکند، و در اینجا سایه را هم به معنی تابش باید گرفت (؟) و از خاقانی باید پرسید که به عنوان یک ستایش، این حرف ها چه گلی بر سر ممدوح می زند؟ در بیت ۷۳ نظر به نوعی ورزش یا بازی تفریحی شبیه چوگان است که در آن، رقیبان هنگام تاخت و تاز باید حلقه یی را با نوک نیزه بر بایند (← قصیده ۵:۱۳ و قصیده ۱۰:۶۴) و در اینجا باید گردش آسمان نیزه شروان شاه را به میدان نیزه بازی ببرد. سماک ازهر، و عنوان رایج آن سماک راح ستاره روشنی است در منزل چهاردهم ماه (← قصیده ۵:۵۷). در بیت ۷۴ شروان شاه راز کمال را می داند و می تواند از عرش الهی هم فراتر برود (!) و برای عبور به آن مرتبه هم در گذر از عالم ناسوت به عالم لاهوت، سِدْرَةُالْمُنْتَهایی که در معراج بر سر راه محمد بود - و جبرئیل از آن فراتر نمی توانست برود - مانع عروج این حاکم شروان به لاهوت و ماورای لاهوت نمی شود! (← بیت ۴۹:۸۱). در بیت ۷۵ نظر به حدیث معروف شیعه است که محمد (ص) گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا - که من شهرِ علمم، علی ام در است / درست این سخن گفت پیغمبر است (فردوسی) - و شروان شاه هردو مرتبه محمد و علی را در این بیت پیدا می کند. در بیت ۷۶ تنگری در زبان ترکان مرکز آسیا به معنی خدای نادیده است، و شروان شاه از جانب آن خدای با شمشیر هندی کافران ترک را به راه ایمان آورده است و آنها به زبان خودشان خدا را می خوانند. سَن به ترکی یعنی تو، و سَن سن گوی تنگری، یعنی بنده و مطیع خدا. در بیت ۷۷ خاقانی ممدوح را دارای تمام قدرت و جلال محمد و سلیمان می گوید، و روح القدس (جبرئیل) و سروش - که هاتِف درگاه حق است - هردو در خدمت او هستند. در اسطوره سلیمان، هدهد قاصد و پیام آور میان او و بلقیس ملکه سباست. کبوتر هم

اشاره به واقعه هجرت رسول از مکه به مدینه است که او با یاران شب را به درون غاری خفت، عنکبوتی بر در آن غار تاری تنید، و کبوتری در دهانه غار تخم گذاشت، و آنها که در تعقیب محمد و یاران او بودند، پنداشتند که کسی به درون این غار نباید رفته باشد و از غار دور شدند (← قصیده ۴۳: ۵۰ و آیه ۴۰ سوره توبه ۹).

۷۸ تا ۸۵- شعرای یمانی ستاره روشنی است که در یمن و خاصه در تابستان رؤیت می شود. سهیل هم ستاره کم نوری است که در یمن بیشتر دیده می شود. معنای بیت ۷۸ این است که اگر شعرای یمانی از شروان شاه اطاعت نکنند، یمن فرمان این ممدوح نور شعرای یمانی را کم می کند - و این چه یمنی و چه ستایشی از ممدوح است؟! - در بیت ۷۹ کاتب تقدیر پروردگار، فلک را به صورت حلقه مدور درمی آورد تا علامت جزمی بر کتابت فرمان های این ممدوح باشد! در بیت ۸۰ هم با این مضمون تراشی ها، به زبان ساده می خواهد بگوید که بخت دشمن کور است و تیر اجل به بخت او خورده. در بیت ۸۱ دبیر همان کاتب قدر در بیت ۷۹ یا کاتب حکم شروان شاه و منشی بارگاه اوست، و حکمی که می نویسد، هنوز خشک نشده، که خاک بر سر خصم می ریزند. در مصراع دوم، تر به معنی آلوده و ناپاک است، و ابتری یعنی این که او از نسل مردمان شایسته نیست یا از نسل او کسی نخواهد ماند، هردو معنی می تواند باشد. در بیت ۸۲ خصم را به ابولهب، و شروان شاه را به ابوذر غفاری از پارسایان صحابه رسول تشبیه کرده است. در بیت ۸۳ دمنه شغال حيله گر کلیل و دمنه، اشاره به دشمن شروان شاه است و اسد خود اوست. دَرَمَنَه هم یک گیاه تلخ دارویی است که خوشه گندم نمی شود. زَقُوم درخت آتشین دوزخ و کوثر آب گوارای بهشت است و معنای کلی بیت روشن است. در بیت ۸۴ تخت شروان شاه هم پایه کعبه، و نیز هم پایه عرش پروردگار می شود، و شاه مثلث یعنی شاه شروان، شاه این جهان و شاه آن جهان. تعبیری است که خاقانی برای این حاکم شروان ساخته (!) و ممکن است معنای دیگری هم برای آن بتوان حدس زد! در بیت ۸۵ مثلث، عطری است آمیخته از سه ماده خوشبو - مشک و عود و عنبر! - و خاک درگاه شروان شاه را در صدر کعبه به جای عطر مثلث در مجمر آسمان می سوزانند تا مشام عرشیان - ملایک - از بوی آن لذت ببرد!

۸۶ تا ۹۶- در بیت ۸۶ حاکم ولایت شروان با صدهزار مرد جنگی برابر می شود، اما چرا مانند آفتاب؟ زیرا که آفتاب هم به تنهایی بیش از همه اختران فلک نور دارد. در مصراع دوم بیت ۸۶ می گوید: در سپاه تو صدهزار پهلوان هست و تو مانند ماه چهارده سردار لشکر آن صدهزار

ستاره‌ای (← قصیده ۹۳:۱۲۶ بدر ستاره موکب). در بیت ۸۷ این حاکم ولایت شروان که خود خراج‌گزار سلجوقیان عراق است، مرز و سرزمین عراق در تخیل خاقانی قلمرو او می‌شود، و باز خاقانی آن را هم کافی نمی‌داند و می‌گوید که پادشاهی هفت اقلیم دنیا ارث پدران اوست - شاید نظر به این هم هست که شروان شاهان خود را از پشت ساسانیان و خاصه بهرام گور می‌پنداشته‌اند (← مقدمه این کتاب، ص ۲۹) - در بیت ۸۸ و ابیات بعد از آن، خاقانی ممدوح را در همه امور مختار مطلق ساخته است: پروردگار پادشاهی را و خلافت الهی را که در آیه ۳۰ سوره بقره (۲) آمده، در اختیار این حاکم دست‌نشانده شروان گذاشته تا هر کدام را بخواهد برگزیند. در بیت ۸۹ شروان شاه اگر سلطنت را قبول کند، عراق به تصرف او درمی‌آید. در بیت ۹۰ مدینه‌السلام پای‌تخت خلیفه عباسی بغداد است که این ممدوح پس از تصرف عراق به بغداد روی می‌کند، و دجله در برابر حمله او - از ترس؟ از هیجان؟ از خاقانی باید پرسید! - به رنگ خون درمی‌آید. از مَبْتَری یعنی از این که دوام نمی‌کند یا پایداری نمی‌تواند بکند. به هر حال مَبْتَری تعبیری است که مناسب این بیت نیست و فقط قافیه را جور کرده است. در بیت ۹۱ خاقانی حاکم شروان را به خراسان می‌فرستد، خراسانی که چند سالی پیش، در سال ۵۴۸ ق. ترکان غز به آن حمله کرده، بساط سلطان سنجر را برچیده و خود او را به اسارت برده‌اند، و خاقانی غزها را بی‌دین، و حمله به آنها را غزای در راه دین شمرده است. و این حاکم شروان باید چهار شهر بلخ و مرو و نیشابور و هرات را از آنها پس بگیرد (← قصیده ۳۷:۶۶ چار شهر خراسانِ مکرمت) و در بیت بعد، در عقبات راه دین، در کار دشوار این غزای دینی، شمشیر و سنان شروان شاه، دوزخ آن غزهای کافر می‌شود، آن هم دوزخی که مطابق بیت ۹۳ مالک دوزخش زیباییان بهشت‌اند(!) و در آتش آن برج حوت خود را می‌سوزاند تا از خاکسترش سمندری بیرون آید. نمی‌دانیم که آیا خاقانی سمندر را - مرغ آتش را - ماهی پنداشته؟ یا در گیرودار لفاظی‌ها و مضمون‌تراشی‌ها به ناچار مسامحه‌یی کرده است؟ (← قصیده ۷۸:۳۴ تعریف سمندر). در بیت ۹۴ باز اشاره به گم شدن خاتم سلیمان است (← شرح بیت ۵۲) و شروان شاه باید تاج ملک‌شاه و انگشتر سنجر را از ترکان غز پس بگیرد، و لابد در خراسان بر تخت بنشیند! در بیت ۹۵ نظر خاقانی باید به سدّی باشد که این منوچهر شروان شاه بر رود کُر در قفقاز بسته است (← قصیده ۷) و موجی که صبا، باد صبح بهار بر دریاچه این سدّ پدید می‌آورد، آیه اوّل سوره مؤمنون (۲۳) را بر آب دریاچه آن سدّ می‌نویسد: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، بی‌گمان مؤمنان رستگار می‌شوند، و مؤمن مورد نظر آیه در تخیل

خاقانی، شروان شاه است که رستگاری و پیروزی را بر کرانه رود گُرمی برد یا به رستگاران دیگر می‌رساند. در بیت ۹۶ شطِ ملفحان و گُرم، هر دو باید همین رود کر قفقاز باشد، که ساحل عسقلان در شام و رود نیل در مصر در برابر آن مردابی بیش نیستند. خراس به معنی آسیایی است که چرخ آن را حیوانی می‌گرداند، و به معنای جای آلوده و بویناک به کار رفته است. در پایان بیت ۹۶ هم «از سمتِ مزوُری» معنای درست و مناسبی ندارد، و اگر درست در نسخه‌های دیوان نقل شده باشد، باز خالی از مسامحه نیست. در این قصاید هر وقت خاقانی به اطالَه کلام می‌افتد از این تعبیرهای نامفهوم یا نامناسب، بسیار می‌آورد!

۹۷ تا ۱۰۶ - مُعسکر یعنی لشکرگاه، پادگان. معنای بیت ۹۷ روشن است. در بیت ۹۸ خاقانی تصوّر کرده است که وقتی ستاره‌ها به هنگام صبح غروب می‌کنند، می‌میرند و بر مرده آنها بوی خوش (حنوط) باید پاشید، و فلک این حنوط را می‌سازد، در ضمن در مصراع دوّم بیت، خود فلک لشکرگاه شروان شاه می‌شود و سربازان او ستاره‌های پادشاهی‌اند، و در ذهن خاقانی، برای افراط در لفاظی و مضمون تراشی آشوبی برپاست که شروان شاه را هم شاه آسمان و تمام هستی می‌کند و با همه این توضیحات ابهام بیت کاملاً برطرف نمی‌شود. در بیت ۹۹ عرش الهی در پناه خیمه این حاکم شروان می‌آید، و به طناب خیمه او می‌گوید: ای جویبار هدایت تو رشته استوار دیگری هستی که حبل الله هم باید به تو تکیه کند - مکرّر در این شرح‌ها دیده‌ایم که کار مبالغه و اغراق به کفرگویی می‌کشد، و خاقانی با تراشیدن مضامین و تعبیرات دور از ذهن حرف‌هایی می‌زند که تفسیر آنها، شاید برای خود او هم آسان نبوده است - در بیت ۱۰۰ خاقانی ممدوح را با سلطان محمود غزنوی برابر می‌نهد، و بختِ موافق (دولت) را مانند ایاز، کارگزار لایق و محبوب دربار محمود، به خدمت او درمی‌آورد. خاقانی هم جای عنصری امیرالشعرای غزنه را می‌گیرد، اما روح عنصری در آن جهان به قدرت شاعری خاقانی رشک می‌برد، و در دو بیت بعد شهید بلخی و رودکی و دو شاعر بزرگ عرب لبیدن ربیعه و ابو عباده بُحُثری هم در مقابل سخن خاقانی اعتباری ندارند و خاقانی آن چهار شاعر بزرگ را با سروده‌های فارسی و عربی (?) خود شکست می‌دهد. سه ضربه می‌زند، یعنی در بازی نرد - که با سه طاس بازی می‌کرده‌اند - از میدان به در می‌کند. در بیت ۱۰۳ روز آن جهان قیامت است که طول روزِ آن مطابق روایات برابر پنجاه هزار سال است و خاقانی در مصراع دوّم دعا می‌کند که عمر این ممدوح تا آن سوی ابدیت هم دوام یابد. در بیت ۱۰۴ می‌گوید: تقدیر الهی فنای ظلم و نابودی کفر را به دست این حاکم مقدر ساخته است. در بیت ۱۰۵ خاقانی دعا می‌کند که او به نیازمندان بخشش کند، جام شاهانه به

دست بگیرد و کامیاب باشد، پای سرکشان را در زنجیر کند، و پایش بر تخت پادشاهی باشد. در بیت ۱۰۶ هم این دعا ادامه دارد که تخت او هم پایهٔ آسمان یا بر فراز آسمان باشد، فرهٔ ایزدی بر سرش بتابد، همهٔ گردن‌کشان بندهٔ او شوند، و طوق گردن خود او زلف خوشبوی محبوب باشد (قصیدهٔ ۸۷: ۷۰ و قصیدهٔ ۱۲۶: ۵۱ سعتری).

موضوع قصیده: ستایش شروان شاه اخستان

شماره ایات: ۱۲۱

درباره این قصیده: از این مجموعه قصاید خاقانی دوازده قصیده در ستایش این شروان شاه اخستان، و همه سرشار از مضامین پیچیده و تعبیرهای دور از ذهن، و همراه با مبالغه و اغراقی است که گاه به مرز کفرگویی و ترک ادب شرعی می‌رسد. ستایش‌نامه‌های منوچهر پدر اخستان هم با همین زبان سنگین و اغراق‌گویی همراه است (← مقدمه این کتاب ص ۲۹ و یادداشت قصیده ۱۰) در این قصیده، بسیاری از کلمات قافیه، با کلمات دیگر بیت مناسبت کافی ندارد و معنای بیت را باید با قرائنی بیان کرد که تفسیر درست و دقیق به‌دست نمی‌دهد!

پیش که صبح بردرد شقه چرخ چنبری  
 خیز، مگر به برقی می بُرقع صبح بردری  
 پیش که غمزه‌زن شود چشم ستاره سحر  
 بر صدفِ فلک رسان خنده جام گوهری  
 برکش میخ غم ز دل، پیش که صبح برکشد  
 این خشنِ هزارمیخ از سرِ چرخ چنبری  
 ساخت فروکند ز اسب، آینه بندد آسمان  
 صبح قبا زره زند، ابر کند زره‌گری  
 ۵ زان که برهنگی بود زیور تیغ صبح‌فش  
 صبح برهنه می‌کند بر تن چرخ زیوری

گاه چو حال عاشقان، صبح کند مُلَوَنی  
 گه چو حُلّی دلبِران، مرغ کند نواگری  
 چون به صُبح، بُلبله قهقهه کرد، و خنده نی  
 خنده کند نه قهقهه، صبح چو نو گلِ طری  
 روز به روزت از فلک نُزلِ دو صبح می‌رسد  
 صبح سه گردد، ار به کف جام صُبحی آوری  
 نوبرِ صبح یک دم است، اینت شگرف اگر دهی  
 دادِ دمی که صبحدم می‌دهدت به نوبری  
 فرضِ صُبحِ عید را کز تو به خواب فوت شد  
 صد ره اگر قضا کنی، تا ز صُبح نشمری!  
 نیست ز نامده خبر، وز دمِ رفته حاصلی  
 حاصلِ وقت را نگر، تا دمِ رفته تنگری  
 عمرِ پلی است رخنه‌سر، حادثه سیلِ پُل‌شکن  
 کوش که نارسیده سیل از پلِ رخنه بگذری  
 آن که غم جهان خورد، کی خورد از حیات بر؟  
 پس تو غم جهان مخور، تا ز حیات برخورداری  
 آهوکا! سگِ توام، می‌خور و گرگ مست شو  
 خوابِ پلنگ نه ز سر، گرچه پلنگ گوهری  
 برگِ میِ صُبح کن، سرکه فروختن که چه؟  
 گرچه ز خواب جسته‌ای، خوش تُوْش و گران‌سری  
 خوابِ تو می‌نشاندم بر سر آتش هوس  
 کآن همه مشک بر سرت، و این همه مغز را تری  
 شو به گلابِ اشک من خوابِ جهان ز عبهرت  
 تا به دو لاله درکشی جامِ گلابِ عبهری  
 هم به گلابِ لعل بر درد سرم، که از فلک  
 با همه درد دل، مرا درد سری است بر سری



- برق تویی و بید من، سوخته توام کنون  
 سوخته بید خواه، اگر راوُقِ عید پروری
- ۲۰ رقص کنان نگر خُزه، لعلِ غیب چو روی تو  
 طوق کشان سر دُمَش، چون خط از معبری  
 بر غیب و دُمِ خُزه، خیز و رکاب باده ده  
 چون دُمَش از مُطَوّقی، چون غَبِش ز احمری  
 منتظری که از فلک خوانچه زر برآیدت؟  
 خوانچه کن و چمانه کش، خوانچه زر که می بری  
 جز جگری نخورده‌ای بر سر خوانچه فلک  
 عمر تو می خورد، تو هم در غم خوانچه زری؟  
 کرده چرخ جو به جو، دیده و آزموده‌ای  
 کرده به جو ز جوجوت، هم به جوالِ او دری؟
- ۲۵ درده از آن چکیده خون، ز آبله تنِ رزان  
 کآبله رخِ فلک، بُرد عروس خاوری  
 از پس زرِ اختران کآمد بر محکِ شب  
 رفت سیاهی از محک، ماند سپید پیکری  
 تیره شد آبِ اختران ز آتشِ روز، و می‌کند  
 بر درجاتِ خطّ جام، آبِ چو آتش، اختری  
 چرخِ کبودجامه بین، ریخته اشکها ز رخ  
 تا تو ز جرعه بر زمین جامه عید گستری  
 آن می و جام بین به هم، گویی دستِ شَعُوذَه  
 کرده ز سیمِ دهدهی صُرّه زر شش‌سری
- ۳۰ در کف ساقی از قدح حَقّه لعلِ آتشی  
 در گلوی قدح ز کف رشته عِقْدِ عنبری  
 ساقی به روی چون پری، جام به کف چو آینه  
 او نَرَمَد ز جام، اگر ز آینه می‌رمد پری

در کفِ آهوان بزم، آبِ رز است و گاوِ زر  
 آتش موسوی است آن در بر گاو سامری  
 از قطراتِ جرعه‌ها ژالهٔ زرد ریخته  
 یافته چون رخ فلک، پشت زمین مُجدّری  
 دخترِ آفتاب ده، در تَتّی سپهرگون  
 گشته به زُهرهٔ فلک حامله، هم به دختری  
 ۳۵ کرده به جلوه‌کردنش بادِ مسیح مریمی  
 کرده به نقش‌بستش، نارِ خلیل آزی  
 مطربِ سحرپیشه بین، در صُورِ هر آلتی  
 آتش و آب و باد و گِل برده به هم به ساحری  
 بربطِ اعجمی‌نسب، هشت زبانش در دهن  
 از سرِ زخمه ترجمان کرده به تازی و دری  
 نایِ عروسی از حبش، ده خُتنی‌ش پیش و پس  
 تاج نهاده بر سرش، از نیِ قنَدِ عسکری  
 چنگِ برهنه فرق را، پایِ پلاس‌پوش بین  
 خشک‌رگی کشیده خون، ناله‌کنان ز لاغری  
 ۴۰ دستِ رباب و سر یکی بسته به ده رسن گلو  
 زیر خزینهٔ شکم کاسهٔ سر، ز مضطری  
 چنبرِ دف شکارگه، ز آهو و یوز و گور و سگ  
 لیک به هیچ وقت از او هیچ شکار نشکری  
 روز رسید و مُحَرمان عید کنند، و زین سبب  
 روز چو مُحَرمان زند لافِ سپید چادری  
 در عرفاتِ بُختیان، بادیه کرده پی‌سپر  
 ما و تو بسپریم هم بادیهٔ قلندری  
 در عرفاتِ عاشقان، بُختی بی‌خبر تویی  
 کآن‌گه بارکش‌تری، کز همه بی‌خبرتری

- ۴۵ دی به نماز دیگری، موقوف اگر تمام شد  
 چون تو صُبح کرده‌ای، مردِ نماز دیگری  
 وِ سِرِ مَشْعَرِ الْحَرَامِ آمده‌اند مُحْرمان  
 مُحْرِمِ مَی شویم ما، می‌کده کرده مَشْعَرِ  
 وِ ز مِنی خورد زمین خون حلالِ جانوران  
 ما بخوریم خون رز، تا نرسد به جانوری  
 هرکه کبوتری کُشد، هم به ثواب دررسد  
 پس تو بِئِرِ گُلوی دَن، کوت کند کبوتری  
 سنگ‌فشان کنند خلق از پی دین، به جَمَره در  
 ما همه جان‌فشان کنیم از پی خُم به می خری  
 ۵۰ وِ به طواف کعبه‌اند از سِرِ پای سرزنان  
 ما و تو و طواف دیر از سِرِ دل، نه سرسری  
 وِ همه سنگِ کعبه را بوسه زنند حاجیان  
 ما همه بوسه‌گه کنیم از سِرِ زلفِ سعتری  
 کوی مغان و ما و تو، هر سِرِ سنگِ کعبه‌یی  
 دُرِدِ تو کرده زمزمی، دست تو کرده ساغری  
 طاعتِ ماست با گُنه، کز بی نام درخورد  
 روی سِیِّدِ جامه را داغِ سیاهِ گازی  
 کعبه به زاهدان رسد، دیر به ما سبوکشان  
 بخششِ اصل دان همه، ما و تو از میان بری  
 ۵۵ زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است  
 داورتان خدای باد، این همه چیست دآوری؟  
 گر حج و عمره کرده‌اند، از درِ کعبه رهروان  
 ما حج و عمره می‌کنیم از درِ خسروِ سری  
 خاطر خاقانی، از آن کعبه‌شناس شد، که او  
 در حرمِ خدایگان کرد به جان مجاوری

\*\*\*

- ماه به ماه می‌کند شاهِ فلکِ کدیوری  
عالمِ فاقه بُرده را، توشه دهد توانگری  
مائده سازد از بَره بر صفتِ توانگران  
برزگری کند به گاو از قِبَلِ کدیوری
- ۶۰ موسی و سامری شود، گاو و بَره پرورد  
آبِ خِضر برآورد، ز آینهٔ سکندری  
بُنگهٔ تیر از او شود روضهٔ صفت به تازگی  
خرگهٔ ماه از او شود خُلفش از منوری  
چون به دهان شیر در، خشمِ پلنگی آورد  
روی زمین شود، ز نف، پشتِ پلنگِ بربری  
تیزتر از کبوتری برج به برج می‌رود  
بیضهٔ زر همی‌نهد، در به در از سبک‌پری  
هر سرِ مه به برجِ نو بچّهٔ نو برآورد  
یکسره برجِ او شود قصرِ دوازده‌دری
- ۶۵ از همه کِشتهٔ فلک، دانهٔ خوشه خورد و بس  
چون سوی برج خوشه رفت از سر برج آذری  
از سر خوشه ناگهش داس شکست در گلو  
کرد رگِ گلوش را سرسِرِ داس نشتری  
گویی از آن رگ گلو ریخته‌اند در رزان  
این همه خون که می‌کند آتشی و معصفری  
باز چو زرّ خالصش، سخت ترازوی فلک  
تا خُلی خزان کند صنعتِ بادِ آذری  
از پیِ صُنْعِ زرگری کورهٔ گرم به بود  
کورهٔ سرد شد فلک و این همه صُنْعِ زرگری؟

- ۷۰ گر به همه ترازویی زرّ خلاص درخورد  
خور به ترازوی فلک هست چو زر به درخوری  
ورنه ترازوی فلک زرگرِ قلب‌کار شد  
نقدِ عراق چون کند زرّ خلاصِ جعفری؟  
عید رسید و مهرگان با دو جنبه بر اثر  
هر دو جنبه هم‌عنان در گروِ تکاوری  
شاه طغانِ چرخ بین با دو غلامِ روز و شب  
کاین قره سُنقری کند و آن کند آق سُنقری  
شاخِ چو مریم از صفت، عیسی شش مَهه به بر  
کرده به سانِ مریمش نفخهٔ روح، شوهری  
۷۵ عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی  
مریم عور را کند برگ درختِ معجری  
میوه چو بانوی ختن در پسِ حجله‌های زر  
زاغ چو خادمِ حبش، پیش دوان به چاکری  
تا که ترنج را خزانِ شکلِ جذام داد بر  
در یرقان شده‌ست رز همچو ترنج از اصفری  
نخلِ به جنبش آمده، گر نه یهود شد، چرا  
پارهٔ زرد بر کفِ دوخت بدان مُشهری؟  
سیبِ چو مجمری ز زر خردهٔ عود در میان  
کرده برای مجمرش نارِ کفیده اخگری  
۸۰ مَه چو مشاطگان زده بر رخ سبِ خالها  
سیبِ برهنه‌ناف بین، نافه‌دم از معطری  
خال ز غالیه نهد هر کس، و روی سبِ را  
خال ز خون نهاده ماه، اینت مشاطهٔ فری  
نار همه دل و دهن، دل همه خون عاشقی  
سیب همه رخ و ذقن، رخ همه خالِ دلبری

- خُم چو پری گرفته‌یی، یافته صرع و کرده کف  
خطّ مُعَرَّمان شده، برگ رز از مُزعفری  
سار به شاخسار بر، زنگی چارپاره زن  
خنده زنان چو زنگیان، ابر ز روی اغبری  
۸۵ در بر بیدُئِن نگر لشکرِ مور صفزده  
گِردِ لوای سام بین، موکبِ حام لشکری  
گرچه درخت ریخت زر، ورچه هوا فشاند دُر  
هم نرسد به جودشان با کفِ شه برابری  
خسرو ذوالجلالتین از مَلکی و سلطنت  
مُسْتَحَقُّ الخِلافَتین از یُلُواج و تنگری  
شاهِ معظّم اخستان، آن که رضا و خشم او  
نحس بر زحل شود، سَعْدُربای مشتری  
قامتِ صاحب افسران حلقهٔ افسری شده  
بُرده سجودِ افسرش با همه صاحب افسری  
۹۰ ای به حُسامِ نیلگون یافته ملکِ یوسفی  
بر درِ مصر و قاهره کوفته کوسِ قاهری  
هشت بهشت و نُه فلک هست بهای دولّت  
دولتِ یوسفیّت را عقل به هفده مشتری  
از فلکی شریف‌تر، یا شرفِ مشخّصی  
از مَلکی کریم‌تر، یا کَرَمِ مصوّری  
بدرِ ستاره مَوکی، مِهَرِ فلک جَنّیتی  
ابرِ درخش‌رایتی، بحرِ نهنگ خنجری  
نوحِ خلیل‌حالتی، خضرِ کلیم‌قالتی  
احمدِ عرش‌هیبتی، عیسیِ روح‌منظری  
۹۵ خسروِ سام‌دولتی، سامِ سپهر‌صولتی  
رستمِ زال‌دانشی، زالِ زمانه‌داوری

رُبَعِ زمین ز درگهت ثلث نهند، و بعد از این  
 ز آن سوی خطّ استوا در خطّ حکمت آوری  
 عالمِ نو بنا کند رای تو از مهندسی  
 کشور نو رقم زند فَرّ تو از مؤفّری  
 امر تو نطفه افکند بهر سه نوع، تا کند  
 هفت محیط دایگی، چار بسیط مادری  
 عدل تو مادری کند، ملک پیرورد چنان  
 کآتش و آب را دهد با گل و مل برادری  
 ۱۰۰ چرخِ مدوّر از شرف، عرشِ مربّع از علو  
 طوفِ درِ تو می‌کنند از پی کسب سروری  
 خدمتِ زلف و رخ کنند از بی سنبل و سمن  
 شانه در آن مربّعی، آینه در مدوّری  
 کُشتنِ حاسدِ تو را دردِ حسد نه بس کند  
 کو به خلافِ جُستنت دارد امیدِ بهتری  
 رویِ بهی کجا بود مردِ زحیر را، که خود  
 وقتِ سقوطِ قوّتش صبر خوردِ سقوطی؟  
 در همه طبلهٔ فلک، پیلهورِ زمانه را  
 نیست به بختِ خصمِ تو داروی دردِ مُدبری  
 ۱۰۵ خنجرِ گندنا تَنّت، هم به کدوی مغز او  
 می‌دهدش مزوّری، تا رهد از مزوّری  
 تیغِ تو صیقلِ هُدی، تا که خطیبِ مُلک شد  
 دست تو چون عمودِ صبح آمد و کرد منبری  
 اینتِ مُفسّرِ ظفر، خاطِبِ اعجمی زبان  
 ز اعجمیان عجب بود خاطبی و مُفسّری  
 قائمِ پنجم آسمان، منتقم از ششم زمین  
 اختر و فعلِ عقربی، آتش و لونِ عبقری

- پایه تخت زبیدت بر سرِ تاج آسمان  
کز سرِ تختِ مملکت، تاجِ ملوکِ کشوری  
تختِ حساب شدِ عدو، کرده ز خاکِ تاجِ سر ۱۱۰  
چهره چو تاجِ خسروان، دیده چو تختِ جوهری  
تاجوران ملک را فخر ز گوهرت رسد  
تو سرِ گوهری، تو را مفخر، تاجِ گوهری  
تا که عروسِ دولت یافتِ عِماری از فلک  
بهرِ عِماری‌اش کند ابلقِ چرخِ استری  
نعلِ ستور تو سزد، حلقه فرجِ اُسترت  
تاجِ سرِ ملکشهی، خاتمِ دستِ سنجری  
چون ز گهر سخن رود، در شرف و جلال و کین  
چون اسد و اثیر و خور، ناری و نوری و نری  
گر گذری کند عدو بر طرفِ ممالکت ۱۱۵  
زحمت او چه کم کند ملک تو را مقوری؟  
گر جُنُبی ز مُغ‌کده بر در کعبه بگذرد  
کعبه به لَوثِ کعب او کی فتد از مطهّری؟  
پاسخ او به یاسجی بازدهی، که از ظفر  
ناصرِ رایتِ حقی، ناسخِ آیتِ شری  
ای حرم تو از کرم بیتِ حرامِ خسروان  
چون سخن من از نُکّت، سحرِ حلالِ خاطری  
ز آن کرم است سرگرانِ جان به سرِ سبکتگین  
زین سخن است دل سُبُک، عنصرِ طبعِ عنصری  
تا به صفت بود فلک صورتِ دیر عیسوی ۱۲۰  
محور و خطّ استوا، شکلِ صلیبِ قیصری،  
بادِ خطابِ عیسوی با سگِ درگهت چنین  
کافسرِ دیرِ اعظمی، فخرِ صلیبِ اکبری



## شرح قصیده ۱۲۶:

بیت ۱ تا ۵- این قصیده هم مانند بسیاری از قصاید خاقانی با وصف صبح آغاز می‌شود. شِیقَةُ چترِ چنبری، یعنی لباس آسمان خمیده، و دریدن این لباس یعنی این که آفتاب از میان آن به در آید. بُرَقِ صبح هم آسمان است اما در مصراع دَوَمِ مطلع قصیده، تو بُرَقِ صبح را بردری، یعنی تو صبح دیگری با نوشیدن می برپا کنی، یا با نور می. و در شعر خاقانی و در غزل و تغزل فارسی سخن از روشنی باده، شواهد بسیار دارد. در بیت ۲ خاقانی می‌گوید، پیش از آن که ستاره سحر چشمک بزند، و بینی که صبح دارد می‌آید، می بنوش. خنده جام، برق شراب در ساغر است، و تعبیری است که مکرّر در شعر عاشقانه و در تغزل فارسی به کار رفته. در بیت ۳ خشن هزار میخ ستاره‌های شب است که مانند نوعی خرقة دوخت زده روی آسمان را می‌پوشاند (← قصیده ۳۱:۷۰ دلق هزار میخی گردون، و ← قصیده ۱۸:۸۵ هزارمیخی چرخ) و معنای بیت این است که پیش از طلوع آفتاب، می بنوش. در بیت ۴ هم ساختِ (ساز و برگ) آسمان ستاره‌های شب است که با دمیدن صبح انگار که آن را از روی اسب برمی‌گیرند و آینه‌یی که آسمان می‌بندد، طلوع آفتاب است، و در مصراع دَوَمِ زره ابرهای پاره پاره‌یی است که در آسمان صبح ظاهر می‌شود، و قبا زره زند، یعنی قبایی از زره برتن می‌کند، یا آن زره ابر را از هم می‌شکافد! در بیت ۵ می‌گوید: صبح تمام زر و زیور چرخ را از تن او دور می‌کند، چنان که شمشیر بَرّاق هم وقتی جلوه می‌کند که از غلاف بیرون بیاید.

۶ تا ۱۰- مَلُونِی کند یعنی رنگ به رنگ می‌شود. تشبیه نوای مرغان صبح به صدای زر و زیور زیبایان، تشبیه معقولی نیست، این دو گونه صوت مثل هم نیستند. در بیت ۷ بلبله صراحی شراب است که صدای ریختن شراب از آن مثل صدای قهقهه است اما دهان صراحی حالت خندان را ندارد، و در مقابل، چهره صبح می‌خندد، بی‌آن که قهقهه‌یی داشته باشد. در بیت ۸ نُزَلِ دو صبح، صبح کاذب و صبح صادق است، و خاقانی جام شراب و نور باده را صبح سَوَمِ می‌گوید. معنای بیت ۹ روشن است. در بیت ۱۰ نظر به صبح عید فطر است، و خاقانی در این قصاید از بزم صُبح پس از ماه رمضان - و در اینجا صُبح در عید قربان - مکرّر سخن می‌گوید، و در اینجا سخن از فرض صُبح است یعنی می‌گساری بامداد به صورت یک تکلیف شرعی (!). معنای بیت این است که اگر این فرض را به موقع ادا نکنی، قضای آن هم ممکن نیست.

۱۱ تا ۱۹- روی سخن با ساقی بزم صُبح است: به گذشته و آینده فکر نکن. در بیت ۱۲ پلی

رخنه سر، یعنی پلی که سوراخ و خرابی دارد، و حوادث آن را ویران خواهد کرد... در بیت ۱۴ به ساقی - که معشوق این تغزل هم هست - می گوید: من در اختیار توام، هرچه بگویی، می کنم. گرگ مست به معنی سیاه مست است، از خود بی خود شو. خواب پلنگ خواب عمیق و طولانی است. پلنگ گوهری، یعنی سر سازش نداری. در بیت بعد برگ می صبح کن، یعنی بساط آن را فراهم کن. سرکه فروختن به معنی ترش رویی و اخم کردن است، و معنای مصراع دوم این است که با همین ترش رویی و سرسنگینی، خوش و دوست داشتنی هستی. در بیت ۱۶ عبارت مصراع دوم خالی از مسامحه نیست. آن همه مشک برسرت، موهای سیاه یا مشک آلود محبوب است اما این همه که مغز را تری و تازگی می دهد چیست؟ عبارت روشن نیست. در بیت ۱۷ خواب جهان یعنی خواب بریده بریده. چشم های خواب آلودت را با اشک من بشوی، و منظور این است که به خاطر من عاشق و گریان، برخیز. در مصراع دوم، دو لاله - در این مورد - لب های سرخ محبوب است. گلاب عبهری هم شراب زردرنگ، به رنگ نرگس، باید شراب انگور سفید (صهبا) باشد، و در این قصاید، سخن از شراب زرد مکرر می آید (- قصیده ۱۱۶: ۱۳ تا ۱۷). در بیت ۱۸ گلاب لعل شراب سرخ است و مضمون گلاب و رفع دردسر در سخن خاقانی، شواهد متعدّد دارد (- قصیده ۴۵: ۳۵). معنای مصراع دوم این است که من علاوه بر غمهای خود، دردسر هم دارم، اما آن دردسری که درمان آن گلاب نیست، شراب است. در بیت ۱۹ سوخته بید، زغال چوب بید است که آن را به صورت صافی شراب به کار می برده اند (- قصیده ۱۲: ۱۲، قصیده ۳۵: ۱۷ و قصیده ۹۵: ۲). معنای بیت این است که مرا مانند چوب بید سوزانده ای، پس برای صافی کردن باده ات - ای ساقی! - مرا بخواه.

۲۰ تا ۲۵ - باز روی سخن به ساقی است، خُرّه یعنی خروس. سرخی غبغب خروس مثل سرخی روی ساقی است، و طوق دُم خروس که خطوط رنگارنگی دارد مثل خط سبز ساقی، یعنی مثل موی بناگوش اوست، و خط سبز این ساقی بوی عنبر می دهد اما شباهت دُم خروس به آن «از معنبری» جای حرف دارد، مگر دُم خروس خوشبوست؟ در بیت ۲۱ خاقانی به ساقی می گوید: به مناسبت یا به سلامتی دُم و غبغب خروس (!؟) ساغری از می بده که رنگ های دم و غبغب خروس در آن باشد، و روشن است که سخن از شراب سرخ در جامی است که با توجه به شکل آن، به آن رکاب می گفته اند (- قصیده ۳۳: ۱۳). در بیت ۲۲ خوانچه کردن یعنی بساط باده را فراهم کردن، چمانه کشیدن یعنی نوشیدن می از ساغر. معنای بیت این است که بساط صبح از

آسمان نمی آید، برخیز و بساط را فراهم کن، و بر خوانچه زر جام‌های می را بگردان. در بیت ۲۳ جگر خوردن به معنی غصه خوردن است، و در مصراع دوم عمر تو می خورد، یعنی همین گردش فلک عمر تو را تمام می‌کند، و تو منتظری که برایت خوانچه زرین بچیند؟ در بیت ۲۴ می‌گوید: کارهای این فلک را، ریزه ریزه دیده‌ای، و می‌بینی که تو را خرد کرده است، باز هم گرفتار او و منتظر طالع و بخت هستی؟ در بیت ۲۵ خونِ چکیده از آبله تن رزان، یعنی شراب انگور، و آبله تن رز دانه‌های انگور است. معنای بیت این است: حالا که آفتاب خال‌های آبله مانند چهره آسمان را - ستاره‌ها را - ناپدید کرده است، شراب انگوری بده.

۲۶ تا ۳۵ - محک، سنگ امتحان خلوص زر، سیاه است. محک شب عیار ستاره‌ها را سنجیده، اما پس از این کار سیاهی آن هم با سپیدی روز از میان رفته است. در بیت ۲۷ می‌گوید: ستاره‌ها دیگر آبرویی و اعتباری ندارند اما شراب آتش رنگی که در جام است، به جای ستاره‌های شب می‌درخشد. شرح هفت خط جام را در این شرح‌ها مکرر آورده‌ام (← قصیده ۹:۳۳ و قصیده ۳۸:۷۳). در بیت ۲۸ باز اشک‌های آسمان ستاره‌هاست. جرعه شراب را برخاک ریختن که در آداب بزم‌های کهن ایران و در سنت‌های جوانمردان رایج بوده، خاقانی در این قصاید به تکرار آورده است. معنای بیت این است که در این صبح روشن تو باید با جرعه‌های می برتن خاک لباس رنگین پوشانی (← قصیده ۲۰:۱۰ و ۲۱ جرعه برخاک ریختن). در بیت ۲۹ جام و می را با هم مثل کیسه‌یی از تارهای نقره دیده است که در آن شراب زرد (صهبا) مثل سکه‌های زر در کیسه است (← قصیده ۲:۱۲۵ توضیح زر شش سری). در بیت ۳۰ قدح شراب به ظرفی تشبیه شده که پر از نگین‌های لعل سرخ است، و کف روی شراب را خاقانی مانند گردن‌بند عنبرآلودی در گلولی قدح دیده است - در نظر می‌خواران شراب بوی مشک و عنبر دارد، و در بزم‌های بزرگان هم آن را با مواد خوشبوی می‌آمیخته‌اند. مصراع اول بیت ۳۱ سکه‌یی دارد. معنای بیت روشن است اما این که پری از آینه می‌گریزد، از پندارهای عوام است - پری و جن را چه کسی دیده و در برابر آینه نظاره کرده است؟! - در بیت ۳۲ آهوان بزم ساقیان اند (← بیت ۱۴ آهوک). گاو زر صراحی یا ساغری زرین یا زراندود است که به شکل گاو می‌ساخته‌اند (← قصیده ۱۳:۳۴). آب رز هم اگر آب زر به معنی شراب زرد بود، با طبع خاقانی و اشاره‌های بسیار او به شراب زرد (صهبا) مناسب‌تر می‌نمود (← قصیده ۱۳:۱۱۶ تا ۱۷) در مصراع دوم می‌را به آتش و صراحی زرین را به گوساله زرین سامری تشبیه کرده (← قصیده ۷۴:۱۰) و باز شرابی که وصف می‌کند، شراب زرد (صهبا) است که

مطابق بیت بعد، جرعه‌های آن مانند شبنم‌های زرد بر خاک ریخته و روی زمین را آبله‌دار کرده است. در بیت ۳۴ دختر آفتاب، لعل و در اینجا شراب سرخ است، تَتَّقِ سپهرگون جام است، و حامله بودن آن به زُهره ستاره شادی و طرب، یعنی شراب شادی آور است. در بیت ۳۵ بادِ مسیح نفس زندگی بخش عیسی، و مریمی کردن یعنی زایش و پرورش. معنای بیت این است که در این می نفس حیات بخش عیسی هست، و شور و شعله آتش نمرود، که بر ابراهیم خلیل به گلستان بدل شد.

۳۶ تا ۴۱- وصف مطربان و سازها که در این ابیات می‌آید، در این مجموعه قصاید چند بار تکرار شده، و در مواردی مضامین و تعبیرات آن هم مکرر آمده است (← قصیده ۳۵: ۳۰ تا ۳۶، قصیده ۳۹: ۴۷ تا ۵۴، قصیده ۱۱۶: ۱۸ تا ۲۳). در بیت ۳۶ آتش و آب و باد و گِل چهار عنصر جهان خاکی است، و مطرب که کارش به جادو می‌ماند، انگار آلات موسیقی را مثل چهار عنصر این جهان، جان داده، و سازها مثل موجودات زنده شده‌اند. در بیت ۳۷ بریط که هشت تار آن مثل هشت زبان است، خود گویا نیست، و باید مضراب (زخمه) به جای او سخن بگوید و آن را به صدا درآورد (← قصیده ۳۹: ۵۰ بریط کری است هشت زبان) و صدایی که از آن درمی‌آید، هم پارسی است و هم تازی، یعنی همه از آن لذت می‌برند. در بیت ۳۸ نی که سیاه است به عروسی از حبش تشبیه شده، و دَه خُتَنی، ده انگشتِ نی زن است، و تاج سرش لب شیرین نی زن است که مثل شکر شهر عسکر خوزستان است (← قصیده ۲۲: ۶۵ و قصیده ۲۶: ۱۰ نی عسکری). در بیت ۳۹ چنگ به کسی تشبیه شده که سرش برهنه است و موی ندارد (← قصیده ۱۱۳: ۱۷ اصلع سر) و پایش نمدپوش است - قسمت پایین آن را از پارچه کلفت یا نمد می‌پوشانده‌اند - خشک رگ تارهای آن است که انگار خون در آن نیست و از ضعف می‌نالد. در بیت ۴۰ رباب را وصف می‌کند که کاسه بزرگ دارد و دسته‌ی کوتاه که گویی سر آن است، و دور آن دسته کوتاه بندهایی است که سه یا چهار تار رباب را نگه می‌دارد، و در مصراع دوم قسمت پایین کاسه بزرگ را می‌گوید که گویی سرش ناچار زیر شکمش واقع شده (← قصیده ۳۹: ۵۴). در بیت ۴۱ دایره چوبی دور دف را توصیف می‌کند که در آن نقش حیوانات را می‌کشیده‌اند، اما آنها را کسی نمی‌تواند شکار کند (← قصیده ۳۹: ۵۳).

۴۲ تا ۴۸- در این ابیات خاقانی وصف بزم صبح عید قربان را با مراسم حج در مقابل یکدیگر می‌گذارد، و از روی همین قرینه، این بزم صبحی می‌تواند در روز عید قربان باشد، نه عید فطر

که غالباً پایان ماه روزه همراه با بزم صبح است و خاقانی از آن بزم‌های عید فطر به تکرار سخن گفته است. مُحَرِّمان زایران کعبه‌اند که در این روز، عید را در مکه می‌گیرند اما خاقانی روشنی روز را احرام روز می‌گوید. در بیت ۴۳ خاقانی در مقابل سفر شترهای کاروان که از عرفات گذشته و به مکه رسیده‌اند، می‌خواهد با ساقی یا با حریفی هم‌دل خود را از قید و بند عید آزاد کند و راه قلندران را پیش بگیرد (ـ قصیده ۱۲۵: ۲۴). در بیت ۴۴ عرفات عاشقان همان احوال آزاد از قیود است که در بیت پیش، از آن به قلندری تعبیر کرده، و در آن حریف یا خود خاقانی مانند شتر مست کاروان پیش می‌رود. در بیت ۴۵ نماز دیگر یعنی هنگام نماز عصر - برای پنج نماز واجب در خراسان بزرگ سامانیان، پنج نام فارسی به کار می‌رفته: نماز بامداد، نماز پیشین، نماز دیگر یا پسین، نماز شام، و نماز خفتن - موقوف، مانند حاجیان در شب عرفه در بیرون مکه است تا بامداد فردا لَبَّیک‌گویان به سوی مکه بروند (ـ قصیده ۸۱: ۲۹). معنای بیت این است که دیشب ما موقوف عرفات عاشقان را به پایان برده‌ایم، و حالا در بزم صبح می‌می‌خوریم، و عصر هم نماز عصر را به هنگام می‌خوانیم. در بیت ۴۶ خاقانی در مقابل حاجیان که از مشعرالحرام به مکه برمی‌گردند، به میخانه می‌رود و میکده را مشعرالحرام عاشقان و قلندران می‌بیند. معنای بیت ۴۷ روشن است. در بیت ۴۸ می‌گوید: در مراسم حج، قربان کردن یک کبوتر هم ثواب دارد، اما تو - ای حریف یا ای ساقی - سر خُم را باز کن تا خم قربانی این حج عاشقانه تو باشد. کبوتری کردن به معنای پر کشیدن و خود را جلوه دادن هم می‌تواند درست باشد، اما باز مانند موارد بسیار دیگر، خاقانی است و دراز کردن قصیده‌ها، و در جستجوی قافیه ابیات به زحمت افتادن.

۴۹ تا ۵۷ - در بیت ۴۹ سخن از رَمیِ جمره، سنگ زدن به شیطان، در آداب حج است، و خاقانی و حریفان به جای سنگ‌افشانی بر شیطان، بر خُم جان می‌افشانند، یعنی شراب می‌خرند. در بیت ۵۰ سرزنان از سرپای یعنی در حال زاری به هنگام طواف، و به ظاهر، نه از سر دل و صمیمانه. در بیت ۵۱ معنای بیت روشن است و زلفِ سعتری یعنی زلف خوشبوی محبوب. سعتر گیاهی دارویی و نیز پونه کوهی است (ـ قصیده ۱۲۵: ۱۰۶). در بیت ۵۲ دُرِدِ تو کرده زمزمی، یعنی شرابی که تو - حریف یا ساقی - به من بدهی، برای من مثل آب زمزم مبارک است (ـ قصیده ۱۲: ۱۴) زمزم آنک خُم، و کعبه در خَمّار مرا). در بیت ۵۳ گناه خود را به مَهری که گازر بر لباس مشتریان می‌گذارد، تشبیه کرده است و می‌گوید: ما با گناه شهرت داریم، چنان که گازران لباس هر مشتری را از روی علامتی تشخیص می‌دهند که روی آن لباس می‌گذارند. معنای بیت

۵۴ روشن است و بخشش اصل. یعنی قسمت ازلی. ما و تو از میان بری، یعنی وجود ما در این میان نقشی ندارد، کنار است. در بیت ۵۵ باز معنای بیت روشن است - بیا که رونق این کارخانه کم نشود / به زهد همچو تویی، یا به فسق همچو منی (حافظ) - این همه چیست داوری؟ یعنی چرا این قدر جزّ و بحث می‌کنید؟ در دو بیت بعد مدح شروان شاه اخستان می‌آید، و خسرو سری یعنی شاه برتری و بزرگی. معنای بیت ۵۷ روشن است.

۵۸ تا ۶۳- شاه فلک آفتاب است، و کدیوری یعنی صاحب خانگی، و نظر به این است که آفتاب هرماه در خانه‌یی - در یکی از دوازده برج - منزل می‌کند، و دنیا را توانگر می‌سازد. در بیت ۵۹ سخن از برج حمل و ماه فروردین است، و در مصراع دوم سخن از برج ثور و اردیبهشت، و در تخیل خاقانی برج ثور، گاو مزرعه خورشید می‌شود و خورشید با آن زمین را شخم می‌زند. در بیت ۶۰ موسی چوپان گله‌های شعیب است، و خورشید مانند او چوپانی می‌کند و برج حمل را می‌پرورد. سامری هم که با گوساله زرین خود، جمعی از یاران موسی را فریفت، در اینجا کار خورشید در برج ثور به او مانند شده، اما تابش آفتاب بر ماه اردیبهشت مانند کار سامری نیست! در مصراع دوم آینه سکندری هم آفتاب است (ع- قصیده ۷: ۳۱ آینه و اسکندر). در بیت ۶۱ بُنگه تیر، ماه تیر است و زمین در ماه تیر از گرمی آفتاب مانند روضه بهشت می‌شود. در مصراع دوم خرگه ماه آسمان است که هنگام تابش آفتاب روشنی بهشت را پیدا می‌کند. در بیت ۶۲ شیر برج اسد (ماه مرداد) است که گرمای آن بخشی از گل و گیاه را می‌سوزاند و زمین را مثل پوست پلنگ لکه‌دار می‌کند. در بیت ۶۳ بیضه زر که خورشید می‌گذارد، باید مربوط به پندار قدما باشد که تابش آفتاب سنگ را لعل و خاک را زر می‌کند. سبک پری یعنی آزاد پرواز کردن.

۶۴ تا ۷۳- در این ابیات هم وصف گردش آفتاب و تأثیر آن را می‌خوانیم: بچه نوبر محصولاتی است که در هر ماه پدید می‌آید و معنی مصراع دوم بیت ۶۴ این است که مجموع تمام دوازده برج مدار آفتاب به صورت قصری دارای دوازده دروازه جلوه می‌کند (ع- قصیده ۵۱: ۱۲۵). در بیت ۶۵ سخن از برج سنبله یا خوشه (ماه شهریور) است که در آن خوشه‌های غلات - خاصه گندم - را درو می‌کنند، و آفتاب پس از برج آذری (داغ) مرداد به برج خوشه می‌رود - هر سه برج از دوازده برج مدار آفتاب، به یکی از چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش ربط می‌یابد، و مرداد از برج‌های آذری (آتشی) است - در بیت ۶۶ داس اشاره‌یی به درو گندم دارد اما جان سخن گذشتن خورشید از اعتدال پاییزی و کوتاه شدن روز است که انگار گلوی آفتاب را

بریده‌اند. در بیت بعد خون رز آب انگور است که در پاییز می‌گیرند و در خُم می‌سپارند تا شراب سرخرنگ آتشی از آن پدید آید. معصفر گل‌رنگ است که رنگ شراب به آن تشبیه شده. در بیت ۶۸ ترازوی فلک برج میزان (ماه مهر) است که زر خالص آفتاب را وزن می‌کند و باد آذری - باد پاییز - آن زر را به صورت برگ‌های زرد برتن خزان می‌پوشاند. در بیت ۶۹ می‌گوید: با این که زرگری به کوره داغ نیاز دارد، در کوره سرد فلک این همه صنعت طلاسازی چگونه ممکن است؟ در بیت ۷۰ منظور این است که تابش آفتاب زر خالص است و عیار آن کم نیست. در بیت ۷۱ نقد عراق، سکه رایج در عراق عجم، باز همان زردی خزان است. در ضمن، این هم شایع بوده است که عیار دینار عراق عجم، از دینار بغداد که در زمان وزارت برمکیان رایج بود، کمتر بوده است! اما معنای بیت این است که برگ‌های خزانِ عراق درست مانند دینار جعفری است و چیزی کم ندارد. در بیت ۷۲ عید قربان است و ماه مهر، با دو جنبیه، دو اسب یدک که شب و روز است، و هردو برابرند. در گروِ تکاوری یعنی در شرط‌بندی برای تاختن و سبقت گرفتن. در بیت ۷۳ شاه طغان اسم خاص نیست، و بارها دیده‌ایم که خاقانی این نامها را به معنی وجودی مقتدر به کار می‌برد. در اینجا گردش آسمان را مثل یک خان مقتدر ترک دیده که دو غلام دارد: آق سنقر (عقاب سفید) روز است و قره سنقر (عقاب سیاه) شب.

۷۴ تا ۸۵- در این ابیات، وصف پاییز و درخت‌ها و میوه‌ها را می‌خوانیم: شاخه درخت‌های میوه به مریم تشبیه شده، زیرا چون مریم شویی نداشته و نفخه روح، تأثیر قدرت پروردگار آن را بارور ساخته است. عیسیای شش ماهه میوه‌هایی است که شکوفه‌های آنها اول بهار باز شده و در شش ماه به میوه رسیده بدل شده است. در بیت ۷۵ نظر به این پندار قدماست که مهتاب گل‌ها را آماده شکفتن می‌کند و میوه‌ها را می‌رساند. در بیت ۷۶ حمله‌های زر، برگ‌های درخت است که روی میوه‌ها را می‌پوشاند، و تشبیه به بانوی ختن یا ملکه ترکستان، نظر به آب و رنگ میوه‌هاست. در مصراع دوم سخن از صدای ناخوش آیند زاغ است که همراه با خزان به باغ می‌آید. در بیت ۷۷ جذامِ ترنج، ناصافی پوست مرکبات است که پس از رسیدن برجستگی‌هایی پیدا می‌کند، و یرقانِ رز هم زردی برگ‌های درخت انگور است. در بیت ۷۸ پاره زرد، وصله‌یی به رنگ زرد است که یهودیان اهل ذمه در قلمرو خلفا می‌بایست بر شانه یا بازوی خود بدوزند تا از مسلمان‌ها مشخص باشند (- قصیده ۵:۳۹ زرد پاره، و قصیده ۴:۵۷ غبار) اما در اینجا ظاهراً نظر به خورشیدهای خرماس است که رنگ زرد دارد. مُشَهَری یعنی وضوح و روشنی، اما کلمه رایجی برای

این معنا نیست و فقط با قافیه قصیده جور آمده است! در بیت ۸۰ باز نظر به پندار دیگری است که خال‌های روی میوه‌ها هم از مهتاب پدید می‌آید، و سیب برهنه ناف اشاره به فرورفتگی وسط سیب است، و در ضمن بوی خوش سیب به بوی مشک ختا مانند شده است. معنای بیت ۸۱ روشن است و غالیه عطری است آمیخته از مواد معطر گوناگون که باید مشک و عنبر در آن باشد تا رنگ تیره پیدا کند و خال رخ زیباییان یا زلف سیاه آنها به آن تشبیه می‌شود. در بیت ۸۲ دل انار درون پر از دانه آن است، و دهن شکافی است که پس از رسیدن انار در پوست آن پیدامی‌شود. رخ و ذقن (چانه) سیب هم آب و رنگ و فرورفتگی آن است. در بیت ۸۳ پری گرفته یعنی جن زده، و سخن از آب انگوری است که در پاییز به درون خم می‌ریزند، مطابق آداب شراب‌اندازی سر آن را گل می‌گیرند، و پس از مدتی آن مایع و تکه‌های میوه تخمیر می‌شود و به جوش می‌آید. اما برای این خم جن زده، ورد افسونگران (مُعَزَّمان) یا دعایی لازم است تا بیمار آرام شود، و خاقانی برگ‌های زعفرانی رنگ مو را وارد یا دعای این کار می‌گوید. در بیت ۸۴ سار، مرغ سیاه کوچک را به سیاهی تشبیه می‌کند که دو جفت صفحه فلزی کوچک در انگشت‌های خود می‌کند، چارپاره می‌زند - و زنگی با آن چارپاره زدن می‌رقصد و می‌خواند - در مصراع دوم خنده ابر غریش رعد است که این چارپاره زدن زنگی، او را خوش آمده است. روی اغبری هم رنگ خاکستری ابر است. در بیت ۸۵ در بر بیدبُن یعنی در پای درخت بید، و خاقانی صف مورچگان را به لشکر فرزندان نوح مانند کرده است که حام با لشکر خود زیر لوای برادرش سام آمده، و در این تشبیه، درخت بید را سام گفته است. تراکم مضامین و تعبیرهای دور از ذهن آنها، هم ما را خسته می‌کند و هم گرفتاری خاقانی را با آنها پنهان نمی‌گذارد!

۸۶ تا ۹۱- از اینجا مدح شروان شاه اخستان آغاز می‌شود، و مبالغه و اغراق جای وصف‌های ابیات پیش را می‌گیرد: اگر تمام برگ‌های پاییز زر، و تمام قطره‌های باران مروارید باشد، به اندازه بخشش‌های دست اخستان نیست. در بیت ۸۷ خاقانی جلالت ملایک و شاهان، و خلافت خدا و پیامبر را هم به اخستان می‌دهد. یُلُوَاج یا یولاووج (!) کلمه ترکی به معنی پیامبر، و تَنگَری کلمه ترکی به معنی خداوند و خدای نادیده ترکان آسیای مرکزی است (← قصیده ۱۲۵: ۷۶). در بیت ۸۸ مقام اخستان به جایی می‌رسد که رضایت خاطر او نحسی زحل ستاره نحس اکبر را می‌برد و اگر بر مشتری ستاره سعد اکبر خشم بگیرد، سعد اکبر نحس اکبر می‌شود. در بیت ۸۹ صاحب افسران یعنی تاجداران که در برابر این حاکم شروان چنان خم می‌شوند که قامتشان مثل



دایره دورِ تاج خمیده می‌ماند! در بیت ۹۰ حسام نیلگون شمشیر اخستان است و می‌دانیم رنگ آهن صیقلی شده شمشیر به سبزی می‌زند و معنای بیت روشن است. در بیت ۹۱ عدد هفده اشاره به مفاد آیه ۲۰ سورة يوسف (۱۲) است که برادران یوسف، او را به چاه انداختند، کاروانیان او را از چاه به در آوردند، و برادران او را به بهای اندک (ثمنِ بخش) به کاروانیان فروختند، و این ثمن بخش را مفسران قرآن هفده درهم نوشته‌اند. اما خاقانی ظاهراً متوجه نبوده است که با این اشاره به ثمنِ بخشِ یوسف، قیمت دولت ممدوح را هم پایین آورده. درباره هشت بهشت هم بارها در شرح این قصاید گفته‌ام که بهشت یکی است و برای آن هشت تعبیر گوناگون در قرآن آمده است (- قصیده ۱۸:۱ و قصیده ۵۷:۱۵). خاقانی این اشتباه را بیش از ده بار در این قصاید تکرار کرده است.

۹۲ تا ۹۹- ستایش حاکم شروان با مبالغه و اغراق ادامه می‌یابد: شرفِ مشخص یعنی جلوه شرف در عالم ظاهر، مجسمه شرف. در بیت ۹۳ می‌گوید: تو ماهِ تمامی هستی که ستاره‌ها در موکب تو راه می‌پیمایند - شاهان دیگر مطیع تو اند! - آفتابی هستی که آسمان مرکبِ یدک تو یا غاشیه‌دار توست، ابری هستی که برق آسمان بیرق لشکر توست، و دریایی هستی که نهنگ آن دریا خنجر توست. در بیت ۹۴ تمام انبیا در وجود این حاکم دست نشاندۀ شروان جلوه می‌کنند: قدرت نوح و بقای نسل‌ها به همت او در طوفان. مقام ابراهیم خلیل که آتش را پروردگار بر او گلستان کرد، جاودانگی خضر، کلیم‌الله بودن موسی، شکوه محمد(ص) و رسیدن او در معراج به عرش الهی، و حیات بخشی عیسی همه در این اخستان جمع شده است. در بیت ۹۵ دولت و بختِ موافقِ سام جد رستم، و زور رستم و دانش زال - که سیمرغ راز هر کار را به او می‌آموخت - بر اوصاف انبیا و اولیاء حق افزوده می‌شود، و همه در اخستان جلوه می‌کند. در بیت ۹۶ می‌گوید: تمام ربع مسکون یا هفت اقلیم، یک سوّم قلمرو او می‌شود و دو سوّم دیگر را باید از آن سوی افق بر آن ضمیمه کنند - نمی‌دانم خاقانی این تخیلات خود را چگونه توجیه می‌کرده است؟ - در بیت ۹۷ حاکم شروان باید جهانی جز این جهانِ آفریده پروردگار بسازد(!) و قافیه بیت هم ربطی به این معنی ندارد. مؤقّر یعنی فراوان و موقّری یعنی فراوانی! در بیت ۹۸ سه نوع، سه جلوه حیات گیاهی و حیوانی و انسانی است. «تا» به معنی تا هنگامی که... به کار رفته، و معنای بیت این است: تا هنگامی که هفت دریا و چهار عنصر در کار آفرینش‌اند، وجود همه آفریدگان تابع امر توست - و این ممدوح بیچاره، ولایت کوچک شروان را هم به زحمت نگه

می داشته است! - این اغراق‌گویی باز هم ادامه می‌یابد:

۱۰۰ تا ۱۰۸ - آسمان و عرش الهی هم دور سرای این حاکم طواف می‌کنند، و در بیت ۱۰۱ طواف آنها در گردِ درگاه اخستان، به گردش شانه و آینه در گردِ جمال زیبایان تشبیه می‌شود که مناسبت چندانی هم ندارد. اما مربع بودن شانه نظر به نوعی شانه چوبی است که یک طرف آن شانه ریز و طرف دیگر شانه درشت‌تر است و هنوز شکل مربع آن را در بازارها می‌توان یافت. در بیت ۱۰۲ منظور این است که حاسد تو در دشمنی با تو می‌خواهد به وضع بهتر برسد (؟) یعنی بمیرد و از رنج حسد آسوده شود؟ در بیت ۱۰۳ باز سخن از دشمن است، و مردِ زحیر یعنی آدمی که دچار اسهال و دل‌آشوبی است. در مصراع دوم هم صبر - درست آن صَبِر (← قصیده ۹۵: ۵۰) - گیاه تلخی است که مصرف دارویی داشته، و سقوطری منسوب به شهر یا جزیره‌یی به نام سقوطر (؟) در هند بوده است. در بیت ۱۰۴ پله‌ور به معنی عطار و داروساز به کار رفته، و خاقانی می‌گوید: بدبختی دشمنِ اخستان درد بی‌درمانی است. در بیت ۱۰۵ گندنا یعنی تره، و گندناتن را خاقانی، به جای گندناگون یعنی سبزرنگ به کار برده - آهن صیقلی شمشیر به سبزی می‌زند - در مصراع دوم مزور غذای بیمار است و مزوری یعنی حيله و تزویر. معنای بیت این است که شمشیر تو مغز او را از سرش بیرون می‌ریزد و برایش آشی می‌پزد - آتش مرگ - که او دیگر زنده نمی‌ماند تا تزویری به کار بندد. در بیت ۱۰۶ هُدی به معنی هدایت، در سخن خاقانی مکرر به معنای مسلمانی به کار رفته است. دست تو یعنی تخت و مَسند تو. معنای بیت این است که شمشیر تو مبلغ دین و تخت و تاج تو منبر این خطیب است - اشاره‌یی هم به رسم خطیبان نماز جمعه دارد که هنگام ادای خطابه شمشیر به کمر می‌بسته یا به دست می‌گرفته‌اند (← قصیده ۳: ۴۰، قصیده ۵۹: ۵۶ و قصیده ۶۳: ۵۵). در بیت ۶۷ همان خطیب که شمشیر شروان شاه است، پیروزی او را خبر می‌دهد و خطیبی است که در ظاهر زبان ندارد. در مصراع دوم خاقانی که در این گونه موارد زبان عربی را فضل می‌نهد، به این معنی نظر دارد که هر که عرب زبان نباشد، خطابه و تفسیر از او بر نمی‌آید. در بیت ۱۰۸ وصف شمشیر شروان شاه ادامه دارد که مانند مریخ ستاره جنگ‌جویان است، از اقلیم ششم که روم است، انتقام می‌گیرد - چه انتقامی؟! - و این شمشیر که به ستاره فلک پنجم تشبیه شده، ستاره است و به دشمن مثل عقرب نیش می‌زند. آتش است - رنگ مریخ سرخ، و او خود طبیعت آتش دارد - اما رنگ پارچه گرانبهای عبقری دارد (← قصیده ۹۹: ۵۲ عبقری).

۱۰۹ تا ۱۱۷- تاج ملوک کشور، یعنی تاج شاهان همه کشورها. در بیت ۱۱۰ تخت حساب تخته‌یی بوده که حسابگران روی آن خاک می‌پاشیدند و با تگه چوبی ارقام را روی سطح خاک آلود می‌نوشتند و حساب می‌کردند (ـ قصیده ۷۴:۶۲ تخت حاسبان) و در مصراع دوم چهره چو تاج خسروان یعنی زرد، طلایی، و دیده چو تخت جوهری یعنی مثل تخته جلوی جواهر فروشان، و در اینجا نظر به قطره‌های اشک دشمن است. معنای بیت ۱۱۱ روشن است. در بیت ۱۱۲ پادشاهی این حاکم شروان عروسی می‌شود که فلک عماری اوست یعنی در پناه گردش افلاک است، و ابلق گیتی یعنی روز و شب مرکب این عماری است. در بیت ۱۱۳ مصراع اول و دوم هریک را باید به صورت دو بخش جدا از هم بخوانیم و در شرح، به این صورت جابه‌جا کنیم که نعل اسب تو باید تاج سر ملک‌شاه سلجوقی بشود، و حلقه‌یی که برفرج استر تو می‌گذارند، باید انگشتر سنجر باشد. اشاره‌یی هم به این نکته دارد که روی فرج استرها حلقه‌یی می‌گذاشته‌اند، تا اسب‌های نر نتوانند با آنها درآمیزند. در بیت ۱۱۴ منظور این است که این ممدوح نور و جلال خورشید، آتش و گرمی مرتبه‌ٔ اثر در بالای آسمان، و کینه‌جویی شیر نر را با هم دارد. در بیت ۱۱۵ منظور این است که پادشاهی بر تو چنان مقرر است که هیچ مزاحمتی آن را متزلزل نمی‌کند، و مطابق بیت بعد، آمدن دشمن مثل این است که ناپاکی از کنار کعبه بگذرد، و او پاکی کعبه را از میان نخواهد برد. در بیت ۱۱۷ یاسج سرنیزه کوتاه یا پیکان تیرهای کمان است و معنای سخن خاقانی این است که دفع دشمن نیاز به جنگ سخت و طولانی ندارد. در مصراع دوم شروان شاه یاری‌کننده درفش حق و دیانت، و نابودکننده شرّ می‌شود.

۱۱۸ تا ۱۲۱- ختم ستایش‌نامه و دعای خاقانی، باید با ستایش خود او همراه شود: درگاه شروان شاه برای شاهان دیگر مثل مسجدالحرام زیارت‌گاه است، همان طور که سخن خاقانی در ستایش او سحر حلال است - با اشاره به این حدیث که *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا* (ـ قصیده ۷:۶ و قصیده ۶۷:۷۳)- در بیت ۱۱۹ عبارت خالی از ابهام نیست، و اگر در دست‌نویس‌ها درست نقل شده باشد، معنای بیت این است که روح سبک‌گین پدر محمود غزنوی با دیدن این کرم و بزرگواری تو شرم‌منده است و احساس حقارت می‌کند، و عنصری شاعر نامدار دربار محمود، جرأت مقابله و رقابت با مرا ندارد (ـ قصیده ۱۰۰:۱۲۵). دو بیت ۱۲۰ و ۱۲۱ باید با هم خوانده شود و پیش از بیان معنا، باید دربارهٔ تعبیرها و کلمات چند توضیح را بخوانیم: صورت دیر عیسوی یعنی شکل معبد‌های مسیحیان. محور در جهان‌شناسی قدما خطی است که فلک در گرد

آن می‌گردد، و خطّ استوا هم خطّ فرضیّ معدّل النهار است که جهان را به دو نیمه می‌کند و خاقانی از تقاطع آن با محور شکل صلیب رومیان را تخیّل کرده است. درگاه این حاکم شروان در این دو بیت چنان عظمتی پیدا می‌کند که تا آسمان مانند یک دیر وجود دارد، و تا هنگامی که محور و استوا صلیب می‌سازند - تا دنیا دنیاست - عیسای مسیح یک سگ درگاه شروان شاه را تاج دیر بزرگ مسیحیان، و مایه فخر صلیب بزرگ آن دیر بگوید! بارها در این شرح‌ها گفته‌ام که ستایش‌های خاقانی از این دو حاکم دست‌نشانده شروان به ترک ادب شرعی و به کفرگویی می‌کشد، و حیف از این همه دانش و ذوق خاقانی!

موضوع قصیده: ستایش شروان شاه اخستان

شماره ابیات: ۴۰

درباره این قصیده: در این مجموعه قصاید خاقانی، دوازده قصیده در ستایش این شروان شاه اخستان است (۷ یادداشت قصیده ۱۰، یادداشت قصیده ۱۲۶ و مقدمه این کتاب، ص ۲۹). زمان سرودن این قصیده باید پس از حج اول خاقانی در سال ۵۵۲ق. باشد که در آن خاقانی سلطان سلجوقی عراق را نیز دیده است (بیت ۱۰: سلطان).

بردار زلفش از رخ، تا جان تازه بینی  
وز نیم‌گشت غمزه‌ش، قربان تازه بینی  
یک سو فگن دو زلفش، و ایمانت تازه گردان  
کاندر حجاب کفرش، ایمان تازه بینی  
پروانه غمش را هر دم به خون خلقی  
شمشیر تیز یابی، فرمان تازه بینی  
ترکان غمزه او چون درکشند یاسج  
در هر دلی که جویی، پیکان تازه بینی  
۵ هر دم ز برق خنده‌ش چون کرد بوسه‌باران  
در کشت‌زارِ عمرم، باران تازه بینی  
در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی  
در هر لب سفالین، ریحان تازه بینی  
جانی به باددستی، بر خاک پایش افشان  
کآن‌گه، مزید بر سر، صد جان تازه بینی

- خاقانیا! در آتش سرمست شو ز عشقش  
تا تو میان آتش بُستان تازه بینی  
گر در ره عراق دِردی گذشت بر دل  
ز اقبالِ شاهِ شِروان درمان تازه بینی  
۱۰ چون ز آستان سلطان بازآمدی مُمکن  
در بارگاهِ خاقان، امکان تازه بینی  
جان‌بخش ابوالمظفر، شاه اخستان که هر دم  
با عهد او، بقا را پیمان تازه بینی  
عادل جلال دین، آن کز فضلِ ذوالجلالش  
بر دعویِ ممالک، برهان تازه بینی  
کعبه‌ست حضرت او، کز چار پایِ تختش  
بیرون ز چار ارکان، ارکان تازه بینی  
خود عالمی است حضرت کز عنصرِ کمالش  
برتر ز هفت بنیان، بنیان تازه بینی  
۱۵ در سایهٔ رکابش، فتنه بخت، و دین را  
در جذبۀِ عنانش، جولان تازه بینی  
بختش به صبح‌خیزی تا کوفت کوسِ دولت  
گلبنگِ کوس او را دستان تازه بینی  
او جانِ عالم آمد و در صحنِ عالمِ جان  
چوگان و گوی او را میدان تازه بینی  
خواهد سپهر کآن دم، خورشید گوی گردد  
چون در کَفَش، هلالی چوگان تازه بینی  
صدرش چو باغِ رضوان یا صَفَه سلیمان  
کز منطقُ الطیورِش الحان تازه بینی  
۲۰ موری است خوانِ او را عقلی که چون سلیمان  
بر کرسیِ دماغش سلطان تازه بینی

در خطبه شاه گیهان خوانیش، و گر بجویی

در زیر طاقدیش، گیهان تازه بینی

زو عالمِ خَرَف را بُرنایِ نغزِ یابی

زو گنبد کهن را دوران تازه بینی

سر برکن ای منوچهر از خاک، تا پس از خود

ز اقبالِ بوالمظفر، شروان تازه بینی

شروان مدائن آمد، چون بنگری به حضرت

کسرای وقت یابی، ایوان تازه بینی

۲۵ یارب! چه دولت است این، کز تازگی و تیزی

هر ساعتی فتوحی بر سان تازه بینی

بی نضجِ دولت او، سرسامی است عالم

کز فتنه، هر زمانش بُحران تازه بینی

عیدی است پیشِ بزمش کز نُزلِ آسمانی

چون دعوتِ مسیحش، صد خوان تازه بینی

هست آسمان سیاست، وز آفتابِ فضلش

دی ماهِ بندگان را نیشان تازه بینی

مُلکش به خُلد ماند و در هشت خُلدِ ملکش

از ذاتِ شهریاری رضوان تازه بینی

۳۰ دستش به کان چه ماند؟ کز لعلِ تاج شاهان

بر خاکِ درگه او، صد کان تازه بینی

خصمش ز کم بقایی، ماند به کرمِ پیله

کو را ز کرده خود زندان تازه بینی

تیرش زُحل بسوزد، کز کامِ حوتِ گردون

بر قبضه کمانش دندان تازه بینی

دریاست آستانش، کز اشک دادخواهان

بر هر کنار دریا، مرجان تازه بینی

طفلی است شیرخواره بختش، که در لب او

ناهید را به هر دم پستان تازه بینی

۳۵ نورو زان گشاده‌ست، از موکبِ جلالش

تا پیکرِ جهان را خندان تازه بینی

خورشید گویی از نو سالارخوان او شد

کو را ز ماهی، اکنون بریان تازه بینی

شرح مناقبش را، باد آسمان صحیفه

تا در کفِ عطارد دیوان تازه بینی

بادش کمال دولت، تا هر دم از کمالش

در مُلکِ آل سامان، سامان تازه بینی

فهرستِ مُلکِ بادا نامش، که تا قیامت

زو نامه کرم را، عنوان تازه بینی

۴۰ خمسینَ ألف بادا ثلثِ بقاش، کز وی

بر اهل رُبُع مسکون، احسان تازه بینی

### شرح قصیده ۱۲۷:

بیت ۱ تا ۷- این هفت بیت تغزلی است که ادامه آن در بیت ۸ و ۹ به مدح شروان شاه اخیستان می‌رسد. رخ معشوق جان تازه به عاشق می‌دهد، و آن را زلف او پوشانده است. غمزه‌اش چنان عاشق‌کش است که نیم کشته آن هم دیگر بر نمی‌خیزد. در بیت ۲ باز همان روی محبوب به نور ایمان مانند شده، و حجاب کفر آن همان زلف است که روی او را پوشانده. در بیت ۳ پروانه غم، خود غم است و غم عشق مانند حکم قتل عاشقان است و فرمانی است که تکرار می‌شود. در بیت ۴ یاسج سرنیزه یا تیرهای کمان است و پیکان قسمت فلزی نوک تیر است. در بیت ۵ عاشق، محبوب را بوسه‌باران می‌کند، و محبوب از لذت بوسه‌ها می‌خندد و عاشق احساس عمر دوباره می‌کند. در بیت ۶ لب سفالین، لب ساغر سفالین است (ص ۱۱۳: ۱۵ سفالین مشربه). معنای بیت این است که یاد او - همراه با می خوردن در ساغر سفالین - سفال پخته را رویا می‌کند و گل تازه بر لب ساغر می‌روید. در بیت ۷ به باددستی، یعنی با شتاب یا با آسان‌گیری، و معنای بیت



روشن است.

۸ تا ۱۶- در بیت ۸ سخن از احوال عاشقان است که از رنج عاشقی گله ندارند، اما تعبیرهای خاقانی، ذهن را به داستان ابراهیم خلیل می‌برد که آتش نمرود بر او گلستان شد. دو بیت بعد اشاره به سفر سال‌های ۵۵۱ و ۵۵۲ ق. است که خاقانی برای نخستین بار به حج رفت و در بازگشت، غیاث‌الدین محمد، نواده ملک‌شاه و سلطان سلجوقی عراق را دید، و برای او مدحی ساخت (قصیده‌های ۵۹، ۷۴ و ۱۱۸) و مطابق بیت ۱۰ در عراق به او صله‌یی هم داده‌اند و ممکن - با امکان و تأمین - بازگشته است اما از شروان شاه اخستان هم انتظار حمایت بیشتری دارد، و این مقدمه‌یی است که او به مدح اخستان پردازد: در بیت ۱۱ معنای مصراع دوم این است که هر لحظه بقای او تأیید می‌شود. در بیت ۱۲ جلال‌الدین هم لقب اخستان است، و خاقانی با تکیه به لطف پروردگار به او حق می‌دهد که دعوی پادشاهی بر سرزمین‌های دیگر را داشته باشد! در بیت ۱۳ چهارپایه تخت اخستان مثل چهار عنصر این جهان، خاک و آب و باد و آتش، اساس دنیای تازه‌یی می‌شود! و در بیت بعد هم حضرت او بنیانی فراتر از هفت بنیان این هستی یعنی هفت سیاره و هفت فلک است که در پندار قدما پدران این خلقت‌اند. معنای بیت ۱۵ روشن است. در بیت ۱۶ منظور این است که بخت این ممدوح خفته نیست، بیدار و سحرخیز، و کامرواست، و هر صبح آواز کوس درگاه او، سرود تازه‌یی است. تعبیر «گلبنگ کوس» هم جای حرف دارد، چرا؟ که گلبنگ آواز بلبل در عشق گل است و صدای کوس را گلبنگ نمی‌توان گفت. دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد / که در چمن همه گلبنگ عاشقانه توست (حافظ).

۱۷ تا ۲۲- در این ابیات، حاکم ولایت شروان جان عالم می‌شود، و فراتر از آن در عالم جان - بیرون از این عالم خاک - میدانی برای جلوه وجود خود می‌یابد! در بیت ۱۸ برای چوگان بازی او خورشید هم به گوی بدل می‌شود و سیر آفتاب هم به اختیار شروان شاه درمی‌آید! معنای بیت ۱۹ روشن است با اشاره به این که سلیمان زبان مرغان را می‌فهمید - آیه ۱۶ سوره نمل (۲۷)- خاقانی سخن خود را هم بارها منطق‌الطیر گفته است (قصیده ۷۸: ۱۲۴ و ۷۹ و یادداشت قصیده ۱۳). در بیت ۲۰ عقل، در حالی که سلطنت تازه‌یی بر دماغ انسان پیدا کرده - عقل متعالی - باید چون مور ریزه‌خوار خوان این شروان شاه باشد - اشاره به داستان مور و سلیمان هم به جای خود! - در بیت ۲۱ خطبه سخنرانی خطیب دولتی است که در نماز جمعه نام پادشاه وقت در آن گفته می‌شود اما در اینجا نام اخستان را، نه شاه شروان، که در تخیل خاقانی باید شاه دنیا بگویند،

و نه این دنیا! در زیر تخت پادشاهی او دنیای تازه‌یی هست. طاق‌دیس، تخت خسرو پرویز است اما خاقانی ظاهراً آن را به معنای طاق یا تالاری که تخت شاه در آن است، به کار برده (← قصیده ۵۹:۱۲۵). روایتی هم هست که بر فراز تخت طاق‌دیس خسرو پرویز، سقفی ساخته بودند که در آن تصویر ستاره‌ها، و ابر و باران هم بوده است (?). معنای بیت ۲۲ روشن است و دوران تازه چرخ هم به این معنی است که شروان شاه درباره گردش فلک هم صاحب تدبیر یا تصمیم است!

۲۳ تا ۳۲- روی سخن به منوچهر شروان شاه است که پس از او، اخستان شروان را رونق تازه‌یی داده، و در بیت بعد انوشه روان دیگری شده است. در بیت ۲۵ فتوح به معنی گشایش و ترقی یک سرزمین است و با فتوح درویشان ربط ندارد. در بیت ۲۶ باز این حاکم شروان مدیر و مدبّر تمام عالم می‌شود. نضج به معنی پختن مواد یا رسیدن میوه و نیز به معنی درمان است، و نضج دولت او یعنی تأثیر حکومت او. معنای بیت این است که دنیا سرگیجه یا صرع دارد و این حاکم شروان باید آن را درمان کند (← قصیده ۲۵:۲۲). در بیت ۲۷ بزم شروان شاه مانند مهمانی مسیح با حواریون است و غذاهای آن هم از آسمان می‌آید - گویا در ذهن خاقانی موضوع غذا از آسمان در داستان قوم موسی، با شام مسیح و حواریون درهم شده است. در سفره شام آخر مسیح، پخت و پز شاهانه‌یی نبوده است! - در بیت ۲۸ آسمان سیاست یعنی دارای قدرت آسمانی، و معنای بیت روشن است. در بیت ۲۹ خود شروان شاه اخستان به رضوان تشبیه شده است - در این شرح‌ها، به تکرار گفته‌ام که بهشت یکی است، و خاقانی و کسانی دیگر هشت تعبیر قرآن را هشت بهشت یا هشت مرتبه در بهشت پنداشته‌اند (← قصیده ۱۸:۱ و قصیده ۵۷:۱۵). در بیت ۳۰ علاوه بر ستایش بخشندگی این ممدوح، سخن این است که تاجداران سر بر خاک درگاه او می‌گذارند. در بیت ۳۱ کرم پيله، کرم ابریشم است که گرد خود تار می‌تند، و همان تار زندان او و بلای جان او می‌شود. در بیت ۳۲ تیر کمان شروان شاه تا فلک هفتم که مدار زحل است، می‌رسد و ستاره زحل را که نحس اکبر است می‌سوزاند، و تیری که از قبضه کمان او رها می‌شود، تیر نیست، دندان ماهی فلک - برج حوت - است (← قصیده ۵۸:۱۳ حوت فلک ریخت ناب).

۳۳ تا ۴۰- در بیت ۳۳ مرجان تازه اشک خونین دادخواهان است. در بیت ۳۴ جان سخن این است که بخت این ممدوح هر لحظه از آسمان مدد و حمایت می‌یابد. در بیت ۳۵ ران گشادن یعنی سوار شدن بر مرکب (← قصیده ۱۴:۹۶) و معنای بیت این است که بهار و نوروز هم در مرکب این پادشاه حرکت می‌کند، یعنی وجود اوست که بهار به دنیا می‌آورد. خندان تازه را باید

خندان و تازه معنی کرد، و عطف یا تتابع دو صفت هردو به یک معنی است. در بیت ۳۶ اشاره به این است که آفتاب از برج حوت (ماه اسفند) گذشته و به برج حمل (ماه فروردین) رسیده است. در بیت ۳۷ می‌گوید: شرح اوصاف و احوال اخستان را باید عطار، دبیر فلک، بر تمام سطح آسمان بنویسد، و در بیت بعد کمال بخت این شروان شاه، باید مُلکِ آل سامان را - که دیگر نشانی از آنها نیست - به سامان تازه‌یی برساند! این معنا هم به ذهن می‌رسد که حکومت این حاکم دست نشانده، تکرار فرمانروایی آل سامان است! در بیت ۳۹ فهرستِ مُلک یعنی خلاصه تمام اوصاف و لوازم سلطنت. در بیت آخر خمسین الف، اشاره به طول روز قیامت است که آن را برابر پنجاه هزار سال نوشته‌اند - آیه ۴ سوره معارج (۷۰) - و خاقانی به ممدوح دعا می‌کند که عمرش سه برابر پنجاه هزار سال بشود، و این، لطف پروردگار به تمام مردم روی زمین خواهد بود که اخستان صد و پنجاه هزار سال عمر کند!

موضوع قصیده: ستایش اتابک قزل ارسلان

شماره اییات: ۱۰۳

درباره این قصیده: مظفرالدین عثمان، قزل ارسلان پسر ایلدگز، اتابک نامدار آذربایجان یکی از ممدوحان خاقانی است که شخصیت او یک سر و گردن از دو شروان شاه که خاقانی در ستایش آنها بسیار اغراق گفته، بلندتر است. در این مجموعه قصاید خاقانی پنج قصیده بلند در ستایش اوست (← مقدمه این کتاب، ص ۳۰ و ← یادداشت قصیده‌های ۱۷، ۳۴، ۳۷ و ۷۵).

چون صبح دم عید کند نافه‌گشایی  
 بگشای رگِ خُم، که کند صبح‌نمایی  
 آن جام صدف ده که بخندد چو رخ صبح  
 چون صبح، نمود آن صدفِ غالیه‌سای  
 در خُم‌کده زن نقب، که در طاق فلک، صبح  
 هم نقب زد، و مرغ بر او داد گوی  
 چون گشت صبا خوش‌نفس از مشک و می صبح  
 خوش کن نفس از مشک و می، انگار صبایی  
 ۵ مرغ از گلو الحانِ سه‌تا ساخت، و دم صبح  
 بر سازِ سه‌تا، چاک‌زد این سبزِ دوتایی  
 شو، خوانچه کن از زُهره‌دلان، پیش که گیتی  
 رُستی خورد از خوانچه زَرینِ سمایی

- چون خوانچه کنی، تا ز سرِ گرسنه چشمی  
از خوانچه گردون نکنی زله گدایی!  
ای خوانچه گردون که نواله همه زهر است  
نانت ز چه شیرین؟ و تو چون تلخ آبایی؟  
چون پوست فگند و ز دهان مهره برآورد  
این افعی پیچان که کند عمرگزایی،  
۱۰ می نوش کن، و جرعه بر این دخمه فشان، زآنک  
دل مرده در این دخمه پیروزه و طایی  
بازیچه شمر گردش این گنبد بازیچ  
گر طفل نه‌ای، سغبه بازیچه چرایی؟  
جام است چو اشکِ خوشِ داوود، و همه بزم  
مرغان سلیمان و پری‌رویِ سبائی  
چون روی پری بینی و آن سلسله زلف  
تعویذ خرد گم‌کنی، و سلسله خای  
بشکست نفس در گلوی بلبله، پس گفت:  
ای عقل چه دردسری، ای می چه دوائی!  
۱۵ آن لعلِ لُعب از دهن گاو فروریز  
تا مرغِ صراحی کُندت نغزنوایی  
مجلس همه دریا، و قدح‌ها همه ماهی است  
دریا کش از آن ماهی، اگر مردِ صفایی  
از پیکرِ گاو آید در کالبدِ مرغ  
جانِ پری، آن کز تنِ خُم یافت رهایی  
از گاو به مرغ آید، وز مرغ به ماهی  
وز ماهی سیمین سوی دل‌های هوایی  
ماهِ نو ما حلقه ابریشمِ چنگ است  
در گوش کن این حلقه، چو در حلقه مایی

- ۲۰ مَی کَش، مکش آسِیْبِ زمین و ستمِ چرخ  
 بی چرخ و زمین، رقص کن، انگار هَبایی  
 این هفت دِهِ خاکی و نُه شهرِ فلک را  
 قحط است، و تو بر آخور سنگینش نوایی  
 نُزل و علفت نیست، نه در شهر و نه در ده  
 اینجا چه امیری کنی؟ آنجا چه گدایی؟  
 چون اسبِ تو را سُخره گرفتند، یکی دان  
 خشک آخور و تر سبزه، چو در بندِ چَرایی  
 در کاسهٔ سر، دیگِ هوس پختنِ تو چند؟  
 هین! بادهٔ خام آر و مکن خامِ دَرایی
- ۲۵ بحرانِ هوس، جام چو بحرین بَرَد از تو  
 زآنک از سرِ سرسامِ هوا بر سرِ پایی  
 گر مُحَرِّمِ عیداند همه کعبه‌ستایان  
 تو مَحَرِّمِ می باش و مکن کعبه‌ستایی  
 احرام که گیری، چو قدح گیر، که دارد  
 عربانی بیرون، و درونِ لعل‌قبایی  
 کعبه چه کنی با حجرالاسود و زمزم؟  
 ها! عارض و زلف و لبِ ترکانِ سرایی  
 هم خدمت این حلقه‌به‌گوشان ختن به  
 از طاعتِ آن کعبه‌نشینانِ ریایی
- ۳۰ یا میکده، یا کعبه، و یا عشرت و یا زهد  
 اینجا نتوان کرد به یک دل دوهوایی  
 کو خیکِ دل اندوده به قیر، و ز درونش  
 تن عودی و مشکی شده، دل ناری و مایی  
 بر زالِ سیه‌موی، مشاطه شده چنگی  
 بر طفلِ حبش‌روی معلّم شده نایی

بربط نگر، آبستن و نالنده چو مریم  
 زاینده روحی که کند معجزه زایی  
 بر کاسِ ربابِ آخور خشکِ خر عیسی است  
 کز چار زبان می کند انجیل سرایی  
 ۳۵ چنگ است به دیبا تش آراسته تا ساق  
 وز ساق به زیر است پلاس، اینت مُرایی  
 نای است یکی مار، که ده ماهی خُردش  
 پیرامن نه چشم، کند مارفسایی  
 دف حلقه تن و حلقه به گوش است همه تن  
 در حلقه، سگ تازی و آهوی ختایی  
 خاقانی و بحرِ سخن و حضرت خاقان  
 لفظش صدف و این غزلش دُرّ بهایی

\*\*\*

دل پیشکشت سازم، اگر پیش من آیی  
 جان روی نمایت دهم، ار روی نمایی  
 ۴۰ سر نعل بهایِ سُمِ اسبت کنم آن روز  
 کآیی، به کمینِ دلِ من ران بگشایی  
 خورشیدِ منی، من به چراغت طلبم، زآنک  
 من در شب هجران، و تو در ابرِ جفایی  
 گه گه به سرِ روزن چشمم گذری تیز  
 بیمارِ توام، بازپرسی و نیایی؟  
 دل جای تو شد، خواه روی خواه نشینی  
 بر تو نرسد حکم، که تو خانه خدایی  
 این غارتِ جان چیست؟ خود این جنگ تو با کیست؟  
 گرگ آشتی کن، مکن این گرگ ربایی

- ۴۵ هیچ افتد امشب که بر افتادگی من  
 رحم آری، و در کاهش جانم نفزایی؟  
 یا بر شکرِ خویش مرا داری مهمان  
 یا بر جگرِ ریش به مهمانِ من آیی  
 تو بر جگری دست نیالایی، و حَقّاک  
 جز بر جگری، نیست مرا دستِ روایی  
 خستی دل خاقانی، و روزی‌ش نپرسی  
 کای خسته پیکان من! آخر تو کجایی؟  
 او در سخن از نابغه برده قَصَبُ السَّبَقِ  
 چون خسروِ نُعمان کرم از حاتم طایی  
 ۵۰ کی خسروِ ایران، ملکُ المغرب، کز قدر  
 بر خسروِ توران سزدش بارخدایی  
 دارای ملوک‌العجم، اسکندر ثانی  
 کز چشمهٔ جودش نکند خضر جدایی  
 اقلیم‌گشایی، که ز جاسوسی عدلش  
 بیجاده نیارد که کند کاه‌ربایی  
 شاهی، که دهد صدمهٔ کرنایِ فتوحش  
 گوشِ کرِ پیرانِ فلک را شنوایی  
 توقیعِ ملک دید جهان، گفت: زهی جرّز  
 هم داعیهٔ اَمَنی، و هم دفعِ وبایی  
 ۵۵ شمشیرِ ملک دید هُدی، گفت: فدیناک  
 طاغوت‌پرستان را طاعونِ بلایی  
 در شانهٔ دستِ ظفرِ آینهٔ غیبی  
 هم آینه، هم صیقلِ شمشیرِ قضایی  
 از سهمِ تو زنگار گرفت آینهٔ چرخ  
 کز آینهٔ مُلکت، زنگار زدایی



ای تیغ ملک! در کفِ رخشانش همانا  
 در چشمهٔ حیوان ورقِ زهرگیایی  
 ذوق تو بَرَد عارضهٔ احمق از خصم  
 احسنت! زهی زهر که تریاقِ شفایی  
 ۶۰ ای نیزهٔ شاه! ای قلمِ تختهٔ نصرت  
 از نقطهٔ دولت، الفِ عزّ و علایی  
 ای دستِ ملک! بَخِ بَخ، اگر ساغر و شمشیر  
 ماهی و نهنگ اند، تو دریای سخایی  
 ای جودِ ملک! واهبِ رزقی و جهان را  
 امید به توست، و تو ضمان‌دار وفایی  
 ای رایتِ شه! نادره لرزانی و قائم  
 بحرِ عدنی گویی، یا کوهِ صفایی  
 ای پرچمِ رایتِ ملک! چشمِ بدت دور  
 کز پَرّ غراب، آمده در فَرّ همایی  
 ۶۵ چون نقشِ بصر، در سیاهی نورِ سپیدی  
 چون زلفِ بتان در ظُلُماتِ اصلِ ضیایی  
 هستی حجرالاسود، و کعبه عَلمِ شاه  
 تا کعبه به جای است، بر آن کعبه به جایی  
 ای رای ملک! ذاتِ سپهری، که به دو وقت  
 یا صاعقهٔ خشمی، و یا ابرِ رضایی  
 ای نامزدِ خاتمِ جمشید! که بر تو  
 ختم است جهان‌داری، و حقّا که سزایی  
 ای تحتِ لَوایتِ همه آفاق! ندانم  
 ظِلّ مَلِکُ العرشی، یا عرشِ لَوایی؟  
 ۷۰ چون آدم و داوود، خلیفه تویی از حق  
 حق زی تو پناهد، که پناهِ خلفایی

گر رحمت حق هست عطاپاشِ خطاپوش  
 تو رحمت حق، بر همه آفاق عطایی  
 هست از تو عطا هست، و خطا نیست، زهی شاه  
 عیسی عطایی، ملک الموتِ خطایی  
 بهرامِ اسد هیتی، ارچه که به بخشش  
 خورشیدِ فلک همتِ برجیس حیایی  
 چون ماه همه عزم، و چون شعری همه سعدی  
 چون تیر همه فهم، و چو کیوان همه رایی  
 ۷۵ بودند کیان، بهترِ آفاق، و نیایت  
 بهتر ز کیان بود، و تو بهتر ز نیایی  
 رستم ظفری، بل که فرامرز شکوهی  
 جمشید فری، بل که کیومرث دَهای  
 در کشورِ دولت چو نبی شهرِ علمی  
 در پیشهٔ صولت چو علی شیرِ وغایی  
 مانند علی، سرخِ غضنفر تویی، ارچه  
 از نسل فریدونی، نزِ آلِ عبایی  
 گر تیغ علی فرقِ سری یکسره بشکافت  
 البرز شکافی تو اگر گرز گرای  
 ۸۰ روزی که بر اعدا کنی آهنگِ شیخون  
 خود روزبه آیی، که شه روزبهای  
 آوازهٔ کوست نپذیرد به صدا کوه  
 ترسد که شود سست دل، از سخت صدایی  
 از گردِ سیاهِ سپهت بر تن گردون  
 قُطنی شود این ازرقِ عینِ الرّؤسای  
 ای یک تنه صد لشکرِ جرّار، چو خورشید  
 کآرایش این دایرهٔ سبزِ وطایی

محتاج به لشکر نه‌ای، ایرا که به دولت  
 دارندۀ لشکرگه این هفت بنایی  
 ۸۵ دولت نبرد منتِ رسمی و معاشی  
 قرآن چه کند زحمتِ بوعمرو و کسای؟  
 جمشید کیانی؟ نه! که خورشید کیانی  
 کز نورِ عیانی، همه رخ عینِ سنایی  
 چون فضل ربیعی، نه! که چون فصلِ ربیعی  
 کز جودِ طبیعی، همه تن لطف و نمایی  
 قدر تو بر افلاک سپه راند، و پَسَش گفت:  
 ما در تو نگنجیم، که بس تنگ فضایی  
 از طالعِ میلاد تو دیدند رصدها  
 اخترشمران، رومی و یونانی و مایی  
 ۹۰ تسیر براندند، و براهین بفزودند  
 هیلاج نمودند که جاویدبقایی  
 کردند همه حکم که در پانصد و هشتاد  
 ابخاز به دست آوری و روم گشایی  
 خواهند ز تو امن، فزع یافتگان، زآنک  
 در ظلمت و در خوف، چراغی و رجایی  
 گرچه ملک‌الغرب تویی تا ابد، اما  
 بر تخت خراسان ملک‌الشرق، تو شایی  
 هرچند که لُبک دهد آسایش بهرام  
 بهرام به شاهی به ، و لُبک به سقایی  
 ۹۵ صد منزل از آن سوی فلک رفت ثنایت  
 وز قدر، تو صد منزل از آن سوی ثنایی  
 زلزالِ فنا گر بدرد سقف جهان را  
 تو سدّ همه رخنۀ زلزالِ فَنایی

ایران (!) به تو، شد حسرتِ غزنین و خراسان  
 چون گفته من رشکِ معزی و سنایی  
 فی وَضْفِ مَعَالِیک، مَعَانِی تَنَاهَتْ  
 اَفْدِیکَ بِنَفْسِی، و مُعَادِیکَ فِدَائِی  
 أَضْبَحْتُ، وَ رَأْسُ الْأَمْرَا تَحْتَ جِنَاحِیک  
 اَمْسَيْتُ وَ خَلُّ الشُّعْرَا تَحْتَ لَوَائِی  
 در شأن تو و من به سخا و سخن، امروز  
 خَتَمُ الْأَمْرَائِی به ، و خَتَمُ الشُّعْرَائِی  
 باد از مددِ عدل تو پیوندِ حیات  
 کز عدل، قبول آورِ اخلاصِ دعایی  
 بر تختِ شهنشاهی و در مسندِ عزّت  
 ادریش بقا باش، که فردوسِ لقایی  
 دادار جهان مشفقِ هر کارِ تو بادا  
 کو را اَبَدَالْدَّهْر، جهانداژ تو بایی

### شرح قصیده ۱۲۸:

بیت ۱ تا ۸- قصیده با وصف یک بزم بامدادی - صبح - آغاز می شود که صبح عید و بهار است، و نافع گشایی آن، بوی خوشی است که با نسیم صبح همراه است. گشودن رگِ خُم، یعنی گشودن سرِ خُمِ شراب، و صبح نمایی خُم نظر به روشنی باده است که در سخن خاقانی مکرّر می آید (ـ قصیده ۴۳:۵۹ و قصیده ۱۱۶:۱۶). در بیت ۲ جام صدف گوش ماهی به نسبت بزرگی است که به جای ساغر می به کار می رفته، و در مصراع دوم آن صدفِ غالیه سایی، آفتاب است که گویی در آن غالیه می ساینند - عطری از آمیختن موادّ خوشبو مانند مشک و عنبر و عود، که تیره رنگ است و زلف و خال معشوق را به آن تشبیه می کنند - و در اینجا فقط نظر به بوی خوش نسیم بهار است و در تشبیه، رنگ غالیه منظور نبوده. در بیت ۳ منظور این است که خود را به میکده برسان. در بیت ۴ معنای بیت روشن، و نظر به این است که در شراب موادّ خوشبو می ریخته اند، و این معنی در سخن خاقانی، و پس از او در کلام حافظ مکرّر آمده است (ـ قصیده

(۱:۳۵). در بیت ۵ می‌گوید: آواز مرغ (بلبل؟) مثل لحن سه تار است (!) و این لحن ستار، گویی نسیم صبح را چنان به شور آورده که این سقف سبز خمیده آسمان را مثل پیرهن چاک زده است. در بیت ۶ زهره‌دلان یعنی آنها که دل‌شاد چون ستاره زهره دارند. رُستی به معنی روزی و خوراک و یک وعده غذاست (← قصیده ۷۰:۱۵) و خوانچه زرّین سمائی آفتاب است. معنای بیت این است که پیش از برآمدن آفتاب، با یاران بر سفره صبح بنشین. در بیت ۷ می‌گوید: این شادی را خود به وجود بیاور، که گردش فلک به تو آن را نخواهد داد. زله غذایی است که پس از مهمانی به خانه می‌برند. در بیت ۸ نانت ز چه شیرین؟ یعنی فریبندگی آن از چیست؟ تو چون تلخ ابائی؟ یعنی چرا آش تو این قدر تلخ است؟ جان سخن این که کارهای دنیا به هم نمی‌آید!

۹ تا ۱۴- در بیت ۹ باز این افعی پیچان، گردش فلک است اما پوست افگندن این مار یعنی پایان شب و مهره این مار که باید مطابق پندار قدما پادزهر باشد، در اینجا اشاره به آفتاب است. بیت ۹ و ۱۰ را با هم باید خواند: حالا که صبح شده و تلخی و تاریکی شب رفته است، می‌بنوش و جرعه جام خود را بر این دنیا - این دخمه مردگان - بریز (← قصیده ۱۰:۲۰ جرعه بر خاک ریختن). در مصراع دوم بیت ۱۰ دخمه پیروزه و طّا آسمان است و معنای سخن این است که درون این افلاک و در این دنیا چرا غم می‌خوری؟ در بیت ۱۱ هم گنبد بازیچ (بازیچه) دنیا است و حذف حرف آخر کلمه تابع هیچ ضابطه‌یی نیست! در مصراع دوم سُنْبه بازیچه یعنی شیفته اسباب بازی مثل بچه‌ها. در بیت ۱۲ نظر به چهل روز استغفار داوود و سر بر سجده گریستن اوست (← قصیده ۳۲:۳۸ و قصیده ۴۶:۳۷). در بیت ۱۳ تعویذ خرد خود عقل است که ما را از لغزش می‌تواند حفظ کند. سلسله‌خایی یعنی مثل دیوانه‌ها زنجیر خود را گاز بگیر، کار بی‌نتیجه بکنی. بیت ۱۴ یکی از شاه‌بیت‌های زیبای این قصاید است: صدای ریختن شراب از صراحی سخن می‌گوید: عقل در دسر و شراب درمان آن است (← قصیده ۱۲۵:۹ رفت قنینه در فُواق).

۱۵ تا ۲۲- لعلُ لعاب، لعاب لعل‌گون شراب است، گاو، خُم، کوزه یا صراحی است که به شکل گاو می‌ساخته‌اند - و به شکل حیوانات دیگر نیز - در مصراع دوم صراحی به مرغ، به پرند تشبیه شده، و صراحی را به شکل پرند هم می‌ساخته‌اند، و غز نوایی مرغ صراحی، باز صدای ریختن شراب در ساغر است. در بیت ۱۶ دریا کشیدن یعنی می‌خوردن به مقدار زیاد (← قصیده ۳۵:۲۲). در بیت ۱۷ گاو خُم یا کوزه بزرگ یا خیک شراب است. مرغ، صراحی، و ماهی ساغر است. در مصراع دوم ماهی سیمین انگشتان ساقی است که جام را به می‌گساران می‌دهد.

در بیت ۱۹ خاقانی این بزم را به عید رمضان تشبیه می‌کند، اما هلال عید را در پیچش تارهای چنگ و در ساز و آواز بزم می‌بیند. در گوش کن این حلقه، یعنی به راه ما بیا، با ما باش. در بیت ۲۰ می‌کش، یعنی می‌بنوش، و معنای مصراع دوم این است که بدون انتظاری از این دنیا شاد باش، مثل غباری در هوا برقص. در بیت ۲۱ هفت ده خاکی هفت اقلیم ربع مسکون است و نه شهر فلک، اشاره به تأثیر گردش افلاک است که خاقانی به آن اعتقادی ندارد (← قصیده ۱۲۴: ۸). در مصراع دوم می‌گوید: تو براین آخور دنیا که یک تکه سنگ است و علفی در آن نیست، گرفتاری. نوا یعنی گروگان...

۲۳ تا ۳۱- اسبِ تو را، یعنی وجود تو را مثل یک اسب. سُخره یعنی بیگاری، کار بی‌مزد. تو اسیر این دنیا هستی، به نیک و بد آن دل نبند. عبارت آخر بیت ۲۳ در نسخه‌های معتبر دیوان «چو» دارد: حالا که باید در این دنیا بچری چه فرقی می‌کند که در چه وضعی باشی! اما اگر «چه در بند چرایی؟» و به صورت پرسش باشد، منطقی‌تر است، تو را به بیگار گرفته‌اند، به فکر چریدن نباش! معنای بیت ۲۴ روشن است و خام‌دُرایی یعنی یاوه‌گویی. در بیت ۲۵ بحران هوس را باید دل سپردن به لذت دنیا معنی کرد که فراغت و آزادگی را از ما می‌گیرد، و جامِ چو بحرین را جامی به بزرگی دو دریای روم و فارس یا روم و چین! معنای بیت این است که گرفتار جلوه دنیا بودن تو را از جام آزادگی باز می‌دارد. در بیت بعد همان گرفتاران ظواهر دنیا را کعبه‌ستایان می‌گوید. در بیت ۲۷ مانند قدح احرام گرفتن، یعنی در بند ظواهر نبودن، که احرام قدح شراب سرخ درون آن است که بیرون آن را نمی‌پوشاند، و قدح شراب فارغ از ظواهر و تظاهر است. در بیت ۲۸ خاقانی روی زیباییان ترکستان و زلف سیاه آنها را به جای کعبه و حجر زیارت می‌کند، و کعبه چه کنی؟ یعنی کعبه را برای چه می‌خواهی؟ (← قصیده ۱۲: ۱۴). معنای بیت ۲۹ و ۳۰ روشن است. بیت ۳۱ وصف خیک شراب است که بیرونش سیاه، و درونش شراب سرخی مانند آتش است.

۳۲ تا ۳۸- در این ابیات، وصف مطربان و سازهای بزم را می‌خوانیم (← قصیده ۱۲۵: ۱۰ تا ۱۵): زال سیه‌موی، چنگ است که در این مورد ظاهراً نظر به تارهای چنگ است و گویا تارها از زه، و به رنگ سیاه بوده - وصف خاقانی در اینجا روشن نیست - در مصراع دوم بیت ۳۲ طفل حبش روی، نی سیاه است. در بیت ۳۳ بریط، ساز سیمی با هشت سیم است، و کاسه بزرگ آن به مریم بارور از عیسی تشبیه شده، و روحی که می‌زاید، صدای خوش آن است! در بیت ۳۴ سخن از خرکِ زیر سیم‌های رباب است، و صدای رباب به انجیل خواندن در کلیساها تشبیه شده. رباب

در این قصاید، بیشتر چهار سیم دارد. در بیت ۳۵ باز سخن از پوشش پارچه‌یی پایه چنگ است که به‌نمد می‌پوشانده‌اند، اما قسمت بالای آن را که صاف است، آراسته به دیبا گفته، و خاقانی این وصف چنگ را مانند احوال زاهدان ریاکار دیده است! در بیت ۳۶ نه چشم سوراخ‌های نی است، و ده ماهی خُرد انگشتان نی زن است. در بیت ۳۷ سخن از حلقه چوبی گردِ دف است که روی آن شکل حیوانات را نقش می‌کرده‌اند، و این معنی در این قصاید خاقانی به تکرار می‌آید. در بیت ۳۸ دُرّ بهایی یعنی دُرّ گرانها، و بهاء به معنی درخشندگی هم به ذهن می‌آید، اما بهایی به معنی قیمتی مناسب‌تر است.

۳۹ تا ۴۸- مطلع دوم قصیده باز تغزل است و پس از آن خاقانی به ستایش قزل‌ارسلان می‌پردازد. در بیت ۴۰ نعل بها هدیه‌یی است که مردم یک شهر به سردار سپاه مهاجم می‌دهند تا از سرِ خون آنها درگذرد (← قصیده ۱:۵۶) و ران گشادن به معنی سوار شدن بر اسب است (← قصیده ۳۵:۱۲۷). در بیت ۴۱ خورشید را با چراغ طلبیدن یعنی کوشش برای رسیدن به آرزویی ناممکن - گفت: آن که یافت می‌نشود، آنم آرزوست - در بیت ۴۲ به سر روزن چشمم گذری تیز، یعنی مثل خیال پیش چشم من می‌آیی و می‌گذری. واقعاً تو را نمی‌بینم. در بیت ۴۳ بر تو نرسد حکم، یعنی من بر تو حکم نمی‌توانم بکنم. در بیت ۴۴ گرگ آشتی یعنی آشتی ظاهری. با من به‌ظاهر هم که باشد، کمی مهربان باش، مرا نکش. گرگ ربایی یعنی ربودن طعمه به شیوه گرگ. معنای بیت ۴۵ روشن است. در بیت ۴۶ شکر به معنی بوسه است، و برجگر ریش مهمان من باشی، یعنی بنشین و قصه غصه مرا گوش کنی. در بیت ۴۷ می‌گویند: می‌دانم که تو جگر کسی را نمی‌خوری، اما من هم جز این، جز این دل سوخته چیزی ندارم که پیش تو بگذارم. معنای بیت ۴۸ روشن است و پس از آن خاقانی وارد مدح قزل‌ارسلان می‌شود:

۴۹ تا ۵۷- ستایش ممدوح، با ستایش خود خاقانی آغاز می‌شود که از نابغه ذبیانی شاعر معروف عصر جاهلی عرب برتر است. نابغه شاعر دربار نعمان بن مُنذر پادشاه حیره در عصر ساسانیان بوده است. قَصَبُ السَّبِق چوبی است که در فاصله‌های معین در میدان اسب‌دوانی نصب می‌کرده‌اند، و قصب السبق بردن یعنی پیش افتادن یک سوارکار از دیگری. در مصراع دوم بیت ۴۹ خسرو نعمان کرم قزل‌ارسلان است. در بیت ۵۰ ممدوح را ملک المغرب می‌گوید زیرا قلمرو او آذربایجان و غرب ایران امروز بوده، و بارخدایی بر خسرو توران به این معنی است که او باید بر شرق و ترکستان هم فرمان برانند. در بیت ۵۱ دارای ملوک العجم، یعنی در میان

شاهنشاهان ایران کسی مانند دارا، و به تعبیر دیگر شاهنشاهی بزرگ در پایه اسکندر - اما خاقانی و بیشتر شاعران در کاربرد نام اسکندر و دارا توجه ندارند که این دارا نقطه پایان شاهنشاهی هخامنشی است و در ستایش ممدوح، تشبیه به دارا عزتی برای ممدوح نیست. در این گونه موارد، اگر بگوییم که نظر به داریوش بزرگ بوده، توجیه بی‌منطقی است! - در مصراع دوم بیت ۵۱ منظور این است که بخشندگی او از چشمه آب حیات خضر ارزنده‌تر است. در بیت ۵۲ منظور این است که عدل او هر کسی را بر جای خودش می‌نشانند. در بیت ۵۳ صدمه کرنای فتوح قزل ارسلان یعنی آوازه ساز جنگ لشکر او که همیشه با فتح همراه است، و پیران فلک هفت سیاره اند. معنای بیت این است که صدای کوس و نقاره لشکر قزل ارسلان به افلاک می‌رسد. در بیت ۵۴ جان سخن این است که فرمان او به همه امنیت داده و جهان او را درمان دردهای خلق دانسته است. در بیت ۵۵ هدی به معنی هدایت و در سخن خاقانی بیشتر به معنی مسلمانی به کار می‌رود. دین اسلام شمشیر قزل ارسلان را دید و به آن گفت: فدایت شوم، تو موجب مرگ کافرانی! در بیت ۵۶ شانه دست اضافه تشبیهی است، دست همچون شانه (← قصیده ۸۴: ۸۸) و مخاطب بیت باز شمشیر قزل ارسلان است، دست ظفر دست اوست، و هدی به شمشیر او خطاب می‌کند که تو در دست قزل ارسلان تصویر غیب و قضای حق را نشان می‌دهی و اجرای قضای حق را ممکن می‌سازی! در بیت ۵۷ باز هدی به شمشیر قزل ارسلان می‌گوید: از این که روی آینه سلطنت را صیقل زده‌ای، چهره آسمان از ترس کدر شده است، یا روشنی آسمان در برابر روشنی پادشاهی تو نوری و جلایی ندارد!

۵۸ تا ۶۶- در سه بیت بالاتر، دین (هدی) زبان به ستایش شمشیر قزل ارسلان گشوده بود. در این ابیات هم می‌توان گفت که هدی به شمشیر و نیزه و رایت ممدوح خطاب می‌کند اما در هر حال خاقانی است که با اغراق به ستایش خود ادامه می‌دهد: در بیت ۵۸ سخن از کف رخشان قزل ارسلان است و ظاهراً خاقانی دست او را به ید بیضاء موسی مانند کرده، و در مصراع دوم همان دست به چشمه آب حیات تشبیه شده، اما شمشیر در این چشمه آب حیات، برای دشمن به صورت گیاهی زهرآلود درآمده است. در بیت ۵۹ ذوق به معنی چشیدن است، و چشیدن زهر همان شمشیر که دشمن را می‌کشد، و وقتی او کشته شد، دیگر احمقی نمی‌کند که به جنگ قزل ارسلان بیاید. در بیت ۶۰ نیزه قزل ارسلان قلم می‌شود و نصرت پروردگار و حمایت او از ممدوح با این قلم نوشته می‌شود. نقطه دولت یعنی آغاز یا مبدأ بخت موافق، و نیزه قزل ارسلان



قلم تحریر عزّت و بلندپایگی است. در بیت ۶۱ تشبیه ساغر به ماهی نظر به شکل ساغر شراب است که آن را به صورت حیوان‌های مختلف می‌ساخته‌اند... در بیت ۶۳ نادره لرزانی و قائم، یعنی عجیب است که می‌لرزی و نمی‌افتی، و در مصراع دوم لرزانی رایت را به امواج دریای عدن و ثبات آن را به کوه صفا در مکه مانند کرده است. در بیت ۶۴ پرچم رشته‌یی یا منگوله‌یی است که بالای علم یا نیزه نصب می‌شود، و معنای مصراع دوم این است که سیاه رنگی اما شکوه بلندپروازترین پرنده را داری. همای در اسطوره‌های هند و ایرانی، از همه پرندگان بلندپروازتر است و پرندگان دیگر را هم شکار نمی‌کند - که استخوان خورد و جانور نیازارد (سعدی) - در اینجا فرّ همای سایه قدرت قزل‌ارسلان است. در بیت ۶۵ هم مخاطب همان پرچم است، و سیاهی آن منگوله به سیاهی مردمک چشم تشبیه شده. معنای مصراع دوم این است که این منگوله مثل زلف زیباییان سیاه است اما نور شادی را با خود دارد، در بیت ۶۶ منگوله سیاه به حجرالاسود تشبیه شده، و علم قزل‌ارسلان به کعبه، و این هردو با هم همیشه ماندگار اند.

۶۷ تا ۷۴- در بیت ۶۷ سخن از خشم و مهربانی قزل‌ارسلان است. هرچه او بیندیشد یا تدبیر کند، گویی تدبیر و فعل آسمان است، خشم او مثل صاعقه نابودکننده و رضای او مثل ابر رحمت است. در بیت ۶۸ خاتم جمشید، خاتم سلیمان است، و مکرّر دیده‌ایم که خاقانی دو اسطوره جمشید و سلیمان را بیش از دیگران درهم می‌آمیزد... در بیت ۶۹ عرش لوایی یعنی لوای تو را بر فراز عرش افراشته‌اند! در بیت ۷۰ خلافت آدم اشاره به آیه ۳۰ سوره بقره (۲) و خلافت داوود اشاره به آیه ۲۶ سوره ص (۳۸) است، و این که انسان به عنوان خلیفه خدا در زمین آفریده شده است. حق زی تو پناهد، یعنی عدالت در این جهان در پناه توست... در بیت ۷۲ هست از تو عطا هست، یعنی بخشندگی وجودش بسته به توست. خطا نیست، یعنی اگر خطایی هست، به تو نسبت و بستگی ندارد، و در مصراع دوم ملک‌الموت خطایی، یعنی همه خطاها را محو می‌کنی. در بیت ۷۳ بهرام ستاره جنگ جویان مریخ است. برجیس ستاره حکما و قضاة، مشتری، سعد اکبر است. معنای بیت این است که در جنگ اختر جنگ جویان هستی و با هیبت شیر - با اشاره‌یی برج اسد - و در بخشش مثل مشتری موجب سعادت هستی. در بیت ۷۴ چون ماه همه عزم، یعنی همواره در حال سیر و در کار و خدمت. شعری ستاره شعرای یمانی و اختری روشن است و به دلیل روشنی، ستاره سعد شمرده شده. همه سعدی، یعنی در هر کار مایه سعادت. تیر، عطارد دبیر فلک و ستاره اهل قلم است، و کیوان، ستاره زحل، در فلک هفتم و معروف به

دیده بان فلک است.

۷۵ تا ۸۲- در بیت ۷۵، جَدّ قزل ارسلان که درست نمی دانیم در چه پایه‌یی بوده، برتر از شاهان کیان می شود، و در بیت بعد اوصاف خاصّ قهرمانان حماسه به این ممدوح داده می شود. در بیت ۷۷ خاقانی اوصاف پیامبر و مولا علی را هم به قزل ارسلان می دهد با اشاره به اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، و در ضمن علی شیر میدان جنگ و دارای لقب اَسَدُ اللَّهِ الْغَالِب است. در بیت ۷۸ باز قزل ارسلان مانند مولا شیر سرخ خوانده می شود و معنای قزل ارسلان هم شیر سرخ است. اما این که اتابکِ تُرک نام و ترک زبان، نسل فریدون باشد، روشن است که حرف بی پایه‌یی است. در بیت ۷۹ روشن نیست که مصراع اوّل اشاره به کدام جنگ مولا علی است؟ آنچه مسلم اتّفاق افتاده، این است که سر خود او را، شمشیر ابن ملجم شکافت. گرزگرایی، یعنی گرز را به حرکت آوری - و برکوه البرز بکوبی - در بیت ۸۰ روزبهایی یعنی دارای روشنی روز هستی (- قصیده ۹:۱۲۲). در بیت ۸۱ منظور این است که کوه تحمّل صدای کوس لشکر تو را ندارد تا آن صدا را بگیرد و انعکاس آن را بازگرداند. در بیت ۸۲ عَيْنُ الرَّؤْسَا شَخْصٌ معنی نبوده که پارچه‌یی یا چیز دیگر به او نسبت داده شود. اگر نوشته‌اند پارچه‌یی با نقش چشم بوده، حدس بی پایه‌یی است. در هر صورت ازرقِ عَيْنِ الرَّؤْسَا یی رنگ کبود آسمان است. قُطْنی پارچه‌یی از مخلوط تارهای کتان و ابریشم است، و این که ازرق آسمان را گردِ سپاهِ ممدوح به قُطْنی تبدیل کند، معنای روشنی ندارد، و نوشته‌اند که گرد سپاه، آسمان کبود را سفیدرنگ می کند، که این هم چندان بردل نمی نشیند، و بیشتر به حدس و گمان می برد.

۸۳ تا ۸۸- در بیت ۸۳ دایره سبز و طاء، آسمان است اما منظور درون این آسمان و این دنیا است و خاقانی قزل ارسلان را زیور این دنیا می گوید. در بیت ۸۴ دارنده لشکرگه این هفت بنا، یعنی صاحب قدرت هفت اقلیم جهان. در بیت ۸۵ دولت بخت موافق قزل ارسلان است. رسمی یعنی کسی که سمت و حقوق مشخصی دارد. معاشی یعنی کسی که زندگی او را دربار تأمین می کند، مستمرّی بگیر. بخت موافق قزل ارسلان دولت خداداد است و به مأموران و کارگزاران تکیه ندارد، چنان که قرآن کتابٌ مُبِیْنٌ است و به مفسّر و راوی نیاز ندارد(?) و نظر به ابو عمرو بن علاء و علی بن حمزه کسائی کوفی است که هر دو از قاریان معروف قرآن بوده‌اند. معنای بیت ۸۶ روشن است، و عینِ سَنَا یعنی روشنی محض، نوربخش جهان! در بیت ۸۷ فضل بن ربیع از وزیران هارون الرّشید است. خاقانی قزل ارسلان را فضل بن ربیع می گوید، و بعد حرف خود را

پس می‌گیرد که نه! تو مثل بهار به دنیا تازگی و رشد و رویش می‌دهی. در بیت ۸۸ می‌گوید: ارزش تو یا ستاره بخت تو، تمام آسمان را گرفت اما فضای بی‌کرانِ افلاک برای او تنگ بود.

۸۹ تا ۹۴- طالع میلاد یعنی طالعی که اخترشناسان در هنگام ولادت کسی با پندارهای خود پیش‌بینی می‌کنند - و پایه علمی ندارد! - اخترشماران مایی، یعنی منجم‌های خودمان، اهل همین ولایت. در بیت ۹۰ تسیر راندن یعنی مشاهده سیر ستارگان و از روی آن، سرنوشت کسی را پیش‌گویی کردن. هیلاج پیش‌گویی طول عمر است، و در این دو بیت اخترشناسان در تخیل خاقانی به این نتیجه رسیده‌اند که قزل ارسلان عمر ابدی دارد. معنای بیت ۹۱ روشن است، و در بیت بعد فزع یافتگان مردم ابخاز و روم‌اند که قزل ارسلان در خیال خاقانی کشورهای آنها را تسخیر می‌کند اما برای آنها روشنی و امید است! معنای بیت ۹۳ هم روشن است و در بیت ۹۴ می‌گوید: همان طور که بهرام گور باید پادشاه باشد، تو باید شرق و غرب را بگیری، و فرمانروایان دیگر باید در خدمت تو باشند. بیت ۹۴ اشاره‌ای به روایت بهرام گور و سقّای فقیری به نام لنبک دارد که لنبک فقیر اما بخشنده و مهمان‌نواز بود، و بهرام ثروت یهودی خسیسی به نام براهام را گرفت و به او بخشید (← قصیده ۱۳۵:۳۹ و ← شاهنامه حکیم طوس، داستان بهرام و لنبک).

۹۵ تا ۱۰۳- در این ابیات، ستایش قزل ارسلان و ستایش افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی به قول حافظ عنان بر عنان می‌رود، و در این کتاب چند بار گفته‌ام که نخستین ممدوح خاقانی، خاقانی است (← مقدمه کتاب، ص ۲۷). ستایش قزل ارسلان به ماورای افلاک می‌رسد، و شایستگی و قدر و اعتبار او از آن هم فراتر است (← بیت ۸۸: قدر تو). معنای بیت ۹۶ روشن است. در بیت ۹۷ ظاهراً خاقانی ایران را به معنای محدودتر از معنای تاریخی و جغرافیایی آن به کار برده است - در این مجموعه قصاید، قرائن و شواهدی هست که اطلاعات خاقانی را از تاریخ و حماسه و جغرافیای ایران، ناقص یا نادرست نشان می‌دهد! - به هر حال در این بیت خاقانی قلمرو قزل ارسلان را ایران می‌گوید، و آن را با فرمانروایی غزنویان و سامانیان قیاس می‌کند و برتر از غزنین و خراسان می‌بیند، چنان که خود را نیز برتر از معزّی و سنائی، همان سنائی که در روزگار جوانی خاقانی نمونه کمال شاعری بود (← مقدمه این کتاب، ص ۵۰). اما ترجمه دو بیت ۹۸ و ۹۹ که در آنها خاقانی برای این اتابک ترک زبان، ابراز فصاحت کرده و به عربی سخن گفته است: در وصف مراتب عالی تو، معانی به پایان می‌رسد، و سخن گفتن به مرز ناممکن، خود را

فدای تو می‌کنم و دشمن تو فدای من باد. بامدادان سر از خواب برمی‌گیرم و می‌بینم که سر همه فرمانروایان زیر بال توست - همه در اطاعت تواند - و شب به خواب می‌روم در حالی که همه شاعران زیر لوای من‌اند. معنای بیت ۱۰۰ هم این است که تو از همه فرمانروان بخشنده‌تری و من از همه سخنوران برتر. در بیت ۱۰۱ معنای مصراع دوم این است که عدالت تو موجب می‌شود که دعای مخلصان را پروردگار بپذیرد. ادريس در روایات اسلامی یکی از جاودانگان است و در بیت ۱۰۲ خاقانی برای قزل ارسلان عمر ابد آرزو می‌کند. معنای مصراع آخر قصیده هم این است که تو باید تا ابد فرمانروای جهان باشی.

موضوع قصیده: قناعت و گوشه گیری

شماره ابیات: ۳۶

درباره این قصیده: در قصایدی که خاقانی از قناعت و عزلت، و از همت به معنی مناعت و استغنا سخن می گوید، بیشتر گله های او را از دنیا و مردم روزگار، و از رقیبان و دوستان می خوانیم، و بیشتر، ناکامی هاست که غرور او را می شکند، و سخن از بی اعتباری جهان و بی نیازی از جلوه های این جهانی را بر زبان او می آورد. زبان و تعبیرهای این قصیده، نشان از سال های جوانی خاقانی دارد و چندان پخته نیست.

چو گل، بیش ندهم سران را صداعی	کنم بلبلانِ طرب را وداعی
نه از کاس نوشم، نه از کس نیوشم	صُبحی می، بوالفتوحی سماعی
ز مه جام و ز افلاک صوت است، و دارم	چو عیسی بر آن جام و صوت اطلاعی
منم گاودل تا شدم شیر طالع	که طالع، کند با دل من نزاعی
از این شیر طالع بلرزم چو خوشه	که از شیر لرزد دل هر شجاعی
مرا طالع ارتفاعی است، دیدم	کز این هفت ده نایدم ارتفاعی
کنم قصد نه شهرِ علوی، که همت	از این هفت سفلی، نمود امتناعی
ولی خانه بر یخ بنا دارد، ار من	ز چرخِ سدابی گشایم فُقاعی
از این شقه، بر قد همت چه بزم؟	که پیمودمش، کمتر است از ذراعی
جهان نیز چون تنگ چشمانِ دور است	از این تنگ چشمی، از این تنگ باعی
نه از جاه جویان توان یافت جاهی	نه از صاع خواهان توان خواست صاعی
نه روشن دلی زاید از تیره اصلی	نه نیلوفری روید از شوره قاعی
نهم چاربالش در ایوانِ عزلت	زنم پنج نوبت چو میرِ مطاعی

- ۱۵ چو یوسف برآیم به تختِ قناعت  
ندارم دلِ جمعیت، تفرقه به  
ز انسان گریزم؟ کدام انسی؟ آیمه  
من و سایه، هم‌زانو و هم‌نشینی  
کنم دفترِ عمر و قفِ قناعت  
کَرم مُرد، پس مرثیت گویم ایرا  
۲۰ شَبِ بُخل سایه برافگند و اینک  
عَلَى الْقَطْع، نپذیرم اِقْطَاعِ شاهان  
چو مار و نَعایم، خورم خاک و آتش  
چو نان اند کون سوخته و آب رفته  
نه نان است، پس چیست؟ نارُ الْجَحیمی  
۲۵ ندارم سپاسِ خسان، چون ندارم  
به اوّل نشاطِ شراب، آن نیرزد  
کتابت نهادن به هر مسجدی، به  
مؤدّب شوم، یا فقیه و محدّث  
به صَفِّ النّعالِ فقیهان نشینم  
۳۰ ور از فقه درمانم، آیم به مکتب  
ولکن گرفتم که هرگز نجویم  
نه تُرکی وُشاقی، نه تازی بُراقی  
هم آخر بنگزیرد از نقد و جنسی  
نه خامی ببايد ز خیرِ الثّیابی  
۳۵ به روزی دو بارم ببايد طعامی  
بر این اختصار است و دیگر نجویم
- درآویزم از چهره زرّین قناعی  
بین تا چه بیند مه، از اجتماعی؟  
که وحشی صفاتی، بهیمی طباعی  
من و ناله، هم‌کاسه و هم‌رضاعی  
نویسم به هر صفحه‌ی لایباعتی  
ندارم به مدحت، دلِ اختراعی  
نماند آفتابِ کرم را شعاعی  
من و ترکِ اقطاع، و پس انقطاعی  
به میر و نعیمش، ندارم طماعی  
من از آب و نان‌شان چه سازم ضیاعی؟  
نه آب است، پس چیست؟ سُورِ الضّباعی  
سوی نان و نان‌پاره میل و نزاعی  
که آخر خُمارم رساند صُداعی  
که جُستن به هر مجلسی اصطناعی  
کاحادیثِ مُسند کنم استماعی  
که در صدر شاهان نماند انتفاعی  
نویسم خطِ نسخ و ثلث و رقاعی  
نه ملک و منالی، نه مال و متاعی  
نه رومی بساطی، نه مصری شراعی  
که مستغنی‌ام دارد از انتجاعی  
نه خانی ببايد به خیرِ البقاعی  
به ماهی دو وقتم ببايد جماعی  
معاشی که مقرون بود با سماعی

شرح قصیده ۱۲۹:

بیت ۱ تا ۶- خاقانی می‌خواهد از این پس به سراغ بزرگان زمانه نرود، اما در ضمن خود را

به گل - گل سرخ - تشبیه می‌کند که تراکم عطر آن سردرد (صداع) می‌آورد. در بیت ۲ می‌گوید: نه می‌از جام بزم صُبح دنیا داران می‌نوشم، و نه می‌خواهم سرود و سماع کسی را بشنوم. در مصرع دوم بوالفتوحی سماع، روشن نیست که به چه کسی اشاره می‌کند؟ ظاهر عبارت نشان می‌دهد که نوازنده یا خواننده‌یی به نام ابوالفتوح در زمان خاقانی یک نام آشنا بوده، و در غزل‌های خاقانی هم اشاره‌یی به او هست: کهن شد قول‌های بوالفتوحی (← دیوان خاقانی، ص ۶۹۹). در بیت ۳ خاقانی از ساغر ماه مست است و از بانگ افلاک لذت می‌برد، و در مصرع دوم منظور این است که من با عوالمی فراتر از این جهان آشنایی دارم - و کلمه قافیه در این بیت حکایت از روزگاری می‌کند که کلام خاقانی، جوان و بیش و کم ناپخته بوده است - در بیت ۴ خاقانی از بیم بازی‌های ناموافق بخت، نگران است. طالع او شیر است، یعنی باید طالع موفقی باشد، اما به هر حال طالع است و زیر و بالایی دارد، و در بیت بعد می‌خوانیم که خاقانی از بیم آن، چون خوشه گندمی در دست باد می‌لرزد. در بیت ۶ ارتفاع در اخترشناسی برآمدن ستاره است تا نقطه اوج که از افق تا بالای آسمان ۹۰ درجه می‌شود، اما طالع ارتفاعی یعنی طالع خوب و امیدوارکننده، در حالی که خاقانی می‌گوید از این دنیا سودی به من نمی‌رسد، و باز کلام، ناپختگی جوانی او را نشان می‌دهد (← قصیده ۷۲:۴۶ هفت ده خاکی).

۷ تا ۱۲ - نه شهرِ علوی یعنی دنیایی بیرون از این جهان مادی، و رای نه فلک! همت در سخن خاقانی بیشتر به معنای مناعت و استغناء است (← قصیده ۶۲:۳۳ تا ۴۵). هفت سفلی هم همین دنیاست (← بیت پیش: هفت ده). در بیت ۸ چرخ سُدابی یعنی آسمان سبز، و فُقاع گشودن از آن، یعنی به آن تکیه کردن و به گردش آسمان و طالع دل نهادن. در بیت ۹ می‌گوید: از این تکه پارچه، لباسی برتن مناعت و همت نمی‌توان برید، و باز سخن از امید به فلک است که به جایی نمی‌رسد. در بیت ۱۰ تنگ چشمان دور یعنی مردم تنگ نظر این زمانه. در مصرع دوم تنگ چشم و تنگ‌باع هردو با یاء نکره خوانده می‌شود: جهان چنین تنگ چشمی و چنین بخیلی است. باع به معنی دراز کردن دست برای رساندن چیزی به کسی یا برای بخشیدن مال است و تنگ باع یعنی بخیل یا خسیس. در بیت ۱۱ می‌گوید: کسی که خود غرق نیاز است، نیاز ما را برآورده نمی‌کند. صاع پیمانه توزیع ارزاق است. در بیت ۱۲ شوره قاع یعنی بیابان شوره‌زار.

۱۳ تا ۱۶ - چار بالش تخت و مسند بزرگان است، تختی که در اطراف آن پستی می‌گذارند، و چاربالش نهادن کنایه از آسوده نشستن و آسوده‌خاطر بودن است. پنج نوبت هم ساز و نقاره‌یی

است که بر درگاه شاهان و خلفا به هنگام پنج نماز واجب می‌نواخته‌اند (← قصیده ۱:۲). در بیت ۱۴ قناعت خود را به تخت پادشاهی یوسف در مصر تشبیه کرده، و در مصراع دوم می‌گوید: از خلق چنان کناره می‌گیرم که هیچ کس روی مرا نبیند. در بیت ۱۵ جمعیت بدون تشدید خوانده می‌شود، و تفرقه به معنی دوری از خلق و تنهایی است، و در مصراع دوم دیدار خود با خلق را به اجتماع ماه و خورشید مانند کرده است که در نیمه دوم ماه‌های قمری، هنگام طلوع آفتاب، ماه هم در طرف دیگر آسمان دیده می‌شود، اما لگه سپیدی بیش نیست (← قصیده ۶۸:۷، اجتماع). در بیت ۱۶ همه انسان‌های زمان خود را وحشی یا دارای طبع و خوی چارپایان می‌بیند. ایمه را به معنی اکنون یا این جور ضبط کرده‌اند و به هر حال یک کلمه ازانی است که در فارسی خراسان و عراق پیش از خاقانی نبوده است و درباره معنای درست آن سخن بسیار است.

۱۷ تا ۲۴- معنای کلی این ابیات روشن است و تنها بعضی از واژه‌ها و تعبیرها را باید توضیح داد: هم‌رضاع یعنی هم‌شیر، دو کودک که آنها را یک دایه شیر داده باشد. در بیت ۱۸ معنی مصراع دوم این است که من عمر خود را به ممدوحان نمی‌فروشم. در بیت ۱۹ دل اختراعی ندارم، یعنی علاقه ابتکار در سرودن مدیحه ندارم (← قصیده ۶۸:۳۱ مرثیه گوی کرم). در بیت ۲۱ عَلَى الْقَطْع یعنی قطعاً و بی تردید. إقطاع ملکی است که به کسی بپردازند تا آن را آباد کند، سود آن را بردارد و بهره و مالیات دولت را هم پردازد، و انقطاع یعنی ترک رابطه با حکومت‌ها. در بیت ۲۲ نَعایم جمع نعامه به معنی شترمرغ است که در پندار قدما آتش می‌خورد! (← قصیده ۴۰:۷۱). میر و نعیمش، یعنی شاه و نعمتی که ممکن است به من بدهد. به کار بردن طماع به جای طمع درست است اما در زبان فارسی رایج نیست. در بیت ۲۳ سخن از همان میران و امیران دنیادار است که خاقانی، با تعبیری نه چندان خوش آیند، نعمت آنها را وصف می‌کند: نعمت آنها مثل نانی است که آتش تبخیر شده و زیر آن هم در تنور سوخته است. از آب و نان آنها من هیچ بهره‌ی نمی‌برم. ضیاع، ملک و مزرعه است. در بیت ۲۴ هم نان و نعمت آنها را آتش دوزخ و غذای پس‌مانده از گفتارها می‌گوید.

۲۵ تا ۳۰- سپاس خسان ندارم، یعنی نیازی به سپاسگزاری از آنها ندارم، چون از آنها انتظاری هم ندارم. در بیت ۲۶ معنای مصراع دوم این است که خمار می‌سر مرا به درد آورد. در بیت ۲۷ کتابت نهادن به معنی نوشتن نامه‌ی یا قبالة‌ی برای دیگران که طلاب مدرسه‌ها چنین کارهایی هم می‌کرده‌اند، و خاقانی می‌گوید: این بهتر از آن است که من از برگزیدگان مجالس بزرگان باشم.



در بیت ۲۸ مؤدّب یعنی معلّم کتب. محدّث یعنی عالم حدیث که دیگران باید پای صحبت او بنشینند و استماع حدیث کنند، و خاقانی کلمه استماع را هم درست به کار نبرده است، مگر این که مقصود او استماع خود او از محدّثان باشد! در بیت ۲۹ صَفِّ نَعَال یعنی پایین مجلس که همه در آنجا باید کفش خود را از پا درآورند. در بیت ۳۰ مکتب یعنی مدرسه خوشنویسی، و نسخ و ثلث و رقاع سه قلم از شش قلم اصلی کتابت فارسی و عربی است که در تاریخ خوشنویسی به اقلام سِتّه معروف است.

۳۱ تا ۳۶- باز معنای کلی ابیات روشن است و بعض تعبیرها را باید توضیح داد: ترکی و شاق یعنی غلام ترک. تازی براق در اینجا اسب عربی است امّا بُراق معروف مرکب پیامبر، استر بوده است. رومی بساط یعنی سفره یا فرش رومی. شراع هم خیمه و سراپرده است. در بیت ۳۱ هم آخر، یعنی با این حال. انتجاع یعنی گرسنگی و نیاز به خوراک، و استغناء از انتجاع یعنی تأمین حدّاقلّ نیاز. در بیت ۳۴ می‌گوید: نه یک رشته ابریشم لباس‌های فاخر را می‌خواهم و نه خانه‌یی در ناحیه گران قیمت یا اشرافی... در بیت ۳۶ هم می‌گوید: زندگی همراه با ساز و سرود را هم نمی‌خواهم.

موضوع قصیده: سوک نامه کافی الدین عمر، عموی خاقانی

شماره ابیات: ۲۵

درباره این قصیده: کافی الدین عمر در زندگی خاقانی مقام یک پدر، یک استاد و یک مُشوّق را با هم دارد، و اوست که در نوجوانی و جوانی، خاقانی را تعلیم داده، از زندگانی محدود و فقیرانه پدر و مادر به میان اهل علم و ادب برده، و آینده او را پایه گذاری کرده، و مرگ او در بیست و پنج سالگی خاقانی ضربه جانسوزی بوده، که در پنج قصیده این مجموعه بازتاب آن را می بینیم (→ قصیده های ۱۶، ۲۶، ۹۲، ۱۰۶ و مقدمه این کتاب، ص ۱۶ و ۱۷).

گر به قدر سوزش دل، چشم من بگریستی  
 بر دل من مرغی و ماهی تن به تن بگریستی  
 صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا  
 تا به هر یک، خویشان بر خویشان بگریستی  
 دیده های بخت من بیدار بایستی کنون  
 تا بدیدی حال من، بر حال من بگریستی  
 آنچه از من شد، گر از دست سلیمان گم شدی  
 بر سلیمان، هم پری هم اهرمن بگریستی  
 ۵ یاسمن خندان و خوش ز آن است کز من غافل است  
 یاس من، گر دیده بودی یاسمن، بگریستی  
 تنگ دل مرغم، گرم بر بابزن کردی فلک  
 بر من آتش رحم کردی، بابزن بگریستی

ای دریغا طبع خاقانی که واماند از سخن  
 کو سخن‌دانِ مهین؟ تا بر سخن بگریستی  
 مقتدای حکمت و صدرِ زَمَن، کز بعد او  
 گر زمین را چشم بودی، بر زَمَن بگریستی  
 گوهری بود او که گردونش به نادانی شکست  
 جوهری کو؟ تا بر این گوهرشکن بگریستی  
 ۱۰ زاد سروی، راد مردی بر چمن پژمرده شد  
 ابرِ طوفان‌بار کو؟ تا بر چمن بگریستی  
 شَعَرِیان از اوجِ رِفعت در حَضِیضِ خاک شد  
 چرخ، بایستی که بر شام و یمن بگریستی  
 کو پیمبر؟ تا همی سوکِ بَحیرا داشتی  
 کو سکندر؟ تا به مرگ برهمن بگریستی  
 کو شکر نَطقی که از رشکِ زبانش هر زمان  
 نحل از آب چشم بر آبِ دهن بگریستی؟  
 کو صبا خُلقی که از تشویرِ جاه و جود او  
 هم بهشتِ عدن و هم بحرِ عدن بگریستی؟  
 ۱۵ کو فلک دستی که چون کلکش به هم کردی سخن  
 دخترانِ نَعش یک یک بر پَرَن بگریستی  
 هر زمان از بیمِ ناراالله ز نرگس‌دانِ چشم  
 کوثری بر روی و مویِ چون سمن بگریستی  
 ۲۰ پیش چشمش مرغ را کشتن، که یارستی؟ که او  
 گر بدیدی شمع در گردن زدن، بگریستی  
 اینت مومین دل، که گر پیشش بکشتندی چراغ  
 طبعِ چون مومش چو موم اندر لگن، بگریستی  
 کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی  
 تا بر اهل حکمت و اربابِ ظن بگریستی

۲۰. کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم درد  
تا بر این چشم و چراغِ انجمن بگریستی  
کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی  
تا به خون دیده بر فضل و فُطْن بگریستی  
کاشکی آدم به رجعت در جهان بازآمدی  
تا به مرگ این خلف، بر مرد و زن بگریستی  
آب و آتش، ار بداندی که از گیتی که رفت؟  
آتش از غم خون شدی، آب از حَزَن بگریستی  
او همایی بود، بی او قصرِ حکمت شد دَمَن  
کو غُرَابُ الْبَیْنِ کو؟ تا بر دَمَن بگریستی  
۲۵. اهل شَروان چون نگریند از دریغ او؟ که مرغ  
گر شنیدی، بر فراز نارون بگریستی

### شرح قصیده ۱۳۰:

بیت ۱ تا ۶- زبان این قصیده مانند ستایش نامه‌های خاقانی نیست که تعبیرهای پیچیده و دشوار دارد. در این ابیات بعض تعبیرها نیازمند توضیح است. در بیت ۳ می‌گوید: بخت من هم باید بر من بگرید. در بیت ۴ معنای مصراع دَوَم این است که خوب و بد همه باید به حال من گریه کنند. در بیت ۵ یاس من یعنی آن عزیز من، گلِ من. و اگر یأس (ناامیدی) هم بخوانیم، درست است. گل‌ها هم باید در عزای او گریان باشند. در بیت ۶ بابزن سیخ کباب، و معنی بیت روشن است.

۷ تا ۱۸- باز معنای بیشتر ابیات روشن است و چند توضیح ضرورت دارد: در بیت ۷ سخن‌دان بزرگ همان عموی خاقانی است. در بیت ۸ اشاره به دانش کافی الدّین در ادب و فلسفه است، و صدر زَمَن یعنی بزرگ روزگار... در بیت ۱۱ شَعْرِیَان دو ستاره شعرای یمانی و شعرای شامی است، و خاقانی می‌گوید: با رفتن کافی الدّین گویی که هردو ستاره - یا ستارگان آسمان! - هم در خاک رفته‌اند. در بیت ۱۲ بَحیرا راهبی مسیحی است که مطابق روایات بعثت پیامبر را در شام پیش‌گویی کرده بود (← قصیده ۸: ۸۱). برهمن را هم باید به معنای مطلق پیشوای دینی

گرفت، اما در هردو مصراع نظر به کافی الدّین عمر است. در بیت ۱۳ منظور این است که کافی الدّین چنان شیرین سخن بود که زنبور عسل هم باید بر حال همان عسلی که تولید می‌کند، بگرید، یعنی سخن او از عسل شیرین‌تر بود. در بیت ۱۴ خاقانی به زبان پراغراقِ ستایش‌نامه‌های خود برمی‌گردد: کافی الدّین اخلاقش مثل باد صبح بهار لطیف و خوش‌آیند بود، چنان که می‌بایست بهشت و دریای مرواریدخیزِ عدن از حسادت آن بگریند. در بیت ۱۵ می‌گوید: دست او در نوشتن قدرت آسمانی داشت، چنان که ستاره‌های درخشان آسمان هم در قیاس با سخن روشن او، می‌بایست بر خود و بر یکدیگر بگریند. نعش یکی از صورت‌های فلک است که سه ستاره آن را بنات النّعش می‌گویند، و پَرَن مجموعه ستاره‌های پروین (ثریا) است. سه بیت ۱۶ تا ۱۸ وصف حالات کافی الدّین است که در هنگام عبادت از خوف خدا می‌گریست، کسی نمی‌توانست مرغی را در پیش او سر ببرد. به حال شمعی که در شمعدان می‌سوخت، گریان می‌شد، و خاموش شدن چراغ هم او را متأثر می‌کرد، خلاصه این که بسیار حسّاس بود.

۱۹ تا ۲۵- باز بعض تعبیرها نیاز به توضیح دارد: در بیت ۱۹، اهل حکمت کسانی هستند که معرفت پروردگار را دارند، و ارباب ظنّ آنها که می‌پندارند و ندارند، و این که بر هر دو باید گریست، یعنی کافی الدّین عمر برای هر جماعتی معلّم و آگاه‌کننده بود. در بیت ۲۰ می‌گوید: خورشید چشم درد دارد، چشمه سوزانی است، و گرنه می‌گریست. در بیت ۲۱ فَطَن به معنی فطنت و زیرکی است... در بیت ۲۴ می‌گوید: کاخ معرفت عالم معنا با مرگ او به ویرانه‌یی بدل شد و باید زاغ بیاید و بر این ویرانه بگرید.

موضوع قصیده: سوک وحیدالدین عثمان، عموزاده خاقانی

شماره ابیات: ۲۸

درباره این قصیده: وحیدالدین عثمان فرزند کافی الدین عمر عموی خاقانی است (← مقدمه کتاب، ص ۱۶ و یادداشت قصیده ۱۳۰). از خاقانی بزرگتر بوده و ظاهراً در زمان پدرش که خاقانی نوجوانی را با ارشاد و تعلیم او می‌گذرانده، این عموزاده هم در تعلیم خاقانی دستیار پدر خود بوده است (← مقدمه این کتاب، ص ۱۶، ۱۷ و ۳۳ و ← قصیده ۸۵:۱۲۳ و ۸۶). خاقانی در هنگام مرگ وحیدالدین در شروان نبوده است (← بیت ۲۴).

جانِ سگ دارم به سختی، و نه سگ جان بودمی  
از فغانِ زار چون سگ هم فروآسودمی  
و نه جانم آهین بودی، به آهِ آتشین  
دیده چون پالونه آهن فروپالودمی  
آهِ جان فرسای اگر در سینه نشکستی مرا  
این که جان فرسودم از آهِ، آسمان فرسودمی  
غرقه‌ام در خون، و خون چون خشک شد، گردد سیاه  
خود سیه‌پوشم که دیدی؟ گر نه خون آلودمی  
۵ کوهِ غم بر جانم و گردون نبخشاید مرا  
کاین غم ار بر کوه بودی، من بر او بخشودمی  
یوسفانم بسته چاهِ زمین اند، ار نه من  
چشمه‌های خون ز رگ‌های زمین بگشودمی

گوش من بایستی از سیماب چشم انباشته  
 تا فراق نازنینان را، خبر نشودمی  
 کاشکی خاقانی آسایش گرفتی ز اشکِ خون  
 تا ز جان کم کردمی، در اشک خون افزودمی  
 روی من گاهی است خاکین، کاش کز گِلِ خون شدی  
 تا به خونِ دل سرِ خاکِ وحید اندودمی  
 ۱۰ آن زمان کو جان همی داد، ار من آنجا بودمی  
 جان‌ستانش را به صورِ آه، جانِ پر بودمی  
 دیده را از سیلِ خون افگندمی در ناخنه  
 پس به ناخن، رخ چو زرِ ناخنی بشخودمی  
 مویه‌گر بنشاندمی بر خاک و خود بنشستمی  
 دست و کلکش را به رسم مادِحان، بستودمی  
 پای در گِل، چون گِلِ پای آب، غم پذیرفتمی  
 خاک بر سر، بر سر خاک اشکِ خون پالودمی  
 اوّل از خوابِ دل رنگین ازارش بستمی  
 بعد از آن از زعفرانِ رخ خُوطش سودمی  
 ۱۵ گر رسیدی دست، غُسلش ز آب حیوان دادمی  
 بل که چون اسکندرش تابوتِ زر فرمودمی  
 آنچه مادر بر سر تابوت اسکندر نکرد  
 من به زاری بر سر تابوت او بنمودمی  
 یا چو شیرین، کو به زهر تلخ بر تابوت شاه  
 جان شیرین داد، من جان دادمی و آسودمی  
 هر شبی بر خاکش از خون دانه دل کِشتمی  
 هر سحر خون سیاوشان از او بدرودمی  
 واپسین دیدارش از من رفت، و جانم بر اثر  
 گر برفتی در وداعش، من ز جان خشنودمی

گر فدای او نرفتم من، چرا جانم نرفت؟  
 تا اگر زآن بر زیان بودم، از این بر سودمی  
 من غلامی داغ بر رخ بودمش، عنبر به نام  
 و ر به معنی بودمی عنبر، حنوطش بودمی  
 چون بدین زودی کفن می‌بافت او را دستِ چرخ  
 کاشکی در بافتن، من تار او را پودمی  
 گیرم آن فرزانه مُرد، آخر خیالش هم نبرد  
 هم خیالش دیدمی در خواب، اگر بغنودمی  
 نی نی! آن فرزانه را داغ فراقم کشت و بس  
 گر به عالم داد بودی، من به خون مأخوذمی  
 شد ز من بدرود و گر بختی م بودی، پیش از آنک  
 او ز من بدرود رفتی، من ز جان بدرودمی  
 گر دلم دادی که شروان بی‌جمالش دیدمی  
 راه صد فرسنگ را زین سر، به سر پیمودمی  
 جانم ار در تیمِ تیمار فراقش نیستی  
 آخر از جانِ یتیمانش غمی بزدودمی  
 گفتی: ای باز سپید! از دود دل چون می‌رهی؟  
 کاشک، ار باز سپیدم، بی‌سیاهی دودمی

### شرح قصیده ۱۳۱:

بیت ۱ تا ۵- جانِ سگ داشتن و سگ‌جان بودن در این قصاید بارها به معنی تحمل و بردباری  
 بیش از حد به کار رفته است (۱۲۳: ۶۳). در بیت ۲ پالونه آهن یعنی صافی آهنی که با آن  
 سبزی‌ها و تره‌بار را می‌شویند، آبکش فلزی، و خاقانی می‌خواهد که اشک مثل آبی که از زیر  
 آبکش می‌ریزد، از چشم او سرازیر شود. در بیت ۳ منظور این است که چنان آه می‌کشیدم که  
 آسمان سوراخ می‌شد. در بیت ۵ گردون نبخشاید مرا، یعنی دلش به حال من نمی‌سوزد، به من  
 رحم نمی‌کند. اگر این بار غم بر کوه بود، دل من به حال کوه می‌سوخت.



۶ تا ۱۴- یوسفانم یعنی عزیزانم، و در اینجا نظر به این وحیدالدین عثمان است و پدر او کافی الدین عمر که اندکی پیش از فرزند خود درگذشته است (← یادداشت قصیده ۱۳۰). در بیت ۷ سیماب چشم اشک است، اما سیماب (جیوه) را در گوش اگر بچکانند، مانع شنیدن می شود. در بیت ۸ می گوید: اگر گریه مرا آرام کند و بتوانم کاری بکنم، دوباره از جان خود مایه می گذارم تا بیشتر گریه کنم. در بیت ۹ صورت غمزده خاقانی، اگر به رنگ کاه و آلوده به خاک گورستان باشد، باید با اشک او به کاهگل بدل شود و روی گور عموزاده را بپوشاند. در بیت ۱۰ خاقانی در خیال خود می خواسته است جان عزرائیل را بگیرد! در بیت ۱۱ ناخن زایده‌یی است که در چشم پیدا می شود و اگر پیشرفت کند، به کوری می انجامد. در مصراع دوم روی خود را به زر ناخن تشبیه کرده، یعنی زری که با کشیدن ناخن خلوص آن را می آزموده‌اند! اما جان سخن خراش دادن روی و سینه در عزاداری است. در بیت ۱۲ مویه گر یعنی عزادار حرفه‌یی، مصیبت خوان (← قصیده ۴۷:۴۸). معنی مصراع دوم این است که دست و قلم وحیدالدین را ستایش می کردم. در بیت ۱۳ پای در گل یعنی درمانده که نداند چه باید کرد؟ اما در اینجا اشاره‌یی هم به گور وحیدالدین می تواند باشد. معنی بیت این است که اگر هنگام مرگ او در شروان بودم... عبارت بیت خالی از نارسایی نیست. در بیت ۱۴ تصوّر خاقانی این است که با اشک‌های خود وحیدالدین را بپوشاند و ازار به معنی کفن است. حنوط هم ماده خوشبویی چون سدر و کافور است که به بدن مرده می زنند اما در تخیل خاقانی حنوط وحیدالدین باید زعفران باشد و آن هم زعفران از چهره زرد و غمزده خاقانی.

۱۵ تا ۲۱- باز معنای کلی ابیات روشن است. این که اسکندر را با تابوت طلا دفن کرده باشند - در روایات اسکندرنامه‌ها، یا در تخیل خاقانی - به هر حال سندیت تاریخی ندارد. در بیت ۱۷، این که شیرین پس از قتل خسرو پرویز با زهر - به روایتی با خنجر - خودکشی کرد، در داستان خسرو و شیرین هست. در بیت ۱۸ خون سیاوشان در پندار مردم و در حماسه ملی ایران، گیاهی است که پس از قتل سیاوش بر گور او روییده، و خاقانی با این مضمون که از خاک وحیدالدین خون سیاوشان برویاند، وحیدالدین را به پاکی سیاوش رسانده، و اشک خود را هم با خون سیاوش بی گناه همانند گفته است. در بیت ۱۹ می گوید: من نتوانستم او را برای آخرین بار ببینم، ای کاش او را می دیدم و با او می مردم! اگر من هم می مردم، از جان خود خشنود می شدم که همراه او رفته بود. در بیت ۲۰ خاقانی بر زیان و بر سود را به صورت دو صفت مرگب به کار برده است. در بیت ۲۱ داغ بر رخ، اشاره به این رسم است که بندگان زرخرید را مانند اسب و ستوران

دیگر داغ می نهاده‌اند. عنبر هم اسمی است که روی برده‌های سیاه می گذاشته‌اند (→ توضیح بیت ۱۶: حنوط).

۲۲ تا ۲۸- در مصراع دوم بیت ۲۲ منظور این است که کاش من هم با او رفته بودم، مانند تار و پود پارچه که با هم پیوسته‌اند. در بیت ۲۳ معنای مصراع دوم این است که کاش می توانستم بخوابم و او را در خواب ببینم. در بیت ۲۴ می خوانیم که خاقانی در هنگام مرگ وحیدالدین در شروان نبوده، و با توجه به این که مرگ او اندکی پس از مرگ پدرش کافی الدین عمر اتفاق افتاده، و کافی الدین در سال ۵۴۵ ق. درگذشته، احتمال قابل قبول این است که در سال ۵۴۸ ق. که همزمان با حمله ترکان غز به خراسان، خاقانی تا ری رفته، و در ری از سفر بازمانده، وحیدالدین در همان روزهای سفرِ ناتمام خاقانی درگذشته باشد، و می دانیم که در فاصله ۵۴۵ و ۵۴۸ ق. خاقانی در سفر دیگری نبوده است. در مصراع دوم بیت ۲۴ می گوید: اگر سفر من او را غمگین کرده و کشته باشد، خون او به گردن من است! در بیت ۲۵ باز منظور این است که ای کاش من پیش از او می مُردم. در مصراع دوم بیت ۲۶ منظور این است که با شتاب به شروان باز می گشتم، و گر دلم دادی، یعنی اگر به دلم می گذشت که ممکن است شروان را بی او ببینم. در بیت ۲۷ می گوید: اگر از بازار این غم بیرون بروم، باید به بچه‌های وحیدالدین برسم. در بیت ۲۸ مخاطبِ معینی مورد نظر نیست. خاقانی به هر مناسبتی به خود عزّتی می گذارد، خود را باز سپید می گوید و در مصراع دوم این باز سپید می خواهد در فراق وحیدالدین بی آن که سیاهی بپذیرد، بسوزد و نابود شود. عبارت بیت خالی از مسامحه‌یی نیست!

موضوع قصیده: شکایت از شهر ری

شماره ابیات: ۱۷

درباره این قصیده: این قصیده از سال‌های جوانی خاقانی است که او سی سال نداشت، و در آرزوی فضایی گسترده‌تر از ولایت کوچک شروان سفری شده بود، و از راه آذربایجان و زنجان و ری به خراسان می‌رفت. اما روزی که به ری رسید، ترکان غز شهرهای بزرگ خراسان را گرفته و سنجر سلجوقی را اسیر کرده بودند و راه سفر بسته بود. خاقانی در ری بیمار شد و روزهای سختی بر او گذشت، و در این قصیده ری حال و هوای آن روزها را نظاره می‌کنیم (← مقدمه این کتاب، ص ۲۰ و ۲۱).

<p>۵</p> <p>در خون نشسته‌ام که چرا خوش نشسته‌اند آن را که تن به آب و هوای ری آورند ری نیک بد، ولیک صدورش عظیم نیک نیک آمدم به ری، بد ری بین به جای من عقرب نهند طالع ری، من ندانم آن سرد است زهر عقرب، و از بخت من مرا ای جان ری فدای تن پاک اصفهان از خاص و عام ری، همه انصاف دیده‌ام میر من اند و صدر من اند و پناه من هم لطف و هم قبول و هم اکرام یافتم از بس مکان که داده و تمکین کرده‌اند چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا</p>	<p>دور از مجاوران مکارم‌نمای ری این خواندگانِ خلد، به دوزخ‌سرای ری؟ دل آب، و جان هوا شد، از آب و هوای ری من شاکرِ صدور، و شکایت‌فزای ری ای کاش دانمی که چه کردم به جای ری؟ دانم که عقربِ تن من شد، لقای ری تب‌های گرم زاد ز زهر جفای ری و ای خاک اصفهان حسدِ توتیای ری جورِ من است از آب و گلِ جان‌گزای ری سادات ری، ائمه ری، و اتقیای ری ز احرارِ ری، و افاضل ری و اولیای ری خشنودم از کیای ری، و ازکیای ری هم بازپس شوم، نگشتم بس بلای ری</p>
---	---

گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است شکرا که گویم از کرم پادشای ری  
ری در قفای جان من افتاد و من به جهد جان می‌برم، که تیغ اجل در قفای ری  
دیدم سحرگهی ملک الموت را، که پای بی‌کفش، می‌گریخت ز دست وبای ری  
گفتم: تو نیز؟ گفت: چو ری دست برگشاد بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری؟

### شرح قصیده ۱۳۲:

بیت ۱ تا ۸- در مصراع دوم بیت ۱ تأکید دارد که به ساکنان ری نفرین نمی‌کند و مکارم آنها را  
قدر می‌شناسد. در بیت ۲ مردم خوب ری را می‌گوید که شایسته بهشت‌اند و در این دوزخ چرا  
مانده‌اند؟ در بیت ۳ سخن از هرکسی است که به ری سفر کند، دلش آب می‌شود و جانش از  
دست می‌رود. معنای بیت ۴ روشن است. در بیت ۵ بد ری به جای من، یعنی بدی که ری در حق  
من کرده است. آخر من چه بدی در حق این شهر کرده‌ام؟ در بیت ۶ نظر به پندارها و داوری‌های  
عوامانه‌ی است که درباره این شهر و آن شهر بر زبان مردم است. ری که در چهارراه حوادث بوده،  
در آن پندارها طالعش در برج عقرب، و طالع بد است (← قصیده ۲۵:۲۲ عقرب از طالع تبریز و ری  
است)... در بیت ۸ معنای مصراع دوم این است که خاک کوچه‌های اصفهان را به جای سرمه و  
توتیا باید در چشم کشید، و آن از توتیای داروگران ری بهتر است.

۹ تا ۱۲- در این قصیده حق‌شناسی خاقانی در برابر محبت‌هایی که بزرگان ری به او کرده‌اند،  
مکرر بر زبان او می‌آید. در بیت ۱۰ سادات ری یعنی سروران و نیز اشاره به اولاد مولاعلی  
می‌تواند باشد که از آنها کسانی در ری می‌زیسته‌اند. ائمه ری، علمای مدرسه و پیشوایان  
مذهبی‌اند و اتقیای ری باید وارستگی باشند که دین را اسباب نام و نان نمی‌کرده‌اند... در بیت  
۱۲ کیای ری بزرگ شهر و باید کسی باشد که در اداره امور شهر نفوذ بسیار داشته و کلاتر محل  
بوده است. به هر حال در آن روزها مکان و امکانی برای زندگی به خاقانی داده شده است.

۱۳ تا ۱۷- با آشفتگی و ویرانی شهرهای خراسان و اسارت سنجر - و برای خاقانی دردناک‌تر  
از همه قتل محمد بن یحیی امام شافعیان نیشابور (← مقدمه این کتاب، ص ۳۴ و قصیده‌های ۴۵، ۶۸  
و ۸۴) - سفر به خراسان دیگر جایی ندارد و حکومت ری هم راه را بر مسافران می‌بندد. در بیت  
۱۴ پادشای ری می‌تواند اشاره به حاکم آن شهر باشد یا پادشاه سلجوقی عراق غیاث‌الدین  
محمد، نواده ملکشاه! در بیت ۱۵ به ری نفرین می‌کند که خدا مرگش بدهد. دو بیت آخر طنز  
است که عزرائیل هم از وبای ری می‌گریزد و کفش خود را جا می‌گذارد، و در بیت آخر بویحیی  
لقب عزرائیل است که جان همه را می‌گیرد و خودش زنده می‌ماند!

## پیوست‌ها

– نمایه ص ۱۴۰۱

– چرا؟ و چرا نه؟ ص ۱۴۳۷

(خاتمه‌یی بر نقد و شرح قصاید خاقانی)



## نمایه

### فهرست نام‌ها و تعبیرهای خاص

شماره‌هایی که در کنار هر نام یا تعبیر می‌آید، شماره قصیده و بیت در متن کتاب است. مثال: ۱۲/۵ یعنی بیت ۱۲ از قصیده شماره ۵.

در این فهرست، کلمه‌ها، نام‌ها و تعبیرهایی می‌آید که کاربرد آنها در سخن خاقانی، مضمون و منظور خاصی را در بردارد. به نام انبیاء، اولیاء، شاعران، نویسندگان، شاهان، وزیران و ناموران دیگر، در مواردی اشاره می‌شود که سخن خاقانی حاوی ستایش آنها، نقل روایتی یا سخنی از آنها، یا نظری خاص درباره آنها باشد. در برابر نام ممدوحان خاقانی هم فقط به شماره قصیده‌هایی که در مدح هریک از آنهاست اشاره شده، و نه به تمام بیت‌هایی که نام یک ممدوح در آنها آمده است.

اعلام جغرافیایی به ندرت در این فهرست می‌آید، و آن اشاره به مواردی است که سخن خاقانی با نام یک شهر یا روستا ربط خاصی پیدا می‌کند، برای مثال نام زادگاه او ممکن است صدار در این قصاید آمده باشد، اما اشاره این فهرست فقط به مواردی است که نام شروان با شربط می‌یابد، یا به خیروان و شرفوان بدل می‌شود. در فهرستی بر نقد و شرح قصاید خاقانی، هیچ کس در پی معلومات عام مربوط به بلخ و نیشابور و ری و بغداد نیست تا در کنار نام یک شهر، صدها شماره قصیده و بیت را دنبال کند.

مواردی که نام‌ها و کُنی‌ها به ضرورت وزن شعر کوتاه‌تر می‌شود - مثال: ابوحنیفه به جای ابوحنیفه، و بوسعد به جای ابوسعید - در این فهرست آنها را به صورت کامل، ابوحنیفه و ابوسعید می‌یابید.

در فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، استاد سیدضیاءالدین سجّادی بسیاری از ترکیب‌های وصفی یا اضافی را به صورت یک مدخل ثبت و شرح کرده که به جای خود درست است. اما در این نقد و شرح، هر ترکیب یا تعبیر، در جای خود توضیح دارد، و به موارد نظیر آن هم با ذکر شماره بیت‌ها در شرح قصیده‌های دیگر ارجاع شده است. در این فهرست، فقط به مواردی اشاره می‌شود که کاربردهای متفاوت خاقانی، خواننده را به شرح بیشتر یا روشن‌تری راه می‌نماید. در این فهرست، تعبیرهایی هم هست که شامل چند کلمه و گاه یک شبه جمله است و معنای خاصی را می‌رساند که در کاربرد رایج آن واژه‌ها نیست.

در این قصاید تعبیرها یا ترکیب‌های بسیاری هست که خاقانی و دیگران آنها را به یک معنی به کار برده‌اند و شرح آنها را در منابع لغت، و در فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی - و در همین نقد و شرح - در دسترس داریم، و آوردن آنها در فهرست منطقی ندارد. در این فهرست تأکید بر آوردن ترکیب‌ها و تعبیرهایی است که «خاصّ» سخن و اندیشه خاقانی و برخورد او با اوضاع زمانه است.



## شماره قصیده / شماره بیت

آبنوس و عاج شب و روز ۳۵/۸۵	آب آتشین ۶۹/۷۰
آبنوسین شاخ ۱۹/۱۱۶	آبای علوی ۹/۸، ۲۰/۷۰
آتش از خیار ۵۷	آبِ آذراسا ۸/۵۹
آتش برزین ۷/۶۹	آب پیکر ۱/۱۰
آتش بهار ۵۴/۳	آبتین ۲۲/۹۹
آتش پارسی ۴۲/۱۲۵	آب حیات، آب حیوان، آب خضر ۳۱/۷، ۵۹/۷
آتش جام زیبایی ۶/۱۲۵	۵۷/۱۰، ۱۳/۳۹، ۸۳/۳۹، ۲۳/۵۸
آتش دهقان ۳۱/۱۲۳	۱۳۷/۷۵، ۱۴۸/۶۰
آتش رایگان ۱۳۷/۷۵	آب حیات و اسکندر ۴۵/۲۲
آتش روزه‌دار ۱۲/۶۵	آبخور عالم خاک ۲۰/۳۵
آتش زردشت ۳۳/۱۰۹	آب دندان ۱۲/۱۱۷
آتش سر ۶۰/۱۲۲، ۲۹/۲۵	آب رخ در چاه کردن ۴۲/۹۶
آتش صبح ۸/۱۴	آبستنِ حسرت ۶۶/۵۹
آتش طور ۷۰/۳۱	آبستنِ خرسندی ۶/۹۴
آتش گویا ۱/۱۰۹	آبستنِ روز طرب ۳۶/۳۰
آتش موسوی ۳۲/۱۲۶	آبستنِ ظفر ۳۸/۶۵
آتش نمای دریا ۱۳/۶۵	آبستنِ یافت ۵/۸۴
آتش نمرود ۸۶/۳۳	آبِ کار ۳۹/۴، کارِ آب
آتشین آب ۱۱/۹۵	آب گرم مغرب ۱۹/۵۹
آتشین آینه ۳۰/۸۴	آبگون قفس ۱۲/۵۹
آتشین پل ۸/۸۵	آبگینه پل ۶/۸۹
آتشین صدف ۳/۱۲۵	آبگینه خانه چرخ ۲۸/۳۷
آتشین صلیب ۶۵/۳۹	آب لاله تر ۸/۴۱
آتشین کاسه ۴۳/۱۱۴	آبله تن رزان ۲۵/۱۲۶
آتشین مار ۱۷/۱۸	آبِ مُجارا ۹۴/۱۱۳
آتشین هفت ازدها ۴۰/۱۱۴	آبِ مُحابا ۹/۱۱۳
آتل اشک ۱۷/۴۶	آبنوس روز و شب / آبنوس شب و روز ۱۸/۳۰
آحاد و صفر ۵۶/۷۴	۴۶/۶۶، ۶/۷۱، ۶۵/۷۸
آخرالزمان ۱/۸۹، ۵۹/۸۹	

← فراسنقر	آخور سنگین روزگار ۸/۱۳
آل بهرام ۷۱/۳۸، ۴۵/۷۸	آدم ۲۰/۲، ۳۴/۲، ۵۲/۱۳، ۲۸/۱۵، ۱۰۳/۳۹
آل سامان ۶۹/۳۸	۶/۱۱۴، ۲۰/۱۰۷
آل عبا ۷۸/۲۱۸	آدم شیطان شکن ۴۱/۷۴
آلودگان عهد ۷۷/۷۰	آدم موسی بنان ۴۰/۷۴
آل یزید ۴۰/۷۸	آرش ۱۹/۳۷
آندرونیکوس گمنوس ← مقدمه کتاب، ص ۳۴ تا ۴۰ و قصیده‌های ۸ و ۷۸	آزر ۷۹/۳۴
آه دریاجوشش ۸/۸	آزر صنعت ۷۵/۱۲۳
آه دودآسا ۱/۹۵	آستانه فقر ۱۹/۲
آه صورآوا ۱۵/۹۵	آستانه وحدت ۱۲/۴
آهنگ ده غلام ۱۸/۴۱	آستین باد مجرا ۷۹/۸
آهو حرکات ۷۸/۱۰	آستین مریمی ۴۱/۲۲
آهو سُرین ۲۲/۱۳	آسمان ستر ۲۹/۵۱
آهوی سیمین ۲۹/۳۸	آسمان صدر ۷۴/۷
آهوی شیرافکن ۱۵/۱۱۷	آسمان کوه زهره ۷۰/۱۱۷
آیه‌الکرسی ۶۶/۱۱۴	آسی آسیمه‌سر ۳۳/۴۷
آیت ثنا ۴۳/۵	آسی غم ۲۳/۸۶
آیت فتح ۱۳۴/۷۵	آسیه ۵۲/۲۰، ۳۰/۵۱، ۳۱/۷۶، ۴۷/۱۱۹
آیت لَمَاقِضی ۶۵/۷	آسیه توفیق ۳۰/۵۱
آینه اسکندر (اسکندری) ۳۱/۷، ۴۴/۱۱۶	آسیه کرامت ۴۷/۱۱۹
۶۰/۱۲۶، ۱/۱۲۵	آصف ۴۴/۱۰۴
آینه ضمیر ۲۰/۱۱۸	آصف حاتم سخا ۱۱/۵۷
آینه دل ۱۵/۲	آصف خامه ۵۷/۷
آینه زانو ۱/۱۲۳ ← زانو	آفتاب زرد (زردی) ۲/۱۰۹، ۲/۶۵
آینه عبرت ۱/۱۰۵	آفتاب زرفشان ۱۶/۱۱۶
آینه و پیل دمان ۴۶/۱۱۲	آفتاب گوهر بهرامیان ۷۶/۱۱۷
آینه وحدت ۲۳/۱۲۳	آفتاب گوهر سلجوق ۲۱/۳۴
آینه و طوطی ۲۳/۱۱۸، ۱۳/۷۱	آفتاب مجرّد ۱۰۵/۳۹
	آفتاب مشتری حکم ۱۹/۷
	آفتاب هویت ۲۰/۱۵
	آق سنقر، آق سنقری ۶۷/۳۸، ۹۴/۳۹، ۷۳/۱۲۶

## الف

- اجتماع ۶۸/۷، ۳۰/۶۵، ۲۰/۶۷، ۱۵/۱۲۹  
 ابراهیم ادهم ۲۷/۷۹  
 ابراهیم خلیل ۱۶/۷۱، ۷۹/۱۲۳  
 ابرش آفتاب، ابرش خورشید ۱۰/۲۴، ۱۱/۹۸  
 ابر مصری پیرهن ۴۰/۱۱۳  
 ابروی زال زر ۶/۱۱۶  
 ابره ۱۲/۱، ۱۰/۴۴، ۳۱/۴۵، ۱۲/۹۲  
 ابلق جانگزا ۲۵/۸۱  
 ابلق مطلق عنان ۱۳/۳۳  
 ابن یامین ۲۶/۸  
 ابوالحکم ۵۸/۷۴  
 ابوالعلاء گنجوی ← مقدمه کتاب ص ۱۷ و ۱۸، ۵۶/۱۱، ۶۰/۱۰۸، ۱۸/۱۰۹  
 ابوتراب (علی) ۳۶/۱۵، ۴۹/۱۴  
 ابوتمام ۷۳/۴۱، ۸۴/۸۵  
 ابوجهل ۴۰/۹۰  
 ابوحنیفه نعمان بن ثابت ۶۰/۱۳۰، ۹۱/۸۴  
 ابوعلی دقاق ۲۵/۶۷  
 ابو عمرو اسعد ← قصیده‌های ۴۸ و ۶۱ و ۸۰  
 ابولهب ۱۱۴/۳۹  
 ابو معشر بلخی ۷۴/۸۴  
 ابو منصور حفده ← قصیده ۸۵  
 ابونصر نظام الملک ← قصیده ۱۵  
 ابویحیی (عزرائیل) ۱۷/۱۳۲  
 اتسر ۱۳۲/۳۹ و قصیده ۵۶  
 اتصال ۱۲۳/۶۰، ۳۰/۶۵، ۹۶/۸۴  
 احرار گیهان ۹۸/۲۹  
 احسن التَّقویم ۲۰/۱۵، ۳۳/۱۲۳  
 احسن الصُّور ۴۸/۲  
 احسن الملل ۱۵/۵۲  
 احکام کسروی ۲۷/۲۲  
 احمد (محمد بن عبدالله) ۳۷/۵، ۱۶/۶، ۵۰/۱۳  
 ← محمد بن عبدالله  
 احمد جبریل دم ۴۱/۷۴  
 احمد حنبل ۹۱/۸۴  
 احمشاد (امام) ← قصیده ۱۰۱  
 احنف بن قیس ۱۱/۵۷  
 اختر جوزاسخن ۱۰/۱۰۱  
 اخستان شروان شاه ← قصیده‌های ۱۰، ۲۰، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۶  
 و ۱۲۷  
 ادبارِ شَرطان ۷۸/۶۲، ۴۷/۱۲۵  
 ادريس ۴۱/۱۶، ۹/۳۵، ۵۸/۱۱۴  
 ادريس بقا ۱۰۲/۱۲۸  
 ادريس جان ۵۸/۱۱۴  
 ادريس دم ۱۵/۱۱۴  
 ادريس رصدان ۷۴/۸۴  
 ادريس قضايينش ۴۱/۱۶  
 اِذَا تَمَّ، اِذَا قَبِلَ تَمَّ ۸۴/۷۴، ۶۴/۷۷  
 اربعين صباح ۳۱/۱۵ ← چهل صباح، چهل صبح  
 اربعين مغان ۱۲/۸۱  
 ارتفاع ستاره ۱۰/۱۲۵، ۶/۱۲۹  
 اردشير بابکان ۵۹/۳۳، ۹۲/۱۱۷  
 اردوان اشکانی ۵۹/۳۳، ۳۲/۱۰۳  
 ارژنگ دیو ۱۰۳/۱۱۷  
 ارسطو ۲۵/۵۲

ارسطو علم ۷۵/۷	۶۰/۱۲۶
ارسلان بن طغرل ۲۵/۸	اسما ← سعد و آسما
أرغن، أرغنون ۱۲/۳، ۱۲/۹، ۵۲/۳۸، ۱۵/۶۹	اسمای حُسنی ۸۸/۱۱۳
۳۱/۹۴	اشکال اقلیدس ۵۳/۲۹
أرغنون أسقفان ۲۳/۱۰۰	اشکال قدر ۸۱/۴۶، ۸۲/۴۶
أرغنون زن رومی ۴۸/۳۹	اشکال مجسطی ۱۰۷/۶۲
ارواح سبزپوش ۵۱/۸۵	اشک داوود ۳۲/۳۸، ۳۷/۴۶، ۱۴/۷۵، ۴۴/۱۲۲
از این سوی لا ۲/۲ ← لا و الا	اشک زلیخا ۴۰/۱۱۳
از چشم زیبق آوردن ۵/۹۱	اشک شکرین ۷/۷۰
ازرق عین الرؤسای ۸۲/۱۲۸	اصابع الرّحمن ۱۸/۱۵ ← بین الاصبعین
اژدهای فسون خور ۶۹/۳۷	اصحاب کهف ۳۲/۴، ۴۱/۱۵، ۷۵/۳۰، ۷۹/۷۰
اژدهای موسی ۶۰/۱۰	اصطربلاب اندیشه ۳۳/۱۲۳
اسب، و نام‌های انواع اسب:	اصفهان ← قصیده ۱۰۴، ۵۵/۳۳، ۱۲۴/۷۵
— ابرش ۱۰/۲۴، ۱۱/۴۱، ۵۳/۵۷، ۱۱/۹۸	اطلس بطانه ساختن ۲۵/۶۵
— ادهم ۱۴/۳۷، ۵۵/۵۷، ۸۵/۱۱۴	اعجاز مریم ۱۵/۸
— اشقر ۵۹/۱۰، ۷۶/۶۴	أعشی بن قیس ۵۱/۵۸، ۱۱۸/۱۵
— اشهب ۱۵/۶۷، ۴۶/۹۸	افراسیاب ۳۳/۱۳، ۹۲/۶۲
— بور ۱۵/۶۵	افسردگان عصر ۳۶/۹۰
— چال ۱۵/۶۵	افشین ۲۵/۸۰
— چرمه ۲۲/۳۸، ۶۰/۳۹	افضل بن محمد ۹۱/۸۵
— خنگ ۴/۳۹، ۲۴/۱۰۴	افعی تریاقدار ۷/۷
— سمند ۱۱۱/۸۴	افعی زرفام ۶۴/۷۴
— شهباء ۵۹/۳۹ ← اشهب	افق اعلی ۵۴/۲
اسب شیرآشوب ۷۶/۳۳	افلاطون ۲۶/۲۵، ۱۱۱/۶۲
اسب کدوین ۴۵/۴۳	افلاک ظل ۵۸/۱۱۴
أسنا (= أوستا) ۶۵/۸	اقلیدس ۵۳/۲۹، ۱۰۷/۶۲ ← اشکال اقلیدس،
استوا (در ستاره‌شناسی قدما) ۱۲/۷، ۸۹/۸	اشکال مجسطی
۱۲۲/۳۹، ۱۲/۱۱	اقلیمیا ۶۷/۱۲۴
أسطقس کرم ۱۶۶/۶۰	اقنوم ۴۷/۸، ۵۹/۸
اسفندیار ← هفت خوان اسفندیار	اکسیر زرهای آبان ۵۸/۳۸
اسکندر ۳۱/۷، ۴۵/۲۲، ۴۹/۳۴، ۴۴/۱۱۶	الپارسلان ۷/۱۱۱، ۱۰۲/۱۱۷

- الحان سه تا ۵/۱۲۸  
الف دال میم (آدم) ۲۲/۸۵، ۲۹/۱۵  
الف های اطعنا ۲۱/۸  
المستضی بالله ۱۰۱/۱۱۰، ۶۱/۲۹  
المقنفی لامرالله ۱۰۶/۶۳، ۶۰/۲۹  
إمرؤ القیس ۲۰۳/۶۰  
أُمّی دانا ضمیر ۴۹/۱۰۸  
امیر النحل ۳۰/۲۹، ۲۷/۶۲، ۳۰/۱۱۰ ← شاه  
زنبوران، شاه نحل، میر نحل، یعسوب  
امیر معزی ۹۷/۱۲۸، ۱۰۶/۱۱۷  
أُمّی صادق کلام ۴۸/۱۳  
انگشت در نمک زدن ۴۰/۵  
اوباش طبع ۱۱/۹۳  
ایام الزّهان ۸۹/۳۳  
ایرمان سرا ۱۵/۵، ۱۶/۵ ← عاریت سرا  
ایستادن آفتاب برای نماز سلیمان ۸۹/۲۹  
ایستادن آفتاب برای نماز مولا علی ۲۹/۲۹ ←  
مقام شیر یزدان  
ایمه ۲۸/۱۰۴، ۲۷/۹۷، ۵/۸۳، ۱۱/۷۲  
این بی نمک ابا ۴۰/۵  
این سوی لا ۲/۲ ← لا و الاّ  
ایوان مدائن ۲۶/۲۹ و تمام قصیده ۱۰۵
- بازار دل ۵/۱۱  
باغ به بر ۳۲/۴۶  
باغ وحدت ۱۱/۱  
باکورة الاسفار ← قصیده ۶۳  
بجّه طاووس علوی آشیان ۲۱/۳۳  
بُحترى، ابو عباده یادداشت قصیده ۱۰۵ و  
۱۰۱/۱۲۵  
بحر بی پایاب ۳۹/۱۵  
بحیرا ۸۱/۸، ۳۴/۳۹، ۸۰/۱۱۴  
بدخش مذاّب ۶۱/۱۴  
بدرقه عشق ۳/۲  
براق طبع ۸/۶  
براهام و بهرام گور ۱۳۵/۳۹ ← لنیک آب کش  
برجیس بحر خنجر ۴۷/۵۹  
برجیس جاثلیق ۳۳/۷۸  
برجیس حکم ۸۰/۷۴  
برجیس علم ۱۴۰/۶۰  
برجیس موسوی کف ۸/۲۱  
برداشت و فروداشت ۶/۵ ← قول و غزل  
برقع حرمت ۳۹/۲  
برگزیز وفا ۴/۸۱  
برگ عدم ساختن ۱/۹۲  
برمک ۳۷/۱۰  
بزرجمهر ۲۳/۲۳  
بزغاله پرزهر ۳۹/۱۱۳  
بزغاله و قصاب ۳۳/۸۱  
بس بس غضائری ۵۰/۲۲  
بشار برد ۴۳/۸۰  
بطلمیوس ۵۲/۸  
بُغرا ۵۷/۱۰۰، ۲۵/۸  
بقراطیان (بغراتیان) ۴۰/۸
- بابک ۹۲/۱۱۷  
بادکلاه، بادکلاهی ۶۰/۱۲۲، ۲۹/۲۵  
بادیه قلندری ۴۳/۱۲۶  
بادیه لا ۱۹/۵ ← لا و الاّ  
بارید ۱۲/۹  
بارگیر سلیمان ۴۵/۳  
بازار خلقان فروشان ۲۰/۸۳

بکر افلاک ۱۶۰/۶۰	به عرض مصحف ۳۳/۱۰
بکر طبع ۱۵/۸	بهمن پسر اسفندیار ۵۴/۳۴
بکر مشاطة خزان ۷/۱۲۵	بیاغ خان ۱۹/۱۱۱، ۶۵/۱۱۷ ← بیع خان
بکر همت ۱۰۶/۳۹	بیت المقدس ۱۲/۱، ۱۵/۳، ۵۸/۷، ۳۶/۸،
بلال حبشی ۳۴/۱۵	۸۸/۸۰، ۱۷/۱۰۰
بلال صبح ۳۶/۷۰	بیت معمور ۱۳/۶۳، ۲/۷۳
بلبل الحمدخوان ۱۷/۱۳	بیدار لاینام ۶۳/۸۵
بلعم باعور، باعورا ۸/۷۹	بید سوخته / سوخته بید ۲/۱۲، ۱۷/۳۵، ۹/۴۱،
بلور لوریان ۹/۳۴	۳/۵۰، ۲/۹۵، ۲۴/۱۰۰، ۲/۱۲۶
بلقیس ۲۸/۵۵، ۲۵/۲۰	بیژن ۱۲/۸، ۹۲/۶۲
بنات النعش ۴۹/۹، ۱۸/۵۵، ۱۵/۷۶	بیژن چاه عدم ۴۸/۷۴
بند رهاوی ← رهاوی	بیست و هشت منزل ۳۲/۵۸
بنی شبیه ۵۴/۳۱	بیست و یک پیکر ۴۰/۳۳
بوالحکم ۵۸/۷۴ ← ابو جهل	بیست و یک قران ۶۱/۷۵، ۸۱/۸۴
بوالعجب و گندنا ۷۲/۱۱	بیست و یک وُشاق ۶۱/۳۹
بوبکر سیرت ۱۰۹/۶۳	بیضة آتشین ۲/۳۷
ب و ت (بت) ۳۲/۲	بیضة دین ۴۰/۱۵
بوتراب ← ابوتراب	بیضة عراق ۶۵/۶۴
بوتمام ← ابوتمام	بیضة مصر ۳۳/۱۰۴
بوحنیفه شعار ۱۳۰/۶۰ ← ابوحنیفه	بیضة مهر احمدی ۴۰/۱۲۵
بوعلی دقاق ← ابوعلی دقاق	بیضة مهر پیمبر ۸۲/۶۳
بولهب ← ابولهب	بیغ خان ۲۰/۶۹، ۴۶/۷۳، ۱۹/۱۱۱
بومعشر ← ابومعشر بلخی	بیمارکرده و حدت ۱۰/۴
بویحیی (عزرائیل) ۱۷/۱۳۲ ← ابویحیی	بین الاصبغین ۱۲/۴، ۱۸/۱۵ ← اصابع الرحمن
بهاء الدین سعید بن احمد ← قصیده های ۴۹ و ۸۰	بیوراسپ ۲۳/۵، ۲۸/۲۲
بهاء الدین محمد بغدادی ← قصیده ۷۷	
بهرام چوبین ۵۳/۶۹، ۵۳/۷۵، ۱۳/۹۶، ۹۰/۱۱۱	<b>پ</b>
بهرام گور ۱۳۵/۳۹، ۹۴/۱۲۸	پاکان خطه اول ۲۱/۶۷
بهرامیان ۴۵/۷۸ ← آل بهرام	پالکانه جنت ۱۲/۴
به زین ۳۸/۱۰۵	پانصد هجرت ۱۶/۸، ۵۹/۲۹، ۵۷/۶۶، ۹/۱۰۴
بهشت هشتم ۹/۵۵ ← هشت بهشت، هشت خلد	پای صبر به دامن درآوردن ۱/۶۹

پرده عدم ۶/۵	پیر گشته غوغا (عثمان) ۳۵/۱۵
پرده عنقا ۱۴/۹، ۱۴/۳۱	پیروزه پنگان ۷۳/۲۹
پرده فقر ۵۳/۹۵	پیروزه طشت ۱۶/۹۴
پرگار عجز ۱/۶۹	پیش دندان ۱۰/۱۱۰
پرویز ۳۰/۱۰۵، ۲۹/۱۰۵	پیشگاه قدم ۲۱/۵
پستان سیاه ۱۲/۳۸ ← مام سیه پستان	پیکان دوشاخ، مقراضه ۸/۷، ۱۴/۷
پسر ذوالبَرن ۴/۵۴	
پشتی همت ۲۵/۴ ← همت	
پلنگان دین ۵۷/۱۳	تابخانه بالا ۱۴/۷۰
پلنگ همتی ۳/۹۱	تابخانه طبع ۷/۷۰
پنجاهه ۳۱/۸، ۸۳/۸ ← خمسين	تابه قارون ۴۳/۷
پنج ارکان دین ۴۴/۴	تاج الدین رازی ← قصیده ۶۰
پنج ارکان حج ۱۰۹/۲۹	تاج خرسندی ۳۴/۷۲
پنج فرض ۲۹/۲	تازی رومی خطاب ۱۲/۱۳
پنج نوبت، پنج نوبه ۱/۲، ۳۹/۵، ۴/۵۸، ۱/۶۷، ۵۳/۸۹	تباشیر و استخوان ۷/۹۰، ۱۵/۹۶، ۵/۹۸
پنج نوبت لا ۴۴/۴، ۸/۹ ← لا و الا	تبت ضمیر ۶۴/۶۶
پنج نوش سلامت ۱۸/۲	تب ریع ۵۰/۹۴
پنج وقت، پنج هنگام ۵۸/۶۴، ۵۹/۳۱	تقی سپهرگون ۳۴/۱۲۶
پور سقا ۴۶/۸	تلیث و تربیع ۸۷/۸، ۹۰/۸، ۲۰/۳۳، ۸۹/۱۲۳
پور قباد ۳۹/۷۸	تجرد ۲۸/۹
پوست پاره کاه ۱۰/۳	تجربد ۳۴/۴، ۱۵/۶۲
پیر ازرق و طا ۳۸/۸۱	تحفة الحرمین و تُفاحه الثقلین ← قصیده ۱۱۰
پیر تجشم نهاد ۱۸/۱۱	تخت حاسبان، تخت محاسب ۴۲/۱۶، ۷۴/۶۲
پیر تعلیم ۱/۶۲ ← دل و تعبیرهای آن	۱۰/۱۲۶
پیر دهقان ۱۴/۱۰۲، ۱۲/۱۱۳	تخت طاقدیس ۶۶/۱۰۴
پیرزن کوفه ۱۷/۱۰۵ ← تنور پیرزن	تخت نرد عشق ۶/۲۲
پیر ژنده پوش (عقل) ۲۴/۵	ترازوی فلک ۵۶/۱۱۷، ۶۸/۱۲۶
پیر سرانندیب ۳۴/۸۹	ترازوی نارنج ۸۳/۱۵ ← شیشه نارنج
پیر شاه مرو ۱۵۲/۶۰	تربیع ← تلیث و تربیع
پیر ششم چرخ ۶۱/۱۰۴	ترکان سرابی ۲۸/۱۲۸
	ترنج زر ۲۸/۱۰۵

تیه موسی ۶۱/۳	ترباق اکبر ۶۱/۱۱۲
	ترباق فاروق ۹۶/۱۱۰
ث	ترباک چشم‌گوزنان ۶۹/۱۲۴ ← لعاب گاو کوهی،
ثابت بن قُرّه ۴۶/۷۷	لعاب گوزن
ثالث ثلاثه ۵۳/۸، ۴۷/۸	تسدیس ثلاثا ۸۷/۸
ثانون الف ۴۰/۱۰۴	تسع آیات ۶۰/۱۲۳
ثمن بخس ← شرح ۵۰/۷۷	تشنه دلی ۸/۴۴
	تضعیف حساب شطرنج ۱۹/۳۰
ج	تعویذ عقل ۲۹/۲۱
جادوی فرعونى ۱۲۳/۳۹	تقویم کُن ۸۵/۱۱۲ ← احسن التقویم
جاماسپ دها ۶۸/۱۲۳	تم ۳۳/۷۹، ۴۴/۷۷، ۴۹/۷۴
جام خاص خرسندی ۴۷/۶۲ ← خرسندی	تئاتنانا ۴۸/۳۹
جام فرعونى ۶۱/۸۱	تنگ باعى ۱۰/۱۲۹
جانِ سگ ۱/۱۳۱ ← سگ جان	تنگلوشا ۷۰/۸
جانِ یوسف زاد ۳/۹۶	تنور پیرزن ۷/۹۷ ← پیرزن کوفه
جبرئیل ۳۵/۱۰	تنهارو ۳/۸۵
جبرئیل در معراج پیامبر ۵۲/۲	تَنینِ فلک ۶۳/۳۵، ۳۰/۶۸، ۳۸/۱۰۰ ← جوزهر
جبریل عصمت ۵۱/۷	توتیا ۲۵/۲، ۱۳/۶، ۵۴/۱۱
جبل خوردن ۳/۳۴ ← رسمِ جبل	تورسیقوس ۴۷/۸
جبهتِ جوزا ۱/۱۰۴	توسن دل ۳۰/۲
جذرِ اصمّ، جذرِ هشت ۵۲/۷۴	تهمتن ۲۰/۵۴
جرعه جام خرسندی ← جام خرسندی	تهی چون صفر ۶۰/۳
جرعه جام و خاک ۲۰/۱۰، ۱۶/۳۳، ۱۷/۳۷،	تهی دو ۳۶/۱۲۵
۵۸/۵۹، ۳/۶۹، ۳۹/۶۰، ۱۸/۶۰، ۳۵/۳۸	تیرباران بلا ۹/۲۵
جرعه خوار ساغر فکر ۲۲/۶	تیرباران سحر ۴/۹۵
جعفر برمکی ۲۲/۷۸، ۳۱/۲۲، ۳۷/۱۰	تیر هندسی ۹۰/۳۹
جعفر صادق (امام) ۳۷/۱۰، ۱۳۷/۶۰	تیغ حصرمی ۶۶/۱۲۵
جعفر طیار ۶۷/۳۷	تیغ خطیب ۲۱/۳ ← خطیب الهی
جُلّاب خاص ۳۲/۱۵	تیه جهل ۴۴/۴۵
جفتِ بولهب ۷۵/۱۱۲ ← ابولهب	تیه خوف و رجا ۱۶/۳
جلساء الله ۸۱/۱۰۴	تیه لا ۳/۲ ← لا و الاّ



- جماعُ الاثم ۴۲/۴  
 جمال‌الدین محمد موصلی اصفهانی ۴۰/۱۰۴  
 ← قصیده ۶۳  
 جمشید قدر ۷۵/۷  
 جمشید ماهی‌گیر ۴۷/۱۱۴  
 جناب، جناب بردن ۱۳/۱۰۴، ۸۲/۱۵، ۳۱/۱۴  
 جنس، هم‌جنس ۳۲/۶۹، ۲۵/۸۹، ۲۷/۹۶، ۹۲/۱۱۰  
 جنبیه‌دار جمال محمد ۵۱/۳  
 جوزای جبار ۵۸/۴  
 جوزهر ۸۰/۳۴، ۵۵/۳۷، ۶۴/۱۱۳ ← تینین فلک  
 جوشن صورت ۱/۱، ۶/۱۱  
 جوینی، امام‌الحرمین ۶۸/۸۵  
 جیب تجرّد ۲۶/۹۰ ← تجرّد  
 جیب موسوی ۶۰/۱۲۳ ← ید بیضا  
 جیحون آفت ۶/۸۹
- ج**
- چار آخشيج ۱۱/۷۱  
 چار ارکان ۱۸/۱، ۴۴/۴  
 چار اسباب ۵۴/۱۵  
 چار اصل ۵۶/۵۸  
 چار امین ۶۰/۲  
 چار بالش وحدت ۱/۲  
 چار بسیط ۹۸/۱۲۶  
 چار تکبیر ۳۴/۹۶  
 چار جوی بهشت ۱۰۲/۳۳، ۶۳/۵۶  
 چار رکن کعبه ۵۰/۹۸  
 چار زبانی ۹/۳  
 چار زن ۲۵/۸۳ ← چار ارکان  
 چار سوی فقر ۱۸/۲ ← فقر
- چار شهر خراسان مکرم ۳۷/۶۶  
 چار شهر دین ۹۱/۱۲۵  
 چار صُحفِ قناعت ۱۲/۱۱۲  
 چار طوفان ۴/۴۷، ۵/۶۲  
 چار عنصر ارواح اولیا ۶۲/۲  
 چار مادر ۳۶/۵ ← چار ارکان  
 چارم اصطرباب ۲۰/۱۵  
 چار مرغ خلیل ۴۱/۹  
 چارم سریر ۵۲/۵۷  
 چارم کتاب ۴۸/۱۳  
 چارم کشور ۳۲/۲۲  
 چار ملایک، چار ملک ۶۹/۱۴، ۵۹/۳۱  
 چاریار ۶۱/۲، ۶۲/۷۶ ← چار امین  
 چاه جاه ۲۰/۳  
 چاه سیم ۱۶/۱۴  
 چاه شرّ شروان ۱۵/۵۸  
 چراگاه دل ۲۹/۷۶ ← دل و تعبیرهای آن  
 چشم‌بندِ امل ۸۶/۴۶  
 چشم به‌نم داشتن ۲۳/۹۳  
 چشم زرقا ۹/۷۶  
 چشم‌گوزن ۳۹/۷۷ ← تریاک چشم‌گوزنان  
 چشمه حیوان ۲۳/۳ ← آب حیوان  
 چشمه خضر ۵۲/۳، ۲۹/۹  
 چشمه سیماب و قیر ۲۲/۳  
 چکِ عافیت ۲۰/۴۷  
 چل صباح، چل صبح ۲۹/۱۴، ۲۹/۱۵، ۴۰/۶۸  
 ۱۳/۷۳، ۱۲/۸۱، ۷/۸۴، ۲۲/۸۵، ۵۶/۱۱۴  
 ۶۷/۱۱۴  
 چمانه زر ۵/۱۰  
 چنگِ زرق سار ۲۲/۱۱۶  
 چوبک زن مسیح ۱۹/۶۳

- چوخه خارا ۳۶/۷۰ ← صدره خارا  
 چهار ← چار و تعبیرهای آن  
 چهار اصل ۲۲/۸۵  
 چهار امین ۶۰/۲  
 چهار بالش و حدث ۱/۲  
 چهار بیخ حیات ۵۳/۳  
 چهار رئیس ۷/۸۰  
 چهار طاهره ۴۸/۱۱۹  
 چهار یار ۵۷/۳  
 چهل صباح، چهل صبح ← چل صباح، چل صبح  
 چین صورت ۱۸/۶ ← جوشن صورت
- ح**  
 حاتم طائی ۱۱/۵۷، ۶۰/۴  
 حاجبی لا ۵/۲ ← لا و الا  
 حاسدان و خاقانی! ← قصیده‌های ۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۵۴، ۷۱، ۷۲، ۹۷ (و پراگنده در  
 قصیده‌های دیگر)  
 حاطب اللیل ۲۰۴/۶۰  
 جبل الله ۱۱۹/۱۵  
 جبل المتین ۶۱/۴، ۷۸/۷۴  
 حجر الاسود من ۱۴/۱۲  
 حدّ قدم ۶/۲  
 حرز الحجاز ← قصیده ۳۰  
 حرف صولجان فش ۱۵/۵۹  
 حرف کرمنا ۲۱/۹۶  
 حرکات فلک ۱۰/۹، ۳۴/۹۹ ← طنین چرخ  
 حریف گلوبر ۵۶/۳  
 حساب کردن با انگشت دست چپ ۱۲/۲۸  
 حسان بن ثابت ۶/۶، ۱۱۸/۱۵، ۳۷/۲۲، ۱۱۹/۲۹، ۳۱/۳۰، ۱۹/۳۸، ۸۴/۸۴، ۱۷/۱۰۷  
 حسان عجم، مقدمه کتاب ص ۱۶، ۸۱/۳۰  
 ۲۳/۹۲، ۸۲/۳۰  
 حشو ارکان ۲۶/۷۱  
 حصرم و توتیا ۱۳/۶، ۲۹/۷، ۱۰/۲۳  
 حصرم و صهبا ۳۴/۳  
 حظیره علیا ۷۲/۷۰  
 حفده، ابومنصور ← قصیده ۸۵  
 حقایقی، افضل الدین بدیل خاقانی مقدمه کتاب  
 ص ۱۷  
 حقه لعل آتشی ۳۰/۱۲۶  
 حقه مینا ۲۷/۳  
 حکم باشگونه مصر ۶۰/۱۰۴  
 حکمت الهی قصیده‌های ۱۹، ۲۵، ۳۲، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۱  
 ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴ و ۱۲۹  
 حلاج، حسین بن منصور پارسی ۶۳/۲۰  
 حلقه به گوشان ختن ۲۹/۱۲۸  
 حلقه درگاه راز ۳/۱۱  
 حله حدوث ۷/۲  
 حله نه چرخ ۲۰/۱۱  
 حمایل فلک ۱/۶۳  
 حمد سیمگر ← قصیده ۹۶  
 حمزه بن عبدالمطلب ۵۹/۱۰۸  
 حمیرا ۲۵/۷۶  
 حنین بن اسحاق ۴۰/۶۷  
 حوا ۲۵/۴  
 حوادث سودا ۷/۳  
 حور زبانی سار ۷۷/۱۱۴  
 حور عین ۹/۳، ۱۲/۴، ۷۸/۱۰، ۳۷/۳۷، ۲۰/۹۹  
 حوض ترسا ۲۴/۱۱۴  
 حیدر کزار (علی) ۱۶/۷، ۱۴۵/۶۰

- حیضُ النساء ۶۶/۸۱ ← خرگوش  
 حیض بنتُ العنب / حیض عروس رز ۵۹/۶۰،  
 ۲۴/۱۱۴  
 حیض خرگوش ← خرگوش  
 حیض مرد ۶۵/۸۱  
 حیض نفس ۳۵/۱۲۳
- خ  
 خاتم به دست چپ افگندن ۵۰/۱۵  
 خاتم سهیل نشان ۴۳/۳۹  
 خاتم گویا ۴۲/۳۹  
 خاتونِ خُم ۴/۴۱  
 خاتونِ دوگون (کعبه) ۳۵/۱۱۰  
 خاتون عرب (کعبه) ۲/۳۰، ۵۵/۳۰، ۶۸/۶۳ ←  
 عروس عرب  
 خاتون کائنات (کعبه) ۶۹/۶۳  
 خاتونیه! ۵/۱۲  
 خازنی، ابو الفتح ۶۶/۸۴  
 خاطر آبستن ۵/۶  
 خاطر روح القدس پیوند ۲۳/۹۵  
 خاقان اکبر ← منوچهر شروانشاه  
 خاقان کبیر ← اخستان شروانشاه  
 خاقان نظم و نثر ۶۵/۵۹  
 خاقانی بی‌قا ۷۲/۷، ۲۸/۶  
 خاقانی دریامثبت ۷۲/۷، ۲۸/۶  
 خاک بیختن، خاک بیز، خاک بیزی ۱۷/۴، ۱۳/۳،  
 ۳۷/۱۲۳، ۱۵/۷۳، ۱۵/۶  
 خاک بیزان هوس ۱۵/۶  
 خالد برمکی ۱۱/۵۷  
 خالی السیر ۹۶/۸۴، ۳۰/۶۵، ۱۲۳/۶۰  
 خام خُم پرورد ۱۵/۱۱۶
- خامه مصری ۲۰/۷، ۱۱/۹، ۳۷/۱۴، ۴۹/۵۷ ←  
 قلم مصری  
 خانه مانی ۹/۵۶  
 خانه مسیح ۶۵/۳۹  
 خانه معمور ۱۷/۶۳، ۲/۷۳ ← بیت معمور  
 ختم الغرائب، مقدمه کتاب، ص ۴۲، ۳۸/۱۰۴  
 خدادوران ۲۳/۸، ۴۹/۱۲۳  
 خدای فروشان ۲۸/۸۹  
 خدیجه ۲۵/۷۶، ۲۰/۲۴  
 خراسان ← قصیده‌های ۴۴، ۸۴، ۱۲۱  
 خراس خسیسان ۶۴/۴  
 خراس فنا ۱/۸۱  
 خرجبَلتان ۲۲/۹۷  
 خر روستا ۵۸/۱۱  
 خرسندی ۱۳/۴۹، ۴۷/۶۲، ۲۱/۸۹، ۲۰/۹۶،  
 ۱۳/۱۱۲، ۴۲/۱۲۳ و ← حکمت، عزلت و فقر  
 خر عیسی ۵۵/۸، ۳۰/۷۱، ۲۷/۹۰  
 خرگوش و حیض خرگوش ۷۱/۳۱، ۷۶/۳۳،  
 ۳۵/۴۰، ۵۹/۶۰، ۶۵/۷۴، ۶۶/۸۱، ۳۶/۱۲۳  
 خروس کنگره عقل ۳/۳  
 خزاین ملکوت ۱۴/۲  
 خزینه خانه عشق ۵۸/۳  
 خزینه خرسندی ۱۳/۱۱۲  
 خزینه گشای مُجاهز ارواح ۴۹/۳  
 خسرو چارم سریر ۵۲/۵۷  
 خسرو زرین غطا ۱۶/۱۱  
 خسرو هشتم بهشت ۴۸/۱۳  
 خسرو هفتم قران ۳۵/۵۷  
 خَسفِ آب و باد ۳۹/۷  
 خشک آخور خذلان ۶۳/۴  
 خُشکان عرب ۳۷/۸۴

خلیل ← مجدالدین خلیل	خشن هزار میخ ۳/۱۲۶ ← دلق هزار میخ
خلیل، ابراهیم پیامبر ۶۷/۸، ۴۲/۱۵، ۷۹/۳۴،	خصلِ عذرا ۱۴/۱۱۳
۴۰/۵۹، ۵۱/۹۵ ← ابراهیم خلیل	خضر ۵۲/۳، ۳۱/۷، ۲۹/۹، ۱۱/۱۴، ۷۱/۱۴،
خمسین ۸۲/۸ ← پنجاهه	۴۶/۲۲، ۱۲/۲۹، ۶۵/۳۰، ۴/۴۴، ۳۹/۵۹،
خمسینِ آلف ۳۱/۱۵	۵۸/۶۳
خنکان یمن ۳۷/۸۴	خضر اجتهاد ۷۲/۳۸
خنکِ بت و سرخ بت ۶/۶۰	خضر خان ۲۲/۱۱۰، ۸۵/۷۵، ۲۱/۷۲، ۱۳/۲۰،
خواب پلنگ ۱۴/۱۲۶	خضرِ سکندربنا، خضر سکندرجناب، خضر
خواب دیده بیدار ۹۸/۶۰	سکندردل، خضر سکندرگوهر ۸/۵۶، ۱۱/۱۴،
خوانچه زرین چرخ ۶/۱۱۷	۵۵/۱۱۳، ۳۷/۶۲
خوانچه زرین سمائی ۶/۱۲۸	خضرِ معنی ۸/۶۲
خواندگانِ خلد ۲/۱۳۲	خط ازرق قدح ۶/۱۰ ← هفت خطّ جام
خوان کائنات ۳۶/۲	خط اهل الثواب ۳۰/۱۳
خوان همّت ۳۵/۶۶ ← همّت	خط بغداد ۱/۱۲ ← هفت خطّ جام
خورشیدچتر ۵۶/۷، ۴۵/۱۴	خط ترسا ۵/۳، ۱/۸
خورخجیون! ۴۲/۹۳	خط جام ۹/۶۰ ← هفت خطّ جام
خوف و رجا ۱۱/۷	خط خط ساغر ۳۹/۷۱ ← هفت خطّ جام
خوک پایگاه ۶۶/۳۴	خط رقم اوّل ۵۴/۲
خوک در بیت المقدّس ۱۲/۱، ۱۵/۳، ۵۸/۷،	خط طیار ۹/۶۰
۵/۱۱۳، ۱۱۳/۳۹ ← بیت المقدّس	خط فسون عقل ۳۸/۶۹
خوشتن خوار ۱۸/۸۰، ۱۳/۸۲	خطیب الهی ۱۳/۸۹ ← تیغ خطیب
خیّام، حکیم عمر ۴۰/۱۶	خطیب و شمشیر ۴۰/۳، ۵۶/۵۹، ۵۵/۶۳،
خیروان و شروان ۵۷/۷۲، ۳۲/۹۰، ۵۵/۹۶،	۶۹/۶۴ ← تیغ خطیب
۸۳/۱۱۷ ← شرفوان و شروان	خفته دلان ۱۲/۱۱۱
خیره کُشی ۳۷/۹	خلاص وفا ۵/۱۱۲
خیمه روحانیان ۱/۱۳	خلافت آدم ۲۰/۲، ۹۱/۸۵ ← آدم
دارا ۷۲/۸، ۵۴/۳۴، ۷۵/۳۹	خلال مائده عید ۹/۶۴
دارالخلافة پدر ۱۶/۵	خلعت بیت الله ۱۵/۵
دارالقمامه ۷۵/۶۰، ۸۲/۸۴، ۶۳/۹۵	خلوت فقر ۲۲/۹۶ ← فقر
	خلیفه طیور ۳۴/۱۳
	خلیفه و سقا ۵۲/۷۰

دار ضربِ دل ۱۱/۵ ← دل و تعبیرهای آن	درزیان قدر ۱۰/۳۲
دار ملکِ دل ۱/۱	درع ابد ۳۷/۵
دار ملکِ عشق ۴/۱۱	درع ثنا ۴۸/۴
دار ملکِ لا ۱/۲ ← لا و الاّ	درع حکمت ۴/۶
داروکده کابل ۱۸/۴۷ ← کحال کابل	در عدم روی نهادن ۳۳/۱
داغ اطعنا ۸۶/۱۱۴	در لا ۱۵/۱ ← لا و الاّ
داغ قصّار، داغ گازران ۴۵/۱۱۶، ۳۳/۱۲۵	دروازه سرای ازل ۴/۲
داغگاه خرد ۱۱/۳	درویش سلطان دل ۷۶/۶۲
داغ یونان ۲۴/۵۲	درویش مقامر ۱۵/۴ ← مقامری صفت
دامن گریبانی ۲/۱۲۳	دریاکش ۵/۱۰، ۲۲/۳۵، ۹/۳۹
داور مهدی سیاست ۱۶/۷	دریا مثبت ۲۸/۶، ۷۲/۷
داوود پیامبر ۱۶/۲۷، ۴۴/۴۷ ← اشک داوود	دریای کاف و نون ۶۴/۷۳
داوود صوت ۱۶/۱۱۴	دربوزه عبرت ۳۶/۱۰۵
داوودیان ۴۶/۷۸	دزدانِ غرر ۶۴/۴۷
دبستان طریقت ۵۰/۹۵	دست خـون ۵/۲۹، ۵/۱۸، ۵۷/۱۹، ۶/۲۲
دبستان نسواالله ۳۳/۷۱	۴/۵۳، ۲۷/۴۶
دبیر آسمان ۱۲/۲۸	دستِ کاف و نون ۶/۵۵
دبیرستان جان ۱۱/۱۱۴	دفتر افشین ۲۶/۸۰
دبیرستان خرسندی ۲۰/۹۶ ← خرسندی	دقیقه فقر ۱۷/۹۰ ← فقر
دجّال، دجّال اعور ۷۷/۳۴، ۹۲/۸۴، ۱۵/۱۰۴	دل و تعبیرهای آن ۱/۱، ۱۳/۲، ۷/۳، ۹/۴ تا ۱۲،
۵۵/۱۲۳، ۷۱/۱۱۷	۱/۶۲ تا ۵، ۳۹/۷۲ تا ۴۱، ۳۰/۷۶، ۱۱/۸۹
دجّال چشم ۵/۸	۱/۱۰۷ تا ۱۶ و ۱۹/۱۲۴ تا ۲۸
دجّال خلقت ۳۰/۷۹	دلِ بیمار کرده وحدت ۱۰/۴
دجّال صفاهان، صفاهانی ۵۵/۱۲۳، ۹۲/۱۰۴	دلّیلِ مشتری پی ۶۲/۱۲۵
دجّال فعل ۲/۸	دلّی هزار میخ ۳۰/۷۰ ← خشنِ هزار میخ
دجّال کُش ۴۱/۷۴	دل و دل کنان ۶۲/۱۲۵
دختر آفتاب ۳۴/۱۲۶	دم عنقا ۱۴/۳۱
درختک دانا ۲۷/۴۳، ۴۴/۹	دم قمری ۱۴/۹
در خط شدن ۵۳/۱۵، ۳۰/۱۶، ۵۹/۱۲۲	دو خاتون بینش ۱۰۴/۳۸
دُردی مطبوح ۱۶/۱۳	دورباشِ قلم ۱۰۶/۸۴

- دهقان خلد ۵۷/۹۵  
 ده یار مصطفی ۴۹/۱۱۹، ۴۱/۷۷  
 دیباچه سراجۀ کلّ ۷۱/۷۰  
 دیر دارالزّنا ۶۱/۸۱ ← دارالقمامه
- د  
 ذات البروج ۳۹/۵۸  
 ذات العماد ۴۴/۵۸  
 ذنب ← رأس و ذنب  
 ذوالقرنین ۱۵۱/۶۰  
 ذوالنورین ۱۸۱/۱۲۳  
 ذوالیزن ۴/۵۴
- و  
 رابعه بنات نعش، رابعه دختران نعش ۲۴/۹  
 ۱۸/۵۵  
 رابعه زهد ۲۸/۷۶، ۳۱/۵۱  
 راز با قعر چاه گفتن ۲۱/۴۸  
 راوق، راوق کردن ۲۴/۱۰۰، ۲/۹۵، ۱۵/۳۵  
 راه ارغنون ۱۲/۹  
 راهروان ازل ۱۱/۱۱  
 راه کاسه گر ۲۹/۳ ← قول کاسه گر، نوای کاسه گر  
 رایث کاویان ۱۴۱/۷۵  
 رایگان خوران ۴/۱۰  
 رأس و ذنب ۶۲/۳۵  
 ربّ النّسم ۴۲/۷۴  
 ربیع فصل و ربیع فضل ۷۶/۷ ← فضل ربیع  
 رخت برگاو نهادن ۱۰۲/۳۹  
 رخش بدعت ۲۰/۵۴  
 رخش بیرون جهانندن / راندن ۱۵/۱۲۴، ۷۱/۶۰  
 رخش بهرّا ۱۴/۱۰۷، ۱۳/۱۳
- رخش همت ۷۱/۶۰ ← همت  
 رد شده کعبه ۱۰/۱۲  
 رزم یازده رخ ۲۴/۲۱  
 رسم ————— ۴۶/۱۴، ۱۹/۲۰، ۴۴/۳۴، ۷۲/۳۴،  
 ۱۶/۸۵، ۳۹/۶۵، ۸۷/۶۰، ۲۴/۴۱، ۱۹/۳۷  
 رُستی خوردن ۵/۱۲۸، ۱۵/۷۰  
 رسم جبل ۸۵/۷۴ ← جبل خوردن  
 رسم جور ۳/۳۴  
 رسم مصطبه ۱۵/۱۱۳  
 رشیدالدین فرزند خاقانی، مقدمه کتاب ص ۱۹ و  
 ۳۲ و ۳۳ ← قصیده‌های ۴۶، ۴۷ و ۱۲۲  
 رشید وطواط، مقدمه کتاب ص ۵۰ ← قصیده ۹  
 رصدگه خاکی ۱۳/۳  
 رضا، امام علی بن موسی ۲۸/۱۲۱، ۳۰/۴۴  
 رضی الدّین ابونصر ← قصیده ۱۵  
 رقعۀ غبرا ۲۷/۳۱  
 رقعۀ مینا ۸/۳۹  
 رقم اوّل از خطر ۵۴/۲  
 رکاب باده، رکاب می ۱۳/۳۳، ۲۲/۳۸، ۴/۳۹،  
 ۲۱/۱۲۶  
 رکن الدّین رازی ← قصیده ۶۰  
 رکن الدّین طغان یرک ← قصیده ۴۱  
 رکن الدّین قاضی خوی ← قصیده ۶۰  
 رند، رندی ۴/۱۱۱، ۳۷/۱۰۵، ۳۳/۶۲  
 رندآسا ۳۳/۶۲  
 رندان خاک بیز ۴/۱۱۱ ← خاک بیختن، خاک بیزی  
 رنگ مُدهامتان ۷/۴۹  
 روان پاشیدن ۸۳/۶۳، ۲۰/۶۳  
 روحانیان ۲۸/۱۱۷، ۱/۱۳، ۶/۷، ۴۷/۳  
 روحانیان عشق ۲۶/۱۱۱  
 روح الامین ۱۵/۴۵، ۵۱/۲

- روح القدس ۵۱/۲، ۴۷/۸، ۶۰/۸  
روح الله ۲/۸  
روح طبیعی ۵۳/۱۰۸، ۱/۹۱  
رودکی، ابوجعفر ۱۰۱/۱۲۵  
روز پیکری ۴/۱۲۵  
روز کورانِ هوا ۱۵/۶  
روزنامه دولت ۵۹/۲  
روژه جاوید ۴۸/۱۲۲  
روزه دار آتش ۱۲/۶۵  
روض دوزخ بار ۷۷/۱۱۴  
روضه دوزخ اثر ۴۷/۱۴  
روغن مصری و گندنا ۹/۲۸، ۱۰/۲۸ ← مشک و سیر  
روی شناسان آن سرا ۱۳/۲  
رویین دژ زنگارخورد ۱۶/۵۱  
رهاوی ۵۵/۱۳  
رهزنان طبیعت ۲۸/۲  
ری ← قصیده ۱۳۲  
ریاض محمد ۶۳/۴  
ریسمان فروش (محمد غزالی) ۶۹/۸۵  
ریزه چین سفره راز ۲۲/۶
- زادِ مداین ۳۸/۱۰۵  
زاده خاطر ۳۴/۱۴  
زاده خور ۴۵/۷۴  
زاده شش روز ۵/۷۱  
زاده مریخ ۲۷/۳۳  
زاغ و حرص ۱۲/۸۲  
زال ۶۳/۱۰، ۹۹/۱۵، ۱۸/۱۶، ۳۴/۴۱، ۲۴/۶۹، ۴۳/۷۷، ۹۵/۱۲۶، ۵/۱۱۳، ۴۱/۸۴
- زال سپیدابرو ۳۵/۱۰۵  
زال سرسپید سیه دل ۸۶/۶۳  
زالِ مداین ۱۷/۱۰۵  
زال همت ۴۹/۵۹  
زآن سویِ الا ۲/۲ ← لا و الا  
زانو، دبستانِ زانو ۱/۶۲ تا ۷/۶۹، ۲۰/۶۹ تا ۳۱/۱۲۳  
زبا ۵۹/۷۶  
زبان مرغان ۲/۱۵ ← منطق الطیر  
زبان، زبانی، زبانیه ۹/۳، ۳۷/۳، ۴۳/۹، ۴۷/۱۴  
۸۷/۳۸، ۵۵/۶۴، ۷۷/۱۱۴، ۸۲/۱۱۷  
ز بن دندان ۱۰/۱۰۵  
زبون چارزبانی ۹/۳  
زیبده ۲۲/۲۴، ۵۳/۲۰  
زخم نیاز ۳۷/۶۷  
زرِ جوزایی ۳/۱۰۴  
زردپاره ۹/۳۸، ۵/۳۹، ۴/۵۷، ۷۸/۱۲۶ ← غبار  
زردشت ۶۵/۸، ۱۰۵/۶۲، ۵۴/۶۴، ۸۲/۶۴  
۳۳/۱۰۹  
زَر رسته ۶۶/۱۱۰  
زَر کردن ۵/۷۸  
زَر شش سری ۲/۱۲۵، ۲۹/۱۲۶  
زرقا ۹/۷۶  
زرگر گوساله ساز ۲۱/۱۰۰ ← سامری  
زر می ۷/۱۰  
زرین تره ۲۹/۱۰۵، ۳۰/۱۰۵  
زکریّا ۴۲/۷۰  
زلزله صور، زلزله نفخ صور ۲/۵، ۱۶/۹۲  
زلیخا ۶۳/۱۴، ۱۰۹/۳۹  
زَنار ساغر ۸/۳۳، ۷/۳۷  
زنجیر رهبان ۸/۳۸  
زنداد خاقانی ← مقدمه کتاب، ص ۲۴ تا ۲۷ و

سه‌تا، سه‌تار ۱۲/۹، ۶۵/۱۰۴، ۵/۱۲۸	قصیده‌های ۸، ۱۸، ۷۸ و ۹۵
نای، نی ۳۲/۳۵، ۵۲/۳۹، ۱۸/۴۱	زنده‌دلان کفن‌ور ۵۱/۶۳
۱۱/۶۲، ۱۲/۶۲، ۲۳/۷۰، ۲۰/۱۱۳	زنی زید ۶۴/۳، ۶۵/۷
۱۹/۱۱۶، ۲۹/۱۱۷، ۳۸/۱۲۶، ۳۶/۱۲۸	زنگلی نباش، زنگلی نقاب ۲۳/۱۴، ۵۶/۳۱
و نام بیشتر سازها در قصیده‌های:	زنگی چارپاره‌زن ۹۶/۱۵، ۶۸/۶۰، ۸۴/۱۲۶
۳۰/۳۵ تا ۳۶	زن مرده ۵۸/۷۰
۴۳/۳۸ تا ۵۲	زهد ربایی ۱۷/۱۲
۴۷/۳۹ تا ۵۴	زیاد منکر ۶۴/۳، ۶۳/۱۳، ۶۷/۵۹
۱۷/۱۱۳ تا ۲۳	زیدبن حارثه ۶۴/۳، ۶۵/۷، ۶۷/۵۹
۱۸/۱۱۶ تا ۲۳	
۲۵/۱۱۷ تا ۳۲	
۳۷/۱۲۶ تا ۴۱	
۳۲/۱۲۸ تا ۳۷	
ساغرِ فکر ۲۲/۶	
سال شش هزار ۸۴/۱۱۰	
سال هفت هزار ۳۰/۱۵	
سام ابرص ۷۳/۴	
سام‌بن نوح ۵۶/۴۱	
سامری ۷۴/۱۰، ۸/۲۵، ۵۹/۳۸، ۲۵/۹۶	
۲۱/۱۰۰، ۱۷/۱۲۵ ← زرگر گوساله‌ساز	
سامری سحر ۱۰۵/۱۱۷	
سامری سیر ۳۵/۹۵	
سام نریمان ۳۴/۴۱، ۲۹/۵۲، ۴۹/۵۹	
سایه رکاب محمد ۳۱/۲	
سبزپوشان بالا، سبزپوشان فلک ۱۰/۷۹، ۴۲/۹۵	
سبز طشتِ سرنگون ۱۰/۱۱۴	
سبع الوان، سبعة الوان ۶۳/۶۲، ۳۷/۷۰	
۵۵/۱۰۸، ۱۷/۱۱۰، ۶۰/۱۲۳	
سبعیات ۲۰۱/۶۰	
سبکتگین ۱۰۰/۱۲۵، ۱۱۹/۱۲۶	
سُبُوح زنان ۱۰/۳۰	
	سابقُ الفضلین ۱۹۲/۶۰
	سارا، ساره ۵۲/۲۰، ۳۰/۵۱، ۳۱/۷۶، ۴۷/۱۱۹
	سازها:
	— اُرعن، اُرعنون ۱۲/۳، ۱۲/۹، ۵۲/۳۸
	۴۸/۳۹، ۱۵/۶۹، ۳۱/۹۴، ۲۳/۱۰۰
	— بریط ۳۱/۳۵، ۵۰/۳۹، ۲۰/۴۱، ۳۹/۱۱۱
	۱۹/۱۱۳، ۲۶/۱۱۷، ۳۷/۱۲۶، ۳۳/۱۲۸
	— چغانه ۲۰/۵۷
	— چنگ ۳۳/۳۵، ۴۸/۳۹، ۱۵/۴۱ و ۱۶
	۲۴/۷۰، ۱۷/۱۱۳، ۲۲/۱۱۶، ۳۰/۱۱۷
	۴۹/۱۲۶، ۳۲/۱۲۸
	— دف ۳۵/۳۵، ۵۳/۳۹، ۲۱/۴۱، ۲۱/۱۱۳
	۲۳/۱۱۶، ۳۲/۱۱۷، ۴۱/۱۲۶، ۳۷/۱۲۸
	— رباب ۱۳/۱۴، ۳۴/۳۵، ۴۷/۳۸، ۵۴/۳۹
	۱۴/۴۱، ۳/۴۲، ۲۳/۱۱۳، ۳۱/۱۱۷
	۴۰/۱۲۶، ۳۴/۱۲۸



- سپهر سطوت ۵۰/۵۹  
سپهر صولت ۹۵/۱۲۶  
سپیددست ۹/۸۹، ۶۵/۵۸  
سپیدروی ازل ۴۷/۳  
سپیدمهره ۲/۸۹، ۵۶/۳۹  
سپیده صبح ازل ۳۸/۲  
ستاره همت ۵۵/۷۴ ← همت  
سحاه خط امان ۲۳/۴  
سحبان وائل ۱۱/۵۷، ۸۱/۳۰، ۱۱۸/۱۵، ۶/۶، ۸۷/۸۴  
سحر بیان، سحر حلال ۷/۶، ۳۸/۹، ۷۴/۴۱  
۴۲/۱۰۵، ۶۳/۷۳، ۶۷/۷۳  
سحر مبین ۵۶/۶۹  
سخن لورکند ۲۲/۱۰۹  
سد باب الالباب ۳۳/۷  
سد باقلانی ← قصیده‌های ۷ و ۱۴  
سدرة المنتهی ۴۱/۲، ۴/۷۱، ۴۹/۸۱، ۱۶/۱۲۴  
سراجه آوا و رنگ ۱۲/۳  
سرخ بت و خنگ بت ۶/۶۰  
سردسیر حرمان ۸۵/۱۰۱  
سردسیر ظلمت ۲/۹۶  
سرمامک غفلت ۵۴/۹۵  
سرهنگ عشق ۱۰/۱  
سر وحدت ۱۳/۹۶، ۲۷/۹۶ ← وحدت  
سریر فقر ۱/۴ ← فقر  
سعنری ۵۱/۱۲۶، ۱۰۶/۱۲۵  
سعد السعود ۳۷/۶۵، ۶/۲۱  
سعد ذابح ۱۰۳/۲۹، ۱۳/۷  
سعد و اسما ۸۷/۱۱۳، ۸۲/۷۰، ۲۴۱/۳۹، ۷۱/۳  
سفرة سخای محمد ۳۷/۲  
سقط زند ۱۸/۱۰۹  
سکندربنا ۸/۵۶، ۷۵/۷  
سکندر جناب ۱۱/۱۴  
سکندر دل ۳۸/۶۲  
سکندر گوهر ۵۵/۱۱۳  
سگ جان، سگ جانی ۱/۱۳۱، ۷/۶۲، ۲۱/۱۹ ←  
جان سگ  
سگ گزیده ۲۰/۱۸، ۸/۵۹، ۲۶/۸۱، ۲۶/۹۶ ←  
گرگ گزیده  
سلجق، سلجوق ۷۸/۷۵، ۲۱/۳۴  
سلجوقیان ۱۳/۲۲، ۲۴/۸  
سلسله ایوان ۸/۱۰۵  
سلطان دهر ۵۲/۲  
سلطان عشق ۲۳/۱۱  
سلمان فارسی ۳۹/۱۰۵، ۳۵/۲۹  
سلیمان جلال ۳۷/۱۱  
سلیمان و دیو ۹/۹۲، ۶۸/۶۲  
سماع داوودی ۱۱/۲۴  
سماع فلک ۱۰/۹، ۳۴/۹۹ ← حرکات فلک  
سماک رامح و سماک اعزل ۸۴/۳۹، ۲۰/۲۰  
۵۷/۱۱۷، ۴۹/۵۹، ۵/۵۷  
سمع الکبان ۹۲/۱۱۳  
سموم اثیری ۴۵/۲  
سموم بادیه لا ۱۹/۵ ← لا و الا  
سنجر سلجوقی ۲۲/۴۵، ۳۳/۲۲  
سن سن، سن سن گوی ۷۶/۱۲۵، ۴۵/۹۴، ۵۷/۶۹  
سنگ انداز ۶/۳۴ ← کلوخ انداز  
سنگ مَعْبَا ۶۴/۳۰  
سواد اعظم ۴۵/۵۸، ۱۶/۴  
سوخته بید ۱۷/۳۵، ۱۳/۱۲ ← بید سوخته  
سودای فاسد ۷۱/۸  
سور سِر ۳۴/۱۰۸

شاه سخا ۹۵/۶۳	سوره حقایق ۷۹/۸۵
شاه سخن ۹۵/۶۳، ۳۷/۴۳	سوره سودا ۳۴/۳۱
شاه طغان چرخ ۷۳/۱۲۶	سوره سور ۵۵/۴
شاه طغان کرم ۳۸/۹۹	سوره وفا ۳۱/۱۹
شاه عرش هیبت ۵۰/۶۵	سویدا، سویدای دل ۴۷/۸۴، ۲/۳۱
شاه فریدون لوا ۸/۵۶	سه اقنوم ۵۹/۸
شاه مرتب نشین ۱۲/۱۳	سه خوان ۴۸/۸ ← تثلیث ثلاثا
شاه مریم آستین ۲۶/۵۱	سه خواهران ۱۰/۱۰ ← بنات نعش
شاه نحل ۴۲/۷ ← شاه زنبوران، امیرالنحل، میر	سه رطل گران ۲۲/۵۷
نحل، یعسوب	سه فرقت ۵۹/۸
شب آخر زمان ۳۲/۴	سه گنج نفسی ۱۴/۴۰
شب امل ۳/۳	سیاوش ۱۱/۶۹، ۲۷/۵۵
شبان وادی ایمن ۲۷/۹۴	سیف الدین ارسلان ← قصیده ۵۸
شجر لا ۱۴/۱۱ ← لا و الا	سیف الدین حاکم شماخی ← قصیده ۳۸
شحنه راه فنا ۳/۱۱	سیلی حرمان ۳۹/۲
شحنه چارم کتاب ۴۸/۱۳	سیماب دل ۵۷/۷
شحنه دریای عشق ۶۹/۷۳	سیم قل هو اللهی ۳۶/۱۱۷
شحنه شش جهات عالم ۳۲/۷۷	سی و شاق ۴۴/۳۵
شراب اندازی ۱/۳۳ تا ۹/۳۴	سیه سپید ازل ۳۸/۲
شر البلاد ۶۵/۱۳ ← شروان	سیه کاسه ۶/۴۹، ۹/۸۹، ۲۶/۱۰۸، ۶/۱۱۲
شرب عزلت ۱۱/۱	
شرطان ۴۷/۱۲۵، ۷۸/۶۲	<b>ش</b>
شرفوان ۵۷/۷۲، ۳۲/۹۰، ۵۵/۹۶، ۸۳/۱۱۷ ←	شاخ امل ۲۱/۲
خیروان و شرفوان	شارومار ۷۸/۲۵
شروان و شرفوان ۱۰۳/۱۹، ۸۱/۳۳، ۵۰/۷۸،	شافعی، امام محمدبن ادريس ۹۱/۸۴، ۱۳۱/۶۰
۴۷/۸۴، ۳۸/۹۸، ۸۳/۱۱۷ ← شرفوان	شاگرد فاستقیم ۳۶/۸۹
شش خاتون ۳۹/۳۳	شاهد رخ زرد ۱۵/۱۱۶ ← صهبا
ششدر، ششدره ۶۲/۲، ۱۵/۱۰، ۳/۴۱، ۱۱/۴۶،	شاه دل ۲/۵
۲۷/۴۶، ۵۱/۶۶، ۸۹/۷۵، ۱۴/۱۱۳، ۲۱/۱۱۷	شاهد لعمریک ۳۶/۸۹
ششدر عذراوش ۱۵/۱۱۳	شاه زنبوران ۲۷/۶۲، ۳۰/۱۱۰، ۹۴/۱۱۰ ←
شش روز آفرینش، شش روز گون ۲۹/۳، ۴/۹،	امیرالنحل، میر نحل، یعسوب

- ۲۱/۹، ۶۲/۱۴، ۵۶/۵۸، ۵۸/۶۴، ۶۲/۷۴، شیر برفین ۳۲/۷۱  
 ۱۵۱/۱۱۴، شیر تن شادروان ۲۱/۱۰۵  
 شش ضربه دادن، زدن ۲۸/۱۰۲، ۷۲/۱۰، شیر شرزه غاب ۳۵/۱۵  
 شطّ بلا ۲۶/۵، شیر ۱۰۸/۱۵  
 شقّه دیا ۷/۳۰، ۸۵/۶۴، ۲۹/۷۰، ۴۲/۹۵، شیر، و بیم از آتش ۸/۵۹، ۶/۶۰  
 شکرریز ۶/۲۶، ۳/۲۹، شیرین ۶۲/۷۲، ۳۳/۱۰۵  
 شلیخا ۸۰/۸، شیشه بازیچه ۱۶/۱۳  
 شمس ۸۱/۸، شیشه دل ۳۹/۷۲  
 شمس الدّین اتابک ۴۲/۳۴، شیشه نارنج ۳۱/۸۴ ← ترازوی نارنج  
 شمس الدّین محمود ← قصیده ۶۶  
 شمع خزاین ملکوت ۱۴/۲  
 شمّه قدسی ۲۴/۶۳  
 شوخ مُستحاضه ۸۷/۶۳  
 شهاب الدّین شروانی ← قصیده ۵۰  
 شهادتِ سر بسته ۴۷/۴  
 شهد جدا مانده ز موم ۳۹/۴۴، ۶۴/۷۲، ۵۰/۸۴  
 شهربانو ۳۳/۱۹  
 شهرستان عزلت ۸۰/۷۳  
 شه طغان جود ۵۷/۶۹  
 شه طغان جهان سخن ۵/۵۴  
 شه طغان عقل ۳/۶  
 شهنشاه قناعت ۱۰/۶  
 شهنشیه وحدت ۱۱/۳ ← وحدت  
 شهید بلخی ۱۰۱/۱۲۵  
 شیب بلا ۲۰/۱  
 شیب تازیانه، شیبِ مفرعه ۴۹/۲، ۱۱/۳، ۳/۳۹  
 ۸۶/۷۵  
 شیت ۱۴/۴۳  
 شیخ الشیوخ بغدادی ← قصیده ۱۲  
 شیخ مهندس لقب، پدر خاقانی ۳۹/۱۰۸  
 شیر از انگشت مزیدن ۲۷/۷۲
- ص**  
 صاحب کف بیضا ۲۱/۱۰۰  
 صالح پیامبر ۲۱/۵۲  
 صباّح، حسن (?) ۱۰۶/۱۵  
 صبح، و توصیف‌های بدیع خاقانی، در  
 قصیده‌های ۱۰، ۱۳، ۱۴، (کلمه صبح در تمام  
 ابیات) ۱۷، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۶۳، ۷۴، ۷۵،  
 ۱۱۰، ۱۱۱ (ردیف صبحگاه) ۱۱۳ و ۱۱۷  
 صبح ازل ۲۸/۲  
 صبح دل ۲۰/۱۴، ۵۳/۱۴  
 صبح دو عید ۲/۶۵  
 صبح فنک پوش ۵/۱۴  
 صبح ملمّع نقاب ۱/۱۳  
 صبوح، صبوحی ۲/۱۰، ۸/۱۴، ۱۲/۱۴  
 ۱۸/۱۴، ۲/۳۴، ۱/۶۰ ← صبح و توصیف‌ها  
 صحرای جان ۳/۶۸  
 صحرای دل ۴/۷۵  
 صخره صمّا ۴۴/۲، ۸۰/۸، ۵۷/۳۰، ۶/۳۱  
 ۶۸/۷۰، ۱۱۱/۳۹  
 صدر الاّ ۱۵/۱ ← لا و الاّ  
 صدره چست عنبری ۳۶/۱۲۵

صدره خارا ۴۲/۸، ۳۱/۷۰

صُهیِب ۷۹/۱۱۰

صدف آتشین ۴۰/۱۴

صیقل دین ۵۶/۵۹

صدف و مروارید ۲۴/۱۱۰

صرع ستارگان ۳/۱۰

ض

صفاهان ← قصیده ۱۰۴

ضحاک ۱۵/۱۸، ۱۰/۳

صفرای ناب ۴/۴۱

ضحاک سوز ۴۸/۳۴

صفوان ۴۷/۸۴

ضحاک شور ۴۷/۳۴

صفورا ۸۷/۳۰

ضیاء و نور ۴/۳، ۱۴/۲

صف ملایک در جنگ بدر ۵۸/۱۳

ضمیران ضمیر ۲۶/۵۴

صفوة الدین، همسر اخستان شروان شاه ←

قصیده‌های ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۴۳، ۵۵

ط

صلا، الصلا ۴/۶، ۵/۳۷

طاعت بی درد ۱۹/۱۲

صلیب دلو چرخ ۴۶/۱۱۰

طالع ارتفاعی ۶/۱۲۹

صلیب لا ۱۸/۵ ← لا و الا

طالع سرطان ۳۵/۱۰۸

صواعق بار ۶۰/۳۴

طاووس آتشین پر ۱۲/۵۹

صورتگر امید ۲۰/۶۶

طاها، محمد بن عبدالله (ص) ۶۳/۳۱، ۵۸/۹۴

صور صبحگاهی ۷/۸

۷۵/۱۱۳

صور نیم شبی ۲۶/۳

طیب خرسندی ۴۲/۱۲۳ ← خرسندی

صوفی کار آب کن ۲۵/۸۵ ← کار آب

طیب دل ۷/۳

صوم العذارا ۸۲/۸

طیب غلطین، غلط گوی ۳۲/۴۷، ۶۵/۱۲۲

صوم مریم ۶۲/۸ ← عیسی

طراز بی غمی ۴/۱۰۶

صها (شراب انگور سپید) ۳۴/۳، ۴۰/۴، ۵۴/۴

طرسیقوس ← تورسیقوس

۴۴/۳۰، ۱۶/۳۹، ۱۰/۱۱۴، ۱۷/۱۱۶ و

طرقوا زنان ۲۱/۲

تعبیرهای دیگر خاقانی:

طریقت عشق ۶/۴

آفتاب زردرو ۵۱/۱۱۶، آفتاب زرفشان

طُره نشانیدن و طیره نشستن ۳۳/۳۴، ۸/۱۰۲

۱۶/۱۱۶، باده زرفشان ۱۶/۱۰۲، زر آب قدح

طریق کاسه گر ۱۲/۹، ۲۹/۳۵، ۲/۴۲، ۲۳/۱۱۳

۲۰/۳۴، ۹/۱۱۳، ۱۰/۱۱۳، زر تر ۳۲/۹۸

← راه کاسه گر، قول کاسه گر، نوای کاسه گر

زر می ۷/۱۰، سیم و زر (= ساغر و صها)

طشت و خایه ۱۵/۹۰

۲۰/۴۱، شاهد رخ زرد ۱۵/۱۱۶، صفرای

طعام رنگین ۴۲/۹۶، ۳۸/۹۹ ← سبعة الوان

ناب ۴/۱۴، عاشق آسا زرد ۱۶/۱۱۶، گاورس

طغان ← شاه طغان، طغان شاه

زر ۱۳/۳۴، می چو زهره گاو ۵۳/۶۰

طغان شاه جود ۵۷/۶۹

- طغان برک / یزک ۲۳/۴۱  
 طغرای بی نیازی ۲۱/۴  
 طغرای فتح ۷۷/۷۴  
 طغرای فقر ۲۳/۱۰۸ ← فقر  
 طغرای نجات ۲۶/۷۳  
 طغرای نوروزی ۵۲/۱۱۳  
 طلق حلال ۶/۱۲۵  
 طلق روان ۴۰/۱۱  
 طمطراقِ الشعرا ۶۲/۳  
 طمغاج خوان ۶۸/۱۱۷، ۷۹/۳۹  
 طناب هوس ۲۵/۳  
 طنین چرخ ۲/۱۵ ← حرکات فلک  
 طوطی و آینه ۲۳/۱۱۸، ۱۳/۷۱  
 طویله سخن ۳۰/۹  
 طهمورث امکان ۷۳/۳۸  
 طیان زازخای ۱۱۲/۳۱ ← ژاز مُطین  
 طیر ابابیل ۴۹/۹۴
- ظ
- ظَلّ حق ۵۵/۷  
 ظلمات بحر ۱/۱۲۵  
 ظلمات ثلاث ۲۰/۶۰  
 ظلمات ظلم ۱۵/۵۸
- ع
- عاد، عادیان ۲۱/۷۸، ۲۴/۶  
 عاربت سرا ۲۵/۲، ۶۴/۱۱ ← ایرمان سرا  
 عازر ۶۳/۸، ۶۵/۳۱، ۷/۴۱، ۱۷/۵۸  
 عاقله کائنات ۱۱/۵  
 عاقله کاف و نون ۱۹/۱۰۷ ← قابله کاف و نون  
 عالم گوساله پرست ۸/۲۵ ← سامری
- عالم جان ۱/۱۱۰ ← صحرای جان  
 عباس بن عبدالمطلب ۱۰۴/۶۳  
 عباسیان ۳۴/۸  
 عبدالله بن سرح ۶۳/۱۱۰  
 عبره کردن ۲۱/۹۲  
 عتبه بن ابی سفیان ۱۰۵/۱۵  
 عثمان بن عفان ۸۷/۱۲۳، ۶۵/۱۰۸  
 عثمان ← وحیدالدین عثمان  
 عدم، هستی مطلق ۳۳/۱، ۹/۱۱، ۵۳/۱۱  
 ۲/۹۰، ۳/۸۹  
 عدنان ۱۰۱/۱۱۰  
 عده خاتون خُم ۴/۴۱  
 عده داران رزان ۶/۳۴  
 عده دار بکر ۲۲/۳۹  
 عذراء، بازی نرد ۱۳/۴ ← خصل عذرا  
 عذرا ← وامق و عذرا  
 عرق مصطفی ۴۷/۱۳  
 عروس عافیت ۱/۳  
 عروس عرب ۲۷/۱۵ ← خاتون عرب  
 عروس نه فلک ۴۱/۵۵  
 عروه الوثقی ۸۱/۸۵  
 عروه بن حزام ۲۶/۸۵، ۴۴/۳۹  
 عزالدوله قیصر ← آندرونیکوس گمنوس  
 عزلت، قصیده های ۱۹، ۲۵، ۳۲، ۵۱، ۵۲، ۶۲،  
 ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۹
- ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹
- عزیزان فقر ۲۴/۹۳ ← فقر  
 عشره مبشره ← ده بار مصطفی  
 عشق دان ۱/۲۳، ۳۰/۳۳  
 عصمة الدین، خواهر منوچهر شروان شاه ←  
 قصیده های ۵۱، ۷۶، ۱۱۹، ۱۲۰

- عطسه آدم ۵۲/۱۳، ۲۸/۱۵، ۲۰/۱۰۷، ۶/۱۱۴  
عطسه محمد (ص) ۱۵/۱۳  
عظیم الزوم ← آندرونیکوس گمنوس  
عفرا، غروه و عفراه ← غروه بن حزام  
عقائیر داروکده کابل ۱۸/۴۷  
عقائیر صحرای دلها ۴۱/۱۲۴ ← صحرای دل  
عقد عنبرین ۷/۶۳، ۴۵/۷۱  
عقد نظامان سحر ۷/۶ ← سحر بیان  
عقده اژدها ۳۰/۸۶ ← تنین فلک  
عقده بابلیان ۸۲/۴۶  
عقل کل ۱۰۳/۷۵  
علافه گاه ۴۲/۷۵ ← علف خانه دنیا  
علف خانه دنیا ۲۶/۳۹، ۲۰/۵۱، ۵۲/۶۲  
۱۱/۱۲۴، ۲۶/۱۱۱  
علم تعطیل ۱۴/۵۲  
علم چهل صبح ← چل صباح و چل صبح  
علم طشت و خایه ← طشت و خایه  
علم کاویان ۲۶/۱۰۳  
علوم رضی ۱۳۴/۶۰  
علی بن ابی طالب ۳۰/۲۹، ۲۷/۶۲، ۴۱/۶۶  
۳۰/۱۱۰، ۹۵/۱۱۰ ← امیرالنحل، شاه  
زنبوران، یعسوب امت  
علی بن موسی الرضا ← رضا علی بن موسی  
علی نجار شروانی ← مقدمه کتاب، ص ۱۴ و  
قصیده ۱۰۸  
عمار یاسر ۱۴۷/۶۰  
عماری کبریا ۶/۲  
عمده الدین حفده ← قصیده ۸۵  
عمر بن خطاب ۴۰/۱۶، ۳۴/۱۹، ۳۸/۲۳  
۸۱/۱۲۳ (فاروق)  
عمر خیّام ۴۰/۱۶  
عمرو عاص ۱۰۷/۱۵  
عمیدالملک کندری ۶۸/۸۵  
عنصری، احمد بن قوص! مقدمه کتاب، ص ۵۰ و  
۴۵/۲۳، ۱۰۹/۳۸، ۱۳۹/۳۹، ۹۴/۱۱۳، ۱۰۱۲۵  
عنقای مغرب ۲۵/۶۹  
عنکبوت و کبوتر ۴۷/۷، ۴۰/۱۵، ۵۰/۴۳ ← غار  
ثور  
عود الصلیب ۴۳/۸، ۴۵/۶۴، ۳۲/۱۱۳  
عودی خاک ۱۴/۱۳، ۴/۳۰، ۱۲/۶۱  
عبادت خدا از بیمار ۱۱/۴  
عید هیکل ۸۲/۸  
عیسی، و مفاد آیات و روایات درباره او:  
- آستین مریم ۷۹/۸، ۴۱/۲۲ ← عربانی  
مریم  
- آمدن روح القدس ۶۰/۸، ۶۱/۸، ۷۸/۸  
۸۳/۸ ← نفخ روح  
- آهنگ پدر ۶۴/۸ ← عروج  
- احیار عازر ۶۴/۱۱، ۵۷/۴۱  
- بشارت عیسی ۳۷/۲، ۶۲/۸، ۴۶/۱۰۱  
- تهمت یهود بر مریم ← روزه مریم  
- ثالث ثلاثه ۳۵/۸، ۵۹/۸  
- حواریون ۱۲/۲، ۷۸/۸  
- خر عیسی ۵۶/۸ تا ۵۸  
- رفیق دون ۷۲/۸  
- رنگرزی عیسی ۵۵/۷۲، ۱۸/۹۳، ۴۶/۹۶  
- روزه مریم ۳۷/۲، ۶۰/۸، ۶۲/۸، ۳۳/۹۵  
۸۴/۱۱۳  
- سوزن عیسی ۳/۸، ۳۴/۳۳، ۷۴/۱۲۳  
- سه اقنوم ۵۳/۸، ۵۹/۸  
- شفای کوری و برص ۱۳/۸، ۶۴/۱۱  
- عروج ۲۰/۲، ۱۲/۵، ۶۴/۸



- پرده فقر ۵۳/۹۵  
 - چارسوی فقر ۱۸/۳  
 - خلوت فقر ۲۲/۹۶  
 - دقیقه فقر ۱۷/۹۰  
 - طغرای فقر ۲۳/۱۰۸  
 - عزیزان فقر ۲۴/۹۳  
 - فر فقر ۲۱/۹۰  
 - فقر سیاه پوش ۲۰/۹۰  
 - کنف فقر ۱۴/۱۱  
 - گلیم فقر ۷/۱۱۱  
 - گنج پرورده فقر ۳۸/۳۱  
 - منشور فقر ۲۹/۹۰  
 فلاتون ← افلاطون  
 فم الحوت ۱۸/۱۱۵  
 فندق شکن ۱۹/۱۱۷  
 فیلاقوس والا ۵۲/۸  
 فهرست دُول ۲۶/۱۰۲
- ق**  
 قَابَ قَوْسَيْنِ ۳/۱، ۵۴/۲، ۷۴/۷۰، ۶۲/۷۶  
 ۱۳/۱۰۰  
 قابل امانت ۳۸/۵  
 قابله کاف و نون ۱۸/۱۰۷ ← عاقله کاف و نون  
 قارون ۵/۷۳، ۴۲/۷  
 قاع صفصف ۵۲/۳۳، ۵۴/۲۹  
 قاف تا قاف ۱/۱۰۶، ۲/۷۶  
 قباد ۳۹/۷۸، ۱۰/۲  
 قبادفر ۱۷/۴۲  
 قبه نغز پیکران ۴۴/۱۰  
 قدرخان ۱۰۱/۶۲  
 قدر مصطفی ۴۱/۲
- قدمگاه عقل ۴۷/۷۴  
 قراء سبعة ← هفت قُرّا  
 قرايه و طناب ۵۴/۹۸، ۱۳/۹۷  
 قراسنقر و آق سنقر ۶۷/۳۸، ۶۴/۳۹، ۱۳/۴۱  
 ۷۳/۱۲۶ ← آق سنقر  
 قراطغان شه پشمين ۷۴/۱۵  
 قرب قَابَ قَوْسَيْنِ ۳/۱، ۷۴/۷۰  
 قرصه جو و سرکه ۶۸/۴  
 قرصه کافور ۴۴/۷  
 قريش ۳۷/۱۰  
 قريشي وحدت ۷/۲ ← سرهنگ عشق، وحدت  
 قزل ارسلان، عثمان بن ايلدگزر ← قصيده هاي ۱۷،  
 ۱۲۸، ۷۵، ۳۷، ۳۴  
 قسطای لوقا ۶۸/۸  
 قصب السبق ۴۹/۱۲۸  
 قطار خوک در بيت المقدس ۲/۱ ← خوک در  
 بيت المقدس  
 قطب حلم ۱۹/۷  
 قِفَا نَبْكِ ۲۰۳/۶۰  
 قفص آبنوس لیل و نهار ۱۰۵/۶۰ ← آبنوس روز و  
 شب، آبنوس و عاج شب و روز  
 قلب ضربان شعر ۷/۶  
 قلم تیر هندسی ۹۰/۳۹  
 قلم مصری، خامه مصری، مصری ۲۰/۷، ۱۱/۹،  
 ۱۰۴/۸۴، ۴۹/۵۷، ۹۸/۳۳، ۵/۲۶، ۳۹/۱۴  
 قلندر، قلندری ۱۱/۳۴، ۲۰/۳۷، ۲۴/۱۲۵  
 ۴۳/۱۲۶  
 قمارخانه دهر ۳/۱۱۲  
 قمره زمانه ۲۹/۵  
 قمره خاکی ۲۷/۴۶  
 قندزمرگان ۱۷/۴۶



- قندیل ترسا ۱۷/۸  
قندیل عیسی ۸/۳۸  
قواره سیمین مه ۲۵/۱۱۱، ۲۸/۴۶، ۳۳/۱۵  
قواره و جادو ۶۸/۷۳، ۶/۵۸، ۶/۳۹، ۳۳/۱۵  
قوت مسیح یک شبه ۱۵/۱۱۳  
قول کاسه گر ۲۳/۱۱۳ ← راه کاسه گر، نوای کاسه گر  
قول و غزل ۳/۷۴ ← برداشت و فروداشت  
قیدافه ۵۸/۱۱۹، ۳۰/۵۵، ۲۶/۲۰  
قیروان تا قیروان ۶۹/۹۶ ← قاف تا قاف  
قیس عامری ۲۶/۸۵
- ک**  
کاتب وحی ۵۰/۳  
کار آب ۲/۹۳، ۱۱/۸۱، ۴۰/۶۰، ۲۰/۱۴، ۳۹/۴  
۱۲/۱۱۷، ۹/۱۱۳  
کارخانه آزر ۴۸/۲۲  
کارون و سواس ۳/۷۵  
کاریز رجم ۵۲/۹۵  
کاسه گر ۱۲/۹، ۲۹/۳۵، ۲/۴۲، ۲۳/۱۱۳ ← راه کاسه گر، طریق کاسه گر، قول کاسه گر، نوای کاسه گر  
کاسه مینا ۲۱/۳۰  
کاغذین جامه ۷۰/۷۳  
کافی الدین عمر، مقدمه کتاب ص ۱۶ و قصیده‌های ۱۶، ۲۶، ۹۲، ۱۰۶، ۱۳۰  
کام و گر ۷۹/۱۹، ۵۸/۱۹  
کاوه ۶۹/۷۴، ۳۶/۴۴  
کبک زهره ۵۴/۶۰  
کبوتر آسا ۱۱۰/۱۰۲  
کبوتر حرم، کبوتر حریم کعبه جان ۱۹/۲۹، ۵۱/۳۰  
کبوترخانه روحانیان ۳۸/۹۴
- کبوتر و عنکبوت ← عنکبوت و کبوتر  
کبوتری کردن ۴۸/۱۲۶  
کتایون ۵۸/۷۶  
کحّال دانش ۶۲/۶۹  
کحّال شریعت ۱۱۲/۶۲  
کحّال عقل ۴۷/۱۱۰  
کحّال کابل ۱۱۱/۶۲ ← عقاقیر داروکده کابل  
کحل الجواهر ۱۱۲/۶۲، ۶۳/۶۹  
کحل غیب ۵/۷۶  
کحل مسیحا ۸/۷۶  
کحل یعقوب ۷۶/۳۵  
کدخدای خاک ۱۹/۶۸  
کرامات فروش ۶۹/۱۲۲  
کرده قصّار و عقوبت حدّاد ۵۹/۱۰۴  
کرسی دماغ ۲۰/۱۲۷  
کرگس آسمان ۵۷/۳۷ ← نسرطائر و...  
کرگسان فلک ۲۵/۲۳ ← نسرطائر و...  
کسری انوشه روان ۱۰/۲  
کشت آدم ۷۶/۷  
کشتگان زنده ۴۱/۵۸  
کُشته غوغا، کُشته غوغائیان ۳۵/۱۵، ۳۰/۱۱۴ ←  
عثمان بن عفّان  
کُشته فِکر ۸۶/۱۹  
کعب احبار ۱۳۵/۶۰  
کعب بن زهیر ۳۱/۵۸، ۹۲/۱۱۰  
کعبتین بی نقش ۴/۲۰، ۴/۵۳، ۳۱/۵۸  
کعب مامه ۵۳/۶۶  
کعبه در قصیده‌های ۱۳، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۶۳، ۷۰ و ۱۱۰  
کعبه اخبار ۱۳۵/۶۰  
کف بیضا ۲۱/۱۰۰ ← موسی  
کلاه گوشه همت ۲۰/۸۰  
کلوخ انداز ۸/۳۵ ← سنگ انداز

کیوانِ حلم ۱۴۰/۶	کُله‌داری ۸/۴
کیوانِ دها ۵۶/۷	کلید گنج عرش ۱۴/۶
کیومرث ۷۳/۳۸، ۶۲/۳۴	کلید هشت در ۴۹/۷۳
کیومرث دها ۷۶/۱۲۸	کلیمِ طورِ مکارم ۳۲/۸۰
ک	کمانچه رباب ۱۸/۴۵، ۲۵/۱۳
گاوِ آسمان ۷۱/۱۲۵	کمان گروهه گبران ۴۱/۹
گاوِ دل ۴/۱۲۹، ۱۰۶/۳۸	کمِ اوطان گرفتن ۳۷/۴۴
گاورس ریزه‌های مُنقّا ۳۸/۳۹	کم ترکوا ۳۰/۱۰۵
گاورس زر ۱۴/۳۴	کم کاسگان ۱۷/۹۳
گاوریش ۲۱/۱۰۰	کُم کُم ۵۰/۸۴ ← کُم کُم
گاو زر، گاو زرّین (ساغر) ۵۲/۶۰، ۱۳/۳۴	کنزالزکاز ← قصیده ۱۰۰
گاو زر (زرّین) سامری ۱۷/۱۲۵، ۷۴/۱۰	کنعان پسر نوح ۸۰/۱۲۳
گاو سیمین (ساغر، صراحی) ۱۵/۱۱۷	کنعان دل ۴۷/۱۲۴
گرز گاوسار ۷۱/۱۲۵، ۵۲/۱۱۷، ۴۸/۳۴	کنف فقر ۱۴/۱۱ ← فقر
گرشاسپ ۸۱/۷۴	کُن فکان ۷۴/۷۵
گرگ آشتی ۵۰/۱۱۷، ۵۴/۳۳	کوچه باستان ۲۳/۱۱۵
گرگ گزیده ۶/۱۶، ۶۵/۷۲، ۴۶/۹۹ ← سگ	کوچه حدوث ۶/۲
گزیده	کوزه فقاع و ریسمان ۳۶/۹۶
گریبان دامن کردن ۲/۱۲۳	کوس ربّ هب لی ۲/۷۱
گستهم ۸۸/۷۴	کوس زیر گلیم ۸/۱۱۱
گشتاسپ ۳۰/۱۰، ۳۴/۴۱ ← هفت خوان	کوکبه عمر ۱۶/۳
اسفندیار	کوی حیرت ۲۲/۷۰
گُلاب و دردسر ۱۲/۱۰۵، ۳۵/۴۵، ۴۲/۱۳	کوی رهنان طبیعت ۲۸/۲
۱۸/۱۲۶	کوی زندقه ۱۶/۵۴
گل بهیبل کسی داشتن ۲۱/۱۲	کوی مغان ۲/۴۰، ۴/۱۲
گلشکر اصفهان ۶۲/۱۹، ۴/۲۶، ۷۲/۲۹، ۳۳/۷۲	کهِف التّصاری ۷۸/۸
گلشن وحدت ۲۰/۱۲۳ ← وحدت	کهن گرگ خشن بارانی ۴/۹۵
گلگون (اسب شیرین) ۲/۱۱۳	کیان ۷۵/۱۲۸، ۶/۱۱۹، ۲۵/۵۵
گلگونه رخ امل ۲۳/۶۶	کی خسرو ۱۲/۸
گلیم فقر ۷/۱۱۱ ← فقر	کید قاطع ۱۰/۷۸، ۳۲/۴۰
گُم گُم نقاب ۹۶/۱۵	کی قباد ۸۸/۷۴، ۲۳/۲۳
گنبد صوفی لباس ۵۰/۵۶	کین سیاوش ۱۱/۶۹، ۵۱/۳۸
	کینه گرگ و شبان ۴۲/۱۰۳

- گنج افریدون ۱۰/۸۵  
گنج پرورده فقر ۳۸/۳۱ ← فقر  
گنج خانه حق ۵/۲  
گنج روان ۱۷/۱۱  
گنج شایگان ۱۶/۷۳، ۳۹/۴۰، ۱۵/۱۸، ۴/۱۰  
گنج کاویان! ۱۵/۸۹ ← گنج افریدون  
گنج گاو ۴۹/۶۲  
گورخان ختایی ۱۰۳/۶۲  
گوزن و پادزهر ۷/۷، ۹۷/۳۳، ۸۰/۳۵، ۲۶/۱۲۲  
۶۹/۱۲۴ ← تریاک چشم گوزنان، لعاب گاو  
کوهی، لعاب گوزن  
گوساله زرین ۳۵/۹۶ ← سامری، گاو زر سامری  
گوسفند خلیل ۴۲/۱۵  
گوسفند کلیم ۴۲/۱۵  
گوشت گاو و زعفران ۶۶/۹۸، ۲۴/۹۰  
گوگرد سرخ ۲۲/۶۳، ۲/۵۷  
گوهر بحدل ۱/۹۹، ۳۸/۳۵ ← دل و تعبیرهای آن  
گوهر دریای کاف و نون ۶۴/۷۳  
گوی انگله، و گوی گریبان ۴۳/۱۴، ۱۹/۴  
۱/۱۰۸، ۲۵/۵۹، ۲۸/۵۷، ۵۵/۱۴  
گیسوی چنگ ۴۵/۴۶
- ل  
لا ← لا و الا  
لات (بت کعبه) ۷۰/۷۴، ۲۰/۵  
لاتنم ۷۰/۷۴  
لاف لامانی ۶۱/۱۲۳  
لا و الا ۱۴/۱ و ۱۵، ۱/۲ تا ۵، ۴۲/۳ تا ۴۴  
۴۴/۴، ۸/۵ تا ۲۰، ۸/۹، ۱۴/۱۱، ۳۰/۸۹ ←  
وحدت و تعبیرهای آن  
لائیاع ۱۸/۱۲۹  
لبیدبن ربیعه ۱۰۱/۱۲۵، ۴۶/۷۱، ۴۲/۸۰  
لحن چکاوک و ساری ۱۳/۹
- لحن داوود ۱۷/۳۱  
لخلخه روحانیان ۶/۷  
لسان الطیور ۷۹/۱۲۴ ← منطق الطیور  
لعاب گاو کوهی ۹۷/۳۳ ← تریاک چشم گوزنان  
لعاب گوزن ۳/۷۰  
لعل پیکانی ۱۴/۱۲۳  
لعل لعاب ۱۵/۱۲۸  
لفظ پروین بار ۷۴/۷  
لفظ گهربار، گهرپاش ۳۷/۱۰۳، ۲۷/۱۰۱  
لقمان ۸۸/۱۲۳، ۷۳/۸۴  
لگد حادثات ۵۶/۱۱  
لُنیک آب کش ۹۴/۱۲۸، ۱۳۵/۳۹  
لوح چهل صبح ۷/۸۴ ← چل صباح و چل صبح  
لوح عبرت ۱۸/۴۶  
لورکند ← سخن لورکند  
لوقا ۶۸/۸  
لهراسپ ۳۴/۴۱  
لیالواشیر ← قصیده‌های ۳۹ و ۸۶  
لیلی ۱۶/۴۱
- م  
ماء العنب ۲۱/۹۳  
ماتِ عری ۱۰/۲۳  
ماتنگه حرمان ۲۵/۱۰۵  
ماتم وفا ۳۳/۵  
مادر بخل ۵۷/۸۴  
مادر طبع ۸۱/۷۰  
مادر فکرت ۷۱/۳  
مادر موسی معانی ۶۱/۷۷  
مار اسمر (قلم) ۳۳/۲۴  
مار حمیری ۷۱/۱۲۵ ← ضحاک، مار ضحاک  
مار دوزبان (قلم) ۴۴/۴۳  
مار شکم سوراخ (نی) ۱۹/۱۱۶

- مار ضحاک، مار ضحاک (زنجیر زندان) ۱۵/۱۸، ۱۰/۹۵  
 مار گنج پادشاهی ۹۶/۳۳  
 مار هژده سر ۷۲/۱۲۵  
 ماکان ۲۲/۱۲۳  
 مالک بن آنس ۹۱/۸۴  
 مالک دینار ۱۶۳/۶۰  
 مام سیه پستان ۳۵/۱۰۵  
 مانی ۱۱/۵۶  
 ما و شما ۲/۱۱  
 ما و من ۶۵/۴  
 ماه آب ۶۵/۱۴  
 ماه سی شبه ۴/۳  
 ماه سی روزه ۶/۱۲۲، ۲۸/۹  
 ماه نخب ۴/۱۳، ۲۲/۱۶، ۴۷/۶۴  
 ماهی و گاو زمین ۳۴/۷ و ۳۵  
 مایده خوش مذاق ۷۰/۱۱  
 مایده سالار صبح ۶/۱۴  
 مبشر مهدی ۱۲/۲۳، ۲۲/۲۱  
 مثاله نویس ۱۹/۱۴  
 مثلث عطری ۴۷/۲  
 مجاهر ارواح ۴۹/۳  
 مجاهر دلان عشق ۱۹/۱۱۱  
 مجدالدین خلیل - قصیده ۴۰  
 مجس دست زیاب ۳۴/۳۵  
 مجسطی ۱۰۷/۶۲  
 مجسطی گشای ۲۵/۱۴  
 مجلس غم ۲/۹۵  
 مجنون ۵/۵۱  
 مجوس مخبران ۶۰/۱۰  
 محراب افصی ۳۶/۸ - مسجد الافصی  
 محراب قیصر ۳۲/۱۱۳  
 محمد بن عبدالله (ص) - قصیده‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۱۳، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۸۹، ۹۲ و ۹۴  
 محمد - جمال الدین محمد موصلی  
 محمد - سیف الدین ارسلان  
 محمد - غیاث الدین محمد سلجوقی  
 محمد - ابو منصور حفده  
 محمد - شافعی، امام محمد بن ادریس  
 محمد - بهاء الدین محمد بغدادی  
 محمد بن یحیی، امام شافعیان نیشابور -  
 قصیده‌های ۴۵، ۶۸ و ۸۴  
 محمود بن علی، شمس الدین - قصیده ۶۶  
 محمود غزنوی، زابلی ۷۶/۳۸، ۱۴/۱۱۹  
 محمود همت ۴۵/۲۳  
 محبی الدین - محمد بن یحیی  
 مختار الدین وزیر - قصیده ۲۲  
 مداین - تمام قصیده ۱۰۵ و ۲۵/۲۹  
 مدهامتان ۳۸/۴۰، ۷/۴۹، ۲۵/۶۳، ۸۹/۱۱۴  
 مرآة الصفا - قصیده ۶۲  
 مراد کاف و نون ۵۸/۹۴  
 مراد کُن فکان ۱۵/۴۰  
 مرتضی ۷۵/۱۲۵ - علی بن ابی طالب  
 مرد احمد ۴۷/۴  
 مردان علوی ۶۱/۱۱۶ - آبای علوی  
 مرغ بی گهی ۱۷/۵۴  
 مرغ دلان ۱۴/۱۱  
 مرغ دوزبان (قلم) ۷۶/۲۰  
 مرغزار سلامت ۶/۳  
 مرغ سیرت ۵۱/۹۶  
 مرغ صراحی ۸/۱۴  
 مرغ عیسی ۱۱/۸  
 مرغ گل ۶۳/۹۸  
 مرقع دار ابلیس ۵۷/۱۲۳  
 مرکب همت ۱۲/۱۱  
 مرکز عودی لباس ۲۹/۵۷

- مزیخ فعل ۸۰/۷۴  
 مریم ← عیسی و عنوان‌های زیر اسم او  
 مریم بکر معانی ۲/۶  
 مریم دوشیزه ۲۴/۹۸  
 مریم زاد ۷۹/۷۳  
 مریم طبع ۷۹/۷  
 مریم عور ۷۵/۱۲۶  
 مریم مکان ۸/۱۱۹  
 مزدک ۲۳/۲۳  
 مژگان می‌پالا ۲/۹۵  
 مسافر ملکوت ۵۷/۴  
 مُستَضیُّ بالله ← المُستَضیُّ بالله  
 مسجد الاقصی ۱۲/۱، ۱۵/۳، ۵۸/۷، ۳۶/۸  
 ۸۰/۸ ← محراب اقصی  
 مسیح، مسیحا ← عیسی  
 مسیحا خصلت ۷۷/۸  
 مُسیلمه کذاب ۱۰۵/۱۵  
 مشاطة بکر سخن ۶۶/۲  
 مشتی یهودی فعل ۳۲/۸  
 مُشْشدر ۶/۲۲، ۸۵/۳۴ ← ششدر، ششدره  
 مُشْشدرگشا ۳۷/۱۲۴  
 مُشعبد و گندنا ۳۰/۵ ← گندنا  
 مشک و سیر ۹/۱۲۸ و ۱۰ ← روغن مصری  
 مشکوة دل ۱۴/۱  
 مَشیمة عالم ۸/۲  
 مصباح جان آدم ۶۲/۶۵  
 مصباح لا ۱۴/۱ ← لا و الا  
 مصباح هفت و چار ۳۹/۵۵  
 مصر آستان ۵۴/۳۳  
 مصری ۱۰۴/۸۴ ← خامه مصری، قلم مصری  
 مصطفی ← محمد بن عبدالله (ص)  
 مضیق حادثات ۲۰/۱ ← لگد حادثات  
 مطالع الاعراب ۱۸/۱۵  
 مظالم توز ۵۹/۳۴  
 معجون سرطانی ۳۹/۱۱۶  
 معراج ۴۳/۲ تا ۶۳/۸۹، ۴۷/۸۹  
 معزی ← امیر معزی  
 معلّم الاسماء ۴۹/۳  
 مَعْن بن زائده ۸۹/۴۳  
 معمارِ شرع ۸۲/۷۴  
 معیارِ مُلک ۸۲/۷۴  
 مُع سرا ۵۸/۵۸، ۱۲/۸۱  
 مغ کده ۱۰/۱۲، ۱۱۶/۱۲۶  
 مغیلان‌گاهِ غولان ۱/۹۶  
 مُفَرّج ۳۵/۲، ۶۲/۷، ۲۶/۹ و ۲۷/۵۹، ۶/۵۹  
 ۵۲/۱۱۶، ۲۹/۵۹  
 مفرّج اکبر ۶۱/۲۲  
 مفرّج کرم ۵۹/۳  
 مفرّج یاقوت و زر ۱۴/۱۰، ۲۷/۹، ۵۲/۱۱۶  
 مفرّحی ز ثنا ۲۶/۹  
 مقامر صورت ۱۴/۴  
 مقامری صفت ۱۳/۴  
 مقام شیر یزدان ۲۹/۲۹  
 مقتفی لامرالله ← المقتفی لامرالله  
 مقنّع ۱۰۶/۱۵  
 مکر مکیان ۶۸/۱۱۶ ← غوغای مکه  
 ملایک فریب ۳/۱۰۱  
 ملکا ۴۹/۸  
 ملک‌شاه سلجوقی ۹۰/۳۸، ۴۶/۵۹  
 منات (بت کعبه) ۵۹/۷  
 منزل الا ۳/۲ ← لا و الا  
 منطق الطّیر ← قصیده ۱۳ و ۱۱۲/۳۸، ۷۸/۱۲۴  
 منطق الطّیور ۱۹/۱۲۷ ← لسان الطّیور  
 منطق مرغان ۲۴/۱۴ ← زبان مرغان  
 منوچهر شروان‌شاه ← قصیده‌های ۷، ۱۴، ۲۳، ۳۶، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۴ و ۱۲۵

- منوچهر بن قابوس ۳۵/۴۱  
 منّ و سلوی ۷۸/۳۳، ۲۶/۴۰  
 مؤذّن تسبیح فلک ۱۳/۳۰  
 مور و جمشید، مور و سلیمان ۴/۴۸  
 موسوی دست ۸۲/۱۲۳  
 موسی، و مفاد آیات و روایات درباره او:  
 - آتش موسی ۲۳/۵۸، ۵۹/۶۵، ۵۱/۶۹  
 ۳۱/۱۱۴، ۹۰/۱۱۴، ۱۷/۱۲۵  
 - ارنی ۶۲/۳۱  
 - ازدها و عصا ۵۵/۸، ۶۰/۱۰، ۹۷/۸۴  
 ۸۲/۱۲۳، ۲۳/۱۰  
 - خَرّ موسی صَوفا ۶۲/۳۱، ۱۰۷/۳۹  
 ۸۲/۱۲۳  
 - شبانی و صفورا ۸۷/۳۰، ۱۷/۵۹  
 - موسی و خضر ← خضر  
 - موسی و سامری ۵۸/۲۸، ۶۰/۱۲۶  
 - موسی و نیل ۲۵/۶۲، ۴۸/۷۳، ۴۱/۷۴  
 - نفس موسی ۳۵/۶۲  
 - وادی ایمن ۵۱/۶۹، ۲۷/۹۴  
 - ید بیضا ۶۹/۳۷، ۵۹/۳۸، ۴/۶۰  
 ۳/۱۱۴، ۸۰/۱۰۲  
 موسی بنان ۵۵/۳۲  
 موسی سیرت ۳۵/۹۵  
 موسی کف ۱۰۵/۱۱۷  
 موسی ملکوت ۵۷/۷۴  
 موضع السّهام ۶۸/۴۱، ۹۱/۸۵  
 موفق الدّین عبدالغفار ← قصیده ۱۰۲  
 موقف الشّمس ۲۹/۲۹  
 موقف عرفات ۸۱/۲۹، ۴۸/۳۱، ۱۴/۶۳  
 موم جدامانده ز شهد ۳۹/۴۴، ۶۴/۷۲، ۵۰/۸۴  
 موی معانی شکاف یا شکافتن ۱۵/۲۸، ۵۷/۵۶  
 مهتاب و رنگ گل‌ها و میوه‌ها ۱۹/۱۳  
 مهد راستین ۷۹/۸  
 مهد نفس موسی ۲۵/۶۲  
 مهدی ۲۲/۲۱، ۱۲/۲۳  
 مَهر تب از خوارزم ۳۳/۷۷  
 مَهر تب در دهن ازدها ۳۳/۱۱  
 مَهر تب قَرایان ۳۸/۴۷  
 مهره و مار ۷۳/۱۱  
 مِ سی روزه ۲۸/۹، ۶/۱۲۲ ← ماه سی روزه، ماه  
 سی شبّه  
 میان بادیه خفتن ۳۵/۴  
 می‌دان ۴۰/۲۹، ۱۲/۳۴  
 میده ده / میده سالار ۸۸/۷۴، ۴۶/۱۱۶  
 میر صاحب دلق ۳۵/۱۵  
 میر نحل ۶۰/۱۳ ← امیرالنحل، شاه زنبوران، شاه  
 نحل، یعسوب امّت  
 می ریحانی سرشک ۳۵/۱۱۱  
 می ممزوج ۴۸/۱۱۶  
**ن**  
 نابغه ذبیانی ۴۹/۱۲۸  
 ناخنه، ناخنه و استخوان ۲۴/۳، ۸/۱۹، ۱۹/۷۵  
 ۳۳/۱۱۹، ۷/۸۹  
 نارنج زر ۱۰/۱۴ ← ترنج زر  
 ناصرالدّین ابراهیم باکویی ← قصیده ۷۹ و  
 ۷۸/۱۲۳  
 ناقه صالح ۲۱/۵۲  
 ناقه لیلی ۱۵/۴۱  
 ناقه هَمّت ۳۶/۹۶ ← هَمّت  
 ناکس برآور ۲۹/۳۷، ۱۵/۹۷  
 نان زرّین، نان سپید فلک، نان سیمین (خورشید و  
 ماه) ۱۲/۱۴ و ۱۳، ۱۳/۴۶، ۵/۴۹، ۱۰/۵۸  
 ۴۶/۶۹، ۱۹/۷۰، ۳/۷۳، ۳۸/۸۵  
 ناوکِ سحری ۲۶/۳  
 نبیره فریب ۷/۸۰

- نجاشی ۱۰/۷۶  
 نجم‌الدین سیمگر ← قصیده ۹۶  
 نجم سفلی ۶۰/۷  
 نجیبیان طبع ۲۸/۵۴  
 نخل خشک و مریم ۴۹/۴، ۱۵/۸ ← عیسی  
 نران انجم ۴۶/۱۰ ← آبای علوی  
 نسرطائر، نسر واقع، نسرین گردون، کرگس آسمان،  
 کرگسان چرخ، کرگسان فلک ۵۴/۷، ۲۵/۲۳،  
 ۸۱/۳۴، ۵۷/۳۷، ۶۳/۴۷، ۹/۹۴، ۷/۱۱۰  
 نسطور ۴۹/۸  
 نسل یاجوج ۲۴/۶  
 نشره اطفال ۱۵/۶۲  
 نشره جود ۶۰/۴  
 نشره طفلان ۲۸/۷۰  
 نشره عید ۱۷/۱۲۳  
 نشره من ۴۷/۱۰۱  
 نشره نون و القلم ۴۶/۳۵  
 نشره ۵۵/۳۴، ۴/۶۹  
 نشره آب ۲۲/۷۳  
 نشره امن ۶۵/۸۴  
 نشره جان ۷/۹۸  
 نشره درمان ۱۸/۱۰۷  
 نشره رضوان و حورا ۱۳/۷۶  
 نشیمن دجال ۱۵/۱۰۴  
 نصرت‌الدین ← لیالواشیر  
 نطق عیسی ← عیسی  
 نظرگاه پادشا ۱۶/۲  
 نعل بها ۴۰/۱۲۸، ۲۴/۱۰۴، ۱۴/۹۶، ۱/۵۶  
 نعل در آتش ۴۱/۱۱۷، ۱۴/۱۰۸، ۲۸/۷۴  
 نعمان ← ابوحنیفه  
 نعمان‌بن منذر ۲۳/۱۰۵  
 نعمان کرم ۴۹/۱۲۸  
 نفس چلیپاپرست ۱۸/۵  
 نفس عیسی ۹/۱  
 نفس کل ۵۲/۱۰۱، ۶۳/۱۱۴  
 نفس مطمئنه ۶۴/۲  
 نفس ناطقه ۱۲/۴۰، ۱۹/۵۴  
 نقب زدن در لب ۲۳/۱۴  
 نقدهای اولوالعزم ۵۸/۲  
 نقش امانی ۱۶/۲  
 نقش عیسی ۹/۱  
 نکته دوشیزه ۵/۶  
 نگارستان آزر ۷۹/۳۴  
 نگارستان راهب ۸/۱  
 نمرود ۸۰/۱۲۳  
 نوای کاسه گر ۲/۴۳ ← راه کاسه گر، طریق کاسه گر،  
 قول کاسه گر، نوای کاسه گر  
 نوبت نبوت ۳۹/۵ ← پنج نوبت  
 نوبر دل ۷/۲۲  
 نوبه زن ۶۱/۱۱۶ ← پنج نوبت  
 نوبه فرو کوفتن ۱/۹۹ ← پنج نوبت  
 نوح ۲۹/۱۴، ۹۳/۲۹، ۵۶/۴۱، ۱۵/۴۲، ۳۷/۴۶،  
 ۳۲/۵۴، ۳۹/۵۹، ۴۰/۷۲، ۸۵/۷۴  
 ۱۳۳/۷۵، ۷۹/۸۴، ۲۹/۸۵، ۴۱/۱۰۸  
 ۸۰/۱۲۳، ۹۴/۱۲۶  
 نور نخستین ۱۱/۱۰۴، ۷۴/۱۱۷  
 نوشدارو از دهان ازدها ۳۰/۱  
 نوشداروی جان ۳۲/۲۴، ۳۳/۴۷  
 نوشروان ۲۵/۱۰۵  
 نه حواس ۴۵/۴  
 نه حور ۵۰/۱۱۹  
 نهنگ هندوی ۸۱/۱۱۳  
 نیزه بازی ۱۵/۱۳، ۲۴/۳۸، ۱۰/۶۴، ۷۳/۱۲۵  
 نیست هست ۱۹/۷۴، ۳/۶۵  
 نی عسکر (ی) ۶۵/۲۲، ۱/۲۶، ۴۴/۶۶، ۳۸/۱۲۸  
 نیم جنس، نیم دوست ۲۴/۱، ۵۹/۱۹

هارون (برادر موسی) ۶/۱۵، ۱۰۵/۱۱۷، ۴/۱۱۹  
هبل ۲۰/۵۲

هدهد و سلیمان ۱۱/۳۱، ۲۹/۹۶

هرقل ۹۱/۸، ۴۳/۴۴

هرمز ساسانی ۲۶/۱۰۵

هرمس ۷۳/۸۴

هرهفت کرده ۲۶/۴، ۲۲/۲۹، ۳۷/۳۷، ۲۳/۳۹

هزار میخ، هزار میخی ۳۱/۷۰، ۱۸/۸۵، ۳/۱۲۶

← خشن هزار میخ، دلق هزار میخ

هشام بن عبدالملک ۸۶/۸۵

هشت بهشت، و تعبیرهای خاقانی:

– بهشت هشتم ۹/۵۵

– جنت مأوی ۸۸/۲۸، ۷۳/۷۰

– در هشتم بهشت ۲۰/۲۲

– هشت باغ بقا ۴۵/۴

– هشت بستان ۷۶/۱۱۰

– هشت بنیان جنان ۱۰۹/۱۱۸

– هشت بهشت ۵۵/۱۲۵

– هشت بهو بهشت ۵۷/۱۵

– هشت جنان ۷/۴۲، ۱۷/۶۶

– هشت جنت ۲۶/۴، ۵۰/۱۱۹

– هشت خلد ۱۸/۱، ۲۳/۲۴

– هشت خلد ملک ۲۹/۱۲۷

– هشت در ۱۹/۱۱۳

– هشت منظر ۵۶/۵۸

هشت گوش بربط ۳۱/۳۵، ۵۰/۳۹، ۳/۴۲

۲۰/۴۶

هشتم هفت مردان کُهِف ۱۵/۸۱، ۹/۸۴

هفتاد و دو حج ۶/۱۲، ۹۵/۲۹

هفتاد و سه فرقت ۹۵/۲۹

هفت بازی نرد ۱۹/۸۶، ۲۱/۱۱۰

هفت تن، هفت تنان ۳۸/۶۰، ۲۲/۱۲۵

هفت حجله نور ۵۷/۱۵

نی مصری ← خامه مصری، قلم مصری

و

وادی ایمن ۲۷/۹۴

وادی تجرید ۸/۲۹

والی اوج و حضیض ۱۴/۱۰۳

وامق و عذرا ۲۶/۴

وحدت، و تعبیرهای خاقانی:

– آستانه وحدت ۱۲/۴

– آینه وحدت ۲۳/۲۱۳

– باغ وحدت ۱۱/۱

– بیمار کرده وحدت ۱۰/۴

– توشه وحدت ۴۵/۷۰

– چاربالش وحدت ۱/۲

– سپید مهره وحدت ۲/۸۹

– سر وحدت ۲۷/۹۶

– شهنشه وحدت ۱۱/۳

– قریشی وحدت ۷/۲

– کعبه وحدت ۲۴/۸۴

– گلشن وحدت ۲۰/۱۲۳

– مشرف وحدت ۲۳/۱۰۸

وَحَلِ گُمَرهی ۱۶/۵۲

وحیدالدین عثمان ← مقدمه کتاب، ص ۱۶ و ۳۳،

و قصیده ۱۳۱

ولی عهدان شیطان ۲۰/۹۶

ه

هاتفِ همت ۱/۱۵

هاجر ۳۵/۵۸

هاروت سیر ۲۸/۴۶، ۳۵/۴۷

هاروت و ماروت ۷۶/۳۸، ۴۷/۳۹، ۲۸/۴۶

هارون (پیک زنگوله دار) ۶/۱۵، ۸/۲۱، ۳۵/۲۲

۷۴/۳۵، ۳/۶۶، ۱۱۲/۷۵، ۶۰/۱۱۶



هفت خط جام ۶/۱۰، ۱/۱۲، ۹/۳۳، ۳/۳۴، ۳۸/۷۳	ی	یار غار، یار محرم غار ۳۵/۱۵
هفت خوان اسفندیار ۱۰۵/۳۸، ۱۶/۵۱، ۶/۷۰، ۳۰/۱۲۳، ۵۲/۷۳		یاقوت حمرا ۵۸/۸، ۴۷/۱۰۰، ۱۱/۱۱۳
هفت خوان رستم ۷۲/۳۴، ۲۱/۱۰۶		یاقوت و درمان وبا! ۷۶/۸۴، ۵۲/۱۱۶
هفت دریا ۳۶/۷		بیروح، بیروح الصنم ۳/۶۷، ۵۳/۱۱۷
هفت ده، هفت ده خاکی ۱۹/۵۱، ۴۶/۷۲، ۶/۱۲۹، ۲۱/۱۲۸، ۸/۱۲۴		یحیی (پیامبر) ۷۹/۳۸
هفت سفلی ۷/۱۲۹		یحیی بن اکثم ۴۶/۷۷
هفت قرآ ۲۸/۸		یحیی بن خالد برمکی ۱۱/۵۷
هفت مردان، هفت مردان کهف ۲۸/۸، ۳۹/۱۵، ۹/۱۱۰، ۹/۸۴، ۱۵/۸۱، ۲۲/۲۹		ید بیضا ۱۶/۴۷، ۲۷/۵۶، ۱۳/۷۰ ← موسی
هفت مِهْرَه زَرّین ۲۷/۳		یزید بن معاویّه ۲۵/۱
هفت وصله ۲۳/۱۱۰		یزیدیان ۵/۱۵
هفته یوم الحساب ۶۸/۱۴		یعسوب اَمّت ۴۱/۶۶ ← امیر النحل، شاه زنبوران،
هفده درهم ۵۰/۷۷ ← ثمن بخش		شاه نحل، علی بن ابی طالب
همام الدّین حاجب ← قصیده ۲۳		یعقوب (پیامبر) ۶۳/۱۴
همای، دختر گشتاسب ۵۸/۷۶		یعقوب، فرقه مسیحی یعقوبیه ۴۹/۸
همای بیضه دین ۴۰/۱۵		یل بهرام دهره ۵۶/۷
همای و استخوان ۱۲/۸۲		یل خیرستان ۳۹/۴۰
همت ۱۹/۲، ۲۱/۴ تا ۲۶، ۹/۶، ۱۲/۱۱، ۱/۱۵، ۲۰/۱۶، ۳۳/۶۲ تا ۴۵، ۲۹/۶۹، ۲۰/۷۱ و		یماک ۶۶/۶۵
۱۸/۹۳، ۱۳/۹۱، ۲۱/۸۳، ۲۱		ینال ۶۶/۶۵
همره غول ۸۴/۳۴		یوحنا ۸۱/۸
هم نشینی صها ۴۰/۴		یوسف ۱۷/۶، ۱۴/۱۰، ۳۸/۱۴، ۵۰/۷۷،
هند، مادر معاویّه ۱۰۵/۱۵		۲/۱۱۵، ۴۳/۱۱۳، ۱۶/۱۱۰، ۳۰/۱۰۲
هند معنی ۱۸/۶		۱۴/۱۲۹
هندوی نه چشم (نی) ۴/۴۲		یوسف دل ها ۱۹/۹۲
هوای هویت ۹/۸۹		یوسف زرّین رسن ۴۰/۱۱۳
هوشنگ پیشداد ۶۰/۱۱۶		یوسف صفت ۵۰/۷۷
		یوسف گردون نشین ۴۱/۱۱۳
		یوسف گرگ مست ما ۴/۱۲۵
		یونس ۳۹/۱۴، ۶۳/۳۹، ۴۶/۱۱۴
		یهودا ۲۶/۸

# چرا؟ و چرا نه؟

## خاتمه‌یی برنقد، و شرح قصاید خاقانی

هم‌زمان با پایان یافتن کاری که بیش از دوازده هزار ساعت کار برده - و هنوز به‌بازار کتاب نرسیده است! - با شما عزیزان که این حاصل خستگی‌های مرا در دست دارید، حرف‌هایی دارم که بیشتر درد دل است، و درد دل همه‌ی دوستان و یارانی است که با متنی مانند دیوان خاقانی سر و کار داشته و برای پاسخ‌گویی به مشکلات این گونه متن‌ها از نفس افتاده‌اند. در سرآغاز و مقدمه‌ی این کتاب، آنجا که از برکات وجود استاد بدیع‌الزمان فروزانفر و سعادت شاگردی او یاد کردم، به شما گفتم که در حل مشکلات قصاید خاقانی، گاه آن نادره‌ی روزگار هم از پاسخی که برای ما داشت، راضی نبود و از فحوای سخنش پرسشی به‌خاطر می‌آمد که چرا باید خاقانی سخن خود را این قدر پیچیده کند که اگر خود او را هم به‌فرض از عالم ارواح به‌این «دنیای سیه‌کاسه» (قصیده ۲۶:۱۰۸) بازگردانند، گاه نتواند بگوید که چه می‌خواسته است بگوید؟

اما این را هم به شما گفته‌ام که دانش و خلاقیت خاقانی، او را در میان شاعران روزگار او یک سر و گردن از دیگران بالاتر نشان می‌داده، و از سوی دیگر فضای فرهنگی شروان برای آن دانش و استعداد او تنگ و تاریک بوده است. بی‌دلیل نیست که او در همین قصاید سنگین و پرمایه، همواره از برتری خود بر دیگر شاعران سخن می‌گوید و خود را با همه‌ی بزرگان شعر و ادب گذشته، و حتی با نامداران شعر عرب قیاس می‌کند، و گاه همه را فروتر از خود می‌شمارد. پنداری که افضل‌الدین بدیل خاقانی را، شروانیان تا آخر عمر فقط فرزند یک نجار فقیر شهر دیده، و جهت فرهنگی وجود او را به چشم نیاورده، و سهم عموی فرزانه‌ی او را هم در اعتلای شخصیت او درنیافته‌اند! سفرهای خاقانی به ولایات دیگر - عراق و اصفهان و حجاز، و چند بار عزم خراسان -

بی‌گمان همه‌گریز از تنگنای شروان بوده است و تلاش برای رسیدن به فضایی گشوده‌تر. اما ستایش فرمانروایان و کارگزاران آن ولایات هم چنین دری‌بر او نگشوده است. از دست دادن عمو، عموزاده، فرزند برومندش رشیدالدین، همسر و عزیزان دیگر هم او را بیشتر آزرده و نومید کرده و به‌انزوایی تلخ در پایان عمر کشانده است. شاید شما هم مثل من احساس می‌کنید که مرد، در چه غربتی زیسته، چه جگر خونینی داشته و تلخی و خودستایی او هم بی‌دلیل نبوده است! و شاید منطقی‌تر بود که من این حرف‌ها را به تفصیل بیشتر در مقدمه مبسوط این نقد و شرح می‌آوردم، اما در آن مقدمه، می‌بایست معلومات زیربنایی و درواقع کلیدهای درک سخن خاقانی را پیش چشم شما بگذارم، و اگر اشاره‌ی گذرا به این دلسوختگی خاقانی کرده‌ام، در حاشیه سخن بوده است، و تکرار آن در این خاتمه بی‌جا نیست.

انگار که من دارم نامه‌ی گله‌آمیز به‌افضل‌الدین بدیل خاقانی می‌نویسم و از خستگی هزاران ساعت کاری که روی این قصاید او کرده‌ام، می‌نالم و با همان نوای غمزه‌یی می‌نالم که در بیشتر این قصاید از او می‌شنویم! اما اگر ممکن بود که تبریز قرن ششم را پیش چشم من و شما بگذارند، و مقبرة الشعرای محله سُرخاب را به‌همان گونه که بوده است، می‌توانستیم ببینیم، شایسته بود که من در این سال‌های پیری، خود را به‌همان نقطه گورستان سُرخاب برسانم، که به‌روایت دولتشاه سمرقندی، خاقانی را در کنار ظهیرالدین فاریابی به‌خاک سپرده بودند. آن‌گاه برمزار هردو شاعر پرمایه و زبان‌آور آن روزگار فاتحه‌یی می‌خواندم، و اول دست بر سنگ مزار ظهیر می‌گذاشتم و با زبان بلورین سعدی از او می‌پرسیدم: چه حاجت که نه کرسی آسمان / نهی زیر پای قزل ارسلان؟ بعد خاقانی را آواز می‌دادم که: اما تو! ای بدیل سنائی! تو پیش از آن که در بارگاه خاقان اکبر منوچهر، حاکم دست‌نشانده شروان، نسبت «خاقانی» پیدا کنی، خود را خاک درگاه رسول و مبین حقایق دین محمد می‌گفتی و بر خود نام «حقایقی» نهاده بودی، و عموی فرزانه و بزرگوار تو را به‌مانند ستایشگر نامدار رسول «حسان عجم» خوانده بود و در تمام عمر به‌این لقب می‌بالیدی. تو چرا در ستایش قزل ارسلان هشت حرف نام او را مهر نبوت گفتی و بر شأنه رسول خدا نشاندی؟ (قصیده ۳۴: ۴۵).

تأسف در این است که در میان ممدوحان خاقانی، قزل ارسلان باز سرش به کلاش می‌ارزد و در میان اتابکان کسی است! اما از ممدوحان دیگر خاقانی. هیچ یک تحفه‌یی نیست که شایسته این اغراق‌های گاه غیرقابل تفسیر او باشد، و خاقانی برای همه آنها، چنان مایه می‌گذارد که

جمشید و سلیمان و اسکندر و دارا، و هرکس که در اسطوره و تاریخ مشرق زمین نامی دارد، بندهٔ این حاکم دست‌نشانده در ولایت شروان می‌شود. اگر این شیوهٔ ستایش را هم شیوهٔ عام شاعران عصر خاقانی بگوییم - که هست! - باز اغراق و مبالغه‌یی که او در مدح می‌آورد، و در هم پیچاندن چندین مضمون دور از ذهن، و برای آن مضمون‌های دور از ذهن، آوردن تعبیرهایی که خود اشاره به معانی و مضمون‌های دیگر دارد، به‌راستی کار را به‌جایی می‌رساند که گاه، دانش وسیع و حافظهٔ دریاوش ابرمردی چون بدیع‌الزمان فروزانفر هم پاسخ‌گوی دانشجو نیست، و این واقعیت است و نه اغراقی در برابر اغراق‌گویی خاقانی! اگر می‌گوییم مفسر را از نفس می‌اندازد، عین صداقت است، و تازه در تارهای کلافِ همان تفسیرها، بارها گفته‌ام که ابهامی هم برجای می‌ماند. آن خاقانی که در سوک عزیزان و یارانش پر از درد و عاطفه است، و آن خاقانی که در قصیدهٔ صبحگاه (قصیدهٔ ۱۱۱) از مرز شعر ناب هم فراتر می‌رود، باز در همان شعر نابش گرفتار مضمون دور از ذهن و تعبیر دشوار است، و در همان تصویر زیبای رنگارنگ صبحگاه، خط‌های تیره و مبهمی دارد که من و شما با خود می‌گوییم: اگر این چند بیت را، خود او در یک بازینی حذف کرده بود، شعرش دلنشین‌تر می‌شد!

می‌دانم که این حرف‌ها، سؤال تازه‌یی در ذهن شما پدید آورده است که خوب! با این همه ایراد که من به کار خاقانی دارم، چرا دوازده هزار ساعت روی نقد و شرح قصاید او، کاری در پیش گرفته‌ام، تا این حد دشوار و در لحظه‌هایی ناممکن؟ باید به‌شما بگویم که در تمام این سال‌ها که درگیر این کار بوده‌ام، یک لحظه با خود نگفته‌ام که این کار را رها کن تا دیگری بکند. اگر آن دیگری هم کسی است که مانند من بختِ شاگردی بزرگانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر سایه برسر او داشته، و توفیق آن را یافته است که حاصل بهار و تابستان عمر را در ایام خزان، به‌دامن زند و نصیبی از آن به‌دوستان ادب و فرهنگ ایران هدیه کند، آن کسی دیگر هم باید کاری از این دست در پیش داشته باشد، و این مسئولیتی است فرهنگی و ملی و انسانی، که در یک یا دو کتاب، یا به‌دست یک یا دو تن کار آن به‌پایان نمی‌رسد.

در این سال‌ها کسانی از دوستان و همکاران، که خود نیز در کار ادب و فرهنگ و پژوهش و آموزش آن اند، بی‌گمان از روی لطف، به‌من گفته‌اند که اصلاً چرا باید برای فهم این مضامین و تعبیرهای پیچیدهٔ خاقانی و کسانی چون او این همه مغز و اعصاب خود را بیازاریم؟ و جواب من این بوده است که اگر برای فهم این متن‌های دشوار نباید کوشید، بیایید و خاطرهٔ احمد کسروی را

زنده کنید! و یک کتاب سوزان راه بیندازید! کسروی، مانند حافظ به‌مقابله با ریاکاران زمانه برخاسته بود، اما آن همدردِ دیرین خود را نمی‌شناخت و دیوان حافظ را به‌آتش می‌کشید که این هم مایهٔ رکود ذهنی جامعه است! او مبارزه‌یی را که حافظ با رکود ذهنی جامعه، و با جهل عموم آغاز کرده و آن را به‌قرون و اعصار پس از خود نیز گسترش داده بود، نمی‌دید.

من از چهل سال پیش تا امروز، همواره براین مسئولیت خود پای فشردهام و در عرضهٔ متن درست تذکرةالاولیاء عطار و نقد و تحلیل و تعلیقات و فهرست‌های آن، عرضهٔ متن درستِ مثنوی مولانا جلال‌الدین، و تحلیل و شرح جامع آن، آموزش منطقی تمام غزل‌های حافظ در کتاب درس حافظ، بازشناسی و تحلیل درستی از سیرالملوک نظام‌الملک، و اینک در نقد و شرح قصاید خاقانی، همواره با خود گفته‌ام که آنچه ایران به‌من داده، مزدِ پیش پرداخته‌یی است برای همین کارها. عرضهٔ درستِ این متون هم این نیست که هرشاعر یا نویسنده‌یی را که با دیوان و دفترش سر و کاری داریم، برترین برتران بگوییم و بی‌هیچ نقد و تحلیلی کتاب را ببندیم و نام خود را روی جلد آن بیفزاییم. عرضهٔ متن درست یک اثر، و درست خواندن و تفهیم درست آن، کاری است که گاه، راستی نفس آدم را بند می‌آورد، و این هم عیبی ندارد. سرانجام روزی این نفس باید برای همیشه بند بیاید، و اگر بر سر کاری سودمند و در راه مسئولیتی فرهنگی و ملی و انسانی، بند می‌آید، از انفاس طیبه است!

بار دیگر شما را به‌خدا می‌سپارم، و در این روزهای دلاویز مهرگان، برای شما و برای ایران، این خاکِ شسته به‌اشک عاشقان، همهٔ آرزوهای خوب را در سینه دارم.

مهرگان ۱۳۸۷ خورشیدی - محمد استعلامی

## آثار دکتر محمد استعلامی

منتشر شده از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۸۸ ش.

مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد؛ تصحیح متن براساس نسخه قونیه و مقابله با دیگر نسخه‌های معتبر، همراه با مقدمه و تحلیل و شرح جامع و فهرست‌ها در هفت مجلد، چاپ هشتم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۷ ش.

تذکرة الاولیاء عطار؛ تصحیح متن براساس نسخه‌های معتبر، همراه با مقدمه و تحلیل و تعلیقات و فهرست‌ها، چاپ هفدهم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۷ ش.

درس حافظ؛ ویرایش و نقد و شرح تمام غزل‌های حافظ، همراه با چهار مقدمه کلیدی و فهرست‌ها، در دو جلد، چاپ سوم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۶ ش.

سیرالملوک؛ ابوعلی حسن طوسی (نظام‌الملک) بازشناسی، نقد، تحلیل، ویرایش متن و توضیحات و فهرست‌ها، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۵ ش.

نقد و شرح قصاید خاقانی؛ براساس تقریرات استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، با ویرایش متن قصاید و نقد و تحلیل و فهرست‌ها، در دو جلد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۷ ش.

حافظ به گفته حافظ، یک شناخت منطقی؛ انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۷ ش.

گزیده تذکرة الاولیاء عطار؛ با مقدمه و نقد و شرح و فهرست‌ها، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۸۵ ش.

درس مثنوی؛ گزیده‌بی شامل سی بخش از شش دفتر مثنوی، با مقدمه و شرح و فهرست‌ها، انتشارات زوار، چاپ هفتم، تهران ۱۳۸۷ ش.

حدیث کرامت، پاسخی منطقی به پرسش‌ها، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۷ ش. (زیر چاپ).

سه جزوه از مجموعه درسی شاهکارهای ادبیات فارسی زیر نظر استاد پرویز ناتل خانلری و استاد ذبیح‌الله صفا، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ‌های مکرر از ۱۳۴۵ تا ۱۳۸۵ ش.

بررسی ادبیات امروز ایران؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۵۵ ش. (نایاب).

ادبیات دوره بیداری و معاصر، نمونه‌ها با تحلیل؛ نقد و معرفی آثار چهل نویسنده و شاعر از قائم‌مقام تا نیما یوشیج، انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب سابق، تهران، ۱۳۵۲ ش. (نایاب).

فردوسی طوسی؛ بنگاه مطبوعاتی گلستان، تهران ۱۳۳۵ ش. (نایاب).

حدیث غربت جان، مجموعه سی و پنج مقاله و یک گفت و شنود، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۷ (زیر چاپ).

تا پایان سال ۱۳۸۸ ش. آثار چاپ شده روی هم شامل ۲۴ جلد کتاب، ۴۵ مقاله، و ۹ مصاحبه خواهد بود.







انشارات زوار

شماره دور: ۱-۳۳۶-۴۰۱-۹۶۴-۹۷۸



9 789644 013454